سعید نفیسی

محیط زندگی
و
احوال و اشعار رودکی



از انتشارات کتابخانهٔ ابن سینا

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

سعید نفیسی

محیط زندگی
و
احوال و اشعار رودکی

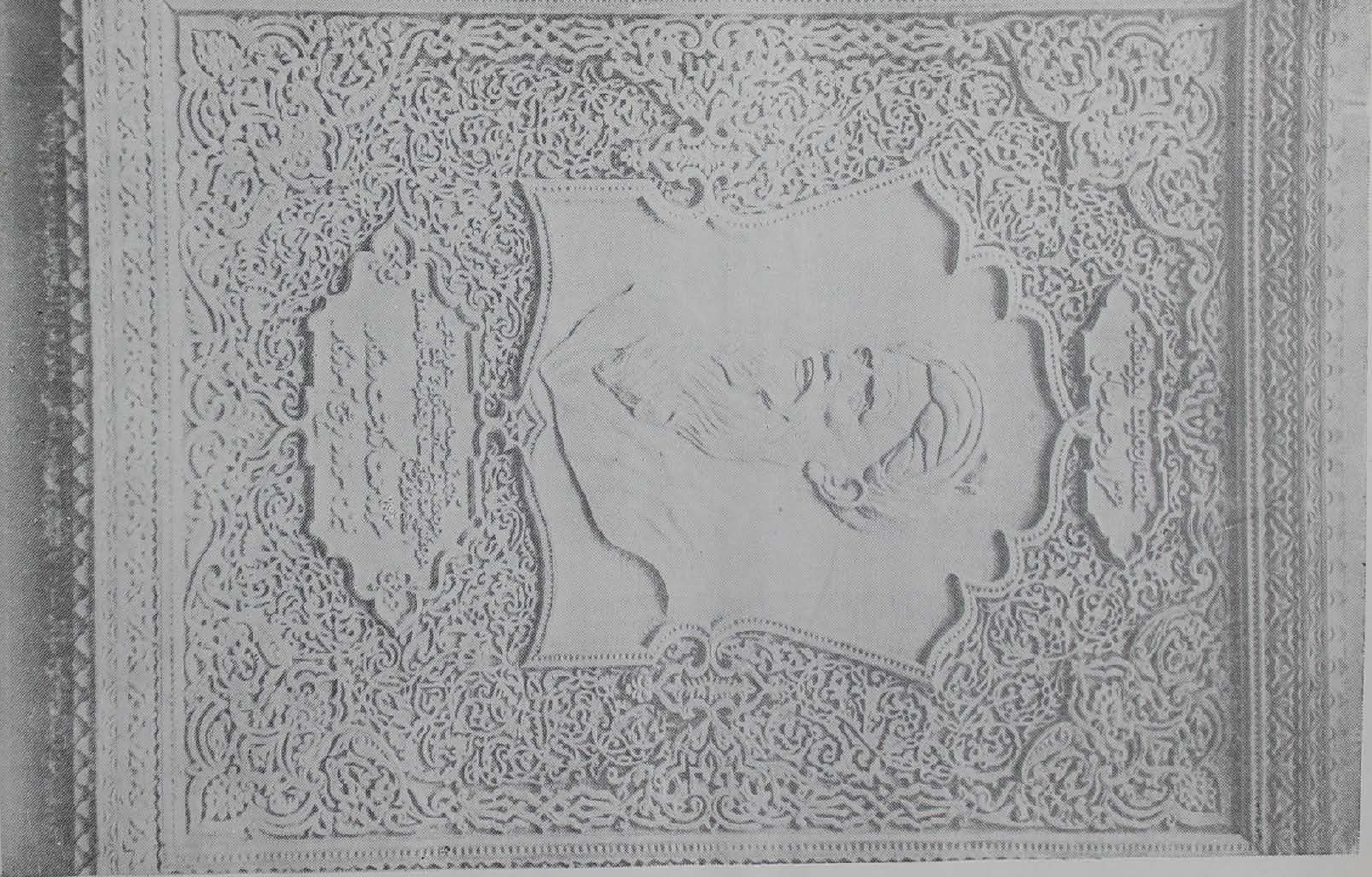


از انتشارات کتابخانهٔ ابن سینا

تهران ۱۳۴۱

چاپ اتحاد

۲۰۰۰ نسخه ازاین کتاب بسرمایه کتابخانه ابن‌سینا درچاپخانه اتحاد
بسال ۱۳٤۱ طبع گردید



تصویر رودکی که هنرمندان تاجیکستان بمناسبت مراسم هزار وصد سالگی او از چوب ساخته و بمردم ایران هدیه داده اند

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

مقدمهٔ چاپ دوم

این کتاب که درمردادماه ۱۳۰۶ بپایان رسید، نخستین بار درسه مجلد درسالهای ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۹ چاپ شد.

درآن زمان وسایل چاپ در طهران بمراتب پست‌تر از امروز بود وانگهی در سی‌سال پیش که این کتاب را فراهم کردم قهراً بحکمت طبیعت و گذشت روزگار بسیار ناآزموده‌تر و نادان‌تر از امروز بودم و درین مدت بلغزشها وخطا های فراوان که در صحایف آن رفته‌است خود بیش‌از دیگران پی برده‌ام وبسا مطالب دیگر دربارهٔ رودکی و مندرجات این کتاب یافته‌ام که قهرأمی بایست برآن بیفزایم. بااین‌همه مخصوصات مجلدات اول ودوم آن بزودی نایاب شد وچاپ تازه‌ای از آن ضرورمی نمود. امسال که‌هزاروپانزده سال شمسی وهزاروچهل‌وشش سال قمری ازمرگ رودکی می گذردجای آن دارد که باز درایران یادی از او بکنند.

بهمین‌جهت کتابفروشی ابن‌سینا خواستارشد چاپ‌تازه‌ای ازاین کتاب که نسبت‌بچاپ سابق منقح و پیراسته باشد انتشار دهد. من با کمال میل این پیشنهاد را پذیرفتم و هنگامی که فرسنگها ازخاك ایران دورم این چاپ دوم را آماده کرده‌ام. درین چاپ برای اینکه ازحجم کتاب‌کاسته شود برخی ازمباحث راکه اینك دیگر زاید می‌نمود عمداً حذف کردم. زیرا که در چاپ نخستین منابعی را که در تدوین اشعار رودکی بکار برده‌ام معرفی کرده‌ام وبسیاری ازآنها که در آن زمان مجهول بود اینك دیگر کاملا معروف شده وحاجتی بشناساندن من نیست. اشعار دیگران راکه‌برودکی‌نسبت داده‌اند دیگر ضرورنیست درین چاپ دوم منتشر کنم. دیوان قطران نیزچاپ شده است وحاجت بانتشار اشعار وی که بنام رودکی آورده‌اند نیست. ترجمهٔ مقالات خاورشناسان دربارهٔ رودکی نیز ضرورنمی نماید.

نسخه بدلهای اشعارنیز درچاپ اول هست وتنها برخی از محققان را سودمندست و برای دیگران جز افزودن برحجم کتاب فایدتی ندارد. بحث دربارهٔ شاعران معاصر رودکی نیزدرخور کتاب جداگانه‌ایست که‌آنرا نیز در دست تهیه دارم وبجای خودانتشار خواهد یافت.

ناچار این چاپ دوم تنها محیط زندگی رودکی وعصر اوواحوال واشعار وی را پیراسته ازهر حشو دیگری دربرخواهد داشت وکتابی خواهد بود تنها دربارهٔ وی. در

مندرجات این مجلد نسبت بچاپ سابق تغییرات بسیار داده و آخرین مطالبی را که دربارهٔ رودکی بوده است در آن گنجانیده و اشعاردیگری را که ازو بدست آمده است جای داده‌ام. بهمین جهت نه تنها آنچه دربارهٔ رودکی بایستی درجایی گرد آمده باشد ودر چاپ اول بوده‌است دریـن‌چاپ نیز خواهد بود بلکه بسی مطالب درین‌چاپ هست که درچاپ پیشین از آن غفلت شده بود یا هنوز بدست نیامده بود و کسانی که آن چاپ را دارند از این چاپ هم بی نیاز نخواهند ماند.

پس از انتشارچاپ اول بسیاری ازدانایان ایران و کشورهای دیگر برین کتاب تقریظ نوشتند ومرا بنیکی یاد کردند وچندتن از دانشمندان مرا بخطاهایی که کرده بودم آگاه ساختند واینك ازیکایك ایشان سپاسگزارم وازین که این کتاب نخستین تألیف مستقل جامع ایرانیان دربارهٔ یکی ازسخن سرایان بزرگ ما بروش نوین بوده‌است می بالم وتجدید چاپ آنرا بهترین وسیله برای شکرگزاری از توجه خوانندگان گرامی می‌شمارم.

دانشگاه اسلامی علیگره ۱۱ فروردین ماه ۱۳۳۶

سعید نفیسی

آغاز چاپ اول این کتاب آراسته بنام برادر دانشمند بزرگوارم مرحوم دکتر مؤدب نفیسی تغمده‌الله بغفرانه بود که همیشه پروردهٔ احسان ورهین منن فراوان مادی ومعنوی او خواهم بود. دریغا که اینک جهان از وی تهیست ودل‌همواره سوکوار او خواهد بود وچاره جزین نیست که درچاپ دوم این کتاب از روح عزیز جاودانی وی همت بخواهم.

سعید نفیسی

دیباچه

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان
چنین نبود جهان، بانهادوسامان بود

کسائی مروزی

هزار وپانزده سال پیش در روستای رودك‌از مرز سمرقند ابوعبدالله جعفر بن‌محمد که در پایان زندگی نابینا شده بود درگذشت . چون آوازهٔ مرگ وی در رسید ودر کرانهای خراسان پراگنده‌گشت همه‌کس گفتهٔ او را از برداشت . هرکس بزبان ما سخن میراند نام ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی را میدانست . ناگزیر پارسی زبانان آنروز از درگذشتن او که بمنزلهٔ پدر زبان پارسی بود سوگوار شدند. این ابوعبدالله جعفربن‌محمدیکی ازنامی‌ترین‌مردان آنروزگار بود. در آن‌روزهای نیك‌بختی‌پادشاهان بزرگ سامانی در خراسان فرمانروائی داشتند. آسیب تازیان از مشرق ایران برافتاده بود ودیگر فرمانفرمایان بیگانه برخراسان چیره نبودنـد. پادشاهان سامانی بـا مردم خراسان برادرانه رفتار میکردند. دیگر مردم خراسان ناچار نبودند زبان تازی ، این زبان بیگانهٔ درشت، را بکار برند. امرای آل سامان زیر دستان وخراج‌گزاران خود را بشیوایی‌ها وشیرینی‌های زبان پارسی اجازت‌داده بودند. سرایندگان‌نامی چون ابوشکور بلخی‌وابوالمؤید بخارایی وفرالاوی وشهید بلخی‌وابوشعیب صالح‌بن‌محمدهروی وفضل‌بن عباس بخارایی و صانع بلخی وخبازی نیشابوری و سپهری بخارایی شعر پارسی جدید راباشعر تازی که در اوج فصاحت بود برابر ساخته بودند. زبان پارسی ما زمینهٔ هزار ساله را آماده ساخته وتوشهٔ این راه دراز را باخود برداشته بود. امرای سامانی بشعرا صلت‌های گران میدادند. شاعر دردربار ایشان جای بزرگ‌داشت زیراکه این رادمردان ایرانی نژادمیخواستند ایرانرا که ناگهانی پس از سپری شدن ساسانیان‌درشکنجهٔ‌تازیان افتاده بود از آن‌گرداب برآورند وزبان پارسی را دو باره برآن تختی که زبان‌پهلوی از آن برخاسته بود بنشانند وشعرای دربار ایشان پهلوانان این جنبش بزرگ بودند. در آنروزهای مردی ودلاوری ودرآن پهنهٔ میدان کلك وشمشیردبیر وسراینده باسردار وسالار یکسان بود.

هنگامیکه ابوعبدالله جعفر بن محمد فرمان یافت‌ایرانیان افسرده شدند زیراکه این شاعر نابینای پیر بزرگترین قهرمان آن میدان بود ،کاری راکه امیر اسمعیل سامانی با

شمشیر برندهٔ خویش آغاز کرده بود این ابوعبدالله جعفر بن محمد با خامهٔ خویش بپایان رسانید. این ابوعبدالله جعفر بن محمد رهبری توانا بود که راه را بردقیقی و کسایی و فردوسی گشود و مهندس هنرمندی بود که خانهٔ جاویدان عنصری و فرخی و عسجدی و منجیك و ناصر خسرو را پایهٔ استوار نهاد. در آن هنگام که ایران برای رهایی از آسیب تازیان بخودجنبید جنباننده وجنبنده‌ای چون ابوعبدالله جعفر بن‌محمد میخواست و نیك‌بختی را که بوی رسید. این شاعر زندباف قرن چهارم در لغت پارسی سرآمد بود، موسیقی ایرانی را نیك میدانست، چنگ را در غایت خوبی مینواخت، آواز فریبنده و منطق شیرین دلربای داشت که شاهان زمانه و نیکوان جهان را میفریفت. در دربار نصر بن احمد سامانی از نامی‌ترین مردان بود. شهریار سامانی بی‌او زیست نمیتوانست زیرا که وی جاوید کنندهٔ نام پادشاه بود. هزار وپانزده سال پیش هنگامیکه ابوعبدالله جعفر بن محمد ما در رودك از سر زمین سمرقند درگذشت بیش از یك میلیون وسیصد هزار شعر ازو مانده بود. کلیله ودمنه را نظم کرده بود، چهار مثنوی دیگر داشت، دیوان شعر او کتابخانه‌ای بود. پایهٔ زبان پارسی را او در گفتهٔ خود گذاشت و اگر فردوسی توانست کاخی بلند برافرازد که هرگز از باد وباران گزند نیابد از آن بود که پیش از وی این ابوعبدالله جعفر بن محمد آمده بود.

دویست و هشتاد سال بدین هنجار گذشت. درین هنگام در اکناف ایران پارسی زبانان‌همواره گفته‌های ابوعبدالله جعفر بن‌محمدمارا میخواندندوازشیوائیها ودل‌انگیزیهای آن بهره مند میشدند. ناگاهان سیلی بزرگ و گردبادی از کران خراسان برخاست وبسوی ایران رهسپار شد. ترکتازان نامردم مغل افسارگسیخته از پیش و این گردباد خانمان‌سوز از پی‌ایشان ایران گرامی مارابخاك وخون کشیدند: ایلخان بزرگ، که‌هنوز جهان از چون وی خون خواری سترون مانده است، باخشم و کینی که درخور درندگان آدمی خوار است لشکریان نامردم خویش را بدین سرزمین ستم کشیده بخون‌آشامی و جگرخواری مهمانی کرده بود. خوان گستردهٔ ایشان پهنهٔ ایرانشهر، خورش آن جان و تن نیاگان ما، بادهٔ آن خون مادران ودوشیزگان کشور باستانی ما، ساغر ایشان پیالهٔ سرهای پدران ما، سرود وترانهٔ این میهمانی ناله‌های دردمندان، چراغان آن اخگر بر کشیدهٔ شهرهای سوزان ما، ومیزبان این خوان، که تاریخ گیتی هنوز در برابر آن دگری نیاورده است، چنگیزخان ایلخان مغل بود. آمدند وسوختند وکشتند و بردنـد و رفتند. یکی از نخستین شهرهای بزرگ ایران که ترکتازان مردم کش مغل سوختندهمان سمرقند سرزمین ابوعبدالله جعفر بن محمد ما بود. سپاهیان مغل سواره بمساجد درآمدند، رحلهای قرآن را آخور ستوران کردند، افسار اسبان خویش را بدست دانشمندان‌زمانه دادند، خردمندان راکشتند وپس ازین همه اهانت شهر را نیز ویران کردند.

تربت عزیز ابوعبدالله جعفر بن محمدما سپردهٔ سم ستوران شد. آرامشگاه اونابود گشت. شهر او را ویران کردند و درین میان گفتهٔ او هم از میان رفت و از آن چندین

جلد کتاب که مجموعهٔ اشعار وی بودچیزی نماند. از آنگاه که گفتهٔ این ابوعبدالله جعفر بن محمد ازدست ما شده است ماچون بازماندهٔ خاندانی کهنیم که یادگار نیای خویش رااز دست داده باشد. زبان ما بی گفتهٔ او چون فرزندی بی‌مادرست.

از روزی که من بتتبع واستقصاء در ادبیات پارسی مشغول شده‌ام همواره دربی آن بوده‌ام که آنچه از اشعار این ابوعبدالله جعفر بن محمد در کتب مانده است بجایی گرد کنم که لااقل صحیفه‌ای چند از گفتهٔ او فراهم گردد. پس از آنکه دیوان اشعار وی از میان رفته است میتوان گفت یکی از ارکان زبان پارسی نابود شده است. اگر گفتهٔ وی‌مانده بود برین زبان پارسی‌ما، که تابدین پایه از گوهرهای نایاب توانگرست، ارزش دیگر میفزود. شهنامهٔ فردوسی دو میشد. عنصری وفرخی وخیام وسعدی و حافظ انبازی دیگر میبافتند. زبان‌پارسی کشوری دیگر از گیتی‌میگشاد وکاخی‌دیگر در کرانهٔ جهان میفراشت دریغست که گفتهٔ او ما را نماند. در زمانهای پیشین پژوهندگان بر آن شده اند که اشعار وی‌را درمجموعه‌ای گرد آورند ونسخه‌ای ترتیب‌داده‌اند که‌چهاریك آن از گفتهٔ رودکیست وبازماندهٔ آن از گفتارقطران تبریزی شاعرقرن‌پنجم‌مقیم آذربایجانست ونسخه‌های خطی آن بسیار ودر اغلب از کتابخانه‌ها مانده‌است. دلیل این شبهت نیز پیداست چه‌ابوعبدالله جعفر بن محمد شاعردر بار نصر بن احمد سامانی‌بود وقطران ممدوحی داشته‌است ابونصر مملان از امرای آذربایجان وهر قصیده‌ای که از قطران بمدح ابونصر مملان یافته‌اندآن را بمدح نصر بن احمد سامانی دانسته وبنام ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی ثبت کرده‌اند واین شبهت ظاهراً از قرن دهم تاکنون یعنی بیش از چهارصد سالست که درمیان‌پارسی زبانان رواجی دارد ولی رد آن آسانست چنانکه درین کتاب بجای خود خواهد آمد. بالجمله آنچه بنام ابوعبدالله جعفر بن محمد رواج داده‌اند بیشتر از گفتهٔ وی نیست و از سبك سخنان دل‌انگیز وی بسیار دورست. مجموعهٔ اشعاری که بنام وی در تهران بسال ۱۳۱۵ بتوسط شاهزادهٔ فریدون‌میرزا عمادالسلطنه بطبع رسیده است از ۱۱۷۰ بیت ۹۵۱ بیت قطعاً از قطرانست واز ۲۱۹ بیت که میماند نیز ابیاتی چند مشکوکست که از ابو-عبدالله جعفر بن محمد رودکی باشد. پس از آن جمعی از مستشرقین بزرگ اروپا که زبان وادبیات پارسی رهین منت وسپاسگزار مجاهدات ایشانست همین راه را پیموده‌اند ودر جمع گفتار پراکندهٔ ابوعبدالله جعفر بن محمد کوشش بسیار کرده‌اند ولی آثارایشان بدسترس ایرانیان نیست وبر آن نیز میتوان چیزی افزود. لهذا من بنوبت خویش‌وبپاس منتی که از پدر زبان نیاگان‌خویش دارم، واگر هنوز بدین زبان شیوای پارسی سخن میرانم از آنست که‌هزار وچند سال پیش‌این ابوعبدالله جعفر بن‌محمد این‌کاخ را برافراشته است، از چند سال پیش در جستجوی اشعار وی وقتی چند گذراندم ونزدیك چهار سال‌در این خدمت گذشت واگر زندگی خویش‌را درین راه گذرانده بودم باز چیزی فروگذاشته بودم. در پایان‌کار دیگر امیدی نماند که چیزی بر آنچه گرد کرده‌ام بیفزایم ومجموعه‌ای از اشعار وی چنانکه درصحایف این کتاب دیده خواهد شد فراهم آوردم که در برابر گفتهٔ او قطره‌ای از دریاست و۸۸۸ بیت از یك‌میلیون و سیصد هزار بیت شعر اوست.

این اشعار پراکنده در کتب فارسی بنام وی مسطورست ودرهریك از آنها تحقیقی جداگانه رفته است که بنام شاعری دیگر منسوب نباشد واز سبك گفتهٔ ابوعبدالله جعفربن محمد که در روانی و دل انگیزی فردست بیرون نباشد . در ضمن اشعار دیگری راکه بنام وی منسوبست و بشاعری دیگر نسبت نداده‌اند ولی مشکوك می‌نماید که از گفتهٔ او باشد با شرحی جداگانه ثبت کردم وشرح احوالی تاجاییکه باقلت منابع میسر بود بر آن افزودم وفصلی در تمیز گفتهٔ او با اشعار قطران ترتیب دادم .

ابیات پراکنده وقطعات وقصایدی که درین کتاب مندرجست از کتب مختلف بدست آمده، اغلب ازابیات پراکنده در فرهنگهای فارسی باستشهاد معنی لغات ثبتست وبمناسبت یکسان بودن وزن وقافیه هرجاکه چند بیتی فراهم میشده استدر پی یکدیگر ثبت‌افتاده ودر ذیل هر قطعه یابیت کتبی که در آنجا آن قطعه یابیت مندرجست بوسیلهٔ اشارات‌معلوم شده است ودرباب مآخذ این کتاب در مقدمهٔ این سطور هرجاکه توضیحی لازم بود نگاشته‌ام وچون دیگر امیدی نبود که چیزی از اشعار ابوعبدالله جعفربن محمدما برین مجموعه افزوده شود بطبع ونشر آن اقدام کردم واز خوانندگان درخواست میکنم که اگر لغزشی درین‌صحایف ببینند درگذرند واگر از گفتهٔ ابوعبدالله‌جعفربن محمدرودکی چیزی بیابندکه درین اوراق فروگذار شده باشد باذکر مأخذ از راه مهربانی این نگارنده‌را بفرستندکه اگر این کتاب‌در پیشگاه ایرانیان پذیرفته‌شد وگذشت زمانه‌مجال دادکه چاپهای دیگر ازآن انتشار یابد بمرور چیزی برآن افزوده گردد . امیدست که روزگار توانائی‌بخشد وایزدیاری کندتاکم‌کم آن گوهرهای گران‌بهاکه برایگان‌ازدست ماشده است ازگوشه وکنارها بدست آید وبرآنچه من توانسته‌ام گرد آورم دانشمندان دیگر بیفزایند وروزی برسدکه صدهزار یك ازگفتهٔ ابوعبدالله جعفربن محمدما چون آن روزهای نیك‌بختی که بدست‌بود وپارسی زبان میخواندند دوباره رامش افزای زبان‌هزار واند سالهٔ ماگردد .

شد آن زمانه‌که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

دزآشوب ـ طهران ـ مرداد ماه ۱۳۰٦ شمسی

سعید نفیسی

منابع اشعار رود کی

اشعاری از رود کی که درین کتاب گرد آمده از منابعی که‌در زیر نام برده‌میشود گرفته شده است . در چاپ اول این کتاب در صحایف ۱۰ تا ۵۰ در بارهٔ هر یك ازین کتابها ذکری رفته است:

۱) برهان جامع
۲) براهین العجم
۳) بهارستان
٤) تذکرهٔ آتشکده
٥) تذکرهٔ دولتشاهی
٦) تاریخ بیهقی چاپ سابق طهران وچاپ مسود این اوراق
۷) تاریخ سیستان نسخهٔ خطی وچاپ طهران
۸) تاریخ بیهقی چاپ کلکته
۹) تاریخ گزیده
۱۰) تاریخ سیستان در پاورقی‌های روزنامهٔ ایران
۱۱) تذکرهٔ هفت اقلیم
۱۲) جنگ محمدتقی بن هادی
۱۳) دیوان رود کی چاپ تهران
١٤) چهار گلزار
۱٥) چهار مقاله
١٦) حبیب السیر
۱۷) حدائق السحر
۱۸) خرابات
۱۹) خزانهٔ عامره
۲۰) دستور سخن
۲۱) دشیشهٔ کبیر
۲۲) زینت المجالس
۲۳) سفینة الشعراء

۲٤) شمع انجمن
۲۵) فرهنگ اسدی چاپ برلین و چاپ مرحوم عباس اقبال
۲٦) فرهنگ جهانگیری
۲۷) فرهنگ رشیدی
۲۸) فرهنگ سروری نسخهٔ مختصر
۲۹) فرهنگ شعوری
۳۰) فرهنگ متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی تهران
۳۱) فرهنگ انجمن آرای ناصری
۳۲) قاموس الاعلام
۳۳) لباب الالباب
۳٤) لغت حلیمی
۳۵) لغت فرس اسدی نسخهٔ خطی مکمل مورخ ۸۷۷
۳٦) لغت شاهنامه
۳۷) لغت فرس اسدی نسخهٔ مختصر خطی مورخ ۷۲۱
۳۸) معیار الاشعار
۳۹) مجموعه اشعار خطی متعلق بمرحوم سید عبدالرحیم خلخالی
٤۰) معیار جمالی
٤۱) مرآت الخیال
٤۲) مونس الاحرار نسخهٔ قدیم
٤۳) مجمع الفرس نسخهٔ مکمل متعلق بپرفسور چایکین
٤٤) مجمع الصنایع
٤۵) المعجم فی معاییر اشعار العجم
٤٦) مجموعهٔ غفوری طالقانی
٤۷) مجمع الفصحاء
٤۸) منتخبات فارسیه
٤۹) مونس الاحرار نسخهٔ متعلق بآقای حاج حسین آقاملک
۵۰) نمونهٔ ادبیات ایران
۵۱) نزهت نامهٔ علایی
۵۲) نمونهٔ ادبیات تاجیک
۵۳) سفینه‌های اشعار فارسی
۵٤) مقالهٔ ولد چلبی در مجلهٔ «دارالفنون درسلری»
۵۵) منتخبات فارسی شفر
۵٦) تحفة الملوك نقل از مقالهٔ دنیسن رس ومکتوب مرحوم محمدعلی تربیت ودو نسخهٔ خطی ونسخهٔ چاپ طهران

۵۷) مجالس‌العشاق
۵۸) سفینهٔ خوشگو که بتوسط آقای دکتر رضازادهٔ شفق از نسخهٔ خطی کتابخانه برلین نسخه برداشته شده
۵۹) بیاض اشعار خطی شمارهٔ ۶۷۲ متعلق بکتابخانهٔ سلطانی برلین که آقای دکتر رضازادهٔ شفق نقل کرده اند.
۶۰) مجموعهٔ اشعار خطی شمارهٔ ۶۷۳ متعلق بکتابخانهٔ سلطانی برلین باستنساخ آقای دکتر رضازادهٔ شفق
۶۱) مجموعهٔ اشعار بضمیمهٔ مثنوی ویس ورامین که بشمارهٔ ۶۸۱ در کتابخانهٔ برلین موجودست و آقای دکتر رضازادهٔ شفق نسخه برداشته‌اند.
۶۲) شعرالعجم
۶۳) سفینهٔ اشعار متعلق بمرحوم عباس اقبال
۶۴) مقالهٔ دکتر هرمان اته
۶۵) تذکرهٔ عرفات‌العاشقین
۶۶) تذکرهٔ ریاض‌الشعراء
۶۷) دیباچه‌ای که سنایی بردیوان خود نوشته است
۶۸) مدارج‌البلاغه
۶۹) تذکرهٔ خلاصة‌الافکار
۷۰) رسالهٔ عروض جامی
۷۱) مجمع‌الفرس سروری نسخهٔ مکمل متعلق بمسود این اوراق
۷۲) ترجمان‌البلاغه
۷۳) سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر تألیف مسود این اوراق

کتاب اول

اندر احوال رودکی

در تدوین تاریخ بخارا و سمرقند وعصر زندگی رودکی ازاین کتابها استعانت رفته است :

۱) تاریخ الملوک والامم تألیف محمدبن جریر طبری- چاپ مصر
۲) کامل التواریخ - تألیف ابن اثیرجزری
۳) کتاب فتوح البلدان - تألیف احمدبن یحیی بن جابر البغدادی الشهیر بالبلاذری چاپ مصر۱۳۱۹
۴) یتیمة الدهر - تألیف ابومنصور ثعالبی - چاپ دمشق
۵) تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی - ترجمهٔ ابونصر احمدبن نصر قباوی - تلخیص محمدبن زفربن عمر - چاپ پاریس ۱۸۹۲ وچاپ طهران
۶) کتاب الفتوح تألیف احمدبن اعثم کوفی - ترجمهٔ محمدبن احمدبن ابی بکربن احمد مستوفی ملقب برضی الکاتب و محمدبن احمدبن ابی بکر مابیژ نابادی چاپ بمبئی ۱۳۰۰
۷) کتاب المسالک الممالک - تألیف ابی اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری معروف بالکرخی - چاپ لیدن۱۹۲۷
۸) کتاب المسالک الممالک - تألیف ابی القاسم محمدبن حوقل البغدادی- چاپ لیدن ۱۸۷۳
۹) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم - تألیف شمس الدین ابی عبدالله محمدبن احمدبن ابی بکر البناء الشامی المقدسی معروف بالبشاری - چاپ لیدن ۱۹۰۶
۱۰) کتاب البلدان - تألیف ابی بکر احمدبن محمد الهمدانی المعروف بابن الفقیه- چاپ لیدن۱۳۰۲
۱۱) کتاب المسالک الممالک - تألیف ابن خرداذبه - لیدن ۱۳۰۶
۱۲) کتاب الاعلاق النفیسه - تألیف ابی علی احمدبن عمربن رسته- چاپ لیدن۱۸۹۱
۱۳) کتاب البلدان - تألیف احمدبن ابی یعقوب المعروف بالیعقوبی - چاپ لیدن ۱۸۹۱
۱۴) کتاب التنبیه والاشراف - تألیف ابی الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی چاپ لیدن ۱۸۹۳
۱۵) کتاب معجم البلدان - تألیف شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی - چاپ مصر۱۳۲۳

١٦) کتاب سمریه- تألیف ابوطاهر ولدقاضی ابوسعید سمرقندی- چاپ پطرزبورغ ۱۳۲۲
۱۷) کتاب نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر - تألیف شمس الدین ابی عبدالله محمد ابی طالب الانصاری الصوفی الدمشقی شیخ الربوة - چاپ لایپزیخ ۱۹۲۳
۱۸) کتاب مفاتیح العلوم - تألیف ابی عبدالله محمدبن احمدبن یوسف الکاتب الخوارزمی چاپ مصر ۱۳٤۲ وچاپ لیدن
۱۹) کتاب تجارب الامم - تألیف ابی علی احمدبن محمدالمعروف بمسکویه - چاپ مصر ۱۳۳۲ وچاپ اوقاف گیب ۱۹۰۹ - ۱۹۱۷
۲۰) کتاب آثار الباقیة عن القرون الخالیة - تألیف ابوریحان بیرونی - چاپ لایپزیخ ۱۹۲۳
۲۱) کتاب « ترکستان » - تألیف مختار بکر - ترجمهٔ سید رضا علی زاده - چاپ لاهور ۱۳۰۵ (۱۳٤۵)
۲۲) رسالهٔ ملازاده - در ذکر مشاهد بخارا - تألیف احمدبن محمود المدعو بمعین الفقراء - نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مدرسه ناصری درطهران
۲۳) کتاب کشف الظنون فی اسامی الکتب والفنون - تألیف کاتب چلبی معروف بحاج خلیفه - چاپ استانبول
۲٤) کتاب الاغانی - تألیف ابوالفرج الاصبهانی - چاپ مصر ۱۲۸۵
۲۵) ترجمهٔ تاریخ طبری از ابوعلی محمدبن محمد بلعمی - نسخهٔ خطی متعلق بمسود این اوراق
۲٦) کتاب زین الاخبار- تألیف ابی سعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی چاپ برلن - وچاپ طهران
۲۷) کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات - تألیف نورالدین محمد عوفی - نسخهٔ خطی متعلق بمرحوم ملک الشعراء بهار

کتاب اول

اندر احوال رودکی

باب اول ـ محیط زندگی رودکی

۱) بخارا در زمان رودکی بخارا پایتخت امرای سامانی بود و رودکی بیشتر از عمر خویش را در آن شهر گذرانده است. سمرقند شهریست که ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی در اطراف آن ولادت یافته و در آن نشو و نما کرده است.

میان این دو شهر بزرگ ماوراء النهر سی‌وهفت فرسنگ بیشتر فاصله نیست و از آغاز تاریخ این دو شهر بزرگ درسر نوشت بایك دیگر انباز بوده‌اند. در زمان رودکی هردو بزرگترین شهرهای ایالت سغد بوده‌اند. ماوراء النهر که قلمرو آل سامان بود بچهار ایالت منقسم می‌شد: طخارستان وچغانیان وخوارزم و سغد، ایالت سغد دو شهر بزرگ داشت: سمرقند و بخارا واسم این‌دوشهر مجاورهمواره درتاریخ ایران‌توأم بوده است ودرشعرفارسی پیوسته نام این دوشهر راباهم برده‌اند. نژاد ایرانی پیش‌از تاریخ درین نواحی زیسته است وازآنجا بایران امروزآمده است و قطعاً درآن زمانهای پیش از تاریخ که درجلگه های اطراف جیحون بوده است این دو شهر بزرگ پدید آمده و در زمان پیش ازاسلام دوشهر بزرگ ایالت سغدیان سمرقند وبخارا بوده‌اند.

امرای آل سامان نخست درسمرقند بجنبش بزرگ ملی ایران در قرن سوم آغاز کردند وهمینکه نیرو گرفتند ازسمرقند به‌بخارا رفتند وتابودند هردو شهر بدست ایشان بود. رودکی نیز چون امرای آل‌سامان‌ازسمرقند برخاست وچون‌نیرو گرفت ببخارا رفت.

موقع بخارا شهر بخارا نسبت بسایر شهر های ماوراء النهر در زمینی ودر هوائی خشك ساخته شده، چون درمجاورت کوهستانست زودا-زودهوای آن تغییر می‌یابد: زمستان آن ممتد وسرد، بهارآن بارانی، تابستان آن گرم وخشك وپائیزآن نشاط انگیزست. در دشت‌های گرداگرد آن هوا گـرمست، زمستان اندك مدت وسردوپربرف وتابستان گرم ومتمادی دارد وبهار وخزان آن‌بسیار کوتاهست

ریگ زارهای اطراف آن هوایی گرم و ناسازگار دارد ودرچهارماه از تابستان گرمی هوا به ۲۵ درجه می رسد چنانکه مردم را زیستن در دشت دشوار بود و بکوهپایهای اطراف روند.

شهر بخارا درمیان جلگه‌ای واقع شده که نزدیك دویست‌وهفتادهزارجریب مربع مساحت دارد، ازیك طرف بکوهستان پامیر، ازطرف دیگر بصحرای ریگستان و از یك سوی برود جیحون پیوسته است. ازسوی شمال این جلگه باطراف سمرقند می پیوندد. ازسوی‌مشرق بدشت فرغانه وازسوی جنوب بجلگهٔ چغانیان وازجانب مغرب بدشت‌خوارزم. این جلگه درمشرق کوهستانیست وازمغرب دشتی هموارست وقسمت حاصل خیز آن بیشتر درمشرق ودردامنهٔ کوهستان ودر کناررودبارست وبهمین جهة ازقدیم‌این ناحیه مرکز عمدهٔ زراعت دراطراف بخارابوده است. کوهستان شرقی بخارا دنبالهٔ کوههای‌پامیرست وسلسله‌ای ازآن باسم جبال حصار درمیان جلگهٔ بخارا وجلگهٔ سمرقند حایل‌شده‌است و رود زرافشان را از رودجیحون جدا میکند.

ازشهر بخارا تا کنار جیحون دو روز راه بود. بطلیموس در کتاب الملحمه طول آنرا ۸۷ درجه وعرض آن را۴۱ درجه نوشته‌بود ودر اقلیم پنجم قرار داده بود.

ابوالحسن عبدالرحمن بن محمد نیشابوری در کتاب خزاین العلوم آورده است که محل‌بخارا پیش‌ازساختن شهر آبگیر بود وقسمتی‌ازآن درختستان ومرغزارونیزار وقسمتی دیگر چنان‌بود که هیچ جانوری در آن پایاب نداشت و از کوههای سوی سمرقند برف میگداخت ودرین دشت بخارا گرد می آمد واز رود «ماصف» که در خاك سمرقند بود آب و گل بسیاربدین ناحیه می آمد تا اینکه مردم ازهرسوی و از سوی ترکستان گرد آمدند واین سر زمین را آبادان کردند ودرآن آب ودرختان بسیار یافتند وشکارگاه بود ومردم نخست درخیمه زیستند وسپس سرایها ساختند وکسی را که نام او«ابروی» بود بامیری خویش‌برگزیدند، درآن‌زمان هنوز شهر بخارا نبود ولی روستا های‌آن آباد بودمانند«نور» و«خرقان رود» و«وردانه» و«تراوچه» و«سفنه» و«ایسوانه» وبزرگتر روستای که امیر بدآنجا بود« بیکند» بود و چون روزگاری بگذشت ابروی نیرو یافت وبیدادگری پیش‌گرفت، چنانکه مردم را دیگر یارا نماند ودهقانان وتوانگران ازآن دیاربگریختند وبترکستان شدند ودرخاك طراز شهری ساختند وآنرا « حموکت » نام کردند، چه دهقانان بزرگ پیشوای‌آن گروه را « حموك » نام بود و« حموك » بزبان بخاراگوهر بود و«کت» شهروآنکه بزرگ بود بزبان بخاری حموك گویند وآن کسان که ببخارا مانده بودند زی مهتران خود کس فرستادند و داد خواستند از ابروی امیر بخارا وآن مهتران ودهقانان بسوی پادشاه ترك رفتند که «قراجورین» نام داشت و از بزرگی او را «بیاغو» لقب کرده بودند وازوی فریاد خواستند، بیاغو پسرمهتر خویش را که «شیرکشور» نام داشت با سپاهی‌بسیار بفرستاد وچون او بزمین‌بخارا رسیدابروی را بگرفت ودر بیکند ببند افکند وفرمودتا جوالی بزرگ ازکتب سرخ انباشتندوابروی را درآن افگندند تا بمردوچون شیرکشور را این دیارخوش‌آمد بنزد پدر نامه کرد و

این سرزمین را بخواست ودستوری جست تا ببخارا باشد و بیاغوآن دیار بوی بخشید. شیر کشور کس بحموکت فرستاد وآن کسان راکه ازبخارا گریخته بودند بازن وفرزند بازگردانید،ازآنگاه رسم‌نهادند که هر که ازحموکت بازگشته بود ازخواص بود چه‌هر که توانگر ودهقان بزرگ بودبتر کستان‌گریخته بودوتنگ دستان مانده بودند وایشان پرستندگان آن باز آمدگان شدند و درمیان آن خواص دهقانی بود بزرگ که ورا «بخار خداة» خواندندی چه دهقان زاده‌ای ازباستان بودوزمین بیشتر داشت واغلب آن مردم کدیوران وپرستندگان وی بودند. شیر کشور شهرستان بخارا را بساخت و دیه «مماستین» و«سقمتین» و«سمتین» و«فربر» نیز بساخت وبیست سال فرمان راند، پس ازو دیگری بپادشاهی رسید که «اسکجکت» نام داشت و «شرغ» و «رامیتن» راساخت وسپس دیه «فرخشی» را برآورد، درین زمان دخترخاقان چین راببخارا عروس‌آوردند واندرجهاز اوبت خانه‌ای بود که برامیتن نهادند. (۱)

محصول بخارا بخارا درناحیۀ زراعتی‌واقع شده‌است ومحصول ارضی‌دراطراف آن بسیار فراهم میشود، با وجود اینکه اراضی بخارا آب و هواهای مختلف دارد نباتات وحیوانات آن متنوع نیست. بادهای منظمی که در سراسر دشت بخارا می‌وزد اغلب محصول آن ناحیه را آسیب می‌رساند، مخصوصا باد گرمی که ازجنوب غربی می‌دمد واز ریگزار با خودشن بسیارمی آورد ونباتات رامی‌پوشاند، گاهی هم باعث خشکی گیاه میشود. این باد را مردم بخارا امروز «افغانی» می نامند. مهمترین پیشۀ مردم بخارا روستائیست واز زمانهای‌باستان جویهاونهرهای بسیاری‌برای آبیاری کشتزارهای اطراف بخارا ساخته‌اند: روستائیان بخارا در کشاورزی رنج‌بسیار بخود می‌دادند ولی‌چون زمین ایشان ساختۀ کشت بود وآب بسیار داشتند درهنگامی که آفتاب پرتوخویش را دریغ نمی کردمحصول بخاراخوب می‌شد. هرگونه محصول‌زراعتی در اطراف بخارا فراهم می گشت وپنبه نیزمی کاشتند. محصول پالیزی وبوستانی‌بخارا معروف بود وهمواره خربوزۀ آن بشیرینی وخوبی مشهوربوده است. در باغهای بخارا زردآلو، شفتالو، انار، پسته، بادام، گردگان ومیوه های دیگر بدست می آید، هر سال مقداری‌کثیر غوره ومویز ازبخارا بدیاردیگر می‌برند، چون بیشتر زمین بخارا دشت و نیزار وبیشه ومرغزارهای دامنه کوهست پرورش چهارپایان دراطراف بخارابسیاربوده است وهمواره این ناحیه بزرگترین‌مرکز ماوراء النهر درپرورش مواشی‌بشمارمیرفته، درمیان چهارپایان مخصوصاً گوسفند ومیش بخاراممتازست ونژاد مخصوصی ازگوسفند داردکه امروز آنرا باسم «قراگول» می‌خوانند و پوست برۀ آن معروف به «پوست بخارا» درتمام عالم نظیر ندارد.

در زمان حاضر بیش از ده‌میلیون گوسفند ومیش دربخارا هست وهرسال نزدیک دو میلیون پوست بره ازبخارا بیرون می‌برند وهمیشه بهمین مقدار بوده است. در بخارا

۱ــ تاریخ بخارا ص ٤ ــ ٦

اشتر واسب وخر معمول بوده است. درناحیهٔ کوهستانی بخارا گاو و بز بسیار پرورش می‌دهند ودرین زمان درین ناحیه نزدیك بیك میلیون اسب وششصدهزار گاو وسیصدهزار شتر هست .

صنایع مهم بخارا همواره بافتن پارچه‌های پنبه‌ای وپشمین مخصوصاً قالی وگلیم و هرقسم چرمینه بوده‌است. قالی وگلیم بخارا در زمانهای قدیم شهرت بسیارداشته وقالی های ترکمان تقلیدی ازقالی قدیم بخاراست. پرورش کرم پیله وبافت پارچه‌های ابریشمین نیز دربخارا همواره معمول بوده است. گذشته ازمخمل ابریشمین معروف بخاراقماشهای دیگر از ابریشم درین شهر می‌بافته‌اند که اسامی خاص داشته‌است وهنوز دربازار بخارا هست ،مانند شاهی، قصب، پرطاوس، ادرس. ازین قماشها انواع مختلف جامه ماننده شال کمروفوته وسله و کلاه می‌دوخته‌اند.

ناحیهٔ بخارا از حیث معادن یکی ازنواحی زرخیزماوراء النهرست، چنانکه معادن طلاومخصوصاً معادن نمك سنگ (نمك ترکی) در آن بسیارست ودر اغلب از رود های این ناحیه طلاشوئی متداولست وازقدیم طرزخاصی درطلاشوئی داشته‌اند که طلا را بروی پوست میش می‌شویند وبهمین جهة قسمت اعظم طلابهدر میرود.

متاع معروف بخارا در زمان قدیم جامهای نازك وجانماز وقالی وجامهای خواب فندقی وظروف برای چراغ وجامهای طبری وتنگ اسب که در زندان می‌بافتندوجامهای اشمونی وپیه وپوست گوسفند وروغن کله (١) ومواشی وبرده وجامهای پنبه و جامهای پشمین وبنك (٢) بوده است . ازکوه ورکة (٣) که نزدیك ترین کوه بشهر بخارا بود سنگ برای فرش وساختمان می‌آوردند وخاك برای نوره و ظروف وسنگ گچ . در بیرون شهر معادن نمك واقع شده بود وهیزم شهر را از بستانهای اطراف وبته و خار را از صحرای بیرون شهر می‌آوردند .چون زمین بخارا همه جا نزدیك بآبست و آب رودسغد درآنجا اندکست درختان بلند دربخارا نمی‌روید چون درخت گوز ودرخت چنار ونارون ومانندآن و اگردرختی باشد از درختان کوچکست . اما میوه‌های بخارا بهترین میوهٔ ماوراء النهر بود وبلذیذی وخوش‌طعمی معروف وزمین بدرجه‌ای درخور آبادانی بود که بیشترروستائیان بخارا یك جریب زمین داشتند وازمحصول همان یك جریب زندگی آسوده میکردند وهرچه برای زندگی لازم بود دراطراف بخارا فراهم میشد جز بعضی غلات وحبوب که از کثرت جمعیت کفاف مردم را نمی‌داد و از سایر نقاط ماوراء النهر می آوردند (٤) .

کوه ورکة در اطراف بخارا که دامنهٔ آن متصل بود بقریهٔ ورکة و تا سمرقند کشیده است وبکوه‌های بتم (٥) منتهی‌میشود وبا سروشنه وفرغانه می‌پیوندد وتا ناحیهٔ شلجی وطراز نیز میرسد تا حدچین معادن بسیار دارد وتمام معادن اسروشنه وفرغانه و ایلاق و شاجی و لبان تا زمین خرخیز درین سلسلهٔ جبال بود و از آن معادن نوشادر

---

١ – المقدسی – ٣٢٤ ٢ – اصطخری ی ٣١٤ ٣ – Varkat ٤ – اصطخری – ٣١١
٥ – Bottam

وزاج وآهن وزیبق ومس وسرب وزروچراغ سنگ ونفت وفیروزفت وفیروزه میآوردند و زغال سنگ نیز از حدود فرغانه فراهم میکردند (۱) . از بخارا میوهٔ بسیار بمرو و خوارزم وسمرقند می بردند . (۲)

خراج بخارادرزمان رودکی یك میلیون وصدوشست وهشت هزاروپانصدوشست وشش درم وپنج دانگ‌ونیم بودکه خراج کرمینه نیز جزوآن بود ولی چون طغیانی در رود رخ داد وبعضی ازنواحی‌اطراف بخارا را آب گرفت وویران ساخت خراج از آن‌نواحی برداشتند وبعضی نواحی‌هم بدست علویان وفقها بودکه ازآن نیز خراج نگرفتند وبعضی املاك پادشاهان سامانی‌شد چون بیکند وروستاهای دیگر که ازخراج موضوع شد وبعد خراج کرمینه را نیز از خراج بخارا موضوع کردند . (۳)

بقولی دیگرخراج بخارا یك میلیون وصدوشست وشش‌هزار وهشتصد ونودوهفت درهم غطریفی بود(٤) یایك میلیون وصدوشست‌وشش‌هزاروهشتصد وهفتادوهفت درم یا بقول دیگریك میلیون وصدوهشتادونه‌هزارودویست درهم ولی در ادوار پیش و قبل از آنکه درم غطریفی سکه کنند بیش ازدویست هزار درهم‌نبود(٥) .

مردم بخارا

در زمان رودکی شهربخارا چون دیگر شهرهای ماوراء النهر شهری بوده است مرکب ازنژاد ایرانی وشاید یکی ازقدیم‌ترین مداین باشدکه نژاد ما درآن رحل اقامت افگنده ، بهمین جهة مردم آن شهر بجز عدهٔ معدود ازنژادهای دیگرکه بعد بواسطهٔ حوادث بدان رفته‌اند ازنژاد ایرانی بوده‌اند و پارسی زبان مخصوصاً از زمانیکه بخارا پایتخت سامانیان و مرکز ادبیات فارسی شد و امرای آل سامان در رواج این زبان از هیچ فرو نگذاشتند بخارا معروف ترین مرکز زبان ما شد چنانکه هنوز پس ازهزار واندسال زبان اکثریت مردم بخارا وزبان بازار آن زبان پارسیست وهنوز اکثر مردم آن ازنژاد ایرانیندکه امروز ایشان را باصطلاح محلی «تاجیك» می‌خوانند.

در اواسط سلطنت ساسانیان ودرحدود قرن پنجم میلادی روابطی در میان دربار ایران وپادشاهان ترکستان روی داد وظاهرا ازآن زمان بعضی ازترکان بماوراء النهر آمده‌اند و در شهر های ایرانی آن دیار مقیم شده‌اند از آن جمله جمعی هم در بخارا سکونت گرفته‌اند .

در اواخر قرن اول هجری تا زیان شهر بخارا را گشودند و هم چنانکه فاتحین عرب بهرشهری از ایران رفتندگروهی‌را ازخودگذاشتند در بخارا نیز بعضی‌خانواده‌های تازی ماندند وپس ازآنکه مردم بخارا بمذهب اسلام گرویدند بناچار آمیزش در میان ایرانی وتازی پیش‌آمد وخون ایرانی با خون تازی نیزآمیخته شد وبالتبع پس‌از یکی دوقرن مردم بخارا از سه نژاد درهم آمیخته شد: ایرانی‌وترك وتازی. ولی‌چون‌اکثریت با نژادایرانی بود وهرجای که خون‌ایرانی با خون بیگانه‌درآمیزد برتری نژاد ایرانی

۱ـ اصطخری ص ۳۱۲ ۲ـ یاقوت ص۷۱ ۳ـ تاریخ بخارا ص ۳۱ ٤ـ مقدسی ۳٤۰

W. Barthold – Turkestan down the mogol Inuasion p . 94 – ٥

را بود دربخارا هم فزونی با نژاد ایرانی شد، چنانکه آیین ورسوم ایرانی نژادهای دیگر را فرا گرفت و بیگانگان نیز بدان مانوس شدند و هنوز مردم بخارا بآداب و رسوم تمدن ایران زیست می کنند.

یهودنیز از زمانهای باستان وشایدپیش از ساسانیان درماوراء النهر بوده‌اند و از آن جمله چند خانوار یهودجدا و بعادات وافکارخود زندگی‌میکنند، چنانکه در همه جا یهود را عادت براینست.

لولیان هندوستان در اواسط دورهٔ ساسانیان ودر حدود قرن ششم میلادی بایران آمده‌اند ودراغلب شهرهای ایران چند خانواده ازلولیان سکنی گرفته‌اند، از آنجمله دربخارا که هنوز لولیان باسم «جوکی» درآنجا مقیمند، لولیان نیزچون یهود برسوم وافکار خویش‌پای بستند وبدشواری با دیگران خوی می گیرند، بهمین جهة ایشان نیز از سایرمردم بخارا بیگانه مانده‌اند.

دربخارا پیشه وروستائی وحکومت ومشاغل اجتماعی‌همواره بدست ایرانیان بوده است که درهرجا برتری خویش را بظهور پیوسته‌اند. ایرانیان بخارا پیوسته در هوش ودانش برتری داشته‌اند وبهمین جهة لباس وآداب زندگی و آیین اجتماعی همواره از مردم ایران بوده است.

یهود بخارا همیشه بیش‌ازچند خانوارنبوده‌اند، معذلك بعضی از عادات خویش‌را بمردم شهر آموخته اند. مهمترین تجارت بخارا چنانکه در همه جای بدست یهودست درآنجا نیزمریهودراست، مخصوصاً فروش‌پنبه وپوست بره. رنگ ریزی وشراب‌سازی نیز بدست یهودست.

اما تازیان بخارا نیزچند خاندان بیش‌نیستند که دراطراف شهر ومخصوصاً دردشت‌ها بپرورش چهارپایان وساربانی‌روزگارمی گذرانند.

در زمان رودکی ناحیهٔ بخارا جمعیت بسیار داشت، چنانکه با وجودآن همه حاصل خیزی که هرقسم میوه ومواد خوراکی دراطراف شهرفراهم می‌شد وهر روستایی ازیك جریب زمین معاش میکرد کثرت جمعیت بحدی‌بود که کفاف حوایج مردم رانمیدادومجبور بودند ازسایر نقاط ماوراءالنهر مقداری غلات وحبوب تدارك کنند.

درآن زمان عقیده داشتند که اصل مردم بخارا از شهر اصطخر بوده و در زمان آبادی بخارا ازآنجا آمده‌اند. زبان مردم بخارا همواره پارسی دری بود وتفاوتی که با زبان سغد داشت اندك تحریفی دربعضی کلمات بود ومردم بخارا در ادب بر دیگران فزونی داشتند چنانکه اهالی‌ماوراءالنهر بدان فخرمی کردند (۱) در زبان ایشان‌تکراری بود که جای دیگر دیده نمی‌شد چنانکه می گفتند: «یکی ادرمی (۲)» و«یکی‌مردی» و«دادم ادرمی» ونیزکلمهٔ «دانستی» را در کلام خود بیهوده بسیارمی آوردند والا بازبان دری دیگرفرقی‌نداشت واین‌زبان‌را دری ازآن می گفتند که بدان رسائل ملوك مینوشتند وبدان داستانها می‌زدند ودری مشتق ازدر باشد (۳) و زبان بخارا وسمرقند و مرو را

---

۱ ــ اصطخری ص ۳۱٤   ۲ ــ یعنی درم   ۳ ــ مقدسی ص ۳۳٤

از تمام زبانهای خراسان بدتر می دانستند (۱) معاملات مردم بخارا بدرهم بود و بدینار خرید وفروش نمی کردند وزد درنزد ایشان چون اسباب خانه و دارائی بود و ایشان را دراهمی بود که آنرا غطریفیه یاغطریفی میخواندند، ازآهن ومس زرد وسرب وجز آن ولی این دراهم بیرون ازبخارا وتوابع آن رواج نداشت وسکهٔ آن تصاویر بود ولی از ضرب اسلام، و دراهم دیگر داشتند که آنرا مسیبیه و محمدیه می‌نامیدند و آنها نیز از ضرب اسلام بود(۲) ووجه تسمیهٔ این سه‌قسم درهم ازآن بود که سه برادر بودندغطریف ومسیب ومحمد که این درمها راسکه زدند وبنام ایشان خوانده شد واین درمها سیاه بود مانند فلوس و درخارج ازبخارا فقط با سپاهی که بجنگ می‌رفت انتشار می‌یافت وبردرم سپید برتری داشت (۳). غطریفیه درمی بود ازسرب وآهن ومس‌زرد (٤)

دربخارا درزمان خلافت ابوبکر سیم‌زدند از نقرهٔ خالص وپیش‌ازآن سیم نبود(۵).

نخستین کسی که دربخارا سکه زدپادشاهی بودنام او«کانا» بخارخداة واوسی‌سال بخارا را پادشاه بود ودربخارا بازارگانی بکرباس وگندم بود، ویرا آگاه کردند که در دیارهای دیگرسیم زده‌اند واوفرمان داد تا دربخارا سکه زدند ازسیم ناب و برآن صورت وی را با تاج نقش کردندواین بروزگارخلافت ابوبکر (۱۱-۱۳) بودوهمچنان بودتا بروزگار هارون‌الرشید (۱۷۰-۱۹۳) که غطریف بن عطاء والی خراسان شد، درماه رمضان سال ۱۸۵. واین غطریف برادر مادر هارون خیزران نام بودوچون‌اصل ایشان ازیمن بودغطریف همچنان دریمن می‌زیست وچون خواهرش خیزران را کار بالا گرفت او ازیمن آمد وهارون امارت خراسان بوی داد وچون وی بخراسان‌آمد درمیان مردم خراسان سکهٔ خوارزم رواج‌داشت ومردم‌آن سیم‌را باکراه می‌ستدندوسکهٔ بخارا از دست مردم بیرون رفته‌بود، چون غطریف بخراسان آمد بزرگان‌بخارا نزدوی‌شدند ووی را گفتند که ما را سیم نمانده است بایست مارا فرمودتا سکه زنند وبهمان‌سیم‌زنند که درقدیم بوده است وسکه‌ای‌بایست که کس از دست ما وازشهرما بیرون‌نکندتابدان درمیان خویش‌دادوستد کنیم، درآن زمان نقره کمیاب بود، پس‌مردم شهررا گرد کردند وازیشان رای‌خواستند، همداستان شدند که سکه ازشش چیززنند:

زر وسیم ومشك وارزیز وآهن ومس وهمچنان کردند و مانند سکه های پیشین. ولی بنام غطریف، وبهمین جهة آن را غطریفی خواندند وعامهٔ مردم «غدریفی» یا «غدرفی» گفتند.

سکهٔ پیشین ازسیم ناب بود وسفید و این سکه سیاه آمد و مردم بخارا آن را نگرفتند وچون سلطان خشم کرد بقهر گرفتند و شش غطریفی را یك درم سنگ سیم ناب بها کردند وسلطان بهمین بها گرفت تارایج شد وبدین سبب خراج بخارا گران شد چه خراج‌بخارا اندرقدیم دویست هزار درم نقره بود، چیزی کم. چون غطریفی‌سکه زدند وشش درم سنگ نقره رایج شد سلطان بهمان غطریفی بریشان لازم کرد و چون

---

۱ - مقدسی ص۳۳٦ ۲ - یاقوت ص ۸۳ ۳ - مقدسی ۳٤۰ ٤ - اصطخری۳۱٤
۵ - تاریخ بخارا ٦

غطریفی گران شد و بدان رسید که درم غطریفی بدرم نقره روان شد و سلطان نقره خواست وغطریفی خواست خراج بخارا ازدویست هزار نقره چیزی کم یك باره یك میلیون وشست وهشت هزار وپانصد وشست وهفت غطریفی شد.

درسال ۲۲۰ درم نقرهٔ پاکیزه هشتاد وپنج درم غطریفی بود واین غطریفی را در کوشك ماخك بخارا سکه زدند ودرین غطریفی‌ها نقره بیش ازفلزات دیگر بودوهردرم یك چند زرداشت ودرهر ده درم بوزن نیم درم سنگ تا چهاردانگ ونیم، پس از آن در بخارا در زمان آل سامان عدلی پشیز بسیار سکه زدند. (۱)

جامهٔ مردم بخارا بیشترقبا بود و کلاه بلند نوکدار و مانند جامهای دیگرمردم ماوراء النهر بود(۲).

مردم بخارا براستگویی نامی بودند چنانکه مردی ازخراسان بنزدیکی ازخلفا رفت ووی فرزانه واهل ادب وعارف بمردم خراسان بود، خلیفه وی را پرسید که راستگوی تراز مردم خراسان کیانند، وی گفت مردم بخارا (۳).

شهر بخارا

شهر بخارا در کنار رود زرفشان یا رودسغد واقع شده، مسلمست که از زمانهای بسیارقدیم در کنار این رودشهرهای ایرانی بوده است، درقرن چهارم پیش ازمیلاد که اسکندرمقدونی بایالت سغدیان رفت شهرمرکندا(٤) بنابر گفتهٔ بطلیموس در کنار این رود ازشهرهای بزرگ بود که همان سمرقند باشدوشهر دیگری درهمان ناحیه بود که شاید بخارا بوده باشد.

از آنچه مؤلفین قرون اول اسلام ازمردم این نواحی نقل کرده‌اند شهر بخارا از بلخ هم قدیم تر بوده است.

یکی ازشهرهای بخارا باسم رامیثن(۵) یاریامیثن(٦) یا اریامیثن(۷) یارامیثنیه(۸) بوده است که تا قرن هشتم باسم رامیتن (۹) معروف بوده و خواجهٔ عزیزان علی نساج رامیتنی ازعرفای نامی آن زمان ازمردم آنجا بوده (۱۰) و درین رباعی خود نام

---

۱ ــ تاریخ بخارا ۳٤ ــ ۳٦ ۲ ــ اصطخری ۳۱٤ ۳ ــ ابن فقیه ۳۱۹

٤ــ **Marakanda** (چون ازین پس عدهٔ کثیر از اسامی قدیم بخارا و سمرقند ثبت خواهد شد ودر مطبعه چاپ کردن با اعراب بسیار دشوار بود چاره جز این نبود که برای ثبت حرکات و اعراب بحروف لاتین نوشته شود تا خوانندگان بتوانند ادا کنند و حروفی که درین صحایف بکار رفته است بدین طریقست: **a** برای فتحه ــ **e** برای کسره، **o** برای ضمه ــ **â** برای الف ممدود ــ **i** برای الف و یاء ــ **u** برای الف و واو ــ **é** برای همزه والف ساکن پس از حرکتی ــ **ô** برای واو ما قبل مضموم ــ **b** برای ب ــ **p** برای پ ــ **t** برای ت وط ــ **S** برای ث و س و ص ــ **j** برای ج ــ **ç** برای چ ــ **h** برای ح وه ــ **X** برای خ ــ **d** برای دال ــ **z** برای ذ و ز و ض وظ **r** برای راء ــ **j** برای ژ ــ **c** برای ش ــ **q** برای غ وق ــ **f** برای ف ــ **k** برای ك ــ **g** برای کاف ــ **l** برای ل ــ **m** برای م ــ **n** برای ن ــ **v** برای واو ــ **y** برای یاء)

Râmisan - ۵ **Riamisan** ــ ٦ **Ariamisan** ــ ۷ **Râmisaniyah** ــ ۸ **Râmitan** ــ ۹

۱۰ــ نفحات الانس تألیف نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی ــ چاپ مطبع حیدری ۱۲۸۹ ص ۲٤٤ ورشحات تألیف علی بن حسین الواعظ الکاشفی معروف بصفی چاپ کانپور ۱۹۱۱ــ ص ۳٤ ــ ٤۰ وریاض العارفین تألیف رضاقلی خان هدایت امیرالشعراء ــ چاپ طهران ۱۲۰۵ ــ ص ۱۰۷

مسقط‌الراس خویش را آورده است :

خواهی که بحق رسی بیارام ای تن ... وندر طلب دوست بیاران می تن

خواهی مدد از روح عزیزان یابی ... پا از سر خود ساز ، بیا رامیتن

اثری ازین شهر امروز باسم «چهارشنبه رامیتن» هنوز باقیست (۱) والمقدسی(۲) آنرا بخارای قدیم «بخاراالقدیمة» دانسته است. در هرصورت مسلمست که چندین قرن پیش از اسلام در همان محلی که بخارای امروز باقیست شهری ساخته شده است. در کتب چینی از قرن پنجم میلادی ببعد اسم بخارا را «نومی» (۳) ثبت کرده‌اند واین کلمه مخفف همان اسمیست که مؤلفین ایرانی وعرب نومجکث (٤) ونمومجکث (٥) نوشته‌اند که در بعضی کتب بتحریف بمجکث(٦) وبومجکث (۷) وبمجکت(۸) وبومجکت (۹) وبنمجکت وبومسکت شده است.

بنابر قول مؤلف تاریخ بخارا (۱۰) شهر بخارا را چندین نام بوده است. بنمجکت وبومسکت ومدینة‌الصفریه یاشارستان رویین ومدینة‌التجار یاشهر بازرگانان وبخارا که از نامهای دیگر معروف‌تر بوده است ودر حدیثی اسم بخارا «فاخره» آمده است. ولی کلمه بخارا فقط در سفرنامهٔ مسافر چینی هوان‌چوانگ (۱۱) بار اول‌دیده میشود که در سال ٦۳۰ میلادی بدان نواحی رفته‌است‌ومسافر مزبورآنرا باسم پوهو (۱۲) ثبت کرده است، این کلمه ماخوذ ازاسم بخارا در زبان ترکی مغلیست که در آن «بخار» است وآن هم ماخوذ از کلمهٔ « وهار » (۱۳) از زبان سنکریت باشد که بمعنی دیرو صومعه است . عطا ملك جوینی در تاریخ جهان‌گشای در وجه تسمیهٔ بخارا مینویسد (١٤) :

«اشتقاق بخارا از بخارست که بلغت‌مغان مجمع علم‌باشد واین‌لفظ بلغت بت‌پرستان ایغور وختای نزدیکست که معابد ایشان که موضع بتانست بخار گویند ودر وقت وضع نام شهر بمجکث (١٥) بوده‌است» . این‌کلمهٔ بخارو وهارثابت میکند که دربخارا بت‌خانه‌ای برای مذهب بودا بوده است، چنانکه در بلخ وسمرقند نیز بوده وبت‌خانهٔ بلخ‌نو بهارنام داشته و شاید دلیل اینکه بتکدهٔ بخارا را بهار و بخار و وهار گفته‌اند و بتکدهٔ بلخ را نوبهار ازآن باشد که بتخانهٔ بخارا اقدم بربت خانهٔ بلخ بوده است واین‌کلمهٔ نوبهار در اسم دروازهٔ نوبهار که یکی ازدروازه های ربض بخارا بوده ظاهرمیشود ونیز درتاریخ مسجد جامع بخارا مینویسند که قتیبة‌بن مسلم آنرا بجای بتکده‌ای بنا کرد ونیز در باب خاندان برمکیان که پاسبانان معبد بودایی‌بلخ موسوم بنوبهاربودند نوشته‌اند که صاحب بخارا برمك پدر خالد راکنیزی فرستاد و از آن کنیزکال بن برمك و ام‌القاسم و دختر دیگری زائیده شدند(١٦) واین خود دلیلست برینکه دربخارا نیز بوداییان بوده‌اند وبا

۱ـ دایرة‌المعارف اسلام ـ کلمهٔ بخارا Encyclopédie de Lislam ۲ـ ص ۲۸۱
۳ـ Nu — mi ٤ـ Numejkas ٥ـ Nomujkas ٦ـ Bemejkas ۷ـ Bumejkas
۸ـ Bamejkat ۹ـ Bumejkat ۱۰ـ ص ۲۰ ۱۱ـ Huân - çuâng ۱۲ـ Pu - ho
۱۳ـ Vehâra ١٤ـ چاپ اوقاف گیب ـ ج ۱ـ ص ۷٦ ودر رساله ملازاده نیز همین نکته ثبت آمده است ١٥ـ Bomejkas ١٦ ـ ابن فقیه ص ۳۲٤

بوداییان بلخ روابط داشته اند. ازطرف دیگر چنانکه پیش ازین گذشت درتاریخ بخارا مینویسند که در زمان پادشاهی اسکجکت از پادشاهان قدیم بخارا دختر خاقان چین را ببخارا عروس آوردند و درجهاز او بتخانه‌ای بود که در رامیتن ازتوابع بخارا گذاشتند.

بنابر اطلاعاتی که که مؤلفین ایرانی وعرب در قرون اول اسلامی داده‌اند تقریباً می‌توان محل این بتکده را در شهر بخارا معلوم کرد چنانکه پس ازین خواهد آمد.

شهر بخارا مانند تمام شهرهای ایرانی آن زمان مرکب از سه قسمت بود: ارگ وقصر کهنهٔ شهر که همه جا باسم کهندز نامیده میشد وبعد بتخفیف کندز شده واعراب آن را قهندز کرده‌اند، آبادی شهر که بفارسی شهرستان وبزبان تازی مدینه میخواندند و آبادی‌های جدید شهر که عبارت از محلات بیرون شهر باشدوباصلاح عربی باسم ربض‌یا بفارسی روستا خوانده میشد، کهندز بخارا در همان محلی بوده است که هنوز بجایست و در مشرق میدانی بوده که آنرا باسم‌دورهٔ ساسانیان«ریگستان» میخوانند. کهندزبخارا دو دروازه داشت، یکی دروازهٔ ریگستان در مغرب ودیگر دروازهٔ غوریان یا دروازهٔ مسجد آدینه (۱). در مشرق ومیان این دو دروازه خیابانی بود. آثار دیوار کهندزبخارا هنوز باقیست واز آن آثار پیداست که‌دیوارآن نیم کیلو متر دوره‌داشته وفضای اندرون آن ۹هکتار و۲ دهم بوده است.

شهر بخارا هفت دروازهٔ آهنین داشت: دروازهٔ آهن، دروازهٔ نور، دروازهٔ حقره، دروازهٔ کهندز ، دروازهٔ بنی‌سعد ، دروازهٔ بنی‌اسد ، یا دروازهٔ مهر ، دروازهٔ شهرستان (مدینه) که‌همه ازآهن بودند. کهندز درپشت دروازهٔ شهرستان واقع بود وقصر پادشاهی و خزاین و زندانهای شهر درآن بود ، دو دروازهٔ دیگر نیز المقدسی (۲) برای کهندز بخارانام برده است . باب‌السهله وباب‌الجامع. اما مسجد جامع بخارا در شهرستان بود و صحن‌های نیکو داشت ، ربض بخارا را ده دروازه بود : دروازهٔ میدان که بر سر راه خراسان بود. دروازهٔ ابراهیم بسوی مشرق، دروازهٔ مرد کشان یامردقشه، دروازهٔ کلاباذ هر دو بر سر راه نسف و بلخ ، درواهٔ نوبهار ، دروازهٔ سمرقند بر سر راه سمرقند و سایر شهر های ماوراءالنهر دروازهٔ فغاسکون ، دروازهٔ رامیثنیه (۳) دروازهٔ حدشرون برسر راه خوارزم ودروازهٔ غشج (٤) واصطخری دروازهٔ یازدهمی نیز باسم دروازهٔ ریو ذکر کرده است. اما آبادی شهر از ربض نیز تجاوز میکرده . در اندرون ربض ده دروازهٔ دیگر هم بوده‌است که‌اسامی بعضی ازآنها بااین ده اسم‌اختلاف داشته.

قصرپادشاهی بخارا نزدیك باب‌السهلهٔ کهندز وروبقبله بود ودرهیچ یك ازشهرهای‌اسلام بنائی باشکوه‌تر ومجلل‌تر ازآن نبود، درربض بخارا بازارهائی بود وبعضی‌ازآن بازارها دروازه داشت، ازآن جمله دروازهٔ آهن ودروازهٔ پل‌حسان ودودروازه نزدیك مسجدماج ودروازهٔ رخنه ودروازه‌ای نزدیك قصرابی‌هشام‌الکنانی ودروازه‌ای نزدیك پل‌سویقه(٥) و دروازهٔ فارجك (٦) و دروازهٔ دروازجه و دروازهٔ راه مغان و دروازهٔ سمرقند .

۱ــ اصطخری ۳۹۵ ۲ــ ص ۲۸۰ ۳ــ Râmisaniyah ٤ــ qocaj

٥ــ Sovaygah ٦ــ Fârejak

در زمان رودکی شهری را در اسلام با صفاتر از بخارا نمیدانستند وچون کسی بر فراز کهندز بخارا میشد تا چشم کار میکرد سبزه بود و در میان سبزه قصور چون گلهای فراوان می‌درخشیدند ودر هیچ یك از شهرهای ماوراءالنهر وخراسان مردم چون مردم بخارا بآبادانی نمیپرداختند وهیچ شهری چون بخارا دراطراف‌خود آبادی بسیار نداشت.

شهر بخارا درزمین هموار ساخته شده بود و گرداگرد شهر پرازدرخت بود و در میان آن درختان کاخها و باغها وقرای پیوسته بهم چنانکه دیوار دورهٔ این آبادی دوازده فرسنگ بود ودرآن میان زمین بایر دیده نمیشد.

محوطهٔ شهردیواری محکم داشت بطول یك‌فرسنگ وقلعهٔ بخارا درمیان آن‌دیوار بود ودرآن قلعه‌کاخ امرای آل سامان.

درخارج شهر نیز محلات بسیار بود.مسجد جامع بردر کهندز واقع بود.در تمام شهر نهرهائی‌ازآب سغد جریان‌داشت‌وهرچه ازآن‌آب میماند روبروی‌بیکند ودرمجاورت فربر بآب انباری که درمحل معروف به «سام‌خاص» ساخته بودند میریخت وازآن جویها منشعب میشد وبآبیاری‌قرای اطراف می‌رسید، دراندرون دیوار بخارا آبادانی‌ها وقرای بسیار بود که همه ازآن آب مشروب میشدند (۱).

شهر بخارا ازخانه‌های گلین ساخته شده بود. بازارهای فراخ داشت.

ساختمان و سوادآن مانند دمشق بوداز بسیاری خانه‌ها و بهم فشردگی بامها و کندز در عقب این سواد بود و مساجد وبازارهای شهر نیکو وزیبا بود، شهری‌آبادتر وپرجمعیت‌تر ازآن نمی‌شناختند وآهنگ‌بسوی این‌شهر را مبارك‌میدانستند وعقیده‌داشتند هر کس در بخارا زندگی کند بدو خوش گذرد وهر کس که بدان شهر باشد خوراك گوارنده و گرمابهای پاك‌و کوی وبرزنهای گشاده وآب‌سبك وسرایهای ظریف دارد و ازخوراك ووسایل زندگی خوش باشد و میوه بسیار یابد ومجالس وجماعات بسیاریابد وعوام شهر را دانش وفرهنگ یابد و با یك دیگر آمیزش بسیار کنند و نادان در آن شهر اندك بود، جزآنکه خانه‌های آن تنگست و حریق بسیار درآن روی دهدو از بسیاری مردم شهری بود بد بوی و گرم و سرد و چاههای نمك دار بسیار داشت و آبشت‌گاه‌های چرکین‌وخاك بدولی‌سرایهای عالی وتیمهای‌استوار وتنگ‌ترین شهرهای مشرق بود واقوام‌مختلف درآن‌می‌زیستند و بهمین جهة فساد درآن آشکارشد و معاملات بد شد ومردم در جماعات سستی کردند وسپاهی گردآوردند و حریر ودیبا پوشیدند ودر ظرفهای زر وسیم نوشیدند (۲).مردم بخارا عموما برمذهب ابوحنیفه بودند ومسجدجامع شهر شکوه وزینتی داشت ودرآن بجز فقها ومفسرین‌دیگررا اجازت ذکر نبود(۳) زندان شهر نیز در قلعه بود ونهر سغد از میان ربض بخارا می گذشت و آنرا بدو پاره میکرد وبازارهای شهر در پایان ربض بود (٤).اما شهرستان وکهندز بخارا چون بجای بلند ساخته شده بودآب جاری نداشت (٥).

---

۱ ـ یاقوت ـ ص ۸۱ واصطخری ص ۳۰٦ ۲ ـ مقدسی ۲۸۰ - ۲۸۱
۳ ـ مقدسی‌ص ۲۸۱ و۳۲۷ ٤ـ اصطخری ص ۳۰٦ ٥ـ اصطخری ص ۳۰۷

در داخل شهر و بیرون آن بازارها بود که درهر ماه روزهای معلوم‌درآن‌خرید‌و فروش میکردند (۱).

مردم شهر بخارا آمیخته ازتازی وایرانی بودند و هرگز بیگانگانرا از آمدن شهر باز نداشته‌اند (۲).

پیدایش تازیان در بخارابدین‌گونه است که چون قتیبة بن‌مسلم بارچهارم ببخارا رفت وبخارا را بگرفت با مردم آن صلح کرد بدانکه هرسال دویست هزار درم خلیفه را دهند وده‌هزار درم والی را وازخانه‌ها واملاك يك‌نیمه مسلمانان را دهند وعلوفه ستوران تازیان را نیز کسانی که‌بیرون‌شهرند دهند ودرشهر بخارا کوشکها بود و بعضی‌محلت‌های پراکنده و دوراز يك دیگر ، روستا و شهرستان راهفت دروازه بود، دروازهٔ اول را دربازار می‌خواندند وهیچ دروازهٔ دیگر بنزديك شهر بازار نبود مگر دروازهٔ عطاران. قتیبه شهر بخارا را بخش کرد از دروازهٔ عطاران تا دروازهٔ نون را بر بیعه ومضر داد و باقی مردم یمن را (۳).

درین موقع قومی ببخارابودندکه ایشان را«کشکثان» می‌خواندند یا«آل کشکثه» وایشان مردمی بودند باحرمت وقدرومنزلت ودرمیان مردم بخارا شریف‌تر بودند ولی‌از دهقانان نبودند، ازبیگانگان بودند اصیل وبازرگان وتوانگر، قتیبه درتقسیم خانه‌ها و اسباب ایشان الحاح کرد وایشان خانه و اسباب بگذاشتند مرتازیان را ودر بیرون شهر هفتصد کوشك ساختند وچون بنهٔ شهر بهمان اندازهٔ‌شهرستان بود کوشکهای ایشان‌بیرون شهر افتاد وهر کس بر گرد کوشك خویش خانه های چاکران و اتباع خویش را ساخت وبردر کوشك‌خود بوستانی وصحرائی ترتیب داد وهمه بدان‌کوشکها شدند وسپس آن کوشکها ویران شد و بجای‌آن سرایهای‌شهرستان ساخته شد ودوسه‌کوشك مانده‌بود که آنرا کوشك مغان می‌خواندند چه‌مغان آنجا بوده‌اند وآتشکده‌درآنجا بسیارداشته‌اند بردر این کوشکهای مغان بوستانهای‌خرم وخوش بوده است وآن ضیاع بغایت‌عزیز بوده است، چه‌در زمان سامانیان که پادشاهان ببخارا ماندند غلامان ونزدیکان ایشان‌بخریدن ضیاع کوشك مغان رغبت کردند، تا قیمت‌هرجفتی از آن ضیاع چهار هزار درم شد ، اما پیش ازآن قیمت این ضیاع بیشتر بود ، چنانکه اگر کس خواستی يك جفت گاو زمین خرد در سالی نتوانستی و اگر بیافتی هر جفتی دوازده درم سنگ نقره بایستی داد (٤) اما کوی های بخارا : از در شهرستان که از بیرون می آمدند نخستین کوی دست چپ کوی رندان بود و پس از آن کلیسیای ترسایان و آنجا مسجدی بود که آنرا مسجد بنی حنظله میخواندند و چون از در شهرستان بشهر میآمدند بدست راست کویی بود که‌آنرا کوی وزیربن ایوب‌بن حسان میخواندند و کوی کاخ نیز می گفتند واین وزیربن ایوب‌از سرهنگان قتیبه بود وپدرش ایوب‌بن‌حسان امیر بخارا و

---

۱ – اصطخری ص ۳۱۵ ۲– یعقوبی کتاب‌البلدان ص ۲۹۲
۳ – تاریخ بخارا – ٥۱ – ٥۲ ٤ – تاریخ بخارا ۲۸ و ۲۹

نخستین کس بود که در دورهٔ اسلام ازسوی قتیبة‌بن مسلم امیر بخارا شد و پیوسته امیران بخارا در آن کوی کاخ می نشستند و آنجا سرایی بودجداگانه امرای بخارارا و دهقانی بود خنیه نام که چون اسلام‌آورد خویشتن را احمد نام کرد واین کوی کاخ جمله‌مراو را بودو درین کوی کاخ این دهقان بود که امرای بخارا پیوسته در آن‌می نشستند و پس‌از وی این کاخ بسال ۱۵۰ از دست بازماندگان وی‌بیرون‌شد و کدرهٔ خنیه نام که‌بازماندهٔ‌این‌دهقان بود پیش ابوجعفرمنصور دوانقی خلیفهٔ عباسی این‌کاخ را دعوی کرد وقباله بیرون‌آورد، یك حدبارهٔ شهرستان پیوستهٔ چوبهٔ بقالان ، حد دوم بارهٔ شهرستان پیوسته ببازار پسته شکنان، حدسوم راه راستی که از دروازهٔ نون‌تامیان شارستان بود واز دروازهٔ عطاران تا دروازهٔ نون که جمله‌یك محلت وچهار یك شهرستان بود درین قباله یادکرده بودندو هزار دکان دربازار شهر بخارا وهفتاد وپنج‌پاره دیه‌خاص برودبخارا وفراویزعلیا، این جمله را برخلیفه دعوی کرد و قبالها عرض داشت وگواهان گواهی دادند ، خلیفه فرمان داد تاسجل کردند و جمله رابازدادندواز آن‌پس فرزندان اوهرپاره را بکسی‌فروختندتا درمیان مردم پراگنده شد .

از در عطاران که می گذشتند دربنی‌سعد بود ومسجد بنی‌سعد ، حسن‌بن‌علاء سغدی که مردی بزرگ بود درشارستان کوشکی بغایت عالی‌داشت چنانکه هیچ پادشاه‌راچنان کوشك نبود و کوی علاء بدروازهٔ علا او بناکرد واین‌حظیره اوساخت وهر ماه هزارو دویست دینار غله ازین‌حظیره اورادست‌میداد واندر شارستان مستغلها داشت . در زمان حسن‌بن‌طاهر وزیری‌بود نام او حفص‌بن هاشم، طمع کرد که این‌املاك‌را از حسن‌بن علاو کسان او بخرد وایشان نفروختند وایشان را بندکرد وعقوبت‌بسیار داد وهرهفته ایشان را بنزدیك خویش می خواند وخریداری میکرد وچون نمی‌فروختند بازبزندان‌می‌فرستاد و بر عقوبت میفزود تا پانزده‌سال‌بربن برآمد و ایشان عقوبت و رنج میدیدند و املاك خویش نمی‌فروختند ، تا روزی حفص‌بن‌هاشم ایشان را بخواند و گفت :

روزگاری درازشد تاشما درعقوبت‌بمانده‌اید آخر چه می‌یابید ؟ حسن‌بن علاء گفت یکی ازسه چیز را می‌یابیم، یاتو بمیری‌یاخداوندگارتو ویاما‌بمیریم، حفص‌بن هاشم‌فرمان داد تاآن‌روز بربند و عقوبت افزودند . یك ماه ازین سخن برنیامد که حسن‌بن‌طاهر بمرد وغوغا برخاست و زندان بشکستند وحفص‌بن هاشم بگریخت و سرای او غارت کردند و حفص‌بن‌هاشم همچنان‌متواری‌بود تابمرد وحسن‌بن‌علا بابرادران‌خویش‌ببخارا بازگشت.

از در بنی سعد که میگذشتنددر بنی‌اسد بود واین دررا پیش از اسلام درمهره می خواندند وچون ازآن دربیرون میآمدندو بپایان فرود میشدند سرای امیر خراسان بودو دروازهٔ دیگر را درگبریه می‌خواندند زیراکه چون ازآن‌دروازه بیرون‌میشدند کهندزدر پیش بود وآنجا محله‌ای بود که آنرا «قغسادره» مینامیدند که سپس گورستان شهر شد و خانه‌های تازیان بخارا بیشتر بآن‌دروازه بود وآن دروازه استوارترین دروازه‌ها بود و کمر بزرگ داشت و درازای آن مقدار شست گام بود وزیرآن کمر خانهای بسیار بود وآن‌عمارت‌امیری کرده‌بود که «سوناس‌تگین» نام‌داشت وهم درآن موضع گورخانهٔاو بود.

دروازهٔ دیگر را در «حقره» می‌خواندند وخواجه امام ابوحفص کبیر بخاری در آن محله می بود وصومعه‌ای در آن خانه داشت ومستجاب الدعوه بود وچون بسال ۲۱۷ در گذشت در آن محله وی را بخاك سپردند وخاك او بدروازهٔ نو معروف بود و آن تل را تل خواجه امام ابوحفص می‌خواندند و آنجا مسجدها وصومعه‌ها بود و پیوسته مجاوران بدانجا بودند و مردمان بدان خاك تبرك میکردند و آن موضع را درحقره بدان سبب می‌خواندند که مردم بنزد خواجه امام ابوحفص فتوی میبردند و فتوی را حق خوانده‌اند و ازین جهة حقره را حق خواسته‌اند.

دروازهٔ هفتم را درنو می‌خواندند باین معنی که آخر درهای شارستان بود و چون بدین دراندر میشدند بدست راست مسجد قریشیان بود که نزدیك سرای خواجه امام ابوحفص بود و آنرا مسجد قریشیان بدان سبب می گفتند که مقاتل ابن السلیمان القریشی آنجا بودو آن مقاتل مولای حیان بود وحیان مولی طلحة بن هبیرة الشیبانی، واین حیان مردی بزرگ بود وباقدر، بخراسان رفت ومیان قتیبة بن مسلم وطرخون ملك سغد بوقتی که قتیبه کافران را بدر بخارا درمیان گرفته بود صلح انداخت وباز همین حیان لشکر بفرغانه برگماشت تا قتیبه را کشتند وحوض حیان بنام وی نامیده بودند (۱).

در بخارا کارگاهی بود میان کهندز و شهرستان و نزدیك مسجد جامع معروف به «بیت الطراز» که در آن بساطها وشادر وانها می بافتند ویزدی‌ها و بالشها ومصلی‌ها و بردیهای فندقی ازآنجامر خلیفهٔ بغدادرا می‌فرستادند وخراج بخارارا ببافتن یك شادروان صرف می کردند وهرسال عاملی مخصوص ببخارا می آمد وبجای خراج بخارا شادروان می‌برد ودرشهر بخارا استادان مخصوص برای بافتن آن بودند وازهرشهری بازارگانان ببخارا می آمدند وشادروان وزندینجی می بردند وتاشام وشهرهای روم این متاع میرفت و بهرجای خراسان که شادروان وزندینجی می بافتند بخوبی آن بخارا نمی‌شد وبزرگان خراسان همه از آن جامه می‌پوشیدند و آنراسرخ وسفید وسبز می‌بافتند.

نیزدربخارا بازاری بود که آنرا بازار ماخ روز می نامیدند وسالی دوبار هربار یك روز در آنجا بازارمی کردند ودرهر بازاری بتان می‌فروختند وهرروز بیش از پنجاه‌هزار درم داد وستد می‌شد وچون مردم بخارا از قدیم بت پرست بودند از آن زمان این بازار معمول شد ودرآن بت می‌فروختند، درباستان بخارارا پادشاهی بود که ماخ نام داشت. این بازاررا وی برپاکرد ودرودگران وصورتگران راگفت سال تاسال بتان میساختند ودرآن روز بازار فراهم می آوردند ومی‌فروختند وهرکس راکه بتی گم شد یا شکسته و کهن می گشت چون روزبازار می‌رسید بتی دیگرمی‌خرید وآن بت کهنه رابدورمیفکند. نزدیك این بازارمسجدی بود باسم مسجد ماخ وپیش از آن درزمان آن پادشاه بجای این مسجد صحرایی بود برلب رود ودرختان بسیار داشت و آن پادشاه بدین صحرا ببازار می آمد وبتخت می نشست تامردم بخریدن بت رغبت کنند، پس از چندی در آنجا آتشکده‌ای

---

۱ تاریخ بخارا ۵۲ – ۵۷

ساختند وچون روز بازار شد مردم بآتشکده می‌شدند و آن آتشکده بود تا فتح بخارا بدست مسلمانان که بجای آن مسجدی ساختند و آن مسجد از بناهای رفیع بخارا بود (۱).

کهندز یا ارگ بخارا در کتب شرقی منسوب بسیاوش پسر کیکاوس پادشاه سلسلهٔ داستانی کیانست بدین‌معنی که چون سیاوش از پدر بگریخت واز رود جیحون بگذشت و نزد افراسیاب رفت افراسیاب وی را بنواخت و دختر خویش را بزنی بدو داد و کشور خود نیز بدو داد سیاوش‌خواست که ازو چیزی ماند چه آن ولایت وی را عاریت بود و کهندز بخارا بساخت و بیشتر آنجا بود وچون افراسیاب را بروی بدگمان کردند واو را بکشت در گندز بخارا نزدیك‌دروازهٔ شرقی اندرون دروازهٔ‌کاه فروشان که‌آنرا دروازهٔ غوریان نیز خوانند او را بخاك سپردند و بهمین جهة مغان بخارا آن تربت را عزیز میداشتند و هرسالی هرمردی یك خروس بر آن خاك می کشت ، پیش‌از برآمدن آفتاب نوروز و مردمان بخارا را در کشته شدن سیاوش نوحه ها بود و مطربان برآن سرود ها ساخته بودند و قوالان آنرا « گریستن مغان» می‌خواندند. بعضی دیگر گفته‌اند که کهندز بخارا را افراسیاب نهاده است و آن ویران شده بود و مدتها ویران بود تا چون « بیدون » بخار خداة بشهریاری نشست که شوی «خاتون» بود وپدر «طغشاده» کس فرستاد و این کهندز را آباد کرد و آن کاخ که بود وی ساخت و نام خویش برآهن نبشت و بردر کاخ استوار کرد وچون کهندز ویران شد آن در نیز ویران گشت و نیز گفته اند که چون بیدون بخار خداة آن کاخ را بساخت ویران شد وچند باراز نو بساخت ، دانشمندان گرد آورد وتدبیر خواست ، برآن همداستان شدند که این کاخ را بشکل بنات‌النعش سازند باهفت ستون سنگین ودیگر ویران نشد واز آنگاه هیچ پادشاهی دراین کاخ بهزیمت نشد وهیچ پادشاهی بدان نمرد و چون پادشاهی در آن کاخ می‌بود و وی را مرگ نزدیك میشد سببی پدید می آمد که از آن کاخ بیرون میشد وبجای دیگر فرمان می یافت (۲).

درمیان دودروازهٔ کهندز راهی بود ومحل اقامت پادشاهان‌وامرا وبزرگان‌بخارا وزندانها ودیوانهای پادشاهی وحرم سرای وخزینه در کهندز بود ودیوار ها و برجهای آنرا ازخشت پخته ساخته بودند (۳).

کاخ پادشاهان بخارا درموضع ریگستان بود ، از دروازهٔ غربی کهندز تابدروازهٔ معبد که همان دروازهٔ ریگستان باشد نصربن احمدسامانی بریگستان سرایی‌ساخت‌بسیار نیکو ومال بسیار درآن بکاربرد وهم درآن سرای عمال مملکت راسرایها ساخت وهر عاملی راجداگانه دیوانی بود بر درسرای سلطان چون دیوان وزیر و دیوان مستوفی و دیوان‌عمیدالملك ودیوان صاحب شرط ودیوان صاحب برید ودیوان مشرف ودیوان‌مملکة خاص ودیوان محتسب ودیوان اوقاف ودیوان قضا.

پادشاهان‌سامانی راکاخی‌دیگردربیرون شهربخارابود درمحلی‌باسم«جوی‌مولیان» که پس‌ازین خواهد آمد.

۱- تاریخ بخارا - ۱۸ - ۱۹ ۲ - تاریخ بخارا ۲۱-۲۲ واصطخری ۳۱۵
۳ - تاریخ بخارا ۲۳

ازدروازهٔ ریگستان تا دشتك درمیان شهر تمام خانها وسرایهای منقش عالی سنگین ومهمانخانهای مصوروچهار باغهای نیکووسرحوضهای خوش ودرختان کجم خرگاهی بود چنان که ازمشرق ومغرب ذره ای آفتاب بنشستگاه سرحوض نمیفتاد ودر آن چهار باغها میوه های نیکو فراوان بود از ناشپاتی و بادام و فندق و گیلاس و عناب و دیگر میوه های نغز(۱).

درزمان خلافت مهدی خلیفه عباسی (۱۵۸- ۱۶۹) که ابوالعباس بن فضل بن سلیمان طوسی حکومت خراسان یافت بسال ۱۶۶ که وی بمرو رفت و بزرگان خراسان نزد وی رفتند، ازآنجمله مهتران سغد، و از حال دیار ایشان پرسید مردم بخارا گفتند که ما را از کافران ترك رنجست که ناگاه همی آیند و دیهای ما غارت میکنند و اکنون بتازگی آمده اند و دیه « سامدون » را غارت کرده اند و گروهی از مسلمانان اسیر برده‌اند. ابوالعباس پرسید تدبیر چه دارید؟ یزید بن غورك پادشاه سغد در آن میان بود گفت بروزگار پیشین ترکان ولایت سغد را آسیب میرسانیدند، زنی پادشاه سغد بود وآندیاررا باره ای ساخت وآن ولایت امان یافت. ابوالعباس طوسی ،مرمهتدی بن حماد ابن عمروالذهلی راکه حکمران بخارا بود فرمان داد تا بخارا را باره‌ای زند، چنانکه همه روستا های بخارا درمیان آن باره بودمانند سمرقند، تا ترکان بر بخارا دست نیابند ونیزفرمانداد تاآن دیواررا دروازه ها بسازند وبهرنیمه میلی برجی استوار برآورند و سعد بن خلف بخاری که قاضی بخارا بود اینکاررا انجام داد وآنرا دیوار کنپرك خوانند واین دیوارتمام نشد مگردرعهد محمد بن منصوربن هلجدین ورق، بسال ۲۱۵، ازآن پس هرامیری که ببخارا بود این دیواررا عمارت میکرد ونگاه میداشت و مرنگاهداری آن مردم بخارا را خرجی بسیاربود وهرسال گروهی میبایست بپاسبانی آن بگیرندتاامیر اسمعیل سامانی بربخارا دست یافت. وی آن گروه پاسبانان را رها کرد تا دیوارخراب شد وگفت تا من زنده باشم بارهٔ ولایات بخارا من باشم(۲).

درزمان محمدبن عبدالله بن طلحه ازآل طاهر (۲۴۸ - ۲۵۹) که احمدبن خالدامیر بخارا بود مردم بخارا از وی خواستند که شهر ایشان را ربضی بسازد تا شب دروازه‌ها بربندند واز دزدان وراهزنان درپناه باشند، پس اوفرمان داد تا ربضی بنا کردند بغایت نیکو و استوار وآنرا برجهاساختند ودروازه‌ها نهادند واین در تاریخ ۲۳۵ بود که تمام شد وازآن پس هر زمان که سپاهی آهنگ بخارا می کرد آن ربض را تازه میکردند(۳).

مسجد جامع درسال ۹۴ درزمانی که قتیبة بن مسلم والی بخارا بود ساخته شده در آن محل مردم بخارا را بت‌خانه‌ای بود وچون مسجدشدهر آدینه درآن گردمی آمدند وهر آدینه منادی مردم راآواز می‌داد که هر کس بنمازشود او را دو درم دهند.

درآغازاسلام مردم بخارا درنمازقرآن را بپارسی می‌خواندند وزبان تازی نتوانستندی

---

۱ - تاریخ بخارا ۲۵ - ۲۶ ۲ - تاریخ بخارا ۳۲، ۳۳

۳ - تاریخ بخارا، ۳۴

آموخت وچون بر کوع میشدند مردی بود که درقفای ایشان بانگ می کرد: «بکنیتانکنیت» وچون می بایست سجده کنند آوازمی داد: «نگونیانگونی». مسجد جامع درهائی داشت از قدیم با صورت وروی آنرا تراشیده بودند ودیگر جاهای آن را هم چنان گذاشته بودند. سبب آن بود که در آن زمان بیرون شهر بخارا هفتصد کوشك بود و توانگران در آن کوشکها بودند و گردن کش بودند وبیشتر ازیشان بمسجدجامع نمی آمدند وجزدرویشان کسی بدان مسجد رغبت نمی کرد تاآن دو درم بگیرد که منادی نویدمی داد ولی توانگران را بآمدن بنماز و ستدن دو درم رغبت نبود، یك روز آدینه مسلمانان بدر کوشکهای توانگران بیرون شهر رفتند و ایشان را بنماز خواندند والحاح کردند، توانگران از بام کوشکها سنگ می زدند چنانکه جنگی راست شد و مسلمانان را نیرو بود، درهای آن کوشکهای ایشان بر کندند و بیاوردند و بدان درها هر کسی پیکر بت خویش ساخته بود، چون مسجد جامع بزرگتر شد آن درها را بمسجد گذاردند و آن پیکرها بتراشیدند و باقی بگذاشتند و ازآن درها یکی تا مدتها بعدمانده بود برسر راهی که بسرای امیر خراسان میرفت، در دوم که اثر تراشیدگی درآن هنوز پیدا بود. این مسجد جامع که از بناهای قتیبة بن مسلم بود یگانه مسجد بخارا بود تا درزمان هارون الرشید که فضل بن یحیی بن خالد حکمرانی خراسان یافت. چون درآن زمان مسلمانی در بخارا رونق گرفته بود و مسجد جامع را گنجایش نبود مردم بخارا اتفاق کردند و بارگین حصار ساختند و میان حصار و شارستان مسجد جامع بنا کردند در سال ١٥٤ و در آن مسجد جامع کهندز نماز آدینه میگزاردند و چون آن مسجد جامع زمان قتیبة بن مسلم و این مسجد کهندز هردو معطل شد وبدیوان خراج تبدیل یافت چون نوبت بامیر اسمعیل سامانی رسید وی بسیار خانهای مردم رابخرید و بمقدار یك ثلث برمسجد جامع بیفزود ولی بیشترشکوه و زیبائی مسجد ازفضل بی یحیی برمکی بود ووی نخست کس بود که قندیلها درآن مسجد آویخت. درزمان نصر بن احمد سامانی یك روز آدینه از ماه رمضان که مردم بمسجدبودند یکباره آن مسجد فرورفت ومردم بسیار درآن هلاك شدند ودرشهرسو کی بزرگ بپاشد وبعضی ازآنمردم را برون آوردند که هنوزدم میزدند و ساعتی بودند تا بمردند و بعضی دست وپای شکسته بودند ومردمی بسیارهلاك شدند چنان که پس ازآن شهر بخاراتامدتی خالی ماند وبازمردم شهریاری کردند ونزدیکان پادشاه هر کس چیزی دادند تا بیکسال دوباره مسجدآبادان شد ولی بازسال دیگرویران گشت وهردوسوی قبله فرورفت ولیکن مردم درآن نبودند وپس ازپنجسال ابوعبدالله جیهانی که وزیرپادشاه بود بسال ٣٠٦ از مال خاص خویش منارۀ مسجد را برآورد واین مسجد پیوستۀ کهندز بود (١).

چون قتیبة بن مسلم مسجد جامع را دراندون کهندز و درمیان شهر بمحله ایکه آنرا ریگستان میخواندند بنا کردآن موضع را نمازگاه عید قرارداد و مسلمانان راآورد تا نمازگاه عید کردند ومردم رافرمان داد تا سلاح با خود برون آوردند. چون اسلام هنوز ریشه نگرفته بود ومسلمانان ازکافران شهردرپناه نبودند وازآن پس دربخارا سنت ماند

١ــ تاریخ بخارا ٤٧ ــ ٥٠

که هر کس اهل سلاح بود با خویشتن بنمازگاه عید بیرون می آورد و آن دروازه را دروازهٔ سرای معبد میخواندند واین محل معبدالخیل امیربخارا بود. ازنمازگاه عید تا کهندز بخارا نیم فرسنگ بود وهمه پرمردم بود ودرمواقع نماز عید گروهی بسیار بدانجا گرد میشدند (۱).

درشهر بخارا نزدیك دروازهٔ معبد بر تل بزرگی که باتل خواجه امام ابوحفص کبیر پیوسته بود موضعی بود که مردم بخارا گورافراسیاب راآنجا میدانستند (۲).

در دروازهٔ نو موضعی بود بردرشهرمعروف به « کارك علویان » وآنجا ضیاعی داشت مخصوص امرای سامانی (۳).

رود سغد در بخارا

رود سغد از کلاباد داخل بخارا میشد وآنرا دهانهای گشاده‌قرار داده بودند و در آن دهانها چوب گذاشته بودند وچون تابستان میشد وآب اندك‌میگشت آن چوبهارا یك‌یك برمیداشتند‌تاجائی که‌آب فزون‌شود وزیادت گیرد وآب ازآن دهانها روان میشدوازآنجا به « بیکند » میرسید واگراین تدبیرنبود آب چندان بود که بخارا را فرا میگرفت وآن موضع را « فشون » (٤) مینامیدند و در پائین‌شهر نیزدهانهٔ دیگربود آنرا«رأس‌الورغ» (٥) میخواندند وآنجا نیزچنین‌بود وآن نهرشهر بخارا را دونیمه میکرد ودر بازارها وکویها شاحها داشت و مردم را در شهر آبدانها بود فراخ وسر گشاده وبر گردآن خانها بود ازلوح ودرها داشت وخود را در آن میشستند‌و بسیارمیشد که‌آب فزونی میکرد وتابیکند و روستا های بخارا درآب فرو میشد وآن آب کدربود ودرآن زباله میریختند ومی گفتند اصل اسم بخارا «کوه‌خوران» بود وسپس برای تخفیف ها و واورا ازآن انداختند و «کخارا» شد، پس‌کاف را بباء بدل کردند وبخارا نامیدند. مصب رود سغد ازسمرقند بود ولی‌آبهای دیگربدان میریخت وآغازآن ازکوهستان بود ومقرآن درياچه ای‌پشت چغانیان تا میرسید به «رأس‌السکر» وازآنجا منشعب میشد بنهرهای سمرقند و ازآنجمله نهر بزرگی بودکه از بیرون بشهر می آمد (٦).

نهربخارا نهری بود بزرگ وچندین نهر کوچك ازآن برآورده بودند: یکی از آنها معروف بنهرفشیدیزه (۷) که ازنهربخاراگرفته میشد درجایی موسوم به «ورغ»و ازدروازهٔ مردقشه جاری بود تا جویبار ابی ابراهیم ومنتهی میگشت به « باب‌شیخ‌الجلیل ابی الفضل » وبنهرنوکند (۸) میریخت وبرآن نهرنزدیك هزاربستان وقصرها بود بجز اراضی‌وازین‌نهر تاجایی که‌آب آن کم‌میشدنزدیك‌نیم‌فرسنگ‌بودو‌نهری‌دیگر بود معروف به «جویباربکاو» که‌ازهمین نهرفشیدیزه گرفته میشددرمیان شهرو بموضعی معروف به«مسجد احید» ودرنوکنده‌آب‌آن کم میشد وازین نهرقسمتی از روستای بخارا و نزدیك بهزار بستان وقصر بجز زمین مشروب میشد. نهری دیگرمعروف به « جویبار قواریریین » (۹)

۱– تاریخ بخارا ٥۰ – ٥۱   ۲ – تاریخ بخارا ۱٥   ۳ – تاریخ ۲۷   ۴ - Facun
٥ - Raêsol - varaq   ٦– المقدسی ۳۳۱–۳۳۲   ۷ - Facidizah   ۸ - Nôkand
۹ - Qavâririyyin

ودرمحلی ازشهرمعروف به «مسجد عارض» گرفته میشد وبعضی ازروستارا سیراب‌میکرد وآب آن برای زمینها وبستانها ازآب نهر بکار فراوانتر بود. نهری دیگر معروف به «جوغشج» که درنزدیکی مسجد عارض گرفته‌میشد وبعضی ازروستاها را سیراب میکرد تا بسوی نوکنده ازشهر بیرون میرفت و بجویبار عارض نیزمعروف بود. نهری دیگر باسم نهر «بیکند» (۱) واز نهر بزرگ شهر نزدیك آغاز «سکةختم» گرفته میشد وبعضی ازربض را مشروب میکرد و درنوکند آب آن کم میشد.

نهردیگر نهر «نوکنده» (۲) بود واز نهر نزدیك خانهٔ «حمدونه» گرفته میشد وآب هایی که بعضی ازروستاها را مشروب میکرد درآن میریخت وآن نهر بسوی زمینهای بی کشت میرفت وروستا ازآن سیراب نمیشد. پس ازآن نهر «طاحونه» بود که از نهری که درشهر بود گرفته میشد درموضعی معروف به «نوبهار» وازآن شرب بعضی ازروستا بود وگرد آسیابها میگشت وبه «بیکند» میرسید و مردم بیکند ازآن سیراب میشدند. نهری دیگرمعروف بنهر «کشته» (۳) که درشهر گرفته‌میشد نزدیك نوبهارونوبهارازآن مشروب میگشت‌وبسوی قصرها وضیاع وبستانهای بسیارمیرفت وآب آن کم میشد تااینکه ازکشته بسوی مایمرغ (٤) میرفت.

نهری دیگرمعروف بنهر «رباح» (٥) که از نهر نزدیك ریگستان گرفته میشد و بقصررباح منتهی شد ونزدیك هزاربستان وکاخ را بجزاراضی سیراب میکرد. نهر دیگر باسم نهر ریگستان که در شهر نزدیك ریگستان گرفته میشد و ریگستان و کهندز و دارالامارهٔ شهرازآن سیراب میشد و ازآنجا به «قصرجلال دیزه» میرسید. نهردیگر گرفته میشداز نهرشهر نزدیك پل «حمدونه» ودرزیرزمین روان بود تا بآبدانهای‌دروازهٔ بنی‌اسد وافزونی آن درپایان کهندز بکار می‌رفت. نهری دگر باسم نهرزغار کنده که در محلی‌معروف به «ورغ» ازنهرشهر گرفته می‌شد وتا دروازهٔ دروازجه روان بود وبر آن بازار دروازجه بودتا دروازهٔ سمرقند وازآنجا به «سبیدماشه» می‌رفت واز آن نیز یك فرسنگ دورتر می‌شد وبرآن کاخها وبستانها وکشت‌زارهای بسیاربود (٦).

توابع بخارا

شهربخارا را ازقراء وقصبات وشهرهای کوچك توابع‌بسیاربوده است که هریك درحد خوداهمیتی داشته وآبادان بوده ومردمان بزرگ ازآن برخاسته‌اند:

۱ـ طواویس (۷) که قصبهٔ باصفایی بود وبازاری داشت که هرسال یك روز بود ودیواری داشت که ویران‌شد ومسجد جامعی داشت که ازمیان‌رفت ولی‌بازارآن بزرگ‌تر شد وخیر درآن بسیارگشت (۸) وهرسال جمعی کثیر ازمردم ماوراءالنهر هنگامی معین ازسال درآن گرد می آمدند وازآن جامه های پنبه بشهرهای دیگر می بردند وآن قصبه را بستانهای بسیاربود وآب فراوان داشت(۹). این قصبه را نام دیگر «طوایسه» بودو نام دیگر «ارقود» ودرآن مردمی بودند با نعمت وتجمل واز راه تجمل هر کسی در خانهٔ

---

۱ - Baykand ۲ - Nökandah ۳ - Koctah ۴ - Mâymorq ۵ - Rabah
٦ـ اصطخری ۳۱۰ ۷ - Tavavis ۸ - مقدسی ۲۸۱ ۹ - اصطخری ۳۱۳

خودیك یا دو طاوس داشته است وچون تازیان ببخارا شدند وپیش‌از آن طاوس ندیده بودند ودرآنجا بسیار دیدندآن دیه را « ذات الطواویس » نام کردند و نام اصلی آن برخاست وبعد از آن ذات را نیز بینداختند وطواویس گفتند وبازار آن هرسال درتیرماه ده روزبود ورسم چنان بود که هرچه آخریان معیوب داشتند از برده و ستور همه بدان بازارمی‌فروختند وباز رد کردن آن امکان نداشتی ونه خریدار ونه فروشنده هیچ شرط نپذیرفتی‌وهرسال بیش از ده هزار کس بدین بازار حاضر شدی از بازرگان و اصحاب حوایج ، چنانکه ازفرغانه وشاش وجایهای دیگرمی آمدند وبا سودبسیار بازمی گشتند و بدین سبب مردم دیه توانگر بوده انداز راه سوداگری و نه از راه کشاورزی و این دیه برسرشاهراه سمرقند بود وتا شهربخارا هفت‌فرسنگ بود (۱) وپس‌ازبخارا بزرگترین آبادی بود (۲).

۲) زندنه (۳) که ازسوی شمال بودوضیاع‌بسیار داشت وآن‌را حصن ومسجد جامع وربض آبادان بود(٤) . این قصبه را کهندزی بزرگ بود و بازاربسیار و مسجد جامع وهرآدینه آنجانمازمیگزاردند وبازارمیکردند وآنچه ازآنجا می‌خاست زندنیجی‌می گفتند که کرباس باشد یعنی از دیه زندنه وآن کرباس نیکو وبسیاربود ودربسیاری ازدیه‌های بخارا نیزمی‌بافتند وآن را هم زندنیجی‌می گفتند، ازبهرآنکه نخست بدین دیه پدیدآمده بود وآن کرباس‌بهردیارچون‌عراق وفارس و کرمان وهندوستان می برند وهمه‌بزرگان وپادشاهان ازآن جامه می‌ساختند وبقیمت دیبا می‌خریدند (۵) وآن دیه چهارفرسنگ از شمال بخارا بود(٦) .

۳) خجاده، وآن‌قصبه‌ای بزرگ بود و کهندزداشت ومسجد جامع نیکوی‌ظریف(۷) وآن بردست‌راست راه ازبخارا ببیکند بود برسه‌فرسنگ وتا آن راه یك فرسنگ‌داشت(۸).

٤) مغکان (۹) آن نیزحصن وربض نیکوداشت ومسجد جامع ظریف و آب روان وقراء وروستاهای بسیار(۱۰) وآن ازشهر بخارا نزدیك پنج‌فرسنگ‌بود برراست‌راه بیکند وتا راه سه فرسنگ بود (۱۱) .

۵) نومجکث یا نموجکث، که اسم آنرا بخطا بمجکث وبومجکث و بومجکت نیز ضبط کرده‌اند وذکرآن پیش ازین رفت وآن برراست راه بخارا بطواویس بودبرچهار فرسنگی‌وتا آن راه نیم فرسنگ بود(۱۲) .

این پنج قصبه داخل درحایط بخارا بود، اما قصبات خارج حایط بخارا :

٦) بیکند (۱۳) که برجانب جیحون بود ودر کنارصحرای ریگستان وآن‌را حصنی بود بایك دروازه وبازاری آبادان داشت ومسجد جامعی که درمحراب آن جواهر بود و پائین آن ربض ودرآن بازار بود ونزدیك هزار رباط آباد وویران داشت وآن قصبه را

---

۱ - تاریخ بخارا - ۱۱ ۲ - اصطخری - ۳۱۳ ۳ - Zsndanah ٤ - مقدسی ۲۸۱
۵- تاریخ بخارا -۱۳-١٤ ٦- اصطخری - ۳۱۵ ۷- مقدسی ۲۸۱ ۸- اصطخری - ۳۱۵
۹- Maqkan ۱۰- مقدسی ۲۸۱ ۱۱- اصطخری - ۲۱۵ ۱۲- اصطخری ۳۱٦
۱۳- Baykand

فضایل بسیار بود وجامع آن نور بود(۱) و بیکند از جمله روستاهای بیرون حایط شهر بود(۲) ، بیکند را از جملهٔ شهرها گفته‌اند ومردم بیکند بدان رضا نداده اند که کسی بیکند رادیه گوید واگر کسی ازمردم بیکند ببغداد رفته است وازو پرسیده‌اند از کجائی؟ گفته است از بیکند ونگفته است از بخارا ومسجد جامع آن بزرگ بود وبناهای عالی وتا سال ۲٤۰ بردرآن رباطهای بسیار بودوزیادت از هزار رباط بوده است بعدد دیهای بخارا وسبب آن بود که بیکند جائی بزرگ ونیك بود و مردم هر دیهی در آن رباطی ساخته‌اند وجماعتی را نشانیده ونفقهٔ ایشان از دیه خویش فرستاده و زمستان که هنگام غلبهٔ کافران می‌شد ازهردیهی آنجا مردم بسیار گردمی آمدند وغزو می کردند وهرقومی بر رباط خویش فرود می آمد و مردم بیکند جمله بازرگان بودند و بازارگانی چین و دریا میکردند وبغایت توانگر بودند وقتیبة بن مسلم بگرفتن بیکند بسیار رنج بردچه بغایت استوار بود وآن را شهرستان رویین خوانده‌اند وقدیم‌تر ازشهر بخارا بود وهر پادشاهی که در زمین بخارا بوده آنجا مقام ساخته است واز فربرتا بیکند بیابان بود بدوازه فرسنگ وریگستان بودوآب حرامکام آنجامیرفت وپیوستهٔ بیکند نیستانها بودوآبگیرهای بزرگ وآن را «بارگین فراخ» می‌خواندند و«قراکول» نیزمیخواندند ومقدار بیست فرسنگ بود وآن را «بحیرهٔ سامجن» نیزمی نامیدند وفضل آب بخاراهم آنجا گردمیآمد واندرآن جا جانوران آبی بودند ودرجملهٔ خراسان آن مقدار مرغ وماهی فراهم نشود که آنجا فراهم گردد. بیکند بر بالای کوه بودولیکن آن کوه بلندنبود(۳)، ومردم بیکند مرارتها کشیدند تامنبری یافتند(٤).

۷) افشنه (٥) از جانب مغرب بخارا بود وعمل آن واسع بود و جائی بود بسیار پاکیزه ونزه (٦) وشارستانی بزرگ داشت وحصاری استوار ونواحی بدان منسوب بود وهرهفته یك روز بازاربود وضیاع وبیابان این دیه وقف بودبرطلبهٔ علم وقتیبة بن مسلم آنجا مسجدی جامع ساخته بود ومحمدبن واسع نیزمسجد ساخته (۷) واین‌همان‌قصبه‌ایست که ستاره مادرشیخ الرئیس ابوعلی‌حسین بن‌عبدالله بن‌علی بن سینا ازآن بود واورابقصبهٔ خرمیثن بنکاح بردند.

۸) اندیزی (۸) درمغرب بیکند ودرکران جلگه بودوحصن داشت(۹).

۹) اوشر،قصبه‌ای بزرگ بود وباغهای بسیارداشت وبجانب ترکستان می پیوست وقراء متعدد آنرا بود (۱۰).

۱۰) ریامیثن یارامیثن یااریامیثن یا رامیثنه ویارامیتن، که بخطا نام آن‌را رامتین نیز ضبط کرده‌اند قصبهٔ قدیم بخارابود واطراف آن ویران گشته بود (۱۱) وکهندزی بزرگ داشت ودیهی استواربود وآن را ازشهر بخارا قدیم‌تر می‌دانستند ودر بعضی کتب آنرا دیه بخارا خوانده‌اند وازقدیم مقام پادشاهان بوده است وپس ازآنکه بخارا شهری‌شده

۱- مقدسی ۲۸۱ واصطخری ۳۱٤ ۲- اصطخری ۳۱۰ ۳- تاریخ بخارا ۱٦-۱۷
٤- مقدسی ۲۸۱ ٥- Afcanah ٦- مقدسی ۲۸۱ ۷- تاریخ بخارا ۱٤ ۸- Andizi
۹- مقدسی ۲۸۱ ۱۰- مقدسی ۲۸۱ ۱۱- مقدسی ۲۸۱

است پادشاهان زمستان در آن دیه می‌بودند و پس از اسلام نیز چنین بود و ابومسلم چون بزمین بخارا رسید در آن دیه مقام کرد و آن را افراسیاب بنها نهاده است و هر گاه که بدان دیار می‌رفته جز بدان ده‌جای دیگر مقام نمی گرفته است و اندر کتب پارسیان چنان بود که افراسیاب دوهزارسال زندگانی یافت ومردی جادو بود از فرزندان نوح ملك و داماد خویش سیاوش را بکشت وسیاوش را پسری بود کیخسرو نام بخواستن خون پدر بدین دیار آمد با لشکری بسیار وافراسیاب ده رامیتن را حصار کرد ودوسال کیخسرو باسپاه خویش بگرد حصار بنشست و روبروی آن دیهی ساخت آن را «رامش» نام کرد ورامش برای خوشی‌او نام کردند و آن دیه در آن‌زمان هنوز آبادان بودودردیه رامش آتشکده‌ای ساخت ومغان چنین می گفتند که آن آتشکده قدیم‌تر از آتشکدهٔ بخارا بود و کیخسرو پس از دوسال افراسیاب را بگرفت وبکشت ومی گفتند که گور افراسیاب در شهر بخارا بود بدروازهٔ معبد بر آن تل بزرگ که پیوسته بودبتل خواجه امام ابوحفص کبیر ومردم بخارا را بر کشتن سیاوش سرود های شگفت بود و مطربان آن سرود ها را کین سیاوش میخوانندند (۱) .

۱۱) یرخشی یاورخشه، قصبه‌ای بزرگ بود وحصنی داشت وگرد آن‌خندق بود و آب زرمیثن از آن می گذشت و کهندزی داشت ومسجد جامع آن درمیان آبادی بود(۲). از جملهٔ دیه‌های بزرگ بود ومانند بخارابوده است وازشهر بخارا قدیم‌تر بود و در بعضی کتب بجای ورخشه نام آنرا «رجفندون» آورده‌اند وجای‌پادشاهان بود وحصاری استوار داشت چنانکه بارها پادشاهان آنجا را حصاردادند و آن را ربضی بود چون ربض شهر بخارا ورجفندون و ورخشه را دوازده جویبار بود واندرون بارهٔ بخارا بود و در آن کاخی‌بود آبادان چنانکه بنکوئی آن‌را مثال می‌زدند وزیادت از هزارسال بود که بخار خداة بنا کرده بود وسالها بود که ویران شده بودتا «خنك خداة» دوباره آباد کرد و باز ویران شد تا «بنیات» پسرطغشاده بخار خداة پس ازسلام عمارت کرد و جای نشست خویش آنجا قرار داد تا هم آنجا کشته شد وامیراسمعیل سامانی‌مردم آن دیه رابخواند وگفت من بیست هزار درم وچوب بدهم وآن را بسازم و بعضی عمارت آن بجایست شما آن را مسجدجامع کنید آن مردم دیه نخواستند و گفتند مسجد جامع در دیه ما راست نیاید وروا نباشد ودرآن زمان این کاخ بجای بود واین‌دیه را هرماه پانزده روزی‌بازار بود وچون بازار آخرین سال می‌شد بیست روزبازار می کردند وبیست ویکم روز نوروز می کردند و آن را نوروز کشاورزان می گفتند و کشاورزان بخارا از آن شمار نگاه می‌داشتند وبر آن اعتبارمی کردند ونوروزمغان پنج روزپس از آن بود(۳)

۱۲) وخسون یا بخسون نیز دیهی بزرگ بود وحصن وقهندز داشت (٤).

۱۳) کرمینیه (٥) یا کرمینه بزرگتر از طواویس بود و آبادتر و پرجمعیت تر وخرم تر ازآن و کرمینیه‌را قرای بسیار بود (٦) واین ازجمله روستاهای بخارا بودوآب

۱ـ تاریخ بخارا ـ ١٤ - ١٥   ۲ـ مقدسی ۲۸۱   ۳ـ تاریخ بخارا ـ ١٥ ـ ١٦
٤ ـ مقدسی ۲۸۱   Karminiyah ـ ٥   ٦ ـ اصطخری ـ ۳۱۳

آن از بخارا بود وخراج آن از خراج بخارا و آنرا روستائی جداگانه بود ومسجدجامع داشت واندر آن ادبا وشعرای بسیار بوده‌اند وبمثل درقدیم کرمینیه را « بادیهٔ خردك » خوانده‌اند وازبخارا تاآنجا چهارده‌فرسنگ‌بود(١) وازروستاهای بیرون‌حایط‌شهر(٢).

١٤) خدیمنکن (٣) ازکرمینیه بزرگتر وآباد تر و پر جمعیت تر و خرم تربود وحصن داشت (٤) واز خدیمنکن تاکرمینیه یك فرسنگ بود ومنتهی میشد بسغد (٥)

١٥) خرغانکث (٦) روبروی خدیمنکن بودوحصن داشت (٧) وروبروی کرمینیه نیز بود بریك فرسنگ از ورای وادی سغد (٨) وآنرا خرغانکت یاخرغانکث سفلی نیز نامیده اند (٩) .

١٦) مذیا مجکث (١٠) نیز روبروی خدیمنکن بود ودربزرگی با خرغانکث‌برابر بود وآن نیز حصن داشت (١١) واین‌دیه آن سوی وادی‌سغدبود وبمقدار یك فرسنگ بالاتر از خدیمنکن (١٢) .

هریك ازاین دیه‌ها را قراء ومزارع بودجداگانه .

١٧) فربر (١٣) یافرب شهری بودنزدیك جیحون وآنرا قراء بود و دیهی بود آباد وخرم (١٤) وازجمله شهرهای بخارا بشمار می‌رفت‌ونواحی جداگانه‌داشت وازآن تالب جیحون یك فرسنگ بود وچون‌آب جیحون می‌خاست تا نیم فرسنگ هم میرسد و گاه میشدکه آب جیحون تا شهرهم میرسید وآن مسجد جامع بزرگ داشت ودیوار ها وسقف آن ازخشت پخته بود چنانکه درآن هیچ چوب نبود ودرآن امیری بود کـه ویرا بهیچ حادثه‌ای ببخارا نبایستی‌آمدن وقاضی بود بیدادگر (١٥) وفربر ازجمله روستاهای بیرون حایط شهربخارا بود (١٦) .

١٨) نور،جائی بزرگ‌بود ومسجد جامع داشت بارباطهای بسیار وبهرسال مردم بخارا وجاهای دیگر بزیارت بدآنجا می‌رفتند ومردم بخارا درآن‌کارتکلف می کردند و کسی را که بزیارت نورمیرفت فضلیت حج می‌نهادند و چون باز می‌آمد شهر را خوازه می‌بستند وآنرا در جا های دیگر نور بخارا می خواندند و بسیار کس از تابعین آنجا آسوده اند (١٧) .

١٩) اسکجکت، کهندزی بزرگ داشت ودرآن مردم توانگر می‌بودند نه ازراه کشاورزی‌زیراکه ضیاع آن‌دیه ویران وآبادان‌بهزارجفت‌نمی‌رسیدبلکه ازراه‌بازارگانی واز آنجا کرباس بسیارمی‌بردند و هر پنجشنبه آنجا بازارگاه بود و آن دیه از جملهٔ خاصهٔ پادشاهان بود وابواحمدالموفق بالله این دیه رابمقاطعه داد بمحمدبن طاهر(٢٤٨ـ ٢٥٩) امیر خراسان واو باز فروخت بسهل بن‌احمدداغوانی بخاری وبها گرفت و آنجا

---

١ ـ تاریخ بخارا ـ ١٠ ٢ـ اصطخری ٣١٠ ٣ـ Xodimankan ٤ـ اصطخری ٣١٣
٥ ـ اصطخری ٣١٦ ٦ـ Xarqânkas ٧ ـ اصطخری ٣١٣ ٨ ـ اصطخری٣١٦
٩ ـ اصطخری ٣٠٩ ١٠ـ Mezyamikas ١١ـ اصطخری ٣١٣ ١٢ـ اصطخری ٣١٦
١٣ـ Farbar ١٤ـ اصطخری ـ٣١٤ ١٥ـ تاریخ بخارا ـ ١٧ ١٦ـ اصطخری ٣١٠
١٧ ـ تاریخ بخارا ـ ١٠

گرمابه‌ای ساخت و کاخی بزرگ بر گوشه‌ای بزیر لب رودو آنرا کاخ داغوانی می‌خواندند که تا آن زمان بود و این سهل بن احمد داغوانی را برمردم اسکجکت خزینه‌ای بودهر سالی ده‌هزار درم برخانها قسمت کردی پس ازین دیه خزینه باز گرفتند دو سه سال و بسلطان بازگشتند واز وی‌یاری خواستند و بازماندگان سهل‌بن‌احمدبروزگارامیراسمعیل سامانی قباله بیرون آوردند، وی قباله درست دید ولی دشمنی درازشده بود وخواجگان شهر میانجی‌شدند، مردم دیه وبازماندگان سهل داغوانی را بصدوهفتاد هزار درم صلح کردند ومردم دیه‌آنرا بخریدند تا آن خزینه ازیشان برخاست وآن مال بدادند وبدین دیه هرگزمسجد جامع نبود (۱).

۲۰) شرغ، روبا روی اسکجکت بود ودرمیان این دو دیه هیچ باغ وزمین خالی نبود بجز رودی بزرگ آنرا رود «سامجن» میخواندند وسپس رود «شرغ» خواندند وبعضی مردم «حرام‌کام» می گفتند وپلی بسیاربزرگ بود بدین رود میان هردو دیه ودر شرغ هرگز مسجد جامع نبود واین دیه را کهندزی بزرگست‌وازبزرگی باشهر مقابله توانستی کرد ودرقدیم مردم دیه رابازاری بود درمیان زمستان هرسال ده روز ازولایت های اطراف ودور دست بدین بازار آمدندی و سودا کردندی و آنچه از آنجا خاستی بیشتر حلوای مغزین بود از دوشاب کرده ونیزقنطاری بود وچوبها وماهی‌شور و ماهی تازه وپوستین ازپوست بره وبدآنجا بسیار بازارگانی شدی ونیزروی و کرباس ازین‌ده برمیخاست وامیراسمعیل سامانی این دیه راباجملهٔ ضیاع وعقارآن بخرید وبر رباطی که بدروازهٔ سمرقند کرده بود در درون شهر بخارا وقف کرد واین دیه شرغ واسکجکت خوشترین دیه‌های بخارا بودند (۲).

۲۱) وردانه، دیهی بزرگ بود و کهندزی وحصاری‌بزرگ‌داشت وازقدیم‌بازجای پادشاهان بود وقدیم‌ترازشهربخارا بود و آنرا شاهپور ملك بناکرده بود و درسرحد ترکستان بود وآنجا هرهفته یك روز بازار بود وبازارگانی‌بسیارمی‌شد وآنچه‌ازآنجا برمیخاست هم زندنیجی نیکو بود (۳).

۲۲) برکد، دیهی قدیم وبزرگ بود و کهندزی عظیم داشت واین‌دیه را «برکد علویان» می‌خواندندبدان‌سبب که امیراسمعیل سامانی آنراخریده بود وده‌دانگ برعلویان وجعفریان‌ودودانگ بردرویشان بخارا ودودانگ‌برباز‌ماندگان خویش وقف کرده(٤).

۲۳) غلوة، درمیان خدیمنکن و راه از بخارا بسمرقند بود و دردست راست این راه بود (٥) .

۲٤) جوی مولیان، ضیاعی بود بیرون شهربخارا ودرقدیم ازآن ملك‌طغشاده بود ووی هرکس ازفرزندان و دامادان خودرا حصه‌ای داده بود و امیر اسمعیل سامانی این ضیاع را ازحسن‌بن محمدبن طالوت که سرهنگ‌المستعین بالله (۲٤۸ـ۲۵۱) بود بخرید ودرآنجا سرایها وبوستانها ساخت وبیشتر برموالیان وقف کرد تاآن زمان هنوز وقف

۱ـ تاریخ بخارا - ۱۱ - ۱۲ ۲ ـ تاریخ بخارا ۱۲-۱۳ ۳ ـ تاریخ بخارا ۱٤
٤ـ تاریخ بخارا ـ ۱٤ ٥ ـ اصطخری - ۳۱٦

بود و پیوسته اورا دل مشغول موالیان خویش بود تاروزی‌از کهندز بخارا برجوی‌مولیان نظاره میکرد، سیماءالکبیر مولای پدرش پیش‌اوایستاده بود، اورا بغایت‌دوست‌داشتی ونیکو داشتی، امیر اسمعیل گفت هرگز بود که خدای تعالی سببی سازد تااین ضیاع را ازبهرشمابخرم ومرا زندگانی چندان دهد تابینم که این ضیاع شمارا شده است ازآنکه این ضیاع ازهمه ضیاع بخارا بقیمت ترست وخوشتر وخوش هواتر، خداروزی کرد تاجمله بخرید وبرموالیان داد تا«جوی موالیان» نام شد وعامهٔ مردم «جوی‌مولیان» گویند. و پیوستهٔ حصار بخارا صحرائی بود که آنرا «دشتك» می‌خواندند وجمله نیستان بود. امیر اسمعیل آنراهم ازحسن‌بن طالوت بخرید بده هزاردرم وهم سال‌اول ده هزاردرم‌ازبهای نی‌بحاصل آمد، امیراسمعیل آن موضع راوقف کرد برمسجد جامع وپس‌ازامیراسمعیل از فرزندان اوهرکه امیرشد خویشتن را بجوی مولیان بوستانها و کوشکها ساخت بسبب خوشی وخرمی ونزهت‌آن (۱).

۲۵) الذر، که جزوروستاهای حایط بخارابود (۲).

۲۶) فرغید، که آن نیز ازروستاهای حایط بخارابود (۲).

۲۷) وسخر، که آن هم ازروستاهای حایط بخارابود (۲).

۲۸) بورق، که آنهم ازروستاهای داخل حایط شهر بشمار میرفت (۲).

۲۹) بومة، نیزازروستاهای داخل حایط شهر بود (۲).

۳۰) نجارجفر، هم ازدیه های داخل حایط بود (۳).

۳۱) کاخشتوان (٤) ازروستاهای اندرون حایط شهر بود (٥).

۳۲) اندیار کندمان، هم ازآن روستاهای اندرون حایط بود (۱).

۳۳و۳٤) سامجن‌مادون وسامجن‌ماوراء، دوروستاازروستاهای‌درون‌حایط‌بودند(۳).

۳۵) فراور سفلی وفراورعلیا، هم دوروستا بودند باندرون حایط شهر(۳).

۳٦) اروان، نیزروستایی بود باندرون حایط شهر(۳).

۳۷) جزة (٦) روستایی بود بیرون حایط شهر (۳).

۳۸) شانجش، نیز از روستاهای بیرون حایط شهر بود (۳).

۳۹) خرغانةالعلیا، هم ازآن روستاهای بیرون حایط‌شهربود (۳).

٤۰) رامند، نیزازروستاهای خارج محوطهٔ بخارا بشمارمیرفت (۳).

المقدسی چند روستای دیگر ازتوابع بخارا ذکر کرده است (۷):

«هروان» و«سیکث» (۸) و«جرغر» و«سیشکث»(۹) و«زرمیثن»(۱۰) و«فغرسین» و«کشفغن» و«نویدك» و«ورکی» (۱۱).



نهرسغد درروستاهای بیرون شهربخارا نیزشاخهای بسیارداشت وروستاهای‌درون

---

۱ – تاریخ بخارا ۲٦ – ۲۷   ۲ – اصطخری ۳۰۹   ۳ – اصطخری ۳۰۹
٤ – Kâxoctovân   ٥ – اصطخری ۳۱۰   ٦ – Jazzat   ۷ – ص ۲٦٦
۸ – Sikas   ۹ – Sisakas   ۱۰ – Zarmisan   ۱۱ – Varki

وبیرون حایط شهررا سیراب میکرد وازروستای طواویس تادرشهر نهرهای بسیار بود که درکشت زارها ودیه های اطراف پراگنده بود ودر کناراین نهرها آبادانی‌های اطراف بخارابود واز آن جمله این نهرهای معروف : نهری معروف بنهر «سافری کام» که‌از نهر شهر گرفته میشد وروستاهای چند راسیراب میکرد تا آنکه به «وردانة» میرسید و آنرا نیزمشروب میکرد . نهردیگرمعروف «بخرغان رود» که آن نیز ازشهر گرفته میشد و روستاهارا سیراب میکرد و به «راوس» میرسیدونیز آنرا مشروب میساخت. نهر دیگری موسوم به «نجارجفر» که ازشهر گرفته میشد وقرای چند را مشروب میکرد تامیرسید به «خرمیثن» (۱) وآنرا نیز سیراب میکرد . این خرمیثن همان روستائیست که درماه صفر سال ۳۷۵ خواجهٔ بزرگ ودانشمند معروف ایران شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن علی بن سینا درآن ولادت یافته است و پدرش مأمورعمل آن ناحیه بود . نهری دگرموسوم بنهر «جرغ» (۲) که آن هم ازشهر میآمد تابجرغ میرسید وآنرا سیراب می کرد وافزونی آن بنهرشهر برمی گشت. نهری دیگر باسم نهر نو کنده که آنهم‌ازشهر می‌آمد وروستاهای بسیاررا مشروب‌می کرد تابه«فرانة» میرسید وآنراهم آبیاری‌میکرد نهری معروف بنهر«فرخشة»(۳) که آنهم ازشهر گرفته میشد وروستاهای چندرا سیراب می کرد تابه «فرخشة» میرسید وآنرانیز مشروب‌می‌ساخت . نهری‌دیگر باسم‌نهر «کشنه» آن هم ازشهرمی آمد وقرای چند راسیراب می کردتابه «کشنه» میرسید وآنراهم‌سیراب می کرد ، نهری دیگرموسوم بنهر «رامیثنة» (٤) که ازشهرمی آمد وروستاهارا سیراب می کرد تابه «رامیثنة» می‌رسید وآنراهم آبیاری می کرد. نهر «فراورسفلی» که ازشهر گرفته می‌شد وروستاهارا سیراب میکرد تابه «فاراب» می‌رسید وآنراهم سیراب‌میکرد. نهری معروف به «اروان» که آنهم ازشهر گرفته می‌شد وروستاهای بسیار را سیراب می کرد وبه محلی موسوم به «انب» (٥) می‌رسیدو آنرا نیز مشروب میساخت . نهری دیگرباسم نهر فراور علیا که ازشهر می آمد وروستا های چند را مشروب میکرد و به «ابوقار» می‌رسید وآنراهم سیراب میکرد . نهری دیگرباسم نهرخامة (٦) که از شهر گرفته میشد وروستاهای بسیاررا سیراب میکرد تابجائی باسم«خامة»می‌رسید وآنراهم مشروب میساخت . بازنهری دیگرباسم «تیکان» که آنهم ازشهرمی آمد و چند روستای را سیراب می کرد وبموضع «ورکة» (۷) می‌رسید وآنراهم مشروب می‌ساخت ، نهری باسم نهر «نوکنده» (۸) که آنهم ازنهرشهر گرفته می‌شد وچند روستاراسیراب‌میکرد تامی‌رسید بمحل موسوم به «نوباغ‌الامیر» وآنرا هم سیراب می کرد. آنچه ازنهر سغد افزون می‌ماند درنهری معروف به «الذر» جاری می‌شد وآن نهری بود که ربض‌بخارا را دونیمه می کرد . بیشتراین نهرها را یارای کشتی هایی بود وآب بسیارداشتند وهمه ازنهرداخل حایط بخارا ازحد طواویس گرفته می‌شدند تااینکه بشهر میرسیدند وبهمین

Faraxcat - ۳ Jorq - ۲ Xarmaysan - ۱

Nôkandah - ۸ Varkat - ۷ Kämat - ٦ Anb - ٥ Rämisânat - ۴

جهة آبادی اطراف بخارا بسیار بود وبهم پیوسته وزمین بی کشت در آن دیده نمیشد(۱).



۲ - سمرقند درزمان رودکی

ازچگونگی سمرقند درزمان رودکی آنچه بمارسیده کمتر از آنست که درباب بخارا رسیده است چه بخارا درآن زمان بزرگترین شهرماوراءالنهر وپایتخت آل سامان بود وسمرقند شهری ازدرجهٔ دوم، هرچند که پیش از آن سمرقندرا بر بخارا پیشی وفزونی بوده است ، بااین همه میتوان دانست که سمرقند درزمان رودکی چگونه بوده است :

موقع سمرقند شهرسمرقند درمیان جلگهٔ وسیعی واقعست که در زمان رودکی باسم ایالت سغد معروف بود و درین زمان باسم ولایت سمرقند خوانده میشود . سغد ازقدیمترین شهرهای ایران وشاید کهنه ترین شهرماوراءالنهر بود و ازاین حیث باکهن ترین شهر هـای ایران برابری میکرد و بهمین جهة تمام مملکت ماوراءلنهررا درزمانهای پیش ازاسلام بمناسبت اسم این شهر « سغدیان » میخواندند و رودجیحون آنراازایالت «باختریان» که درجنوب سغدیان بود جدامیکردوآخرین ایالت ایران دراقصای شرق بود . این ایالت جایگاه مردمی ازدونژاد بود : نخست نژادسغدی بقول مورخین وعلمای جغرافیای یونان که ظاهراً ازهمان نژاد مابوده‌اند ودیگرطوایفی چند ازنژاد «سك» یا«اسکیث» که تاسیستان «سگستان» وبعضی ازنواحی مغرب خراسان نیزپراکنده شدند . نژاد سغدی مردم روستا ودهقانان آن ایالت راتشکیل میدادوایالت سغدیان حد فاصل میان نژاد ایرانی ونژاد «سك» بود . اراضی جنوبی این ایالت رارود سغد یارود زرافشان سیراب می کرد و ازقدیم بسیار حاصل خیز بود . پایتخت این ایالت اززمان اسکندر مقدونی درتاریخ باسم «مرکند» (۲) یا «مرکوند » (۳) معروف بود که ظاهرا همان سمرقند باشد وازهمان زمان شهرت این شهر بواسطهٔ هفته بازارهای آن بود . حداین ایالت ازسوی شمال بسیر دریا می‌رسید و فلاویوس آریانوس (٤) مورخ یونانی قرن دوم میلادی گوید (٥) که درساحل سیردریا درایالت سغدیان هفت قلعه بود از آن جمله قلعه‌ای بنام کورشته (٦) که کورش بزرگ پادشاه هخامنشی ساخته بودو نزدیك آن اسکندر مقدونی شهری نوباسم الکساندرشته (۷) بساخت . در زمان اشکانیان و ساسانیان ایالت سغدیان بهمان حالت بماند تااینکه پس ازاستیلای تازیان بسه ایالت سمرقند (یاسغد) وبخارا وفرغانه منقسم گشت وامروز بچهارناحیه منقسمست : فرغانه، زرافشان، سمرقند وبخارا . مردم سغد رازبان وخطی جداگانه بودباسم خط وزبان سغدی که هنوز آثاری ازآن بجامانده است .

درزمان رودکی ایالت سغد تقریباً یك ثلث ازسغدیان قدیم رادربرداشت، ازسوی شمال وشمال شرقی بسیردریا وازسوی مشرق بولایت فرغانه و ازسوی مغرب و جنوب

---

۱ - اصطخری ۳۰۹ - ۳۱۱

۲ - Marakanda ۳ - Marakunda ۴ - Flavius Arrianus

۵ - کتاب چهارم - فصل دوم. ٦ - Kurecata ۷ - Aleksändrecata

بایالت بخارا پیوسته بود. سطح این ولایت هشتاد ویك هزار ونهصد جریب مربعست، وازجانب جنوب وجنوب شرقی سلسله کوه های بلند وازسوی مغرب بیابان وسیع معروف به «قزل قوم» آنرا دربر گرفته است. کوه های جنوب سمرقند ازسه سلسله جبال فراهم شده است: نخست سلسلهٔ کوهستانیست که ازیخچال زرافشان آغاز میشود وبسوی خاور کشیده است، سلسلهٔ دوم کوههای زرافشانست که از همان یخچال آغاز میکند، سلسلهٔ سوم کوههای «حصار» است که از کوه زرافشان متفرع میگردد ومیان ایالت بخارا وایالت سمرقند حایلست. این سلسلهٔ کوه چون بسوی خاور رود از کنار رود «سنگزار» بگذرد وبنام کوه «مالگوزار» باشد وچون از آنجا باز بباختر کشیده شود واز اطراف شهر «دیزخ» بگذرد بایالت بخارا رسد و کوه «نور آتا» نامیده شود. ازجانب شمال شرقی شاخهای کوه «تیانشان» درایالت سمرقند نیز وارد شود. درمیان سیر دریا و کوه مالگوزار همواره بیابان فراخی بوده است که امروز باسم «چول میرزا» ویا «آچ والا» معروفست زمین این بیابان فراخور کشت و زرعست ولی چون آب بر آن نمی نشیند بی کشت مانده است واین بیابان ازسوی خاور ببیابان «قزل قوم» پیوسته میشود. بیابان قزل قوم ازسوی جنوب اندکی بلند تراست وچندین رشته کوه در آن هست که امروز باسم «بوقان داغ» و «ارسلان داغ» و «جیتی داغ» و «سلطان ویس بابا» معروفست.

نمك زاری در اطراف سمرقند هست که امروز باسم «کول نمك» معروفست وباندازهٔ سی کیلومتر طول دارد واز آن درزمان حاضر نزدیك بدویست هزار پوت نمك در سال فراهم میشود.

در کنار این نمکزار معدن گلهائیست برای شفای بعضی بیماریها که هرسال در تابستان جمعی کثیر بد آنجا می روند و این نمکزار نزدیك صد و هفتاد متر از سطح دریا بالاترست.

هوای سمرقند دردشتها تابستان بسیار گرم باشد وبسبب همین گرمی ازمرداب های آن ایالت بخار بسیار می تراود وبعضی بیماریها همچون تب ولرز فراهم میکند: در کران کوهها هوا اندکی سردترست ورطوبت بیشتر و زمستان درازتر میشود.

علت غوری که آماسی در گلوی انسان باشد درین ایالت ماوراءالنهر بسیارست و ظاهراً سبب آن آبهای آهکیست و نیز مرض رشته در آنجا شیوع دارد وسبب آن نیز آبست چه جرم این مرض جانوریست خرد که باآب ببدن انسان اندر آید و در آنجا بزرگ شود وباندازهٔ یك گز رسد وپس از آنکه نیرو گرفت آرام ازبیمار بگیرد ودرد بسیار فراهم کند وهم درمیان پوست و گوشت ریم آورد واز زمانهان باستان درایران معمول بوده است که آن کرم را بتدبیر از منافذ بدن برون می آوردند.

در ولایت سمرقند دروسط تابستان باد گرمی وزد که درین زمان آنرا «گوم سیل» خوانند وظاهراً درزمانهای باستان «تب باد» می گفتند ومعمولا با گردبادی آغاز کند و از بیابان «قزل قوم» می ورزد ومخصوصاً گیاهها را آسیب بسیار رساند وبرگهای درختان را بپژمرد...

وادی‌سغد که شهر سمرقند در آن بود صحرائیست خرم وحاصل‌خیز ودشتی گشاده و جیهانی در کتاب آورده بود که دشت‌سغد چون‌چهرهٔ مردمست که سر آن«بومجکت»باشد وپاهای آن«کشانیة» (۱) وکمر آن«اوفر» وشکم آن«کبوذ نجکث» (۲) و«تر کسفی» ودستهای آن «مایمرغ» (۳) و«بوزماجن» وگشادگی آنرا شصت‌وسه‌فرسنگ درچهل و شش‌فرسنگ نهاده بود وبرترین شهر آن‌را سمرقند میدانستند وسپس نسف و کشانیه و دیگری گفته است که قصبهٔ‌این وادی‌سغد«اشتیخن» (٤) بود (٥) وآخرین حدخاك‌سمرقند اسبیجاب(٦) «اسبیشاب» بود (۷) وتاشهر بخارا سی‌وهفت فرسنگ مسافت داشت(۸) و تا اسروشنه که مملکت افشین بود پنج منزل بسوی مشرق بود (۹) .

محصول سمرقند زمستان در سمرقند برف بسیار میفتد و بهمین جهة در بهاران باران بسیارست وزمین سمرقند در منتهای خرمی وشادابیست‌ولی بهار طولانی نیست وازاوایل‌ماه سوم بهار تقریباً زمین خشك میشود.در ریگستانهای سمرقندگیاهان ستبر بیابانی بسیارست ودر کوهسارها زولفی و قازلیغون و زرشك ودر تپه‌ها صنوبر واورنگی وعصای موسی بسیار می‌روید. پنبه وانگور ومیوه‌های‌دیگر نیز در ایالت سمرقند فراوان و خوبست .

در کوهستانهای آن از جانوران وحشی گوزن وغزال و آهو و عقاب و شاهین و کاخات بسیار است .

مهم‌ترین پیشهٔ مردم سمرقند اززمانهای باستان روستایی بوده است و چون خاك سمرقند بیش ازدیگر ایالات ماوراءالنهر آب دارد همواره آبادان‌تر ازسایر نواحی بوده درجائیکه زمین‌پست وآب فراوان باشد شالی‌کاری بسیارست وبرنج سمرقند درین زمان چندانست که هرسال دو میلیون ونیم پوت‌برنج بجای‌دیگر میبرند، درجائی که آب کم و زمین‌بلند باشدگندم می‌کارند و نیز یونجهٔ‌بسیار. قسم اعظم سمرقند راگندم میکارند و پس ازآن کشت جو وشالی وارزن و شاهدانه و جواری و ماش و کنجد نیز معمولست ، چنانکه امروز نزدیك‌چهارصد هزار جریب از زمین سمرقند کشتـزارست و ازین مقدار دویست هزار جریب را بکشت یونجه وبیست‌هزاررا بکشت گیاه‌های روغن‌دارو بازماندهٔ آنرا بکشت گندم وغلات دیگر بکار می‌برند .

پنبه‌کاری نیز درخاك سمرقند بسیارست ونزدیك ده‌هزار جریب زمین پنبه‌زارست وهرسال نزدیك سیصدهزار پوت‌پنبهٔ پاك کرده ازسمرقند می‌برند واز پنبه‌دانه روغـنی میگیرندکه آنرا «روغن‌چگید» می‌خوانند و ازتفالهٔ آن کنجاره برای ستور میسازندکه ازآن هم بجاهای دیگر می برند .

دیگر محصولی که درمرز سمرقند بسیارست سبزی وصیفی‌کاریست زیرا که هوای آن‌دیار برای سبزی ومیوه بسیار سازگارست وبیشتر خوراك مردم سمرقند از سبزی و میوه‌است وهرسال مقداری کثیر خربوزه وهندوانه وکلم وپیاز وشلغم وچغندر ازسمرقند

---

۱ — Kocäneyan ۲ — Kabuzanjakas ۳ — Mäymorq ۴ — Ectixan

٥ — المقدسی ۲٦۷ ٦ — Asbijäb ۷ — یعقوبی ۲۱۷ ۸ — ابن فقیه ۳۲٥ ۹ — یعقوبی ۲۹۳

می‌برند، مخصوصاً انگور سمرقند فراوان و خوبست و شراب و مویز و دوشاب بسیار می‌دهد چنانکه درین زمان هر سال نزدیك بیك میلیون و پانصد هزار پوت مویز از سمرقند می برند و جز آن مقداری بسیار غولنك و سیب قاق و گوز و پسته و بادام می فروشند .

پرورش کرم پیله نیز از قدیم در سمرقند بسیار متداول بوده و اینك پیشهٔ عمدهٔ تاجیکان سمرقند پیله‌داریست و هرسال هفتاد و پنج هزار پوت ابریشم در سمرقند فراهم می گردد .

چهارپا داری نیز از قدیم در سمرقند بوده و هنوز پرورش گوسفند و گاو و اسب متداولست .

اما ازحیث محصول معدنی نیز ناحیهٔ سمرقند توانگرست و مخصوصاً زغال‌سنگ بسیار دارد ودرین زمان هرسال نزدیك هشت‌صد هزار پوت زغال‌سنگ در خاك سمرقند بدست‌میاورند وبجز آن گچ و گل‌سفید وزاج ونوشادر وسنگ ساختمان نیز درآن ایالت بسیارست و در منبع رود زرافشان زرشوئی نیز معمولست .

صنایع دستی ازقدیم در سمرقند بوده است ولی بیشتر برای رفع حاجت مردم آن بوده وشهر سمرقند مخصوصاً مرکزسودا وتجارت‌بود ودرآن‌زمانهای قدیم بزرگترین مرکز سوداگری ماوراءالنهر بشمار میرفت .

ازجمله مصنوعات معروف سمرقند کاغذ بوده‌است که‌ازآنجا بسایراقطارمیبردند(۱) و نیز ازمتاع معروف آن بوده است جامهای‌سیمگون و سمرقندیه ودیگهای بزرگ از مس ومرتبان‌های خوب وچرم اشتر ورکاب و دهانهای ستور وتسمه‌ها (۲) .

درناحیهٔ بتم ودرکوههای ساودار (۳) دراطراف سمرقندآبهای گرم و سرد بود وچشمه‌ای بود که‌چون درتابستان گرما فزونی‌میکرد یخ می‌بست مانند ستون وازهم بریده میشد و در زمستان آب آن گرم میشد و چرندگان را در زمستان بدانجا می‌بردند (٤) .

میان‌سمرقند و نزدیك‌ترین کوهها نزدیك یك‌مرحلهٔ سبك‌بود جز آنکه کوه کوچکی بشهر پیوسته بود باسم «کوهك» که دامنهٔ آن تا دیوارشهرپیوسته بود ونیم‌میل کشیدگی داشت وسنگهای ساختمان شهررا ازآنجا می‌آوردند و نیز گلی که در ظروف بکار بود و نیز نوره وزجاج وغیره ازآن‌می‌آوردند ومی گفتند که سیم وزرنیزدرآن‌هست‌جزآنکه درآن کار نمی کنند (۵) .

یکی از بازارگانی‌های مردم سمرقند برده فروشی و مخصوصاً فروش غلامان و کنیزکان ترك بود چنانکه یعقوبی گوید (٦) که : «جعفرالخشکی مرا گفت که معتصم مرا در زمان‌مأمون (۱۹۸–۲۱۸) بسمرقند نزد نوح‌بن‌اسد برای فروش ترکان فرستاد ومن هرسال گروهی نزد وی می‌بردم» .

۱– برهان قاطع در لغت سمرکند و ابن فقیه ص ۵۲۱

۲ – المقدسی – ص ۳۲۵ ۳ – Sâvadâr ٤ – اصطخری ۳۱۳

۵ – اصطخری ۳۱۹ ٦ – ص ۲۵۵ – ۲۵٦

نقود مردم سمرقند درهم اسمعیلیه ومکسره ودینار بود ودرمهائی داشتندمعروف به «محمدیه» مرکب از آهن ومس و سیم وجز آن(۱).

مردم سمرقند درزمان حاضر جمعیت ولایت سمرقند نزدیك بنهصد وشصت‌هزار نفرست که بیست وهفت درصد آن از نژاد ایرانیست که امروز باسم «تاجیك» خوانده میشود وازین گروه نهصد وبیست وسه‌هزار نفر مسلم وبیست ودو هزار نفر ترسایان ودوازده‌هزار نفر یهودند وبازمانده از مذاهب دیگر ولی در زمان رودکی وهم در زمانهای پیش ازآن بیشتر مردم سمرقند ازنژاد ایرانی بوده‌اند واصلا این ایالت ایرانی بوده‌است وبهمین جهة تمدن وزبان عمومی مردم سمرقندتمدن وزبان ایران بود وهنوز تاجیکان سمرقند در تمدن برسایر اقوامی که در ادوار بعد آمده‌اند برتری وپیشی‌دارند. تمام روستائی وسوداگری وصنایع سمرقند بدست همین تاجیکانست ومخصوصاً تاجیکان بخارا بتعصب دردین وآئین باستانی اجداد خویش ورسوم ملی نیاکان خود شهره‌اند وازقدیم بدین خوی ممتاز بوده‌اند.

چند خانوار از لولیان هندوستان نیز درسمرقند اقامت‌دارند که‌ظاهراً از زمانهای باستان درآنجا بوده‌اند.

شهر سمرقند درین زمان نزدیك پنجاه ونه‌هزار نفرجمعیت دارد ولی درزمانهای پیشین جمعیت آن بمراتب بیشتر بود مخصوصا درزمان‌رودکی ودرعهد سامانیان یکی از بزرگترین شهرهای ماوراءالنهر بشمار میرفت چنانکه باوجود تنزل گویند جمعیت آن در فتنهٔ مغل نزدیك پانصدهزار نفر بود.

درزمان رودکی‌مردم سمرقند همه پارسی زبان‌بودند وتفاوتی‌درزبان ایشان‌بازبان سایر مردم ماوراءالنهر نبودجز آنکه حرفی بکار می‌بردند میان‌کاف وقاف و«بکردم» را «بکردکم» و«بگفتم» را «بگفتکم» می گفتند که‌کاف درآن نزدیك بقاف بود و در زبان ایشان سردی‌بود (۲) وزبان مردم سمرقند وبخارا ومرواز زبان سایرمردم‌خراسان و ماوراءالنهر از همه بدتر بود و اهالی سمرقند را بجز تعصب دینی تعصب‌های دیگر بود (۳).

مردم سمرقند بنیکوئی ورزانت معروف بودند و در مروت وتکلف زیاده روی می‌کردند و ازین‌حیث فزونی بردیگر مردم خراسان داشتند تا جائی که اجحاف باموال ایشان می‌رفت(٤).

مردی که با فرزانگی وادب و معرفت بمردم خراسان بود نزد یکی‌ازخلفا رفت و خلیفه ویرا از مردم خراسان پرسید و گفت کیانند که به‌از همه میزبانی کنند؟ گفت مردم سمرقند (٥).

جمعی از نصاری درزمان رودکی درسمرقند بوده‌اند وددرروستای ساوداراز توابع سمرقندآبادی مخصوصی داشته‌اند باسم «وزکرد» (٦).

۱- اصطخری ۳۲۳ ۲- المقدسی ۳۰۵ ۳- المقدسی ۳۳٦ ٤- اصطخری ۳۱۸
٥- ابن فقیه ۳۱۹ ٦- اصطخری ۳۲۲

از خصال مردم سمرقند آن بود که بسیار بدشواری بیگانگان را بخود می پذیرفتند ودردلیری شهره بودند ودرجنگ بسیارصبور چنانکه درمغازی مسلمانان چندبار آن شهر را گشادند ودوباره دلیران سمرقند شوریدند و سراز پیمان باز کشیدند (۱) .

شهر سمرقند

شهر سمرقند ۹۷۵ متر ازسطح دریابلندترست وبهمین جهةهوای معتدل کوهستانی و سرد و سازگار دارد. سمرقند نو درمجاورت سمرقند قدیم ساخته شده ودر۶۸ درجه طول جغرافیائی گرینویچ (۲) است (۳) وفقط در میان آن وشهر قدیم باغی هست وشهر زمان رودکی درفتنهٔ مغل بسال ۶۱۶ ویران شد و بقول بطلیموس در ۱۱۲درجه طول بود ۳) واین محل سمرقند امروز از توابع آن بود که پس ازساخته شدن شهری دیگر بجای همان شهر قدیم درزمان امیر تیمور گورکن بار دیگر ویران گشت و این شهر امروز بسال ۱۲۸۸قمری بناشد ودرمیان آن میدان بزرگی باسم میدان «ریگستان» برپاست که درزمان آبادانی سمرقند قدیم که این محل جزو روستای آن بوده است همین نام را داشته، درزمان رودکی ظاهرا شهر سمرقند و اطراف چهار هزار وششصد وبیست ونه جریب بوده است .

در کتب قدیم ایران بنای این شهر رابکیکاوس ازسلسلهٔ کیان نسبت داده اند(٤) در هر صورت بعضی قراین هست که شهر سمرقند ازقدیمترین آبادیهای ایران بوده است چنانکه در بعضی غارهای اطراف آن استخوانهای انسان یافت میشود (۵) والبته آن اززمانیست که انسان در غار میزیسته است وهنوز شهرنشین نبوده ومربوط بزمانهای پیش از تاریخست.

دروجه تسمیهٔ این شهر بسمرقند چند قول آورده اند : دربرهان قاطع درلغت سمرکند مسطورست که سمرقند معرب سمرکندست ومعنی ترکیبی آن ده سمرست وسمر نام پادشاهی بوده ازترك وترکان ده را «کند» میگویند واین ده را او بنا کرده بوده است وبمرور ایام شهر شده .

قول دیگر آنست که مؤلف سمریه از کتاب المسالك الممالك آورده (۶) و گوید «سمرباقر» نام پادشاهی ازاطراف فرغانه وملك کاشغر بود وچون با مردم این دیار دشمنی داشت بدین ناحیه آمد ودیوارهای شهر را بکند و آنرا بهمین جهة «سمرکند» گفتند و چون تازیان بدآنجا آمدند «سمرقند» گفتند .

وجه سوم آنست که هم مؤلف سمریه ازتاریخ طبری آورده است (۲) که «سمر» نام پادشاهی این شهر را بنا نهاد و «کند» نام گروهی از مردم ترك بود که نخست درین دیار گردآمدند ونام شهر «سمرکند» شد وبعد «سمرقند»

وجه چهارم آنست که هم مؤلف سمریه آورده (۷) وگوید درجائی ازسمرقند چشمه ایست که «سمر» نام شخصی آنرا کنده است ومردم نخست گرد آن چشمه مقام کردند وبدین جهة

---

۱ – یعقوبی ۲۹۳   ۲ – Greenvich

۳- G. E. Gerini - Rescarches on Ptolemy's Geography of Eastern Asia London 1909 - p. 19

٤ – سمریه – ص ۳   ۵ – سمریه – ص ۱۲   ۶– سمریه ص ۳   ۷– سمریه – ص ۱

نام این شهر را «سمر کند» نهادند وبعد بسمرقند بدل شد.

وجه دیگری نیز اغلب ازمؤلفین عرب آورده اند که یکی از شگفت ترین تسمیه سازی هـای معمول مؤلفین عربست واز آن جمله یاقوت در معجم‌البلدان (۱) گوید: سمرقند را در زبان تازی سمران (۲) گویند واز بناهـای ذوالقرنین شمارند و از هری گوید که آنرا «شمرابو کرب» ساخت وآنرا «شمر کنت» نامیدند ومعرب کردند وسمرقند گفتند، مفجع در «کتاب‌المنقذ فی‌الایمان» ودرتاریخ پادشاهان یمن ازآن ذکر کرده و گوید که چون «ناشر» بمردپس ازو کشورش به «شمر بن‌افریقیس ابن ابرهه» رسید وی پانصد هزار نفرسپاهی گرد کردو بعراق اندرشد و«ویشتاسف»باطاعت اوتن داد ودانست که وی را یارای اونیست، ازبسیاری سپاه وشدت صولت او و وی از عراق بسوی چین رفت وچون در راه بسغد رسید، مردم‌آن دیار گردآمدند ودرسمرقند متحصن شدند و او ایشان را شهر بند کرد از هرسوی تا اینکه دیگر ایشان را امان نماند وبسیاری ازیشان را کشت وشهر را ویران کرد وآنرا «شمر کند» نامیدند یعنی ویران شدهٔ شمر وتازیان آنرا معرب کردند وسمرقند گفتند ودعبل خزاعی درقصیده‌ای که درآن افتخار می کند و کمیت را رد می کند وذکری ازتبابعه می آورد گوید:

هم کتبواالکتاب بباب مرو   و باب‌الصین کانوا الکاتبینا

و هـم خربوا سمر قندابشمر   و هـم غـرسوا هناك‌التبتبینا

وشمر آهنگ چین داشت وبامردم خود ازتشنگی در راه بمرد و سمرقند هم چنان ویران ماند تا اینکه «تبع‌الاقرن بن ابی‌مالك بن نـاشر» بپادشاهی رسید و او را اندیشه جز کشیدن انتقام نیایش‌شمر نبود که درخاك چین هلاك شده بود وسپاه گرد کرد وآماده شد وبا سپاه خود بسوی عراق رفت وبهمن بن‌اسفندیار باوبجنگ بیرون‌آمد و اورا اطاعت کرد وبوی خراج داد تا اینکه اوبسمرقند رسید وآنرا ویران یافت وبنای آن فرمـان داد وآنجا مـاند تا آنچه نکویی‌توانست بجای‌آورد و رفت تا اینکه بشهر های گشاده رسید وتبت را بنا کرد، پس آهنگ چین کرد وکشت و اسیر کرد و سوخت و بازگشت بیمن واین قصه درازست ونیز گویند سمرقند از بنای اسکندرست وهمین‌نکته را ابن‌فقیه هم‌آورده است (۳).

مؤلف سمریه از کتاب آثار البلاد می‌آورد (٤) که نخست بنای قلعهٔ سمرقند را کیکاوس بن کیقباد کرد وآغازبنای این شهر ازوست وگویند که گرشاسب در آن زمین بگذشت وگنج بسیار درآن یافت وآن زر را بعمارت این‌قلعه بکار برد وبار دیگرمیان ترکستان وماوراءالنهردیوار کشید وعمارت دوم ازملك «تبع» است وملك تبع پادشاهی بود که دریمن وعربستان بود واین شهر را بگشاد وعمارت سوم از اسکندرست ، برگرد قلعهٔ سمرقند دیواری جداگانه نهادوآن دیوار را اینك «دیوارقیامت» گویند وسبب‌بنای

---

۱ ــ ج ٥ ــ ص۱۲۱ ــ ۱۲۳   Somran - ۲   ۳ــ ص ۳۲٦ ــ ۳۲۷

٤ ــ سمریه ــ ص ۳ - ٤

آن دیوارچنین بود که در زمان جنگ ولشکر کشی مردم اطراف شهر بدرون دیوار گرد آیند تا بهم پیوندند وبا هم یارشوند ودرامان باشند ودر زمانهای پیشین مردم باغها و خانهای خود را در درون دیوار اسکندر ساخته‌اند وآنجا آباد گشته است. در زمانی که فریدون کشورخویش‌را میان پسران خود ایرج وسلم وتور بخش کرد وهندوستان را بسلم داد وتوران زمین‌را بتور وایران زمین را بایرج ودرمیان کشورتور وایرج رودجیحون یا آمویه را حد فاصل قرار داد وخواست که مرتور را قلعه ای سازد در زمین سمرقند نقش قلعه ودیوارباستانی آن بنظر آمد بربالای آن دیواری دیگر بنیاد کردوافراسیاب ترك چون برمنوچهر پسر ایرج چیره شد وتوران زمین را بدست اندرگرفت همان مقام تور را عمارت کرد وآنجا قراریافت ودربعضی کتب تاریخ نوشته‌اند که شمر بن‌الحارث قلعهٔ سمرقند را ساخته است.

شهر سمرقند در زمان رودکی دوازده فرسنگ دوره داشت و در آن بستانها و کشتزارها وآسیابها بود و دوازده دروازه داشت واز هـر دروازه بدروازهٔ دیگر یك فرسنگ بود وبالای دیوار شهرطاقها وبرجها بود برای جنگ(۱) وهردوازده دروازه ازآهن بود (۲) یا ازچوب دولنگه (۳) ودرمیان هر دو دروازه سرایی بود برای نواب شهروچون کشتزارهای‌بیرون شهرتمام می‌شد بربض‌می‌رسید ودر ربض‌هم بناها وبازارها بود وده هزارجریب زمین کشتزارهای روستای سمرقند بود (٤) یاشش‌هزارجریب(٥).

اما داخل‌شهر سمرقند چهار دروازه داشت وساحت‌آن‌دوهزاروپانصد جریب بود و درآن‌مسجد جامع و کهندز بود وهمانجابود که سامانیان پیش‌ازآمدن ببخارا درآن‌بودند ونهر سغد درین‌قسمت ازشهر جاری‌بودوسدی عالی ازسنگ برآن‌ساخته‌بودند(٦) وهیچ خانه ازآب سغد تهی نبود اگرهم‌اندك بود ونیز هیچ سرای نبودکه بوستانی نداشت، چنانکه چون بر فراز کهندزسمرقند می‌شدند بناهای شهر بواسطهٔ پوشیده شدن‌ازباغستانها پدیدار نبود.

اندرون بازار سمرقند شهری‌بزرگ بودودرآن نهرها وجویهابود وچشمه‌ها وبر کهندز دری‌بودازآهن ودر اندرون‌آن دیگر دری نیز ازآهن (۷).

درآن‌زمان می گفتند که ازسمرقند شهری‌باصفاتر وتازه‌تر ونیکوتر درگیتی نبود و «حصین‌بن‌المنذرقاشی» درتشبیه آن گفته است که ازسبزی چون‌آسمان‌بودوکاخهای آن چون‌ستارگان ونهرهای آن‌چون کهکشان ودیوارآن چون خورشید واصمعی گفته‌است که بردرسمرقند بخط حمیری نوشته بودندکه میان این‌شهر وشهرصنعا هزار فرسنگست ومیان بغدادوافریقا هزارفرسنگ ومیان سگستان ودریا دویست فرسنگ ومیان‌سمرقندوارمینی هفده فرسنگ (۸).

---

۱ - معجم‌البلدان - ج ٥ - ۱۲٤ وابن فقیه ۳۲٥ ۲ - معجم‌البلدان - ۱۲٤
۳ - ابن فقیه ۳۲٥ ٤ - معجم‌البلدان ۱۲٤ ٥ - ابن فقیه ۳۲٥
٦ - معجم‌البلدان - ج - ٥ - ص ۱۲۳ ۷ - معجم‌البلدان - ج ٥ - ص۱۲٤
۸ - معجم البلدان یاقوت - ج ٥ - ص ۱۲٥ وابن فقیه ۳۲٦

المقدسی گوید(۱): که سمرقند در تابستان بهشتست و مردم آن از اهل سنت، جز آنکه در مردم و هوای آن سردیست که با بیگانگان جفاجویست و در میان سمرقند شهرستان آنست که چهار دروازه دارد: دروازهٔ چین، دروازهٔ نوبهار، دروازهٔ بخارا و دروازهٔ کش(۲) و دروازهٔ نوبهار و دروازهٔ بخارا را ابن‌فقیه (۳) دراسروشنه و در آهن نوشته است و ربض آن هشت دروازه دارد: دروازهٔ قداود (٤) و دروازهٔ اسبسك (٥) و دروازهٔ سوخشین (٦) و دروازهٔ افشینك یا افشینة و دروازهٔ کوهك و دروازهٔ ورسنین (۷) و دروازهٔ ریودد (۸) و دروازهٔ فرخشید (۹)، بناهای آن از گل و چوبست و آباد ترین جای آن راس‌الطاق باشد و مسجدجامع نزدیك کهندزست و بزرگترین بازارها در ربض باشد و بر شهر خندقیست و آب بر آن اندر آید در مجرایی ازسرب بالای خندق (۱۰) .

اصطخری گوید: (۱۱) هر کس بسمرقند می‌رفت چشم وی بر کوههای خالی ازدرخت وصحراهای بایر میفتاد .

زندان و دارالامارهٔ سمرقند در کهندز بود و چهاردروازهٔ شهر را بدین ترتیب ساخته بودند: دروازهٔ چین ازسوی مشرق، دروازهٔ نوبهار ازسوی مغرب، دروازهٔ بخارا ازسوی شمال و دروازهٔ کش ازسوی جنوب . مسجدجامع درمیان شهرستان بود و درمیان کهندز و کهندز را راهی گشاده بود و در شهرستان نیز دارالاماره‌ای آل سامان را بود بجز آن دارالاماره کـه در کهندز بود . اما ربض سمرقند ازورای وادی سغد ازمحلی موسوم به «افشینه» (۱۲) بردروازهٔ کوهك آغازمیکرد و گرد ورسنین (۱۳) می گشت و پس از آن دور فنك(١٤) و از آنجا بدروازهٔ ریودد(۱٥) و از آن پس بدروازهٔ فرخشید و پس بردروازهٔ قداود کشیده می‌شد و پس بوادی سغد ممتد می‌شد و وادی سغد ربض سمرقندرا چون خندقی بود وازسوی شمال آنرا احاطه می کرد و دورهٔ دیوار ربض نزدیك بدو فرسنگ بود . بازارهای سمرقند همه منتهی بمحل راس‌الطاق می‌شد و بازارها وراهها و محلات شهر همه بدین محله منتهی می‌شد و دراطراف آن محله کاخها و بستانها بود و راهی یاخانه‌ای نبود که در آن آب روان نبود اگرهم اندك بود . بیشتراز بازارهاو دکانهای شهر سمرقند در ربض آن بود مگراندکی که درشهرستان بود و در آن زمان سمرقند بزرگترین مرکز تجارت و مجمع سوداگران ماوراءالنهر بود و از آنجا متاع بسایر شهرهای ماوراءالنهر می‌بردند و تازمان اسمعیل بن احمد سمرقند دارالامارهٔ ماوراءالنهر بود و از آنجا ببخارا نقل کردند (١٦) .

اصطخری گوید (۱۷) بردروازهٔ کش در سمرقند صفحه‌ای از آهن دیدم که بر آن کتابه‌ای بود و مردم می‌پنداشتند که بزبان وخط حمیریست و بارث می‌دانستند که بنای شهر

---

۱ ــ ص ۲۷۸ ۲ ــ المقدسی ۲۷۸ ۳ ــ ص ۳۲۲
Rivdad ـ۸ Varsanin ـ ۷ Suxacin ـ ٦ Esbask ـ ٥ Qadâvad ـ ۴
۹ــ المقدسی ۲۷۸ و اصطخری ۳۱۸ ۱۰ ــ المقدسی ۲۷۸ ۱۱ــ ص ۲۹٤
Rivdad ـ ۱٥ Fanak ـ۱۴ Varsanin ـ ۱۳ Afsinat ـ ۱۲
١٦ ــ اصطخری ــ ٣١٦ ـ ٣١٧ ، ۱۷ ــ ص ۳۱۸

ایشان از تبع باشد و بر آن کتیبه نوشته‌اند که از شهر صنعا بسمرقند هزار فرسنگست و کتابت آن کتیبه از زمان تبع بود ودر زمان اقامت من‌فتنه‌ای بسمرقند روی داد که آن‌در بسوخت و آن کتابه ازمیان رفت‌و این دروازه‌راابوالمظفر محمدبن لقمان‌بن نصر بن احمد ابن‌اسد هم‌چنانکه بوددوباره‌از آهن ساخت جز آنکه آن کتیبه ازمیان بشده خاك سمرقند از بهترین وخشك‌ترین خاکهاست جز آنکه بخار بسیار ازآبهای روان برمیخیزد ودر کوی و برزنها بیستد ودرخت بسیاردارد (۱). تمام‌شهر سمرقند کوی و برزن ومحلات وراهها بود و معابر آن بجزاندکی پوشیده ازسنگ بود(۲).

بریکی‌ازدروازه های شهرسمرقند ظاهراً کتیبه‌ای بودازهخامنشیان (۳).

ازدمانهای بسیار قدیم همواره شهرسمرقند درنیکویی معروف بوده‌است چنانکه ابومنذر هشام‌بن‌السائب الکلبی گوید که چون قتیبة بن مسلم برفیروزبن کسری یزدگرد هنگام فتح خراسان چیره شد دخترش «شاهفرند» (٤) رابگرفت باوی سبدی بود دستی وآنرا بحجاج‌بن یوسف فرستاد وحجاج وی را بولیدبن عبدالملك برد وازویزیدالناقص زاده شد وحجاج آن سبد دستی رابشکست ودر آن نبشه‌ای بپارسی یافت وزادان‌فروخ‌بن بیری‌الکسکری رابخواند ووی ترجمه کرد ودر آن چنین‌یافت: «بسم‌الله‌المصور ، قبادبن فیروزاقلیم‌خودرا تمیزدادو آبهاوخاکهارا وزن کرد تااینکه‌خویش‌راشهری‌سازد که‌در آن فرود آید ، پس آغاز کرد ازعراق که ناف اقالیم اوبود وخرمترین جایها را سیزده جای یافت: مداین وشوش وجندی سابوروتستر وسابورواصفهان وری وبلخ وسمرقند وباورد وجایگاهی بنهاوند باسم «روذآور» (٥) وماسبذان ومهرجانقذق (٦) وتل ماسترو . . سبکترین آبهای‌اقلیم خود را ده‌آب یافت :آب دجله وفرات وآب جندی سابوروماسبذان وبلخ وسمرقند وقزوین وآب سورا (۷) وچشمه ای درقرماسین وآب« ذات المطامیر » وآب «فنجانی» قریهٔ «ثلج ماسبذان» (۸) وهارون الرشید می گفت : «جهان چهارمنزل است که برسه ازآنها فرود آمدم : یکی دمشق دودیگررقه و سوم ری و منزل چهارمین سمرقند » (۹) ونیزاغلب ازمؤلفین آن زمان نوشته اند که در جهان بقعتی خرمترونزه‌تر ازسمرقند وکهندز آن نبود (۱۰).

داخلهٔ حایط سمرقندپنج هزارجریب بود وشهرستان آن دوهزارو پانصد جریب(۱۱).
شهرسمرقند را دیواری بزرگ بود که ویران شد و هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) آنرا بار دیگر بساخت (۱۲).

رود سغد در سمرقند قسمت اعظم ایالت سمرقند از رود سغد یا رود زر افشان سیراب می شود. این رود از کوههای زرافشان روان می شود و آبهای بسیاردرآن میریزد ودر وادی زرافشان وسمرقند و بخارا جویها و نهرهای بسیار ازآن

۱- اصطخری ۳۱۸ ۲- اصطخری ۲۱۹ ۳- ابن فقیه ۲٤٥ ٤- Cahferend
٥- Ruzävar ٦- Mehrjänqazq ۷- Surä
۸- ابن فقیه ۲۰۹-۲۱۱ ۹- ابن فقیه ۲۷۳ ۱۰- ابن فقیه ۱۰٥ یعقوبی ۲۹۳
۱۱- ابن فقیه ۳۲٦ ۱۲- یعقوبی ۲۹۳

می گیرند. نخست این رود از یخچالهای کوه زرافشان برون می آید واز خاك بخارامیگذرد و بصحرای «قراگول» فرو می شود ومردابهای بسیارفراهم می‌سازد. درازای این رود نزدیك ۶۰۰ کیلومترست که ۳۸۰ کیلومتر آن در خاك سمرقند و بازماندهٔ آن در خاك بخارا روانست.درین زمان از رود سغد ۸۳ جوی یا نهر بزرگ گرفته اند و۲۰۰ هزار جریب زمین را سیراب می کند.

اندکی ازخاك سمرقند را نیزرود سنگزار واندکی راهم سیردریا مشروب‌میسازد.

اما رود سغد ویا زرافشان که آنرا درسمرقند «کوهك» نیز نامندآب بسیار دارد واز میانهٔ کوه جنوبی و کوه شرقی جاری می شود وبیشتر آب آن از کوههای شرقیست و ازچشمه ایکه آنرا «گول اسکندر» می‌خوانند ودرسمرقند از آن جویها و نهرهاساخته‌اند نهری بزرگ‌از آن روددرشهرسمرقند روان بود وبر آن سدی عالی ازسنگ ساخته بودند که آب بر آن روان بود تا این که بشهراندرمی شد ازدروازهٔ «کش» (۱) وروی آن نهر را تمام ازسرب ساخته بودند و در خندق شهر نیزسدی بود و ازآن آب جریان داشت و آن نهردرمیان بازارروان بود درمحلی معروف به«باب الطاق» که آبادان‌ترین جا های سمرقند بود ودراطراف نهرخانها بود ازآن کسانی که پاسبانان نهر بودند از مجوس و زمستان وتابستان نگاه میداشتند وازین نهرجویها ساخته بودند وبرآن بستان بسیاربود وکوی وخانه‌ای نبود که‌آب درآن روان نبود اگرهم اندك بود و هیچ خانه ازبوستان تهی نبود (۲).

این رود سغد نخست از جبال بتم جاری می شود برپشت چغانیان وآنرا مجمع آبی است که «جن» می خوانند مانند دریاچه ئی واطراف آن روستا ها بود وناحیتی‌معروف به «برغر» (۳)،پس ازمیان کوهها‌جاری بود تا به «بومجکث» میرسید وازآنجا بموضعی باسم «ورغسر» (٤) که «راس السکر» معنی می کردند وازآنجا بنهرهای‌سمرقندمنشعب می شد وروستا های‌آن‌ازمغرب وادی سغد بسوی سمرقند. اما نهرهای مشرق وادی‌سغد را روبروی ورغسر درمحلی معروف به «غوبار» می گرفتند و درآنجا کوهها گشاده تر میشد وزمینی که درخور کشت باشدآشکارمی گشت وجویها درآن روان بود ؛ ازورغسر جویهایی می گرفتند ازآنجمله نهر «برش» ونهر «بارمش» ونهر «بشمین». اما نهر برش نهری بود که برپشت شهرسمرقند ممتد میشد ونهرهای شهروحایط آن و روستا هایی که بدان پیوسته بود ازآن نهر بوداز آغاز تا انجام، نهر بارمش دنبالهٔ این نهر بود ازناحیت جنوب وبرآن روستا ها بود وازبدایت تا نهایت آن نزدیك یك مرحله بود. اما نهر بشمین ازنهر بارمش گرفته میشد وازجنوب دنبالهٔ آن بود وازآغاز تا انجام روستا های بسیاررا سیراب می کرد جز آنکه انقطاع آن جزانقطاع آندو نهردیگر بود وبزرگترین این‌نهرها برش وپس ازآن بارمش بود وهردو درخور کشتیرانی وازین نهرها باز نهرهای دیگر

---

۱ - Kac

۲ - معجم البلدان - ج ٥- ص ۱۲۳

۳ - Borqar

٤ - Varaqsar

می گرفتند واز ورغسر تا دیگر روستایی که معروف به «درغم»(۱) بود ازین نهرها آباد بود واین آبادانی ده فرسنگ طول وچهارفرسنگ وچیزی عرض داشت وتمام این روستاها معروف بود به «ورغسر» و «مایمرغ» (۲) و «سنجرفغن»(۳) و «درغم» . اما نهرهایی که از «غوبار» گرفته میشد نهر «اشتیخن» (٤) بود و «سناواب» و «بوزماجن» وازوادی سغد نهرهای بسیارمنشعب می‌شد برامتداد آن و روبروی هر آبادی وهرروستا و ازآن جمله بود نهر «ربنجن» (٥) و نهر های «دباسیه» (٦) ونهرهای «کرمینیه» تا این که ببخارا می پیوست وشمارهٔ آن نهرها درروستای سمرقند افزون میشد بواسطهٔ فزونی دیه های آن و بیشترممکن بود که روستایی دونهرداشته باشد یا سه نهرودرشهرشاخه های نهر بجویبارهای کوچك بسیارمیشد باندازهٔ محلات وسرایها وکاخ ها وکسی که برفراز بلندی وادی سغد می‌شد جزسبزهٔ گشاده چیزی نمیدید وجز کاخ و قلعه چیزی آن سبزه را ازهم نمی‌شکافت . در ورغسر تاکستانها وضیاع بود وبساتین بسیار که ازآن خراج نمی گرفتند وبجای خراج مردم آن ناحیت میبایست این نهرها را نیکونگاهدارند ودرتابستان ازبرف کوههای بتم واسروشنه وسمرقند این آب افزونی می یافت (۷) .

اما نهر بزرگی که در شهرسمرقند روان بود آنرا از سرب ساخته بودند، وآن را شادروانی عالی ازسنگ ساخته بودند که برآن آب جاری بود واز دروازهٔ کش باندرون شهرمی آمد وروی آنرا تمام از سرب پوشیده بودند و درحوالی شهرخندقی بود پست که خاك آنرا درساختن دیوارشهر بکار برده بودند وازآن خندقی بزرگ مانده بود وچون آب ازآن می گذشت بشادروانی وبندی حاجت بود وآب را بدان بند ازین خندق می ـ گذرانیدند و بجایی درمیان شهر معروف برأس الطاق میرساندند که آباد ترین جا های سمرقند بود ودردو سوی این نهر بزرگ بنایی کرده بودند برای صافی کردن آب آن وبر آن پاسبانان ازمجوس گماشته بودند که زمستان و تابستان آنرا پاس دارند (۸).

این رود سغد را مردم سمرقند خود «ماسف» می‌خواندند که نخست درخاك سمرقند روان بود وسپس بوادی سغد میرفت وازآنجا باسروشنه وخاك سمرقند واشتاخنج (۹) و اسروشته و شاش را سیراب می کرد (۱۰).

توابع سمرقند شهرسمرقند را نیزچون بخارا از قراء وقصبات وشهرهای کوچك توابع بسیاربوده است که هریك درحد خود اهمیت بسیارداشته و مردان ازآن برخاسته اند:

۱) بنجکث (۱۱) یابنجیکث روستایی بود درجنوب نهرسغد (۱۲) وپرمیوه وخرم ودارای درختان گوز وجز آن(۱۳) وشهر آن نیز همین نام داشت(١٤) وپس ازآن کوههای «ساودار» (۱۵) بود ودرآن منبر نبود (۱٦) .

---

۱ - Darqam ۲ - Mäymorq ۳ - sanjarfaqan ۴ - Ectixan
۵ - Rabenjan ٦ - Dabbäsiyyah
۷ ـ اصطخری ۳۱۹-۳۲۱ ۸ ـ اصطخری ۳۱۷
۹ - Ectâxanaj ۱۰ ـ یعقوبی ۲۹۳
۱۱ ـ Bonjekas ۱۲ ـ المقدسی ۲٦٦ ۱۳ ـ المقدسی ۲۷۸
١٤ ـ اصطخری ۳۲۱ ۱۵ ـ Savadar ۱٦ ـ اصطخری ۳۲۱

۲) ورغسر(۱) که آن نیزازروستاهای جنوب نهر سغد بود (۲) ونام روستا و شهرهردویکی بود وآن پست ترازبنجکث بود (۳) و این روستا جزو روستای مایمرغ بود وازآن جدا شد (٤)۰

۳) مایمرغ (٥) که آن نیز از روستا های جنوب نهر سغد بود (٦) و در میان روستاهای سمرقند روستائی نبود که مانند آن قراء ودرختان وخیرات‌داشته باشدوجایگاه «اخشید» پادشاه سمرقند وکاخهای وی درآنجابود (۷) واین روستا درمیان‌جبال ساودار و ورغسر بود که منتهی میشد بسمرقند ودرمجاورت سنجرفغن ودرآن منبر نبود و دراین روستای مایمرغ مکانی بود باسم «ریودد» (۸) وآن قریه‌ای بود مکان اخشید ملك سمرقند وکاخهای اخشید درآن بود وروستاهای‌سنجرفغن وورغسر هردوازمایمرغ‌بودند وازآن جداشدند واین روستای مایمرغ بروستای درغم پیوسته بود (۹) ۰

٤) سنجرفغن(۱۰) که آنهم ازروستاهای‌جنوب‌نهرسغدبود (۱۱) وروستای کوچك بود وقرای بسیارنداشت ولی آبادان بود وازحیث هوا بهترین روستاهای سمرقند بود وبیش‌ازهمه روستاها چراگاه وآب داشت ودرازی‌آن نزدیك بیك منزل بود(۱۲) واین روستا درمیان جبال ساودار وورغسر بود که منتهی‌میشد بسمرقند ودر مجاورت مایمرغ ودرآن منبرنبود وآن نیز چون ورغسرجزو روستای مایمرغ بود وازآن جداشد(۱۳)

٥) درغم(۱٤) آنهم ازروستاهای جنوب نهرسغد بود(۱٥) که بروستای مایمرغ پیوسته‌بود وازسوی دیگر بروستای ابغرو درآن منبر نبود (۱٦) و این روستا ازحیث کشتزارها پاکیزه ترازروستاهای‌دیگر بود وانگورآن برسایرجاهابرتری‌داشت(۱۷) .

٦) اوفر که‌آن نیزازروستاهای‌جنوب نهرسغدبود (۱۸) وزمین‌آن‌بی‌آب‌می‌رویید وقرای بسیارداشت ومردم آن چهارپایان داشتند و درازی آن نزدیك بدومنزل بود و می‌گفتند که چون غلات آن میرسید درسکوی جلو سرایها میماند و دربخارا بیش‌از دو سال نمی‌ماند (۱۹) ۰

۷) یارکث (۲۰) یایارکت ازشش روستای شمال رود سغد بود (۲۱) وبالاترین روستاهای شمالی وبخاك اسروشنه پیوسته بود وآبیاری کشتزارهای آن ازچشمه بود و زمین بسیارداشت که بی‌آب‌می‌رویید وچراگاه‌ها وکشت‌زارهای نیکوبسیارداشت(۲۲) ودرآن منبر نبود وآب آن ازآب سغد نبود (۲۳)۰

---

۱ – Vaxaksar　　۲ – المقدسی ۲٦٦　　۳ - المقدسی ۲۷۸ واصطخری ۳۲۱

٤ – اصطخری ۳۲۱　　٥ – Maymorq　　٦ – المقدسی ۲٦٦

۷ – المقدسی ۲۷۸　　۸ – Rivdad　　۹ – اصطخری ۳۲۱

۱۰ – Sanjarfaqan　　۱۱ – المقدسی ۲٦٦

۱۲ – المقدسی ۲۷۸　　۱۳ – اصطخری ۳۲۲　　۱٤ - Darqam

۱٥ – المقدسی ۲٦٦　　۱٦– اصطخری ۳۲۲　　۱۷– اصطخری۳۲۲

۱۸ – المقدسی ۳٦٦　　۱۹ – المقدسی ۲۷۸　　۲۰ – Yarkas

۲۱ – المقدسی ۳٦٦　　۲۲– المقدسی ۳۷۷　　۲۳– اصطخری ۳۲۲

۸) بورنمذ (۱) یابوزنمذکه آنهم ازروستاهای شمال رود سغدبود(۲)، روستای کوچك بود وقرای کم داشت (۳) وآن روستا دنبالهٔ اسروشنه بود ودرآن منبر نبود و بروستای یارکث پیوسته بود (٤).

۹) بوزماجن (٥) که اسم آنرا بوزماجز هم نبشته‌اند وآن هم ازروستاهای شمال رود سغد بود (٦) وآن نیز بروستای یارکث پیوسته بود وشهرآن ابارکث(۷) یابارکث بود وازتمام روستا های سمرقندگشاده تر بود وبیشترآن قراء بود ویك منزل‌میشد (۸) واین روستا پیوسته بشهر سمرقند نیز بود وازسوی دیگر بروستای کبوذنجکث (۹).

۱۰) کبوذنجکث (۱۰) که آن نیز ازروستاهای شمال رود سغد بود (۱۱) وقراء واشجاردرهم وپیوسته داشت وشهری بهمین اسم درآن‌بود (۱۲) وآن‌بروستای‌بوزماجن پیوسته بود وقراء آن ازهم فاصله نداشتند وروستای وذار درپشت این روستابود(۱۳).

۱۱) وذار (١٤) که‌آنهم ازروستاهای‌شمال رودسغد بود (١٥) وشهری‌بهمین‌اسم داشت ومزارع بسیاری‌درآن‌بود وکوه‌ودشت‌وزمین‌هائی که‌بی‌آب وباآب‌می‌رویید(١٦) واین روستا برپشت روستای‌کبوذنجکث بود وبسیاری ازقرای این روستاازمردمی بود ازبکربن وائل معروف به «سباعیه» وایشان رادرسمرقند ولایت‌ها بود ودرضیافت وخوی نیك شهره بودند وباین روستای وذار روستای مرزبان پیوسته بود (۱۷).

۱۲) مرزبان (۱۸) که‌آن نیزازروستاهای شمال رود سغدبود (۱۹) ودرآن منبر نبود (۲۰) وپیوسته بروستای وذاربود ونام این‌روستا ازنام «مرزبان بن ترکسفی» بود که ازجمله دهقانان سغد بشمارمیرفت واورا بعراق خواندند (۲۱).

۱۳) ریودد (۲۲) ازشهرهای کورسمرقند بود (۲۳).

١٤) ابغر (٢٤) نیزازشهرهای کورسمرقند بود (٢٥) ونیز نام روستایی بودکه پیوسته‌بود بروستای درغم ودرآن‌منبرنبود وآنرا خراج بود وقرای‌آن‌بیشترازروستای سمرقند بشمارمیرفت وزمین های آن بسیار حاصل خیز و می گفتند که یك قفیزتخم در آن صد قفیز حاصل می‌داد ودرآن چراگاه های بسیاربود وآن از روستا های جنوب وادی سغد بود (٢٦).

١٥) اشتیخن(۲۷) ازشهرهای کورسمرقندبود(۲۸) وشهری بود بزرگ ودرطبیعت

---

۱ – Burnmaz ۲ – المقدسی ٢٦٦ ۳ – المقدسی ۲۷۹
٤ – اصطخری ۳۲۲ ٥ – Buzmajan ٦ – اصطخری ٢٦٦
۷ – Abarkas ۸ - المقدسی ۳۷۹ ۹ – اصطخری ۳۲۳
۱۰ – Kabuzanjakas ۱۱ – المقدسی ٢٦٦ ۱۲ – المقدسی ۲۷۹
۱۳ – اصطخری ۳۲۳ ١٤ – Vazar ١٥ – المقدسی ٢٦٦
١٦ – المقدسی ۲۷۹ ۱۷ – اصطخری ۳۲۳ ۱۸ – Marzaban
۱۹ - المقدسی ٢٦٦ ۲۰ - المقدسی ۲۷۹ ۲۱ – اصطخری ۳۲۳
۲۲ – Rivdad ۲۳ – المقدسی ٢٦٦ ٢٤ – Abqar
٢٥ – المقدسی ٢٦٦ ٢٦ – اصطخری ۳۲۲ ۲۷ – Ectixan ۲۸ – المقدسی ٢٦٦

و آبادانی وخیرات مشهور وروستای آن نزدیك پنج‌منزل طول‌داشت دریك‌منزل‌عرض(۱) واین روستا ازروستاهای جنوب وادی سغد بود وشهری بود در عمل مفرد ازسمرقند، دارای روستاها وقراء وبستانها و متنزهات بسیار وآن را شهرستان وکهندز و ربض و جوی ها بود وعجیف‌بن عنبسه ازیکی ازقرای آن بود وبازار های آن را معتصم صافی کرد وپس معتمد مرمحمدبن طاهر بن عبدالله‌بن طاهررا بدانجا تبعید کرد (۲) وازجانب شمال سغد بود (۳).

۱۶) کشانی (٤) یاکشانیه ویاکشان (٥) ازشهرهای کورسمرقند بود(٦) وشهری بزرگ بود ودرطبیعت وعمارت وخیرات معروف وعرض روستای آن نزدیك بدو منزل وازجانب شمال سغد بود (۷) وآبادترین شهرهای سغدبود ودربزرگی بااشتیخن برابر بودو آن‌را قراء وروستاها بود ولی کمتراز اشتیخن وقلب‌شهرهای سغد بشمارمیرفت(۸).

۱۷ــ دبوسیة(۹) نیزازشهرهای کور سمرقند بود(۱۰) وبرجنوب‌وادی برسر راه خراسان بود (۱۱).

۱۸) کرمینیه که‌آنرا نیز جزو شهرهای کور سمرقند شمرده اند(۱۲) وهم جزو شهرهای توابع بخارا، چنانکه پیش‌ازین گذشت(۱۳) و ظاهراً این‌روستا مشترك میان سمرقند و بخارا بوده زیراکه ازبخارا که بسمرقند می‌شدند نخست روستای کرمینیه و پس‌از آن روستای دبوسیه وسپس روستای ربنجن وازآن‌پس روستای کشانیه وپس‌ازآن روستای اشتیخن و بعد سمرقند بود. (۱٤)

۱۹ ــ ربنجن(۱٥) یا اربنجن و یا ربنجان که آنهم از شهرهای کورسمرقند بوده است(۱٦)واین‌شهردرجنوب وادی وبرسرراه خراسان‌بود وازحیث‌روستا ربنجن بزرگتر ازدبوسیه بود (۱۷) وابوالعباس فضل‌بن‌عباس ربنجنی‌شاعرمعروف معاصر رودکی ازین شهر بوده است.

۲۰) ساودار(۱۸) نام‌کوهیست در جنوب سمرقند و در نواحی‌سمرقند روستائی خوش هواتروحاصلخیزتر ازآن نبودکه مانندآن میوه های نیکو داشته باشد ومردمش بهتر ازآن‌باشند وطول‌آن بیش از ده فرسنگ بود ودر ساودار مرنصاری را ابادانی بود معروف به «وزکرد» (۱۹)

ابن‌فقیه(۲۰) شهر کش(۲۱) ونسف‌وخجندة(۲۲) رانیزازتوابع ومضافات‌سمرقند شمرده است وحال‌آنکه این هرسه ازشهر های بزرگ ومعروف ماوراء النهر بوده‌اند و در باب کش ونسف اصطخری نیز اشاره‌ای دارد (۲۳)

---

۱ ــ امقدسی ۲۷۹ ۲ ــ اصطخری ۳۲۳ ۳ ــ المقدسی ۲۷۹

٤ ــ Kacani ٥ــ ابن فقیه ۳۲٥ ٦ــ المقدسی ۲٦٦ ۷ ــ المقدسی ۲۷۹

۸ ــ اصطخری ۳۳۳ ۹ ــ Dabusiat ۱۰ ــ المقدسی ۲٦٦ و ابن فقیه ۳۲٦

۱۱ ــ اصطخرا ۳۲۳ ۱۲ ــ المقدسی ۲٦٦ ۱۳ ــ ص ۱۰٤

۱٤ ــ اصطخری ۳۱٦ ۱٥ ــ Rabenjan ۱٦ــ المقدسی ۲٦٦ و ابن‌فقیه ۳۲٥

۱۷ ــ اصطخری ۳۲۳ ۱۸ ــ Sävadär ۱۹ ــ اصطخری ۳۲۳

۲۰ ــ ص ۳۲٥ ۲۱ ــ Kac ۲۲ ــ Xojandat ۲۳ ــ ص ۳۱٦

۳) محیط زندگی رودکی

سمرقند و بخارا که مولد ومسکن رودکی بود همواره در زندگی انباز بوده اند وپیش ازاسلام این دو ناحیه یك ایالت‌را تشکیل میداد وقلمرو سغد عبارت ازاین‌دو ناحیه بود ، مردم این خاك همواره درتاریخ ایران بدلیری و دلاوری معروف بوده اندو در زمان‌سلطهٔ تازیان نمونه های‌برجسته‌ای‌ازتعصب نژادی‌خود نشان داده‌اند ودرهرزمانی درنپذیرفتن بیگانگان پایداریها کرده‌اند وجان فشانی‌ها بروزداده اند وباآنکه تاریخ این ناحیه در زمانهای قدیم درست روشن‌نیست بازهم میتوان دانست تا چه حدمردم‌آن سلحشور و بی‌باك بوده اند و در زمان رودکی احوال اجتماعی مردم سغد یعنی‌سمرقندو بخارا بهمان حالت باستانی مانده بود .

احوال اجتماعی سمرقندو بخارا ایالت‌سغدازقدیمترین زمانهای تاریخ‌ایران معروف بوده‌است، در کتاب اوستا اسم‌این ایالت «سوغده(۱)آمده(۲) ودر یك جای اوستا ذکری‌ازآن رفته است: وآن در بند دوم از فرگرد(۳) اول از کتاب دیدیوداد(٤) یا وندیداد(٥) است : «دومین‌جا و کشورعالی که من‌اهورمزد(٦)آفریدم دشتی بود که سوغدها (مردم سغد) درآن‌سکنی گرفتند»(۷) و از اینجا پیداست که این اسم نخست نام ملت بوده است . در زمانی که کورش کبیر پادشاه هخامنشی باقصای مشرق ایران بجنگ رفت نخست شهربلخ راگرفت و پس‌ازآن ایالت مرژیان(۸) که مرو باشد رام شد وازآن پس ایالت سغدیان راهم گشود وتاساحل رود سیحون یا سیر دریا رفت ودرآنجا چند قلعه ساخت(۹) واین واقعه پیش‌از آن بود که بفتح بابل رود یعنی پیش‌از سال۵۳۹ پیش از میلاد(۱۰) .

درکتیبهٔ داریوش جزو ایالات ایران اسم این ایالت «سوغود»(۱۱) ذکر شده است(۱۲) . هرودت(۱۳) مورخ معروف یونانی‌درقرن‌پنجم پیش‌ازمیلاد جائی که‌ساتراپی های ایران‌را می‌شمارد(۱٤) میگوید ساتراپی‌شانزدهم شامل‌پارتها وخرسمی‌ها(۱۵) و سغدیها و آریائی‌ها بود وسیصد تالان یونانی (هرتالان نقره هزار وصد و بیست تومان و هرتالان طلا یازده هزار ودویست تومان بپول امروز) می‌پرداختند . ازین‌جا پیداست که در سغد مردمی از نژاد مخصوص باسم (سغدی) بوده اند . درزمان اسکندر مقدونی یعنی درقرن چهارم پیش از میلاد باز این ایالت درشهرت خود باقی بود و در زمانی که

---

۱ – Suqda ۲ – ایران باستانی – تالیف حسن‌پیرنیا طهران ۱۳۰٦– ص۵۱۷
۳ – Fargard دربعضی ازقسمت های اوستا بمنزله سوره است
٤ – Vidivdäd ٥ – Vendidäd ٦ – Ahura-mazda
۷ – James Darmesteter—Le Zend-Avesta—Paris 1892-1893—V.II-p. 7
۸ – Marjiân II ۹– Clément Huart-La Perse antique - Paris 1925 - p. 48
۱۰ – ایران باستانی – ص۹۰–۹۱ ۱۱ – Suquda
۱۲ – ایران باستانی ص۱۱۸ و ۵۱۷ ۱۳ – Herodote
۱٤ – کتاب سوم – بند ۹۳ ۱۵ – Chorasmiens

اسکندر بجنگ بدان نواحی رفته است مورخین یونانی ذکری ازین موضوع کرده اند چنانکه مورخ معروف « کوینت کورس »(۱) گوید(۲) : « چهار روز پس از آنکه اسکندر بوحشیان امان داد با سپاه خود برابر مرکند (که همان سمرقند باشد) رسید و دیوار های این شهر فضائی معادل هفتاد استاد (۳) (هر استاد معادل ششصد پای یونانی بود) را در برداشت وحصار آنرا باروئی نبود . اسکندر پس‌ازآنکه ساخلوی از سپاه خود بدانجا گذاشت قرای اطراف را تاراج کرد و سوخت وآنجا نمایندگان اسکیث ها (سگها) نزد اوآمدند . . .» ونیز « فلاویوس آریانوس »(٤) مورخ یونانی قرن دوم میلادی که تاریخ اسکندر را نوشته است درچندجا ذکری ازین ایالت آورده .

۱) یك جاگوید(٥) : « اسکندر برای اینکه دوباره سواران خود را مجهز کند اسبانی راکه ازآن نواحی گرفته بود بکار برد زیراکه اسبان بسیار از سپاه او چه در گذشتن از رودآمویه وچه هنگام بازگشت تلف شده بود وازآن‌پس بسوی مرکند رفت که پای تخت سغدیانست . . »

۲) و هم جای دیگر گوید(٦) : « درین زمان (یعنی درزمانی که اسکندر بجنگ با سکها مشغول بود) آگهی رسید که اسپیتامن(۷) کسانی راکه درمرکند مانده بودند شهربند کرده بود . . . »

۳) و نیز جای دیگر(۸) : « چون اسپیتامن برآن کسانی ازمقدونیان که درحصار مرکند مانده بودند باسپاه خود حمله برد ایشان ناگهان برون آمدند وگروهی بسیار از دشمنان راکشتند و بازمانده را فرار دادند وخود تندرست بحصار بازگشتند . . . »

٤) وهمو جای دیگر(۹) گوید: « چون باسپیتامن‌خبر رسیدسپاهی که بیاری شهربند شدگان حصار مرکند فرستاده اند نزدیك شده‌اند او از محاصره دست کشید و بپایتخت ایالت سغدیان رفت ولی فارنوکس(۱۰) وکسانی که باوی بودند کوشیدند که درگریز بوی برسند وتاسرحد سغدیان اورا دنبال کردند و با او ناگهان درقلمرو سگهای‌چادر نشین وارد شدند . . . »

٥) ونیزاوگوید جای دیگر(۱۱) : «اسکندر چون‌ازین‌خبر آگهی‌یافت ازشکست سپاهیان خود سخت بشکوهید وفوراً عزم کرد سپاهی بجنگ اسپیتامن و وحشیان برد . بهمین جهت نیمی ازقوای همدستان‌خودرا برداشت که همه‌مردان سپردار بودند یاکماندار و در هر حال تند کارتر از سپاهیان چابك و بسوی مرکند رفت چه باو آگهی رسیده بود که اسپیتامن بدآنجا رفته وکسانی راکه درحصار بودند شهربند کرده است . . .»

٦) ونیزجای‌دیگر(۱۲) آورره‌است: «اسکندرخود سپاه خویش‌را بپنج بخش کرد:

---

۱ — Quinte-Curce   ۲ — کتاب هفتم — بند ٦   ۳ — Stade
٤ — Flavius Arrianus   ٥ — کتاب سوم — فصل ۳۰ — بند ٦
٦ — کتاب چهارم — فصل ۳ بند ٦   ۷ — Spitamène نام پادشاه سگها بود
۸ — کتاب چهارم — فصل ٥ — بند ۲   ۹ — کتاب چهارم — فصل ٥ — بند ۳
۱۰ — Pharnuches یکی ازسرداران اسکندر   ۱۱ — کتاب چهارم — فصل ۱٦ بند ۳
۱۲ — کتاب چهارم - فصل ۱٦ - بند ۲

فرماندهی دو بخش اول را به «هفستین»(۱) و بطلیموس(۲) که پاسبان شخص او بود سپرد و به « پردیکاس» (۳) فرمان داد که فرماندهی سپاه سوم را بدست گیرد و « کنوس» (٤) و « آرتاباز» (٥) را بفرماندهی سپاه چهارم گماشت وچون سپاه پنجم را خود بدست گرفت بناحیتی که بسوی مرکندست اندر شد . . . »

۷) و همو بجای دیگر(٦) آورده است : « سپاه بدانجا اندر شدند وهر کس آن چنانکه می توانست بدرون آمد ودشمنان را که باندرون حصار پناه برده بودند برون کردند و آن کسان را که میخواستند امان یابند امان دادند . چون اندکی پس از آن تمام این سپاه که قسمت اعظم ایالت سغدیان را عبره کرده بودند درمرکند گرد شدند اسکندر هفستین را فرستاد که مهاجر نشین هائی در شهرهای سغدیان راست کند و از آن پس کنوس و آرتاباز را نزد سگها فرستاد زیرا میگفتند که اسپیتامن بدانجا پناه برده است و خود با بازماندهٔ لشکر خویش بقلمروی که مردم سغد بدانجا گریخته بودند اندر شد و بی رنج بسیار بیك حمله آخرین قلاعی را که بدست خائنان مانده بود بگشاد . »

و نیز در کتاب دیگری که باسم «سفرنامهٔ اسکندر» (۷) بزبان لاتین نوشته شده و نگارنده وزمان تألیف آن معلوم نیست درباب همین سفر ذکری از ایالت سغد رفته است در یك جا (۸) مسطورست : « اسکندر پس از آنکه مقدمات کارخویش راآماده ساخت اسبان سپاه خودرا که تاآنجاشمارهٔ بسیاری از آن باشکال مختلف ودرپی هرگونه دشواری از میان رفته بودند دوباره افزود و خود بسوی مرکند راهی شد که پایتخت سغدیانست . . . »

و نیز جای دیگر از آن کتاب(۹) نوشته شده : « مقدونیانی که بقلعهٔ مرکند پناه برده بودند بی آنکه منتظر سپاهی شوند که بیاری ایشان می آمد ناگهان برون آمده بودند ودشمنان را پس نشانیده وگریزانیده بودند و بمسافت بسیار تا اندرون ایالت سغدیان ایشان را دنبال کرده بودند آنجا در باب بازگشت خویش شور کردند وبسوی رود « پلی تیمتوس » (۱۰) آمدند و درآنجا برابر قسمتی ازحوزهٔ این رود رسیدند که پیش از آن کسی بدانجا نرفته بود و چون سگها ایشان را دنبال میکردند در جائی که رود ازهمه جا ژرف تر بود بیستادند . . »

و هم جای دیگر از آن کتاب(۱۱) آمده است: « پس از آنکه این وقایع را باسکندر گفتند بشتاب بسوی مرکند رفت وچون درحال شتاب اسپیتامن را دنبال میکرد که بانی

---

۱ — **Héphestion** یکی از ندیمان اسکندر که در ۳۳٤ پیش از میلاد مرد .

۲ — **Ptolémus** سردار معروف که از ۳۲۳ تا ۲۸۳ پیش از میلاد پادشاهی مصر یافت.

۳ — **Perdiccas** سردار اسکندر وجانشین او در پادشاهی شرق که در ۳۲۱ پیش از میلاد کشته شد.

٤ — **CÆnus** نیز از سرداران اسکندر .

٥ — **Artabaz** ظاهراً یکی از سپاهیان ایرانی درخدمت اسکندر بوده است .

٦ — کتاب چهارم — فصل ۱٦ — بند ۳   ۷ — **Itinerarum Alexandri**

۸ — بند ۷۹   ۹ — بند ۸٦

۱۰ — **Polytimetus** همان رود زرافشان باشد   ۱۱ — بند ۸۷

این جنایات بود وی‌را با تمام یارانش بکشت . »

بطلیموس عالم معروف یونانی در کتاب جغرافیای خود که آئینه اطلاعات قرن دوم بعد از میلاد بوده و تا قرنها سرچشمهٔ دانشمندان تمام عالم بوده است نیز ذکری ازین شهر مرکند بمیان آورده وموسس خورنی(۱) مورخ معروف ارمنی که دراواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم میلادی می‌زیسته نیز در کتاب جغرافیای خود (۲) ذکری ازین نواحی بمیان‌آورده است وایالتی ازایران را اسم می‌برد بنام «آریان» ودرباب آن گوید : «آریان‌ازسوی باختر مادا وپارسست وتا هندوستان گسترده است و نزدیك هیرکانیا(۳) است وقسمتی ازسگستان . این ایالت یازده ناحیه دارد که از‌آن‌جمله‌است : اسکورپیوفر(٤) ودمن(٥) وکرمانیای‌گوم وکراناپات(٦) که ایرانیان آنرا کرمانیای سردمی نامند . ازسوی شمال پارتیاست‌چنانکه بطلیموس گفته است ودرمیان کرمانیای سردوهیرکانیاست . ولی ایرانیان امروز بسبب شهر بهل(۷) آنرا «بهلی بامیك» (۸) نامند یعنی متعلق به «بلهیان » (مردم بلخ) بهلرودین(۹) (بهل بامداد) ، کتاب مقدس تمام‌آریان را نام پارتیا داده است ، گمانم بسبب قلمرویست که بدست پارتها بود . این ناحیه را ایرانیان«خراسان» می نامندیعنی«شرقی» ودرآن‌این ولایاتست: «کشمه» (۱۰) «ورکان»(۱۱) «اپرشهر»(۱۲). «امر»(۱۳)،«مرد»،(۱٤)،«هرو»(۱٥)«گچان»(۱٦) «گزگان» (۱۷) که اسب پادشاهی‌درآنجاست: «گزبن»(۱۸) تارودی که«ارنك»(۱۹) نام دارد . ازین رود گویند که در بستر آن گوگردست وبسیار فراخ و ژرفست , چون رود « فیزون » (۲۰) که ایرانیان‌آنرا « وهرود » (۲۱) نامند، این رود را ژرف و بی گدار لقب نهاده‌اند زیرا که ملل بزرگ ایرانی وهندی از آن نتوانند گذشت وبعد دشت «هرو» که در اقصای هیرکانیاست ، آنجا ایالت « وردکس » (۲۲) باشد که کشیشان‌مقدس‌ما درآن شهید شدند.» . مؤلف مزبور اندکی‌بعد درباب ایالت سگستان گوید که درآن « اپختری » (۲۳) ها زندگی میکنند که ترکان باشند » از اینجا معلوم میشود که ترکان.لااقل ازقرن چهارم میلادی بقلمرو شرقی ایران آمده‌اند و شاید اسم بخارا هم از همین‌کلمهٔ « اپختری» آمده باشد وآنهم ازکلمهٔ «باختر» فارسی‌مشتق‌باشد در زمان اشکانیان ایالات باختریان و سغدیان ایران بواسطهٔ گشاده شدن راه

۱— Muses Xoreni ۲— Géographie de Moïse de Corène -Venise-1881-p,55-56

۳— Hyrcania ایالت ایران در جنوب دریای خزر

٤ — Scorpiophore ٥ — Démon ٦ — Kranapat

۷ — Bahl اسم قدیم بلخ ۸ — Bhlibamig بلخ بامی

۹ — Bahlaravodin ۱۰ — Kocma ۱۱ — Verkân

۱۲ — Aprcahr نام قدیم نیشابور ۱۳ — Amr ۱٤ — Merod ظاهراً مروالرود

۱٥ — Hrev نام قدیم هری یا هرات ۱٦ — Gaçân ظاهراً همان قوچان امروز

۱۷ — Gozgân گوزگان که عربها آنرا جوزجان کرده‌اند و گوزگانان وجوزجانان‌هم گفته‌اند.

۱۸ — Gozbon ۱۹ — Arank ۲۰ — Phison .

۲۱ — Vehrod ۲۲ — Vardkès ۲۳ — Apaxtari

تجارت هندوستان ومخصوصاً چین با ممالك مغرب آسیاوامپراطوری روم مرکز تجارتی مهم شد و در میان ملل متمدن آنزمان مورد توجه گشت . ناحیه باختریان پادشاهان مستقل داشت که مدت چهارصد سال متحدین وفادار دربار روم و دستیاران مهم سیاست روم در اقصای آسیا بودند . در آنزمان باختریان بناحیتی گفته می‌شد که در جنوب رود آمویه ودرمغرب وجنوب غربی کوههایی بود که ازسوی‌شمال گرد هندوستان‌را گرفته‌اند بهمین جهت این ناحیه اهمیت بسیار در روابط دول داشت زیرا یگانه راه خشکی در میان آسیای غربی وهندوستان ازیك‌سو و تاتارستان وچین از سوی دیگر بود . در همان ناحیه بود که نخست ملت هند وآریائی متوقف گشت و پس از گذشتن از سرزمین کوهستانی شمال شرقی بایران آمد ونژاد ایرانی امروز را تشکیل داد ونیزهمان ناحیه سرچشمه بسیاری ازعقایدآیین زردشت بود . شهرباختریا «باکترا» (۱) بقول مورخین قدیم پایتخت‌این ایالت بود وآنرا قدیم ترین‌شهرجهان می‌دانستند وآنرا «مادرشهرها» یا «ام القری» لقب داده بودند معمولا درهرچیز ایالت باختریان با ایالت سغدیان که درمیان جیحون وسیحون بود دوش بدوش راه میرفت ودرهر کاری همداستان وانباز بود وهردو این‌ناحیه را کورش کبیر واسکندر مقدونی با رنج بسیار گشادند ودر کتیبه های هخامشیان اسم هردو ایالت توأمست ومورخین یونانی مخصوصاً هردت این دو ناحیه را همیشه با هم ذکر کرده اند . بعدها ایالت باختریان ناحیه بلخ را تشکیل داد و ایالت سغدیان ناحیهٔ سمرقند وبخا را یا باصطلاح قدیم‌تر ناحیه سغد را اسم قدیم بلخ در کتب یونانی « باکترا » و در کتیبه های هخامنشی «باختری» (۲) است ولی در کتاب اوستا در جزء موسوم به « وندیداد »(۳) یا «ویدیواد»(٤) اسم این شهر « بخذی» (٥) آمده است(٦)ودر کتاب « بوندهش»(۷) از کتب‌پهلوی اسم این‌شهررا « بلخ» ثبت کرده‌اند .

تا زمانی که بسط پادشاهی ساسانیان در اکناف ایران پادشاهان کوچك را برنینداخته بود ایالت باختریان وسغدیان درپیروی ازیك سلسله پادشاهان‌محلی‌همدست بودند. ازین پادشاهان جزچند اسم آنهم بطرزی که مؤلفین لاتین نوشته‌اند دیگرچیزی بجا نمانده است وحتی سکه و کتیبه ای نیز نیافته اند که اسامی هریك و مدت پادشاهی ایشان را معلوم کند ولی آنچه ازمورخین یونانی ورومی برمی آید بدین قرار است :

درحدود سال ۲٤۰ پیش‌از میلاد سپاهیان یونانی که پس‌ازجهان گیریهای‌اسکندر درممالك شرق چیره شده بودند ایالت باختریان‌را از پادشاهان سلوکی گرفتند وپس از آنکه اراضی دوطرف‌سیحون وجیحون بدست‌ایشان افتاد از کوه «هند کوش» نیز گذشتند وبسوی دشت سند فرودآمدند . اند کی بعد قلمروایشان ازیك طرف رود سیحون ، ازیك سوی رودگنك و ازسوی دیگرخلیج گامبی(۸) بود .

دستیاران و پایمردان این سلطنت باختریان مخصوصاً یونانیانی بودند که ازیونان

۱– Bactra ۲– Baxtri ۳– Vendidad ۴– Vidivdad ۵– Baxzi

٦– Anquetil Duperron - Zend - Avesta - T. 1. 2e p. p. 266.
Spiegel - Avesta T. 1. p. 62

۷– Bundehec ۸– Gambaye

وآسیای صغیر آمده بودند زیرا در دیار خویش یاوری از بخت ندیده بودند و در بی کامیابی بسوی این دیار رهسپار گشته بودند . اندکی بیش‌ازصدسال نگذشت که یونانیان دراثر آب وهوا درخوی و طبیعت نرم‌تر شدند وآن پادشاهی که نخست رونقی داشت رو بناتوانی رفت ومردمی از نژاد سک بر آن چیره شدند که از سرحد چین آمده بودند وبهمین جهت ازآن بعد بطلیموس ودیگر مؤلفین یونانی دولت جدید باختریان را باسم دولت هندوسکایی نامیده اند و وجه این‌تسمیه ازآنست که ازیك‌سو چندایالت‌هندوستان را جزو قلمرو خود کرده بودند وازسوی‌دیگر اصلا از نژاد سکها بودند و نیز بهمین جهتست که نویسندگان یونانی ورومی که پس‌از بطلیموس آمده‌اندگاهی این دولت را دولت هند وگاهی دولت باختر نامیده اند . درآن زمان دولت چین نیز روابط تجارتی با دول آسیای مرکزی وآسیای غربی بازکرد وکم کم سرحدات چین گشاده‌تر شد و بقلمرو دولت باختریان رسید وچون دولت باختریان درمیان قلمرو اشکانیان‌وهندوستان وچین واقع شده بود استقلال خویش‌را درخطردید وسیاست خودرا منحصر بدان‌دانست که موازنتی درمیان این سه رقیب برقرار کند ولی چون بخودی خود از عهدهٔ این کار دشوار برنمی‌آمد درصدد شدکه ازدولت روم یاری جوید .

از طرف دیگر امپراتوران روم درکشمکش های فراوانی که با اشکانیان داشتند هیچ موقع را ازکف نهشتند که از پادشاهان باختریان یاوری کنند زیرا توانایی ایشان را ناتوانی اشکانیان می دانستند .

درباب پادشاهان یونانی که‌درباختریان شهریاری کرده‌اند مورخین یونانی‌ورومی هیچ ذکری‌نکرده‌اند وتنها چیزی که ازکتب‌ایشان برمی‌آید چند اسم کسانست واسامی دیگر از سکه هایی بدست آمده که تقریباً هشتاد سال پیش یافته اند . اما در باب پادشاهان‌هند وسکایی که جانشین پادشاهان‌یونانی شده‌اند باز بیانات نویسندگان‌یونانی ورومی مختصر ترست . از میان نویسندگان‌رومی فقط «هراس»(۱) و «ویرژیل» (۲) و «پروپرس» (۳) و « تیبول » (٤) ذکری ازپادشاه‌باختر کرده اندکه درزمان ایشان می‌زیسته است ولی چون بیان ایشان شاعرانه و مبهمست بهیچوجه چیزی نمی‌توان ازآن گفته‌ها بدست‌آورد . نویسندگان چینی نیزچیزی درباره این‌پادشاهان نگفته‌اند . زیرا که درآن زمان هنوز مردم چین پا از دیار خود فراتر نگذاشته بودند وازممالك بیگانه خبری نداشتند فقط استرابن(۵) میگوید (٦) که پادشهان یونانی باختریان تا سرحد

---

۱ — **Horace** شاعر معروف‌که از سال ٦٤ تا ۸ پیش از میلاد زنده بود .
۲ — **Virgile** معروف ترین شاعر روم‌که از ۷۰ تا ۹۱ پیش از میلاد می‌زیست
۳ — **Properce** شاعر رومی‌که درحدود ۵۲ پیش از میلاد ولادت یافت و در حدود ۱۵ پیش از میلاد مرد .
٤ — **Tibulle** شاعر رومی که در حدود ٥٤ پیش از میلاد متولد شد و در حدود ۱۹ پیش از میلاد درگذشت .
۵ — **Strabon** جغرافیادان یونانی معروف‌که درقرن اول میلادی بوده است .
۵ — کتاب یازدهم — فصل ۱۱

چین رفتند و شاید مراد او از سرحد چین جیحون یا سیحون بوده باشد. اما درباب پادشاهان هند وسکایی باختریان اطلاعات قدری بیشتر ست زیرا که مؤلفین چینی چند نفر از آنهارا ذکر کرده‌اند. ازطرف دیگرچون مردم باختر درآن زمان اغلب بمذهب بودا گرویده بودند طبعاً با هم کیشان خود راه داشته اند و گذشته از مؤلفین چینی بعضی از بودائیان نیز در باب باختریان اطلاعاتی داده اند. پادشاه باختریان که با قیصر روم مارك آنتوان (۱) روابط داشت ومکرر «ویرژیل» شاعر باوتاخته است معتقد بمذهب بودا بود ودرافسانه های بوداییان بزبان‌سنسکریت وزبان چینی ذکر مفصلی ازو هست.

چندی پس ازآنزمان مردمی از نژاد دیگر بر باختریان فرودآمدند وبرآن مسلط شدند که مؤلفین ایرانی وعرب عموماً ایشان‌را باسم «ترك» نامیده‌اند واین کلمه مأخوذ از لفظی است که در کتب سنسکریت هست و درآن کتب «توروشکه» (۲) نوشته شده. هندیان بپیروی ایرانیان قدیم ویونانیان بایشان اسم «ساسس» (۳) میدادند ولی چینی‌ها این نژاد را بجزاسم «یوئئی‌چی» (٤) یا «یوئتی» (٥) باسم دیگر نمی شناسند. نخستین گروه ازین نژاد که بباختریان فرودآمدآن ناحیه را بپنج قسمت کرد وهرقسمتی استقلال داخلی یافت.

ازمیان این پنج قسمت یك قسمت بود که چینی‌ها آنرا باسم «کوئئی‌شوانك» (٦) می شناختند و نویسندگان ارمنی آنرا «کوشان» (۷) نوشته‌اند و اسم تمام باختریان دانسته اند ونویسندگان سریانی آنرا «کشان» (۸) ضبط کرده‌اند وشایداین‌همان کلمه باشد که درزمان‌های اسلام به «کشانیه» و«کشانی» و یا «کشان» تبدیل شده‌است (۹) و یا اسم شهر «کش» از همان ماده است.

بنا برگفتهٔ مؤلفین چینی پادشاه کوشان بزودی تمام رقیبان خویش را ازمیان برداشت وتمام آن دیار را بگشاد وازآن پس از جبال هندوکوش بگذشت و پیش از همه رایت استقلال را در دره سند بر افراشت. مؤلفین چینی اسم این پادشاه را «کیئوچیئوخیو» (۱۰) ثبت کرده‌اند وبنابرگفتهٔ ایشان جانشین او «یان‌کائوچین» (۱۱) نام داشت و پس‌از وی دیگری بنام «کیانی سوکیا» (۱۲) بشهریاری رسید. چون این سه پادشاه درهٔ کشمیر را هم جزو قلمرو خود داشتند اسامی ایشان درتاریخ کشمیرچنین ثبت شده‌است: «هوشکا» (۱۳) و«جوشکا» (١٤) و «کانیشکا» (۱٥) ومخصوصاً درباب کانیشکا شرح مبسوطی آمده است. (١٦)

این کانیشکا همان کسیست که روابطی بامارك آنتوان قیصر روم گشود ومقتدرترین

---

۱ — Marc - Antoine که از ۸۳ تا ۳۰ پیش از میلاد در سلطنت بود.

۲ — Turucka ۳ — Sâces ٤ — Yuei -çi ٥ — Yue - ti

٦ — Kuei - cuäng ۷ — Kucän ۸ — Kacän

۹ — رجوع شود بصحیفه ۱٤۰ ازین کتاب ۱۰ — Kieu - çieu - xio

۱۱ — Yän - Käo - çin ۱۲ — Kiä - ni - so kiä ۱۳ — Huckä

١٤ — Juckä ۱٥ — Kanickà

١٦ — Radjatarangini - Histoire du Kachemir par M. Troyer - Paris- V, II. p, 19

پادشاهان هندوستان درعصر خود بود و در میان معتقدین مذهب بودا شهرت بسیاری دارد زیرا یکی ازمروجین معروف این مذهب بوده است ومخصوصاً بناهای بسیار برای معابد بودائیان ساخته که بعضی ازآنها هنوز موجودست . ازجملهٔ آثار معروف‌اومعبدی بوده است نزدیك شهر پیشاور امروز که تازیان در موقع فتح آن نواحی ازآن بسیار در شگفت مانده اند .

سکه هایی ازین پادشاه تقریباً در هشتاد سال پیش پیدا شد و یك روی آن بخط و زبان یونانی و روی دیگر بخط وزبان محلیست ، بخط یونانی اسم کانیشکا را بشکل « کانرکه » (۱) ثبت کرده‌اند و آنهم از راه تغییر حروف زبانهای دیگر در زبان یونانی قدیمست .

این پادشاه بواسطهٔ وسعت قلمرو خود در سکه های خویش عنوان « شاهنشاه » بخود داده است . از طرف دیگر اهالی آن نواحی لقب « خداوند جامبودوئیپا » (۲) باو داده بودند که بمعنی خداوند تمام هندوستان باشد .

اینکه سکه های پادشاهان این سلسله بدو زبان بوده دلیلست که پس از انقراض پادشاهان یونانی باختریان زبان یونانی در آن دربار مانده بود و پس ازگشایش هندوستان‌زبان محلی را نیز بدان افزوده بودند ودر دربار ایشان چون دربار اشکانیان دو زبان بکار میرفته است .

درسال ۱۸۳۰ میلادی یکی از سرداران فرانسوی که در لاهور یعنی در قسمتی از قلمرو سابق کانیشکا بود درصدد شد یکی از برجهای بودائی را که بکانیشکا نسبت میدادند ویران کند وپس‌از انهدام آن چند سکه از کانیشکا یافت وچند سکه اززمانهای اخیر جمهوریت روم که تازه ترین‌آنها از زمان ژول‌سزار(۳) و مارك‌آنتوان بود و از اینجا معلوم میشود که کانیشکا با مارك‌آنتوان و ژول سزار روابط نزدیك داشته است ممالك این پادشاه با قلمرو چین همسایه بود بهمین جهت روابطی میان او و پادشاهان چین نیز برقرار بوده است .

روابط ایران وچین فقط ازقرن اول پیش ازمیلادست . نخستین بارکه قشون‌چین بساحل رود سیحون‌آمد درتاریخ چین چند سال پیش از سلطنت کانیشکا ذکرشده یعنی بین سال ۸۷و۴۹ پیش ازمیلاد (٤) . نخستین رابطه تجارتی میان ایران و چین نیز از همان زمانهاست و پیش ازآن اگر تجارتی درمیان ایران وچین بود نه ایرانیان بچین می‌رفتند و نه چینیان بایران می آمدند و متاع هر دو مملکت را بیگانگان حمل و نقل می کردند .

بعضی قراین هم بدستست که می‌رساند کانیشکا درزمانیکه متحدین او و اولیای روم دوچار جنگی میشدند کمك های نظامی بایشان میکرد . در زمان مارك‌آنتوان روابط

---

۱ - Kanerke   ۲ - Jambu - Duipa

۳ - Jules César سردار معروف‌که از ۱۰۱ تا ٤٤ پیش از میلاد حکمرانی کرد .

٤ - Abel Rémusat - Remarques sur l'extension de l'Empire Chinois du côté de l'Occident

روم با کانیشکا بسیار توسعه گرفت چنانکه ویرژیل شاعر اشارات بسیار دربنباب دارد .

پروپرس شاعرهم ازین روابط سخن میگوید وحتی درباب کسی سخن می‌راند که از طرف مارك آنتوان مأمور شد نزد کانیشکا رود و روابطی با او بگشاید ولی او را باسم مستعار « لیکتاس» (۱) نام می برد ووقایعی که او دراشعار خود می آورد مربوط بسال ۲۱ پیش از میلادست که درآنزمان دوبار نمایندهٔ مزبور بشهر باختررفته بود(۲) که پایتخت‌ممالك کانیشکا بود وبعد «اگوست» (۳) امپراتورهم روابطی با این پادشاه آغاز کرد ولی هنوز این روابط بجائی نرسیده بود وچون وقایعی که پروپرس ذکر میکند مربوط بزمان امپراتوری اگوست بوده است معلوم میشود آنکسی که از طرف دولت روم نزد کانیشکا رفته بود نخست ازجانب مارك آنتوان عازم باختریان گشته بود و سپس بار دیگر از سوی اگوست باین ماموریت رفته است و حتی از فحوای کلام پروپرس برمی آید که مأمور مزبور درزمانی که درباختریان بوده است بیاری کانیشکا با چینی ها جنگ کرده وازاین‌قرار درهمان زمان جنگی‌میان دولت باختریان وچین روی داده است .

پیش‌ازآنکه‌کانیشکابا اگوست اتحاد کند در روم وی را دشمن اگوست میدانستند و ویرژیل شاعر درچند شعر خود باین معنی اشاره کرده است .

دولت باختریان عهدنامه هائی با دولت روم منعقد کرده بود که بعضی از آنها تجارتی وبعضی دیگرتجارتی وسیاسی بود وهمچنانکه ازطرف دولت روم نمایندگانی بباختر رفته بودند از سوی دولت باختریان نیز نمایندگان و سفرا بشهر روم شده بودند و اورلیوس ویکتر(٤) و هراس هردو ذکری از سفیر دولت باختریان در باره اگوست کرده اند .

در ضمن این عهدنامه ها که در نتیجه روابط چهار صد ساله بسته شده بود یك عهدنامه سیاسی هم بود که معلوم نیست با کانیشکا یا با جانشین وی منعقد شده است و فقط اورلیوس ویکتر ذکری ازآن کرده است ونیز هراس اشاره‌ای بدان دارد ولی اشارهٔ هراس بزبان شاعرانه است و ازفحوای کلام اونتوان دانست که این عهدنامه در کدام زمان بسته شده ولی چون استرابن نیز ذکری ازآن کرده وگوید این عهد نامه با پادشاهی ازسلاطین هندوستان بسته شد که ششصد شاه در فرمان وی بودند و در آن زمانها پادشاهی تواناتر از کانیشکا درهندوستان نیامده است ظن غالب برآنست که این عهدنامه باکانیشکا بسته شده باشد .

دیگرازوقایع زمان کانیشکا که ازنویسندگان رومی برمی آید آنست که پروپرس اشاره‌ای از محاصرهٔ شهر باختر دارد و ویرژیل از دفاع تنگهٔ هندکوش بتوسط سپاه کانیشکا ذکری کرده است .

---

۱ - Lycotas   ۲ - کتاب پروپرس ـ مرثیهٔ کتاب چهارم

۳ - Auguste که از ٦۳ پیش از میلاد تا سال ۱٤ میلادی زندگی کرد .

٤ - Aurélius Victor کنسول و مورخ رومی در قرن چهارم میلادی در کتاب موسوم به De CÆsaro

پس از آنکه ارمنستان بدست سپاهیان رومی افتاد روابط دوستانهٔ کانیشکا با دربار روم بدشمنی بدل شد و مخصوصاً چون رومیان برخلیج فارس دست یافتند جنگی درمیان ایشان ودولت باختریان درگرفت.

سپاه روم بجنگ با کانیشکا که خداوند باختریان وایالت سندبود رهسپار شدولی کانیشکا بگردنه های جبال هندکوش که برسرراه باختریان بهندوستانست پناه برد و طوایف هند و سکائی را گرد خویش جمع کرد ومصمم شدکه یا شکست دهد و یا کشته شود، درآنزمان جنگ درآن نواحی کار بسیار دشواری بود زیرا که تمام آن دیار کوههایی بود که گردنه های دشوار داشت و برسر هر گردنه‌ای ده تن می‌توانست هزار تن را از عبور مانع شود وکوههای آن سرزمین پوشیده از جنگلهای بسیار انبوه بود که حتی تیرهم درمیان درختان آن رخنه نداشت وتمام این گذرگاه ها را سپاهیان هندوسکایی که از کمان مسلح بودند گرفته بودند ولی سپاه رومی چند فوج سواره همراه داشتند وبعضی آلات جنگی مانند منجنیق و خشت انداز و جز آن و همواره درین جنگ سواره ها حمله میکردند و سربازان بوسیله خشت و منجنیق از پی ایشان راه را هموار می‌ساختند وجنگی سخت با شمشیر ونیزه وتیروکمان وحتی سنگ درگرفت و پس از اندکی کار بجنگ تن بتن رسید و جنگجویان یکدیگر را از فراز کوه سرنگون می‌ساختند ودرضمن آنکه زمین پوشیده از کشتگان بود سپاه رومی بجایی بلندرسید که پاسبان نداشت و چون سپاه هندوسکایی دیدند که از فراز بلندی سنگ بر سرایشان می‌ریزدبتردید افتادند. سپاه‌رومی‌دوباره بنیروی خودافزود واین‌باربیشتر ازلشکریان کانیشکا راه فرار پیش گرفتند وکانیشکا خود کشته شد یا بجایی گریخت. در هر صورت عاقبت وی معلوم نگشت وسپاه رومی بقلهٔ هندکوش رسید و بدین نهج سلطنت کانیشکا در باختریان و سند منقرض شد. پادشاهی کانیشکا منتهای اوج دولت باختریان بود و در ضمن میتوان گفت خاتمهٔ آن نیز بشمار میرود چه پس ازآن باختریان در استقلال خود دوامی نکرد وبدان رونق پیشین نرسید.

چون دولت باختریان ازمؤسسات یونانیان بود تمدن مخصوصی در اقصای شرق ایران فراهم ساخت که ازتمدن ایران بکلی‌جدا بود. پادشاهان یونانی باختریان‌مذهب بودا را بدان جهت که جنبهٔ اجتماعی بسیار داشت مساعدت کردند و ظاهراً بعضی از آن پادشاهان خود بودایی بوده اند و در اواخر ورود پادشاهان هندوسکایی نیز اوضاع باختریان بهمان حالت باقی ماند.

در زمان پادشاهان یونانی باختریان سپاهان بیشتر یونانی بودند و بزبان یونانی سخن می‌راندند ونیزاغلب عمال‌دولت باختریان بهمین زبان متکلم بودند وطبعاً بومیان آن دیاربدین زبان‌خو گرفتندمردمی که مخصوصاً ازیونان می‌آمدندفرزندان‌شاهزادگان وتوانگران باختررا زبان وادبیات‌یونانی می‌آموختند وجاذبهٔ تمدن یونان در باختریان بدرجه‌ای بود که درمیان همسرهای متعدد شاهزادگان‌آن دیار زنانی بودندکه اصل ایشان از یونان بود وبتمدن یونانی پرورش یافته بودند وحتی بعضی از مورخین رومی

تصریح کرده‌اند که دولت روم دختران جوان زیبایی پرورش میداد که برای پادشاهان باختریان می‌فرستاد تا بدین وسیله دل ایشانرا بخود جلب کند، بهمین جهت در زمان پادشاهان یونانی باختریان رسایل دولت بزبان یونانی نوشته میشد، سجع سکه ها یونانی بود وحتی درزمانی که زبان بومی را هم بکار می‌بردند زبان یونانی را ازدست ندادند ودرسلطنت پادشاهان هند وسکایی همین احوال باقی ماند.

درباب رواج زبان یونانی درآن دیار اشارات بسیار ازمورخین یونانی و رومی هست، ازآن‌جمله «فیلسترات» (۱) گوید که درقرن اول میلادی زبان یونانی‌را دردربار این پادشاهان حرف میزدند وتمام باسوادان آن سرزمین بدآن مانوس بودند. سنك(۲)حکیم معروف در باب ناپایدار بودن این‌جهان‌چنین‌می گوید(۳): «آن‌شهرهای یونانی که درمیان دیار بیگانه ساخته شده وآن زبان مقدونی که درمیان هندوستان و ایران بدان سخن می‌رانند از چراست؟ سرزمین سکها ووحشی‌ترین دیارها بماشهرهای یونانی نشان میدهند...» از طرف دیگر پلوتارك(٤) مورخ معروف در شرح احوال اسکندر مقدونی می‌نویسد شمارهٔ مهاجرنشین های یونانی که اسکندر در مشرق زمین راست کرد بهفتاد می‌رسید وپس‌ازآن گوید که سرزمین باختریان و «قفقاز هندوستان» بخداوندان یونانی گرویده بودند وآسیا خراج گذارآداب و رسوم یونانیان شده بود وازآن پس گوید: «بدستیاری اسکندر آسیا می‌تواند کتابهای همر(٥) را درمتن اصلی خود بخواند: فرزندان ایران ومردم شوش می‌توانند تمثیل های سفکل(٦) واریپید(۷) را از بر بیآموزند(۸).

درتمدن دورهٔ تاریخ قدیم ایالت باختریان‌گذشته ازاهمیت سیاسی اهمیت تجارتی نیز داشته زیرا که برسرراه تجارت از شرق بغرب آسیا بوده است ومتاعی که ازمشرق آسیا بغرب می‌بردند از رود سند ورود گنك میگذرانیدند و باستور ازجبال هندوکوش عبور میدادند و ازآنجا باکشتی از رود جیحون می‌گذشت و بدریای خزر میرفت و درین باب منتسکیو(۹) حکیم معروف فرانسوی در کتاب معروف خود «روح القوانین»

---

۱ - **Philostrate** مورخ یونانی‌که ازحدود ۱۷۵ تاحدود ۲٤۹ میلادی می‌زیسته است.
۲ - **Sénèque** که از سال ۲ تا سال ٦٦ میلادی می زیست.
۳ - در رسالهٔ موسوم به «رسالهٔ دلداری خطاب به هلویا **Helvia**» فصل چهارم.
٤ - **Plutarque** متولد در میان سال های ٤٥ و ٥۰ میلادی ومتوفی در حدود ۱۲٥
۱ - **Homère** بزرگترین شاعر یونان قدیم که در حدود سال ۹۰۰ تا ۹۲۰ پیش از میلاد زندگی میکرد.
۲ - **Suphocle** شاعر معروف یونانی که در حدود ٤۹۷ تا ٤۹٥ پیش‌از میلاد متولد شده ودر ٤۰٥ درگذشته است.
۳ - **Euripide** شاعر بزرگ یونانی که درحدود ٤۸٦ پیش‌ازمیلاد تولد یافته و در٤۰٥ یا ٤۰٦ فوت‌کرده است.
٤ - رسالهٔ معروف به «رسالهٔ نیك بختی اسکندر» جزو آثار براکندهٔ پلوتارك.
٥ - **Montesquieu** متولد در۱٦۸۹ ومتوفی در۱۷٥٥ میلادی.

اشاره‌ای دارد (۱) و گوید: «اراتستن» (۲) و آریستوبول (۳) ازپارترکل (٤) امیرالبحر سلوکوس نیکاتر (٥) شنیده‌اند که متاع هندوستان ازرود جیحون میگذشت واز آنجا بدریای خزر میشد. وارن (٦) میگوید که درزمان پمپه (۷) درجنگ با مهرداد (۸) دانستند که ازهندوستان بسرزمین باختریان وبکنار رود «ایکاریوس» (۹) که بجیحون میریزد هفت روزه می‌رفتند و ازآنجا متاع هندوستان را بدریای خزر میبردند . . . . » همین مطالب را نیز پلین (۱۰) عالم یونانی ذکر کرده است (۱۱) و اغلب ازمؤلفین که درین باب بحثی کرده اند اشاره بدان دارند (۱۲) ولی درآنزمان تجارت درین نواحی وآمد ورفت درآن دیار بسیار دشوار بود ومؤلفین رومی اشاراتی در دشواری تجارت با باختریان‌دارند ازآنجمله «پومپونیوس‌ملا» (۱۳) گوید (۱٤) : « تجارت درآن دیار دشوارست نخست ازآنجهة که راه ندارد ودوم ازآنکه مردم‌آن وحشی‌اند و بدین جهت زراعت درآن نیست واین مردم وحشی سگهای آدمی‌خواره‌اند . . , » وپس‌ازآن پلین‌هم بهمان مضمون گوید (۱٥) : «سرزمینی که از دماغهٔ قلمرو سگها آغاز میشود بواسطه فزونی برف قابل‌سکونت نیست وپس‌ازآن دیار دیگریست که لم‌یزرعست زیرا که مردم آن درنده‌اند وسگها درآن دیارند که ازگوشت آدمی خوراك میکنند . . . » مورخین چینی هم از چند راهی که ازچین بساحل رود جیحون میرفته است ذکر کرده اند ولی متذکرشده‌اند که تمام این‌راه ها دشوار وخطرناك بوده است (١٦) . از طرف دیگر معلوم‌میشود که بازرگانان باختریان‌بدیار بیگانه هم‌میرفته‌اند چنانکه‌دیون کریزستوم (۱۷) که پس‌ازمرگ نرن (۱۸) ودرزمانی که‌وسپازین (۱۹) تازه‌بامپراتوری برگزیده‌شده‌بود

---

۱ - کتاب ۲۱ - فصل ٦

۲ — Eratosthène حکیم معروف یونانی که درسال ۲۷٦ پیش‌از میلاد ولادت یافته است .

۳ - Aristobule مؤلف یهودکه دراسکندریه‌درحدود سال ۱٥۰ پیش‌ازمیلاد زندگی می کرد.

۴ - Patrocle

٥— Seleucus Nicator از سرداران اسکندر وموسس‌سلسله سلوکی‌هاکه از ۳۱۲ تا ۲۸۰ پیش از میلاد سلطنت کرد .

٦ - Varron ازکنسولهای روم درقرن سوم میلادی .

۷ - Pompée قنسول وسردار معروف رومی که ازسال ۱۰٤ تا ٤۸ پیش‌از میلاد می‌زیست.

۸ — مراد، مهرداد دوم پادشاه معروف‌اشکانیست که از ۱۷٤ تا۱۳٦ پیش‌ازمیلادشهریاری‌داشت.

۹ - Icarius رودی بوده است که بجیحون می‌ریخته و درین زمان تشخیص آن ممکن نیست.

۱۰ - Pline معروف به «پلین قدیم» یا «پلین طبیعی دان» متوفی درسال ۷۹ میلادی.

۱۱ — کتاب ٦ - فصل ۱۹

۱۲ - Heeren - De la politique et du commerce des Peuples de l'antiquité. V. II. p. 349

۱۳ - Pomponius Mela جغرافیادان رومی درقرن اول میلادی

۱٤ - کتاب ۳ - فصل ۷ ۱٥ - کتاب ۷ - فصل ۲۰

١٦ - Abel Rémusat - Extension de l'emprie chinois du côté eb l'occident

۱۷ - Dion Chrysostome عالم معروف یونانی قرن اول میلادی

۱۸ - Néron امپراتور روم از ٥٤ تا٦۸ میلادی

۱۹ - Vespasien امپراتور روم از٦۹ تا۷۹ میلادی

در اسکندریه بوده است درضمن اینکه ازاوضاع تجارت اسکندریه سخن میراند گوید(۱) که دراسکندریه بازرگانهائی ازمردم باختریان وازسگها وایرانیان وهندوان بوده‌اند.

درقرن اول میلادی اطلاعاتی در تاریخ چین درباب باختریان یافت میشود و آن مجملا بدین قرار است (۲) : « درسال ۸۰ میلادی «پان‌چائو» (۳) یکی ازمعروف ترین سرداران چینی بسوی مغرب چین تاخت وسرزمین کاشغر را که ازاتحاد باچین بازگشته بود بگشاد و پس ازین فتح بیست هزار تن بسپاه خود افزود تا بدیار «کوئی‌چو» (٤) (بیش‌بلیك «٥») حمله برد ولی این جنگ را بآسانی جنگهای پیش بپایان نبرد . از زمانی که پان‌چائو بممالك مغرب چین وارد شده بود جزآن نتوانسته بود که هشت‌مملکت را از آن ممالك خراج گزارچین کند بهمین‌جهت درسال ۹٤ میلادی عزم کرد که باسپاهی بیشتر بجنگ رود وسپاهیان این هشت مملکت‌را گردآورد و بیاری ایشان از کوههای «تسون‌لینگ» (٦) که پیوسته پوشیده از برفست بگذشت و بر پادشاه «یوئه‌چی»(۷) (پادشاه باختریان که با رومیان اتحاد داشت) حمله برد و ویرا کشت. پادشاه «خوئئی‌طسو» (۸) که زنده ماند بناگزیر مانند دیگر پادشاهان آن‌دیار بفرمان چین در آمد. شکست قطعی «هیونگ‌نو»(۹)های شمال (تاتارها) که بدست«توهیان»(۱۰) سردارچینی صورت گرفت و تسلیم تمام آن ناحیه‌ای که امروز باسم ناحیهٔ بخارا معروفست باعث شد که پان‌چائوفتوح خود راتادریای خزرهم‌رساند و بیش‌ازپنجاه مملکت‌را بفرمان‌خویش‌درآورد وولیعهدهای این ممالك رابدربارامپراتورچین فرستاد که در آنجا گروگان بمانندوپدران‌ایشان پیمان‌خودرا نشکنند . در سال ۱۰۲ میلادی پان‌چائو همان خیال را برای قلمرو روم داشت ولی سرداری که مامور این جنگ شد با ایرانیان از نیت خود سخن راند وایرانیان او را منصرف کردند که این جنگ بطول خواهد کشید وبی‌خطر نخواهد بود بهمین جهت او از نیت خود بازگشت . درین جنگها دولت اشکانیان نیز بفرمان چین درآمد (۱۱) .

نیز ازتاریخ چین چنین برمی‌آید که در همان زمانها جنگی در میـان اشکانیان و پادشاهان باختریان روی داده است زیرا درتاریخ چین یکی ازپادشاهان « یوئه‌چی» را باسم «کی‌تولو» (۱۲) نام میبرند که در درهٔ رود سند مقیم بوده است و بمحض اینکه سپاهیان‌اشکانی بدونزدیك‌شدندپسرخویش‌راباسپاهی باندازه درشهر«پوروپاپورا»(۱۳) که ظاهراً همان شهرپیشاورامروزباشدگذاشت وخود بباختریان رفت که نزدیك‌عده‌ای بیشتر ازسپاهیان ورعایای‌خود باشد و پس از مدت زمانی دو باره ازجبـال هندکوش گذشت و بوادی سند بازگشت . ازین قرار سلطهٔ اشکانیان بر باختریان چندان زمانی نکشیده است . درهمین مورد مورخین چینی ذکر کرده اند که «یوئه‌چی» ها درآنزمان

---

۱ – جلد اول از کلیات او – خطابه ۳۲

۲ - Klaproth - Tableaux histvriques de l'Asie. p. 66

۳ – Pan - cao ۴ - Kuei - cu ۵ - Bicbalik ٦ - Tsung - ling

۷ - Yue - ci ۸ - Xuei - tsu ۹ - Hiung - nu ۱۰ – Tu - hian

۱۱ – A Rémusat - Extension de l ' Empire chinois du côté de l ' Occident

۱۲ – Ki - to - lo ۱۳ – Puruca - pura

با آنکه چادرنشین بوده‌اند تمدن داشتند وسکه درمیان ایشان رواج داشت ولی تاکنون معلوم نشده است اسم حقیقی پادشاه باختریان که در زبان چینی به « کی‌تولو » تحریف کرده اند چه بوده است (۱)

اما درباب هجوم سکها بباختریان که درنیمهٔ اول قرن پنجم میلادی اتفاق افتاده است اطلاعات کافی بدست نیست وهمینقدر معلومست که درآنزمان نژاد سك یا اسکیث تمام اراضی را کـه درمیان سواحل جیحون و سواحل سند واقعست مورد تاخت و تاز خویش قرار داده ، این نژادرا مؤلفین یونانی‌ورومی اسکیث ومورخین‌چینی «یوئه‌چی» خوانده‌اند واین کلمهٔ مبهمیست که متوالیاً برای تسمیهٔ ملل وحشی شمال اروپا و آسیا بکاربرده‌اند ولی بیشتر برای ملتی متداول بوده است که مدتها بر باختریان چیره بودند و با دولت روم مدتهای متمادی اتحاد داشتند . مؤلفین ایران وعرب همیشه این نژاد را باسم « ترك» خوانده اند ولی ناگهان وبی‌مقدمه درحدود سال ۴۲۰ میلادی بجای کلمهٔ اسکیث متداول‌مورخین یونانی‌ورومی‌وکلمهٔ‌ترك معمول‌مورخین‌ایرانی‌وعرب‌لفظ دیگری پیدا شده است کـه مورخین ایرانی و عرب آنرا « هیاطله » و مورخین رومیة الصغری «هفتالیت» (۲) ومورخین ارمنی «هفتال» (۳) ضبط کرده اند . تمام طوایف این‌نژادرا باسم عمومی «هون» (٤)خوانده اند وفقط برای امتیاز ازقبایلی که درمغرب‌دریای‌خزر بوده‌اند باین طوایف شرقی باختریان اسم «هون سفید» داده اند ولی بااین همه معلوم نیست این همان نژادی باشد که چینی‌ها آنرا «یوئه چی» خوانده‌اند زیرا که تاریخ چین اشارهٔ صریحی درین باب‌ندارد وچیزی که مطلب را دشوارتر میکند اینست که درووقایع آنزمان درکتب چینی ملتی باسم « یه طا » (۵) ذکر کرده‌اند .

تنها نکات روشنی که درباب این‌نژاد بدستست بدین قرارست که دسته‌ای ازنژاد هیاطله درسپاه ایران بوده است وپرکوپ(٦) کـه درجنگ با ایران همراه بلیزر(۷) بوده است گوید (۸) که هیاطله مدتهای مدیدست دردیار خود جاگرفته‌اند وتمام مزایای مردم شهرنشین درایشان هست وهمین نکته را نیز مورخین چینی درباب « یوئه چی » ها درقرن پنجم میلادی ذکر کرده‌اند و در تاریخ چین دروقایع سال ۴۲٤ تا ٤۵۱ میلادی مسطور است(۹) که تاجری از دیار «یوئه‌چی» ها بدربار امپراتور چین‌آمد و پیشنهاد کرد شیشه‌های رنگین راکه پیش‌ازآن ازدیار مغرب میرسید وبسیارگرانبها بود بسازد بنا بردستور وی کاوشی درکوهسارها کردند وسنگهائی که برای ساختن شیشه‌بکار بود یافتند وآن بازرگان توانست شیشه های رنگین بسیارزیبا بسازد . امپراتور چین ازآن شیشه ها تالاری‌ساخت که گنجایش صدتن داشت وچنان زیبا ودلپذیر بودکه آنرامصنوع

---

۱ - Abel Rémusat - Nouveaux mélanges asiatiques t. 1 p. 220 et 224

۲ - Hephtalite ۳ - Heftal ۴ - Hun ۵ - Ye-ta

٦ - procope مورخ یونانی متولد دراواخر قرن پنجم و متوفی در ۵٦۲ میلادی.

۷ - Bélisaire سردار معروف رومیة الصغری متولد درحدود٤۹٤ و متوفی در ۵٦۵ میلادی

۸ - درکتاب موسوم به De Bello persico (جنك ایران) کتاب اول - فصل ۳

۹ - Klaproth-Tableaux historiques de l'Asie-p.134

بریان گمان میکردند وازآن‌زمان بهای شیشه درچین بسیار نازل شد.
بالجمله هیاطله تا اواسط قرن ششم میلادی بر باختریان مسلط بودند و در آن زمان طوایف ترك جای ایشان راگرفتند وازآن پس ترکان درشمال آسیا برملل‌دیگر فزونی یافتند. هریك از قبایل ترك را سر و پیشوائی جدا بود ولی تمام آن طوایف پیروی و فرمانبرداری از یك رئیس میکردند که باسم خاقان یا خان خانان میخواندند سلطهٔ ترکان درآسیای مرکزی مصادف‌شد با ورود ابریشم بیونان و رومیة‌الصغری و با ترقی کشتی رانی چین وبهمین جهت ابریشم را ازراه دریا بدیار مغرب بردند. تا بیش ازآنزمان تجارت ابریشم منحصر بمردم سغدیان بود وچون راه‌کشتی‌رانی چین بدیار باختر باز شد وتجارت‌ابریشم ازدست مردم سغدیان بدر رفت مردم باختروسغد این ضرر را ناشی ازسیاست ایران دانستند که همواره ازدردشمنی با دولت روم درمی‌آمد وراه مشرق‌آسیا را ازمیان اراضی خویش بتجار روم بسته بود وبهمین جهت‌ازخاقان ترك که «دیزابول»(۱) نام داشت خواستار شدند که با دولت ایران گفتگو کند وآنزمان‌مصادف با پادشاهی خسرو اول انوشیروان بود. دیزابول سفیری نزد شاهنشاه ساسانی فرستاد وچون شهریارایران جواب‌صریح نداد خاقان ترك مصمم شد از امپراتور رومیة‌الصغری استعانت جوید که درآنزمان ژوستن(۲) دوم بود.

سفیردیزابول برای اینکه ازاردوی خاقان‌ترك تاقسطنطنیه پایتخت رومیة‌الصغری برود مطمئن نبود که از قلمرو ساسانیان بگذرد وناچار ازسوی شمال دور دریای خزر گشت وازتنگه های قفقاز عبور کرد وبساحل دریای سیاه رسید وازآنجا راه قسطنطنیه را پیش‌گرفت، ژوستن امپراتور رومیة الصغری هم نمی توانست جوابی رضایت بخش بخاقان ترك دهد ولی چون درصدد بود دل او را بدست‌آرد تا درموقع لازم ویرا بجان پادشاه ساسانی بیندازد ازسفیر ترکان پذیرائی‌شایان کرد وحتی سفیری باردوی دیزابول فرستاد وشرح این سفارت را بزبانی شیوا ودلپذیر «مناندر» (۳) یکی از نویسندگان عصردریکی ازکتب‌خود(٤) ثبت کرده است(٥).

سفیری که از دربار روم نزد دیزابول فرستاده شد «زمارکوس»(٦) نام داشت و در همان زمان سفیری از دربار ایران نزد او بود ولی دیزابول بواسطه دلگیری از خسرو انوشیروان شاهنشاه ساسانی بسفیر وی بی احترامی کرد وچون بسپاه خویش اطمینان داشت برآن شد که با ایران‌بجنگ درآید. ازجزئیات این‌جنگ اطلاعی‌بدست

---

۱ - Dizabul   ۲- Justin که از ٥٦٥ تا ٥٧٨ میلادی سلطنت کرد.

۳ - Ménandre ملقب به Protector مورخ قرن ششم میلادی.

٤ - درکتاب موسوم به Excerpta ex legationbus چاپ Bonn صفحه ۲۹٥ و مابعد.

٥ - M·Reinaud-Relations Politiques et commercieles de l' Empire Romain avec l' Asie Centrale - Paris 1863 که در قسمت راجع بتاریخ باختریان در زمان های قدیم اغلب از آن استفاده رفته است.

٦ - Zemarchus

نیست(۱) ویگانه اطلاعی که درین باب هست آنست که محمد بن خاوند شاه بن محمود معروف بمیرخواند در کتاب «روضة الصفا» آورده است(۲) وگوید انوشیروان «بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان کشید، کابلستان وچغانیان وبلاد هیاطله را مفتوح ساخت. درین اثنا خاقان اهل مملکت خود را جمع کرده برسم جهانگیری از دارالملك خویش بیرون آمد بفرقانه وسمرقند وبخارا و کش مستولی گشت، این سخن بسمع کسری رسیده وفرزند خودرا که هرمز نام داشت با لشکری عظیم بدفع او نامزد کرد وهرمز متوجه خاقان شد. چون نزدیك باو رسید خاقان ولایتی را که یافته بود گذاشته باقصی ولایت ترکستان شتافت». چیزی که مسلمست اینست که پیش ازین جنگ ترکان از رود جیحون تجاوز کرده بودند وپس از آنکه هرمز داس(۳) بقول کتب پهلوی وهرمز بقول مورخین دوره اسلامی بجنگ با ترکان رفت ایشانرا دوباره بعقب راند و بار دیگر رود جیحون سرحد ایران میان قلمرو ساسانی و سرزمین ترکان شد (٤)

پیش ازساسانیان چنانکه گذشت حکومت یونانی درباختریان تشکیل یافته بود و مدتهای مدید دولت مزبور تمدن یونانرا دراقصای شرق ایران رواج میداد چنانکه آثاری نیز ازحجاری ومعماری یونانی که با سبك حجاری ومعماری مذهبی بودائیان آمیخته شده است در آن نواحی یافته اند. ولی ازجزئیات تاریخ باختریان درزمان سلطنت پادشاهان یونانی اطلاع مبسوطی بدست نیست و مختصراشاراتی درآثار «ترگ پمپه»(٥) باقیست که آنهم ازنگارش «پوزیدونیوس» (٦) مأخوذگشته و «ژوستن» (۷) مختصری از آن آورده است ونیز اطلاعاتی ازسکه های این سلسله که تاکنون بدست آمده میتوان استنباط کرد وهمینقدر پیداست که مؤسس این سلطنت «دیودوتوس» (۸) دوم بوده است که پدر وی دیودوتوس اول نام داشته ووی سکه های چهار درهمی داشته است که باصطلاح یونانی آنزمان باید «تترادراخم» (۹) نامید ونخست صورت آنتیوکوس دوم(۱۰) را در سکه های خویش نقش کرده و پس ازآنکه خودرا استقلال داده است سکه با صورت خویش زده است وممالك وی ازسغدیان تا مرژیان یعنی ازسمرقند تامرو بوده است(۱۱) بهمین جهت درزمان اشکانیان این ناحیه ازایران مستقل بوده و جزو قلمرو ایران بشمار

---

۱ - G.Rawlinson - The seventh great oriental Monarchy Ndw - York - 1882 V. II. P. 90-91

۲ - چاپ طهران ۱۲۷۰ ـ جلد اول ذکرسلطنت انوشیروان

۳ - Hormezdas

٤ ـ ایران باستانی ـ ص ۳۷۲

٥ ـ Trogue Pompée مورخ رومی که در زمان سلطنت اگوست بوده است و مولف کتابی باسم تاریخ عمومی

٦ ـ Posidonius حکیم ومورخ معروف که از ۱۳٥ تا ٥۰ پیش ازمیلاد بوده است

۷ ـ Justin مورخ رومی قرن دوم میلادی که تاریخ ترگ پمپه را خلاصه کرده است

۸ - Diodotos

۹ - Tetradraxm

۱۰ - Antiochus پادشاه سلوکی که از ۲٦۰ تا ۲٤٦ پیش از میلاد پادشاهی کرد

۱۱ - Clément Huart La Perse antique-p. 128

نمی‌رفته است ولی چون ساسانیان بشهریاری رسیدند پادشاهان محلی باختریان وسغدیان ازمیان رفتند ، چه ازیك طرف هیاطله و ترکان پدید آمدند وازطرف دیگر دولت ساسانی نیرو گرفت و بهمین جهة درتمام دورهٔ پادشاهی ساسانیان مگر گاهی که هیاطله و ترکان بدین نواحی تاخت‌وتاز میکردند آن‌سرزمین همواره جزو ایالت خراسان بود که یکی‌از چهار قسمت بزرگ ایران بشمار میرفت و بببیست وشش ولایت منقسم میشد ، ازآنجمله ولایتی باسم « دزروئین » که همان بیکند یا پیکند باشد کـه بعدشهر بخارا را در آن محل ساختند (۱) .

درسـال ٦٥١ میلادی مطابق با سال ۲۹ هجری یزدگرد سوم آخرین پادشـاه ساسانی کشته شد ودیگر تازیان راکه فتح ایران دست داده بود مانعی نبود که برممالك ساسانی فرمانروائی کنند ولی خراسان و ماوراء النهر تامدتهای مدید و تا سال ٥٥ از هجرت که پای تازیان بماوراء النهر باز شدیعنی تا مدت ۲٥سال باستیلای اعراب تن‌نداد و پادشاهان محلی که ظاهراً بازماندگان حکام زمان ساسانیان بودند در خراسان و ماوراءالنهرحکمرانی میکردند وازسال٥٥هجری که عمال‌عرب بماوراءالنهر آمدندتاسال ۸۰ ازهجرت نیزحکومت بدست‌همان پادشاهان‌محلی بود وخراج بعمال‌عرب‌میدادند شمارهٔ این خانواده های محلی دز ماوراء النهر که پس‌از تجزیهٔ دولت ساسانی رایت استقلال افراشته اند بشمارهٔ نواحی مهم بوده است و هرخاندانی لقبی وعنوان سلطنتی‌داشته که تمام افراد آن‌خاندان بدان مشهور بوده اند چنانکه پادشاهان کش« بندون » وپادشاهان فرغانه « اخشید » و پادشاهان اسروشنه «افشین» و پادشاهان شاش یا چاچ « تدن » و پادشـاهان سمرقند « طرخون » و پادشاهان ترمذ « ترمذشاه » و پادشاهان خوارزم « خوارزمشاه » وپادشـاهان بخارا « بخارخداه » و پادشاهان گوزگانان یا جوزجانان « گوزگان‌خداه » نامیده میشدند(۲) واین پادشاهان هرگاه نیرومیگرفتندبرعمال تازی میشوریدند وچون ناتوان میشدند بخراج گزاردن عمال تازی را می فریفتند .

درین زمان دست ترکان برآسیای مرکزی و ماوراءالنهر گشـاده ترشده بود و بهمین جهة پادشاهان محلی ماوراء النهر از یك طرف با ترکان وازسوی‌دیگر باتازیان سروکارداشتند تا اینکه کم کم ضعف ایشان باعث‌این‌شد که ازیك طرف ترکها وازجانب دیگر تازیان برآن نواحی چیره شدند و درین میان پادشاهان محلی راکه چندان توانا نبودند وباهم نمی ساختند برانداختند وترك وعرب برماوراءالنهر چیره گشتند .

ازآغاز پیدایش‌ترك درین نواحی ذکری معتبردر کتب تاریخ نیست وفقط میتوان ازتاریخ چین تا اندازه‌ای دانست که ترکان درکدام زمان بکشورستانی آغازکرده اند نخستین بارکه در تاریخ چین ذکری ازترکان میرود در وقایع سال ٥۹۹ میلادیست که جنگی درمیان ترکها که مردم چین ایشانرا «تو کی ئوئه» (۳) می نامیدند باچینیان روی

---

۱ ـ ایران باستانی ـ ص ٥۲٤

۲ ـ آثارالباقیه ـ جدول القاب ملوك و مفاتیح العلوم ـ ص ۷۳

Tu Kiue - ۳

داده است . از زمانی که «ون‌تی» (۱) امپراتور چین بپادشاهی رسید یعنی ازسال ۵۸۱ جمعی اورا برانگیختند که درمیان‌ترکان نفاق اندازد وچون تفرقه‌ای درمیان ترکان‌جنوبی افتاده بودآن تفرقه‌را دامن زد و«تاتئو»(۲)نام رئیس‌ترکان غربی‌را بریشان‌برانگیخت وهمین باعث شدکـه ازآن بعد ترکها همواره دودسته بودند یك دسته ترکان جنوبی و دیگردستهٔ ترکان غربی‌وهمواره مهیای‌تاخت وتازبیکدیگر بودند و بواسطهٔ این کدورتی که درمیان دودسته افتاده بوددرسال ۵۹۹ میلادی تاتئو کوششی کرد که دوباره ایشانرا متحد سازد ولی این تاتئو که مورخین‌رومیة الصغری‌اورا «تاردو» (۳) نامیده‌اند یاوجود آنکه درسال۵۷۵ میلادی‌سفیرروم راکه «ولانتین» (٤) نام داشت باتفرعن بسیارپذیرفته بود وباآنکه مکتوبی باکمال غرور درسال۵۹۸ میلادی به «موریس»(۵) امپراتورروم نوشته بود نتوانست دربرابرشورش یکی‌ازقبایل ترك موسوم به «تولوس»(٦) پایداری کند وناچار شدکه بسال۶۰۳ بناحیهٔ «کوکونر» (۷) پناه برد ودیگراثری ازوی‌پدیدار نشد وجانشین های او مدتی برسر تاج وتخت زد وخورد داشتند . درین زمان در اقصای مشرق قلمرو وی نوه‌اش باسم «شه‌کوئئی خاقان» (۸) اندك قدرتی یافت و پیش‌از سال ۶۰۹ میلادی‌حکمرانی بشهر تاشکند فرستاد ، درهمین زمان پیشوای دیگری باسم «چولو خاقان» (۹) ظاهراً برنواحی دیگر دست داشته است ولی چولو خاقان بواسطهٔ شدت بسیار طایفهٔ تولوس وطایفهٔ دیگری را که «سیرتردوش» (۱۰) نام داشت با خود دشمن کرد وچون درین ضمن دولت چین درپرده رقیب وی شه‌کوئئی خاقان‌را دستیاری‌میکرد در۶۱۱ چاره‌ای جزین ندید که بدربار چین پناه برد وشه‌کوئئی خاقان بتنهائی‌بپیشوائی ترکان غربی باقی ماند (۱۱)

این‌وقایع نخستین وقایعی‌است که ازتاریخ ترکان‌درکتب‌چینی آورده‌اند ولی‌ازاصل ایشان ذکری‌نیست وآنچه بعضی‌مؤلفین نوشته‌اند هنوزمسلم‌نشده‌است ازآنجمله «میخائیل سریانی» (۱۲) مورخ رومیةالصغری گوید(۱۳) ملت «تورگایه»(١٤) یا«تورکایه» (۱۵) ازنژاد یافث‌بوده‌است‌زیراکه ازنسل‌ماگوگ(۱٦) بوده‌اند وچنانکه موسی‌نبی گفته‌است ماگوگ‌پسر یافث‌ویافث‌پسر نوح بودوملت‌بزرگ وتوانائی که‌ساکن‌ناحیهٔ شمال‌شرقیست از نسل او درین جهان پراکنده گشته است . » واین‌عقیده ایست کـه مخصوصاً در میان مورخین شرق همواره رواجی داشته است .

اماآنچه ازتاریخ برمی‌آید اینست که ترکان ازنیمهٔ اول قرن ششم یا اواسط قرن هفتم میلادی بزرگترین قوهٔ آسیای‌مرکزی‌را بدست‌داشته‌اند این‌طوایف ظاهراًبازماندهٔ

---

۱ - Ven Ti   ۲ - Ta Teu   ۳ - Tardu   ٤ - Valentin
۵ - Maurice امپراتور رومیة الصغری که در ۶۰۲ کشته شد
٦ - Tolos   ۷ - Ku-Ku-Nor   ۸ - Ce-Kuei Kâgân
۹ - çu-lo Kôgân   ۱۰ - Sir Tarduc
۱۱ - Chavennes -Tou Kiue pp. 260-261   ۱۲ - Michel le Syrien
۱۳ — کتاب چهاردهم از تاریخ او
١٤ - Turgâye   ۱۵ - Turkaye   ۱٦ - Magog ماجوج

قبایلی دیگر بودند باسم «هیونگ‌نو» (۱) که پیش‌از ایشان بوده اند و آثاری از ایشان پس‌از انقراض درسواحل رود «ایرتیش»(۲) مانده بود ودر نیمهٔ اول قرن‌ششم‌میلادی‌این ترکان درفرمان‌طایفهٔ دیگری باسم «ژوان‌ژوان»(۳) بودند ونزد ایشان آهنگری‌میکردند ولی بعدها اسم‌هیونگ‌نوازمیان رفت واسم‌ترك یا بقول چینی‌ها «توکی‌ئوئه» بمیان آمد.

درسال ۵۴۵ میلادی یکی از پیشوایان مغرب چین سفیری نزد ترکان فرستاد و در آنزمان ترکان آغاز کرده بودند همسایگان خودرا ازخویش بترس آورند ودر آن عصر میگفتند که جز طوایف کوچك چند نیستند که ازگرگ ماده‌ای زائیده اند وبجنوب کوه آلتایی آمده بودند وچون یکی ازقلل این کوه بشکل کلاه خودست وخودرا بزبان خود «توکی‌ئوئه» می‌نامیدند این اسم‌را برای نژاد خویش‌اختیار کردند . درسال ۵۴۶ میلادی تولوس‌ها که طوایف ایغور ازهمان نژادند برقبایل ژوان ژوان تاختند ولی ترکان‌ایشان را درهم شکستند ؛ ژوان ژوان‌ها باکمال کبر و غرور از گزاردن پاس خدمت ترکان خودداری کردندودختری‌از نجیب‌زادگان‌خودرا به‌پیشوای‌ترکان ندادند. «آناکوئئی»(۴) رئیس قبائل ژوان ژوان را ننگ بود دختر بکسانی دهدکه تاپیش ازآن آهنگر بوده‌اند درنتیجه پیشوای‌ترکان که «تومن»(۵) یا «بومین‌خاقان»(۶) نام داشت وپسرجبغوی‌بزرگ «توو‌و» (۷) بود بچین رفت ومردم چین ازو پذیرائی شایان کردند وشاهزاده‌ای ازچین بهمسری بوی دادند ووی‌برمنعمین قدیم خویش‌بتاخت وژوان‌ژوان‌ها را بسال ۵۵۲ میلادی شکست فاحش داد ، بهمین جهت آناکوئئی پس ازآنکه ازشدت نومیدی پسرخودرا که «آن‌لوشین»(۸) نام داشت‌کشت خود را نیز بکشت وبومین خاقان که پس‌ازین غلبه تمام قلمرو وی‌را بدست‌آورد و درسال ۵۵۷ مالك‌الرقاب ترك‌شد بخود عنوان « خاقان » و بزنش عنوان «خاتون» داد، دربار یا اردوی عمدهٔ وی دردامنهٔ یکی ازکوه های‌آلتایی و در کنار رود ایرتیش بود . ازآن پس ترکان بدوگروه منقسم شدند ،گروه جنوبی و شرقی یادستهٔ «ارخن»(۹) وگروه شرقی ودستهٔ ارخن ازنژاد همان تومن یا بومین‌خاقان بودند، ازاواسط قرن ششم میلادی‌ایندودسته ازترکان متمایزبودند ولی‌تفرقهٔ‌سیاسی‌ایشان فقط ازسال ۵۸۲ میلادی‌است که درآنسال‌درمیان «تالوپین»(۱۰) پسر «موهان‌خاقان»(۱۱) وپسرعمش «شاپولیو»(۱۲) که خاقان‌ترکان جنوبی‌بود جنگی درگرفت وبیشتر این نفاقها بواسطهٔ‌دسیسهٔ چینیان‌بود که پیوسته‌این‌دوقبیلهٔ‌ترك‌رابجان‌یکدیگرمی‌انداخته‌اند. پیشوای ترکان‌جنوبی‌لقب‌خاقان(سابقاً «تان‌یو»(۱۳)) داشت وپیشوای ترکان‌غربی‌را «جبغو»(۱۴) لقب می‌دادند. تومن یابومین خاقان که‌باسم «ایلی‌خان»(۱۵) نیزمعروف‌است درسال ۵۵۲ میلادی مرد وپس‌ازو متوالیاً سه‌پسرش بپادشاهی رسیدند: نخست «خولو» (۱۶) وسپس

---

۱ - Hiung-Nu
۲ - Irtych در سیبری
۳ - Juan Juan
۴ - Ana-Kuei
۵ - Tu Men
۶ - Bumin Kâgân
۸ - Tu vu
۸ - An lo cin
۹ - Orxon
۱۰ - talo - pien
۱۱ - Mu - Han Kâgân
۱۲ - Câ - po - lio
۱۳ - tân - yu
۱۴ - Jabqu
۱۵ - Ili xân
۱۶ - Xolo

«سکین»(۱) که اسم«موهان خان»(۲) باو دادند و ازپس«تاپوخان» (۳) بپادشاهی رسید. موهان‌خان‌درسال۵۵۶درجنگی باچینیان‌شرکت کردودرسال۵۶۸ میلادی‌یکی ازامپراتوران چین دختر وی را که «آسنا» (٤) نام داشت گرفت. برادر کهتر تومن که «شه تیه می»(۵) یا«ایستامی»(٦) نام داشت جد ترکان‌شرقی بوده‌است و پسری داشت‌بنام«تین کی ئوئه»(۷) یا «تاتئوخاقان» (۸) که پیشوای‌ترکان‌غربی بود و تالوپین که جد حقیقی‌ترکان‌مشرقی بوده است بوی پناه برد. شاپولیو در ۵۸۷ میلادی تالوپین را اسیر کرد و ترکان غربی «نیلی خاقان» (۹) را بجای او برگزیدند که در ٦۰۳ میلادی مرد و پسرش که باسم «چولوخاقان» (۱۰) جانشین وی شد. در٦۱۱ میلادی بدربار چین پناه برد. ترکان در سلطنت موهان خان برقلمرو خود بسط دادند. ازسوی مشرق تا مغرب دریای ختای، ازمغرب تا ۵۷٦۰۰۰۰ متری دریای خزر. ازجنوب تا شمال کویر گبی (۱۱) و ازشمال تا ۲۸۸۰۰۰۰ یا۳٤۵٦۰۰۰ متری دریای‌شمال، درآن زمان ترکان گیسوان‌بلند داشتند و جامهائی می‌پوشیدند که دامن آنرا بطرف چپ می‌آویختند و درچادرهای نمد زندگی میکردند و بهرجائی که آب و گیاه بود بدانجا میرفتند و پیشهٔ عمدهٔ ایشان گله بانی وشکار بود. پیرمردان را وقعی نمی‌نهادند و بمردانی که درنیرو تمام بودند حرمت میگذاشتند. چندان درستکار نبودند واز بدکاری شرمگین نمیشدند وآیین و دادگری نمی دانستند.

پس ازآنکه ژوان ژوان‌ها ازمیان رفتند ترکان با هیاطله همسایه شدند و طالقان در مغرب بلخ سرحد میان ایندو طایفه بود. هیاطله با پادشاهان ساسانی همواره از در مخاصمه درمی‌آمدند وخسرو اول انوشیروان پس‌ازآنکه جدش فیروز با این طایفه زد و خوردهائی کرد صلاح را درآن دانست که با پادشاهان هیاطله که در اقصای شرق ایران بیشرفت کرده بود وصلتی کند ودخترآن پادشاه راکه درکتب چینی«شه‌تیه‌می» نامیده‌اند ودرکتب ایران «دیزابول» (۱۲) یا«سیلزیبول» (۱۳) خوانده‌اند بهمسری خود اختیار کرد وپسر وی هرمز چهارم ازین مادرزاد بهمین جهت باو «ترکزاد» میگفتند.

مدتها پیش ازآن وقایع ژوان ژوان هاطخارستان را متصرف شده بودند و بنا بر گفتهٔ مورخین چینی پس ازفتح طخارستان بدست ژوان‌ژوانها درآن ناحیه طایفه‌ای از «تایوئه‌چه» مانده‌بود باسم«هوآ»(١٤) پادشاه ایشان «یتا» (۱۵) نام داشت وبمناسبت نام او این طایفه‌را هیاطله یا بقول مورخین روم هفتالیت نامیده‌اند. مورخین چین‌عقیده دارندکه این طایفهٔ «یتا» ازشمال سرحدچین‌آمده‌اند و از کوههای آلتائی برخاسته اند وسپس بجانب‌جنوب متوجه شده ودرمغرب‌ختن مانده‌اند. پایتخت‌ایشان بیش‌از۱۱۵۲۰۰ متر از رود جیحون مسافت داشته و پادشاه ایشان در شهری که مورخین چینی اسم آنرا «پاتی‌ین»(١٦) ضبط کرده اند مقیم بوده‌است. بی‌شك وطن اصلی هیاطله بدخشان‌بوده

---

۱ - Se - kin ۲ - muhân xân ۳ - tâ po xân ٤ - A-senâ
۵ - Ce tie - mi ٦ - Istâmi ۷ - tien kieue ۸ - ta teu kâgân
۹ - Ni - li kâgân ۱۰ - çu - lo kâqân ۱۱ - Gobi
۱۲ - Dizâbul ۱۳ - Silzibul ۱۴ - Huä ۱۵ - Yetâ ١٦ - Pa - ti - yen

است وظاهراً این کلمهٔ پاتی‌ین تحریفی ازهمان بدخشان است و نیز ممکنست فرض کرد که این کلمه تحریفی ازبامیان یا بادغیس نزدیك هرات باشد . کاشغر و کشمیر نیزجزوقلمرو هیاطله بود . درسال ٤٨٤ میلادی پیروز پادشاه ساسانی را پیشوای هیاطله که مورخین ایران اورا باسم «خشنواز» ذکر کرده اند کشت . این‌اسم خشنواز تحریفی است از کلمهٔ «اخشونوار»(١) که درخط فارسی پیش آمده است و«تئوفان» (٢) مورخ معروف رومیة‌الصغری نام اورا «افتالانوس»(٣) ذکر کرده و کلمهٔ « افتالیت» یا «هفتالیت» که پس از آن مورخین رومی برای تسمیهٔ هیاطله بکاربرده‌اند ازهمین اسم آمده است . پیش‌ازین واقعه هیاطله بپادشاهان سلسلهٔ کوشانی کابل نیزحمله ای برده بودند .

چون ازسال ٥٦٣ تا٥٦٧ میلادی دوباره جنگهایی درمیان ایران وهیاطله رخ داد هیاطله از میان رفتند و رود جیحون سرحد میان ترکان وایرانیان شد وپس ازمدتی که نیروی ساسانیان ازمیان رفت وتازیان برایران چیره شدند ترکان ازناتوانی دربارایران گستاخ شدند وبازماندهٔ قلمرو هیاطله را گرفتند وحتی درسایرایالات ایران نیزپیشرفتی کردند ولی بمحض اینکه ترکان با ایرانیان همسایه شدند روابط دشمنی در میان ایندو نژاد آغاز کرد . مردم سغد که بیشتر رابط و دلال تجارت ابریشم بودند چون ازسلطهٔ هیاطله بیرون آمدند وبقید ترکان افتادند بیاری ترکان در صدد شدند که تجارت ابریشم را درایران توسعه دهند ولی چون ایرانیان نیزاین تجارت را بخود منحصر می خواستند دوباره مردم سغد درکوشش های خود ناکام شدند ولی نومید نگشتند و پیشوای مردم سغد که «مانیاش» (٤) نام داشت بسرپرستی ترکان و دیزابول پادشاه ترك درسال ٥٦٨ سفیری نزد ژوستن دوم امپراتور رومیة الصغری فرستادند ، بدین امید که درقلمرو روم بازارتجارت‌ابریشم راکه درایران بروی ایشان‌بسته بودند بگشایند . مردم‌سغد چنانکه پیش ازین اشاره رفت از نژاد مخصوصی بودند وهمواره این نژاد درآسیای مرکزی و ماوراء النهر مقام مهم داشته است . این طایفهٔ ایرانی نژاد که هنوز درین زمان آثاری ازآن در درهٔ یغنوب واقع در مشرق سمرقند وحتی تا دامنهٔ جبال هندکوش میتوان یافت درآنزمانهای قدیم تا ناحیهٔ تورفان یعنی سواحل کویرگبی هم رفته بود و بعضی قبایل ازین نژاد مدتهای مدید درکوههای آلتایی بوده است و چنانکه پیش ازین آورده شد زبان وخط مخصوصی داشتند و بدان خط وزبان کتیبه‌ها یافته شده است .

پروکوپ (٥) درقرن ششم میلادی از ورود پیشوایان مذهب هندوستان بدربار قسطنطنیه سخن میراند(٦) ونمایندگان مزبور بامپراتور رومیة الصغری پیشنهاد کردند که دیگر ابریشمی را که برای حوایج خود لازم‌داشت ازایرانیان نخردوایشان وسیله را بدوخواهند آموخت که ابریشم را درقلمرو خود فراهم سازد وگفتند ابریشم ازکرمی مخصوص پدیدآید که آنرا زنده نتوان‌آورد ولی تخم‌آنرا میتوان بهرجا برد و بهرجا

١ـ **Axcunvär** ٢ـ **Théophane** ٣ـ **Ephtalanos** ٤ـ **Maniac**

٥ - **Procope** مورخ یونانی متولد در اواخر قرن پنجم ومتوفی درحدود ٥٦٢ میلادی .

٦ ــ درکتاب موسوم به **De Bello Gothico**

شکفته می‌شود . امپراتور هم اجازه داد که باین کار آزمایش کنند ، تخم کرم ابریشم در رومیة الصغری شکفته شد و آغاز پرورش ابریشم درقلمرو روم از آنزمان بود .

درهمان زمان مناندر می‌نویسد که در سال ٥٦٨ میلادی سفیری از جانب ترکان با مانیاش برومیة الصغری آمد و ژوستن امپراتور بنوبت‌خویش با مانیاش سفارتی با ردوی خاقان ترك فرستاد که زمارك(١) نامی در رأس آن بود . سفیرقسطنطنیه را با احترامات درآق‌طاق پـذیرفتند واین واقعه درزمانی بود که دیزابول تهیهٔ جنگ با ایران‌را می‌دید در موقع بازگشت زمارك سفیر روم بچنگ ایرانیان افتاد ولی خودرا برهاند و از راه طرابوزان برگشت .

پس‌از آن‌سفرای‌دیگر نیزدرزمان«اوتیکیوس»(٢) و «هرودین»(٣) و«پول»(٤) ازجانب‌رومیة الصغری بدربار خاقان‌ترك رفتند(٥) بالاخره درسال ٥٨٠ میلادی‌تیبر(٦) دوم چون می‌خواست‌ترکان‌را‌بجنگ باایران مجهز کندسفارت دیگری‌بریاست‌والانتن(٧) فرستاد ولی پسر دیزابول کـه مورخین رومی نام اورا « تاردو » (٨) و مورخین چینی « ناتئو» (٩) ضبط کرده اند ودرآنزمان پادشاهی‌میکرد چندان خوب ازین سفیرپذیرائی نکرد (١٠) .

بالاخره فتنه‌ها و دسیسه های ترکان باعث شد که جنگی طولانی میان پادشاهان ساسانی و امپراتوران رومیة الصغری درگرفت که از ٥٧١ تا ٥٩٠ میلادی کشید و این جنگها هردو مملکت را ناتوان ساخت وچنان ازپای درآورد کـه باندك حمله‌ای تازیان در قرن اول هجری (قرن هفتم میلادی) هردو سلسله را ازمیان برداشتند وبزودی نوبت بخود ترکان رسید .

نخستین بهانه‌ای که برای‌جنگ میان ایران ورومیة الصغری‌پیش آمدارمنستان‌بود . بهانهٔ دوم‌آن بود که ژوستن در سال هفتم امپراتوری خود زمارك را بسفارت نزد ترکان فرستاده بود که ایشانرا بجنگ با ایران برانگیزد ، درآنزمان ترکان نه پادشاه داشتند. نخستین پادشاهی که سفیرروم را دید وسبب سفارت ویرا دانست‌نخست بنای گریه گذاشت وچون گریهٔ وی تمام شد سفیر وسپاهیانی که با وی بودند سبب‌آن گریستن را پرسیدند پادشاه بپاسخ گفت : پدران ما می گفتند چون نمایندگان رومیان راکه درمغربند دیدید که بسوی ترکان آمده‌اند نهب وغارتی درتمام جهان روی خواهد داد ومردم یکدیگررا خواهند کشت ومن چون شما را دیدم بیادآن گفتهٔ پیشینیان افتادم ورنج وغصه بمن روی

---

١ - Zémarque ٢ - Eutychius ٣ - Hérodien
٤ - Paul معروف به Paul de Clicie ٥ - Lebeau, Bas-Empire. T. X. p. 169
٦ - Tibère ٧ - Valentin ٨ - Tardou ٩ - Te Teu
١٠ - Yule Cordier - Gathay. 2e éd, t. 1-pp. 203 seq

داد و گریستن من بسبب آن ویرانی هائیست که پیش‌خواهدآمد » (۱)
درهمین اوان یعنی بسال ۶۰۰ میلادی تولی خاقان یا ژن خان که برطوایف ترکان شمالی حکمرانی‌داشت عنوان « کی‌مین‌خاقان» (۲) یا « کی‌ژن» (۳) بخود گرفت و چون در سال ۶۰۹ میلادی بمرد پسرش « توکی» (٤) یا «شه بی‌خان» (٥) بجای‌وی نشست و اوهم چون پدر دختری ازخاندان سلطنتی چین بهمسری گرفت .

اندکی پس‌ازین وقایع یعنی درسال ٦١٥ میلادی که «یانگ‌تی» (٦) امپراتورچین مشغول بازدید ولایات جنوبی قلمرو خود بود خاقان ترکان جنوبی که همان‌توکی‌یاشه‌بی باشد چون ازین سفر آگاه شد خواست باصد هزارسپاهیان خود اورا بغفلت گیرد ولی شاهزادهٔ چینی که همسر توکی بود امپراتور چین راازنیت او آگاه کرد ووی در یکی از حصارهای دیوار چین خویشتن‌را سنگری ساخت ودرآن حصار بماند تا همسرخاقان ترك دوباره تدبیری کرد وبدروغ خبری انتشار داد که درخاك ترکان شورشی روی‌داده است و توکی برای رفع آن شورش بسرزمین خود بازگشت وامپراتور چین رها شد .

درمیان ترکان غربی «شه کوئی‌خاقان» (۷) نوهٔ « تاتئو» بپادشاهی رسیده بود ، و برادرش جبغو «تونك» (۸) یا «تونك شه‌هو» (۹) در۶۱۸ یا ۶۱۹ میلادی بجای او نشسته بود وبیشتر محل اقامت او درموضع معروف به « هزار چشمه » درشمال تاشکند بود و با ایرانیان جنگی کرد ولی در سال ۶۲۸ عمش موسوم به « کیولی سپی » (۱۰) یا«موهوتو» (۱۱) اورا بکشت وبجای وی بپادشاهی نشست .

درسال۶۲۸ که سال‌دوم پادشاهی«تی‌تسونك» (۱۲) امپراتورچین بود نخستین‌بار سفیری باهدایا ازدیار «کانگ» (۱۳) یا «ساموکین» (١٤) بگفتهٔ چینیان نزد اوآمد که همان سمرقند باشدکه درجنوب رود «نامی» (۱٥) (زرافشان) واقع بود پیش . از آن بواسطهٔ وصلت « کیوموچه» (۱٦) پادشاه‌آن سرزمین‌بادختر خاقان ترکان غربی، ناحیهٔ سمرقند پیروی ازترکان غربی میکرد .

در سال ٦٣٢ میلادی مردم‌آن دیار خواستار شدند بفرمان امپراطورچین درآیند ودرسال٦٣٥ نمایندگانی نزد وی فرستادندکه پیوندی درمیانه برقرارگردد ، دراینموقع پادشاه سمرقند درجنگ باتازیان بود ودرین جنگ شکست خورد و پس ازآن روابط این پادشاهان بادربار چین همچنان برقرارماند چنانکه‌یازده باردیگر سفرای‌آنسرزمین در سنوات ۷۱۷ و ۷۲٤ و ۷۲٦ و ۷۲۷ و ۷٤۰ و۷٤٤ و ۷٥۰ و۷٥۱ و ۷٥٤ و ۷٥٥ و ۷۷۲ میلادی بدربار چین رفته اند .

درین‌سال ٦٢٨ که سفیر سمرقند بدربار چین رفت ترکان غربی بسیار ناتوان‌شده

---

۱ - Michel le Syrien - T. ll, pp. 314, 315
۲ - Ki — min kagan
۳ - ki - Jen
۴ - To ki
۵ - Ce pi xan
٦ - Yang ti
۷ - Ce kuei kagae
۸ - Tung
۹ - Tung ce hu
۱۰ - Kiu - li - sepi
۱۱ - Mu ho tu
۱۲ - Tai tsung
۱۳ - Kàng
۱۴ - Sà — mo — Kien
۱٥ - Nà — mi
۱٦ - Kiu Mu ce

بودند زیرا که نفاقی در میان ده قبیلهٔ ایشان افتاده بود وبدو دسته منقسم گشته بودند . این ده قبیله هریك مزایائی داشتند و خاقان ترکان غربی برای هرطایفه تیری از سوی خود می‌فرستاد که نشانهٔ افتخار بود ودرضمن‌ایشان را باهم متحد می‌ساخت ، این‌ده قبیله بدو تیره متقسم شدند یك تیرهٔ راست ویك تیره چپ ، تیرهٔ چپ‌را (ووتولو) (۱) نامیدند و پنج نفر پیشوا برای خود گزین کردند ، تیرهٔ راست را « وونوشه‌پی » (۲) خواندند وایشان نیز پنج پیشوا داشتند . تیرهٔ راست خاقانی داشت باسم «سه‌شه‌هو» (۳) که در محاصرهٔ شهربلخ کشته شد وپس ازو خاقانی دیگر باسم «تی‌یه لی‌شه» (٤) که درحدود ٦۳۹ میلادی درفرغانه مرد وپس از وی «شه هو» (٥) و« شه کوئه ئی» (٦) و «چن‌چو-شه‌هو» (۷) . تیرهٔ چپ نخست خاقانی داشت باسم « موهوتو» (۸) که درجنگ باچین مجبورشد بکوههای آلتایی فرار کند وبجای او « تولو» (۹) نام بپادشاهی رسید که در ٦۳٤ میلادی مرد وجانشین وی برادرش «شاپولیوته لی‌شه» (۱۰) شد .

درهمین زمان خاقان طایفه دیگری از ترکان کـه مورخین چین ایشان را باسم «تویوهوئن» (۱۱) نامیده‌اند و«فویون» (۱۲) نام داشت چون بسیارفرتوت شده بودو نمی‌توانست بکارهای کشور خودبرسد مجال‌داده بود که کسی‌بنام «تین‌چو وانگ» (۱۳) برمملکت اومستولی‌شودو وی تجاوزی بخاك چین کرد، پادشاه چین هم یکی ازسرداران خود را بجنگ وی فرستاد وفویون دربرابر دشمن نیرومند خود بازگشت ودربازگشت خود هرچه سبزه و گیاه بود بسوخت ولی سپاه چین باین مشکلات اهمیت نداد ودشمن‌را دنبال کردوعاقبت‌فویون‌را کشتندو پسرش«شون»(۱٤) یا«تانینگ‌وانگ»(۱٥)رابسلطنت برداشتند ووی تین‌چووانگ را بکشت. امپراتورچین پادشاهی‌شون‌را برسمیت شناخت و اورا «سی‌پنگ» (۱٦) لقب داد ولی‌این‌خاقان جدیدرا تقریباً درآغاز پادشاهی‌سپاهیانش کشتند وبدستیاری چینیان « نوهوپو » (۱۷) یا «ووتی یه پاله‌تئوخان» (۱۸) که پسرشون بود درسال٦۳٥ میلادی بخاقانی برگزیده شد واورا بچینی (هویوئن کیون‌وانگ»(۱۹) لقب دادند .

سال بعدیعنی‌درسال٦۳٦میلادی«آشناشؤل»(۲۰)یکی‌ازپسران «چولوخاقان»(۲۱) پادشاه ترکان جنوبی نزد امپراتور چین رفت که پدرش در۶۲۰میلادی مرده بود، پس‌از مرگ «چونگ‌چهو» (۲۲) در زمانی که‌ده نفر ازفرزندان وی برسر تاج وتخت با هم کشمکش داشتند آشناشئول یك‌نیمه ازقلمرو پدررا که صدهزارتن جمعیت داشت بگرفت و عنوان «توپوخاقان» (۲۳) بخود داد ولی درجنگ با تورفان شکست خورد و بدربار

---

۱ - Vu-tu-lu ۲ - Vu-nu-ce-pi ۳ - Se-ce-hu
٤ - Tie-li-cə ٥ - Ce-hu ٦ - Ce-Kuei ۷ - cen-cu ce-hu
۸ - Me-ho-tu ۹ - Tu-lu ۱۰ - Cà-pu-lio te-li-ce
۱۱ - Tu-yu-huen ۱۲ - Fu-yun ۱۳ - Iien-cu-vànq
۱٤ - Çuen ۱٥ - Taning vang ۱٦ - Si Peng
۱۷ - No ho po ۱۸ - Vu ti ye pa lə teuxan ۱۹ - Ho yuen Kiun vang
۲۰ - A - ce - nace - ol ۲۱ - Çu lo Kagan
۲۲ - Çung - çe - hu ۲۳ - tu - pu kagan

چین پناه برد .

از طرف دیگر ترکان غربی که در آنزمان «تولوخاقان» (۱) بریشان حکمرانی داشت نیز آسوده نبودند وچون وی پادشاهی جاه طلب بود بخیال تجاوزات افتاد و برای اینکه در سلطنت مدعی نداشته باشد درسال ٦٤١ میلادی «شاپولوشهوخاقان» (۲) را کشت که خود بتنهائی پادشاه باشد و پس از آنکه فتوحاتی ویرا دست داد مغرور شدو بنواحی جنوب سمرقند وقلمرو سغد حمله برد ولی قسمتی ازقبایل ترك تن بفرمان تولوخاقان ندادند واز امپراتور چین پادشاهی دیگر خواستندووی «یی‌پی‌شه کوئئی» (۳) پسر «یی کیولی شه‌یی‌پی خاقان» (٤) را بخاقانی برگزید وچون تولوخاقان خویش را ازفرمان برداری کسان خود بی بهره دید بطخارستان گریخت و آنجا بسال ٦٥٣ بمرد .

درهمین اوان نام طایفهٔ دیگر درتاریخ چین ظاهر میشود که مورخین چینی ایشانرا «هوئئی‌هه» (٥) می نامند . شکی نیست که این طایفه ازنژاد ایرانی مخلوط با نژاد ترك بوده اند وایغورهای امروز ازهمان نژادند که آنهارا درتاریخ چین نخست «کائوکیو» (٦) و سپس « تیه له » (۷) نامیده اند . این طایفه خراج گزار ترکان غربی بودند و در سال ٦٠٥ میلادی در زمان پادشاهی «چولو» (۸) خاقان برو شوریدند . نخست مردمی بودند چادرنشین که ازغارت ویغماگری گذران میکردند . پس از شکست «یوکوشاد» (۹) پسر «هیه لی خاقان» (۱۰) این طایفه قدرتی گرفتندواندکی بعدپیشوای ایشان که «تومی تو» (۱۱) نام داشت «تومی خاقان» (۱۲) را شکست داد .

در سال ٦٤٧ میلادی این طایفهٔ هوئئی‌هه را دولت چین حکومت رسمی داد ولی ایشان تن بحکومت منظم نمی‌دادند وازسال ٦٤٨ تومی‌تو عنوان خاقان بخود داد وهمان عادات قدیمی حکومت ترك را تجدید کرد اما برادرزاده‌اش موسوم به « ووهو » (۱۳) اورا کشت و ووهو را نیز دیگری بنام «یوئن لی‌چن» (١٤) سر برید وبالاخره امپراتور چین مجبور شدکه با ایشان اتحاد کند و «پوژون» (١٥) پسر تومی‌تو را بریاست ایشان اختیار کرد .

در سال ٦٥٣ « یی‌پی تولو خاقـان » (١٦) پادشاه ترکان غربی مرد و پسرش « هیدپی‌تالو» (۱۷) باسم « چن‌چوشهو» (۱۸) بسلطنت رسید .

درسال ٦٥٨ و٦٥٩ میلادی جنگی درمیان چین وترکان غربی درگرفت و درین جنگ ایغورها نیز به‌چین کمك کردند وپس ازشکست ترکان سلطنت ایشان بکلی برافتاد و امپراتورهای چین تمام اراضی را کـه از ماورای رود جیحون تا کنار رود سند بود

۱— tu - lu kagan
۲ - Ca — pu - lo ce - hu kagan
۳ — Yi — pi — ce — kuei
۴ — Yi - kiu — li — ce — yi — pi kagan
۵ — Huei He
۶ - Kao kiu
۷ — tie - le
۸ - Çu — lo
۹ - Yu ku cad
۱۰ - Hie li kagan
۱۱ — tu - mi - tu
۱۲ — to mi Kagan
۱۳ - Vu - ho
۱۴ - Yuen - li - Çen
۱۵ — Po - juen
۱۶— Yi-pi-tu-lu Kagan
۱۷ — Hie - pi - ta - lu
۱۸ — Çen - çu - ce - hu

متصرف شدند ولی طولی نکشید که در داخلهٔ چین انقلاباتی پیش آمد و از طرف دیگر تازیان از سواحل جیحون پیش رفتند و هرچند چینی‌ها باز در ۷۴۷ میلادی فتحی دیگر درین نواحی کردند ولی تسلط ایشان بر سواحل جیحون دوام نکرد. قلمرو ترکان از سوی مغرب که در آنزمان بدست سپاه چین افتاد بدوقسمت میشد: یك‌قسمت که در سال ۶۵۹ بدست دولت‌چین افتاد ماوراء النهر بودوقسمت‌دیگر که درسال ۶۶۱ میلادی متصرف شدند ازسواحل جیحون تاکناررود سند بود.

ازآن‌پس یعنی ازسال ۶۵۷ میلادی ببعد قلمرو ترکان غربی بدو قسمت منقسم گشت وهردوقسمت درحمایت دولت چین قرار گرفت.

پس‌ازین واقعه آنچه در تاریخ چین درباب ایران میتوان یافت مناسباتیست که پس از برچیده‌شدن سلطنت‌ساسانیان روی داد وتفصیل‌آن باجمال‌بدین قرار است که نخستین بار اسم ایران که چینیان آنرا «پوسه»(۱) نامیده‌اند درسال ۵۱۹ میلادی درتاریخ چین آمده است و در آنزمان پادشاه ایران غباد یا بقول کتب پهلوی «کواذ»(۲) سفیری بدربارچین فرستاد(۳)وظاهراً پیش‌از آنهم‌در ۴۶۱و۴۶۶ میلادی دوبارسفیرازایران بچین رفته بود(۴) که‌مصادف بازمان پادشاهی بلاش‌پدر غباد میشود وپس‌از آن باز غباد سفیری دیگر بدربار چین فرستاد:

سفرای چین نیز بنوبهٔ خود بدربارخسرو اول انوشیروان آمدند ووی راارمغانها آوردند. درسال ۵۶۷ میلادی‌که باز درزمان انوشیروان بود سفیر دیگری ازسوی ایران بدربار چین رفت وشاید برای‌آن بوده باشدکه ازحکومت چین برای دفع ترکان که درآنزمان بسرحدات باختریان تاخت و تاز میکردند یاری بخواهد. در سال ۶۳۸ یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی که چینیان نام اورا «یی‌سه‌سه»(۵) ضبط کرده‌اند پس ازآنکه ازتازیان دراستخرشکست خورد از«تائی تسونك»(۶) امپراتور چین یاوری خواست و درضمن تمام خزاین و اموال خویش را بچین فرستاد زیراکه خیال داشت اگر از عهدهٔ تازیان برنیاید یکباره بچین پناه برد. این‌واقعه درزمانی بود که‌هرقل‌یاهراکلیوس(۷) باایران جنگ کرده وایران را ازپادرآورده بود و تازیان ناتوانی هردو رقیب را مغتنم شمرده ازیك سوی ازسال ۶۳۳ تا۶۳۸ میلادی سوریه (شام)راگرفته بودند وبسوی‌مصر میتاختند (که از۶۳۹ تا۶۴۱ میلادی فتح آن‌کشید). عبدالله‌بن مقفع آورده است که درمیان ذخایرهفت هزارظرف طلا بود که بفرمان غباد ساخته‌بودند وهریك ازآن‌ظروف دوازده هزارمثقال بود وجزآن مقدار کثیرسکه های سیم ازپادشاهان‌ساسانی ونیزهزار بارشمش طلابود ومقداری کثیرسکه های زر(۸).

---

۱ - Po se ۲ - Kavaz

۳ - Bretschneider — Notes and Queries on China and Japan - t. IV, p. 54

۴ - De Guignes - Histoire des Huns - t. I- p. 184

۵ - yi - se - se ۶ - tai tsung

۷ - Héraclius امپراتوری رومیة‌الصغری متوفی در ۶۴۱ میلادی

۸ - Huart. Le livre de la Création - t, V, p, 203

در سال ٦٣٨ میلادی یزدگرد سفیری بچین فرستاد که کتب چینی نام اورا «موسه پان»(۱) ذکر کرده اند . سفیر مزبور حامل احترامات وخراج پادشاه ایران بود و حیوانی باسم «هوئو ژوچه» (۲) باخود آورد که شکل موشی داشت ورنگی مایل بسبزی و نه بند انگشت قد داشت ومی توانست موش را ازسوراخ بگیرد (۳) وظاهراً این حیوان گربه است که نخستین بار درسال ٦٣٨ میلادی ازایران بچین برده اند .

پس ازین واقعه سپاه یزدگرد بفرماندهی ذوالحاجب بهمن مرد انشاه درسال ٦٤٢ باردیگر ازتازیان شکست خورد و سپاه عمربن خطاب از راه بغداد و همدان بعراق یعنی قلب ایران آمدند وفرمانده ایشان نعمان بن مقرن که درهمان جنگ گشته شدازهیچ بیداد خودداری نمی کرد. یزدگرد ناچار بطخارستان گریخت که مورخین چینی آنرا «توهولو» (٤) نامیده اند . درآنجا نمایندهٔ تائی تونسك امپراتورچین بوی رسید و اورا آگاه کرد که چین ازیاوری بااوشانه تهی می کند . اندکی پس ازآن پادشاه ساسانی درمنتهای بدبختی و بیچارگی بسال ٦٥١ میلادی درمرو کشته شد یابگفتهٔ بعضی از نومیدی خودرا برود مرغاب انداخت و پس ازو دو پسر ماند یکی بنام « پیروز » ودیگری بنام «بهرام» وچهار دختر.

بگفتهٔ دیگر «یزدگرد آخرین پادشاه ایران چون دید که دیار وی بخاك و خون کشیده شده و سپاه وی از میان رفته و یاگریخته و پراگنده گشته است و چون دانست که دیگر نتواند ایرانیان را دربرابر بی باکی تازیان نگه دارد خود راه گریز پیش گرفت وازبرابر تازیان بگریخت وبسرحد مرزترکان رفت یعنی بناحیت « مراگانی » (٥) که آنرا سکستان نامند وپنج سال خودرا پنهان داشت تااینکه کشته شد. چون یزدگـرد پادشاه خواه بدست تازیان وخواه بدست ترکان کشته شد شهریاری این سلسلهٔ ایران که آنرا «بیت ساسان» می نامیدند یك باره ازمیان رفت . این سلسله مدت ٤١٨ سال خود-داری کرده بود . آغازآن درسال ٥٣٨ یونانی بااردشیر پسر بابك بود وپایان آن بسال ۹٥٦ یونانی باهمین یزدگرد که آخـرین پادشاه بود . در زمان هراکلیوس امپراتور رومیان وعمر پسر خطاب پادشاه تازیان (٦) .

چون این شهریار ساسانی که در دم مرگ بیش از ۳٥ سال نداشت ازمیان رفت نیروی ساسانیان که درسال ۲۲۸ میلادی جای نشین اشکانیان شده بودند ناچیز شد. این سلسلهٔ ساسانی خاندانی متعصب وایران پرست بود وتمدن ایران راکه درزمان اشکانیان درزیر نفوذ بیگانگان درآمده بود دوباره پاك کرد وازآن پس غلبهٔ تازیان برایران بسال ٦٥١ میلادی بزرگترین لطمه برایران وتمدن آن بود .

پسر یزدگرد موسوم به فیروز یاپیروز که مورخین چینی نام اورا «پی لوسه» (۷) ضبط کرده اند نزد پادشاه طخارستان بود ووی اورا بتخت نشاند ولی چون تازیان برویحمله

---

۱ - Mo - se - pan   ۲ - Huo - ju - çe

۳ - Chavannes - Documents sur les tou - kiue occidentaux - Petersbourg 1903 - p. 172

٤ - tu - ho - le   ٥ - Narägäni   ٦ - Michel le syrien - t, ll, p. 424

۷ - Pi - lu - se

بردند بچین پناهنده شد ودرچین عنوان فرمانده قراولان دست راست بوی دادند که یکی ازمهم ترین مناصب دربارچین بود . پس از آن فیروز مدتها درشهر «چانك نگان » (۱) متوقف بود وظاهراً درهمان شهر مرد ودر آن شهر بسال ٦٧٧ میلادی معبدی برای مذهب زردشت ساخت که آنرا « معبد ایران » نام نهاد وپس ازمرگ پسری از وی ماند بنام « نرسی » یا «نرسس » که مورخین چینی اسم اورا «نی نیه سه» (۲) ضبط کرده‌اند .

این پیروز که باید وی را پیروز سوم از سلسلهٔ ساسانی دانست پس از مرگ پدر بشهریاری بجای او نشست ودرهمان زمان امپراتور چین وی رابدین مقام پذیرفت و وی بکوهستان طخارستان پناه برد و آنجا برای بدست آوردن تاج و تخت نیاگان خویش می کوشید واز«کائوتسونك» (۳) امپراتورچین یاری خواست ولی وی چون مسافت ازچین تاطخارستان بسیاربود ونمی توانست سپاهی بیاری فیروزفرستد بیاری او برنخاست، اما طخارستان خودرا مساعدتر نشان داد وموقعی را که تازیان دیگر بسوی وی نمی تاختند پادشاه فرصت شمرد وفیروزرا درممالك خود پذیرفت . درسال ٦٦١ میلادی که دربارچین ادارهٔ ممالك غربی خودرا بدست گرفت که پس ازغلبهٔ برترکان غربی درسال ٦٥٨ متصرف شده بود درآن ممالك حکومتی ایرانی تشکیل داد وریاست آنرا بفیروز سپرد. پایتخت این حکومت شهری بود که چینیان آنرا«تسی لینگ» (٤) مینامیدند ودرین معامله فقطدربار چین حکم بسابقه می کرد وفقط باسم اختیاری بفیروزمی‌داد که درشهرتسی لینگ بود و خودرا شهریار ایران می نامید. اما شهر تسی لینگ هرچند که قطعاً معلوم نیست کدام شهر بوده‌است ولی چون پادشاه طخارستان پیروز راباوری کرد ووی هرگزازاقصای شرق ایران تجاوز نکرده است بناچار این شهر باید یکی ازشهرهای اقصای مشرق ایران باشد وظن غالب محققین بر آنست که شهر «زرنج» پای تخت سیستان در آنزمان بوده‌است(٥) ولی پیروز نتوانست مدت زمانی درمقرخود بماند زیرا که تازیان بروی حمله بردندو ناچار شد که بچین بگریزد . درسال ٦٧٤ بحضورامپراتور چین رفت و پذیرائی شایانی ازوی کردند وچنانکه گذشت بسال ٦٧٧ اجازت خواست که معبدی بسازد (٦) و اندکی پس از آن مرد .

اما نرسی درمرگ پدردرچین بود و « پئی هینگ کین» (۷) درصدد شد بوسیلهٔ وی ایران را دراتحادی برضد ترکان شرکت دهد ونرسی رادرشهر« نگان‌سی » (۸) نزد خود خواند وچون وی نزد اورسید ببهانهٔ شکاررؤسای چهارطایفهٔ چین رابخودخواند وسپاهی گردکرد وبدین وسیله معاندین خودرا در مغرب چین ازمیان برداشت و بعد بسال ٦٧٩

۱- çang - ngan ۲- Ni - nie - se ۳- Kao-tsong

۴- tsi - ling

۵- Chavannes § 1 . Vule - Cathay and the way thiher. f. I-q , LxxxVll n Documents sur les tou - kiue occidentaux . p. 287

٦- E, Blochet .Messinnisme , p . 42

۷- Pei , Hing, kien ۸- Ngân, si

نرسی را بطخارستان فرستاد ووی بیست سال آنجا بماند (۱) ولی طوایف طخارستان پراگنده شدند ودر آغاز سلطنت «کینگ لونگ» (۲) که از ۷۰۷ تا ۷۰۹ میلادی بود نرسی باردیگر بدربارچین رفت که فرمان برداری خودرااداکند ودرآنزمان لقب فرماندهٔ قراولان دست چپ رابوی دادند که ازالقاب ومناصب بزرگ چین بود ولی وی بیمارشد وبمرد ودرآنزمان پادشاه ایران را جزقلمرو غربی کشورش دیگر چیزی نمانده بود و پس ازآن از ۷۴۲ تا ۷۵۵ میلادی ده بارسفرائی ازایران بدربارچین رفتند وتختی ازعتیق وپارچهای پشمین قلاب دوزی آتشین رنگ ودسته‌ای ازرقاصان بچین فرستادند (۳).

مورخین چینی بازدروقایع سال ۷۲۲ میلادی کسی را باسم «پوشان هوئو» (٤) بعنوان پادشاه ایران نام می‌برند که احتمال میرود نام او «پوشنگ» بوده باشد وبعد در وقایع سال ۷۲۸ و ۷۲۹ میلادی دیگری رابنام «خسرو» ذکر کرده‌اند که ازفرزندان یزدگرد بوده است وبعد درسال ۷۳۲ پادشاه ایران که نام وی‌را نیاورده‌اند کشیشی نستوری‌راباسم «کی لیه» (٥) بسفارت نزد امپراتورچین فرستاده است (٦).

مقارن همین احوال تازیان اراضی اقصای مشرق ایران را متصرف شده بودند و پادشاهان محلی آن نواحی‌را برانداخته وباچین همسایه شده بودند، بهمین جهة ازآن بعد روابطی درمیان اعراب وچینیان پیش آمده‌است. نخستین واقعه‌ای که در تاریخ چین ذکر کرده‌اند مربوط بسال ۷۱۵ میلادی‌است ودرین سال مردم تبت باموافقت اعراب که مورخین چینی ایشان‌را «تاشه» (۷) یا «تازی» (۸) خوانده‌اند (واین کلمه‌از تازی‌وتاجیك لفظ فارسی گرفته شده‌است) درصدد شدند کسی‌را بسلطنت فرغانه یا «باهانا» (۹) بقول چینیان بگمارند که در کتب چینی نام اورا «آله آئوتا» (۱۰) ضبط کرده‌اند. بهمین جهة اعراب ومردم تبت بپادشاه فرغانه حمله بردند ووی بشهر نگان سی رفت وازچین یاری خواست. فرماندهی ازسوی چین باده هزارسپاهی چینی وتاتار بجنگ آله آئوتا رفت و پس ازشکست فاحشی اورافرارداد ودرنتیجه هشت ناحیه از خاك ماوراءالنهر بفرمان چین درآمد که ازآنجمله ناحیهٔ سمرقندبود که در کتب چینی باسم «کانگ کیو» (۱۱) نام برده‌اند وناحیهٔ تاشکند باسم «تایوئن» (۱۲) که آنهم پیروی ازچین کرد (۱۳) سردارسپاه چین که مأموراین جنگ بود پس‌ازآنکه پادشاه فرغانه را بتخت خود بازنشاند مظفر بچین برگشت ودرآن نواحی ستونی ساخت وشرح پیشرفت خودرا برآن بنوشت.

پیش ازآن درسال ۶۵۱ میلادی سفیری ازجانب خلیفهٔ سوم عثمان بن عفان بدربار چین رفته بود وبعد در سال ۷۱۳ نیزسفیر دیگری ازجانب تازیان بچین رفت وسپس در سال ۷۲۶ سفیردیگری ازجانب سیلمان بن عبدالملك خلیفه اموی وسپس در ۷۵۶ سفیری

---

۱ - Chavannes p. 75 , Mailla , t , IV, p . 154
۲ - Chavannes, T' ang chou, p. 173
۳ - king, lung
۴ - Pu, can, huo
۵ - Ki,lie
٦ - Chavanne, Documents sur les teu, kiue occide ntaux, a: 173, 257 et suiv,
۷ - Ta-ce
۸ - Tazi
۹ - Pa-hana
۱۰ - A-leao-ta
۱۱ - Kang-kiu
۱۲ - Ta yuen
۱۳ - Mailla. t. IV p. 204 § Chavannes p. 148-149

دیگر ازسوی ابوجعفر منصور دوانقی خلیفهٔ عباسی و سال بعد یعنی درسال ۷۵۷ «سو تسو نك» (۱) امپراتور چین بدستیاری تازیان دو شهر «چانك نگـان» (۲) و «لویانك» (۳) را گرفت. درسال ۷۵۸ میلادی گروهی ازمسلمین باکشتی بچین آمدند وشهر «کانتن»(٤) راغارت کردند وپس ازآنکه شهررا سوختند وپنج هزارتن بازرگان بیگانه را کشتند با کشتی گریختند وازآن پس روابط چین بااعراب بسیار بوده است. دراین میان که روابطی بین چین واعراب پیداشد ناچارماوراءالنهر نیزدراین روابط شریك بود زیرا که آن ناحیه بدست اعراب افتاده بود وراه خشکی تازیان بچین بود. چنانکه پس ازاین بتفصیل خواهد آمد درزمان خلافت ولیدبن عبدالملك یعنی از سال ۷۰۵ تا ۷۱۵ میلادی قتیبة بن مسلم بخارا وسمرقند وفرغانه وخوارزم رابگشادودرین زمان حجاج که ازجانب خلیفه حکمران عراق بود ازیك سوی قتیبة بن مسلم وازسوی دیگر محمدبن قاسم راکه بفتح سند رفته بود بگشادن چین تحریض میکرد ووعده میکرد که هریك ازیشان زودتر بچین رسد حکومت چین وی راباشد. بهمین جهة قتیبة بن مسلم تاکاشغرهم رفت وبنای تهدید بچینیان راگذاشت وازآن سوی هم محمدبن قاسم پیش می رفت ولی مرگ ولیدبن عبدالملك وفرمان یافتن قتیبة بن مسلم مانع ازپیش رفت شد. درهمین زمان قتیبة هیئتی مرکب ازدوازده نفر بسفارت بدربارچین فرستاده بود که امپراتورچین ازیشان پذیرائی شایان کرد. مردم تبت نیز از سوی رود سیحون یاوری از تازیان می کردند وبهمین جهة درسال ۷۱۷ میلادی ایشان حمله ای بچین بردند ولی مردن قتیبة بن مسلم مانع ازپیشرفت شد.

درسال ۷۸۷ میلادی چینی ها برای جنگ بامردم تبت ازتازیان یاری خواستند، در سال ۷۹۸ هارون الرشید خلیفه عباسی سه سفیر بچین فرستاد.

درین میان مذهب نصاری ازراه ایـران بچین رفت، چه درسال ۳۳٤ میلادی اثر مذهب نصاری درمرو وطوس بود ودرسال ٤۲۰ کلیسیای طوس بکلیسیای جامع بدل شد وبعد درحدود ٤۳۱ میلادی جمعی دیگر ازنصارای نستوری بایران گریخته بودند وظاهراً بعضی ازیشان درماوراءالنهر سکنی گرفته بودند وحتی آثاری درسمرقند وبخارا ازیشان تامدتهای مدید باقی مانده است وکم کم مذهب ترسایان از راه ماوراءالنهر بچین رفت وجمعی بدان مذهب گرویدند ودرحدود اواخرقرن ششم میلادی نصارای چین نیرو گرفتند ومذهب خودرا آشکار کردند تااینکه درحدود سال ۷۲۰ میلادی مرکز رسمی مذهب نصاری درهرات وسمرقند وچین تأسیس شد وظاهراً درپی همین وقایع بوده است که درسال ۷۳۲ میلادی کسی لیه نام کشیش نستوری چنانکه پیش از این اشاره رفت از جـانب پادشاه ایران به سفارت به چین رفته است و درین سفر شخصی از عمـال بزرگ ایـران بنام «پان نامی» (۵) بقول مورخین چینی با وی بوده است ودرچین بوی لقب «حقیقهٔ دلیر» داده اند وبکشیش مزبورجامه ای بنفش و پنجاه تنگ ابریشم لطیف ارمغان داده اند و

Kaonten –۴ Lo yang –۳ çang Ngan –۲ Su Tsung –۱
pan–na–mi –۵

باحترام ایشان رابایران بازگردانیدند (۱) . ازین بعد روابط چین باایران دیگر چیزی بتاریخ ایران نمیفزاید زیرا که تازیان درماوراءالنهر ازاوایل خلافت بنی‌العباس نیروی تمام گرفتند وچون آوازهٔ فتوح ایشان در مشرق و مغرب درگرفت و امپراتوران چین بتوانائی ایشان پی بردند همواره احتیاط کردند که راه کین وپیکار راباعمال تازی که در ماوراءالنهر بودند نگشایند (۲) وبعد که پادشاهان ایرانی نژاد درماوراءالنهر بشهریاری آغاز کردند وقدرت تازیان ازاقصای مشرق ایران برافتاد درماوراء سیحون پادشاهان دیگری ازنژاد ترك پیداشدند که سدی میان ایران وچین کشیدند وگاهی باایران وگهی بچین دست درازی میکردند وتازمانی که مغل‌ایران‌وترکستان‌وچین راباهم‌بلوای‌اطاعت خویش آورد همواره پادشاهان ترك درمیان ایران وچین سدی استوار کشیده داشتند و بهمین جهة دیگر ازاواسط قرن هشتم میلادی ببعد درتاریخ چین ذکری‌ازایران نیست .

امافتح ماوراء النهر بدست تازیان که اوضاع سمرقند وبخارا را دیگرگون کرد و مهمترین واقعه درتاریخ آن دیارست درنتیجهٔ فتح سایر بلاد مرتازیان را دست داد و مقدمات این وقایع بدینقرار است کـه در ظهور اسلام عربستان از سوی مغرب همسایهٔ رومیان بود وازسوی‌مشرق همسایهٔ ایران ، درمغرب عربستان امپراتور های روم سوریه وفلسطین وسواحل بحراحمر را بدست داشتند و پادشاهان غسان کـه ظاهراً استقلالی داشتند در باطن دست نشاندهٔ رومیان بودند ، درمشرق عربستان عراق وسواحل خلیج فارس وبحرین بدست‌ایران بود وپادشاهان حیره که در ظاهر مستقل بودند باطناً ایشان هم دست نشاندهٔ شهریاران ساسانی بودند وگاهی بسط پادشاهی ایران بجائی‌میرسید که سپاه ایران بزنگبار نیز میرفت . از اواسط سلطنت اشکانیان کـه دولت روم متصرفات یونانیان ومقدونیان‌را درآسیای صغیر گرفته واشکانیان نیز قلمرو خودرا بسواحل دجله وفرات رسانیده بودند طبعاً این دودولت همسایه از در دشمنی با یکدیگر درآمدند و یك سلسله جنگهای ممتد درمیان دولت روم و رومیة الصغری با دولت اشکانی وساسانی درگرفت که‌اغلب عنوان ظاهری آن مسئلهٔ ارمنستان ونزاع عیسوی وزرتشتی درارمنستان بود ولی عنوان باطنی همانست که همواره در میان دو همسایهٔ توانا دربسط قدرت پیش می‌آید . درزمانی که مذهب اسلام ظهور کرد وپس‌ازرفع جنگهای خانگی وکشمکشهای درونی خلیفهٔ عرب سیاست خارجی پیش‌گرفت و در صدد گشایش قلمرو اسلام برآمد . رشتهٔ عداوت‌درمیان ایران وروم بسرحد کمال‌رسیده بود وحتی‌اعراب هم خواهی نخواهی درین کشمکش وارد شده بودند زیرا هرگاه جنگی در میان دودولت مقتدر درمیگرفت غسانیه بحمایت روم و مناذره بیاری ایران برمیخاستند و طبعاً باهم زد وخورد میکردند ونتیجهٔ این زدو خوردها آن شده بود که هم دولت روم از پا درافتاده وهم دولت ایران

۱- Chavannes – T'oung pao – 1904 – p.54

۲- Henri Cordier—Histoire générale de la Chine et de ses relations avec les pays étrangers - V. 1 paris 1920 که درقسمت راجع بتاریخ چین وروابط‌آن باایران همه جا بدان استعانت رفته است .

ناتوان گشته بود و اعراب چون خواستند پا از گلیم خود فراتر نهند ناچار یك‌پای ایشان در اراضی‌ایران وپای دیگر درخاك روم نهاده شد ، ولی بااین همه دراوایل کارتازیان هنوز چندان دلیر نشده بودند وازناتوانی دربار ایران آگاه نبودند وچون اندك زمانی هنوز اززهر چشمی که خسرو دوم پرویز ازهمسایگان خود گرفته بود نگذشته ویادگار های زنده از آن فتوح نمایان دربرابر دیدگان اعراب بود درخودآن دلیری نمی دیدند که بسرزمین ایران تجاوزی کنند ولی کم کم آمدوشد مسافرین و سفرای عرب بایران ویکی دو تن ایرانی ناپاك زاده بعربستان وآگاهی ازحال درونی دولت ساسانی باعث گشت که چشم تازیان بازشد و دانستند که آن قدرت ساسانی از میان رفته و جز ظاهری خوف انگیز چیزی بجا نمانده است .

درین میان چند علت اصلی و درد درونی چون کرمی که بدرخت افتد در پیرامون دربار ایران رخ داده بود و از اندرون بکاهش تن وتوش مشغول بود ، مهم ترین علت بدی حالت اجتماعی جامعه زرتشتیان ایران بود ، چه در تشکیلات مذهبی که ساسانیان داده بودند چون میخواستند باتکای حس‌ایرانی وتعصب نژادی حکمرانی کنند مذهب را یکی‌ازعوامل سلطنت‌خود و پشتیبان تاج وتخت خویش ساخته بودند وبهمین جهت‌موبدان موبد پیشوای مذهب زرتشت را درایران اختیاراتی بسیار داده بودند که برهمه چیز از دارائی وشئون مردم مسلط بود و حتی احکام مذهب را میتوانست بخواهش این و آن تغییر دهد وبیشتر درنکاح وارث احکامی بسود این وزیان آن صادر میکردند. نتیجه‌این شد که هنوز یك نیمه قرن ازتشکیلات ساسانیان نگذشته اذهان مردم ایران متوجه گریز ازاحکام مذهب‌زرتشت و ناسخ ومنسوخ موبدان گشت وبهمین جهت بمحض‌اینکه مانی‌دینی آورد که زیاده رویهای موبدان را مانع میشد و جنبهٔ سیاسی وحقوقی مذهب را میگرفت وجنبهٔ عرفانی واخلاقی بدان میداد و دخالت درامور مدنیه را محدود میساخت جمعی کثیر بدان میگرویدند وحتی پادشاه ایران خود بدان میگروید وبعد که پادشاهی دیگر بیاری موبدان می‌آمد ومیخواست مذهب پیشین‌را براندازد سیاست خشنی بخطا پیش‌می‌گرفت و بزجر و کشتار مخالفین‌خودرا می‌هراسانید واین نکته درتاریخ ملل ثابت شده است که هر کس خواسته است مذهبی را بزجر وقتل ازمیان بردارد جز آنکه آنمذهب‌را قوی تر کرده است کاری ازپیش نبرده ، بهمین‌جهت جامعهٔ ایران ازهمانروزی که جنگ درمیان زرتشتی ومانوی درگرفت رنجور وناتوان‌شد و درین میان مذهب نصاری نیز در بعضی نواحی ایران از سوی مغرب بپیشرفت آغاز کرد و از جانب مشرق از راه ماوراء النهر مذهب بودا هم بخاك ایران آمد و نفاق در میان ملت ایران افتاد و در تمام این مدت پادشاهان مقتدر ساسانی جز جنگ باروم و ارمنستان کاری نداشتند و بعد در اواسط ساسانیان دشمنانی دیگر ازاطراف ایران را احاطه کردند ، خزرها ازمغرب دریای خزر و تاتارها ازمشرق آن وهیاطله وترکان از سواحل سیحون و جیحون بنای تاخت و تاز را گذاشتند ونتیجه آن شد که پادشاه ساسانی برای‌حفظ خویشتن تنها بیك وظیفه ازوظائف شهریاری خود عمل میکرد وآن وظیفهٔ نظامی بود یا بعبارة‌اخری کشورستانی می کرد

وکشور بانی را از نظر خویش دور ساخته بود و در پیرامون ملت ایران موبدان بکند وکاو مشغول بودند ودرخت را ازمیانه می‌سودند تا اندك اندك تهی گردد وبیادی ازپا درافتد . درین‌میان مذهب مزدك هم که راه طفره‌ای از یوغ موبدان بود درایران آشکار شد و باز ساسانیان همان خطایی را کـه در بارهٔ مذهب مانی کرده بودند درین مورد مرتکب شدند واز گذشته عبرت نگرفتند و دردی دیگر بر آن درد های پیشین افزودند ، بهمین جهت تمام قدرت خسرو اول انوشیروان پس ازمرگ او یك باره ازهم گسیخت و چند خبط سیاسی پی‌درپی که از خسرو دوم پرویز سر زد سبب شد کـه شیرازهٔ گسستهٔ اوراق را بباد خزان داد و اگر تازیان دراقصای عالم هم بودند بچشم خود می‌توانستند دید که چگونه این کاخ پوشالین فرو میریزد و پوست دریده اندرون تهی‌دهل را آشکار می کند .

ازطرف دیگر ثروت بسیار که درمدت نزدیك بچهارصد سال ازچهار سوی جهان درخزاین ساسانیان گردآمده بود وبرایگان وبی‌رنج ودشواری بچنگ آمده وچند پشت پی درپی تنعم و ناز پروردگی و کامیابی های پیاپی پادشاه ساسانی را تن پرور و نعمت پرورد کرده بود چنانکه بارگاه خسرو پرویز جز محفل ساز و نوش خواری نبود و در ضمن از زمانی که غباد مذهب مزدك را پذیرفته بود وموبدان درخلع او دلیرشده بودند ازیك طرف درخاندان ساسانی پسر برپدر گستاخ وبرادر بربرادر چیره شده بود و از سوی دیگر رجال دربار نیز گاهی بحکم سابقه اندیشهٔ سلطنت در سر خود می‌پختند و گاهی سپاهی را که بفرمان خویش داشتند دستیار خود می‌ساختند و جنبشی میکردند و مخصوصاً از خسرو پرویز ببعد این اوضاع عمومی شده بود کـه پدر پسر میکشت و پسر پدرکش بجای پدرمی‌نشست وسردار سپاه دعوی سلطنت میکرد. ازهمانروز که سفرای تازی را باآن شوکت وشکوه در دربار تیسفون پذیرفتند وبرای خیره کردن‌ایشان آنچه زر وگوهرداشتند بیك جای درچشم ایشان کشیدند ، چون این فرستادگان تازی بدیار خود باز گشتند وبا همان مبالغه واغراقی که لازمهٔ نژاد عرب ست شرح آن نفایس‌را گفتند خون تازیان برهنهٔ زروسیم وگوهر ندیده ازآزونیاز بجوش آمد ومرگ را درپی‌تاراج این ذخایر اندك شمردند وانگهی ایشانرا مانعی درپیش نبود ، چه هردم پادشاهی کشته میشد وآن کشنده که بتخت بود بنوبهٔ خویش در معرض کـشته شدن بود ، رجال دربار همه باخیانت خوگرفته بودند سپاه ایران چهارصدسال‌پی‌درپی ازین‌سوی وآنسوی جهان جنگیده و بدم بازپسین رسیده بود ، مردم ایران بایکدیگر دشمن بودند ، در هرشهری ودیهی مزدکیان تشنهٔ خون مانویان وهردو خصم زرتشتیان وزرتشتیان دشمن‌آندودیگر بودند . اگرهم درجایی اتفاقاً این نفاق مذهبی نبود وهمه یکدل ویکتا بودند باز ایمان درست نداشتند زیرا همواره خوی ملت‌ایران بوده است که آسایش ونعمت ونازخویشتن را در راه عقیدهٔ خویش ازدست نمیدهد وبتن‌آسایی زیستن‌را از کشته شدن درراه عقیده و ایمان خویش بهتر میشمارد ، با این احوال وبا این افکار متلاشی و حکومت درماندهٔ ناتوان که چون فرتوت توانگری بود که بنگاهبانی اندوختهٔ خویش توانا نبود پیداست

اندك نیرویی که ازهر کجا می‌آمد یزدگرد سوم را از تخت خویش سر نگون می ساخت عمال وی را مجال میداد که پریشانی اوضاع را غنیمت شمارند و کیسهٔ خودرا اززروسیم انباشته کنند ودر گوشهٔ آسایشی بناز ونعمت بخسبند وخراج گزاران یزدگرد نیزاز خدا می‌خواستند کـه کسی لقمه از دهان ایشـان باز ندارد ، با اینهمه تازیانرا هنوز آندل و زهره نبود که با پادشاه ساسانی یا « کسری» بقول خود درافتند وازآنهمه «مرازبه» و « اساوره » دروغین که فقط ظاهری توانا داشتند اندیشه میکردند ، فقط می‌خواستند در داخلهٔ عربستان ملوك حیره یا مناذره را فرمان بردار خویش سازند ، درین موقـع دولت ایران نیروی خویش‌را نسنجیده مرتکب خطایی شد که تا روز رستخیز کس‌جبران آن نتواند وآن اینست که بیهوده و ازراه غرور کودکانه بیاری زیر دستان دیرین خود برخاست و اینجاست که بزرگواری وجوانمردی‌را تاریخ معفو نمیدارد وبنادانی وابلهی تعبیر میکند .

چون سپاه ایران پراکنده وپریشان‌افکاربیاری ملوك حیره رفت وتازیان باایشان روبرو شدند یکباره پرده ازکاربرافتاد واعراب دانستند که « کسری» راهم میتوان درهم شکست و«عجم» را هم میتوان پیرو فرمان خود کرد .

تجاوز اعراب برخاك ایران ازسال هشتم هجرت آغازشد که جمعی تازیان ببحرین آمدند واین قسمت ازقلمرو ایرانرا از پادشاه ساسانی منتزع کردند ولی تا رسول خود زنده بود چون سیاست جهانگیری نداشت بادربارایران ازراه دوستی پیش آمد وگویند سفیری باین‌مقصود بدربار خسروپرویز فرستاد وپس ازوی‌ابوبکر نیزچون مردی گستاخ نبود و بیشتر سیاست دوستی ووداد داشت جزچند حملهٔ مختصر بخاك ایران نکرد و آن بیشتر ازین راه بود که میخواست بتدبیر دربار ایران را بخود رام کند وجنگ وگریز میکرد ولی چون خلافت بعمربن خطاب رسید که مردی دلیربود و سیاست کشور ستانی داشت دیگر چیزی نتوانست تازیانرا ازحملـهٔ خود برایران باز دارد . بهمین جهت یك سلسله جنگهای پیاپی درگرفت که درسال۱۳هجری بفتح قادسیه انجامید ورستم فرخزاد سپهـسالارایران که یگانه مرد ایران درآن گیرودارخیانت وبی‌قیدی بود ازسپاه سعدبن ابی‌وقاص شکست خورد ودرفش کاویان بدست تازیان افتاد وازآن پس تاسال ۳۰هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان بتدریج ایالات ایران بجز گیلان و ماوراء النهر وقسمتی ازخراسان بدست اعراب افتاد ولی خراسان وماوراءالنهر نیزمیبایست دیر یازود گشاده گردد چه جزدلاوری وتعصب مردم آندیاردیگرچیزی مانع تازیان نبود وآنهم نمیتوانست درمقابل آن‌سیل بنیان فکن که تمامت ایرانرا ازپا افکنده بود پایداری کند .

از همان روز های اول که تازیان با ایران سر و کار یافته بودند هوس گشادن ماوراءالنهر را در دل خود می پختند :

رسول گفت بخراسان شهری گشاده شود ، اندر پس رودی که آنرا جیحون خوانند و آنشهر را نام بخاراست که رحمت گردآنرا فرا گرفته است و در آن میان فرشتگانند ومردم آن بربستر خفته اند چون کسی که شمشیر در راه خدا از نیام بیرون کشد وپشت

آن شهریست که آنرا سمرقند خوانند ودرآن چشمه‌ای ازچشمه‌های بهشت است و گوری ازگورهای پیامبران و باغی از باغهـای جنت و مردگان آن در روز رستاخیز با شهدا همنشین باشند (۱) .

و نیز شیخ ابوسعد عبدالکریم بن محمد ابن منصور سمعانی گفت کـه ابوالفضل محمدبن عبدالله بن‌مظفر الکسبی درسمرقند گفت ازابوالحسن علی‌بن اسمعیل خراط شنیدم و او از عبدالجبار بن احمد بن خطیب و وی از ابوبکر محمد بن عبدالله خطیب واو از محمد بن عبدالله بن علی‌السـائح الباهلی و وی از زاهد ابویحیی احمد بن فضل و او از مسعود بن کامل ابوسعید السکاك شنوده بود که جابربن معاذ الازدی مارا آورد از ابو مقاتل حفص بن مسلم الفرازی واو از برد بن سنان ، ازانس بن‌مالك ووی گفت شهریست اندرپس جیحون که آنرا سمرقند نامند ، پس گفت سمرقند مگوئید و «مدینة‌المحفوظه» گوئید ، پس انس گفت ای اباالحمره چه آنرا حفظ کند ؟ گفت مرا رسول خدای گفت که شهریست درخراسان اندر پس رود که آنرا «محفوظه» گویند وآنرا درهائیست که هر دری را پنج هزارفرشته نگه دارند وتسبیح وتهلیل گویند وبرفرازشهر پنج هزار فرشته است که بالهای خودرا گسترید‌ه‌اند تامردم آنرا نگاهبانی کنند و برفراز آنها فرشته‌ای است که اورا هزارسرست وهزاردهان وهزارزبان وفریاد کند «یادائم . یادائم یاالله، یا صمد ، این شهررا نگاه‌دار» و اندر پس شهر باغیست ازباغهـای بهشت و بیرون شهر آبیست شیرین وگوارا ، هرکه ازآن نوشد ازآب بهشت نوشیده است وهرکه خود را درآن شوید ازگناهان خویش پاك شود ، چون روزی کـه از مادر زاده است و بیرون شهر برسه فرسنگی فرشتگانند که گراگرد آن گردند و روستای‌آنرا نگاه دارند و در ذکر خود خدای را یادکنند و اندر پس این فرشتگان سیل‌گاهیست که درآن مارانند و هرماری چون انسان برآید وبانگ کند که «ای بخشایندهٔ این گیتی وبخشایندهٔ آن گیتی برین «مدینهٔ محفوظه» «ببخشای» و هرکس در آن یك شب عبادت کند خدای از وی بطاعت هفتادسال بپذیرد وچون کس درآن یك‌روز روزه دارد مانندآن کسست که پیوسته روزه‌دار بوده است وهرکس درآن بریك تهی‌دست ببخشد هرگز تنگ دستی درسرای او راه نیابد و هرکـه درآن شهر بمیرد چونانست که در آسمان هفتم مرده باشد و در روز رستاخیز با فرشتگان هم نشین بود واین حدیث در «کتاب الافانین» سمعانیست(۲) و بحدیثی نام بخـارا «فاخره» آمده است و خواجه امام زاهد واعظ محمد بن علی - النوحابادی حدیثی روایت کرده است ازسلمان فارسی رضی‌الله عنه که او گفت که رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمود که جبرئیل گفت صلواة الله علیه که بزمین مشرق بقعه‌ایست که آنرا خراسان گویند ، سه شهرازاین خراسان روزقیامت آراسته بیارند بیاقوت و مرجان و نوری ازیشان برمی آید وگردبرگرد این شهر ها فرشـتگان بسیار باشند ، تسبیح و تحمید وتکبیر می‌آوند، این‌شهرها را برعرصات آرند ، بعز و ناز چون‌عروسی که بخانهٔ

---

۱ - معجم البلدان یاقوت - ج ۲ - ۸۵ .

۲ - معجم البلدان یاقوت - ج ۵ - ص ۱۲۵ - ۱۲۶ .

شویش برند وهرشهری را ازین شهر ها هفتاد هزار علم بود وزیر هر علمی هفتاد هزار شهید بود وبشفاعت هرشهیدی هفتاد هزارموحد پارسی گوی نجات یابند وبهرطرفی ازین شهرها ازراست وچپ ، ازپیش و ازپس ده روزه راه بود که همه شهید باشند روزقیامت ، حضرت رسول صلی‌الله علیه‌وسلم گفت یا جبرئیل نام این‌شهرها بگوی ، جبرئیل علیه‌السلام گفت یکی ازین شهرهارا بتازی «قاسمیه» خوانند و بپارسی «یشکرد» ، دوم را بتازی «سمران» خوانند وبپارسی «سمرقند» سیوم‌را بتازی «فاخره» خوانند وبپارسی «بخارا» رسول صلی‌الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل چرا فاخره خوانند ، گفت ازبهر آنکه بخارا روز قیامت برهمهٔ شهرها فخر کند ببسیاری شهید ، رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمود : «اللهم بارك فی‌فاخرة وطهر قلوبهم بالتقوی وزاك اعمالهم واجعلهم رحیمافی امتی»(۱) ازبهر این معنیست که برحم دلی بخاریان از مشرق تا مغرب گواهی میدهند و باعتقاد و پاکی ایشان(۲) . گذشته ازین فضایل معنوی که برای شهرهای ماوراء النهر قائل بودند فضائل مادی نیز برای بعضی نقاط آن می‌دانستند چنانکه درباب شهرسمرقند می گفتند که چون اسکندر ذوالقرنین گرد جهان گشت بزمین سمرقند رسید وآنجا بیمارشد وپزشکان ویرا دارو کردند و درآن زمین فرود آمد وپزشکان وی را گفتند بدانجا بماند وگفتند بیماری وی درآنروز روبکاهش‌رود وآنرا سببی جزسازگاری هوای این‌سرزمین ندانیم و وی آنجا ماند وفرمان داد که هر کس ازپادشاهان وامیران با وی بود مرخویشتن را سرایی بسازد وبرآن سرای جویی روان کند و دوازده هزار تن با وی بودند و دوازده هزار خانه ساختند و دوازده هزار جوی روان کردند (۳) .

ازین‌نکات پیداست که تازیان تا بچه حد توجه بماوراء النهرداشته اند والبته مدتها پیش ازآنکه فتح این بلاد ایشان را روی دهد آرزوی گشادن آن میکرده اند ، زیرا که درآن زمان ماوراء النهر ومخصوصاً نواحی سمرقند وبخارا بخوش هوائی و حاصل خیزی معروف بود ، بهمین جهت از روزی که قسمتی از خراسان بدست اعراب افتاد همواره میکوشیدند سایربلاد خراسان وماوراء النهر را نیز بگشایند . اما فتح خراسان نخست درسال ۲۳ هجری روی داد وپس ازآنکه تازیان نواحی ری و کومش راگشادند بسوی خراسان رهسپار شدند ونخستین ناحیتی که ازخراسان گرفتند ناحیت نیشابور بود بهمین جهت آنرا مرکز عملیات خود درخراسان قرار دادند وعمال تازی که بحکمرانی خراسان‌می رفتند درنیشابور اقامت میکردند ونخستین والی که بایالت خراسان مامورشد احنف بن قیس بود که بسال ۲۳ از هجرت بامارت خراسان بنیشابور بنشست و پس ازو عمیر بن عثمان و ازآن پس عبدالله بن قیس بایالت خراسان مامور گشت که تا سال ۳۲

---

۱ ــ یعنی: خدایا فاخره را برکت ده و دلهای مردم آنرا بپارسائی پاکیزه گردان و کردارهای ایشان را پاک کن وایشان را درمیان امت من بیامرز .

۲ ــ تاریخ بخارا ــ ص ۲۰ ــ ۲۱ .

۳ ــ نخبة الدهر ــ ص ۲۲۲ .

هجری مامور خراسان بود و پس ازو ابن امیر والی خراسان گشت و در همان سال ۳۲ هجری قیس بن هیثم بنیابت والی خراسان گشت و بعد در سال ۳۳ هجری عبدالله بن خازم نیابت یافت و سپس بسال ۳٦ خلید بن کاس از سوی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بایالت خراسـان آمد و پس ازو بسال ۳۷ خلید بن قره الیر بوعی باز از سوی علی بن ابی‌طالب حکمرانی خراسان یافت و بعد بسال ٤۱ معاویة بن ابی‌سفیان خلیفهٔ اموی قیس ابن هیثم را بار دیگر بفرمانروائی خراسان فرستاد ودر همان سال ٤۱ عبدالله بن خازم نیز بار دیگر بولایت خراسان مأمورشد وسپس بسال ٤٤ هجری حکم بن عمرو الغفاری بخراسان رفت که بسال ٥۰ در گذشت ودرسال ٤٥ عمیربن احمرالیشکری بنیابت خراسان برگزیده شد ودرسال ٤۷ انس بن ابی انس بن ربیع بن زیاد الحارثی بنیابت بخراسان رفت و در سال ٤۸ غالب بن فضالة اللیثی بجای وی بنیابت رفت وسپس بسال ٥۰ خلید ابن عبدالله الحنفی بایالت خراسان رسید و درسال ٥۱ انس بن ابی انس باردوم وبسال ٥۳ عبیدالله بن زیاد و بسال ٥٦ سعیدبن عثمـان بن عفان کـه اندك زمانی در خراسان بماند ودرهمان سال اسلم بن زرعه بنیابت منصوب شد ودوسال درخراسان بود ودرسال ٥۸ عبدالرحمن ابن زیاد بن ابن‌سفیان ودرسال ٦۱ مسلم بن زیاد و در سال ٦٤ عبدالله ابن خازم بار سوم از جانب عبدالله بن زبیر بخراسان آمد و تا سال ٦۹ آنجا بود و در همان سال ٦٤ مهلب بن ابی صفره بنیابت ایالت خراسان برگزیده شد وبسال ۷۰ اوس ابن ثعلبة بن ظفر بن ودیعة بن مالك بن تیملاه بن ثعلبة بن عکبه وبسال ۷۱ عبدالله بن خازم بار چهارم از جانب عبدالله بن زبیر مامور شد که درجنگ مرو بسال ۷۲ کشته شد و در سال ۷۲ بکیر بن وشاخ ودر سال ۷۳ امیه بن عبدالله بن خالد بن اسد بن‌ابی‌العیص ابن امیه ودر سال ۷۸ مهلب بن ابی صفره وبسال ۸۲ یزیدبن مهلب وبسال ۸٥ مفضل ابن مهلب و در سال ۸٦ قتیبة بن مسلم‌بن عمرو بن حسین بن ربیعة بن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال الباهلی که در سال ٤۹ هجری متولد شده بود و در ماه ذی‌الحجه سال ٦۹ کشته شد(۱) در سال ۹۷ یزید بن مهلب بار دوم ، در سـال ۹۹ جراح بن عبدالله الحکمی از جانب عمر بن عبد العزیز ، در سال ۱۰۰ عبدالرحمن بن نعمـان الحرشی ، در سال ۱۰۱ سعید بن عمرو بن اسود الحرشی ازجانب یزید دوم . در سال ۱۰۲ مسلمة ابن عبدالملك که درضمن ولایت عراق نیز داشت ودرهمان سال ۱۰۲ سعیدبن عبدالعزیز ابن حارث بن حکم بن ابی‌العاص را بنیابت از سوی خود بخراسان فرستاد و در همـان سال عمر بن هبیره ولایت خراسان وعراق یافت . وی بسال ۱۰۳ سعید بن‌عمروالحرشی را بنیابت از سوی خود بخراسان فرستاد . در سال ۱۰٤ مسلم بن سعید بن اسـلم بن زرعة الکلابی باز بولایت خراسان وعراق برگزیده شد ، در سال ۱۰٥ خالدبن عبدالله القصری نیز حکمرانی عراق وخراسان یافت و تا سال ۱۲۰ درین مقام بود و وی نوابی درین مدت ازسوی خود بخراسان گسیل کرد : درسال ۱۰٥ برادرخویش اسد بن عبدالله القصری را ، بسال ۱۰۹ حکم بن عوانة الکلبی را ، در سـال ۱۰۹ اشرس بن عبدالله

---

۱ ــ وفیات الاعیان ابن خلکان .

السلیمی را ، بسال ۱۱۱ جنیدبن عبدالرحمن بن عمرو بن حارث بن خارجة بن سنان بن ابی الحارثة المصری را که بسال ۱۱٦ فرمان یافت ، در سال ۱۱٦ عاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی را ، بسال ۱۱۷ اسد بن عبدالله را بار دوم ، بسال ۱۲۰ جعفر بن حنظلة البهرانی راکه موقة بنیابت خود گماشت و وی آخرین نایب خالدبن عبدالله بود . درسال ۱۲۰ یوسف بن عمر بن شبرمه فرمانفرمای تمام مشرق شد و وی نصر بن سیار الکنانی را از جانب خود نیابت داد که تا سال ۱۳۱ درنیابت بود ولی دربن میان بسال ۱۲٥ نخستین بار ابو مسلم خراسانی در خراسان خروج کرد و در سال ۱۲٥ نصر بن سیار حکمران مستقل خراسان گشت وبسال ۱۳۱ که کار ابومسلم در خراسان بالاگرفت نصر بن سیار گریخت . درسال ۱۳۰ ابو مسلم عبدالرحمن از جانب بنی‌العباس حکمران خراسان شد و در سال ۱۳۲ حکمرانی جبل‌را نیز بوی دادند و او تا ۲٤ شعبان سال ۱۳۷ که زنده بود (۱) دربن مقام بود ، بسال ۱۳۷ ابوداود خالد بن ابراهیم الذهلی حکمران‌خراسان شد ، درسال ۱٤۰ عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی که عصیان کرد ودرسال ۱٤۱ کشته شد. بسال ۱٤۱ محمد المهدی عنوان‌حکمرانی خراسان‌یافت ووی ازسوی خود بسال ۱٤۱ سری بن عبدالله وبسال ۱٥۰ خازم بن خزیمه را نیابت داد وتا سال ۱٥۱ عنوان ظاهری حکمرانی‌خراسان بامهدی بود، درسال ۱٥۱ حمید بن‌قحطبة‌بن شبیب بن خالد بن معدان الطائی حکمرانی یافت که درسال ۱٥۹ مرد و درهمان سال ابوعون عبدالملك بن یزید الخراسانی ولایت یافت ، در سال ۱٦۰ مسعود بن مسلم ، بسال ۱٦۳ مسیب بن زهیر بن عمر بن مسلم الضبی ، درسال ۱٦٦ ابوالعباس فضل بن سلیمان الطوسی، بسال ۱۷۱ جعفر ابن محمد بن‌الاشعث، بسال ۱۷۳ پسروی عباس بن جعفر ، در سال ۱۷٤ خالدالغطریف ابن عطاء ووی درهمان سال سلیمان بن رشید صاحب الخراج را نیابت داد، بسال ۱۷٦ حمزة بن مالك ، بسال ۱۷۷ فضل بن یحیی البرمکی ، در سال ۱۷۹ منصوربن یزیدبن منصورالحمیری، بسال ۱۸۰ علی‌بن‌عیسی بن‌ماهان که تاسال ۱۹۱ درولایت بود ودربن‌میان بسال ۱۸۰ جعفر بن یحیی البرمکی مدت بیست‌روزی حکمران خراسان شد وبسال ۱۸۲ عنوان ظاهری حکمرانی خراسان را بمامون دادند . بسال ۱۹۱ هرثمة بن اعین والی خراسان شد ، درسال ۱۹۳ عباس‌بن جعفر باردوم ازجانب مامون حکمرانی یافت ، بسال ۱۹۸ حسن بن سهل حکمران تمام مشرق گشت و وی از جانب خود چند نایب بخراسان فرستاد . درسال ۱۹۷ علی‌بن حسن بن قحطبه را ، بسال ۱۹۸ هرثمة بن‌اعین‌را بار دوم که درسال ۲۰۰ فرمان یافت ، درسال ۲۰۲ مامون ازنیشابور عازم بغداد شد وازجانب حسن بن سهل درهمان سال غسان بن‌عباد نیابت یافت ، بسال ۲۰٥ ذوالیمینین طاهر بن حسین ولایت خراسان یافت واین مقدمهٔ استقلال خراسان و تجزیهٔ آن از خلفای عباسی بود ، معذلك تا جلوس امیر اسمعیل بن احمد سامانی بسال ۲۸٦ امرای آل طاهر و آل صفار که برخراسان مسلط بودند عنوان حکمرانی خراسان داشتند وخلفای بغداد ایشان

---

۱ ــ وفیات الاعیان ابن خلکان .

را بدین مقام گزین میکردند بهمین جهت کسانی‌راکه در نیشابور تا سال ۲۸۶ حکمرانی کرده اند فی‌الحقیقة باید ازحکمرانان عرب شمرد ، بدین قرار : درجمادی الاخرهٔ ۲۰۷ طلحة بن طاهر از جانب برادرش عبدالله بن طاهر نیابت حکومت خراسان یافت ، در ماه رجب ۲۱۳ علی بن طاهر پس ازمرگ طلحه بنیابت برگزیده شد و تا ورود عبدالله بن طاهر بخراسان درین مقام بود ، درسال ۲۱٤ عبدالله بن طاهر حکمرانی خراسان یافت و وی تا سال ۲۳۰ که زنده بود این مقام داشت ونیابت وی با محمد بن حمید الطوسی الطاهری بود . بسال ۲۳۰ طاهربن عبدالله منصوب شد و وی در ۲٤۸ فرمان یافت و درین میان بسال ۲۳۵ عنوان ظاهری ولایت خراسان را بمعتز بن متوکل دادند ، بسال ۲٤۸محمد بن‌طاهربن عبدالله والی خراسان شد ووی بسال۲۵۳ محمدبن اوس الانباری راکه مغلوب یعقوب صفاری شد نیابت داد ، درسال۲۵۹ طاهربن محمد بولایت خراسان رسید ، بسال۲٦۱ احمد بن عبدالله الخجستانی که موفق وی را اسیر کرد ، درسال۲٦۱ یعقوب بن لیث شهر نشابور راگـرفت و وی نوابی چند فرستاد : بسال ۲٦۱ خجستانی راکه عصیان کرد ، بسال ۲٦۲ عبدالعزیزبن الساری راکه خجستانی وی را بیرون کرد و هم درین ســال حسین بن طاهر نیشابور را گرفت و تا سال ۲٦۳ بدست وی بود ، بسال ۲٦۵ عمروبن لیث نیشابور راگشاد وبسال۲٦۷ خجستانی وی را شکست داد ولی عاقبت خجستانی در ۲٦۸ کشته شد و در همــان سال رافع بن هرثمه برنیشــابور مسلط گشت وتا ۲۷۹ درآن نواحی بود ، درسال ۲٦۹ ابوطلحه منصور بن‌شرکب درنیشابور عصیان کرد، بسال ۲۷۹ عمروبن لیث بار دوم نیشابور راگرفت ولی مغلوب امیر اسمعیل سامانی شد وخراسان وماوراء النهر را از دست بداد ودربغداد بقتل رسید و ازآن پس سامانیان برخراسان و ماوراء النهر پادشاهی کردند (۱) .

گردیزی درزین‌الاخبار(۲) فهرستی ازحکام تازی که‌درشهرهای مختلف‌خراسان : گویان (جوین) ، مرو ، زرنگ (زرنج) ، بلخ ، هراة ، بخارا ، طوس ، کش، فرغانه، گرگان، نیشابور، فرمانروایی کرده اند داده است . چنان می نماید که گردیزی اینگونه مطالب را ازکتاب « التاریخ فی اخبار ولاة خراسان » تألیف ابو علی سـلامی بیهقی درگذشته درسال۳۰۰ گرفته باشد که در دربار چغانیان و از ادیبان معروف زمان خود بوده وکتاب وی از میان رفته اما درکتابهای مختلف ازآن بسیار نقل‌کرده اند و آن فهرست بدینگونه است :

عبدالله بن عامربن کریز در ذی الحجهٔ ۲۳ در جوین ، عمیر بن احمر یشکری در

۱- E. de Zambaur - Manuel de généalogie et de chronolgie pour l'histoire de l'Islam-Hanovre 1927 pp. 47-48

۲ ــ زین‌الاخبار ـ از ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمودگردیزی ـ شامل تاریخ ساسانیان و سیرت رسول اکرم وخلفا و اخبارامرای خراسان تا پایان دورهٔ صفاری ــ با تصحیح و مقدمه و فهرست ها وحواشی سعید نفیسی ـ طهران ۱۳۳۳ ـ ص ازین پس برای امتیاز این قسمت ازقسمت دوم که در برلن چاپ شده این قسمت بعنوان ج ۱ نامیده می شود .

ذی‌الحجهٔ ۲۷ در مرو ، عامر بن کریز در ذی‌الحجهٔ ۲۷ در زرنگ ، جعدة بن هبیره در مرو در همان سال ، عبدالرحمن بن ابدی الخزاعی در بلخ در ۳۱ ، عبدالله بن عامر بن کریز درهرات در۳٤، زیاد بن ابیه در بلخ در ۳۸، عبیدالله بن زیاد درمرو در ٤٤، سعید بن عثمان ابن عفان درمرو در ۵۲ ، عبدالرحمن بن زیاد درمرو در۵۵ ، سلم بن زیاد درمرو در۵۸، عبدالله بن حازم در مرو در ٦۲ ، بحر بن ورقا درطوس در ۷۱ ، امیر بن عبدالله در مرو در۷۲ ، حجاج بن یوسف در کش در۷۹ ، قتیبة بن مسلم درمرو در ۸۷ ، یزید بن مهلب در ۸۷ ، وکیع بن ابی‌سود درفرغانه ، یزید بن مهلب باردیگر در گرگان در۹۷، جراح ابن عبدالله حکمی درمرو درسال ۱۰۰ ، عبدالرحمن بن نعیم عامری در مرو در۱۰۱ ، سعید بن عبدالعزیز درمرو در ۱۰٤ ، عمر بن هبیره در مرو در ۱۰۷ ، خالدبن عبدالله درمرو ، اشرس بن عبدالله سلیمی درمرو در۱۱۰، خالد بن عبدالله درنیشابور در ۱۲۰ ، عاصم بن حمید هلالی درنیشابور در۱۲۰ ، نصر بن سیار درنیشابور در ۱۲۰ ، ابومسلم عبدالرحمن در نیشابور در ۱۲٦ ، ابو داود ذهلی در نیشابور در ۱۳۷ ، عبدالجبار بن عبدالرحمن درسیستان در۱۳۲ ، خازم بن خزیمه درنیشابور در۱٤۲ ، ابوعون عبدالملك ابن یزید درنیشابور در۱٤۳، اسدبن عبدالله در بلخ در ۱۵۰ ، عبده بن قدید در سیستان در ۱۵۱ ، حمید بن قحطبه در طوس در ۱۵۹ ، ابوعون عبدالملك بار دیگر درمرو در ۱٦۰ ، معاذ بن مسلم درنیشابور در ۱٦۱ ، مسیب بن زهیر درمرو در ۱٦٤ ، ابوالعباس فضل بن سلیمان درطوس در۱٦٦ ، جعفر بن محمد درطوس در ۱۷۲ ، عباس بن‌جعفر در مرو در ۱۷۵ . غطریف بن عطا در بخارا در۱۷۷ ، فضل بن یحیی بر مکی ، یزیدبن منصور در نیشابور در ۱۸۰ ، علی بن عیسی بن ماهان دربلخ در ۱۸۹ ، هرثمة بن اعین در بلخ در ۱۹۱ ، حسن بن سهل در مرو در ۱۹۸ ، غسان بن عباد در مرو در ۲۰۲ ، طاهر بن حسین بن مصعب در نیشابور در ۲۰٤ ، طلحة بن طاهر در نیشابور در ۲۰۷ ، عبدالله بن طاهر درنیشار در۲۱۳ .

درین مدت که تازیان بر خراسان چیره بودند و کارگزاران تازی بیشتر در شهر نیشابور می‌زیستند و تقریباً پای‌تخت ایشان بود زمین ماوراء النهر تاسال ۵۳هجری از تسلط ایشان معاف مانده و پایداری کرده بود و فقط در سال ۵۳ بود که پای تازیان بماوراء النهر باز شد ومدت سی سال یعنی ازسال۲۳ هجرت که بخراسان آمدند تا سال ۵۳ در خراسان بودند بی آنکه بتوانند بماوراء النهر دست یازند . در سال ۵۳ هجری عبیدالله بن زیاد یکی از اشقیای معروف عرب از جانب معاویة بن ابی سفیان بحکمرانی خراسان منصوب شد وحکمرانی وی درخراسان دورهٔ بیدادگری تازیان درمشرق‌ایران بوده است چنانکه حکایات بسیار در کتب تاریخ ازآن ثبتست . در زمانی که عبیدالله بن زیاد حکمران خراسان شد در سمرقند و بخارا هنوز دو سلسله از شاهزادگان محلی حکمرانی داشتند ، از جزئیات احوال پادشاهان سمرقند اطلاعی نیست جز چند اسم که پس ازین بجای خود خواهد آمد ولی از پادشاهان بخارا تا اندازه ای اطلاعات ناقص

هست : نخستین کسی که در بخارا شهریاری کرده « ابروی » نام داشته است وچون وی بنای بیداد برمردم بخارا گذاشت « قراجورین » پادشاه ترکستان بیاری مردم بخارا سپاهی بفرماندهی پسرش «شیرکشور» بجنگ او فرستاد ووی پس‌ازغلبهٔ بر ابروی در بخارا ماند و ازجانب پدر پادشاه شد وپیشوای مردم بخارا در زمان وی «بخارا خداة» لقب داشته‌است ، پس‌ازشیرکشور«اسکجکت» بسلطنت رسیده ودختر پادشاه چین همسر او بوده است و بعد که ظاهراً مدتهای مدید پس از آن بوده است در زمانی که قتیبهٔ بن مسلم والی خراسان بود «طغشاده» پادشاه بخارا بوده ووی سی‌ودو سال پادشاهی کرده وپس‌از کشته‌شدن قتیبهٔ ده سال دیگرحکمرانی کرده وابومسلم خراسانی ویرا کشته‌است وپس‌ازو «سکان» پسرش بپادشاهی رسیده وهفت سال‌سلطنت کرده و او نیز درغوغایی کشته شده و پس‌از وی برادرش « بنیات » بحکمرانی رسیده و او نیز پس‌از هفت سال کشته شده است واین خاندان تا زمان امیراسمعیل سامانی دربخارا بوده‌اند (۱) چنانکه پس ازین خواهد آمد .

درزمانی که عبیدالله بن زیاد مامور خراسان شد بخارا خداة که نام او بیدون بود مرده بود وپسری شیرخواره از وی مانده بود باسم طغشاده و مادرش خاتون بجای او پادشاهی میکرد و پانزده سال بودکه درسلطنت بود و در زمان وی تازیان چند بار ببخارا آمدند و وی هربار صلح می کرد و خراج می گزارد ووی زنی صائب رای بود و مردم وی را پیرو بودند و چنان عادت داشت که هرروز از در حصار بخارا بیرون می آمد و براسب میستاد بردروازهٔ ریگستان که دروازهٔ علف فروشان نیز خوانده اند و برتخت می‌نشست وپیش وی غلامان وخواجه سرایان میستادند وویرا قاعده آن بودکه از دهقانان و ملك زادگان روستای بخارا دویست‌جوان باکمرزرین وشمشیرحمایل کرده بخدمت وی می آمدند واز دور میستادند وچون خاتون‌بیرون می آمد همه خدمت میکردند و بدوصف میستادند و او بکار کشور خویش میرسید و همچنین از بامداد تاچاشت‌گاه می‌نشست و پس از آن بحصار اندرآمدی و خوانها میفرستاد وهمه حشم‌را طعام میداد و چون شبانگاه می‌شد بهمین حال بیرون می آمد و برتخت می‌نشست و از دهقانان و ملك زادگان بدو صف پیش او میستادند و هر سال هرقوم را چهار روز نوبت میرسید (۲) . چون عبیدالله ازآب جیحون بگذشت ببخارا رفت وبیکندرا بگشاد ورامتین را نیزبگرفت و بسیار برده کرد و چهار هزار برده از بخارا برای خویش گرفت و چون بشهر بخارا رسید صف ها برکشید و منجنیق ها راست کرد ، خاتون کس نزد ترکان فرستان و از ایشان یاری خواست وکس بعبیدالله بن زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست وگفت من در طاعت توام وهدیه های بسیار فرستاد، چون درین هفت روززمان برسید دیگربار هدیه فرستاد و هفت روز دیگر مدت خواست و درین میان لشکر ترك برسید و مردمی

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۵ - ۷ .
۲ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۷-۸ .

دیگر گرد آمدند و لشکر بسیار گشت و جنگ های بسیار روی داد ، آخر مردم بخارا منهزم شدند و تازیان در پی ایشان افتادند و بسیار بکشتند و خاتون بحصار بخارا رفت و ترکان بدیار خود بازگشتند ودرین جنگ اعراب سلاح و جامه و زرینه و سیمینهٔ بسیار یافتند وجمعی کثیر برده گرفتند و یك پای موزهٔ خاتون با جورب گرفتند و آن موزه وجورب از زر بود مرصع بجواهروچون قیمت کردند دویست هزار درهم در آمد . عبیدالله فرمان داد تا درختان میکندند و دیها ویران می‌ساختند و شهر را نیز خطر بود . خاتون کس فرستاد و زینهار خواست ، صلح افتاد بر هزار بار هزار درم و مال بفرستاد و عبیدالله آن مال بگرفت و بازگشت و آن چهار هزار برده با خویشتن برد واین واقعه در اواخر سال۵۳ واوایل سال ۵٤ هجری بود(۱) یا درسال ٥٤ (۲). ظاهراً عبیدالله بن زیاد نخستین کسی است از فرمانروایان تازی که بخاك ماوراء النهر رفته است و نیزازظواهر پیداست که وی از بخارا فراتر نرفته است .

معاویه خراسان بپسر او (زیاد بن ابیه) عبیدالله بن زیاد داد وعبیدالله بخراسان آمد ورود بگذاشت ، با شانزده هزار سوار و نخستین کسی از مسلمانان که ازرود گذاره شد او بود و مهلب بن ابی صفره را ببخارا فرستاد ، با چهار هزار مرد ، تا بخارا را غارت کرد و بخارا جدهٔ بخار خداة داشت خاتون و پسرش هنوز کودك بود و همه عجم بنزدیك خاتون گرد آمده بودند ، عبدالله همه را هزیمت کرد و خواستهای ایشان بغنیمت بگرفت واز بخارا چهارهزار برده گرفت و ببصره بازشد وهفت سال ولایت عراق اوداشت، تا ابراهیم الاشتر اورا بکشت(۳) .

پس ازعزل عبیدالله بن زیاد سعید بن عثمان والی خراسان شد . درسال٥٦هجری معاویة بن ابی سفیان خلیفهٔ اموی سعید بن عثمان بن عفان را حکمرانی خراسان داد و وی دومین کسیست که تجاوز باراضی ماوراء النهر کرده است . تفصیل حکمرانی سعیدبن عثمان بدینقراراست که معروفی بود از اصحاب علی بن ابی طالب نام او خالدبن معمر-السدوسی که از قدیم ملازم خدمت علی بود و در صفین خدمات بسیار کرده ، چون علی ابن ابی طالب ازین جهان برفت این خالد با دیگری از معاریف اصحاب علی که وی را اعور بن عبدالله اللیثی میخواندند بنزد معاویه رفتند وچون بدرسرای وی رسیدند اجازت خواستند ونزد معاویه شدند ، معاویه ایشان‌را نیکو بپرسید واندیشه کرد امارت خراسان مرخالد بن معمر را دهد ، اتفاقاً در همان آن سعید بن عثمان بن عفان نزد معاویه شد ، معاویه وی را بنواخت و بنزدیك خویش بنشاند ، پس روی بدو کرد و گفت : ای سعید این چه سخنست که از تو بما همی گویند ؟ سعید گفت چه گویند ؟ معاویه گفت : گویند که‌تو گفته ای پس از معاویه من بخلافت سزاوار ترم از پسر وی یزید . سعید گفت : چه شود اگرچنین گفته باشم که این سخن راست بود و بحق . بدان خدای که یگانه است که پدر

---

۱ ــ تاریخ بخارا ص ۳٦ ــ ۳۷ .

۲ ــ طبری ــ ج ٦ ص ١٦٦ .

۳ ــ زین‌الاخبار ج ۱ ص ۷۹ .

من از پدر یزید بهتر بود ومادر من ازمادر او و من ازو بهترم ، با این همه ما این کار بتو تسلیم کردیم و بر تو انکاری نداریم . معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت راست گوئی ، ای برادرزادهٔ من ، عثمان به از من بود ومادر تو به ازمادر یزید بود چه زن قرشی بهتراز زن یمنی بود ، اما آنچه میگوئی من بهتر ازیزیدم مرا دل بدان راضی نشود و بدان خدای که یگانگی صفت اوست اگر ازعراق تا اینجا که من نشسته‌ام رسنی باشد و ازآنجا تا اینجا مانند تو کسان دست درآن رسن کرده باشند من‌یزید را ازهمه دوست تر دارم ، لیکن ترا حقوق بسیارست ، دل خوش دار که خراسان بتو دادم ، مثال وعلم بستان وبنیك بختی بدان سوی روان شو ، باشد که خدای‌آن دیاربدست تو بگشاید ، پس فرمود تا وی را مثال نوشتند وعلم بدوداد وفرمانی نوشت ببصره بزیاد بن ابیه که مرسعید بن عثمان را راتبی معین گرداند وچندانکه وی‌را بمرد ومال وسلاح حاجت افتد یاری کند و مردی کافی با وی همراه سازد تا از حال خراسان با خبرباشد . چون سعید ببیرون رفتن ازشام عزم کرد عبیدالله بن ابی‌بکر ودیگر برادر وی عبدالرحمن نزد او آمدند و عبیدالله وی راگفت : وکیلی ازآن من دربصره است این نامه که بدو از جهت تو نوشته ام بستان و بدو رسان و مالی که دهد فراگیر و بدان ساز سفر کن . سعید آن نوشته ومثال عبیدالله بستد وبجانب بصره روان شد . چون ببصره رسید بنزدیك زیاد بن ابیه رفت و فرمان معاویه بدوداد ، چون‌زیاد بخواند فرمود تامردم سلاح دارگرد کردند و جمعی از اهل فسق و فساد که در بند بودند برون‌آوردند و عرض دادند ، جمله چهار هزار مرد برآمد وزیاد چهار هزار درم بداد ، پس سعید وکیل عبیدالله بن ابی بکر را بخواند وآن نوشته بدو داد ، چون برخواند گفت بپذیرم و مرا فرموده است که دویست هزار درم یا بچهار هزار هزار درم مدد کنم .

سعید گفت همانا چندین نفرموده باشد مگرغلط میکنی . وکیل گفت : هیچ غلط نمی کنم ، تومال بستان و فارغ دل باش . سعید ازکرم ومروت عبیدالله شگفتی ها کرد و ندانست که چه گوید . خدمتگاری ازآن وی گفت : ای‌خداوند ، مصلحت آنست که‌جایزه و عطای عبیدالله بستانیم و بدان اختصار کنیم و بخراسان این مبلغ ما را تمام باشد . سعید از بصره بیرون‌آمد و سادات عرب ووجوه معارف بصره درخدمت اوروان شدند . چون بفارس رسیدند مالك بن الریب المازنی ازبنی‌تمیم که درفارس بود پیش او آمد . این مالك مردی بود بسیار فصیح ونیکوروی و دلیر وپیش ازآن درنواحی مدینه بودی و راه زدی . مروان بن‌حکم کسان فرستاده بود تا ویرا بگیرند ، مالك خبر یافته و بگریخته بود ، حارث بن حاجب الحطمی که نایب مروان حکم بود مردی ازانصار بطلب مالك ویاران وی فرستاد ، مرد انصاری در رفتن شتاب کرد و کوشید تا مالك‌را دریافت وبگرفت وخدمتگاری ازآن او که ویرا جردیه گفتندی هردو را بگرفت وبازگشت وآن هردو بغلام خویش سپرد وحجت گرفت که ایشان را باحتیاط نگاه دارد . غلام ایشان را می‌راند وسوار بود ، شمشیری برمیان بسته داشت ، ناگاه مالك برجست و قبضهٔ شمشیر او بگرفت ، غلام نیام شمشیر بگرفت و شمشیر از نیام برآمد . مالك آن شمشیر بر سر

غلام زد وغلام را بکشت و بینداخت و براسب او برشد و برعقب انصاری بتاخت و اورا نیز دریافت و بکشت و بگریخت وببحرین شد و از آنجا بفارس وهمان عادت دزدی و راه زدن پیش گرفت .

چون سعید بدانجا رسید مالك نزد او آمد ، سعید ازو پرسید ، گفتند که بچه سان زندگانی میکند . درشگفت شد و اورا اندام و روی و شمایل مالك خوش آمد . از وی پرسید آخر مردی بدین نیکوئی و مردانگی که تویی چرا راه زدن روا میداری و مال مردم بناحق میبری ؟ .

گفت: ازغایت تنگدستی ودیگر آنکه پیوسته خواهم که بخشش کنم ودرحق دوستان احسان روادارم زرندارم، این کار بضرورت بدست گرفته‌ام ، می‌ستانم ومی‌بخشم ومیخورم ، سعید گفت: اگرمن تراازین کاربی نیاز گردانم بترك آن گویی؟ گفت : چرا نگویم،درخدمت تو آثارخوب پدید کنم وشکر آن برخویشتن لازم شمارم سعید گفت : پیوسته درخدمت من میباش تا آنچه خدای روزی دهدباهم خرج کنیم و من ترا بجامهٔ نو ودیگر بایستنی‌ها تیمار دارم و هر ماه پانصد درم دهم تابکسی که میخواهی ببخشی . مالك گفت : بدین رضا دادم وپس بخدمت اوپیوست ودرموافقت وی ازفارس بنشابور رفت . چون سعیدبنشابوررسید گروهی ازاصحاب عبدا بن‌عامر آنجابودندبوی‌پیوستند.سعیدایشان را بنواخت ویکماه درنیشابور بیستاد وجزیت ازاهل‌ذمه بستد وفرمود برآب پل بستند و لشکر را فرمان داد که ازآب عبره کردند و خویشتن در مقدمهٔ لشکر عبره کرد ، در آن میان که از آب میگذشتند آواز دو تن شنید که غلامان خویشتن را آواز میکردند ، یکی میگفت ای « علوان » و دیگری میگفت ای « ظفر » . سعید از نام علوان وظفرفال نیك گرفت و گفت مارا دست بالای دست دشمن باشد و ظفر خواهیم یافت و از آنجا برفت تا ببخارا رسید ، بردر دروازه فرود آمد . آنوقت پادشاه بخارا زنی بود که ویرا « خنگ خاتون » گفتندی و شوی اوکه پادشاه بود مرده بود و او کار شهر بخارا ضبط میکرد و بر مردم بخارا پادشاه شده بود ، سعید عزم کرد که با مردم شهر بجنگد و جنگ را آماده ساخت . خنگ خاتون جمعی ازمعاریف بخارا پیش اوفرستاد وازوصلح خواست.سعید اجابت کرد ، برسیصد هزار درم صلح افتاد و بدان شرط که خنگ خاتون راه سمرقند را برو گشاده دارد و ویرا راهنمایی دهد ، برین جمله مقرر گشت و سعید مال صلح بستد و بیست پسر ازپسران‌ملوك بخارا بگروگان بگرفت وخنگ‌خاتون اورا ارمغانها فرستاد ورهنمایان راه دان چابك همراه کرد . سعید ازآنجا بسوی‌سمرقند روان شد ، چون بسمرقند رسید و فرود آمدگروهی انبوه از مردم سغد وکش برابر وی آمدند و میان ایشان و سعید جنگی بزرگ رفت و «اخشید بن سارك» که پادشاه بخارا وسمرقند بود لشکر خویشتن را بجنگ تحریض کرد . ازهردو جانب کوشش بسیار رفت وکشش بی قیاس افتاد ؛ در میان جنگ مبارزی از سپاه سمرقند برون آمد ، براسبی زرد نشسته و در میدان جولان کرد و مبارز خواست ، از لشکر سعید کس رغبت نمی کرد با وی رو با روی گردد ، مالك بن الریب پرسید که: این‌مرد که بمیدان آمده‌است چه گوید ؟ گفتند: مبارزهمی‌خواهد

گفت : کس نیست ازشما که برابر او رود ؟ گفتند : همگان از وی همی ترسند و کس را زهرهٔ آن نیست که بمبارزت او بیرون شود . مالك گفت : این بزرگ عیبی بود . یکی از یاران مالك گفت ترا رغبت میفتد کـه باآن مبارز بکوشی ؟ مالك گفت : میفتد ، پس بر اسب تازیانه زد وبمیدان تاختن گرفت وبرآن مبارز حمله برد . هردو بنیزه جنگ آغاز نهادند ، مبارز سغدی درآمد ونیزه‌ای بینداخت ، نیزه برزین کوهه رسید وزین بشکست و مالك از اسب بیفتاد و در حال برجست و نیزه همچنان بدست داشت ، نیزه بر مبارز سغدی زد و از اسبش بینداخت . سغدی خواست که برخیزد ، مالك برو دوید وخویشتن را درو انداخت و اورا بگرفت و می‌دوانید تاپیش سعیدآورد وبرزمین بیفگند . سعید اورا آفرین هاکرد وگفت : هرچه خواهی با او بکن . مالك او را نکشت و بچهارصد درم او را بقوم وی بفروخت و اسب و سلاح او بهشتصد درم باز فروخت وآن روز در میان لشـکر سعید و سپاه سمرقند جنگ سخت افتاد و تا نماز شام درآن جنگ بودند . چون شب درآمد ازیکدیگر بازگشتند وتا یك ماه تمام میان ایشان جنگ بود وهرروز ظفر مرسعید را می‌بود تا ازیشان خلق بسیار بکشت و برده بسیار گرفت . مالـك پیش سعید هرروز مبارزت‌ها می نمود و مردیها میکرد و سعید را با وی مردمی بسیار بود و از دلیری و شجاعت وی بسیارخوش بود . مالك طمع انعام و پاداش میداشت و چون روا نمی‌شد درآن معنی شعری گـفت و از سعید شکایتی کرد . سعید آن بشنید و التفاتی نکرد . پس از آن مالك ویرا هجایی گفت . سعید اندیشید که او را بکشد ولیکن از نزدیکان ویاران او اندیشه کرد و اورا بخواند و تشریفی نیکو فرمود وعذرها خواست مالك عذر او بپذیرفت و سعید هم چنان بر ظاهر سمرقند جنگـ میکرد و روز و شب نمی‌آسود . عاقبت چون دانست که سمرقند را بجنگ نمی‌توانستد بامردم سمرقندصلح کرد ومردم شهر صلح را خواهان بودند ، برپانصد هزار درم صلح رفت و بدان قرار افتاد کـه آن درم‌ها در شهر باز نهند و سعید از یك دروازه درآید و بدیگر دروازه بیرون شود . اهل شهرمال صلح بگزاردند و درشهربازنهادند . تا سعید باهزار سوار از یك دروازه درشد و از دیگری بیرون رفت ، ملك سمرقند سعید را ارمغانهـا و تحفها فرستاد و سعید همه بپذیرفت و لشـکر را اجری و راتبه بداد و از در سمرقند برخاست وبجانب بخارا بازگشت .

چون ببخارا رسید روزها بر در شهر مقام میکرد ، پادشاه شهر کسان نزد وی فرستاد که ما بگفتهٔ خویشتن وفا کردیم تو نیز بپیمان خود باش وپسران ملوك راکه بگرو بتو داده ایم اجازت ده تا بشهر اندرآیند . سعید روی درکـشید و آن پادشاه زادگان راباز ندادوازآنجا کوچ کرد تا ازجوی‌بلخ بگذشت وبمروآمد . مالك بن‌الریب در مـرو بیمار شد و عظـیم رنجورگشت . چون دانست کـه ازین بیمـاری برنخیزد قصیده ای گفت و ویرا درمرو فرمان‌رسید وجان بداد وخاك او درمروست وزیارتگاهی متبرك . سعید چون برآن دیار دست یافت و مال بسیار اورا گـرد آمد بسوی مدینه بازگشت ، پس‌چیزی بمعاویه نوشت واز امارت خراسان استعفا خواست . معاویه دانست

که ویرا اندیشه چیست ومال بسیار بدست کرده است ونخواهد که از آن پس خطر کند، اورا معاف داشت وسعید درمدینه مقام کرد وآن پادشاه زادگان راکه ازبخارا بگرو آورده بود بدهقانی خرماستانهای خویش گماشت و ایشان را سخت ناپسند آمد، چه دهگانی و برزیگری کار ایشان نبود. روزی سعید بگردش خرماستانهای خویش شده بود. آن پادشاه زادگان اورا فروگرفتند و بکشتند وبکوه پناه بردند. مردم مدینه در پی ایشان رفتند و ایشان را درآن کوه بیافتند وگرداگرد ایشان فروگرفتند و نگاه میداشتند تا در آن کوه ازگرسنگی و تشنگی بمردند و سعید را ازین سفر مالی بسیار فراهم شده بود (۱).

سفر سعید بن عثمان بخراسان و ماوراء النهر بیش از چند ماه نکشیده است و ازآنچه آورده شد بخوبی پیداست که سعید بن عثمان در ماوراء النهر کاری از پیش نبرده است جز آنکه مالی بحیله ازبخارا وسمرقند ستده وراه دیار خویش گرفته است وبیشتر برای غارت ومال ستدن بدان سرزمین رفته است و درین سفر اسحق بن طلحه از جانب معاویه مأمور خراج خراسان بوده و این اسحق پسرخالهٔ معاویه و مادرش ام ابان دختر عتبة بن ربیعه بوده است ولی اسحق در راه در شهری درگذشته وپس از آن معاویه سعید را نیزمامور خراجستانی کرده است ودرین سفراوس بن ثعلبة التیمی صاحب قصر اوس و طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی و مهلب بن ابی صفره و ربیعة بن عسل از بنی عمرو بن یربوع نیز با سعید بن عثمان بوده اند. اما شمارهٔ شاهزادگانی راکه سعید بن عثمان از بخارا گروگان گرفته بود بجای بیست که پیش ازین گذشت پنجاه هم نوشته اند و درین سفر مدتی سعید در شهر ترمذ مانده است(۲) و ازینجا پیداست که تازیان پیش ازآن بترمذ رفته بودند وسعید بن عثمان با مردم ترمذ جنگی نکرده است و درین سفر جنگی که پیش آمده با مردم بخارا بوده که نتیجه‌ای مرتازیان را نبخشیده است و اینکه مردم بخارا نتوانسته‌اند چون سمرقندیان از عهدهٔ اعراب برآیند ازآن جهت بوده است که پادشاه ایشان زنی بوده والبته زن ناتوانست و هرگز از زن جنگیدن و دشمن را راه گرفتن دیده نشده است والا اگر دربخارا هم چون پادشاه سمرقند مردی کافی می‌بود شاید تا زیان نمی توانستند بآسانی بدان شهر درآیند، چنانکه پیش ازین گذشت.

اما جزئیات معاملهٔ بخارا با سعید بن عثمان بدین قرارست:

چون عبیدالله بن زیاد بسال ۵٦ از امارت خراسان معزول شد سعید بن عثمان از جانب معاویه مامور خراسان گشت ووی از جیحون بگذشت و ببخارا آمد، خاتون کس

---

۱ ـ ترجمهٔ کتاب الفتوح اعثم کوفی ـ چاپ بمبئی ـ ص ۳۳٤-۳۳۷ (چون این چاپ نقائص و تحریفات بسیار در اسامی اشخاص و اماکن دارد در تحریر این سطور همه جا از نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده استعانت رفته است که در سال ۱۰۳٤ نوشته شده و همه جا با نسخهٔ چاپی اختلاف دارد).

۲ ـ طبری ـ ج ٦ ـ ۱۷۱.

فرستاد و گفت : برهمان صلحم که با عبیدالله بن زیاد کرده‌ام واز آن مال بعضی فرستاد که ناگاه لشکرسغد وکش ونخشب رسیدند وشمارهٔ ایشان صدو بیست هزارمرد بود، خاتون از صلح وآنچه فرستاده بود پشیمان شد، سعید گفت : برهمان قولم ، وآن مال بازفرستاد و گفت : ما را صلح نیست . آنگاه لشکرها جمع شدند و درمقابله ایستادند و صفها بر کشیدند ولی‌سهم در دل ایرانیان افتاد تاآنهمه لشکرها بی‌جنگ بازگشتند خاتون تنها ماند، بازکس فرستاد وصلح خواست ومال زیادت کرد و بتمامی فرستاد. سعید گفت : من اکنون بسغد و سمرقند می‌روم و تو برراه منی از تو گروی باید تا راه برمن نگیری و مرا نرنجانی . خاتون هشتاد تن ازملك‌زادگان و دهقانان بخارا بگرو بسعید داد . سعید از در بخارا بازگشت ورفت و دیگر بازنگشت . این خاتون بریکی از چاکران شوی خویش دلداده بود و مردم می‌گفتند که طغشاده پسر وی ازآن مرد بود و وی‌آن پسررا برشوی خویش بسته بود واز بخارا خداة نبود ، گروهی ازلشکر وی‌گفتند ما این دیار را بخدات زادهٔ دیگردهیم که بی‌شك پادشاه زاده باشد وخاتون ازین اندیشهٔ ایشان‌آگاه بود وتدبیر می‌ساخت تا ایشان را ازخود دفع کند، چون این صلح با سعید افتاد و سعید ازوی‌گرو خواست خاتون حیله کرد و آن‌گروه را که این اندیشها کرده بودند بگرو داد، تاهم ازیشان بازرست وهم از سعید بن‌عثمان ، چون سعید باخاتون صلح کرد خاتون را گفت : باید بسلام من برون آیی ، خاتون همچنان کرد و بسلام وی بیرون‌آمد . گفت : باید بسلام مهتران من‌نیز بیرون‌آیی، خاتون بسلام هریك ازسران لشکروی بیرون‌آمد ویکی ازآن‌سران سپاه عبدالله خازم بود ، بفرمود تاآتشی عظیم اندرون خیمهٔ اوافروختند واوایستاده بود وبغایت‌گرما بود واین عبدالله مردی‌سرخ بود وچشمانش ازتاب‌آتش سرخ شده بود وسری بزرگ داشت، چنانکه‌ویرا بدان مثل‌زدندی ومـردی بیم ناك بود و سلاح برداشت وشمشیر بر کشیده بنشست، چون خاتون بنزدیك او اندرآمد ازوبترسید و زود بگریخت ومیگفت :

خوبت آراست ، ای‌غلام ، ایزد   چشم بد دور ، خه ، بنام ایزد

سلیمان لیثی گفته است که : چون سعید با خاتون صلح کرد ببخارا رسید و بیمار گشت، خاتون بپرسش اودرآمد ، کیسه‌ای داشت پرزر، دست درکیسه کرد ودوچیزاز کیسه بر آورد و گفت : یکی از بهر خویشتن نگاه میدارم ، تا اگر بیمار شوم بخورم و این دیگر ترا دهم ، تا بخوری و به شوی . سعید را شگفت آمد کـه آن چیست کـه خاتون با این عزت وبزرگی می‌دهد؟ چون خاتون بیرون رفت سعید بنگریست، خرمائی بود کهنه‌گشته ، کسان خودرا فرمود تا پنج شتر بار خرمای تازه بارکردند و بنزدیك خاتون بردند .

خاتون جوالها بگشاد و خرمای بسیار دید، کیسه بگشـاد و آن خرمای خویشتن بیرون کرد وباآن خرماها برابر کرد وهمچنان بود که خاتون داشت و بعذراندر آمد و گفت : مارا ازین جنس بسیار نباشد و ایندو خرما سالهای بسیار نگاهداشته ام از بهر بیماری . آورده اند که این‌خاتون زن شیرین بود وبا نیکویی بسیار ، سعید بروی شیفته

شد و مردم بخارا را بزبان بخاری درین معنی سرودها بوده است و نیز آورده اند که درآن هنگام که سعید ببخارا بود قثم بن عباس ببخارا رفت ، سعید اورا اکرامی کرد و گفت : ازین غنیمت هر کس‌را یك تیربدهم وترا هزار تیر ؛ قثم بن عباس گفت : نخواهم بجز یك تیر ، چنانکه فرمان شریعتست و از آن پس قثم بن عباس بمرو رفت و آنجا جان بداد وبعضی گفتند بسمرقند جان سپرده است . چون سعید ازکارهای بخارا فارغ شد بسمرقند و سغد رفت و جنگهای بسیار کرد وظفراورا بود وآنروز سمرقند را پادشاهی نبود و از سمرقند سی هزار تن برده کرد و مال بسیار برگرفت ، چون ببخارا رسید خاتون کس فرستاد و گفت : چون بسلامت بازگشتی آن گرو بما بده ، سعید گفت : من هنوز ازتوایمن نشده ام ، گرو با من باشد تا ازجیحون بگذرم ، چون ازجیحون بگذشت خاتون بازکس فرستاد ، گفت : باش تا بمرو رسم ؛ چون بمرو رسید گفت : باش تا بنیشابور رسم ، چون بنشابور رسید گفت : تا بکوفه رسم وازآنجا بمدینه ، چون بمدینه رسید غلامان را فرمود تا شمشیرها وکمرها ازیشان بگشادند و هرچه با ایشان بود از جامهٔ دیبا و زر و سیم همه ازیشان بگرفتند وایشان راگلیمها عوض دادند و بکشاورزی گماشتند ، ایشان بغایت تنگدل شدند وگفتند این‌مردرا چه خواری نماندکه بمانکرد و مارا بیندگی گرفت وکار سخت می‌فرماید .

چون درخواری خواهیم هلاك شدن باری بفایده هلاك شویم ، بسرای سعید اندر آمدند و درها بستند وسعید را بکشتند وخویشتن‌را نیز بکشتن دادند و این وقتی بودکه یزید بن معاویه خلیفه بود (۱).

گردیزی در زین‌الاخبار(۲) در بارهٔ سعید بن عثمان بن عفان چنین آورده است : «پس معاویه خراسان مرسعید بن عثمان را داد ، اندرسنهٔ خمس وخمسین و اسلم بن‌زرعة الکلابی را خراج خراسان داد و با سعید بیك جای برفت و اسلم برخراج مرو صد هزار درم بیفزود و تا بدین غایت موصلست و سعید بن عثمان بخارا و سغد و سمرقند بگشاد و بر در سمرقند تیری رسید برچشم سعید ویك چشمش‌بشد واورا پردهٔ سپاه بود ، که همهٔ سپاه اورا اندرآن سرای پرده جای بود و اندر ولایت سعید عرب بمرد ضیاع و مستغل وخانمان ساختند وآنجا قرارکردند ، بفرمان معاویه ، تاترکان از آب گذاره نکنند » .

پس از بازگشت سعیدبن عثمان از ماوراء النهر در سال ٥٦ هجری تا سال ٦١ یعنی مدت پنج سال ظاهراً تازیان دیگر بماوراء النهر نرفته اند تا اینکه بسال ٦١ سلم‌بن زیاد بن ابیه در ماوراء النهر اقدامات کرد و درین باب مورخین را اختلافست : بعضی نوشته اندکه سلم بن زیاد خود بخراسان نرفت و حکم بن عمرو الغفاری را فرستاد (۳) وحال‌آنکه حکم بن عمرو غفاری درسال٤٤ مستقلا خود والی خراسان شده وبسال٥٠

---

۱ ـ تاریخ بخارا ص ۳۷-۳۹ .
۲ ـ ج ۱ ص ۷۹ .
۳ ـ کتاب الفتوح ـ ص ۳۳۷ .

در مرو پس از بازگشت ازجنگ کوهستان اشل درگذشته است(۱)و یازده سال پیش از آن واقعه جان داده است و بعضی دیگر نوشته‌اند که سلم بن زیاد خود بخراسان رفته است(۲) و بعضی آورده اند که سلم بن زیاد نخست از جانب خویش حارث بن معاویة الحارثی جد عیسی بن شبیب را بخراسان فرستاده و ویرا برای این کار از شام خواسته است وسپس خود بخراسان رفته(۳) و البته قول اخیر از حیث اعتبار مؤلفین مقدمست . در هرصورت در باب این وقـایع درکتاب الفتوح آمـده است (٤) کـه چون سعید بن عثمان بن عفان را بکشتند درخراسان امیری نبود ، معاویه نامه‌ای نوشت بسلم بن زیاد بن ابیه(۵) که کار خراسان ضایع و مهملست ، کسی که سزاوار امارت خراسان باشد برگزین و مثال بنویس وکار او بساز و بخراسان بفرست . چون نامه بزیاد رسید غلامی ازآن خویشتن را گفت : برو و حکم بن بشرالثقفی را بخوان . چون غلام را درپی او فرستاد بنشست و بنام او مثال خراسان بنوشت . غلام برفت وحکم بن عمرو الغفاری را بخواند . چون آن مرد نزد سلم بن زیادآمـد دانست که غلام بخطا رفته است بخندید و گفت‌من‌خیری میخواستم وخدای جزآن میخواهد وحکم مرخداراست ، ساخته باش که امارت خراسان بتو دادم وترا برمحاربت اهل عداوت وستدن خراج والی آن اقلیم گردانیدم . این حکم مردی بود از نیکان و خدمت رسول یافته بود برسخن سلم بن زیاد انکار نکرد ، مثال بستد و از نزدیك وی بیرون رفت و منادی کرد کـه : هرکس را رغبت غزوست بجانب خراسان ساخته باید شد . گروهی انبوه بروگرد شدند . سلم بن‌زیاد همه را مواجب داد و ارزاق فرمود . حکم بن عمرو با سپاهی آراسـته بجانب خراسان روان شـد ، از راه فارس و از فارس بشارع روی بخراسان نهاد . یك‌یك شهرهارا خراج می‌ستد تا بمرو رسید . آنجا مقام کرد . چون لشکر وی بیآسودند روی باطراف خراسان‌نهاد بموضعی کـه پیش ازو نگشاده بودند و چند شهر و قصبه بر دست اوگشوده شد و غنایم بسیار یافت ومالی بسیاربدست‌آورد . بازآمد وبشهرمرو شد وازآنجا نامه‌ای نبشت بسلم بن زیاد و اورا ازفتحها که بردست اومیسر گشته‌واموال که‌فراهم‌آمده بودآگاه کرد .سلم‌بن

---

۱ ــ طبری ــ ج ٦ ــ ص ١٤٠ و ابن اثیر چاپ ١٢٩٠ ــ ج ٣ ــ ص ٢٠٢ .

۲ ــ تاریخ بخارا ــ ص ٣٩ .

٣ ــ طبری ــ ج ٦ ــ ص ٢٧٢ و ابن اثیر ــ ج ٤ ــ ٤٢ .

٤ ــ ص ٣٣٧ .

٥ ــ درین کتاب همه جا نام « سلم بن زیاد بن ابیه »که بسال ٦١ حکمران خراسان شده بخطا « زیاد بن ابیه » آمده است و حال‌آنکه زیاد بن ابیه هرگز والی خراسان نشده و مدتها پیش از سال ٦١ هجری درگذشته است ونیز خطای دیگرآنست که این وقایع را بلافاصله پس از رجعت سعید ازخراسان قرار داده است وحال آنکه سعید چنانکه گذشت بسال ٥٦ از ماوراء النهر و خراسان بازگشته و این وقایع پنجسال بعد روی داده است اما زیاد بن ابیه که حکمران بصره بود وی از سال ٤٥ (طبری - ج ٦ - ص ١٢٣ و ابن اثیر ــ ج ٣ ــ ١٩٣) حکمران بصره شد و بسال٥٣ درگذشت (طبری ــ ج ٦ ــ ص ١٦١ و ابن اثیر ــ ج ٣ ــ ص ٢١١) .

زیاد نوشتهٔ او بیزید بن معاویه فرستاد (۱) وازوی خواست با این اموال که حاصل کرده است چه میباید کرد ؟

یزید بن معاویه مرسلم بن زیاد را نوشت : در جواب نامه حکم بن عمرو بنویس که آنچه اززرسرخ وسیم بدست آمده‌است بردست معتمدان خویش به‌بیت المال فرست و بازماندهٔ چیزهایی که فراهم آمده است برلشکرخویش بخش کن .

سلم بن زیاد هم بر آن جمله که یزید بن معاویه نوشته بود درجواب نامهٔ حکم‌بن عمرو نوشت . چون نامهٔ سلم بن زیاد بحکم بن عمرو برسید برخاست و خطبه گفت وپس از آن مردم را گفت که یزید بن معاویه فرموده است هرچه ما را بدست آمده است به‌بیت‌المال شام فرستیم و من ازرسول شنوده ام که : اگرآسمان و زمین چون حلقه‌ای شود و در گردن مردی افتد که او از خدای بترسد خدای ویرا از آن بلا برهاند ، من گفتهٔ رسول گیرم ، اولی‌تراز گفتهٔ یزید بن‌معاویه و گفتهٔ سلم‌بن زیاد . شما غزا کرده‌اید و غنیمت یافته ، بنج یك آن غنایم بیرون کنید و بازمانده ازآن شما باشد . حکم برین جمله رفت ، پنج یك بیرون کردند وبازمانده بسپاهیان خویش گذاشت و پس دعایی گفت برین منوال که : بار خدایا ، من غنایم بسویت برمسلمانان بخش کردم. بار خدایا ، من از بنی امیه ملول شدم وایشان هم ازمن آزرده گشتند ، بار خدایا ، مرا ازیشان وایشان را ازمن بازرهان . این دعا بگفت وازآن پس بیش ازیك هفته زندگی نیافت وجان سپرد . این خبر بسلم بن زیاد رسید ، مردی را بخواند که‌ویرا غالب بن عبدالله اللیثی گفتندی (۲) و او را مثالی نوشت بامارت خراسان وبخراسان روانه کرد واین‌غالب مردی بود نامی ووی نیز خدمت رسول را دریافته بود ،پس‌باشارت زیاد روی‌بخراسان نهاد وبمرو فرود آمد و چندان ماند که لشکرش بیاسود پس بطخارستان و مضافات آن رفت وآن ولایت بگرفت و ویرا فتحهای نیکودست داد و غنائم بسیاربستد و پنج یك از آن بیرون کرد و بزیاد فرستاد وبازمانده برسپاه بخش کرد واین غالب را دشمنان مستولی پدید آمدندو با لشکرساخته روبوی آوردند و غالب مرزیاد بن ابیه را ازآن حالت اعلام کرد و ازو یاری خواست ، زیاد بن ابیه هم ربیع بن زیاد الحارثی و عبدالله بن ابی عقیل الثقفی را

۱ــ اینجا نیز مؤلف را خطائی روی داده است و معاویه نوشته وحال‌آنکه معاویه بسال ۶۰ هجری یکسال پیش‌ازین وقایع درگذشته و باید یزید بن معاویه باشدکه درآن زمان در خلافت بوده است .

۲ ــ اینجا مؤلف خلطی شگفت‌کرده است چه اولا نام این شخص غالب بن فضاله اللیثی بود نه غالب بن عبدالله و ثانیاً وی بسال ۴۸ از جانب زیاد بن ابیه بنیابت ولایت خراسان رفت ودر آنزمان حکم بن عمرو الغفاری هنوز درخراسان بود و در سال ۵۰ که حکم بن عمرو درمرو بمرد وی درآن نواحی بود تا اورا عزل‌کردند وخلید بن عبدالله الحنفی‌را ولایت خراسان داده (طبری ج ۶ ــ ص ۱۳۰ و ابن اثیر ــ ج ۳ ــ ص ۱۹۶) پس مؤلف‌کتاب الفتوح تمام این وقایع را که مربوط بسال ۴۴ تا ۵۰ است بیهوده پس از امارت سعید بن عثمان درسال ۵۶ آورده است و درین صورت مربوط بزمان زیاد بن ابیه پدر سلم بن زیاد می‌شود و درآن زمان هنوز حکم بن عمرو زنده بود .

که عم‌حجاج بن یوسف بود با سپاهی بمدد غالب فرستاد ، چون ایشان بدوپیوستند غالب نیرو گرفت وچیره شد و گرد اقلیم خراسان بگشت و بیشترشهرها بگشاد و غنایم بسیار یافت ، پنج یك از آن جمله بیرون کرد و بزیاد بن ابیه فرستاد و بازمانده برلشکر حصه کرد ودر شهرمقام کرد ولشکر بکشورستانی باقطارخراسان فرستاد .

درتاریخ بخارا درباب وقایع ماوراء النهر درزمان‌ولایت سلم بن زیاد بن ابیه(۱) چنین مسطور است (۲) : سلم بن زیاد بن ابیه امیرخراسان شد وخراسان رفت وازآنجا لشکرساخت و ببخارا رسید . خاتون‌آن لشکر و ساز بدید دانست که با این سپاه بخارا نتواند یارا کردن ؛ کس فرستاد بنزدیك طرخون ملك سغد ، گفت من ترا بزنی باشم و بخارا شهر تست باید کـه بیایی ودست تازیان ازین دیار کوتاه سازی . طرخون بیامد با صد و بیست هزار مرد وبیدون نیز ازترکستان بیامد . با این لشکر خاتون با سـلم‌بن زیاد صلح کرده بود و دروازه هاگشاده و درهای کوشك کـه در بیرون بود هم گشاده بیدون برسید و از آن روی خرقان رود فرود آمد . سلم بن زیاد را خبرآوردند کـه بیدون رسید وخاتون بوی پیوست و دروازه های شهر بستند . سلم بن زیاد کس بنزدیك مهلب فرستاد و گفت : بگوی تا برود و این لشکر را ببیند که بچه اندازه است وآنچه شرط طلایگی باشد بجای آرد ؛ مهلب پاسخ داد که چون منی را کس بدین‌کار نفرستد، من مردی مشهورم ، کسی را فرست که اگربتن درستی بازآید ترا خبردرست آرد واگر هلاك شود درلشکرتوشکستی پدیدار نگردد . سلم بن زیاد گفت : هرآینه ترا باید رفتن مهلب گفت : اگر هر آینه مرا باید رفتن از هر علمی مردی با من فرست و از رفتن من کس را آگاه مگردان . همچنان کرد و پسر عم خویش را با او فرستاد و ایشان شب با وی رفتند و پیدا کردند بی‌آنکه سپاه دشمن را آگاهی رسد ، چون روز شد سلم بن زیاد نماز بامداد گـزارد و رو بمردم کرد و گـفت : من دوش مهلب را بطـلایگی فرستاده ام ، خبردرلشکر فاش شد وتازیان بشنودند وگفتند: امیرمهلب را بدان فرستاده است تا پیش از وقت غنیمت بستاند و اگرجنگ بودی مارا باوی فرستادی . زود جمعی سوار شدند و براثر مهلب رفتند تا بلب رود ، مهلب چون ایشان را بدید گـفت ؟ خطا کردید که بیامدید، من پنهان بودم وایشان آشکارهمی آیند ، اکنون دشمن‌همه را بگیرد ، مهلب بشمرد تازیان نهصد تن بودند ، گفت والله کـه پشیمان شوید از آنچه کرده اید . آنگاه صف برکشیدند و طلایهٔ لشکر بیدون ایشان را بدید ، تازیان زود بوق زدند و همه بیك بارسوارشدند و صفها برکشیدند وملك ترك بریشان تاخت وتازیان درماندند . مهلب گفت : من دانستم که همین شود ، گفتند : تدبیرچیست ؟ گفت : پیشتر روید . بازگشتند و بیدون ایشان را اندر یافت و چهارصد تن را از تازیان بکشت ودیگران بگریختند تا لشکرگاه . بامداد دیگرشد وبیدون ازآب بگذشت ونزدیك امیرختن‌آمد که میان ایشان

---

۱ – منتهی درآنجا همه جا « مسلم بن زیاد » چاپ شده .
۲ – ص ۳۹ – ۴۲ .

نیم فرسنگ بود وجنگ در پیوست .

مهلب پیش اندر آمد و جنگ سخت شد و دشمنان حمله کردند و او را در میان گرفتند ، مهلب بانگ کرد که : مرا اندر یابید ، سلم بن زیاد خیره شد و گفت : این بانگ مهلبست . عبدالله خودان آن‌زمان پیش سلم بن زیاد ایستاده بود ، خاموش ماند ، سلم بن زیاد گفت : چه بوده است ترا که سخن نمی گویی ؟ گفت : بالله که اگرمهلب‌را بیم مرگ نباشد وی فریاد نکند ، من باری برنشینم و آنچه برمنست بکنم ، اگر باری هلاك شوم روا دارم و برهرهزیمت که میشد مهلب آواز میداد . سلم بن زیاد گفت : یك ساعت صبر کنید ، درین میان سلم بن زیاد خوان خواست و نان خورد . عبدالله خودان گفت چه هنگام خوردنست ؟ خداوند ترا سیر کناد ، هلاك شده‌ای ، خبرت نیست و مرد جنگ نبوده‌ای . سلم بن زیاد گفت : اکنون تدبیر چیست ؟ گفت : سواران را بگوی تا پیاده شوند و بحربگاه روند ، همچنین کردند . عبدالله بن خودان بتاخت بنزدیك مهلب و مهلب سخت درمیان مانده بود ، گفت : سپس خویش نگرید ، چون نگریستند مردان را دیدند که بیاری‌ایشان می‌آمدند، قویدل شدند و برجستن گرفتند وکاررا سخت کردند. درآن میانه بیدون کشته شد ، تازیان تکبیر گفتند و دشمنان بیك بار هزیمت شدند و تازیان در پی ایشان همی رفتند ومیکشتند تا دمار از کارایشان برآمد و تازیان بسیار غنیمت گرفتند وآنروز بخش کردند ، هرسوار را دوهزار و چهارصد درم افتاد ، خاتون کس فرستاد وصلح خواست ، سلم بن زیاد با وی صلح کرد و مال بسیار بستد . خاتون گفت : از تو درخواست دارم که عبدالله خازم مرا نمایی ، چنانکه صورت اوست که یك بار دیده ام و بی‌هوش شده ام ، مرا چنان می‌نماید که آدمی نیست. سلم بن زیاد مرعبدالله خازم را بخواند بمهمانخانه‌ای که داشت و بخاتون نمود و جبهٔ خز نیلگون میداشت و دستار سرخ ، چون خاتون اورا بدید سجده کرد وهدیها فرستادش ازعجب ، سلم بن‌زیاد مظفر وبا غنیمت بسیار بازگشت و از ماوراء النهر بخراسان رفت .

اما طبری(۱) و ابن اثیر(۲) درباب‌جنگهای‌سلم بن زیاد درخراسان‌وماوراءالنهر چنین آورده اند که ابا حرب سلم بن زیاد بن ابیه نزد یزید بن معاویه رفت و وی را بیست وچهار سال بود و یزید اورا گفت : ای ابا حرب ، آیا پسندی که تراکاربرادرانت عبدالرحمن و عباد بخشایم (۳) ؟ وی گفت : هرچه امیرالمؤمنین پسنددآن بود و ویرا ولایت خراسان وسگستان داد ، سلم بن زیاد هم حارث بن معاویة الحارثی جد عیسی بن شیب را به خراسان فرستاد و وی را برای این کار از شام بخواست و سلم بن زیاد خود ببصره رفت و درآنجا سپاه‌آراست وبخراسان رفت وحارث بن قیس‌بن الهیثم السلمی را بگرفت ودربند کرد وپسرش شبیب را بزد وبرادر خویش یزید را بسگستان

---

۱ – ج ٦ – ۲۷۱ – ۲۷۳ .

۲ – ج ٤ – ٤۲ – ٤۳ .

۳ – مراد عبدالرحمن بن زیادست که از سال ٥۸ تا ٦۱ والی خراسان بود و عباد بن زیاد در همان زمان امارت سگستان داشت .

فرستاد وعبیدالله بن زیاد بعباد برادر خویش نوشت که با وی دوست‌تر بود و خبر از امارت سلم بوی داد و عباد آنچه در بیت‌المال بود میان چاکران خویش بخش کرد و منادی کرد که هر که پیش خواهد داد از وی خراج بستاند و عباد ازسگستان برون شد و چون بجیرفت رسید بوی خبر دادند که بسلم نزدیك شده است و میان ایشان کوهی بود و از آن بگذشت و درین شب از عباد هزار چاکر بازگشتند که کمترین ایشان با ده هزار بود وعباد بفارس رفت ونزدیك یزید بن معاویه شد ویزید ازوی پرسید که : مال کجاست ؟ گفت من خداوند آن دیار بودم و همچنانکه خواستم میان مردم بخش کردم و چون سلم بخراسان رسید یزید ببرادرش عبیدالله بن زیاد نوشت که شش هزار سواروی را برگزیند و سلم سران سپاه خویش را برگزید و عمران بن الفضل البرجمی و مهلب ابن ابی صفره و عبدالله بن‌حازم السلمی و طلحة بن عبدالله بن خلف‌الخزاعی وحنظلة بن عراده و یحیی بن یعمر العدوانی وصلة بن اثیم العدوی و ابوحزابة الولید بن نهیك ، یکی از بنی ربیعة بن حنظله وگروهی بسیار از سواران بصره با وی بودند وگروهی راکه بجهاد راغب گشتند باخود برداشت . چون سلم بخراسان رسید از بهر جنگ از رود جیحون بگذشت و ام محمد دختر عبدالله بن عثمان بن ابی‌العاص الثقفی با وی بود و او نخستین زن از زنان عربست که ازرود جیحون گذشته است ودرین زمان عمال‌خراسان درجنگ بودند و چون زمستان رسید از میدان جنگ بمرو شاهجان شدند وچون‌تازیان دست از جنگ کشیدند پادشاهان خراسان در شهری از شهرهای خراسان که آن سوی خوارزم بود گردآمدند وهمداستان شدند که : یك یك بجنگ اندرنشوند و بایکدیگر نستیزند و درکارها با هم مشورت کنند و تازیان‌ازین همداستانی هراسیده بودند ، چون سلم بن زیاد بدانجا رسیدآهنگ‌جنگ کرد ومهلب بن ابی صفره وی را بجنگ دل داد و با شش هزارتن بسوی‌آن شهر رفت وایشان را شهربند کرد وازیشان طاعت خواست وآن ملوك خراسان که درشهر بودند صلح خواستند که خودرا بتن خویش بدو سپارند و وی بپذیرفت وبیست هزار هزار درهم صلح افتاد وهم ازشرایط صلح بود که اشیایی چند بدهند وچون چهار پایان و ستور و کیمخت را بنیم بها ازیشان گرفتند وآنرا قیمت کردند پنج هزار هزاردینار بود وسلم بن‌زیاد مهلب را با مرزبان مرو نزد یزیدفرستاد وآن مال با ایشان روانه کرد وپس‌ازآن سلم با زنش ام‌محمد دخترعبدالله بن‌عثمان بن ابی‌العاص الثقفی بجنگ سمرقند رفت و درین زمان سلم را پسری زاد که او را صغدی (از سغدکه اعراب صغد نویسند) نام نهاد وزن سلم ازهمسرصاحب سغد جامهٔ آن نوزاد را عاریت کرد که با خود جامهٔ کودك نداشت وازجملهٔ آن جامها تاجی بود که زن صاحب سغد بآن نوباوه بخشید و درین سفرسلم بن زیاد جنگی هم با مردم خوارزم کرد وبمال بسیار مصالحه افتاد ونیزسلم بن زیاد سپاهی بجنگ بخجنده فرستاد و مردم آن دیار را نیز شکست داد .

گردیزی(۱) در بارهٔ حوادث زمان سلم بن زیاد چنین آورده است : «چون یزید،

---

۱ – ج ۱ ص ۷۹ – ۸۰ .

لعنه الله بنشست مر سلم بن زیاد را بخراسان فرستاد و عجم با خاتون یکی شده بودند، بماوراء النهر و سلم، که بخراسان رسید، لشکر بکشید و بماوراءالنهر رفت و عجمیان پیش اوآمدند بحرب و کارزاری هول بکردند و آخر عجمیان را هزیمت کرد و اندرین حرب هیچ کس را آن اثر نبود که مهلب بن ابی صفره را، که او کارهای نیك کرد و از وی بسیار کارهای پسندیده آمد، اندرآن حربگاه وچون سلم از شغل ماوراء النهر دل فارغ کرد ولایت‌سیستان‌مرطلحةالطلحات را داد، اورا طلحة بن‌عبیدالله الخزاعی گفتندی. آخر سلم بر طلحه خشم گرفت و چون طلحه خبر یافت بگریخت، با اصبهبد سکزی و نزدیك یزید بن معاویه شدندی، تا مرگ یزید آنجا بماندند و چون یزید بمرد ایشان بسیستان بازآمدند وکارشان راست شد وطلحه بسیستان بماند، تابروزگارفتنهٔ عبدالله بن الزبیروسلم بن زیاد خراسان بعرفجة بن عامرالسعدی سپرد وخود سوی مکه رفت».

سلم بن زیاد تا سال ٦٤ هجری والی خراسان بود و با مردم ماوراءالنهر بصلح رفتار میکرد، درسال٦٤ امارت خراسان را بعبدالله بن زبیر دادند و وی ازجانب خود نوابی فرستاد ولی درین میان تا سال ٨٦ که قتیبة بن مسلم بن‌عمرو بن الحسین‌بن ربیعة ابن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال الباهلی بخراسان رفت دیگرجنگی‌درمیان ایرانیان و تازیان در ماوراء النهر درنگرفت و آن سلسله جنگهایی که درزمان قتیبه روی داد آخرین جنگهاییست که درماوراء النهر پیش آمده است وپس‌ازآن ماوراء النهر یکسره بفرمان تازیان درآمد واگر هم گاهی جنبش کوچکی روی میداد چندان نبود که مانع از غلبهٔ تازیان باشد، تاآنکه خراسان و ماوراء النهر بیك باره مستقل شد.

در بارهٔ حوادث خراسان از زمان سلم بن زیاد تا زمان قتیبة بن‌مسلم درزین‌الاخبار(١) چنین آمده است:

عبدالله بن خازم ـ وچون سلم قصد مکه کرد عبدالله بن خازم با وی برفت و سلم را اندر راه خدمت کرد و چون با وی گستاخ شد عهد خراسان را از سلم بخواست و سلم عهد خراسان بعبدالله داد، بمرو آمد و با عرفجه حرب کرد و عرفجه را بکشت و خراسان بگرفت و بنزدیك عبدالله بن زبیر نامها نوشت ببیعت خویش و مردمان را بطاعت او خواند. میان عبدالله بن خازم ومیان مصریان بمرو حربها افتاد و آن مادت گرفت وبشهرهای مرو و مرورود وطالقان وهرات شورش خاست وگروهی ازتمیمیان پسرش را، که عبدالله بن محمد بن خازم بود، بکشتند که امیرهرات بود وعبدالله بکین پسر قومی ازایشان بکشت وکار عبدالله بن الزبیر بالا گرفت وعبدالله بن‌خازم بماند اندر خراسان هشت سال وپنج ماه وبیست وپنج روز، تا وقت فتنهٔ مصعب بن‌الزبیر باعبدالملك ابن مروان و مصعب کشته شد و عبدالملك مر عبدالله بن خازم را بطاعت خواند، اجابت نکرد و سرمصعب سوی پسر خازم فرستادند وبطوس بیك دیگر رسیدند و حرب کردند و وکیع بن الدورقیه... برادر وکیع را بکشتند و وکیع با عبدالله برابر اوفتاد و

١ ـ ج ١ ص ٨٠ ـ ٨٣.

بیاویختند ، وکیع مرعبدالله را برزمین زد و برسینهٔ او نشست وسر او ببرید وپیش بحر آورد و بحر اووا بستود وآن سرعبدالله را سوی خالدبن عبدالله التستری فرستاد وخالد سوی عبدالملك بن مروان فرستاد .

بحر بن ورقا ـ پس عبدالملك بن مروان ولایت خراسان مر بحربن ورقا را داد ، اندر سنهٔ احدی و سبعین وچون کار او راست شد عبدالملك فرمود تا از خراسان همهٔ وظایف و عطاها و زیادتهـا و اقطاعها ، که اندر وقت عبدالله بن‌الزبیر نهاده بودند ، بیفکند ونظرهای نیکو کرد ، اهل خراسان‌را وبحرمردی عاجز بود واندر دست‌سپاهیان درمانده بود وبدین سبب حال خراسان با خلل‌همی بود. پس نامه نوشتند سوی‌عبدالملك که : خراسان را جز مردی از قریش نتواند داشت وعبدالملك بحررا معزول کرد وامیه را بجای او فرستاد .

و این امیة بن عبدالله بن ابی‌العاص بن عبد شمس بود وعبدالملك خراسان‌را بامیه داد ، اندر سنهٔ اثنی وسبعین و امیه بخراسان‌آمد ، بحر عاصی‌شد وکهندز مرو را حصار گرفت وچندگاه اندرآن حصاربود ،آخر امیه اورا فرودآورد وبکشت ودو برادر بود مربحررا ، یکی بدل نام بود ودیگری را شمردل ،آن هردورا نیز با اوبکشت وامیة بن عبدالله هفت سال در ولایت خراسان بماند وازبودن امیه بردل‌حجاج بن یوسف همی‌رنج بود و حیلت ها ساخت تا عبدالملك امیه را معزول کرد و خراسان و سیستان بحجاج بن یوسف داد .

و عبدالملك خراسـان مرحجاج بن یوسف را داد و حجاج مهلب بن‌ابی صفره را بخراسان بفرستاد ، اندرسنهٔ تسع وسبعین و او بشهرکش شد وبا مردمان سغدصلح کرد و ملك سغد اندر آن روزگار طرخون بود ، از وی گروگان بستد و مهلب بمرو اندر ناحیت مروروود ، بدهی که‌آنرا زاغول گویند وپسر خویش ، یزید را ، خلیفه کرد و پسر اوچهارسال برخراسان خلیفه بود ، از جهة حجاج و از پس اوحجاج خراسان برادر او مفضل بن مهلب داد و مفضل مردی دانسته وآهسته و مردم شناس بود . حجاج سیستـان مرعبدالرحمن بن محمد الاشعث را داده بود وچون بسیستان رسید اندرحجاج عاصی شد و بروی بیرون آمد و میان حجاج و عبدالرحمن هشتاد حرب بیوفتاد و اندر دیرالجماجم عبدالرحمن هزیمت شد وازآنجا بکابل رفت ، بنزدیك رتبیل امیرکابل ، و حجاج رسول فرستاد و اورا از رتبیل بازخواست . رتبیل عبدالرحمن را برسول سپرد و رسول او را بندکرد ویك حلقه بند برپای اونهاد و یك حلقه برپای مردی دیگر و اندرراه بمنزلی فرودآمدند و بربام خانه شدند وعبدالرحمن خویشتن را ازآن بام فرود انداخت ، باآن مرد وهردو بمردند وچون‌ولیدبن‌عبدالملك بنشست حجاج مفضل بن‌المهلب‌را معزول کرد از خراسان و فرزندان مهلب را اندرمطالبت کشید وهند، دختر مهلب را ،که زن حجاج بود ، طلاق کرد وصدهزار درم‌کابین او فرستاد ، تا هندآن‌مال بدوباز فرستادونپذیرفت وحجاج مرپسران مهلب را سه سال ببصره بازداشت ، تا یزیدبن ابومسلم در باب ایشان سخن گفت وشش بار هزار هزار درم‌ضمان کرد وایشان را باموکل طلاق کردند وایشان

هرچهار برادر ، حیلتها کردند و بختیان ساخته بودند ، بگریختند و بشام شدند ورجاء بن حیوة الکندی راگسی کردند وازوحاجت خواستند، تا حدیث ایشان باسلیمان بن‌عبدالملك بگفت و سلیمان ایشان را اجابت کرد ، پس سلیمان بن عبدالملك و عبدالعزیز بن الولید اندر ایستادند و بسیار شفاعت کردند بولیدبن‌عبدالملك ، تااجابت کرد وسلیمان را فرمود که : ایشان‌را نزدیك وی فرستد . سلیمان پسرخویش، ایوب را ،با یزید بن ولید فرستاد و ایوب را گفت : « يك زمان ازیزید بن المهلب غایب مباش ، اگربدو بدی خواهندکرد نخست تاترا کنند » . پس یزید بن المهلب پیش ولیدآمد ، ولید شفاعت سلیمان بپذیرفت ویزیدرا سوی سلیمان باز فرستاد ، سه بارهزارهزار درم ازمصادرهٔ اوفرونهاد وحجاج را فرمود که : «هر که، ازفرزندان مهلب‌وتبار ایشان، بنزديك تومانده اند، همه را زينهار ده وبشام فرست » و همه بدمشق آمدند، بنزديك سليمان وشش سال آنجا بماندند، تا آخرعهد وليد بن‌عبدالملك قتيبة بن مسلم والی ری بود ، فرمودش بخراسان شو .

اما وقايع زمان قتيبة بن مسلم بدين قرار است :

در سال٨٦ هجری قتيبة بن مسلم ازجانب حجاج بن يوسف بن‌حكم بن عقيل بن عامر بن مسعود الثقفی كه ازسال٧٥ تازمان مرگش بسال٩٥(١) والی تمام ممالك‌مشرق بود بامارت خراسان مأمور شد وبخراسان وماوراء النهررفت وجملهٔ خراسان را راست كرد وفتح طخارستان بردست او برآمد وبسال٨٨ازجيحون بگذشت، مردم بيكند خبر يافتند وبيكند را حصار دادند وآن‌حصار بغايت استوار بود وبيكندرا درقديم شارستان می‌گفتند و شارستان رويين می‌خواندند از استواری بسيار . قتيبه جنگهای بسيار سخت كرد ومدت پنجاه روز تازيان بيچاره شدند ورنج ديدند وحيله كردند وگروهی درزير ديوار حفره كردند ، بربرج واندرون حصار بستورگاهی برآمدند و ديوار حفره كردند ورخنه افگندند وهنوز تازيان بحصارنمی‌رسيدند وازرخنه درآمدند ؛ قتيبه‌آواز برآورد كه : هركس بدين رخنه برآيد ديت‌وی ميدهم و اگر كشته شود بفرزندان وی دهم ، تاهركس رغبت كرد بدرآمدن وحصار را بگرفتند ومردم بيكند زنهار خواستند . قتيبه صلح كرد و مال بستد و ورقاء بن نصرالباهلی را بريشان امير كرد و خود روی ببخارا نهاد ، چون به «خنبون» رسيد خبردادندكه مردم حصار بيكند خلاف كردند و امير را كشتند . قتيبه لشكرخويش را فرمودكه بروند وبيكند را غارت كنند وخون‌ومال ايشان مباح دانند و سبب‌آن بودكه اندربيكند مردی بود ، اورا دودختر بودباجمال ؛ ورقاء‌بن نصر هر دو را بيرون آورد ، اين مردگفت : بيكند شهری بزرگست چرا از همه شهر دو دختر من می‌گيری؟ و رقاء پاسخ نداد ، مردبجست و ورقاء را بناف اندركاردی بزد وليكن‌كاری نيامد وكشته نشد . چون خبربقتيبه رسيد بازگشت وهركه دربيكند جنگی وسپاهی بود بكشت وآنچه بازمانده بود برده كرد ، چنانكه اندرهمه بيكندكس نماند و بيكند ويران شد و مردم بيكند بازرگانان بودند و بيشتر ببازرگانی رفته بودند ، بولايت بلدهٔ چين وجای ديگر وچون بازگشتند فرزندان و نزديكان خويش را طلب

---

١ ــ و فيات الاعيان ابن خلكان .

کردند واز تازیان بخریدند وباز بیکند را آبادان کردند. گفته اند: هیچ شهری نبود که جملهٔ آن ویران شد وتهی بماند و باز بدست همان شهریان زود آبادگشت مگر بیکند. آورده اند که: چون قتیبه بیکند را بگشاد در بت‌خانه بتی سیمین یافت بوزن چهارهزار درم وسیمین جامها یافت وجمله را گرد کرد وبر کشید، صدوپنجاه هزار مثقال بر آمد و دو دانه مروارید یافت هر یکی چون بیضهٔ کبوتری. قتیبه گفت: این مرواریدها بدین بزرگی از کجا آورده اید؟ گفتند: دومرغ آورده است بدهان گرفته وبدین بتکده انداخته. پس قتیبه آن ظرایف همه جمع کرد و با آن دو مروارید نزدیك حجاج فرستاد و نامه کرد بفتح بیکند و قصهٔ آن دو مروارید در نامه یاد کرد. حجاج بپاسخ نبشت که آنچه یاد کردی معلوم شد ومرا ازین دو مروارید بزرگ واز مرغان که آورده اند شگفت آمد وازین شگفت تر دهش تو که چنین چیزی فاخر بکف کردی و بنزدیك ما فرستادی، بارك‌الله علیك. پس بیکند سالیان بسیار ویران بماند، چون قتیبه ازکار بیکند بپرداخت بخنبون بازگشت و جنگها کرد و خنبون و «تاراب» و بسیار دیهای خرد بگرفت و به «وردانه» رفت وآنجا پادشاهی بود «وردان خداة» نام وباوی جنگهای بسیار کرد و بعاقبت وردان خداة بمرد و قتیبه بسیار دیها بگرفت و اندر میان روستای بخارا میان تاراب و خنبون و رامیتن لشکر ها گرد آمدند بسیار و قتیبه را اندر میان گرفتند و طرخون پادشاه سغد با سپاه خویش بیامد وخنگ خداة با لشکری بسیار و وردان‌خداة با سپاه خویش وملك کور بغانون خواهرزادهٔ‌فغفورچین‌را بمزد گرفته بودند وباچهل‌هزار مرد بیامده بودتااورایاری دهند بجنگ‌قتیبه‌ولشکرها گرد آمدندوکار برقتیبه‌دشوار شدوقتیبه و یاران وی بی سلاح بودند، قتیبه آواز کرد که: بیش سلاح ازخود دور نکنند ولشکرها رها نکنند وسلاح را ازین سبب قیمت شد. چنانکه نیزه ای پنجاه درم شد و سپری پنجاه درم یا شصت درم و زره بهفتصد درم. حیان النبطی مرقتیبه را گفت: من خود آن می‌جویم تا فردا مرا امان ده. چون بامداد شد حیان نبطی بنزدیك ملك سغد کس‌فرستاد و گفت: برمن اندرزست برتو، باید که هردو بیك جای گرد آییم. طرخون گفت: رواست، چه‌وقت گرد شویم؟ حیان گفت: بدانگاه که لشکر بجنگ‌مشغول گردد وپیکارسخت‌شود. هم‌چنان کردند، چون جنگ سخت شد حیان نبطی طرخون را دید و گفت: ملك ازتورفتست و خبر نیست. گفت: چگونه؟ گفت: ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم بود. اکنون هوا سردست وگاه رفتن ما شدست و تا ما اینجاییم این ترکان جنگ کنند وچون ازینجا رویم جنگ با تو کنند، چه ولایت‌سغد جایی خوشست ومانندآن اندرجهان‌نیست بخوشی، ایشان سغدرا باتو کجا مانند تا بترکستان روند؟ وتو در رنج اندر مانی وملك تو ایشان بگیرند. طرخون گفت: چارهٔ من چیست؟ گفت: آنکه باقتیبه صلح کنی و چیزی بدهی و بترکان چنان نمایی که ما را از حجاج یاری رسیده است، براه کش و نخشب لشکری عظیم وتوگویی من بازمیگردم تا ایشان نیز بازگردند وچون تو باما صلح کرده باشی وازما پیمان گرفته باشی ما ترا بد نخواهیم ونرنجانیم وتو ازین رنج برآیی. طرخون گفت: مرا نیکو اندرز دادی. هم‌چنین کنم، امشب بازگردم، چون شب شد طرخون کس فرستاد بنزدیك قتیبه وصلح کرد ومال فرستاد، دوهزار درم و بوق زدند و روان

شدند. دهقانان وامیران گـفتند. چه بود؟ گفت: زنهار، بهوش باشید که حجاج لشکری گران فرستاد از سوی کش ونخشب، تا از پس ما برآیند وما را در میان گیرند و من باز میگردم بدیارخویش. کوربغانون ترك کس فرستاد و خبر پرسید. ازین حال او را آگهی دادند، او نیز بوق زد و بازگشت و ولایت غارت میکردند ومیرفتند. آن بلا از تازیان بازگردانیده شد وچهارماه بود که قتیبه اندر مانده بود ودرین مدت خبر قتیبه و یاران او بحجاج نرسیده بود و حجاج را دل بدین سوی نگران میبود و در مسجدها قرآن میخواندند وختمها میکردند ودعاها میگفتند. قتیبه و یاران او باز ببخارا رفتند و این چهارم بار بود که ببخارا آمده بود وجنگ کرده و بعضیرا کشته و بعضی را اسیر کرده و برده تا بمرو برفتی و بازآمدی ببخارا (۱).

ازسال ۸۸ تا سال ۹۵ که قتیبة بن مسلم در ماوراءالنهر بود بیشتر دربخارا توقف داشت و هرگاه که ازجنگ امان میيافت ببخارا بازمیگشت. نخست خاتون مادرطغشاده بربخارا حکمران بود و چون وی بمرد پسر او طغشاده بزرگ شده بود و بپادشاهی شایسته گشته وهر کس درین ملك طمع میکرد؛ یکی وزیر ازترکستان آمده بود نام او وردان خداة وناحیت وردانه اورا بود وقتیبه را باوی بسیار جنگها بایست کردن. این وردان خداة بمرد وقتیبه بخارا بگرفت وچندبار ویرا ازآن دیار بیرون کرد که بگریخت و بترکستان رفت. قتیبه بخارا را باز بطغشاده داد و اورا بشهریاری بنشاند و ملك بر وی راست کرد وهمه دشمنان اورا دست کوتاه ساخت وطغشاده بدست قتیبه ایمان آورده بود وملك بخارا میداشت تا قتیبه زنده بود، یعنی تاسال ۹۵ وپس‌ازو بروزگار نصرسیار ۳۲سال خاك بخارا بدست او بود (۲).

بارچهارم که قتیبه ببخارا شد با مردم آن دیار بدرفتاری‌ها کرد وچنانکه گذشت(۳) خانهای‌شهر بخارارا درمیان تازیان که با وی‌آمده بودند وبخاریان بخش کرد و گروهی ازمردم بخارا باسم کشکشان یا آل کشکثه خانه واسباب خویش‌تازیان‌را بگذاشتند وبیرون شهرهفتصد کوشك خویشتن راساختند وازشهر بخارابرون رفتند.

اما آمدن تازیان ببخارا وظاهرشدن اسلام درآن دیار بدینگونه است که در زمان خردی طغشاده وهنگامی که مادرش خاتون‌حکم اومی‌راند هرکس برملك اوطمع‌میکرد وخاتون‌را اززمان عبیدالله بن زیاد وسعید بن‌عثمان تازمان قتیبه تدبیر چنین بود که گاه با تازیان جنگ کردی و گاه صلح، تازیان بیشتر تابستان ببخارا می آمدند ومی‌جنگیدند وزمستان باز می گشتند و چون خاندان بخارا خداة آندیار را نخست بجنگ گرفته بود مردم‌آن سرزمین ازشهریاری ایشان خشنود نبودند وایشانرا دشمنان بود وچون تازیان ببخارا می آمدند مردم آن دیار مسلمان می شدند و چون تازیـان باز میگشتند بآیین

---

۱ ــ تاریخ بخار ــ ص ۴۲-۴۵ .
۲ ــ تاریخ بخارا ــ ص ۸ .
۳ ــ ص ۸۱-۸۲ ازین کتاب .

نیاگان خویش رجوع میکردند ولی این بار چهارم قتیبه جنگ کرد وشهر بخارا بگرفت وپس از رنج بسیار مردم را بآیین اسلام اندرآورد و از هرسوی کار مردم سخت کرد تا ایشان اسلام پذیرفتند بظاهروبباطن بت پرست بودند. قتیبه صواب چنان دید که نیمی از خانهای مردم بخارا بتازیان دهد تا تازیان با ایشان باشند وازاحوال ایشان آگاه باشند ومردم بخارا بضرورت‌مسلمان بمانند وبدین طریق مسلمانی در بخارا آشکاره شد واحکام اسلام بریشان لازم گردید وقتیبه مسجد ها برآورد ورسم گبری برداشت و کوشش بسیار کرد و هر که درآیین اسلام کوتاهی کردی کیفر میدید و مسجد جامع بنا کرد ومردم را فرمود تا نماز آدینه آوردند (۱) .

مسجد آدینهٔ بخارا که قتیبة بن مسلم ساخت چنانکه گذشت(۲) بسال ۹٤ از هجرت ساخته شد ولیکن مردم بخارا نخست بآیین اسلام از جان و دل راغب نبودند و قتیبه آن تدبیر کرد که تازیان را درشهر بخارا بنشاند ودرمیان مردم شهرپراکنده کرد . نخست که قتیبه بار چهارم ببخارا آمد صلح کرد بدانکه هرسال بخاریان دویست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم امیرخراسان را و از سرایها و ضیاعها یك نیمه تازیان را باشد وعلف ستوران تازیان وهیزم وآنچه خرج گردد کسانی که در روستای بخارا و از بیرون شهر باشند دهندوآنزمان اندرشهر کوشکها بود وبعضی محلت های پراگندهٔ دور از یگدیگر چون روستا و شهرستان را هفت دروازه بود ، در اول را دربازار می گفتند که پس از آن در عصاران خوانده اند و آنروز بهیچ دروازه بنزدیك شهر بازار نبود مگر برین دروازه . قتیبه شهررا قسمت کرد ، ازآنجا که از دروازهٔ بازار اندر میشدند تا بدر نون سر ربیعه و مضررا داد وباقی مردم یمن را و چون بشهرستان اندر می آمدند نخستین کوی که بدست چپ بودآنرا کوی رندان می‌خواندند وازپس‌آن کلیسیای‌ترسایان بود و آنجا مسجدی بود که آنرا مسجد بنی حنظله میخواندند وچون از در شهرستان اندر می‌شدند بدست راست کویی بود که آنرا کوی وزیر بن ایوب بن حسان میخواندند یا کوی کاخ و این وزیر بن ایوب سرهنگی از سرهنگان قتیبه بود و پدرش ایوب امیر بخارا بود و نخستین کس بود کـه پس از تسلط تازیان بر بخارا امیرشد و از سوی قتیبه بامیری رسید (۳) .

اما شرح وقایع زمان قتیبه در خراسان وسایربلاد ماوراء النهر بدین قرارست که وی بسال ۸٦ عازم خراسان شد و درین زمان مفضل سپاه تازیان را برای جنگ آماده کرده بود ومیخواست بجنگ‌آخرون و شومان ازبلاد طخارستان رود . قتیبه برتازیان خطبه خواند وایشان را بجنگ برانگیخت و گفت : خدای این دیار را برشما حلال کرد که‌آیین ویرا بدانجا برید وآنرا از کفر بشویید ومال شما افزون گردد وایشانرا آیات

---

۱ - تاریخ بخارا - ٤٦ .
۲ - ص ۹۱-۹۳ ازین کتاب .
۳ - تاریخ بخارا ص ۵۱-۵۲ .

قرآن درفضیلت جهاد و شهادت خواند . پس قتیبه سپاه خویش را عرض داد و ایاس بن عبدالله بن عمرو را درمرو بجای خویش گذاشت وستدن خراج را بعثمان بن‌السعدی سپرد وچون بطالقان رسید دهقانان بلخ و بعضی از بزرگان آندیار بوی رسیدند وباوی براه افتادند و چون قتیبه از جیحون بگذشت « بیش الاعور » پادشاه چغانیان با ارمغانها و کلیدی زرین نزد او آمد وویرا بدیار خود خواند و پادشاه کفتان با هدایا نزد وی شد و ویرا بدیار خود خواند و قتیبه با بیش بچغانیان رفت وآندیار بوی تسلیم شد و درین زمان پادشاه آخرون و شومان با بیش در جنگ بود وکار برو سخت گرفته بود و قتیبه بسوی آخرون وشومان شد وغیسلشتان پادشاه آندیار بنزدیك وی شد و با وی صلح کرد واورا فدیه داد . پس قتیبه بسوی‌مرو رفت وبرادرخویش صالح بن مسلم‌را در فرماندهی سپاه بجای خود گماشت وصالح کاشان و اورشت را از فرغانه بگشاد وشهر اخسیکت را که شهر قدیم فرغانه بود بگرفت و نصر بن سیار درین جنگ با صالح بن مسلم بود و کوشش بسیار کرد وقریه‌ای راکه «تنجانه» نام داشت بوی بخشیدند. پس صالح ببرادرش قتیبه پیوست وقتیبه اورافرمانروای ترمذکرد . گفتهٔ دیگر آنست که‌قتیبه بسال۸۵ بخراسان رفت و سپاه خویش را بشمرد وسیصد وپنجاه مرد زره پوش در سپاه وی بود و بجنگ آخرون وشومان رفت وازآنجا بکشتی بآمل رفت ودرپی او سپاه وی ازراه بلخ بمرو روانه شدوچون این خبر بحجاج رسید ویرا ملامت کرد وسرزنش داد که : سپاه‌را ازخود جداگذاشته است و بدو نوشت که : چون بجنگ روی خود اندر پیش سپاه باش و چون بازگردی اندرپس ایشان باش . گویند : درین سال پیش ازآنکه قتیبه ازجیحون بگذرد دربلخ بماند زیراکه بعضی ازمردم بلخ ازوی برگشته بودند وبا ایشان جنگ کرد واز کسانی کـه بدست وی افتادند زن برمك ابی خالدبن برمك بود و برمك در نوبهار بلخ بود وآن زن بعبدالله بن مسلم معروف بفقیر برادر قتیبه تعلق گـرفت و مردم بلخ فردای آنروزی که قتیبه با ایشان جنگ کرد باوی صلح کردند وقتیبه فرمان داد که اسیران را بازدهند و زن برمك مرعبدالله بن مسلم راگفت که : من بتو آبستنم وعبدالله بن مسلم را مرگ در رسید و وصیت کرد فرزندی کـه ازآن زن زاید ویرا باشـد و زن را ببرمك بازگردانند (۱) .

در سال ۸۷ چون قتیبه با پادشاه شومان صلح کرد نیزك طرخان پادشاه بادغیس بعضی اسرا ازتازیان نزد خود داشت وقتیبه بدو نوشت و آن اسرا را بخواست و اورا در نامهٔ خود بیم داد ، نیزك ازو بهراسید و آن اسرا را رهاکرد و نزد قتیبه فرستاد و قتیبه سلیم الناصح راکه مولی‌عبیدالله بن ابی‌بکرة بود بنزدیك اوبفرستاد و ویرا بصلح بخواند وویرا زینهار داد ونامه‌ای بدو نبشت وخدای را سوگند خورد کـه بجنگ وی نرود وسلیم با نامهٔ قتیبه نزد نیزك شد ونیزك بصلح بنزدیك قتیبه‌آمد و بسال۸۷ مردم بادغیس باوی صلح کردند تا ببادغیس نرود (۲) .

---

۱ ــ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۵۹-۶۹ و ابن اثیر ـ ج ٤ ــ ص ۲۱۵ .
۲ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ص ٦١-٦٢ و ابن اثیر ــ ٤ ــ ص ٢١٦-٢١٦ .

درهمان سال۸۷ قتیبه بجنگ بیکند(۱) برفت وآن واقعه بدینگونه‌است که : چون قتیبه با نیزك صلح کرد ، در اندیشهٔ جنگ دیگر شد وبجنگ بیکند رفت و از مرو برفت و بمرو رود رسید وازآنجا بآمل شد ، پس به « زم » رفت و از رود جیحون بگذشت و ببیکند رسید کـه نزدیك ترین شهر های بخـارا بجیحون بود و آنرا شهر بازارگانان (مدینة التجار) میگفتند وچون بنزدیك آن شهر رسید مردم بیکند از مردم سغد یاری خواستند وگروهی بسیارگـرد آمد و راه بروگرفتند چنانکه تا ده ماه کس نتوانست بنزدیك قتیبه شدن ، چون خبر بحجاج رسید مردم راگفت که درمساجد دعا کنند واین‌خبر را بشهرها بنوشت . گویند قتیبه را پاسبانی بود ازایرانیان که ویرا « تنذر » می‌نامیدند مردم بخارا اورا مالی دادندکه قتیبه را ازیشان دور کند ووی نزد قتیبه شد و اوراگفت که : حجاج ترا خلع کرده است ودیگری، بجای توفرستاده وبهترآنست که بمروبازگردی و قتیبه از بیم آنکه این خبرآشکار نگردد فرمان داد تاآن پاسبانراگردن زدند ، پس قتیبه یاران خودراگفت که : بجنگ بیشتربکوشندوآنروزتا فرورفتن آفتاب کشتارکردند ومردم بیکند هزیمت یافتند ودرصدد شدندکه بشهربازگردند وتازیان درپی‌ایشان‌روان گشتندومیکشتندواسیرمیکردندوایشان‌راازرفتن‌شهرمانع‌میگشتند.قتیبه گروهی‌رابگماشت که دیوار شهررا ویران کنند وچون مردم‌بیکند چنین بدیدند خواستار صلح گشتند وقتیبه باایشان صلح کرد وکسی‌را از بنی قتیبه بریشان گماشت ورای بازگشت کرد ، چون پنج فرسنگ دور شد مردم بیکند پیمان شکستند وازوبازگشتند وآنمردراکه قتیبه بریشان گماشته بود باکسانش کشتند ویا بینی‌وگوش بریدند . چون خبربقتیبه‌رسید بسوی‌ایشان بازگشت وایشان بشهر اندرشده بودند و یك ماه جنگ بکشید و قتیبه کسان گماشت که دیوار شهررا سوراخ کنند وبرآن چوب نهند واندیشه داشت که‌آن چوبهاراآتش زند . مردم شهر باز صلح خواستند ولی قتیبه نپذیرفت و بشهر اندرشد وگروهی بسیار ازآن مردم را بکشت وجمعی را اسیرکرد وازآن کسان که درشهراسیرگرفته بودند مردی بود اعورکه فرمانده سپاه ترکان بود و او قتیبه راگفت که : من خویشتن‌را بپنج هزارطاق حریرچینی می‌خرم ،کـه بهای آن هزار هزار باشد . قتیبه با یاران خود رای زد ایشان گفتند : بهترآنست او را نکشیم وآن خواستهٔ گزاف که برغنایم ما می‌افزاید بستانیم و وی چه نیرنگ می تواندبامسلمانان بکند ، قتیبه نپذیرفت وفرمان داد تا ویرا بکشتند . گویند چون قتیبه شهر بیکند را بگشاد اورا مالی عظیم دست داد ، اززرینه وسیمینه که شمار نتوانستند کردوعبدالله بن‌وألان العدوی‌یکی ازبنی‌ملکان که‌قتیبه‌ویرا «امین بن الامین» می‌نامید و ایاس بن بیهس الباهلی را ببخش کردن آن غنیمت هاگماشتند و چون ظروف وبت ها را بیاوردند چهل هزارازآنرا بقتیبه دادند و ازآن ظروف و اصنام که گداختند صد و پنجاه هزار مثقال زر وسیم برآمد و درین گشادن بیکند چندان مال بدست تازیان افتاد که درهیچ شهری ازخراسان‌آن مال مرتازیان را فراهم نشد . ازآن پس قتیبه بمرو

---

۱ ــ رجوع شود بصحایف ۳۳-۳٤ ازین کتاب .

بازگشت و تازیان نیرو گرفتند و سلاح و خیل خریدند و ستور فراهم ساختند و چندان سلاح مرسپاه خویش را گرد کردند که بهای نیزه‌ای بهفتاد رسید و ایشان را در خزاین از ساز و آلات جنگ بسیار فراهم شد . پس قتیبه بحجاج نوشت و از وی رخصت خواست که این سلاح را در سپاه بکار برد و وی اجازت داد و آنچه از ساز جنگ و سفر در خزاین بود بر آوردند و درمیان سپاهیان تازی بخش کردند . چون بهار رسید قتیبه بآمل رفت و از زم ببخارا شد و به «نومشکث» (۱) رسید که از توابع بخارا بود و بامردم آن صلح کرد(۲).

در سال ۸۸ جنگ نومشکث و رامیثنه(۳) روی داد و آن بدینگونه است که قتیبه در سال ۸۸ بجنگ نومشکث رفت و در مرو برادر خود بشار بن مسلم را بجای خویش گماشت و چون با مردم نومشکث صلح کرد برامیثنه رفت و مردم آن دیار نیز صلح کردند وازیشان بازگشت ولی ترکان بیاری مردم سغد و مردم فرغانه بجنگ وی آمدند و دویست هزار تن بودند و پادشاه ایشان «کوربغانون» ترك خواهرزادهٔ پادشاه چین بود و چون ترکان که مردم سغد و فرغانه با ایشان بودند بایشان رسیدند مسلمانان از راه خود بازگشتند و بعبدالرحمن بن مسلم باهلی رسیدند و وی درساقهٔ لشکر و درمیان وی و قتیبه و پیشروان لشکر یك میل راه بود و نزد قتیبه فرستادند و اورا آگهی دادند و بجنگ آغاز کردند و چیزی نمانده بود که ترکان غالب شوند ولی سپاه تازیان بازمیکوشیدند و تا ظهر آنروز جنگ کردند و درین هنگام نیزك با سپاه خویش رسید کـه همراه قتیبه بود و چون او رسید ترکان شکست خوردند و پراگنده شدند و قتیبه آهنگ مرو کرد و از جیحون بگذشت و بترمذ رفت و از آنجا ببلخ و بمرو شد(٤) .

درسال ۸۹ بار دیگر قتیبه در بخارا جنگ کرد و رامیثنه را گشود . بدین معنی که قتیبه پس از آن وقایع کـه گذشت براه بلخ بازگشت و چون بفاریاب رسید مکتوبی از حجـاج بدو رسید که ویرا بجنگ با وردان خداة فرمان داده بود ، پس قتیبه بسال ۸۹ بازگشت و بزم رسید و از جیحون بگذشت و با مردم سغد و کش و نسف جنگ کرد و بریشان ظفر یافت و بسوی بخارا رفت و در خرقانه سفلی آمد که برراست وردان بود و گروهی بسیار با وی روبروشدند و دو شب و دو روز جنگید تا ظفر یافت و سپس با وردان خداة پادشاه بخارا جنگ کرد و هیچ یك پیش نبردند و بمرو بازگشت و خبر آن واقعه بحجاج نوشت و حجاج ویرا پاسخ داد که : صورت وی بفرستد و او آن صورت بفرستاد ، پس حجاج بدو نوشت که : باز بدان دیار برگردد (٥) .

بسال ۹۰ چون آن نامهٔ حجاج بقتیبه رسید که وی را از بازگشتن از وردان خداة سرزنش کـرده بود قتیبه ببخارا بازگشت ؛ وردان خداة کس بنزد مردم سغد و ترکان

---

۱ ـ رجوع شود بصفحهٔ ۳۳ ازین کتاب .
۲ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ٦۲ـ٦۳ و ابن اثیر ـ ج ٤ ـ ص۲۱۷ـ۲۱۸ .
۳ ـ رجوع شود بصحایف ۲۱ و ۳٤ ازین کتاب .
٤ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص٦٦ و ابن اثیر ج ٤ـ ص۲۱۹ .
٥ ـ طبری ـ ۸ ـ ص ٦۷ و ابن اثیر ـ ج ٤ ـ ص ۲۱۹ـ۲۲۰ .

فرستاد و ایشان را بیاری خواست و ایشان بیاوری وی آمدند وقتیبه گرد ایشان‌را بگرفت وچون یاران ایشان رسیدندبجنگ بیرون شدند وتازیان پیش آمدند وقتیبه درصف پیشین بود وردای زرد بر روی سلاح پوشیده بود وسپاه ایرانیان پیشرفت یافت ، تا جایی که بلشکرگاه تازیان اندر شد ولی تازیان ایشان را تا لشکرگاه خود پس نشانیدند و پس ازجنگی‌ممتد که درکنار یکی‌ازنهرهای بخارا روی‌داد عاقبت سپاه ایران مغلوب شد و قتیبه بانگ برآورد که : هر کس سر دشمنی ویرا آورد اورا صد درهم باشد و ویرا سرهای بسیارآوردند ودرآنروز خاقان وپسروی زخم برداشتند وقتیبه بمرو بازگشت .

هم درآنسال دوباره درمیان قتیبه وطرخون پادشاه سغد صلحی‌افتاد بدینگونه که چون قتیبه آن چشم زخم بمردم بخارا رسانید و سپاه ایشان پراگنده گشت مردم سغد در هراس شدند وطرخون پادشاه سغد با سواران خود بازگشت و چون بنزدیك لشکرگاه قتیبه رسید بیستاد ودرمیان ایشان نهر بخارا بود و ازقتیبه خواست کس نزد وی فرستد که با او سخن گوید و او کس فرستاد و طرخون خواستار صلح شد و وعده کرد که فدیه‌ای دهد . قتیبه بپذیرفت و صلح افتاد و ازو گرو گرفت تا آن مال که بصلح مقرر شده بود بفرستد و طرخون بدیار خود بازگشت و قتیبه نیز از آن دیار برفت و نیزك باوی بود .

وهم‌درسال ۹۰ نیزك برتازیان‌غدر کردوصلحی که‌درمیان‌ایشان بود بگسست‌ودوباره جنگ‌درمیان‌در گرفت:چون‌قتیبه‌از بخارا باز گشت نیزك باوی بودواز آن پیشرفتها که‌مر تازیان رادست‌داده بودمی‌هراسیدومر کسان‌خودرا گفت که: دل آسوده ندارم‌واگرمرا اذن بازگشت دهندباز گردم.چون‌قیتبه بآمل‌رسید ویرا اذن بازگشت‌داد ووی آهنگ طخارستان کرد ودر رفتن‌شتاب آورد تا بنوبهار رسید وچون بدانجا رسید کسان خویش‌را گفت که: البته قتیبه ازباز گردانیدن من‌پشیمان شودو کس‌نزدمغیرة بن عبدالله فرستدوبند کردن‌من‌فرمان دهد قتیبه چون رفتن نیزك بدید همچنان که او اندیشیده بود پشیمان گشت و کس نزد مغیره فرستاد وبند کردن نیزك فرمان داد ونیزك براه افتاد ومغیره اندر پس وی رهسپار شد و بوی رسید ودرین میان نیزك نامها بسوی سپهبد بلخ وباذان پادشاه مروروود وپادشاه طالقان وپادشاه فاریاب وپادشاه جوز جانان فرستاد وایشان‌را برانگیخت که در بهار گردآیند وبا قتیبه پیکار کنند ونیز نامه بکابل شاه نوشت وازو یاری‌خواست . اماجبغویه پادشاه طخارستان ناتوان بود ونیزك او را بگرفت و اورا بزنجیری زرین ببند کرد و حال آنکه جبغویه پادشاه و نیزك دست نشاندهٔ وی بود . پس عامل قتیبه از دیار جبغویه بیرون رفت و مر قتیبه را خبر برد وآن زمان پیش اززمستان بود وسپاه قتیبه پراگنده گشته بود . پس قتیبه برادر خویش عبدالرحمن را با دوازده هزار تن بسوی بروقان فرستاد ووی درآنجا بماند وبکاری دست نزد وچون زمستان بگذشت بسوی‌طخارستان رهسپارشد وچون‌پایان زمستان رسید بقتیبه بشهرنیشابورودیگران نامه نوشت که : ویرا سپاه فرستند و چون سپاه بوی رسید بسوی طالقان رفت و پادشاه طالقان نیز از نیزك پیروی کرده بود وقتیبه بطالقان رسید و گروهی بسیار ازمردم طالقان را بکشت ودرین

موقع سال ۹۰ بپایان رسید و جنگ هم‌چنان برقرار بود و بسال ۹۱ کشیده شد (۱).
در سال ۹۱ چون شهر طالقان گشاده شد قتیبه برادر خویش عمر بن مسلم را بدان دیار گماشت وازآنجا بفاریاب‌رفت و پادشاه فاریاب فرمان وی بپذیرفت وجنگی پیش نیامد و این خبر بپادشاه جوزجان رسید و بکوهستان گریخت و مردم جوزجان بنزدیك قتیبه شدند و ویرا فرمان بردند و آنجا جنگی روی نداد و قتیبه مرعامر بن مالك‌الحمانی را بر آن دیار بگماشت وببلخ باز گشت و مردم بلخ نزد وی شدند وبیش از یك روزآنجا نماند و درین زمان نیزك بشهر بغلان رسیده بود و جنگ در تنگهٔ خلم درگرفت و در قلعه‌ای استوار که‌آن سوی تنگه بود بماند وچون قتیبه بتنگنای آن تنگه رسید ازآن نتوانست گذشت وراه را نمی‌دانست و هم‌چنان سر گشته مانده‌بود که کسی نزد اوآمد و از وی زنهار خواست تا اورا بسوی قلعه‌ای که‌آن سوی تنگه بود رهنمایی کند و قتیبه با وی چند تن فرستاد وایشان بقلعه‌ای رسیدند که‌آن سوی تنگهٔ خلم بود و کسانی را که درآن قلعه بودند بکشتند وهر کس زنده بماند بگریخت. پس‌قتیبه بتنگه اندرآمد وبقلعه اندرون شد و بسمنجان رسید و چند روز آنجا بماند سپس بسوی نیزك رهسپار شد و برادرش عبدالرحمن بوی رسید و نیزك از جایگاه خود بیرون شد و ازسرزمین فرغانه بگذشت وآنچه داشت نزد کابل‌شاه فرستاد وخود راهی شد تا بکرزرسید وعبدالرحمن درپی او می‌رفت و روبروی کرزرسید وقتیبه بمنزلی فرودآمد که تا منزلگاه عبدالرحمن دو فرسنگ بود ونیزك درکرز بماند و قتیبه ویرا دو ماه شهربندکرد تا آنکه روزی و توشه بر نیزك تنگ شد ومرض‌آبله بریشان مستولی گشت وجبغویه‌آبله گرفت و قتیبه اززمستان در بیم شد وسلیم ناصح را بخواندوگفت: بسوی نیزك شو وچاره‌ای اندیش، که وی را بما رام‌کنی واگر زنهار خواست زنهار ده و از سوی دیگر گروهی گماشت که چون نیزك از آن سوی تنگه برون آید بر وی زنند و سلیم ناصح بحیله نیزك را بفریفت و وی را باخود بنزدیك قتیبه برد، چون بقتیبه رسیدند نیزك را ببند افگند و از حجاج فرمان خواست که وی را بکشد و پس ازچهل روز نامهٔ حجاج رسید و وی را بکشتن نیزك فرمان داد وقتیبه نیزك‌را بخود خواند وفرمان دادبکشتندش هفتصد تن از کسان وی را نیز بکشت وسرنیزك بحجاج فرستاد. چون قتیبه نیزك طرخان رابکشت بمرو باز گشت وپادشاه جوزجان کس بوی فرستاد وازوزینهار خواست و وی اورا امان داد بدان شرط که بنزدیك وی شود ووی را گرو دهد و پادشاه جوزجان او را چند تن از خاندان خویش بگرو داد و بسوی قتیبه شد و چون باز گشت درطالقان بمرد و مردم طالقان گفتند که وی را زهردادند وحبیب بن عبدالله بن حبیب الباهلی را که قتیبه بریشان گماشته‌بود کشتند وقتیبه هم‌آن کسان را که نزد وی بگروبودند بکشت، هم درسال ۹۱ بار دوم قتیبه درشومان وکش و نسف جنگ کرد وبا طرخان بصلح درآمد، بدین گونه که: بشومان شد وآنرا حصار داد و سبب‌آن بودکه پادشاه شومان فرستادهٔ قتیبه را از

---

۱ - طبری - ج ۸ - ۶۸-۷۰ و ابن‌اثیر- ج ٤ - ص ۲۲۲-۲۲۳.

خود رانده بود وقتیبه دو رسول بر وی فرستاد یکی از تازیان کـه نام او عیاش بود و دیگری از مردم خراسان ، تاملك شومان را وادار کنند آنچه بدان صلح کرده بود بدهد وآن هردو رسول بنزدیك شومان رسیدندو مردم آن دیار برون‌شدند وآن مرد خراسانی بهراسید وبگریخت وعیاش با ایشان‌جنگ کرد و وی‌را پس از آنکه شصت زخم‌برداشته بود بکـشتند . چون خبر کشتن عیاش بقتیبه رسید خود بسوی شومان راه افتاد و صالح بن مسلم برادر خویش را نزد پادشاه‌آن دیارفرستاد وآن پادشاه با وی دوست بود و کس نزد او فرستاد و وی را بفرمان برداری قتیبه اندرزداد ولیکن آن پادشاه نپذیرفت و قتیبه بجنگ اندرآمدوپادشاه شومان بشهر خویش شد وتازیان وی‌را شهربند کردند ومنجنیق نهادند و سنگ باران کردند ، چنانکه درمجلس پادشاه یك‌تن کشته شد وچون پادشاه را ترس بگرفت آنچه مال و گوهر در قلعه داشت گرد آورد و در چاهی در قلعه بینداخت ، که کس ته‌آن نمی‌دانست وقلعه را بگشاد وازقلعه برون شد وبا تازیان جنگ کرد و کشته شد وقتیبه آن قلعه را بنیرو بگرفت وازآنجا بکش ونسف شد وآن‌دوشهر نیز بگشاد و ازآنجا بفاریاب شد و آنشهر را بسوخت و آن را «محترقه» نامیدند و از کش و نسف برادر خویش عبدالرحمن را بسغد نزد طرخون پادشاه آن دیار فرستاد و عبدالرحمن آنچه برآن طرخون با قتیبه صلح کرده بودازوی بستد وگروهـایی که باوی بود بدو بازگردانید ونزد قتیبه ببخارا بازگشت و وی ازکش و نسف بدانجا بازگشته بود و باهم بمرو رفتند و در آنزمان که قتیبه در بخارا بود بخارا خداة را پادشاهی داد و وی خرد سال بود وکسانی را کـه می‌ترسید با او اختلاف آورند بکشت وگویندکه قتیبه خود بسغد رفت و چون از آن دیار بازگشت مردم سغد مر طرخون را گفتندکه تو بخواری تن دردادی و جزیت دادن بپذیرفتی ، باآنکه سالخورده‌بودی وما را دیگربتو نیاز نیست وویرا ببند کردند وغوزك‌را بجای‌او گماشتند وطرخون خویشتن‌را کشت(۱) .

درسال۹۳ قتیبه با خوارزمشاه صلح کرد وخام جردرا بگشاد بدین‌گونه که پادشاه خوارزم ناتوان بود وبرادرش خرزاد بردیار وی استیلا یافت و ازو کـهتر بود و چون اورا آگهی می‌رسید که : کسی راکنیزی یا مالی یا زروسیم ویا دختر و خواهر و زنی زیباست کسان می‌فرستاد و میگرفت وکسی را یارای برابری او نبود و چون پپادشـاه می‌نالیدند چاره نتوانستی کردن و چون این بیداد بسیارکشید خوارزمشاه بقتیبه نوشت واورا بدیار خود خواند تاازآن برادر برهد ویکی از مرزبانان خویش‌را بدین‌خواهش بنزدیك قتیبه فرستاد وقتیبه وی را اجابت کرد وجنگ را آماده شد وچنان وانمود کرد که‌آهنگ سغد دارد و از مرو برون شد . خوارزمشاه سپاه خویش و دهقانان خود را گرد کرد وایشان‌راگفت که : قتیبه آهنگ سغددارد ومارا باکی‌نیست و بهار را بیهوده نگذرانیم ، پس بنوش خواری وباده گساری نشستند وآگاه نبودند تا اینکه قتیبه بهزار اسب رسید . خوارزمشاه بشهر فیل درماوراء النهررفت ،که نیکوترین شهرهای‌خوارزم

---

۱ – طبری – ج ۸ – ص ۷۵–۸۰ وابن‌اثیر– ج ٤ ص ۲۲۵–۲۲۷ .

بود وقتیبه از جیحون نگذشت و خوارزمشاه کس بوی فرستاد و با او صلح کرد، برده هزار چهارپای وستور وبدانکه درجنگ با پادشاه خام جردوی‌را یاری کند . پس قتیبه برادر خویش عبدالرحمن را بخام جرد فرستاد وپادشاه آندیار باخوارزمشاه درجنگ بود و عبدالرحمن با پادشاه خام جرد جنگ کرد و او را بکشت و بردیار وی دست یافت و چهارهزار تن برده کرد ، پس خوارزمشاه را برادری بود که ازوی در رنج بود و برای از میان برداشتن وی و یارانش قتیبه را بخوارزم خواند و قتیبه بدانجا رسید آن برادر و یاران وی را گرفت و بخوارزمشاه سپرد واوایشان‌را کشت و دارایی ایشان را بقتیبه داد و قتیبه خود بشهر فیل از خوارزم اندر آمد و آنچه خوارزمشاه بدان مصالحه کرده بود بستد و بهزار اسب بازگشت . هم درین سال ۹۳ قتیبه بجنگ سمرقند رفت و آن شهررا بگشاد ، بدین معنی که چون قتیبه با خوارزمشاه صلح کرد وی را گفتند که : اگر آهنگ سغد داری گاه‌آن رسیده است ، زیرا که مردم آن دیار فرستادهٔ ترا بپذیرند و تاآن سرزمین ده روز بیشترراه نیست ، چون فردا رسید قتیبه برادر خویش عبدالرحمن را گفت : آن‌مالها که ستده بود بمرو برد وباسواران براه افتد وچون‌شب‌شدبعبدالرحمن نبشت که‌آن مالها بمرو فرستد و با سواران بجانب سغد شود وآن خبر پوشیده دارد و وی در پی او خواهد بود . عبدالرحمن آن‌چنان که فرمان یافته بود کرد و قتیبه مردم را خطبه کرد و بسغد رفت و عبدالرحمن پس از سه یا چهار روز بدو رسید و با وی مردم خوارزم وبخارا بودند ویکماه جنگ بکشید ومردم سغد در شهربند بماندند و چون از دراز کشیدن محاصره بیندیشیدند بپادشاه شاش و خاقان و اخشاد فرغانه نامه‌کردندکه تازیان ظفر یافتند و از روزخویش اندیشه کنید و از پادشاهزادگان و پسران مرزبانان وسواران خویش ودلیران برگزینید و بیاری ما فرستید وایشان گروهی ازبرگزیدگان خویش فرستادندکه سپاه تازی را سرگرم دارند و ازشهربند سغد منصرف کنند . چون خبر بقتیبه رسید از سپاه خویش چهارصد یا ششصد تن برگزیدکه همه از دلیران بودند و صالح بن مسلم را بسرکردگی گماشت و این سپاه راهی شد و بردو فرسنگی لشگرگاه بآن‌گروه رسیدند و صالح بریشان کمین کرد و چون نیمه شب رسید جنگ درگرفت وعاقبت تازیان بشبیخون ظفر یافتند و چون خبر بمردم سغد رسید درهم شدند وقتیبه منجنیق‌ها راست‌کرد وجنگ سخت شد وچون کاربرمردم سغد سخت‌گرفتند کسان نزد قتیبه فرستادند گفتند : یك امشب مارا زینهار ده ، تا فردا بصلح گرائیم و فردای آنروز قتیبه بردوهزار هزار ودویست هزار مثقال درهرسال صلح کرد وهم بدان شرط که هرسال وی را سی هزار سوار دهند و شهر را برقتیبه تهی کنند و وی در آن شهر مسجدی راست کند ونمازگزارند وخطبه کنند و بیایند و بروند وچون صلح بپایان رسید ومسجد نهادند وشهرتهی کردند قتیبه بشهراندرشد با چهارهزارتن ، پس‌بمسجد اندرون رفت وآنجا نمازگزارد وخطبه کرد وبخورد وگویندشرط صلح آن بود که ویرا صدهزار سوار دهند وآتشکده‌ها وبتکده‌ها وزیورهای بتان ویرا بازگذارند وقتیبه‌آن برگرفت وبت‌ها بستد وآن بتکده چون‌کاخی بزرگ بود وآنرا بسوخت . پس غوزك نزد وی‌شد

و گفت : این بتان مسوز چه درآن میان بتانند که اگر بسوزی بمیری ، قتیبه گفت : من بدست خویش سوزم ، پس آتش خواست و تکبیر گفت و برفروخت و آن بتان بسوختند و از باز ماندهٔ آن بتان پنجاه هزار مثقال زر یافتند و در سغد دختری از تخمهٔ یزدگرد بدست تازیان افتاد (۱) که وی را بحجاج فرستادند وحجاج بولید فرستاد واز آن دختر یزید بن ولید بزاد(۲) . گویند درآنروز مردم سمرقند باتازیان جنگ کردند و گروهی بسیار ازمردم آنشهر کشته شدند . از آن پس قتیبه بمرو بازگشت ومردم خراسان می گفتند که : قتیبه با مردم سمرقند غدر کرد .

درسال ۹٤ قتیبه با مردم شاش وفرغانه جنگ کرد تا بخجنده وکاشان از شهرهای فرغانه رسید ، بدین گونه که ازجیحون بگذشت ومردم بخارا و کش و نسف وخوارزم را وادار کرد که بیست هزار تن بیاری وی دهند وچون این گروه بوی رسیدند ایشان را بشاش فرستاد وخود بفرغانه رفت وبخجنده رسید وبا مردم آنشهر چند جنگ کرد و در هرجنگ پیشرفت مرتازیان را بود پس قتیبه بکاشان یکی‌از شهرهای فرغانه رسید ودر آنجاآن سپاهی که بشاش فرستاده بود وآنشهررا گشاده بودند بوی رسیدند وکاشان را نیز بگشادند وبیشتر آنشهررا بسوختند وازآنجا بمرو بازگشت(۳) .

بسال ۹۵ بار دیگرقتیبه بجنگ بشاش رفت بدین گونه که : حجاج سپاهی ازعراق بنزد قتیبه فرستاد وچون آن سپاه بسال ۹۵ بوی رسید بجنگ رفت وچون بشاش یا به «کشماهن» رسیدخبرمرگ حجاج بوی دادند وآن درماه شوال بود ووی بمرو بازگشت وآن کسان را باز فرستاد وایشان را پراگنده کرد و گروهی در بخارا گماشت و گروهی بکش و نسف فرستاد ، پس بمرو بازگشت وآنجا بماند و نامه‌ای ازولید بوی رسید که او را ازآن مغازی آفرین میکرد (٤) .

درسال ۹٦ قتیبه بجنگ کاشغررفت و آن کسان که با وی بودند عیال خویش را همراه برداشتند وخود میخواست که عیال خویش را درسمرقند بگذارد ، چون‌ازجیحون گذشت یك تن را ازکسان خویش که ویرا خوارزمی میخواندند برکنارجیحون بگماشت و او را گفت هیچکس را اجازت گذشتن ندهد جز آنکه جوازی داشته باشد و از آنجا بفرغانه رفت ودرفرغانه‌خبرمرگ ولیدبوی رسید وازآنجا بسرحد چین رفت(۵) و جنگی با مردم چین وکاشغر کرد که بیشتر برای تهدید بودولی چون خبرمرگ ولید بدو رسیده بود کاری از پیش نتوانست بردن وبماوراء النهر و خراسان بازگشت ، چنانکه پیش ازین

---

۱ – طبری – ج ۸ – ص۸۳–۹۰ و ابن‌اثیر– ج ٤ – ص ۲۳۳–۲۳٦ .
۲ – در بارهٔ این بازماندهٔ یزدگرد رجوع کنید بکتاب من «یزدگرد سوم – طهران ۱۳۱۲» ص ۱٦ – ۱۷ .
۳ – طبری – ۸ ص ۹۱–۹۲ و ابن‌اثیر– ج ٤ – ص ۲۳۸ .
٤ – طبری – ج ۸ – ص ۹٦ و ابن‌اثیر– ج ٤ – ص ۲۳۸ .
۵ – طبری – ج ۸ – ص ۹۹–۱۰۲ و ابن‌اثیر– ج ۵ – ص ۲–۳ .

گذشت ولی چندان نکشید که در همان سال۹۶ قتیبه کشته شد ، بدین گونه که : ولیدبن عبدالملك اندیشهٔ آن داشت که برادر خویش سلیمان را از ولایت عهد باز دارد و عبدالعزیز پسر خویش را بجای او گمارد و حجاج وقتیبه نیز اجابت کردند . چون ولید بمرد و سلیمان بجای او نشست قتیبه ازوی بهراسید وترسید که سلیمان مریزید بن‌مهلب را بولایت خراسان فرستد وبسلیمان نامه‌ای نوشت‌وویرا خوش‌آیند گفت وازستمهایی که درخدمت عبدالملك وولید کشیده بود بگفت وگفت که : اگر ویرا عزل نکند در راه او نیز چنان خواهد کرد ونیز نامهٔ دیگر بدو نبشت ودرآن‌نامه پیشرفت‌ها ورنجهای خویش و بزرگی مقام خود را بنزدیك پادشاهان ایران و بیمی که از وی دارند بگفت و درآن نامه از خاندان مهلب بدگویی کرد و نامهٔ سومین نیز نوشت و درآن نامه یزید را خلع کرد و آن نامها را با مردی ازکسان خویش فرستاد و ویرا گفت که : نامهٔ نخستین را بوی ده واگریزیدآنجا بود وآن‌نامه بوی داد نامهٔ دومین نیزوی را ده واگرآنرا نیز خواند وبیزید داد آن‌نامهٔ سوم نیز بده و اگر نامهٔ نخستین را خواند و مریزید را نداد آندو نامهٔ دیگرنگه دار . فرستادهٔ قتیبه نزد سلیمان شد ویزید بن مهلب نزد او بود و چون نامهٔ نخستین را داد بخواند رنگ بگرداند وازآن پس قتیبه را از امارت خراسان خلع کرد ودرین میان که قتیبه ازسلیمان بازگشته وبروخلاف کرده بود چون ابوالمطرف وکیع بن حسان بن قیس الغدانی را ازپیشوایی بنی‌تمیم عزل کرده بود ووکیع در صدد شد که وی را چشم زخمی رساند ودرپنهان سپاه وی‌رابرو بشورانید وبیهانهٔ بیماری ازو روی بازگردانید ودرزمانی که وی بفرغانه بود خودرا بدو زد و وی را با یازده تن از کسانش درماه ذیحجهٔ سال ۹۶ بکشت(۱) .

در بارهٔ قتیبة بن مسلم و کار های او در خراسان و ماوراء النهر گردیزی در زین الاخبار(۲) چنین‌آورده است :

« قتیبه اندر سنهٔ سبع و ثمانین بخراسان آمد ، ازراه قومش ، پیش ازآن از راه پارس وکرمان آمدندی ، چوی قتیبه بقومش رسید عهد خویش طلب کرد ، نیافت، که بری فراموش کرده بود . کس فرستاد و از ری بیاوردند و مر یزید بن المهلب را بخراسان بوستانی بود ، بس خرم ، قتیبه‌آن بوستان را ویران ساخت واشتر خانه کرد . پس مرزبانی اورا پرسید که : «چرا چنین کردی ؟» قتیبه گفت : « پدرمن اشتربان بود ، پدر یزید بوستان بان » . واندر سنهٔ سبع وثمانین لشکربکشید و بروزگار او بیشتر از شهرهای بخارا گشاده شد وکش و نخشب وسمرقند وگویند که : خوارزم وکابل ونساهم بروزگار اوگشاده شد و از پس آن ، اندر سنه خمس‌وتسعین ، فرغانه بگشاد و اندران سال حجاج بمرد و اندر خزینهٔ او دویست و نوزده بار هزار هزار درم یافتند و ولایت

---

۱ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ص ۱۰۳ــ۱۱۲ و ابی اثیر ــ ج ۵ ــص۶ــ۸ وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان چاپ پاریس ۱۸۳۸ــ۱۸۴۲ ــ ج ۱ ــ ۵۹۸ــ۵۹۹ .

۲ ــ ج ۱ ص ۸۳ــ۸۴ .

حجاج بیست سال بود . چون قتیبه خبر مرگ حجاج بشنید غمناك شد ، بمرو باز آمد و ولید بن عبدالملك سوی قتیبه نامهای نیکو نوشت ووعده های نیکو کرد وقتیبه بفرغانه باز شد و بسیار کشش کرد وبردهٔ بسیار بگرفت و پس صلح کرد با ایشان، گروگان بستد و سوی مرو باز گشت . چون بکشمهن رسید خبر مرگ ولید شنید و نشستن سلیمان بن عبدالملك وازسلیمان بترسید وسلیمان بدو رقعه نوشت بتهدید و تنبیه و سلیمان یزید بن المهلب را بخراسان نامزد کرده بود ، چون رقعهٔ قتیبه رسید توقف کرد و منشور قتیبه نوشت بتازگی وبدست رسول بازفرستاد و دلش قرار نگرفت وازسلیمان همی ترسید که معزول کندش ومیان سلیمان وقتیبه بد بود ، ازآنکه قتیبه اندر بیعت عبدالعزیز بن الولید بود و اندران بیعت موافقت کرده بود وقتیبه ازسلیمان بدین سبب ترسان بود . پس اندر سلیمان عاصی شد ، با بیشتر سرهنگان ویاران خویش وپیش ازآنکه عاصی شد مرو کیع ابن ابی سود الغدانی را از مهتری تمیمیان معزول کرده و بعوض آن شغلی دیگر نداده بود او را وآن مهتری مرضرار بن حصین الضبی را داده بود ووکیع بدان سبب برقتیبه کینه گرفته بود و سپاه را تحریض همی کرد و خویشتن را بیمار ساخته بود و چند وقت اندرخانه نشسته بود وچون بیرون آمد باآن قوم دست یکی کرد وبفرغانه فرصت یافتند ومرقتیبه را بکشتند ویازده تن ازفرزندان مسلم بکشتند ، ازآن هفت پسر مسلم بودند ، چون قتیبه وعبدالرحمن وعبدالله وعبیدالله وصالح ویسار ومحمد بنومسلم وچهار ازفرزند زادگان مسلم واز اولاد مسلم هیچ کس نرست مگر عمرو ، که بگوزگانان بود . وکیع بفرمود تا سرهای همه بریدند وسوی سلیمان بن عبدالملك فرستاد . »

در مجمل التواریخ والقصص(۱) در شرح خلافت عبدالملك بن مروان نخست چنین آمده است .

« پس سال هشتاد وسه بشهر مرو مهلب بن ابی صفره بمرد و پسرش یزید بجای وی بنشست ، پس یزید را معزول کرد ، عبدالملك و مفضل برادرش بجای وی بنشست ، تا حجاج ، قتیبة بن مسلم را بخراسان فرستاد و مفضل را معزول کرد » .

اندکی پس ازآن(۲) درشرح خلافت ولید بن عبدالملك چنین آمده است :

« درین وقت فتحهای قتیبه بود بماوراء النهر و زمین شومان و کش و نسف وآن نخشب است ودیگر بارقتیبه خوارزم بگشاد و چاچ و فرغانه وبس بچین رفت و با نصرت باز آمد » .

پس ازآن(۳) در بارهٔ یزید بن ولید چنین آمده است : «مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار ، که اورا قتیبه فرستاده بود پیش حجاج بوقت فتح سمرقند وحجاج بولید فرستاد بهدیه » .

---

۱ ــ چاپ طهران ص ۳۰۴ .
۲ ــ ص ۳۰۵
۳ ــ ص ۳۱۱ .

مؤلف کتاب العیون و الحدائق، فی اخبارالحقائق (۱) نخست در وقایع سال ۸۶ می گوید:

«درین سال قتیبة بن مسلم‌وارد خراسان شد، پس ازعزل یزیدبن المهلب‌ازآنجا وقتیبة بن مسلم باهلی درخوارزم و کش و شهرهای دیگر غزاکرد و همه آنها را بزور بگرفت و پس‌ازآن سمرقند راگشاد وگویند همهٔ آنها را در یك سال بگرفت».

پس ازآن(۲) دربارهٔ حجاج میگوید: «درزمان اوقتیبة بن مسلم وارد کاشغر شد که نخستین شهر چین باشد».

سپس در حوادث سال۹۶ (۳) می گوید:

«چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان شنید که ولید مرده است و برادرش سلیمان (بن عبدالملك) خلیفه شده از سلیمان ترسید وسبب این بود که عبدالملك بن مروان برای پسرش ولیدعهدگرفته بود و سپس برای پسرش سلیمان پس‌از ولید و چون ولید بامارت رسید بگروهی از امیران اطراف فرمان داد برادرش سلیمان را خلع کنند واز کسانی که اجابت باین‌کار کردند قتیبة بن مسلم باهلی بود و چون سلیمان بولایت رسید قتیبه ازوترسید ومی‌پنداشت یزید بن المهلب را والی کندزیراکه در میان یزید وسلیمان دوستی بود وقتیبة بن مسلم بسلیمان نوشت و اورا بخلافت تهنیت وبمرگ برادرش ولید تعزیت‌گفت و رنجهایی‌راکه در خراسان برده بود وفتوحات خودرا بیان‌کرد وگفت از عبدالملك وولید فرمان برداری‌کرده وهم چنان پیرو فرمان او خواهد بود بشرط آنکه اورا ازخراسان عزل نکند وسپس نامهٔ دیگرباو نوشت وشمارهٔ فتوح خود ودشواریهای خود و بلندی پایهٔ خویش را در برابر شاهان عجم و هیبت خود را در دلهای ایشان و دوری بانگ خود را در ایشان درآن نامه آورد و از مهلب وآل مهلب بدگفت و بخدا قسم خوردکه اگر یزیدبن بن المهلب را بخراسان بفرستد او را خلع کند و سپس نامهٔ سومی نوشت واورا درآن نامه خلع‌کرد و این سه نامه‌را بامردی فرستادکه ازباهلیان بود و باوگفت این‌نامهٔ نخستین را باو ده و اگرخواند و بیزید داد این نامهٔ دوم را ده و اگرآنرا هم خواند و باو داد نامهٔ سوم را بده واگرنخستین نامهٔ مرا خواند وبیزید نداد دونامهٔ دیگررا نگاه دار. فرستادهٔ قتیبه رفت وبرسلیمان واردشد ویزیدبن‌المهلب نزر اوبود. نامهٔ نخستین را باو داد وآنرا خواند و بیزید بن‌المهلب داد وفرستاده نامهٔ دیگررا دادوآنرا خواند ونزد یزید انداخت ووی نامهٔ سوم را داد ورنگش دگرگون شد ودردست خود نگاه داشت و سپس بفرستادهٔ قتیبه فرمان داد درمهمانخانه فرودآید و چون شب شد سلیمان او را نزد خود خواند وکیسه‌ای باو دادکه در آن دینار های

---

۱ - Fragmenta Historicorum Arabicorum, Tomus Primus continens partem tertiam operis Kitab o'l-oyoun wa'l-hadaik fi akhbari'l-hakaik, quem M. J. de Goeje et P. de Jong, Lugduni Batavorum, 1869, p. 2

۲ - ص ۱۱

۳- ص ۱۷ - ۱۹ .

چند بود و گفت این پاداش تست و این عهد خداوندگار تو بر خراسانست برو و این فرستاده ایست که برای عهد با تو خواهد آمد و آن باهلی وفرستاده رهسپار شدند و چون بحلوان رسیدند مردم بایشان خبر دادند که قتیبه خلع شده است و خراسان پریشان گشته و آن فرستاده عهدرا بفرستادهٔ قتیبه‌داد و باز گشت. اما قتیبه پس‌از آنکه آن نامها را برای‌سلیمان فرستادبا برادران خود در بارهٔ خلع سلیمان رای زد وبرادرش‌عبدالرحمن رای باین کار داد و گفت مردم را بخلع او بخوان و کسی با تو خلاف نخواهدکرد ووی سلیمان را خلع کرد ومردم را بخلع اوخواند، پس‌از آنکه خطبه‌ای برای ایشان خواند ووعده‌ها داد وآرزوها داد اما کسی اورا اجابت نکرد ووی درخشم شدو گفت: ایمردم پست، خدا کسی‌را که باشما یاری کند گرامی نمی‌دارد ومن نمی گویم‌شما مردم بلندپایه‌اید سپس دسته دسته مردم را بدگفت و فرود آمد. مردم ازبدگویی قتیبه در خشم شدند و بخلاف با او گرد آمدند و ازو روبر گرداندند و ازخلع سلیمان‌اکراه داشتند ورایشان باین‌قرارگرفت که‌این‌ریاست را بتمیم بدهند، نزدو کیع بن‌ابی‌اسودرفتند وباوی بدین‌کار درخراسان بیعت کردند، باهمهٔ قبایل نزدیك پنجاه هزارتن و ازموالی هفت هزار بودند بقتیبه گفتند مردم برو کیع گرد آمدند وباو بیعت کردند و توخفته‌ای. قتیبه مردی را نزد و کیع فرستاد وپنهانی با او بیعت کرد و کار او برقتیبه آشکار شد و قتیبه نزد او فرستاد و ویرا بخود بخواند. وی خود را بناخوشی زد وعذرآورد. قتیبه بصاحب شرطهٔ خود گفت نزد وکیع بفرست و اورا پیش من بیاور و اگرتن در ندادگردنش را بزن. این خبر زودتر بو کیع رسید، بیرون آمد و مردم نیز بااوبیرون‌آمدند وو کیع مردم راآواز داد، قتیبه بیرون‌آمد وگروهی برو گرد اوآمدند، بمردی دستورداد بانگ برآورد که خدا وخویشاوندانتان شمارا بخود میخوانند. یکی ازایشان گفت توازخویشان گسسته‌ای. گفت روز رستاخیز شما را بخود میخواند. مردم مضر گفتند ماهم دربارهٔ خدا همین را می گوییم. وکیع بحیان نبطی که موالی سپردهٔ باو بودند گفت آنچه بمن نوید داده‌ای چه شد وایرانیان بلشکرو کیع گرویدند و بریارانش افزوده شد و مردم بجوش آمدند و قتیبه و برادرش وهفت‌تن ازپسرانش و گروهی از نزدیگانش را کشتندووکیع سرقتیبهٔ بن مسلم را برای سلیمان فرستاد و وکیع حکمران خراسان شد. مردی از ایرانیان گفت: ای‌گروه تازیان قتیبه را کشتید و بخدا که اگر از ما می‌بود و در میان ما می‌مرد شهید می‌مرد وتابوت اورا تا روزرستاخیز نگاه میداشتیم وهنگامی که غزا میکردیم بآن فال نیك می گرفتیم و اصبهبذ گفت: بخدا که اگر قتیبه درسرزمین مغرب می بود هیبت او در دلهای ما می‌افتاد وشاعران در رثای قتیبه بسیار سخن گفتند.

دربارهٔ دختری که درزمان‌قتیبهٔ بن‌مسلم‌اسیرشده‌است‌مؤلف کتاب العیون‌والحدائق(۱) در پایان خلافت یزیدبن ولید بن عبدالملك چنین آورده است:

مادرش شاهفرند دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریاربن کسری ابرویزبن هرمزبن

---

۱ - ص ۱۴۸ - ۱۴۹.

انوشیروان کسری بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن سابور بن اردشیر بود ... ابوالحسن مداینی گفته است یزید بن ولید . . . مادرش ام ولد از فرزندان مخدج بن یزدجرد بود ومخدج درخراسان زاد هنگامی که قتیبة بن مسلم خراسان راگشاد ، جاریه‌ای ازفرزندان مخدج بن یزدگرد نزد او بردند ووی آنرا نزد حجاج بن یوسف فرستاد و حجاج او را بولید بن عبدالملك هدیه داد و یزید بن ولید ازو زاد . . . و اینست که یزید می گوید :

انا ابن کسری و ابی مروان و قیصر جدی و جدی خاقان(۱)

پس ازقتیبه وکیع بن‌ابی‌اسود غدانی حکمران خراسان شده است . در بارهٔ وی گردیزی درزین‌الاخبار(۲) چنین‌آورده است .

وکیع بن ابی‌اسود الغدانی - پس سلیمان عهدخراسان بنزدیك وکیع بن‌ابی‌اسود الغدانی فرستاد و وکیع سیاستی هول فرونهاد و هر کسی که از حد خود تجاوز کردی و یا اندك مایهٔ خیانت بکردی در وقت بکشتی ، تا بدان جای رسید که روزی مستی را پیش اوآوردند ، بفرمود تاآن مست را گردن بزدند. اورا گفتند : « برمست کشتن‌واجب نیامد ، بلك حد تازیانه واجب شود » وکیع گفت : « عقوبت من تازیانه و چوب نبوده الا شمشیر » وچون مردمان آن‌بشنیدند همه ازوی بترسیدند ونیزهیچ کس جرمی‌نکرد ، که‌آنرا ادب و عقوبت و کشتن واجب آمدی ، تا آخرروزگار او هم برآن جمله بود و ابتدای او اندر سنهٔ سبع وتسعین بود .

پس‌ازآن یزید بن المهلب حکمران خراسان شده است وگردیزی درزین‌الاخبار(۳) درین زمینه می گوید :

یزید بن المهلب پس سلیمان بن عبدالملك خراسان یزید بن مهلب را داد دیگر باره و یزید پسر خویش مخلد را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد و یزید خود براثر او بیامد ، هم اندرسنهٔ سبع وتسعین و وکیع بن ابی‌اسود را بگرفت وکارداران قتیبة بن مسلم را شکنجهای بسیار کرد وخواستهای ایشان‌بستد ومال بسیار ازآن روی جمع کرد و ازمرو سوی گرگان رفت ، اندرسنهٔ ثمان و تسعین ، ازراه نسا ، ازجانب دژ آهنین و گرگان بگشاد وچون بازگشت گرگانیان دیگرمرتدشدند. پس‌یزیدبن‌المهلب دیگرباره لشکر بساخت وبگرگان رفت ، مردمان گرگان اندرکوه گریختند و یزید از پس ایشان اندرکوه شد و دوازده هزار مرد ازیشان بکشت و سوگند خورد که تابخون گرگانیان آسیاب نگرداند وآرد نکند بدان‌آسیاب وازآن آرد نان نپزد وبدان نان چاشت نکند از آنجا نرود و چون مردم همی کشتند خونهایشان همی بفسرد و از جا نمی برفت . پس یزید راگفتند ، بفرمود تاآب افگندند وآسیاب بگشت و آرد کردند واز آن آرد نان پختند تا او بخورد و سوگند خویش راست‌کرد وشش هزار برده ازگرگانیان بگرفت

---

۱ - رجوع کنید بکتاب : یزدگرد سوم بقلم سعید نفیسی - طهران۱۳۱۲ ص۲و۱۶-۲٤

۲ - ج ۱ ص ۸٤ .

۳ - ج ۱ - ص ۸٤-۸٦ .

وهمه را ببندگی بفروختند وفتح نامه نوشت، سوی سلیمان بن عبدالملك، بفتح گرگان وگفت: «این ولایت را ازگاه شاپور ذوالاکتاف کس نگشاد وکسری پسر هرمز و عمربن‌الخطاب وهرکس قصد کردند بر همه بسته بود، کس‌را دست بدین ولایت نرسید واکنون امیرالمؤمنین راگشاده گشت. پس‌صول مریزیدبن‌المهلب‌را گفت: «اندرمسلمانی ازتوجلیل‌ترهیچ کس نیست، تامن بردست اومسلمان شوم؟» یزید گفت: «امیرالمؤمنین ازمن جلیل‌ترست». صول گفت: «مرا بنزدیك اوفرست». یزید اورا سوی‌سلیمان‌فرستاد پس‌صول مرسلیمان راگفت: «اندر مسلمانی هیچکس از تو بزرگترهست؟» سلیمان گفت: «امروز اندرمسلمانی ازمن جلیل‌ترکسی نیست، جزگور پیغمبر، علیه‌السلام، که افضل‌است» صول گفت: «مرا آنجا فرست، تا مسلمان شوم». سلیمان‌اورا بمدینه فرستاد و او برگورپیغمبر، صلی‌الله علیه وآله وسلم، مسلمان شد وبازگشت، بنزدیك یزید آمد و باوی همی‌بود وکارهاهمی کرد، تاکشته شد، اندرعهد مسلمة بن عبدالملك ومحمدبن صول از اعیان بزرگ آل عباس بود و عبدالله بن علی او را بشام بکشت و یزید بن المهلب پسر خویش، مخلد را، برحراسان خلیفه کرد و خود بازگشت، سوی سلیمان رفت وچون بپارس رسید خبرمرگ سلیمان شنید و در ولایت عمر بن عبدالعزیز آهنگ بصره کرد و چون اندر بصره آمدعدی بن ارطاة الغزاری، که امیربصره بود، پیش او آمد، با نامهٔ عمربن عبدالعزیز، بتسلیم عمل. بعد ازین فرستادند مریزیدبن المهلب را سوی عمر، وچون یزید نزدیك عمر رسید اورا بازداشت و هرکه اندر معنی یزید پیش عمر سخن گفت، بر سبیل شفاعت، جواب عمر آن بودکه: «یزید مردی کشنده است، اورا جایی بهتر اززندان نیست» وپس بفرمود تا یزیدرا مطالبت‌کردند، بآن‌خواستهایی که در نامه نوشته بود، سوی سلیمان وآن همه خواسته ازوی بحاصل‌آوردند.

در بارهٔ یزید بن المهلب ووقایع حکمرانی او درخراسان مؤلف کتاب العیون و الحدائق(۱) چنین‌آورده است که:

یزیدپسر خود مخلد را از سوی خود پیشاپیش بخراسان فرستاد و مخلد رفت و مردم بدیدارش شتافتند و پیاده در رکابش برفتند و وکیع با ایشان بیرون آمد. مخلد اوراگرفت وبندکرد وپیش از آنکه پدرش برسد اوراآزادکرد و چون یزید بخراسان رسید وکارگزاران خود را درآنجاگماشت در اندیشهٔ آن شدکه گرگان را بگشاید و بآنجا رفت وباوی سی‌هزارتن بودند و پسر خود مخلد را بجای خویشتن درخراسان گذاشت وددرسمرقند وکش ونخشب وبخارا پسرخود معاویه راگماشت ورفت تابگرگان رسید و در آنهنگام درآنجا شهری نبود، کوههایی بودکه گرداگردآن دربند ها بود ومردم درآنجا می‌نشستند. یزید بدانجا وارد شد وکسی اورا بازنداشت ومال فراوان یافت و خداوند گرگان در آن روزگار صول ترك بود، چون شنید یزید آمده است مال خود ویاران وپیروان خود راگرد آورد و بدریاچه رفت و درآنجا در پنج فرسنگی

---

۱ ـ ص ۲۱-۲٤ .

گرگان جزیره ای هست . یزید هم بسوی آن دریاچه رفت و بصول نزدیك شد و او را در حصار گرفت . صول چند روزی برو بیرون آمد و با او جنگ کرد و باز بدژ خود بازگشت تا آنکه ناتوان شد و راه خواربار ازو بریده شد . نزد یزید فرستاد و صلح خواست. یزید با اوصلح کرد وخود واموالش وسیصدتن از کسان ونزدیکان وی‌را بصلح پذیرفت ومال و یاران وی را گرفت . یزید گروهی ازترکان را کشت وچون یزید ازکار صول فارغ آمد وگرگان را گرفت طمع در طبرستان بست که آنجا را هم بگشاید . بدانجا رفت وعبدالله بن معمررا باچهار هزار تن از پیش بفرستاد ویزید وارد شهرهای اصبهبذ شد . او هم نزد وی فرستاد وصلح خواست تاوی ازطبرستان برود وبرآن دست نیابد . یزید تن درنداد وبرادر خود ابوعیینه(۱) را ازیك سو وخالدبن یزید را ازسوی دیگرفرستاد ویزید خود درلشکرگاه ماند و اصبهبذ از مردم گیلان ودیلم لشکرخواست و ایشان‌آمدند و درکنار کوهی بیکدیگررسیدند و مشرکان شکست خوردند و مسلمانان ایشانرا دنبال‌کردند تا آنکه بدهانه‌ای رسیدند . مسلمانان وارد شدند و مشرکان بالا رفتند و سنگ و تیر برایشان باریدند و مسلمانان بلشکرگاه یزید بازگشتند و در پی یکدیگر می رفتند و مشرکان از دنبال‌کردن ایشان خودداری کردند . اصبهبذ بمرزبان فیروز(۲) نوشت که درآن سوی سرزمین گرگان بود بپوسته بسامان (۳) و مسلمانان درخانه های خودآسوده بودند برایشان تاخت وهمهٔ مسلمانان دریك شب کشته شدند و عبدالله بن معمررا باچهارهزارتن ازمسلمانان بامداد کشته یافتند وهیچ کس ازیشان‌رهایی نیافت و از یاران یزید بن مهلب نیز گروهی کشته شدند . یزید برخود گریست و حیان نبطی را نزد اصبهبذ فرستاد و خواستار صلح شد . بدین صلح کردند که هرسال پانصد هزار دینار و چهارصد خروار زعفران یا بهای‌آنرا برای یزید بفرستند و چهارصد مرد که هریك یك جام نقره و یك تای جامهٔ حریر وکسوت داشته باشد . یزید از طبرستان چشم پوشید و پس از چشم پوشیدن و مصالحه با اصبهبذ آهنگ مرزبانی را کرد که بر یاران وکسان اوتاخته وایشانرا کشته بود ، زیراکه یزیدبن مهلب با این مرزبان صلح کرده بود وبا هم پیمان بسته بودند و مرزبان آن پیمان را شکست وآن‌کارها راکرد ، زیراکه مسلمانان از سوی او در زنهار بودند و چون خبر نزدیك‌شدن یزید بمرزبان رسید یاران خود را گردآورد و در درختستانی که درگرد شهر بود تحصن گرفت که کس را بآن دسترسی نبود . یزید ایستادگی کرد وهفت ماه اورا در بندان کرد و کاری از پیش نبرد وایشان نیز هم چنین کاری نکردند . اگراز لشکریان یزید بن مهلب کسی بشکار می‌رفت یك دیدبان با ریسمانی با او می‌فرستاد که در پی او باشد و همیشه در پی او بود تاآنکه سپاهیان دشمن بوی نزدیك می‌شدند و سپس بازمیگشت وآهنگ یاران

---

۱ - Abu-oyaynah

۲ - در وفیات‌الاعیان : فیروز بن خول .

۳ - در فتوح البلدان بلاذری چاپ اروپا ص ۳۳٦ : البیاسان و در تاریخ ابن‌خلدون ساسان

خود میکرد و می‌ترسید درباز گشت در راه او را رهنمائی نکنند و قبا ودستارخودرا بیرون می‌آورد و بردرختی می‌بست و این نشانه‌ای بود تاآنکه نزد یزید باز میگشت و باو خبر می‌رساند. یزید مردانی را برگزید وایشان درراه سواره رفتند ودشمن ازآن آگاه نشد، تاآنکه شمشیر برشانهای ایشان زدند وتکبیر گفتند و یزید از دروازه پیش آمد و مانعی در پیش نداشت و بر اموال و دینار های بی شمار دست یافت و کسانی که در شهر بودند برای جنگ بیرون آمدند و وی چوب در راست وچپ راه گذاشت وچهار فرسنگ ایشان‌را دنبال کرد ویارانش تاختند ومسلمانان ایشانرا بانتقام خون برادرانشان چندان کشتند که دشت وراهها بندآمد ویزید شهر گرگان‌را ساخت که تاآنروز شهری نبود و کوهستان بود. یزید فتح نامه برای سلیمان نوشت و این کار را بزرگ داشت وگفت خدای تعالی گرگان و طبرستان را برای امیرالمؤمنین گشاد که بهرهٔ شاپور ذوالاکتاف و کسری وقباد و کسری بن هرمز وبهرهٔ عمروعثمان وخلفای خدای تعالی‌هم که پس ازیشان بودند نشده بود و نوشت پنج یك آنچه را که خدای بهرهٔ مسلمانان کرده است برای اومی‌فرستد که شش هزارهزار دینار باشد وخودآنرا باخویشتن برای امیرالمؤمنین می‌آورم.

پس ازآن مؤلف کتاب العیون والحدائق جای دیگر(۱) در آغاز خلافت عمر بن عبدالعزیز چنین آورده است:

چون کار برعمر بن‌عبدالعزیز استوار شد. یزید بن‌مهلب نامه‌ای نوشت وباو گفت: اما بعد، سلیمان بنده‌ای ازبندگان خدا بود و چون اجلش رسید خدای جان اوراگرفت و بخواست خدای کار بمن و پس از من بیزید بن عبدالملك افتاد و خدای این پایه را بمن نداد مگرآنکه می دانست گرایشی بزن‌گرفتن و مال اندوختن ندارم و درین باره آنچه بمن رسید بیش ازآنست که بهیچ کس‌رسیده باشد وهرکس ازپیش باما بیعت کرده باشد ما بااو بیعت میکنیم، بخواست خدای. چون یزید این‌نامه را خواند گفت: این مرد لامحاله مارا عزل می کند زیراکه عمر روزی یزیدرا دیده بود که بی‌خبربرسلیمان وارد شد وگفت من در سر وی تباهی می‌بینم. سلیمان گفت: ای ابوحفص این را مگو، یزید مردیست که باماست یزید برو تندی کرد وچون بسرای خودرفت گفت‌چرا ما باین درازگوش برخوردیم. سپس یزید نزد اورفت وازو پوزش خواست ویزید چندان نماند پس ازین نامه‌ای که عمربدو نوشته بود نامهٔ دیگرباورسید وفرمان داده بود مردی را بجای خود بگمارد ونزد او برود ووی پسرش مخلد را بجای خود گذاشت ورفت وسران مردم خراسان‌هم بودند، درآن میان وکیع بن ابی اسود بود که پیش‌ازآن در بند بود و اورا باخود برده بود ونیزعبدالله بن هلال هجری معروف بصدیق الابلیس با او بود وگویا همان‌کسیست که گفته است بخدا هرگز امیری وارد بصره نخواهد شد و یزید پیش ازمرگ سلیمان بواسط رسید و ازو خواسته بود دستوری دهد وارد بصره شود و

---

۱ – ص ۴۷ - ۴۹ .

ه‌ی دستوری داده بود واو ازمرگ سلیمان آگاه نبود وعدی (۱) را چون وی از واسط رفت باو رسید وباو پیوست ، این گفتهٔ ابو عبیده است و درست تر آنست که وی پس از مرگ سلیمان وارد واسط شد وهنوز امیربود وآهنگ بصره کرد. چون وارد نهرمعقل شد و از دور بصره را دید گنبدی(۲) دید که بآن «چهارطاق» (۳) می گویند و درآنجا کشتی بسیار دید .

پس از آن در جای دیگر(٤) می گوید : عمر بن عبدالعزیز خراسان را بجراح بن عبدالله داد ویزید را زندانی کرد .

در جای دیگر (٥) در بارهٔ یزید بن مهلب و عدی بن ارطاة فزاری فرمانروای عراق که یزید را در بصره گرفت ونزدعمر بن عبدالعزیز فرستاد میگوید :

اورا باموسی بن وجیه الحمیری فرستاد و یزید موسی‌راگرفته بود که زن خودرا طلاق گوید وآنزن خواهر ام الفضل زن یزید بن مهلب بود . وی گفت : من باین کار تن درنمی‌دهم و اورا چندان زد تا درزیرتازیانه زنرا طلاق گفت واین درزمان سلیمان بود وموسی که درراه می‌رسید باو ناسزا میگفت و یزید باومیگفت : ای پسر خوانده و وی باو گفت : « ای پسر مروزیه » (٦) . مگرمن مولای عثمان بن ابی‌العاص ثقفی نیستم ؟ مگر ابو صفره مجوسی نبود و نام او « یسفروج » (۷) نبود که شما باو ابو صفره می گفتید ؟

سپس درجای دیگر(۸) دربارهٔ یزید بن مهلب آورده است که چون بصره راگرفت مدرك بن المهلب را بخراسان فرستاد . پس‌ازآن(۹) میگوید یزید بن‌المهلب روز جمعهٔ چهار شب مانده از صفرسال۱۰۲ کشته شد .

جای دیگر(۱۰) میگوید جراح که عامل عمر بن عبدالعزیز بود باو نامه نوشت که چون وارد خراسان شدم مردمی دیدم که سرفتنه دارند و بیشتر دوست دارند از دین برگردند وحقی که خدای برایشان دارد نگزارند و چیزی جز شمشیر و تازیانه برایشان پسندیده نیست . عمر باو نوشت ای ابن‌ام الجراح تو درفتنه ازیشان حریص تری مبادا مؤمنی یا معاهدی را تازیانه بزنی مگربحق و ازکیفر بترس .

پس‌ازآن(۱۱) درحوادث سال ۱۰۱سال اول خلافت یزید بن عبدالملك میگوید : یزید بن عبدالملك خراسان را بعبدالله بن سلیم داده بود و وی چوی خبر خلع یزید بن المهلب را شنید درنزدیکی کوفه ماند تا کار یکسره شد .

پس‌از یزید بن مهلب جراح بن عبدالله حکمی حکمران خراسان شده است و پس

---

۱ ــ خ ل : علی . ۲ ــ در اصل : جنبذة .
۳ ــ در اصل : الشهار طاق . ٤ ــ ص ٥۰ .
٥ ــ ص ٤۹ . ٦ــ یا ابن المروزیه .
۷ ــ خ ل : بسفروج . و در معجم البلدان یاقوت چاپ لایپزیك ج۱ ص۶۸۹س۱٤ : سفروج .
۸ ــ ص ٥۹ . ۹ ــ ص ۷۱ .
۱۰ ــ ص ٦۲ . ۱۱ ــ ص ٦۷ .

ازو عبدالرحمن بن نعیم عامری وسپس سعید بن عبدالعزیز و گردیزی درزین‌الاخبار(۱) دربارهٔ این سه تن می‌نویسد :

«جراح بن عبدالله الحکمی. وعمر بن‌عبدالعزیز خراسان مرجراح بن‌عبدالله الحکمی را داد و او سوی خراسان رفت وعمر اورا فرمود تا مخلدبن یزید را سوی او فرستد و چون جراح بخراسان آمد، اندر سنهٔ تسع وتسعین ، دروقت مخلد را بگرفت و بازداشت، پس او را اندر زنجیر کشید وسوی عمرفرستاد و مخلد تاکوفه رسید، اندر راه هشتصد هزار درم بخشید وهمهٔ مردمان نیکوخواه ونیکوگوی او شدند و اندرین وقت که جراح امیر خراسان بود ، محمد بن علی الامام ، میسره را بعراق فرستاد و بخراسان و داعیان دیگرفرستاد ، بسیار مردم را اندرین بیعت آوردند وباز گشتند .

عبدالرحمن بن نعیم العامری ــ پس عمربن عبدالعزیز خراسان مر عبدالرحمن بن نعیم را داد ، اندرسنهٔ مائه وعبدالرحمن اندرین‌سال بخراسان آمد و چون مخلدبن یزید ابن‌المهلب بنزدیك عمربن عبدالعزیزرسید عمرمرمخلدرا پسندیده داشت وازوی نیکویی گفت و فرمود : « این بهتر از پدرست » و بفرمود تا او را تعرضی ننمودند .

سعید بن عبدالعزیز ــ و یزیدبن عبدالملك خراسان سعید بن عبدالعزیز را داد و سعید مردی خوش‌کار بود واندر فضولی وستمکاری مجال نبودش وچون بخراسان رسید بامردمان مجاملت کرد وازکسی زیاده نطلبید ویك‌سال برشغل خراسان بماند واز پس یك سال اورا باز خواندند وعمربن هبیره را فرستادند .

درسال۱۰۲ که سعید بن خذینه حکمران خراسان شد وی‌باترکان جنگی کرد ونیز بامردم سغد پیکار کرد بدین معنی که مردم سغد پیمان خودرا با تازیان گسسته بودند و باترکان یاری کرده وسعید از جیحون بگذشت و بجنگ با ایشان شد وترکان باگروهی از مردم سغد باوی روبرو شدند وشکست خوردند و چون تازیان ایشانرا دنبال کردند بسیل‌گاهی رسیدندکه ترکان در آنجا کمین‌کرده بودند وچون تازیان بدانجا رسیدند ازکمین برجستند وایشانرا درهم شکستند اما تازیان بازگشتند و بفرصت نشستند و بار دیگرترکان را شکست دادند(۲) .

درسال۱۰۳سعید خذینه‌ازخراسان وماوراءالنهرمعزول شد وسعیدبن عمرالحرشی بجای وی رفت وچون اوبخراسان رفت جنگی دیگربامردم سغدکرد وازجیحون‌بگذشت ودرجائی باسم «قصرالریح» که تادبوسیه دوفرسنگ بود فرودآمد وچون سپاه وی گرد نگشته بود رای ماندن کرد وپسرعم پادشاه فرغانه نزد وی شد واورا گفت‌که مردم سغد درخجنده اند واوگروهی باوی فرستاد و در اسروشنه فرود آمدند و با آن مردم صلح کردند و ازآن پس خجنده را شهربند کردند و چون ازشهر مردم برون آمدند تازیان ایشان راکشتند وناچار مردم سغد صلح کردند بدان شرط‌که بدیار خود بازگردند وآن

---

۱ ــ ج ۱ ص ۸۶ .
۲ ــ طبری ج ۸ ص ۱۶۴-۱۶۶ و ابن‌الاثیر ج ٥ ص ۳۹ .

زنان که از تازیان برده کرده بودند بازدهند وخراج گزارند ودرین زمان دهقانی برسمرقند امیر بود که «دیواشتج» نام داشت وتازیان نام اورا معرب کرده و«دیوشتی» می گفتند و وی دراین واقعه کشته شد و پادشاهی در کش ونسف بود که «سبغری» نام داشت و او نیز کشته شد (۱)

دیوشتی یادیواشتج که ضبط درست نام وی «دیواستی» بوده از نیاگان خاندان معروف میکالیان یاآل میکال درایران بوده است (۲). درنسب خاندان میکالیان نام وی را شورچهارم ضبط کرده‌اند. نسب میکال نوادهٔ دیواستی که جد آل میکال بوده در کتابها باختلاف آمده است. میکال پسر عبدالواحد بن خرمك بن بکر بن دیواستی بوده است وکلمهٔ خرمك را در برخی از کتابها بجبرئیل تحریف کرده اند. نسب دیواستی را دیواستی شور بن شور بن شور بن شور بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور نوشته اند و پیداست که دیواستی خود وسه تن از نیاگانش لقب «شور» داشته‌اند که از القاب حکمرانان مستقل شرق ایران در زمان ساسانیان بوده ونظایر بسیار درآن زمان داشته زیراهریك ازحکمرانان مستقل این ناحیه که حکمرانی بارث بایشان می‌رسیده لقب خاصی داشته‌اند که دربارهٔ همه مکرر می شده است وازاین قرارشورلقب حکمرانان سغد یاسمرقندبوده است. درمیان القاب حکمرانان این ناحیه ازایران قدیم لقب شاه بامیان را «شیر» و شاه ختلان را نیز «شیر» وشاه غرجستان را «شار» وشاه ماوراءالنهررا نیز «شار» نوشته اند وپیداست که «شور» ضبط دیگری ازهمان کلمهٔ شیروشارست.

درکتابهای فارسی وتازی این کلمهٔ دیواستی را باشکال مختلف مانند «دیواشتی» و «دیواشتج» و «دیوشتی» و «دیواسی» و «دیواشی» و «دیوشی» و «دیوستی» و «دبوسی» و «زواشتی» و «زواشی» و «رواشی» تحریف کرده‌اند.

آنچه تاکنون معلوم شده اینست که دراواخر دورهٔ ساسانی سرزمین سغد پادشاهان محلی مستقل داشته است ونخستین کس ازاین خاندان که نامش درکتابها آمده اخشید پسرشارك نام داشته وشاید شارك هم ضبط دیگر یامصغر همان کلمهٔ شورباشد. اخشید پسرشارك جانشینی داشته است بنام «طرخون» وجانشین طرخون «غوزك» وجانشین غوزك همان دیواستی بوده است که درسال ۱۰۴ درجنگ باتازیان کشته شد واوپسری داشته است بنام طرخون که معلوم نیست بشاهی‌رسیده باشد واین طرخون می بایست همان کسی باشد که درنسب نامهٔ خاندان میکالیان نام اورا بکرآورده‌اند وشاید پس‌ازآنکه اسلام آورده چنانکه درآن زمان بسیارمعمول بوده نام خودراگردانده ونام تازی بکررا اختیارکرده باشد ویاشاید طرخون برادراین بکر بوده باشد.

طبری دروقایع سال ۱۰۴ در زمان حکمرانی سعید بن عمرو حرشی درخراسان

---

۱ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۱۷۰ـ۱۷۳ و ابن‌اثیر ـ ج ۵ ص ۴۳ـ۴۴.

۲ ـ تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ازابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی با مقابله و تصحیح وحواشی و تعلیقات سعید نفیسی ـ مجلد سوم ـ طهران ۱۳۳۲ ص ۹۶۹ـ۱۰۰۸ و ص ۱۵۹۶

ذکری ازدیواستی کرده (۱) و گوید :

« گویند دیواشنی دهقان مردم سمرقند بود و نام او « دیواشنج » بود و آن را معرب کردند « دیواشنی » گفتند و پس از شرح جنگ او با تازیان و کشته شدن وی گوید سرش را بعراق و دست راستش را نزد سلیمان بن ابی ایسری بتخارستان فرستاده‌اند. اینکه درین مورد از تاریخ طبری نام این مرد «دیواشنی» و «دیواشنج» ضبط شده بیشتر بدان می‌ماند که کاتب یا ناشر « دیواستج » معرب « دیواستگ » را بدین گونه تحریف کرده باشند زیرا پیداست کلمه‌ای که در زبان دری «دیواستی» نوشته شده می‌بایست در پهلوی دیواستگ بنویسند. در تاریخ الکامل ابن الاثیر (۲) هم که این واقعه آمده نام او «دیواشتج» و « دیوشتی» چاپ شده است .

ثابت بن عثمان بن سعود از پیشوایان تازی درین واقعه دیواستی دو بیتی سروده و نامهای کسانی وجاهایی را دراین حادثه آورده است واین دو بیت تازی در تاریخ طبری چنین آمده :

اقرالعین مصرع کار زنج و کشین و مالاقی بیار
و دیواشنی ومالاقی خلنج بحصن خجند اذ دمر وافباروا

ودر تاریخ الکامل ابن الاثیر بدین گونه است :

اقرالعین مصرع کارزنج و کشکیر و مـا لاقی بیباد
ودیوشتی وما لاقی خلنج بحصن خجند اذادمروا فبادوا

مهم ترین سندی که دربارهٔ دیواستی بمارسیده است نامه ایست از او که در کـوه مغ در تاجیکستان آ. آ. فریمان خاورشناس معروف شوروی بدوخط و زبان یعنی خط و زبان سغدی وخط و زبان تازی در ۱۹۳۳ بدست آورده است واین نامه را دیواستی بجراح بن عبدالله حکمی نوشته که درسال ۹۹ از سوی عمر بن عبدالعزیز حکمران خراسان و ماوراءالنهر بوده است و درسال ۱۰۰ معزول شده وعبدالرحمن بن نعمان قرشی بجای او رفته است . متن تازی این نامه بخط نسخ قدیم نوشته شده و در نتیجهٔ مرور زمان گسیختگی‌هایی بهم زده و آنچه از آن مانده بدین گونه است (۳) :

« بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، للامیرالجراح بن عبدالله من مولاه دیواستی: السلم علیك ایهاالامیر ورحمة‌الله ، فانی احمدالیك‌الله الذی لااله‌الاهو . اما بعد ... اصلح الله‌الامیر و امتع به ، فانی ... للامیرحاجتی وحاجة ابنی طرخون وان‌الامیر . امتع الله به ، ذکرابنی طرخون بخیر ، فان رأ الامـیر من‌الرای ان یکتب الی سلیمن بن ابی‌السری فیلبعث بهما الی‌الامیر فلیفعل اویامرلی‌الامیر بدابة من دواب‌البرید ، فابعث‌علیها غلامی بات‌بهاالامیر فان‌الله جعل قدم‌الامیرلاهل‌المط ... غیاث ورحمة . اسل‌الله ا ... والسلم علیك، ایهاالامیر ورحمة‌الله » .

---

۱ ـ چاپ لیدن ج ۲ ص ۱۴۴۶ـ۱۴۴۸ وچاپ قاهره ج ۸ ص ۱۷۲ .
۲ ـ چاپ لیدن ج ۵ ص ۸۲ وچاپ قاهره ۱۲۹۰ ج ۵ ص ۴۴ .
Sogdiiskii Shornik, Leningrade 1934 h. 55 - ۳

ازین نامه کاملا پیداست که درسال ۹۹ دیواستی خود را مسلمان وانمود می کرده وبجراح بن عبدالله حکمی فروتنی می کرده وخودرا «مولای» اومی خوانده وپسرش طرخون را نیزفرمان بردارِحکمران تازی می‌دانسته وحاجت خود وپسررا ازومی‌خواسته ودرین سند معتبر نام او با کمال حراصت «دیواستی» نوشته شده وپیداست که مطابق قاعدهٔ تعریب شین رابسین بدل کرده و « دیواشتی » را « دیواستی» نوشته است وبااین سند دیگر تردیدی درین زمینه نمی‌ماند .

چنین می نماید که بازماندگان دیواستی سغد سرزمین پدران خودرا ترك کرده‌اند زیرا که دراواخر قرن سوم هجری اثرشان‌دربغداد پایتخت خلافت‌بنی‌العباس‌دیده‌می‌شود واحتمال میرود چنانکه درآن زمان بسیار معمول بوده است همین که دیواستی‌رادرسال ۱۰٤ کشته‌اند پسرش طرخون یاپسران وی ازآن جمله بکرنام رابگروگان باسر بریدهٔ اوبدربارخلفا برده‌اند یااینکه بازماندگان وی برای اینکه درپناه باشند بدانجارفته‌اند وزینهار خواسته‌اند . درهرصورت از پسرششم دیواستی که شاه بن میکال نام داشته و دربغداد می‌زیسته اثری هست وآن اینست که ازممدو خان ابوعباده ولیدبن عبید بحتری شاعر معروف متولد درحدود ۲۰٤ ومتوفی در۲۸٤ بوده‌است وبحتری درستایش‌اواشعار فراوان دارد که بسیاری‌ازآنها معروفست ودرکتابها نیز شاهدآورده‌اند وازشاهکارهای بحتریست (۱) . این شاه بن میکال برادری داشته است محمد نام که جد خاندان میکالی خراسان بوده است .

پس‌از آن حکمرانی خراسان بعمربن هبیره و خالدبن عبدالله قسری رسیده استو گردیزی در زین‌الاخبار (۲) دربارهٔ ایشان چنین می گوید :

« عمربن هبیره ــ پس یزیدبن عبدالملك خراسان مر عمربن هبیره را داد و عمر مرسعیدبن‌عبدالعزیز را صرف کرد، ازخراسان وبجای اوسعیدبن عمروالحرشی‌را فرستاد وسعیدبن عمرو اندر خراسان آمد اندر سنه اربع و مائه وبس روزگار برامارت نماند که عمربن هبیره او را معزول کرد وبجای او مسلم بن سعیدبن اسلم را فرستاد و مسلم بخراسان بماند سنه اربع وتمامی سنهٔ خمس وچند ماه ازسنهٔ ست ومائه .

خالد بن عبدالله القسری ــ وچون کار مملکت برهشام بن عبدالملك راست شد وی خراسان مرخالدبن عبدالله را داد واورا بخراسان فرستاد و عراق هم اورا داد وخالد بعراق باز ایستاد وبرادر خویش اسدبن عبدالله را بخراسان فرستاد و سه سال بماند و تعصب ها کرد بامردمان ونصربن سیاررا بگرفت وعبدالرحمن بن نعیم را ، که برکار خراج بود وبحربن درهم را ، که برعمل سپاه بود وسورةالحرالدارمی وایشان را تهمت کرد که . « شما همی ارجافها افگندید » وبدین بهانه ایشان را بتازیانه بزد و سرها و

---

۱ ــ دیوان بحتری چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۰ ج ۲ ص ٦۲ــ۷۵ و۱۵۸ و چاپ بیروت ۱۹۱۱ ج ص ٤۹۸ــ۵۱۷ و ٦۳۸ .

۲ ــ ج ۱ ص ۷٦ــ۸۷ .

ریشهای ایشان بسترد ودستهای ایشان نعل کرد وهمه راسوی برادر خویش فرستاد واین مردمان بدانچه بدیشان رفته بود مرهشام را آگاه کردند وهشام بخالد نامه نوشت ، تا نا ایشان را دست بازداشت وایشان هم بعراق وشام بازنشستند و نیز هیچ کس بخراسان بازنیامد ، تاخالد زنده بود . »

مؤلف کتاب العیون و الحدائق (۱) درحوادث سال ۱۰۸ می نویسد در این سال اسدالله بن عبدالله درختل جنگ کرد و چیزی نگذشت که مشرکان شکست خوردند و از ایشان برده وغنائم بسیار گرفتند ودرشهرها آشکار شدند و هشام خالدبن عبدالله قسری را ازخراسان عزل کرد وبرادرش اسد را نیز از آنجا برداشت واین واقعه درسال ۱۰۹ بود واشرس بن عبدالله سلمی را بخراسان فرستاد وباوفرمان دادبخالد بنویسد واشرس مردی نیکوکار وفاضل بود و بواسطهٔ فضلی که داشت اورا کامل نام داده بودند و چون اشرس وارد خراسان شد مردم آنجا ازفضل وی شادی کردند واسدبن عبدالله رابواسطهٔ خود خواهی که داشت بد می داشتند و اسدبن عبدالله چون وارد خراسان شد بردروازهٔ بلخ فرود آمد وبرسنگی که آنجا بود نشست و مردم برای دیدار اوآمدند وچون اورا دیدند نصربن سیارایشان راگفت شیریست که برسنگ نشسته است وبخدا که شماازونیکی نمی بینید ومردم خراسان اورا دشمن گرفتند .

درسال ۱۰۹ اشرس‌بن عبدالله السلمی مامورخراسان‌شد ووی بسال۱۱۰ نزد مردم سمرقند وماوراءالنهر فرستاد وایشانرا باسلام خواند تاجزیت ازایشان بردارد و درآن زمان خراجی ازهرسو در خراسان و ماوراءالنهر می گرفتند و حسن بن عمر طةالکندی مأمور ستدن خراج از سمرقندگشت واشرس نوشت که خراج نیروی مسلمانانست و مرا گفته‌اند که مردم سغد ازدل و جان ایمان نیاوردند وازبیم جزیه است که دعوی مسلمانی کنند وتو هرکس که مختونست وفرایض همی گزارد و سوره‌ای ازقرآن می‌داند خراج ازاوبستان وازدیگران جزیت بگیر . پس اشرس مرحسن بن‌العمرطه را عزل کرد وهانی ابن هانی را فرستاد ووی باشرس نبشت که مردم اسلام آورده‌اند ومساجد نهاده.اشرس وی را فرمود ازآن کسان که باید خراج بستانند وازآنان که اسلام‌آورده‌اندجزیه نگیرد.

هانی درخراج گرفتن ببزرگان آن دیار سخت‌گرفت و دهقانان را دشواری ها گفت تااینکه مردم‌بجان آمدند وبرخاستند وجامه های‌ایشان را دریدند وکمربندهاشان را بگردنشان انداختند وایشان بازکفرآوردند ومردم سغد وبخارا ازتازیان بازگشتند وازترکان یاری خواستند ، ناچار اشرس بجنگ برخاست وبآمل رسید وسه ماه درآنجا بماند وباده هزار مرد ازجیحون بگذشت وبامردم سغد وبخارا که خاقان ترک باایشان بودند روبرو شد وازآن گروه شکست خورد و ببیکند رفت ودشمن آب ازوی‌وسپاهش ببرید و یك شبانروز تشنه بماندند وفردای آنروز بجنگ شدند و هفتصد تن ازایشان از تشنگی بمرد وعاقبت تازیان چندان کوشیدند تادشمن را ازآب دور کردند وچون سیراب

---

۱ - ص ۸۹-۹۰ .

شدند جنگ سختی درگرفت تااینکه دشمنان‌شکست خوردند وبازگشتند واشرس ببخارا رفت ومردم آنشهررا بحصار گرفت .

پس خاقان «کمرجه» راکه ازبزرگترین شهرهای خراسان بود حصاردادودرآن گروهی ازتازیان بودند وبا خاقان مردم فرغانه وافشینه ونسف وگروهی ازمردم بخارا نیز بودند؛ مسلمانانی که درشهر بودند پلی را که برخندق شهر بود ببریدند. پس پسر خسروبن یزدگرد نزد ایشان شد و گفت ای مردم خودرا بکشتن ندهید، من آن کسم که نزد خاقان شده‌ام که پادشاهی‌من‌بازستاند ومن شمارا زینهار بستانم ولی مردم اورا ناسزا گفتند ومدتی این شهربند بکشید وسپاه خاقان نتوانست آنشهررا گشادن‌تااینکه سپاه تازیان برسید ولشکرخاقان بازگشت وبجنگ شد ولی باز باردیگر بزودی بحصار دادن کمرجه بازگشتند واین‌بار مردم شهر بجان آمده بودند ومسلمانان جز آن ندیدند که از ترکان زینهار خواهند، بدآن شرط که ازکمرجه برون شوند و بد بوسیه روند وچند تن ازخویش نزد ترکان بگرو گذارند کـه چون بد بوسیه رسند ترکان آن کسان رها کنند ومسلمین هم چنان کردند وچون بد بوسیه رسیدند ترکان را آگاهی دادند و ایشان آن‌کسان راکه بگروگرفته بودند رها کردند و مدت شهربند کمرجه ۵۸ روز کشید ودراین مدت ۳۵ روز نتوانستند ستورخویش را آب بدهند (۱).

در بارهٔ حوادث دورهٔ حکمرانی اشرس بن عبدالله گردیزی در زین‌الاخبـار (۲) چنین‌آورده است :

اشرس بن عبدالله ــ وهشام خراسان اشرس بن عبدالله را داد، مرین اشرس را، از فاضلی که بود، کامل خواندندی و اواندر سنهٔ عشرومائه بخراسان آمد وسیرت خود بگردانید وبسیارناروابیها کرد، بررعایا ستمهاوبیدادیها فراوان کرد ومردمان خراسان بشوریدند وبتظلم نزدیك هشام رفتند، اشرس را معزول کرد .

هم در آن سال ۱۱۰ مردم کردر روی از تازیان برتافتند وکفرآوردند وترکان ایشان را یاری میکردند ولی تازیان با ایشان جنگ کردند و اشرس گروهی از سپاه خویش‌را بکردر فرستادکه هزارتن‌بودند وایشان برترکان ومردم کردر ظفریافتند(۳).

در سال ۱۱۲ جنگی از نو درمیان خاقان و جنید بن عبدالرحمن والی خراسان و ماوراء النهر در طواویس وکرمینیه (٤) درگرفت و باز ترکان شکست خوردند(۵) .

---

۱ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ص ۱۹٦ ــ ۲۰۳ وابن‌الاثیر . ج ٥ ص ۵۸ ــ ٦١

۲ ــ ج ۱ ص ۷۸

۳ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ص ۲۰۳ و ابن‌الاثیر ــ ج ٥ ــ ص ٦١

٤ ــ کرمینیه دربن زمان معروفست به «کرمینه» یا «میان‌کل» و شهرکوچکیست که تا بخارا سه منزلست و بر سر راه بخارا بسمرقندست **Arminius Vambéry - Voyages d'un faux derviche dans l'Asie Centrale - 2e éd. Paris - 1873 - p. 169)**

٥ ــ طبری ــ ج ۸ ص ۲۱۳ و ابن اثیر ــ ج ٥ ص ٦٧ .

گردیزی در زین‌الاخبار(۱) در بارهٔ این واقعه میگوید .

جنید بن عبدالرحمن – پس هشام خراسان مرجنید بن عبدالرحمن را داد و او بخراسان آمد ، اندر سنهٔ اثنی عشرو مائه وچون بخراسان خاقان ترک بیرون آمد ، چون جنید با خاقان حرب کرد خاقان را هزیمت کرد و ازسپاه خاقان فراوان مردم بکشت و دیگر سال خاقان باز آمد وجنید قصد او کرد ، سوی سورة بن‌الحر الدارمی ، که امیر سمرقند بود، نامه نوشت واز وی استعانت کرد و سورة بیرون‌آمد وباترکان بر آویخت و ترکان هزیمت شدند و سورة نیز اندرآن تباه شد و جنید اندر رسید وترکان را یك بارگی هزیمت کرد وخاقان بگریخت و چون ازآنجا بازگشت حرث بن سریج خارجی را ، که بخراسان بیرون آمده بود ، بگرفت با قومی انبوه و همه را بکشت و اندرسنهٔ ست عشر ومائه اندر گذشت .

بسال ۱۱۵ درخراسان قحطی سخت ومجاعه روی داد وجنید بن عبدالرحمن هر تنی را یك درهم داد و چارهٔ آن قحطی و مجاعه کرد(۲) .

پس ازآن گردیزی درحوادث سال ۱۱۶ (۳) چنین آورده است :

عاصم بن عبدالله الهلالی – پس هشام خراسان عاصم را داد ، اندرسنهٔ ست‌عشرو مائه وچون عاصم بخراسان آمد هنوزشغلهای امارت بواجبی نظام نداده بود که حارث‌بن شریح بیرون آمد و گوزگانان و طالقان و فاریاب بگرفت و بقرآن و باخبار پیغمبر ، صلی‌الله علیه وآله وسلم ، دعوت کرد و خلافت مروانیان پدیدکرد و چنان نمود که اهل ذمت را بذمت وفا کند وازمسلمانان خراج نستاند وبر کس بیدادنکند ومردم بسیار باو گردآمدند و روی بمرو نهاد و قصد عاصم کرد . عاصم با حارث بمرو حرب کردند و متوسطان اندر میان‌آمدند وصلح کردند ، میان ایشان، برآن جمله که تارسول بنزدیك هشام فرستند وازین حال اورا خبردهند ، اگرمراد حارث بدهد فبها ونعمه ، اگر ندهد حرب کنند وهم برین جمله هردو فریق اتفاق کردند .

خالد بن عبدالله القسری – پس‌خبرحارث بهشام رسید ، خراسان مرخالد بن‌عبدالله القسری را داد وبعداو مر برادرخویش مر اسدبن عبدالله‌را بفرستاد، اندرسنهٔ ست عشرو مائه ورسولان حارث وعاصم پیش اسدآمدند، ایشان را بازگردانید واسد بمروآمد، با بیست هزار مرد وقصد حارث کرد وبدر ترمذ برابریك‌دیگر اوفتادند وحرب پیوستند و آخر حارث سوی ترکستان هزیمت شد و اسد گروهی مردمان را ، که داعیان آل عباس بودند ، بگرفت و بکشت و چون از خالد ، برادرخویش ، استطلاع کرد ، خالد جواب نوشت که : «خون مکن» و اسد چهار سال بخراسان بماند و اندر سنهٔ عشرین و مائه فرمان یافت وجعفر بن حنظله را خلیفه کرد وجعفرپنج ماه بخراسان ماند ودیه اسدآباد از روستای نشابور ، اسد بن عبدالله بنا کرد و تا روزگار عبدالله بن طاهر فرزندان او

---

۱ – ج ۱ ص ۸۷ .

۲ – طبری – ج ۸ ص ۲۱۸ .

۳ – ج ۱ ص ۸۷–۸۸ .

داشتند، پس عبدالله بن طاهر آن دیه را بخرید و برابناء السبیل وقف کرد.

چنانکه مولف کتاب العیون والحدائق(۱) آورده است:

درسال ۱۱۷ هشام حکمرانی خراسان را بار دیگر بخالد بن عبدالله داد و خالد برادرش اسد را دوباره بآنجا فرستاد وچون وی رفت برخلاف گذشته سیاست نرم پیش گرفت برخلاف آنچه بار اول در حکمرانی کرده بود واسد با ترکان جنگ کرد و شاه ایشان را کشت و با اوگروه بسیاری راکشت و غنایم و برده گرفت و اسد و مسلمانان رهایی یافتند.

اسد در سال ۱۲۰ از دملی که در شکم او بود مرد و جانشین او در خراسان جعفر بن حنظله شد و چهار ماه درآنجا ماند و فرمانروا بود سپس هشام درسال ۱۲۱ نصر بن سیار را فرستاد.

جنگ اسد بن عبدالله در ختلان درسال۱۱۹ بوده است وپس‌ازآن رنجهای بسیار ناکام بازگشت چنانکه بتفصیل درکتابهای تاریخ درحوادث این زمان آمده است(۲) و چون ببلخ بازگشت مردم بلخ وی را بزبان فارسی گفتند:

از ختلان آمدیه — برو تباه آمدیه
آبار باز آمدیه — خشنک نزار آمدیه

بسال ۱۲۰ نصر بن سیار الکنانی والی خراسان شد و درین زمان سی و دو سال طغشاده ملك بخارا بود تاکشته شد و وی را درین زمان پسری شد او را قتیبه نام کرد ازآنکه قتیبة بن مسلم با وی دوستی کرده بود واین پسرپس ازپدر بتخت بخارا نشست ومدتی مسلمان بود تا باز ازآن آیین بازگشت وابومسلم خراسانی اورا بکشت (۳).

اما سبب کشته شدن طغشاده درزمان نصربن‌سیار بدینگونه است که بسال۱۲۰(٤) هشام بن عبدالملك بن مروان مر نصربن سیار را بخراسان امیرکرد و منشور خراسان بوی فرستاد، چون او بماوراءالنهر رفت و با ترکان غزاکرد و فرغانه را بگشاد و ترکان را بپراگند بسمرقند بازگشت، چون بسمرقند رسید طغشاده بخار خداة بنزدیك او شد و نصر وی راگرامی کردی وحرمت داشتی که دختر او را خواسته بود. طغشاده ضیاع علیا خنبون که «کاریك علویان» میگفتند وی‌را داده بود. چون طغشاده بنزدیك

---

۱ ــ ص ۹۱-۹۲.

۲ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ص ۲۳۰ ــ ۲٤۰ و ابن اثیر ــ ج ۵ ــ ص ۸٤ــ۸۵ و فتوح‌البلدان بلاذری ــ ص ٤۳٦ ــ وکتاب الفتوحات الاسلامیه تالیف سید احمد بن السید زینی دحلان ــ چاپ مکه ۱۳۰۲ ص ۱٤۳.

۳ ــ تاریخ بخارا ــ ص ۸.

٤ ــ مؤلف تاریخ بخارا درینجا اشتباهی کرده و آغاز حکمرانی نصر بن سیار را بسال ۱٦٦ نوشته است و حال آنکه خود تصریح کرده است که در زمان هشام بن عبدالملك بود و هشام بن عبدالملك از سال ۱۰۵ تا سال ۱۲۵ خلافت کرد و نصربن سیار بسال ۱۲۰ مأمور خراسان گشت (طبری ج ۸ ــ ص ۲۵۷ و ابن‌اثیر ج ۵ ص ۸۹)

نصر بن سیار رسید نصر بن سیار بر در سرای خویش نشسته بود و ماه رمضان بود ، گاه فرو شدن آفتاب و نصر بن سیار با بخار خداة سخن میگفت ؛ دو دهقان از بخارا بیآمدند و هردو از خویشان بخار خداة بودند و هر دو بردست نصر سیار اسلام آورده و بزرگ زادگان بودند ؛ هردو در پیش نصر سیار از بخارخداة داد بردند و گفتند که بخارخداة دیه های مارا بغصب گرفته است و امیر بخارا واصل بن عمرو آنجا بود ، از وی نیز داد خواستند و گفتند این هردو تن دست یکی کرده اند و املاك مردمان را می‌ستانند وطغشاده نرم نرم سخن میگفت ، ایشان گمان بردند که طغشاده از نصر بن‌سیار درمیخواهد تا ایشان را بکشد ، ایشان عزم کردند و بایك دگر گفتند که چون بخارخداة مارا خواهد کشتن باری دل خود خوش کنیم . طغشاده با نصر سیار گفت که این دو تن هردو بردست تو ایمان‌آورده‌اند . این‌خنجرها برمیان ایشان از چراست ؟ . نصر سیار ایشان راگفت : این خنجرها چرا برمیان میدارید ؟ ایشان گفتند : میان ما و میان بخار خداة دشمنیست ، ما خویشتن از وی ایمن نمی‌دانیم . نصر بن سیار هارون بن سیاوش را فرمود تا خنجرها ازمیان ایشان بگشاید وامیر بریشان روی‌ترش کرد . آن هردو دهقان دورتر شدند وتدبیر کشتن ایشان کردند . نصرسیار بنماز برخاست واقامت کرد و امامی کرد و نماز بگزارد و بخارخداة بر کرسی نشسته بود ونماز نمی گزارد از آنکه هنوز اسلام نیاورده بود اندر سر ، چون نصرسیار ازنماز فارغ گشت بسرا پرده اندر رفت و طغشاده را بخواند . طغشاده را بر در سرای پرده پای بلغزید و بیفتاد ، یکی از آندو دهقان بدوید وکاردی برشکم وی بزد و شکم اوبدرید وآن‌دیگر بواصل‌بن عمرو اندر رسید وی هنوز بنماز بود ، دشنه اندرشکم واصل زد ، واصل بن عمرو چون اورا بدید بتندی شمشیر بزد وسر آن دهقان بینداخت و هردو بیك بار بمردند ونصر بن‌سیار فرمود تا آنکه بخار خداة را کارد زده بود بکشند ، در حال بخار خداة را بسرا پرده بردند ، نصر بن‌سیار اورا بر نهالین خود بنشاند وقریحة طبیب‌را بخواند وفرمود تا اورا معالجت کند وبخارخداة وصیت میکرد ویك ساعت ببود وبمرد. چاکران وی درآمدند وگوشت از وی جداکردند و استخوانهای او را ببخارا بردند . وی سی و دوسال پادشاه بود . نصر بن سیار برواصل بن عمرو نمازگزارد واندر سراپردهٔ خویش گور کردش وبشر بن طغشاده را ببخار خداتی بنشاند وخالدبن جنید را بامیری بخارا بگماشت (۱) .

بسال ۱۲۱ نصر بن سیار سه‌بار در ماوراء النهرجنگ کرد، باراول از بلخ بماوراء-النهر رفت وبمرو بازگشت ومردم را خطبه کرد و ایشان را خبرداد که منصوربن عمر بن ابی الخرقاء را برکشف مظالم گماشته است و از کسانی که اسلام آورده اند جزیه را برداشته و از آن کسان که گمان می‌رود مسلم نباشند خواهدگرفت ، پس بار دوم در ورغسر و سمرقند جنگ کرد و بار سوم از مرو بجنگ شاش رفت و با وی گروهی

---

۱ ــ تاریخ بخارا ــ ص ۵۹ــ۶۰ .

از مردم بخارا وسمرقند و کش ونسف بودند که شمارهٔ ایشان ببیست هزار می‌رسید • حرث بن سریح که درمیان ترکان رفته بود ونزدیك دوازده سال در میان ایشان مانده بسال ۱۲۷ از مسلمانان زینهار خواست و بمرو آمد و در سال ۱۲۸ کشته شد . درین هنگام که حرث بن سریح در شاش بود یوسف بن عمر حکمران عراق و خراسان بنصر نوشت که بشاش رو واین ازدین برگشته را برانداز و اگر خدای ترا برو ومردم شاش پیروز کرد شهرهایشان را ویران کن وفرزندانشان را بر ده کن . نصرچون بشاش رسید با پادشاه آن دیار آشتی کرد و با او شرط کرد که حرث بن سریح را از شاش بیرون کند . پادشاه شاش هم نصررا ازآنجا براند وبفاراب فرستاد . سپس نصر بفرغانه رفت و درآن سرزمین با دهقانی جنگید وپسرش را اسیرگرفت . (۱)

در سال ۱۲۳ نصر بن سیار بامردم سغد صلح کرد بدین‌گونه که چون در زمان اسد بن عبدالله خاقان ترك کشته شد ترکان دربلاد پراگنده شدند و مردم سغد موقع را مناسب دیدند که دوباره از پیمان تازیان سر بازگردانند و بدیار ترکان رفتند و چون نصربن سیار بحکمرانی رسید کسان نزد ایشان فرستاد و ایشان را ببازگشت خواند و گفت هرچه خواهید روا دارم و ایشان را شرطهایی بود که سایر امرای خراسان نمی پذیرفتند و ازآن جمله بود که اگرکسی از اسلام برگردد وی را عقاب نکنند ودر دین هیچ کسی را متعرض نشوند ونصربن سیارکس بهشام بن عبدالملك فرستاد ووی‌را بدین کار فرمان داد (۲) .

مؤلف کتاب العیون و الحدائق(۳) آورده است که نصر بن سیار در خلافت هشام غزاهای چندکرد و در همه جا پیش برد و ازخراسان برای هشام ازخراج وغنیمت چندان بردند که بشمار درنمی‌آید و آنها را از عراق برای هشام و موالی او بردند و همه را در خزانه گذاشت و چیزی را از میان نبرد و از جمله چیزهایی که یوسف‌بن عمر برای هشام فرستاد پاره یاقوت سرخی بود که درازی‌آن یك‌قبضه ونیم بود و دانه‌ای مروارید که گویند وزن‌آن سه مثقال ونیم بود وگویند این پاره یاقوت ازآن رائقه جاریهٔ عبدالله قسری بود که آن را سیصد و هفتاد هزار دینار خریده بود .

در زین‌الاخبار(٤) در بارهٔ نصربن سیار چنین آمده است :

نصر بن سیار ـ هشام خراسان مرنصربن سیاررا داد ، اندرماه رجب سنهٔ عشرین و مائه و عهد خراسان سوی او فرستاد و ببلخ بدو رسید و نصربا عبدالسلم بن مزاحم بگفت و هردو بنزدیك جعفر رفتند ونامهٔ تسلیم عمل بجعفر دادند و جعفر نصررا بجای خویش بنشاند وخود اورا تهنیت کرد و مردمان بتهنیت آمدند و نصر مراهل خراسان را

---

۱ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص۲٦۸ـ۲۷۱ و ابن اثیر ـ ج ٥ ـ ص٩٤ـ٩٥ .
۲ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ۲۷۹ و ابن الاثیر ج ٥ـص٩٩ .
۳ ـ ص ٩١ـ٩۲ .
٤ ـ ج ۱ ص ۸۸ـ٩۱ .

تألف کرد ومؤنتهای ایشان سبك کرد و نصر مریحیی بن زیدبن علی بن‌الحسین بن علی بن ابی طالب ، رضوان الله علیهم را ، که ببلخ متواری بود ، از پس آنکه پدرش را هشام بکشته بود ، نصر مریحیی بن زید را بگرفت و بازداشت و هشام بمرد و محمد بن علی الامام ، رحمه‌الله ، هم اندرین وقت بمرد و مهتران شیعه بفرمان او دوازده نقیب کردند یکی سلیمان بن کثیرودیگر قحطبة بن‌شبیب وسوم موسی بن کعب وچهارم مالك بن‌الهیثم و پنجم ابو داود و ششم خالد بن ابراهیم و هفتم بکر بن العباس و هشتم لاهز بن قریظ و نهم شبل بن طهمان و دهم ابوالنجم بن عمران بن اسمعیل ویازدهم علاء بن حریث و دوازدهم عمرو و عیسی ابنی اعین و علا بخوارزم شد ، بدعوت کردن و طلحة بن زریق بجای او بیستاد و چون هشام بمرد ولید بن یزید بنشست و عهد خراسان بنصر بن سیار فرستاد و اورا بفرمود تا یحیی بن زید را دست باز داشت و یحیی چون بروستایی رسید از ولایت نشابور ، ولیدرا خلع کرد وخویشتن را دعوت کرد وباز گشت ، باصدو بیست مرد بدر نیشابور بدهی فرود آمد وعمرو بن زرارة القسری امیر نشابور بنزدیك او فرستاد که : «ازین‌ناحیت بیرون شو» . یحیی گفت: «تابر آسایم وستوران نیز بیآسایند» چون بنزدیك عمرو رسید در وقت بر نشست و بیرون آمد وحرب کردند وعمرو را هزیمت کردند واندر هزیمت کشته شد و یحیی بن زید قصد بلخ کرد ونصر بن سیار ، چون خبر یافت، مرصاحب شرط خویش‌را ، سلم بن احوزرا ، بطلب یحیی فرستاد ویحیی بیادغیس شد وازآنجا بمروو طالقان و فاریاب وسلم از پی‌او همی‌رفت ، تا بگوزگانان، اندریافت اورا بقصبهٔ اینسوحرب کردند ویحیی بن زید را بکشتند وسرش ببریدند وبرچوبی کردند و بمرو بردند وولید کشته‌شد بشام، اندر جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ ست وعشرین ومایه ویزیدبن الولید بنشست ، اندر سال صد و بیست و شش و چون‌کار یزید راست شد عهد خراسان بنزدیك نصربن سیارفرستاد ونامه نوشت بسوی نصر که : «تا حارث بن‌شریح‌را زینهار دهی » و حارث بمرو بازآمد ویزید بمرد و ابراهیم بن الولید بنشست ، اول ذی‌الحجه سنهٔ ست و عشر ین و مائه وکار او راست نشدکه مروان بن محمد بیامد ، اورا خلع کرد و خود بنشست ، اندر صفر سنهٔ سبع و عشرین ومائه وابراهیم را مخلوع نام کردند و مروان را مروان‌الحمار خواندندی ، که بزبان تازی هرصد سالی راکه ازدولتی بگذرد آن سال را حمار خوانند و دولت بنوامیه بصد سـال نزدیك رسیده بود و مروان حمار عهد خراسان سوی نصربن سیار فرستاد و یمانیان و ربیعه از نصر اعراض کردند و سوی جدیع بن‌علی‌الکرمانی شدند وجدیع ازجملهٔ شیعه بود وحارث بن‌شریح باایشان مطابقت کرد و با نصر بن سیار حرب کردند و جهم بن صفوان ، مهتر جهمیان ، با حارث بود ، کشته شد وپسرش علی بجای او بیستاد واز شیبان حروری نصرت خواست و بزینهار او شد بمرو و یمانیان ومضریان‌وحروریان یکی‌شدند وبانصر حرب پیوستند، درمدت نه ماه حرب بپیوستند، درمدت نه ماه هفتاد حرب افتاد ، میان ایشان ، همه وقت ها ظفر نصررا بود ، مگراندر حرب که نصر بابومسلم مشغول بود و ابومسلم بیرون‌آمده بود ، اندر ماه رمضان سنهٔ تسع وعشرین ومائه ، دعوت کرد بآل محمد ، صلی‌الله علیه وآله وسلم ، و کنده کرد و ابو مسلم از اصفهـان بود ، نامش عبدالرحمن بن مسلم و ابراهیم الامام

ابومسلم را بخراسان فرستاده بود و چون ابراهیم الامام خبر این خلافها بشنید ، نامه نوشت ، سوی سلیمان بن کثیر که : « شمشیر برهنه کن ، بر نصر بن سیار» و چون فساد خراسان بسیار شد نصر بن سیار ازمروان استعانت کرد ، البته هیچ جواب نیامد وهر نامه که نصر بن سیار ، از نشابور بفرستادی ، یزیدبن عمرو بن هبیره رسولان نصر را همی بازداشتی ازمروان ونامها پنهان همی کرد ، از ستیزهٔ نصربن‌سیار ومروان نیز بضحاك حروری مشغول بود و بنصر نرسید و ابومسلم یمانیان را و ربیعه را ، که با پسر کرمانی بودند وشیبان حروری را باخویشتن یار کرد وبا خویشتن اندر کنده آورد وروی سوی نصر نهادند ، ازیشان بگریخت وازمرو بنشابور آمد وچون نصر برفت ابومسلم کاردانان خویش را بشهرها وناحیت های خراسان بفرستاد و قحطبة بن شبیب الطائی را براثر نصربن سیار بفرستاد وقحطبه مرتمیم بن نصررا بطوس اندر یافت و حرب کردند وتمیم کشته شد ونصر قصد عراق کرد و چون بساوه رسید آنجا بمرد .

درسال ۱۲٤ ابومسلم خراسانی نخستین بار درخراسان وماوراء النهر ظهور کرد وبسال ۱۲۵ نصر بن سیار مستقلا حکمران خراسان شد ولی باز درسال ۱۳۰ بار دیگر ابومسلم در خراسان ظهور کرد ونصر بن‌سیار از او بگریخت و خراسان و ماوراء النهر بدست ابومسلم افتاد .

درین مدت که ابومسلم خراسانی برخراسان و ماوراء النهر دست داشت قتیبة بن طغشاده که پادشاه بخارا بود از اسلام بازگشت و ابومسلم چون خبر یافت او را بکشت و برادر اورا نیز باکسان وی هلاك کرد وپس ازو بنیات بن طغشاده پادشاه شد که وی در اسلام زاده بود وچندی مسلمان بود تا مقنع بدید آمد واتباع او در بخارا آمدند ، وی بدیشان گروید(۱) چنانکه پس ازین خواهد آمد .

هم درآن‌زمان مردی بود ازتازیان ببخارا که مردی مبارز بود ووی را شریك بن شیخ المهری گفتندی و مذهب شیعه میداشت و مردم را بفرزندان علی می‌خواند و می گفت ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم ومارا رنج آل‌عباس نمی باید و فرزندان پیامبر راست که‌جانشینان وی بوند، گروهی بسیار بروگردشدند وامیر بخارا عبدالجبار بن شعیب بود و با وی بیعت کرد و امیر خوارزم عبدالملك بن هرثمه ، وی نیز بیعت کرد و اتفاق کردند و امیر برزم مخلدبن حسین هم با وی بیعت کرد وپذیرفتند که این دعوت را آشکار کنند وهر کس پیش‌آید با او بجنگند . این‌خبر باپومسلم رسید، زیادبن صالح را با ده هزار تن ببخارا فرستاد و بفرمود چون بآموی رسی باشی و جاسوسان فرستی تا از احوال شریك خارجی آگهی دهند وباحتیاط ببخارا روی . ابومسلم ازمرو بیرون رفت و از راه آموی بیك منزل لشکرگاه کرد و از هرسوی سپاه خویش گرد آورد ، زیاد بن صالح راگفت من آنجایم ، اگر ترا بلشکر نیاز باشد خبرده تا بفرستم ، زیاد ببخارا شد و لشکرگاه زد . شریك بن شیخ باسپاهی بسیار بردر بخارا لشکرگاه کرد وجمله مردم بخارا با وی بجنگ اتفاق کردند ومدت سی‌وهفت‌روز جنگیدند وهیچ روز

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۸ـ۹ .

نبود که پیشرفت شریك بن شیخ را نبود و هر روز بسیاری از سپاه زیاد بن صالح کشته میشد و اسیر میگشت تا سلیمان قریشی مولای حیان نبطی با پانصد تن بدر شهر رفت.

حمزة الهمدانی از شهر بخارا بیرون شد و با او بیستاد و سلیمان چهار صد مرد در کمین نهاده بود وخود با صد مرد پیش جنگ حمزة الهمدانی آمده. حمزه پنداشت که مردش بیش از آن نیست بیشتر آمد وجنگ کرد وآن چهارصد تن از کمین بدرآمدند وگروهی بسیار بکشتند و بازمانده بشهر اندر بگریختند و قتیبة بن طغشاده بخارخداة باده هزار تن بیآمد و علامت سپاه آشکارا کرد و بازیاد بن صالح جنگ در پیوست و بفرمود تا در کوشـکها بگشادند و بر در شهر بخارا هفتصد کـوشك بود، مردم آن کوشکها را بفرمود تا علامت سپاه آشکا را کردند و درین کوشکها مردم بیش از آن بودند که در شهر ولیکن در شهر بود با مردم شهر ودر کوشکها از تازیان کس نبود، بخارخداة مردم روستا و مردم کوشکها را بفرمود با لشکر شریك درها بسته دارند و خوراك وعلف ندهند وفرمود تا خوراك وعلف بلشکرگاه زیاد برند و از هرروی کار برلشکرشریك تنگ کردند تا لشکر بسختی اندر ماند وگرسنه شد وستور ایشان علف نیافتند و ازکار فروماندند، تدبیر کردند برآن همداستان‌شدند که بردر شهر نزدیك‌تر روند تا ازشهرخوراك وعلف‌بیرون آرند وشهررا پس‌پشت کنند وروی سوی دشمن کنند وازشهرنیزسپاه دیگر با ایشان یار شود ولیکن بروز نتوانستند رفتن ازآنکه لشکرگاه زیاد وبخارخداة برسرراه بود، بشب رفتند تابیك‌فرسنگی شهررسیدند، زیادآگهی‌یافت بیرون آمد وراه بریشان بگرفت وهم‌جنگ سخت دربندکردند وهزیمت برلشکر زیادو بخارخداة افتاد. بخارخداة گفت صواب آنست که برساقهٔ لشکر زنیم که‌اگر ماپیش‌ایشان برون‌آییم جایی‌را بزنند وکار برما دشوارشود، چون برساقه زنیم مقدمهٔ ایشان خویش را بشهرافگنده باشد، بشتاب بازگردند وبجنگ بیستند و مصلحت برما برآید، پس همچنین کردند وبماندند تا بعضی برفتند، آنگـاه برساقهٔ سپاه زدند و جنگ درگرفتند و جنگ میکردند و می‌رفتند تا بنوکنده رسیدند، بخارخداة زیاد بن صالح را گفت که این مردم گرسنه اند و امسال ایشان انگور و خربزه ندیده اند و نخورده، چون بنوکنده رسند بمانیم تا ایشان خویشتن‌را بانگور وخربوزه مشغول کنند ومقدمهٔ ایشان بشهر رسیده بود، آنگاه بریشان زنیم. چون بنوکنده رسیدند پراگنده شدند بطلب انگور وخربزه ومیوه ومقدمه بشهررسیده بودند؛ آنگاه بخارخداة و زیاد بریشان زدند و بتاختند وگروهی بسیاربکشتند وبازمانده بهزیمت شدند ودرین میان شریك بن شیخ که صاحب الدعوة آن گروه بود از اسب بیفتاد وکشته شد وزیاد بن صالح بدر ماخ که بعد مسجد مغاك خواندند فرودآمد، اندرلب رود وبفرمود تاآتش‌اندر شهر زدند و سه شبانروز شهر بسوخت ومنادی فرمود که هر کس برون‌آید اورا زنهار دهند وزیاد سپاه را ازشهر دورتر مانده بود که ایشان بیرون آیند و پسر شریك بن شیخ ویکی از کلانتران لشگرش دراین شب بردرشهررسیدند، هردوتن‌را بگرفتند وبنزدیك‌زیادبردند

فرمود تاهردورا بردار کردند ودیگر بارمردم شهر بدل گشتندو بدین‌منادی بیرون نشدند، ازپس سه روز زیاد بردرشهر رفت و بکوشك بخار خداة که بردر حصار بریگستان بود فرود آمد ؛ فرمود تاسپاه بدر شهررفتند وباز جنگ پیوستند وجنگ می کردند و تکبیر می گفتند ، چنانکه زمین می لرزید وجنگ سخت‌شد وتنی چند ازمعروفان بیرون شدند و بدرعطاران جنگ شد وبسیار کس ازمردم شهر کشته‌شدند وزیاد بفرمود تاهر کراازشهر بگرفتند بردرشهر بردار کردند وعاقبت‌شهررابگرفتند وچون زیادازکاربخارادل بپرداخت بسوی سمرقند رفت وآنجا وی را جنگها افتاد وبازبسوی خراسان بازگشت (۱)

ظهور ابومسلم خراسانی درخراسان بسال ۱۲٤ بود، درباب این مرد بزرگ که یکی‌ازدلیران نامی تاریخ ایرانست ودرخروج برتازیان فتح باب کرده‌است ومسبب‌حقیقی نهضت ایران وی رابايد دانست مورخین اختلاف‌بسیار کرده اند : بعضی گفته اند که وی آزاده بود، آزادگان باصطلاح آن زمان یا بگفتهٔ اعراب «احرار» وبقول‌مؤلفین‌وشعرای ایران « حران » ظاهراً مردمی بوده‌اند ازبازماندگان نجبای ایران دردورهٔ ساسانیان وظاهراً لفظ « حر» ترجمهٔ کلمه « آزات» بمعنی آزاد اززبان پهلویست زیرا که نجیب زادگان ایران را درزمان ساسانیان «آزاتان» می گفتند(۲) وگویند نام وی ابراهیم‌بن عثمان بن بشار بن سدوس بن جودزه از اعقاب بزرگمهر بن بختگان بودکه بخطا وی را وزیر انوشیروان خسرو اول دانسته‌اند و ازحقیقت احوال او اطلاعی نیست(۳) ونیز گفته‌اندکه کنیت اوابو اسحق بود ودراصفهان تولد یافت وپدرش وی رابعیسی‌بن‌موسی السراج سپرد ووی اورا بکوفه برد واو درآن‌زمان هفت ساله بود ، چون باابراهیم بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب‌الامام پیوست وی اورا گفت نام خویش دیگر کن زیرا که تانام خویش دیگر نکنی ماراکار باتور راست نیاید و وی خویش را عبدالرحمن بن مسلم نامید وکنیت ابومسلم گرفت ووی دراین زمان نوزده سال‌داشت و ابراهیم‌الامام دخترعمران بن اسمعیل‌الطائی را که ابوالنجم معروف بود بزنی بوی داد وآن دختر باپدرش بخراسان بود وابومسلم بدین‌کاربخراسان رفت ووی‌آنجافاطمه‌دختر خودرا بمحرزبن ابراهیم ودختر دیگررا که اسماء نام داشت بفهم‌بن محرز بزنی داد • اسماء فرزند زاد امافاطمه‌رافرزندنیامد وفاطمه همانست که خرم‌دینان ازویادمی کنند(٤). بعضی گفته اندکه نام پدر پدرش بسیار بود و بشار نبود و نام نیایش « جودرن » بود

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ٦٠ ـ ٦٣

۲ ـ Arthur Christensen - L' Empire des Sassanides Kopenhagu 1905 - Pp. 44 - 45

۳ ـ Arthur Christensen - La légende du sags Buzurjmihr- Acta Orientalia VIII - pp. 81 - 123

٤ ـ ابن اثیر ـ ج ٥ ـ ص ۱۰۱

ونه «جودزه» (۱) وپدرش ازروستای فریدین (۲) بود وازقریه‌ای باسم «سنجرد» (۳) ونیز گفته‌اند ازقریه‌ای بود باسم «ماخوان» (٤) که برسه فرسنگی مرو بود واین قریه باچند قریهٔ دیگروی‌رابود . وقتی باستور خود بکوفه میرفت وبروستای‌فریدین‌رسید(٥) واورا ناتوانی دست داد وعامل آن دیار کس بوی فرستاد که اورا بدیوان برد ووی را نزد اذین‌بنداد (٦) بن وسیحان بردند کنیز کی بود که‌وشیکه نام‌داشت که‌ازکوفه آورده‌بود ووی آن کنیزك را باخود برداشت وکنیزك بار دار بود وباهم بآذربایجان رفتند و در روستای فایق بعیسی بن معقل بن عمیر برادر ادریس بن معقل و جدابو دلف عجلی رسیدند ودراین زمان عیسی بن معقل گرفتار شد وپیش‌از آنکه گرفتار شود ابومسلم را بقریه‌ای ازروستای فایق فرستاده بود که غلهٔ وی‌را ازآنجا بیاورد. چون خبر گرفتاری عیسی به ابومسلم رسیدآنچه غله نزد وی‌بود بفروخت وبهای‌آن‌برداشت ونزداو بکوفه شدودرین زمان جمعی ازفرستادگان امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بکوفه آمدند وگروهی ازشیعه خراسان باایشان بودند وابومسلم ازخدمت عیسی‌بن‌معقل عجلی بخدمت آن گروه پیوست وباایشان بمکه رفت ونزدامام ابراهیم‌بن محمد شدندوابومسلم نزد آن امام بماند وچون امام را مردی می بایست که بدعوت بخراسان فرستد گفت من این اصفهانی را (۷) آزموده‌ام ووی‌را بخراسان فرستاد وچون چندی‌بگذشت‌امام‌ابراهیم مرسلیمان بن کثیربن الحرانی رابخراسان مامورکرد ابومسلم را فرمان داد که باوی‌یار باشد وابومسلم دعوت بنی‌العباس را درخراسان آشکار کرد . (۸) بقول حمزهٔ اصفهانی ابومسلم ازتبار حمزة بن عماره بود ودریکی‌ازقرای اصفهان بسال ۱۰۰ ازمادربزادواین درخلافت عمربن عبدالعزیز بود ونسب اوبگودرزمی‌پیوست وچون وی درخراسان‌بدعوت خود آغازکرد گفت که من ازفرزندان سلیط بن عبدالله عباسم . عبدالله عباس کنیز کسی داشت که خدمت اومی کرد ولی یکی‌ازغلامان وی آن کنیز رابگرفت وازآن غلام پسری آورد که عبدالله اورا ببندگی خود گرفت وسلیط نام نهاد ، چون عبدالله بن عباس فرمان

---

۱ – در وفیات‌الاعیان چاپ پاریس چنینست (ج ۱ – ص ۳۹۳) و در نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده که بسال ۱۱۳۹ نوشته شده «جودون» ودرچاپ تهران ۱۲۸٤ (ج ۱ ص ۳۰۳) درمتن «جوزر» ودر نسخه بدل «جوددن» .

۲ - همان بلوکیست که امروز دراطراف اصفهان باسم « فریدن» خوانده میشود و درچاپ طهران درمتن «فندین» ودرنسخه بدل « فریدین » ولی در دونسخه دیگر فریدینست و اگر فندن باشد نام یکی ازقراء مرو بوده است (معجم‌البلدان – ج ٦ – ص ٤٠۲) .

۳– دراصل هرسه نسخه چنینست ولی‌اگر نام بلوك فریدین یافریدن باشد احتمال میدهم در این‌اسم هم تحریفی رفته‌باشد وشاید دراصل «دستجرد» بوده‌است، معرب‌دستگ د، ازتوابع اصفهان.

٤ – یاقوت درمعجم‌البلدان (ج ۷ – ص ۳٥۲) دوقریه ازتوابع مرو ذکرکرده است یکی باسم «ماخان» ودیگرباسم «ماخوان» وهردورا مولد ابومسلم دانسته است .

٥ – ازهمین جا پیداست که نام آن بلوك فریدینست که برسرراه خراسان بکوفه بوده

٦ – درنسخهٔ خطی وچاپ طهران «ادبن بنداد» .

۷ – این نکته نیزاشاره‌ایست باینکه ابومسلم دراصفهان بوده‌است وباصفهانی‌معروف‌بوده

۸– وفات‌الاعیان– چاپ پاریس–ج۱ص۳۹۳–۳۹٤ وچاپ طهران–ج۱–ص۳۰۳–۳۰٤

یافت سلیط بزرگ شد و بخدمت ولیدبن عبدالملك پیوست وچون همواره درمیان بنی‌امیه وبنی‌العباس اختلاف بود ولیدبن عبدالملك مرسلیط را بر آن واداشت که گوید ازپسران عبدالله عباسم وچند تن درمحکمهٔ قاضی دمشق اورا گواهی دادند وچون‌قاضی خلاف‌رأی ولید را یارا نداشت حکم بدان داد که سلیط پسرعبدالله بن عباس بود وپس‌ازآن سلیط رابرانگیخت که ازعلی‌بن عبدالله میراث پدر بخواهد وازین راه علی بن عبدالله را آزار بسیار کرد (۱) . اماسبب پیوستن ابومسلم خراسانی بخدمت عباسیان بدین‌گونه است که بسال۱۲٤ گروهی‌ازاتباع امام ابراهیم که سلیمان‌بن کثیرنیزازیشان بود ازخراسان آهنگ مکه‌کردند وچون بکوفه رسیدند نزد عاصم بن یونس‌العجلی شدند که ببند بود ووی را بدعوت عباسیان خواندند وعیسی وادریس پسران معقل عجلی نیزآنجا بودند و ابومسلم درآن زمان باایشان‌بود واورا نیزبدعوت گرفتند و گفته‌اند که‌ابومسلم‌ازروستاییان‌املاك عجلیان دراصفهان بود یاازسایر دیار جبل و وی را ابراهیم نام و «حیکان» لقب بود و نخست باموسی‌السراج بود و وی رازین وساز اسب می‌ساخت‌ودرزین سازی‌وچرم سازی زبردست بود وباوی باصفهان وجبال وجزیره وموصل ونصیبین وآمد وغیره رفت‌وچون دعوت عباسیان پذیرفت نزدامام ابراهیم بمکه شد وچون ازابراهیم کسی را خواستند که بخراسان فرستد وی ابومسلم رامأمور کرد (۲) . درزمانی که ابومسلم بخراسان میرفت چون بنیشابور رسید درکاروانسرایی افتاد وبمهمی بیرون شد ودرآن میان جمعی‌ازاوباش درازگوش او را دم بریدند چون بازگشت از کاروانسرا دار پرسید نام این محل چیست گفت بویاباذ (۳) ابومسلم گفت اگراین جاراگندآباد نسازم ابومسلم نباشم و چون بر خراسان دست یافت آن محل را ویران ساخت (٤) . نیز در همان سفر روزی ابومسلم بردرخانهٔ یکی ازدهقانان معتبر خراسان رفت که «فاددستان» (٥) نام داشت ویك تن‌از ملازمان وی را بگفت خداوند این سرای را بگوی که پیاده‌ای آمده و ازتوشمشیری و هزاردینار چشم دارد ، فادوستان باهمسر خویش که زنی فرزانه بود رأی زد ، زن گفت تااین مرد بجایی قوی دل نباشد چنین‌جرأت نخواهد کرد ، فادوستان آن‌خواهش‌ابومسلم را رواکرد وچون ابومسلم برخراسان مسلط شد آن دهقان راسزاهای نیکوبداد (٦) . ابومسلم دعوت خویش را درمرو روزآدینهٔ ۲۱ یا ۲٥ ماه رمضان سال۱۲۹ آشکار کرد

---

۱ ــ روضة‌الصفا ــ درذکر خلافت مروان بن محمد وابن اثیرج ٥ ــ ص ۱۰۲

۲ ــ ابن اثیر ــ ج ٥ ــ ص ۱۰۱

۳ ــ درروضة‌الصفا (نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده‌که درسال ۱۲۳۱ نوشته شده) «نواباد» ودرابن اثیر «بوناباذ» ولی ازکلمهٔ «گندآباد» که ابومسلم بمقابله گفته است بخوبی پیداست‌که «بویاباذ» باید باشد ، ازبوی وآباد .

٤ ــ ابن اثیر ــ ج ٥ ــ ص ۱۰۲ــ۱۰۳ وروضة‌الصفا در موضع سابق‌الذکر .

٥ ــ دراصل چنینست ولی احتمال می‌دهیم‌که «نادوسبان» بوده باشد ، معرب «بادوسپان» که یکی‌ازاسامی بسیارمتداول ایرانیان درزمان ساسانیان ودرقرون اول هجری بوده‌است ودرضبط پهلوی «پتکوسپان»

٦ ــ روضة‌الصفا ــ درموضع سابق‌الذکر .

ووالی خراسان درآن زمان نصربن سیاربود (۱) ووی رابرادران بود ازآن جمله یسار جد علی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یساراصفهانی وولادت وی درسال ۱۰۰ درخلافت عمربن عبدالعزیز درروستای «فایق» بود درقریه‌ای که آنرا «ماوانه» می‌خواندندومردم شهرجی اصفهان مدعیند که مولد وی در شهر جی بوده است (۲) . ابومسلم مردی بود کوته قد، گندم گون ، زیبا ، شیرین سخن ، گشاده روی، باچشمان فراخ ، پیشانی گشاده، ریش پرپشت زیبا داشت ، مویهای بلند ، پشت فراخ ، رانها و ساقهای کوتاه . با بانگی پست ، بزبان فارسی وتازی فصیح ، شعر بسیار میدانست و درکارها دانا بود . جز بوقت نمی خندید وروی ترش نمیکرد وازحالت خویش نمی گردید، اگروی را پیشرفت بزرگ رخ میداد شاد نمی گشت و چون دشواری پیش آمد غمگین نمی شد ، چون خشمگین می گشت دگرگونه نمی‌شد و بیش ازسالی یك بار با زنان نزدیك نمی گشت . در غیرت ومردی ازسخت ترین مردم بود (۳) .

گردیزی درزین‌الاخبار (٤) دربارهٔ ابومسلم چنین آورده است :

ابومسلم عبدالرحمن بن‌مسلم - وابومسلم صاحب دعوت ازمرو بیرون آمد وخانهٔاو بده‌ماخان بود وچون دل ازکارنصرفارغ کرد نامه نوشت سوی قحطبه تا بگرگان شد و بانباتة بن حنظله، که والی گرگان بود وچهل هزارمرد، ازشامیان، با او بودند حرب کرد ونباته رابکشت وچند پسران او را نیزبکشت ومردم بسیارکشته شد و مردان سپاه پیش قحطبه بفرستاد ، براه شهر زور وعمربن هبیرة بن یزید ازکوفه سوی اورفت وابومسلم بنشابورآمد، اندرصفرسنهٔ احدی وثلثین ومائه‌وعثمان، پسر کرمانی، بطخارستان بود، با ابوداودبود، ابومسلم بابوداود نامه نوشت که : «عثمان را بکش» ابو داود مرعثمان را بکشت وپیش ازآن ابومسلم مرعلی بن جدیع‌الکرمانی را ، اندرشوال سنهٔ احدی وثلاثین ومایه بکشت وپیش از ابومسلم برعلی کرمانی بامیری سلام کردند و لشکرسوی قحطبه همی فرستاد، تا هفتادهزارمردگرد آمد، تصدیق آن خبر، که ازعلی بن عبدالله بن‌العباس روایت کنند، که وی گفت :

« ازمشرق هفتادهزارشمشیرآید بنصرت اهل‌بیت» وقحطبه باصفهان شد، باعامربن ضباره حرب کرد وعامر را بکشت وبسیارمردم ازسپاه اوبکشت ، اندر رجب سنهٔ احدی وثلثین ومایه وپس‌نهاوند را بگشادوازآنجابحلوان‌شد ومسجد جامع مروابومسلم بنا کرد ومسجد جامع نشابورهم ابومسلم کرد، که آنجا فادوسپان ابومسلم رابخشیده بود واین فادوسپان از دهقانان نشابور بود وبراستای ابومسلم بسیار نکویی کرده بود، اندر آن روزگارکه ابومسلم دعوت پنهان همی کردوچون ابومسلم را کارنیك شد حق فادوسپان

---

۱ - وفیات‌الاعیان چاپ باریس - ج ۱ - ص ۳۹٤ وچاپ طهران ج ۱ ص ۳۰٤

۲ - وفیات‌الاعیان - چاپ باریس - ۱ - ص ۳۹٤ و چاپ طهران ج ۱ - ص۳۰۵

۳ - وفیات‌الاعیان - چاپ باریس - ج ۱ - ص ۳۹٤ وچاپ طهران - ج۱ - ص ۳۰٤ وروضة الصفا درموضع سابق‌الذکر.

٤ - ج۱ -ص۹۱-۹۵

بگزارد و بها فرید مغ اندر روستای خواف و بست نشابور بیرون آمد واین بهافرید از روستای زوزن بود واندرمیان مغان دعوی پیغمبری کرد و بسیارمردم را ازیشان مخالف کرد وهفت نمازفریضه کرد سوی آفتاب ، هرجای که باشد. ازین نمازها یکی اندر توحید خدای، عزوجل ودیگر اندر آفریدن آسمان وزمین‌وسوم اندر آفرینش جانوران وروزیهای ایشان وچهارم اندر مرگ وپنجم اندر رستخیز وشمار وششم اندربهشت ودوزخ شدن و هفتم اندر تحمید وسپاس داری بهشتیان و گوشت مردارحرام کرد، برایشان خوردن ونکاح مادر وخواهر وخواهرزاده و برادر زاده ، که حرام بود مباح کرد وکابین زن ازچهار صد درم گذشتن حرام کرد . هفت یك بخواست ، ازخواستهای ایشان وازدست‌رنجشان همچنین وآن ملت برمغان تباه کرد، پس موبدان پیش ابومسلم آمدند وازبهافرید شکایت کردند و گفتند: «دین برشما وبرما تباه کرد» . پس ابومسلم مربها فرید را بگرفت و بردار کرد وقومی را ، که بدو گرویده بودند، بکشت و ابومسلم مرابوعون را بحرب مروان الحمار فرستاده بود وچون قحطبه بکنارفرات رسیدیزیدبن‌هبیره بجنگ او آمد ودرشب میان‌ایشان جنگ شد. لشکرقحطبه ظفریافتند ، اما قحطبه درآب افتاد، غرق شد . چون چند روز بشد لشکرحسن بن قحطبه را برخود امیر کردند وبکوفه درآمدند وعبدالله بن‌محمدبن‌علی بن عبدالله‌بن عباس را ، که بسفاح ملقبست وبا برادران در خانهٔ ابوسلمهٔ خلال پنهان بود ، بیرون آوردند وبخلافت بدوبیعت کردند . پس سفاح عمویان خود، عبدالله وعبدالصمد را و ابوعون را بجنگ مروان فرستاد وچون مروان خبر ایشان را بشنید بحرب ایشان بیامد وبزودی هزیمت پذیرفت وروی سوی مصر نهاد وابوعون براثر اوهمی‌شد ، تا او رابصعید مصر، اندرعین‌الشمس، دریافت وعامربن اسماعیل با مروان برابرشد ، مروان را بکشت و سرش ببرید وپیش ابوعون آورد و ابوعون‌بنزدیك ابوالعباس السفاح فرستاد وکشتن مروان اندر ذوالعقدهٔ سنهٔ اثنی وثلثین ومایه بود وچون ابوالعباس بخلافت بنشست برادر خویش ، منصور را بخراسان فرستاد، تا بیعت ابومسلم وازآن همهٔ اهل خراسان بستد و چون ابراهیم‌الامام کشته شده بود ابوسلمةالخلال را ، که امیرکوفه بود، میل بعلویـان افتاد وابوالعباس را آن‌معلوم گشت وابومسلم را ازآن حال خبرداد. پس ابومسلم‌مراربن انس را فرستاد، تا ابوسلمه را بکشت وشریك بفرغانه بود، مرابومسلم را مخالف شد و بآل ابوطالب دعوت کرد ومردم بسیار گرد کرد. پس‌ابومسلم مرزیادبن صالح‌رابفرستاد، بحرب شریك وچون زیادبن صالح بختل رسید بخارخداة بزینهار اوآمد وبا وی بحرب شریك رفت و حرب کردند وبسیارمردم کشته شدند و شریك را دستگیر کردند و سرش ببریدندو بنزدیك ابومسلم‌فرستادند وابومسلم سوی ابوالعباس‌فرستاد، اندر ماه‌ذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنی‌وثلثین ومایه وچون کارخراسان راست شد وازهیچ جای مشغولی‌دل نماندابومسلم با هشت هزارمردسوی‌حج رفت وچون بنیشابوررسید وبری همه را بپراگند وبا هزارمرد برفت. وزیران‌او راگفتند: «بمرو، که نیزبازنیائی». فرونکرد وابومسلم مرسیلمان‌بن کثیر را، که ابتدای دعوت بآل‌رسول، علیه‌السلام، او کرد، بکشت وچون بحج رفت وبنزدیك ابوالعباس سفاح رسید، ابوالعباس او را حق‌گزاری کرد و نیکو فرود آوردن فرمود و چون پیش او آمد او رانیکوپـرسید وچون ابومسلم بحج رفت ابوالعباس سفاح فرمان

یافت، اندرین ذی‌الحجهٔ سنهٔ ست وثلثین ومایه ومنصور، برادرابوالعباس، بخلافت بنشست وچون ابومسلم ازحج بازآمد منصور او را بحرب عم خویش، عبدالله بن‌علی، فرستاد و ابومسلم او را هزیمت کرد وخواستهای او بغنمیت گرفت وجمهوربن مرار، عبدالله بن‌علی را اندران حرب اسیر گرفت وپیش ابومسلم آورد وابومسلم او را بنزدیك منصورفرستاد ومنصور او را باز داشت، تا آخرعهد علی وبرزبان ابومسلم هر چیزی رفته بود و آن همه بسمع منصور رسیده بود همی جست کشتن ابومسلم را وچون ابومسلم ازحج بازگشت اورا گفتند بحیره ترسا بیست دویست ساله وازهرچیزی خبردارد. ابومسلم اورابنزدیك خویش خواند، چون آن پیرابومسلم‌را بدید گفت: «کردی کفایت وبتمامی رسانیدی‌عنایت ورسانیدی‌بنهایت، خویشتن سوختی وکارخویش‌پراگندی وکشتن خویش‌معاینه بدیدی».

ابومسلم اندوهگین شد. پس پیر او راگفت: «نه ازحزم تمامت خلل‌آمد و نه ازرای صواب ونه ازتدبیر سودمند ونه ازشمشیر بران، ولیکن هیچ کس بهمهٔ آرزو ها نرسد، الاکه زمانه او را اندریافت وبعضی ازمراد حاصل نشد»، ابومسلم گفت اورا: «چه گمان می‌بری، کاربکجا رسد؟». پیر گفت: چون دوخلیفه برکاری متفق شدندآن‌کار تمام شود وتقدیر بنزدیك آن کسست که تدبیر با او باطل شود. اگربخراسان شوی سلامت مانی».ابومسلم خواست که برگردد، منصورکسان فرستاد که: «زود بیای» و قضا آمده بود. ابومسلم‌رابصر بشد. پس یکی راپرسید که: «توچه گویی که بامن‌چه کنند؟». گفت: نیکویی و مکافات آنچه تو بجای ایشان کردی جز نیکویی نباشد». ابومسلم گفت: «من جز این‌پندارم» وابتدابرکشتن ابومسلم از ابوجعفرمنصورآن‌بود که منصورمریقطین را بابومسلم فرستاد واو ابومسلم را گفت: «مرا بدان بفرستاد تا بنگرم که‌این خواسته مراین حشم‌را بسنده باشد یانی؟» وابومسلم دانست که نه‌چنانست که اومی گوید. پس‌راه خراسان گرفت، برمخالفت منصور،تا بحلوان رسید، فرودآمد. منصورمرجریربن یزیدبن جریربن عبدالله البجلی را بفرستاد واین جریر گربزگربزان بود و داهی بود که او را همتا نبود وبسیارافسون ونیرنج برابومسلم بخواند تا اورا بازگردانید سوی‌منصوروچنین گویند که: چون ابومسلم‌ازحلوان باجریرالبجلی نزدیك ابوجعفرآمد اسبی‌بخواست که درهمهٔ‌آخراوازآن بهتر‌نبود وبدان اسب نشست که پیش منصورخواست رفت.اسبش اندر سرآمد، زیر ابومسلم، سه بار. پس یکی از یاران ابومسلم گفت:«بازگرد»،ابومسلم گفت:«آنچه خدای‌تعالی‌خواهد بباشد» وچون پیش‌منصورآمد او رابنشاندونیکوبپرسید وپس گفت: «تواین چند فتحها وحربها بکدام شمشیر کردی؟». ابومسلم گفت:«بدین»و اشارة بدان شمشیر کرد که‌برمیان داشت. منصور گفت:«مراده»، بمنصورداد. پس‌منصور گفت:«دانی که تو بااین‌چه کردی؟چنین کردی» ویکان‌یکان‌همی‌شمرد وابومسلم جواب هر یك همی داد، تا منصور بترشید وبانگ بروزد. ابومسلم گفت: «یا امیرالمؤمنین، این نه مکافات آن نیکوییهاست که من کردم» ومنصور گفت: «یا ابامجرم، یاد داری که تو پیش ابوالعباس آمدی واو را خدمت‌کردی ومن‌آنجا نشسته بودم بمن‌التفات نکردی؟ و یادداری که پسر برادر مرا، عیسی‌بن موسی را، گفتی: خواهی تا ابوجعفر را خلع کنم

و ترا بخلافت بنشانم ؟ و یاد داری که مرا بشام پیش یقطین بن موسی دشنام دادی و پسر سلامه خواندی؟ وسلامه کمتر ازمادرتو بود؟» ابومسلم‌هریکی را جواب‌همی‌داد. پس‌منصور گفت : « این نه بدوستی ما کردی، بلك این کاری آسمانی بودوعنایت ایزدی ، که قیام‌دولت ما بود» . پس منصور اشارت کرد، آن کس را که بر سر ابومسلم ایستاده بود ، شمشیر بزد وابومسلم بیفتاد. گفت: «آه ! آه ! » . منصور گفت : «ای فاعل فعل جباران‌وبانگ کودکان » ونخستین مرابومسلم را عثمان‌بن نهیك زد، که پیش ازآن سرهنگ ابومسلم بود وپس ابوالخصیب الحاجب شمشیر اندرنهاد وابومسلم را سپری کرد ولشکرابومسلم بردرغوغا کردند. ابوالخصیب بیرون آمد وپیغام منصور بحشم‌خراسان بداد که:«امیرالمؤمنین گوید که : امیر ابومسلم بندهٔ ما بود واندر نافرمانی سیاست فرمودیم، شما را بر آن سبیلی نیست» ویك ساله صله فرمود، ازخزینه بستانند. همه بیارامیدند، پس سر ابومسلم سوی ابوداود فرستاد، تا درهمه خراسان بگردانیدند .

مؤلف کتاب‌العیون والحدائق نیز شرح مبسوطی دربارهٔ قیام ابومسلم (۱) دارد و گوید آغاز کاروی درسال۱۱۹ بود... دربارهٔ زادگاه اوونسب وی اختلاف‌بسیار کرده‌اند، برخی گفته‌اند از اصفهان بود ودیگران گفته‌اند ازخراسان ونیز گفته‌اند ازتازیان بودو خود دعوی داشت که پسرسلیط بن عبدالله‌بن عباسی بود اما ابودلامه او را از کردان دانسته و گفته است :

افی دولة المهدی حاولت غدرة　　　الاان اهل‌الغدر آباؤك‌الکرد

ومنشأ او نزد ادریس بن‌عبدالله جدابودلف بود ، در سرزمین اصفهان فرود آمده بود و گفته‌اندابومسلم‌مدعی بودازفرزندان سلیط‌است‌می‌پنداشت مادرش کنیزك‌عبدالله‌بن عباس بوده است وعبدالله درین‌کاردست نداشته ومدلل‌نیست که فرزند اوباشدبلکه‌بنده‌ای بود خدمت‌گزار وچون بنی‌مروان بحمیمه درسرزمین شراة بشام رفتنددرمیان‌این سلیط و علی بن عبدالله گفتگویی درگرفت واوبدمشق ببستانی که آباد کرد رفت و زن گرفت و فرزند یافت وابومسلم می پنداشت ازفرزندان‌اوست واین ازاسبابیست که‌منصوردرکشتن ابومسلم برای او برمی‌شمرد... درسال ۱۲۸ابراهیم امام ابومسلم رابخراسان‌فرستاد... باو گفت :ای عبدالرحمن توازخاندان مایی... وهر کسی راکه دربارهٔ اوشك داری‌بکش (اقتل من شککت فی امره » ... ولیدبن یزیدبن عبدالملك درسال ۱۲۵ نصربن سیار را حکمرانی همهٔ خراسان داده بود ... یوسف بن عمر که حمکران عراق بود درسال ۱۲۸ بنصربن سیار نوشت وفرمان داد نزدوی برود وآنچه می تواند هدایا واموال و طرف ببرد وچون‌نامهٔ وی بنصربن‌سیار رسید دادن‌هدایا را درمیان مردم خراسان وکارگزاران خود تقسیم کرد وهرکس رابانداز‌هٔ پایه‌اش درین‌توزیع وارد کرد و درخراسان کنیزکی ودختری واستری‌نماند که آنرا درین‌شمارنیاوردند وهزار زرخریدخرید وایشان را سلاح داد ووارد سپاه کردوپانصد زن خدمتکارشمرد وفرمان دادآبریزهای زروسیم وآوندها وتمثالها بسازند وچون ازین کارآسود وآنها را گرد آورد بولید نوشت ورفت تابیهق

---

۱ - ص ۱۷۹ - ۱۹۹ و۲۱۰ و۲۱۳ - ۲۲٤

رسید وولید باو نوشت وفرمان داد بر بطها وطنبورهایی بفرستد وهرچه کنیزك درخراسان می‌یابدو آنچه بازشکاری در آنجا هست گرد آورد واو آنچه را خواسته بود گرد آورد یا بدست بزرگان خراسان ودربلخ اخترشناس دانایی بود بنام صدقة بن وثاب که نصر بن سیار با او مأنوس بود وبانصر همنشین بود واین اخترشناس نصر را بوقوع واقعه‌ای آگاه کرد و بپراکندگی کار بنی‌مروان خبرداد ونصر بدرنگ راه می‌پیمود ونامها ازعراق باومیرسید وهم‌چنان درنگ میکرد که یوسف بن عمر کس نزد اوفرستاد وفرمان داد بشتابد واگر درنگ کند درمیان مردم این‌خبر را انتشار خواهد داد که خلع شده است . نصر بن سیار از پریشانی کار ولید آگاه شد وچون بروی آشکارشد که همواره سرگرم باده گساری و بی‌اعتنایی بکار دینست ازوبرگشت ... درین هنگام درخراسان درمیان یمانیان ونزاریان اختلاف افتاد وکارجدیع بن‌علی المعدی الکرمانی آشکار شد واو را کرمانی بدان نامیدند که درکرمان زاده بود وبا نصربن سیارخلاف ورزیدو برهریك از ایشان گروهی بیاری گردآمدند وسبب آن بود که کرمانی در حکمرانی اسدبن عبدالله قسری دربارهٔ نصر بن سیار نیکی کرده بود وچون نصرفرمانروای خراسان شد او را ازکار برداشت وجایگاه او را بحارث بن عامر داد . جنگ درخراسان بالا گرفت ودرمیانشان خلاف افتاد ونصر جدیع کرمانی را پس ازجنگی که درمیانشان درگرفت کشت اما جنگ هم چنان‌درمیان نصر وعلی بن جدیع کرمانی باقی ماند ... هنگامی که ابراهیم امام ابومسلم را بآشکار کردن دعوت اودرخراسان گماشت دوررایت برای اوفرستاد یکی بنام «سحاب» ودیگری بنام «ظل» وتأویل این‌دو نام یعنی سحاب وظل این‌بود که سحاب (ابر) زمین رامی‌خراشد ودعوت بنی‌العباس همین بود وظل (سایه) یعنی زمین ازسایه تهی نیست و همچنین زمین از دعوت خلیفهٔ هاشمی هرگز تهی نخواهد ماند ....

ابومسلم بروستایی ازمرو رسید که بآن سفیذنج میگفتند ودعوت خود را ازآنجا آغاز کرد... ودرشب پنجشنبهٔ پنج روزمانده از رمضان سال۱۲۹ درفشی را که ابراهیم امام فرستاده ونام آن ظل بود برسرنیزه‌ای برافراشتند ودرفش دیگر را که سحاب نام داشت برنیزهٔ دیگر کردند ودعوت بدینگونه آغازشد وابومسلم وسیلمان بن کثیر هر دو سیاه پوشیده بودند وابومسلم روبروی درفشها ایستاد واین آیه را خواند : «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر» ودرآن روستا آتش افروختند... فردای آن روز ده‌هزارسوار وپیاده گردآوردند وهمه‌درسفیذنج گردآمدند وروزعید فطر بکار آغاز کردند... نخستین کسانی که‌این دعوت راپذیرفتند مردم شهر نسا بودند وسپس مردم مرو و مروالرود ... درنامه‌ای که ابومسلم پس از دعوت خود بابوسلمهٔ خلال نوشت نوشته بود: «ازعبدالرحمن ابومسلم امین آل محمد بحفص بن‌سلیمان وزیر آل محمد...» ... نصر بن‌سیار که ازپیش لشکریان ابومسلم می گریخت بگرگان نزدنباتة بن حنظلهٔ کلابی رفت که از سوی یزیدبن عمربن هبیره درآنجا فرمانروایی داشت ویزید او را بیاری نصربن سیار فرستاده بود... در جنگی که قحطبه با ایشان کرد خطیبی درمیان لشکریان او برخاست و گفت :

« ای مردم خراسان ، این سرزمین از آن پدران شما بود و ایشان بدادگستری و نیکورفتاری بردشمنان خود چیره میشدند وچون دگرگون شدند و بیداد کردن گرفتند خدای برایشان خشم گرفت وفرمانروایی را ازیشان بستدوپست ترین مردم یعنی تازیان رابریشان چیره کرد وایشان برشهرهای شما دست یافتند و زنان شمارا بزنی گرفتند و فرزندان شمارا برده کردند وپدران شمارا کشتند واین کاررا بدادگری و پیمان گزاری ازپیش بردند ویاری ازستم دیدگان کردند سپس دگرگون شدند ودرفرمانروایی بیداد کردند ومـردم دیندار ازخاندان رسول را خداشمارا برایشان چیرگی داد» و درپایان خطبه گفت : « ای مردم ، بایك دیگریاری کنید ، زیرا شما بامردمی کارزار می کنید که خانهٔ خدارا سوختند » ، این سخنان ایشان رادلیر کرد ودل داد وبجنگ آغاز کردند... پس‌از شکست و کشته شدن بناته نصربن سیار بخواررى گریخت و ازآنجا بهمدان رفت ودرراه بیمارشد و بمرد ... درسال۱۳۳ شریك بن شیخ مهری برابومسلم دربخارا برخاست ومی گفت برای این باخاندان محمد یاری نکردیم که خون بریزند وکارناروا میکنند و بیش‌ازسی‌هزارتن بااوهمداستان‌شدندوابومسلم زیادبن‌صالح‌رابجنگ اوفرستاد واوجنگ کرد ووی راکشت ونیز گروهی دیگر برابومسلم برخاستند ووی پس‌از جنگهای بسیار ایشان راکشت وابومسلم تنها درکارتدبیر لشکر ولشکریان آزموده بود و نیک بختی واقبال بااویار بود وآغاز نیك بختی اووپراکندگی کار دولت او بود ونیکی بختی ازو روی برگرداند وکوشش درآن کارسودی نداشت... درسال۱۳۶ که ابومسلم‌ازخراسان بعراق میرفت تابحج رود باگروهی بسیار ازمردم خراسان رهسپارشد . ابوالعباس سفاح باونوشت باپانصد تن سپاهی بیاید وابومسلم نوشت ازمردم می‌ترسم وبجان خود زینهار ندارم . باردیگر باونوشت باهزارتن بیاید ... ابومسلم در ری مردم را پراگنده کرد و اموال وخزاین را درری گذاشت وباهزارتن رفت ... درمیان ابوجعفر منصور و ابومسلم یگانگی نبود زیراکه ابوالعباس سفاح چون کارش درعراق راست‌شد ابوجعفررابخراسان فرستاد که باابومسلم عهد کند وبیعت برای ابوالعباس وپس‌ازوبرای ابوجعفر بگیرد وابو مسلم ومردم خراسان بااو بیعت کردند و ابوجعفر درآنجا ماند تاکارش راست شد اما ابومسلم اورا خرد می‌انگاشت وچون بازگشت ببرادر خود شکوه برد و چون ابومسلم آهنگ حج کرد ابوجعفر باو گفت :

«ای‌امیرالمؤمنین ، سخن مرابشنو وابومسلم رابکش‌وبخداکه درسراونیرنگیست». گفت : « ای برادر ، از بلای او وآنچه دردل دارد آگاهم » . ابوجعفر گفت : « ای امیرالمؤمنین ، هرکس ببختیاری مابوداگرگربه‌ای‌را هم‌میفرستاد بهمان‌جای‌می‌رسید». ابوالعباس باوگفت : « من درین اندیشه‌ام اما این سخن را بکس مگوی » و می گفت : « بخدا اگر این‌کار را بفردا بگذاری فردا فرصت ازدست می‌رود » ... چون ابوجعفر منصور کسانی را نزد ابومسلم فرستاد که اورا بفریبند ووادار کنند نزد اوبرود ابومسلم بایاران خود رای زده ابن‌الهیثم که ازنزدیکان او وچون وزیر اوبود گفت مرو وپایدار باش وازرای خود بازنگرد ، نیزك صاحب ری گفت رای اینست که نزد اونروی و بری

بروی ودر آنجا بمانی و آنچه درمیان خراسان‌وری هست برای تو بماند که همهٔ لشکریان تواند وخراسان درپشت سرتست وهیچ کس باتوخلاف نخواهد کرد، اگر کار بر تو استوار شد استوار باش واگر از تو بر گشت تو بالشکریان خویش باش ... چون ابومسلم نزدیك ابوجعفر رسید ابوجعفر باو گفت : « ای عبدالرحمن بروبیاسای...» فردای آنروز که ابو مسلم رسیده بود منصور عثمان بن نهیک و چهارتن اززورمندان حرس راخواندوبایشان گفت : درپس این رواق باشید وچون دست بهم زدم بیرون آیید وابومسلم رابکشید ... درضمن عتابهایی که ابوجعفر باابومسلم می کرد و گناهان اورا میشمرد گفت:«آیاتو آن کسی نیستی که چون بمن نامه مینویسی نام خودرا پیشترمی بری وچون مـی نویسی آمنه بنت علی خطاب می کنی و گمان می بری پسر سلیط بن عبدالله بن عباسی ... » سرانجام دستها را بهم زد واین نشانه درمیان وی ومردم حرس بود و ایشان بروبیرون آمدند و چندان اورا زدند که کشتند واورا درپارچه‌ای پیچیدند ودرمیان لشکریانش زرپراگندند وایشان را بدان سرگرم کردند وسرش را در پیش ایشان انداختند .. گویند ابو مسلم می گفت : « بخدای که مرادرروم خواهند کشت» واورادرسرزمین‌رومیه‌درمداین کشتند.. سپس حکمرانی خراسان را بابوداود خالدبن ابراهیم دادند ... مردی‌بخراسان برخاست معروف بسنباد وسپس نام خودرا فیروز اصبهذ گذاشت و بخون خواهی‌ابومسلم برخاست واین مرد مجوسی بود و خشم خودرا برای کشته شدن ابومسلم آشکار کرد و کیفر آنرا می‌خواست و پیروان اوبسیار شدند وبرنیشابور وقومس وری دست‌یافت وخزاین‌ابومسلم راکه ازومانده بود برداشت وابوجعفرهم جهوربن مرارعجلی را بابیست هزارتن‌بجنگ اوفرستاد ودرمیان همدان وری بیکدیگررسیدند وسنبادشکست خورد و از پیروان وی شست‌هزارکس کشته‌شدند وکسانشان وزنانشان‌اسیرشدند سپس سنباد درمیان طبرستان وقومس کشته شد ودرمیان خروج وی و کشته شدنش‌هفتاد شب گذشت .

ازین سخنان پیداست که ابومسلم خودرا ازبازماندگان سلیط بن عبدالله بن عباس می‌دانسته ودرنامهایی که می‌نوشته نام خودرا ابومسلم عبدالرحمن می آورده و کسانی که باوخطاب می کرده‌اند باوعبدالرحمن می گفته‌اند . درسکه هایی که در فرمانروایی خراسان‌زده و اینك باقیست نام خود را « عبدالرحمن بن مسلم » نوشته است و درنسب نامه‌ای که ازودرکتابها مانده ونام ونسب اورا «ابراهیم بن عثمان بن بشاربن‌سدوس‌بن جودزه » نوشته اند پیداست که سدوس باید تحریفی از کلمهٔ سروش فارسی و جودزه تحریفی ازنام «گودرز» ایرانی باشد .

بااین همه‌گویا درین که ابومسلم ایرانی زاده بوده باشد شك نتوان کرد زیرااز کارهای اوپیداست . این مرد بزرگ که یکی ازغیرتمندان‌نامی تاریخ ایرانست‌وسیاست بسیاربزرگی درکوتاه کردن دست تازیان وستمهای بنی‌امیه ازایران پیش گرفته است و پیروی ازآل عباس را بفرزانگی تمام وسیلهٔ رهایی ایران ازآل‌سفیان قرار داده بود و اساس خلافت بنی‌العباس‌را برتمدن وآیین ایرانی نهاده‌است نخست درخراسان‌ومخصوصاً درشهر مرو بکار خویش آغاز کرد و بهمین جهت ازسال ۱۲٤ ببعد درخراسان نهضتی

بردفع عمال خلیفهٔ تازی روی داده‌است که عاقبت منجر باستقلال خراسان و ماوراءالنهر وبلکه‌تمام مشرق وشمال شرقی‌ایران گشت.

ازجمله نهضت های ایرانیان بردفع تازیان ظهور مقنع درخراسان بود بدین گونه که بسال ۱۵۹ مردی ازمردم مرو باسم عطاء خروج کرد و وی مردی یك چشم و کوته قد بود ووی راحکیم می‌خواندند وروی پوشی اززرساخته بود که برروی خویش‌می نهاد تاهر کس اورانتواند دید وبدین جهةاورا «مقنع» خواندند ووی می گفت که خدای آدم‌را بیافرید واورا بگونهٔ خویش درآورد و پس از آن نوح را هم را بدآن‌گونه آفرید تا بابومسلم خراسانی رسید وپس‌ازآن هاشم را آفرید که وی باشد ووی معتقدبتناسخ بود وگروهی بسیار ازمردم وی راپیروی کردند وبهرجای که بودند وی را سجده می بردند وچون بجنگ می‌شدند ازهاشم یاوری می جستند وگروهی از پیروان وی در در قلعهٔ «سیام» و «سنجرده» ازروستاهای کش گردآمدند ودربخارا وسغد نیز یاران‌بسیاریافت وترکان نیز باوی دستیارشدند وتازیان را غارت کردند ووی ابومسلم را از رسول برتر می شمرد. پیروان وی درکش گردآمدند وبر بعضی ازکاخهای آن دیاروقلعهٔ «نواکث» دست یافتند وچند باراباوالنعمان وجنید ولیث‌بن نصر باایشان جنگیدند وحسان بن‌تمیم بن نصربن سیار ومحمدبن نصروچند تن‌دیگررا بکشتند وچهار ماه تازیان درشهربومجکت باایشان پیکار کردند وهفتصد تن ازآن گروه درآن واقعه کشته شد ولی بهزیمت نشدند تااینکه مهدی خلیفه عباسی ابوعون را بجنگ ایشان فرستادوچون وی کاری‌ازپیش‌نبرد معاذبن مسلم رامأمور کرد (۱) وبسال۱۶۱ وی‌بدین جنگ آغاز کرد (۲) ظاهراًدرضمن همین جنگ ها درحدود کش ونخشب بوده‌است که مقنع ماهی ازچاه برآورد وازافسانهٔ آن باسم «ماه نخشب» یا «ماه کش» ویا «ماه چاه کش» یا «ماه سیام» یا«ماه کاشغر» یا «ماه مقنع» درکتب نظم و نثر فارسی ذکر بسیار رفته است وظاهراً تفصیل آن بدین قرارست که دردوفرسنگی شهرنخشب یانسف چاهی بوده‌است بردامنهٔ کوه‌سیام که یك حد آن بشهر کش باشد وحدی دیگر بسرزمین‌کاشغر ومقنع بجادو گری ازسیماب و دیگرچیزها ماهی ساخته بود که تادوماه ازآن چاه برمی آمد وتاچهار فرسنگ درچهار فرسنگ پرتو آن می‌رسید(۳).

گردیزی در زین‌الاخبار نخست دربارهٔ خلافت مهدی عباسی (٤) می گوید: مقنع سفید جامه بروزگار اوبیرون آمد و دعوت کرد خلق‌رابدین تناسخیان وآخرزشتها گفت وبسیار مردم بدین مقنع فتنه شدند وسبب آن بود که برروی جراحت داشت‌وروی‌بکس ننمودی وچون این خبر بمهدی رسید مسیب‌بن زهیررا بحرب اوفرستاد وآنجارفت‌وبسیار حربها کرد وچند وقت اندرآن بماند. تاسرانجام‌لشکرمقنع مقهور گشتند وآن‌حصارها،

---

۱ - ابن اثیر - ج ٦ - ص ١٤

۲ - طبری - ج ۹ - ص ۳۳۸

۳ - فرهنگ آنند راج - چاپ لکنهو ۱۸۹۲ - ج ۲ ص ١٤٦-١٤٧

٤ - ج ۱ ص ٤٠

که تصنعیان گرفته بودند، همه بازستد وچون بدان قلعت رسید، که مقنع بودی، بسیار رنج دید تا آنرا بگرفت ومقنع چون چنان دید زهر خورد، بمرد، اورا مرده بیافتند اندر آن قلعت، سر اورا بریدند وسوی مهدی فرستادند.

سپس جای دیگر(۱) درباره‌ٔ حکمرانی ابوداود خالدبن ابراهیم ذهلی وعبدالجبار بن عبدالرحمن و ابوعون عبدالملك بن یزید و اسیدبن عبدالله که پس از ابومسلم درخراسان حکمرانی کرده‌اند چنین آورده است.

ابوداود خالدبن ابراهیم الذهلی - و منصور ولایت خراسان مرابوداود را داد، اندرماه رمضان سنهٔ سبع وثلثین ومایه وابوداود برآن ولایت تا بمرگ بماند واوراسپید جامگان بکشتند، اندرماه ربیع الاول سنه اربعین و مایه و آن طبقه که مراورا کشتند از قوم سعید جولاه بودند، آخرقوم ابوداود آن همه رابگرفتند وبکشتند و سعید جولاه را که رئیس آن قوم بود، نیز گرفته شد واورابا ایشان بکشتند.

عبدالجبار بن عبدالرحمن - و این عبدالجبارصاحب شرط منصور بود. چون ابوداود ذهلی کشته‌شد، عهدولایت خراسان مرعبدالجبار بن عبدالرحمن‌را داد واوبمرو آمد، باچهل استر بریدودبیرش معاویه نام بود، با اوبود وکارها همی راند. پس عبدالجبار بخویشتن غره شد وبمنصور نامه نوشت، تا عیال وفرزندان او را بخراسان فرستد، منصور نفرستاد وعبدالجبار قصد خلاف کرد وخراج مرو وبلخ وبسیار ازشهرهای خراسان زیادت کرد ونشابور مرخواهرزادهٔ خویش، خطاب بن‌یزید را، داد وخطاب سیرت بدگرفت وستمها کرد، برمردمان ورعایا پیش منصور از وی شکایت کردند ومنصور سوی عبدالجبار نامه نوشت تا خطاب را پیش اوفرستند، نفرستاد وعذرآورد وخلاف کرد. عبدالجبار را بر مردی دلالت کردند، نام او برازبنده بن پیروز واین مرد دعوی کرد که او ابراهیم بن عبدالله الهاشمی است وبخویشتن دعوت کرد، بدو کس فرستاد وسرخویش با او بگفت و با اوبیعت کرد وعلم سپید کرد ومردمان را بطاعت برازبنده خواند و ازخزاعیان قومی را بکشت، چون عصام، که صاحب شرط ابو داود بود وبوالقسم تاجی وبرادرش و عمر بن اعین ومراربن انس وابوالقسم خزاعی وشریح بن عبدالله وقدامهٔ الحرشی، رسول منصور وابو وهب وبارمانی وابوهلال طالقانی ومحتاج واین همه سرهنگان بودند، که بدعوت اجابت نکرده بودند. پس منصور خراسان را بپسرخود مهدی داد ومهدی حرب بن زیاد را بجنگ عبدالجبارفرستاد. چون این خبر بعبدالجبار رسید او سوار رابا پنج هزارمرد پیش حرب فرستاد.

حرب مرسوار را هزیمت کرد ومتوجه مروشد. چون نزدیك رسید عبدالجبار بجنگ بیرون آمد ودرآن جنگ شخصی، که خود را ابراهیم هاشمی نام کرده بود، بر دست حرب کشته شد وعبدالجبار منهزم گشت وازلشکرش بسیاری کشته شدند وعبدالجبار براه زم گریخت وراه گم کرد ودرپنبه زاری، درنزدیکی خانهای ازدیان، افتاد وعبدالغفار بن

۱ - ج ۱ ص ۹۵ - ۹۸

صالح طالقانی، با جمعی بطلب اومی آمدند ودر آنجا او را یافتند. او را با دبیرش معاویه گرفتند وهردو دستش ببستند و براستر بزرگی نشاندند، او را پیش حرب بن زیاد بردند وحرب اندر سرای امارت فرود آمده بود. ایشان را بزندان کرد و نامه نوشت، سوی مهدی، بدان فتح و آن نامه بخازم بن خزیمه، که خلیفهٔ مهدی بود، رسید. خازم بر خویشتن بست واین هزیمت روزشنبه بود، ششم ماه ربیع الاول سنهٔ اثنی واربعین ومایه وخازم بمرو بماند. وحرب را بهرات وطالقان فرستاد وحسن بن حمران را ببلخ وزم و آموی فرستاد. پس خازم استعفا خواست. مهدی او را عفو کرد وازشغل بازنشست.

ابوعون عبدالملك بن یزید ـ ومنصور خراسان مرابوعون عبدالملك بن یزید را دادوابوعون بمرو آمد، اندرسنهٔ ثلث واربعین ومایه وهفت سال بخراسان بماند وبروزگار اوحسن بن حمران وبرادرش راغوغای لشکر بکشتند، ازبهر روزی خواستن راواندرسنهٔ ست واربعین ومائه منصور بنای بغداد تمام کرد واز واسط آنجا بیامد وابوعون را، اندرسنهٔ تسع واربعین ومایه معزول کرد وازخراسان بازخواند.

اسیدبن عبدالله ـ ومنصورخراسان مراسیدبن عبدالله را داد واسید بخراسان آمد، اندرماه رمضان و این اسید صاحب حرس منصور بود و بروزگار امارت او بخراسان استاسیس بادغیسی بیرون آمد وبپیغمبری دعوت کرد وراه بها فرید گرفت و سبب آن بود که: بها فریدیان بادغیسی سوی مهدی نامه کردند که: «ما مسلمان شدیم بردست تو، ما را تقدیری کن» ومهدی مرمحمد شداد را بغزو کابل فرستاد واین بادغیسیان را باوی بفرستاد وایشان را ازآن فیء (۱) تقدیری کرد ومحمد برفت وچند روز حرب کرد و از آن فیء ایشان را چیزی نداد. پس ایشان بخانهای خویش بازشدند ومرتد گشتند واستاسیس بیرون آمد ومهدی ابوعون را وخازم را بحرب استاسیس فرستاد وچون استاسیس خبر یافت با قومی از یاران خویش بزینهار ابوعون آمد و او همه را پذیرفت و وفا کرد و استاسیس را وقاضی را وپسرش را دست باز داشت وآن قلعه بگرفت، که ایشان داشتند، با هرچه درقلعه اندربود وگروهی چنین گویند که: مراجل دختر استاسیس بود که مادر مامون بود وغالب پسر استاسیس بود، خال مامون، که فضل بن سهل را بسر خس اندر گرمابه بکشت، بفرمان مامون واسیدبن عبدالله بمرد، اندرخمسین ومایه.

دربارهٔ استاذسیس یا استاسیس درکتاب العیون والحدائق (۲) دروقایع سال ۱۵۰ چنین آمده است:

دراین سال استاذسیس برمردم هرات وبادغیس وسیستان و جز آن از شهر های خراسان بیرون آمد وچنانکه گفته‌اند وی سیصدهزار مرد سپاهی داشت و ایشان برعامه مردم خراسان پیروزشدند وگروهی ازمردم خراسان برایشان بیرون آمدند و وی ایشان را شکست داد واسیر گرفت وجنگ کرد وزبون کرد ومنصورخازم بن خزیمه رانزدمهدی فرستاد که درآن هنگام درنیشابور بود وجنگ با استاذسیس را بخازم بن خزیمه سپرد

۱ــ فی، مالی که درجنگ با کافران بمسلمانان برسد. ۲ ــ ص ۲۶۲ ــ ۲۶۴

وسران را با اوهمراه کرد وخازم با بیست‌وهشت‌هزار تن رهسپارشد وچون بدشمن نزدیك شد آمادهٔ جنگ شد و برای لشکریان خودخندق ساخت وخندق را چهار دروازه قرار داد وهر کسی را که میخواست در آن جای داد ودشمنان پیش آمدند و با خود ریسمان و انبان وتبر آورده بودند ومی‌خواستند خندق را پر کنند وسپس برایشان بتازند، پس از یکی از دروازه‌ها بخندق رسیدند و بکاربن مسلم برین دروازه بود ، حمله‌ای سخت تر کردند و لشکریان وی شکست خوردند تا آنکه ایشان وارد خندق شدند . وی بیاران خودبانگ زدکه : ای‌بنی‌الفواجر، مسلمانان‌ازپیش روی من می آیند و گروهی‌ازیارانش و کسانش با او رهسپارشدند و مانع آن دروازه شدند ووی پیش آن دروازه رفت که خازم‌بن‌خزیمه‌حرشی(۱) بر آن دروازه بود واومرد سیستان‌بود و کسی‌بود که درکارهای استاذسیس تدبیر میکرد و چون خازم آنرا دیدهیثم بن شعبه را فرستاد و فرمان داد از دروازه‌ای که پس از آن بود بیرون رود ومردم درپی اوبروندووی این‌کار را کرد و مسلمانان منتظریاران خود بودند که می‌بایست گروه بسیاری ازتخارستان برسند ومردم بجنگ پرداختندوهیثم بن شعبه با درفشهای خود تکبیر گویان پیش آمد وچون مسلمانان وی‌را دیدند تکبیر بر آوردند وچون‌استاذسیس این‌را دید ویارانش‌نیزدیدند گفتندابوعون وعمر بن سلم‌بن قتیبه‌اند که ازتخارستان بیاری می آیند ودلهای ایشان سردشد و یاران خازم برایشان سخت گرفتند وهیثم هم بایشان پیوست ونیزه زدند وتیر انداختند وایشان را شکست دادند وشمشیر بررویشان کشیدند و مسلمانان بسیاری از ایشان را کشتند و از ایشان هفتادهزار تن کشته شد وچهارده هزار تن اسیرشدند واستاذسیس با گروهی از یاران خودبکوهی پناه برد و خازم بن خزیمه بنزدیك آن چهارده هزار اسیر رفت و گردنهای ایشان را زد و بجایی که استاذسیس بدان پناه برده بود رفت و گرداگردش را گرفت تا آنکه بفرمان ابوعون فرود آمد و بفرمان اوخازم بن‌خزیمه تن در دادوچون فرود آمدند فرمان داد استاذسیس وپسران وخاندانش رابآهن‌ببندند و دیگران راآزاد کنند وایشان سی‌هزار تن بودند وخازم فرمان‌ابوعون را برای آگاهی ازپیروزی بسوی مهدی فرستاد ومهدی بمنصور نوشت وازین پیروزی او راآگاه کرد.

پس ازآن درزین‌الاخبار (۲) وقایع خراسان و ماوراء النهر در زمان حکمرانی عبده‌بن قدید وحمیدبن قحطبه وابوعون عبدالملك‌بن‌یزید ومعاذبن مسلم و مسیب‌بن زهیر چنین‌آمده است :

عبده‌بن قدید ـ پس خراسان مرعبده‌بن قدید را دادند و او بمروآمد، اندرمحرم سنهٔ احدی وخمسین ومایه وهفت ماه برولایت خراسان بماند وپس معزول کردندش.

حمیدبن قحطبه ـ و منصور ولایت خراسان مر حمیدبن قحطبه را داد، اندرغره شعبان سنهٔ احدی وخمسین ومایه وحمید از داعیان بزرگ بود وبروزگار اومنصور بمرد ومهدی بخلافت بنشست وعهد خراسان بنزدیك حمید فرستاد و اندر امارت حمید مقنع

---

۱ ـ در اصل : الحرشی. ۲ ـ ج ۱ ص ۹۸ ـ ۱۰۱

بیرون آمد وعلم سپید کرد واین مقنع مردی یك چشم بود وبمرو گازری کردی و حکیم نام بود واول که بیرون آمد دعوی پیغمبری کرد، آخر بخدایی دعوی کرد و مردمان را بندگی‌خواندی وخویشتن را روی‌پوشی کرده بود از زر وآن پیش روی داشتی،تا کسی روی او ندیدی ، از بس که کریه لقا بود و چنین گفتی که : « خدای عز و جل آدم را بیافرید و اندر صورت او شد و چون او بمرد اندر صورت نوح شد و پس اندر صورت ابراهیم شد واندرصورت موسی شدواندرصورت عیسی واندر صورت محمد علیهم السلام شد و همی تا اندر صورت ابومسلم شد واز پس ابومسلم اندر صورت هاشم شد» ، یعنی مقنع و این مقنع خویشتن را هاشم نام کرده بود و بسیار کس ، از گمراهان ، بدو بگرویدند و او را سجده کردندی و اندر حربگاه بانگ کردندی که : « یا هاشم ، یاری ده» ، چنانکه کس ازخدای ، عز و جل، یاری خواهد ستد وخلق بسیار بر وی گرد آمد و قلعهٔ سیام ، کـه اندر روستای کش است ، بگزید و آن قلعه را حصار ساختند و سپید جامگان بخارا و سغد پدیدآمدند واو را یاری کردند وترکان کافر را نیز بخواند، یارگرفت وخواستهای مسلمانان همی‌غارت کردند وبیشتر کار ایشان بسغد پدید آمد و ابونعمان‌قصد ایشان کرد وهیچ نتوانست کرد وبناحیت وشهر کش آمدند و کویها بستدند وحصار نوکث بسیام وسنگرده بستدند و ابوالنعمان وجنید ولیث‌بن نصرو حسان‌بن تمیم۔ ابن‌نصربن‌سیار ومحمدبن‌نصر با ایشان حرب کردند وهیچ کس با ایشان برنیامد و همه بهزیمت بازگشتند . پس مهدی سر جبرئیل‌بن یحیی و یزید برادرش را بفرستاد و بسپید جامگان بخارا مشغول شدند، که اندر روزگارحسین‌بن معاذ پدیدآمده بودند ، اندرسنهٔ سبع وخمسین ومایه وجبرئیل با ایشان حرب کرد ، اندر شهر نومجکث و هفتصدمرد از ایشان بکشت وحکیم بخاری‌را بکشت، که مهترایشان بود ودیگران بهزیمت شدند،سوی مقنع رفتند . پس‌جبرئیل بسمرقند رفت وقصد سغدیان کرد ومهتری را ، ازیشان، بکشت وحمیدبن قحطبه بمرد وپسرش، عبدالله بن حمید، ازپس او خراسان بداشت، تا تمامی سنه تسع وخمسین ومایه.

ابوعون عبدالملك‌بن یزید ـ مهدی خراسان مرابوعون را داد وپسراو بـر مقدمه برآمد، روز دوشنبهٔ نیمهٔ صفر ستین ومایه و یك سال ویك ماه خراسان او داشت و با مقنع حرب کرد ویوسف ثقفی‌حروری بیرون‌آمده بود، اندر روزگارحمید وحکیم‌طالقانی و بومعاذ فاریابی با وی بودند و پوشنگ از مصعب بن زریق بستده بودند و یوسف بر مروروود وطالقان وگوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان بلخ با او حرب کردند واو را هزیمت کردند و بومعاذ فاریابی رابگرفتند وبنزدیك مهدی فرستادند ومهدی بفرمود تا بومعاذ را اندربغداد بردار کردند ، پس مهدی مرابوعون را ازخراسان معزول کرد.

معاذبن مسلم ـ ومهدی خراسان مرمعاذ بن مسلم را داد ومعاذ برادر خویش‌سلمه را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد واندرعقب او خودبرآمد، اندرمـاه ربیع الاخرسنهٔ احدی وستین ومایه وبروزگار اونیشابور بنام پسرش حسین کردند وبروز او قحط افتاد ومردم بسیار بروگردآمدند وازقحط بنالیدند وازگـرانی نرخ و از وی اندر خواستند

که : «غله بفروش، که تا دیگران بتو نگرند و بفروشند» حسن گفت : «خواستمی که یك دانه گندم بدیناری بودی». مردمان نومید گشتند ودعا کردند ، هفته‌ای نگذشت که حسین بمرد وچون معاذ بمرو رفت وکارهای خراسان راست کرد پس قصد مقنع کرد و سعیدبن عمرو حرشی را برمقدمهٔ خویش کرد ومسیب بن سلم نیز بطواویس با ایشان یار شد و بسمرقند رفتند و خارجه ، کس مقنع ، با پانزده هزار مرد سپید جامه با جبرئیل بن‌یحیی حرب کردوجبرئیل ازایشان سه هزارمردبکشت رسید وچون این‌مدد اندر رسیدمسلمانان ترسیدند .... وسپید جامگان ضعیف‌تر گشتند وبسیاری ازسپیدجامگان کشته شدند وباقی سوی مقنع بازشدند ومقنع پیش‌قلعهٔ سیام کنده کرد وبا مسلمانان حرب کرد وکار برسپید جامگان تنگ شد وصبرهمی کردند، تا کار بجایی رسید که پوست یك دیگر بخوردند و با حرشی‌صلح جستند، بی علم مقنع وحرشی اجابت کرد وسی‌هزارمرد از کنده بیرون آمدند وبرفتند ومقنع بماند، با دوهزار مرد ، مردان و امتان متابعان او ومیان سعید حرشی ومیان معاذبن مسلم وحشت بود ومعاذ از عمل خراسان عفوخواست، از مهدی و اجابت یافت وسوی عراق باز گشت .

مسیب بن زهیر - پس مهدی خراسان مرمسیب بن زهیر را داد و او را بخراسان فرستاد ومسیب اندرجمادی‌الاولی سنهٔ‌ست وستین ومایه بخراسان آمد و در وقت که فرا رسیدی خراج صیانت کرد وآهنگ بخارا کرد وقصد مقنع نمود. پس خبرفتح یافت ، که سعید حرشی کرده بودوبرمقنع حصار تنگ کرده وچون مقنع ازجای خویش نومید شد همهٔ زنان خویش را گرد کرد وزهری بساخت وایشان همه را بهشت پذیرفت، تا همه از آن زهر بخوردند. همه‌اندر ساعت بمردند ومقنع زهرنیز بخورد ودیرتر همی‌مرد. فرمود تا یکی از آن یاران او مرمقنع را گردن بزدووصیت کرد تا تن او را بآتش بسوختند، تا تن اورا بازنیابند وبعضی‌ازآن گمراهان، که باو اقتدا کرده بودند، گفتند که: «بآسمان بشد» وگروهی بدین سبب بروفتنه شدند وتا بدین غایت مقنعیان هنوزهستند ولشکراندر آن قلعه افتادند وقلعه ازمردم خالی‌بود وچیزی که یافتند برداشتند ومسیب بن زهیرهشت ماه بخراسان بماند وبر وظیفت خراج زیاده کرد ورعایا ازوی گله کردند، تا مهدی او را معزول کرد ودرم مسیبی، که در ماوراءالنهر رود ، بدو باز خوانند، چنانکه غطریفی بغطریف بن عطاء افکندی و محمدی بمحمد بن زبیده و این در مها با روی وارزیز آمیخته باشد .

در کتاب‌العیون‌والحدائق (۱) دربارهٔ مقنع چنین آمده است: درسال ۱۶۱حکیم‌-المقنع در خراسان بیرون‌آمد واومعتقد بتناسخ ارواح بودو گروهی‌بسیار را گمراه کرد وکارش بالا گرفت وبماوراءالنهر رفت ومهدی چندتن ازسران را بجنگ اوفرستاد ودر میانشان معاذبن مسلم بود که فرمانروایی خراسان را درآن هنگام داشت . سپس مهدی سعیدالحرشی را بتنهایی بجنگ او فرستاد واین سران را با او توأم کرد ووی در چند

---

۱ - ص ۲۷۳

دژ خوار بار برای محاصره گرد آورده بود سپس لشکریان مقنع را ناچار کردند که بدژ خود برود و چون یقین کرد هلاک میشود زهری فراهم آورد و آنرا بخورد زنان خود داد و سپس خود نیز از آن آشامید وهمه مردند وسرش را نزد مهدی بردند که در حلب بود.

بگفتهٔ مؤلف تاریخ بخارا مقنع مردی بود از روستای مرو از دیهی که آنرا «کازه» میخواندند ونام اوهاشم بن حکیم بود ووی در نخست گازری میکرد وپس از آن بعلم آموختن پرداخت وازهردانشی بهره برد وشعبده ونیرنگ وطاسم بیاموخت وشعبده نیك می‌دانست ودعوی نبوت نیز میکرد ومهدی بن منصورش هلاك کرد، بسال ۱۶۷ هجری.

وی نیرنجات بیاموخت وبغایت زیرك بود وکتب بسیار از علوم پیشینیان خوانده بود و در جادو استاد شده و پدرش را حکیم نام بود و سرهنگی بود واز سرهنگان امیر خراسان بروزگار ابومنصور جعفر دوانقی و از بلخ بود و وی را مقنع بدان خوانده اند که سر و روی خویشتن پوشیده داشتی ازآنکه بغایت زشت بود وسری داشت کل ویك چشمش کور بود وپیوسته مقنعهٔ سبز برسر و روی داشتی واین مقنع بروزگار ابومسلم صاحب الدعوه سرهنگ بود از سرهنگان خراسان و وزیر عبدالجبارازدی شد و وی دعوی پیامبری کرد و زمانی برین بود و ابومنصور جعفر دوانقی اورا کس فرستاد و از مرو ببغداد برد و زندان کرد، سالها از پس آن چون رهایی یافت بمرو باز آمد ومردم را گرد کرد و گفت دانید که من کیم؟ مردم گفتند تو هاشم بن حکیمی، گفت خطا کرده‌اید من‌خدای شمایم وخدای همه عالم و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم‌خوانم و گفت من آنم که خود رابصورت آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح وباز بصورت ابراهیم وباز بصورت موسی وباز بصورت عیسی وباز بصورت محمد وباز بصورت ابومسلم وباز باین صورت که می بینید. مردم گفتند دیگران‌دعوی پیامبری کردند تودعوی خدایی‌میکنی؟ گفت ایشان‌نفسانی بودند، من روحانیم که اندریشان بودم ومرا این‌توان هست که خود را بهر صورت که خواهم بنمایم و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم، من‌هاشم بن‌حکیم سیدالسادات الی فلان بن فلان، الحمدلله الذی لااله‌الاهو، اله آدم ونوح وابراهیم وعیسی وموسی ومحمد وابومسلم، ثم ان للمقنع القدرة والسلطان والعزة والبرهان، بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست وعز وکردگاری مراست وجزمن‌خدای دیگر نیست وهر که بمن گرود بهشت او راست وهر که نگرود دوزخ اوراست» هنوز بمرو بود و داعیان بهرجای بیرون کرد وبسیارمردم بدو گرویدند وبمرو مردی بود ازعرب، نام اوعبدالله بن عمرو وبوی بگروید ودخترخویش بوی داد بزنی‌واین عبدالله ازجیحون بگذشت وبنخشب وکش‌رفت و هرجای خلق را دعوت همی کرد بمقنع وخلق بسیار برو گرویدند واندر کش وروستای کش بیشتر بودند ونخستین دیهی که بمقنع

درآمدند ودین اوظاهر کردند دیهی بود در کش نام آن دیه «سوبخ» (۱) ومهتر ایشان عمروسوبخی بود، ایشان خروج کردند وامیر ایشان مردی بود ازعرب و پارسا بود، وی را بکشتند واندرسغد اغلب دیه‌ها بدین مقنع درآمدند واز دیه‌های بخارا نیز بسیاربدو گرویدند و این فتنه عظیم شد وکاربرمردم تنگ گشت وکاروانها می‌زدند ودیه‌ها غارت می کردند و بسیار خرابی کردند و خبر مقنع بخراسان فاش شد، حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود او را بندکنند؛ او از دیه خویش بگریخت و پنهان می بود چندانکه وی را معلوم شد که بماوراء النهرخلقی عظیم بدین وی گردآمده‌اند ودین وی آشکارا کردند، قصد کرد که ازجیحون بگذرد، امیرخراسان فرموده بود تابرلب جیحون نگهبانان‌اورا نگاه دارند وپیوسته صدسواربرلب جیحون برمی آمدند و فرودمی آمدند تا اگربگذرد اورا بگیرند.

وی با سی وشش تن برلب جیحون‌آمد وعمد ساخت وازجیحون بگذشت وبولایت کش رفت وآنولایت اورا مسلم شد و خلق بر وی رغبت کردند و بر کوه سام حصاری بودبغایت استواروانور وی آب‌روان ودرختان‌و کشاورزان وحصاری دیگرازین‌استوارتر، آن را فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار ونعمت بی‌شمار آنجا گردکرد و نگاهبانان بنشاند وسفید جامگان بسیار شدند ومسلمانان‌اندرکار ایشان ناتوان ماندند ونفیر ببغداد رسید وخلیفه مهدی بود اندرآن روزگار، تنگدل شد وبسیار لشکرها فرستاد بجنگ وی و باخرخودآمد بنشابور بدفع آن فتنه وبیم آن بودکه اسلام تباه گردد و دین مقنع همه جهان بگیرد ومقنع ترکان بخواند وخون ومال مسلمانان بریشان مباح گردانید و از ترکستان لشکربسیار بطمع غارت بیامد و ولایت‌ها غارت می کردند و زنان وفرزندان اسیر می‌بردند ومی کشتند و ببخاراگروه سپید جامگان که از بیعت کردگان مقنع بودند نخست پدیدآمدند وبدیهی رفتند که آن را نمجکت خوانند و بشب بمسجد اندرآمدند و مؤذن را با پانزده تن بکشتند وهمه مردم دیه بکشتند واین درسال۱۵۹ بود وامیربخارا حسین بن معاذ بود واز مهتران پیروان مقنع مردی بود ازمردم بخارا نام او حکیم احمد و با وی سه سرهنگ دیگر بودند نام یکی خشوی و دوم باغی و این هردو از کوشك فضیل بودند و نام سوم کردك بود ازغجدوان(۲) و این هرسه مرد مبارز بودند و عیار

---

۱ ــ رجوع شود بمعجم‌البلدان ــ ج ٥ ــ ص ١٦٦ و سوزنی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع:

«بگرد عارض آن ماهروی چاه زنخ　　سیاه زنگ درآمد بسان موروملخ»

رئیس آن‌دیه راکه معاصر وی بوده است مدح‌کرده وگوید:

دل رمیده غزل را بمخلص آوردم　　بمدح صاحب صدر ریاست سوبخ

محمد بن عمر مهتری که خاطر من　　مرا بمدحت‌او مرحبا زد و بخ بخ

۲ ــ غجدوان ازقرای بخارا بود (معجم‌البلدان ــ ج ٦ ــ ص ٢٦٨) ودیهی بود بزرگ مانند شهری برشش فرسنگی بخاراکه خواجه عبدالخالق غجدوانی عارف معروف قرن‌ششم درآنجا ولادت یافته وهم درآنجا مدفون شده است (نفحات الانس جامی چاپ ۱۲۷۹ــص ۲٤۲ــ۲٤۳ و رشحات تالیف علی بن حسین کاشفی ــ چاپ ۱۹۱۲ــص۱۸ــ۲۰)

و دونده وطرار ، چون مردم دیه را بکشتند وخبر بشهر رسید مردم بخارا جمع شدند و بنزدیك امیررفتند و گفتند هر آینه مارا با این سپید جامگان جنگ می باید کرد ، حسین بن معاذ با لشکرخویش و قاضی بخارا عامربن عمران با مردم بخارا بیرون آمدند درماه رجب سال بر۱۵۹ورفتند تا بدیه «نرشخ» که بعد آنرا «نرجق»(۱) نامیده اند ودرمقابلهٔ ایشان لشگر گاه‌زدند ، قاضی بخارا گفت ما ایشان رابدین حق خوانیم مارا با ایشان‌جنگ نشاید کرد، پس‌قاضی بااهل‌صلاح بدیه‌اندرشدندتاایشان را براه‌راست‌خوانند، ایشان گفتند ما اینها که شما گویید ندانیم هر روز برکار خویش افزودند و اندرز نپذیرفتند ، آنگاه جنگ‌اندر پیوستندو نخستین کس که بریشان‌حمله بردمردی بوداز عرب نام‌او نعیم بن سهل بسیار جنگ کرد وچندین کس‌را بکشت وبآخر کشته شد وهزیمت برسپیدجامگان افتاد وهفتصد مرد ازیشان کشته شد ، دیگران بگریختند وآنروزبپایان رسید، چون بامداد شد رسول فرستادند و زینهار خواستند و گفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند وشرطها کردند که‌دیگرراه نزنند ومسلمانان رانکشند وپراگنده شوند بدیه‌های خویش وامیر خویش‌را طاعت دارند وعهد خدای و رسول بریشان استوار کردند و همه اعیان شهر برآن صلحنامه گواهی نوشتند و چون مسلمانان بازگشتند ایشان نیز ازآن پیمان بازگشتند وبازبراه زدن مشغول شدند ومسلمانان را می کشتند و کشتهای سبزسر کشیده را بحصار نرشخ اندر میبردند وکار برمسلمانان سخت شد . مهدی که خلیفه بود وزیر شیخ جبریل بن یحیی را بجنگ مقنع فرستاد ، او ببخارا شد و بدروازهٔ سمرقند لشکرگاه زد تا‌بجنك مقنع رود ، حسین بن‌معاذ نزدیك اورفت‌وگفت تومرا بجنگ‌سفید جامگان یاری ده تا چون ازین‌کار فارغ‌گردیم باتوبجنگ مقنع رویم . جبریل اجابت کرد ولشکربرداشت و برفت تا بدیه نرشخ و بفرمود تاگرد دیه‌خندق کندند و اندرون خندق لشکرگاه زدند وبفرمود تالشکربهوش باشند تاسپید جامگان بیرون نیایند وبرما شباخون نزنند وهم‌چنان آمد که او گفت: شب نخست بیرون‌آمدند وبریشان زدند وبسیار ویرانی کردند ، چون حسین‌بن معاذ که امیربخارا بود چنان بدید بسیار جبریل‌را لطف کردو گفت تا ببخارا باشد وبکش نرود چندانکه این کارتمام شود. جبریل جنگ‌پیوست وچهارماه پیوسته جنگ کردند ، بامدادوشبانگاه وهیچ روزنبود الا پیشرفت‌سپیدجامگان رانبودی ، مسلمانان‌بیچاره بودند تدبیرجستند مالك‌بن‌فارم گفت من تدبیربگویم : بفرمود تا جویی کندند ازلشکرگاه تا بدیوار حصار مردمان باسلاح آنجا فرستاد وبفرمود تا هرچه می کندند بچوب ونی وخاك استوار میکردند و می‌پوشانیدند تا بزیردیوار حصار برسیدند وباندازهٔ پنجاه گزجای سوراخ کردند ، باستونها استوارمی کردند ، چون‌پنجاه گزجای بر کنده شد آنرا پرهیزم کردند و نفت بزدند وآتش اندربزدند تاآن ستونها بسوزد ودیوارحصار بیفتد،آتش کارگر نشد ازآنکه آتش‌را باد بایدتاکار کندواندرحصار آنجا بادرا راه نبود . منجنیق‌ها بنهادند و راست‌کردند برآن برج که زیرآگنده بود

---

۱ ـ نرشخ یانرجق دیهی بوده است ازتوابع بخارا مولدابو بکرمحمدبن جعفربن زکریابن الخطاب بن شریك بن یزبع النرشخی مؤلف اصلی تاریخ بخارا که در ۲۸٦ متولد شد وودر۳٤۸ درگذشت (کتاب‌الانساب سمعانی ـ چاپ اوقاف گیب ـ ص ٥٥۸)

سنگها انداختند، حفره شد وباد راه یافت وآتش کار کرد وآن ستونها بسوخت ومقدار پنجاه گز بیفتاد ومسلمانان شمشیر اندر نهادند وبسیار کس را بکشتند وباقی زنهار خواستند وباز پیمان کردند برهمانکه از آغاز کرده بودند که مسلمانان‌را نرنجانند وبدیه‌های خویش بازروند ومهتران ایشان‌را نزدیك خلیفه فرستند وسلاح باخود ندارند، بدین شرطها پیمان بستند وبیرون آمدند وازخندق بگذشتند ونهانی سلاح باخود داشتند ومهتر ایشان حکیم‌را جبرییل بعباس پسر خود سپرد که وی‌را بسرای پرده بنشان وپنهان وی‌را بکش و ایشان امتثال فرمان او کردند، بسراپرده بردند وایشان ازدور ایستاده بودند وجبرییل بسراپرده رفت، سپید جامگان خشوی را که یار حکیم بود فرستادند وجبرییل را گفتند ما بی حکیم نرویم وخشوی موزهٔ نو پوشیده بود؛ این سخن میگفت که عباس پسر جبرییل آمدو گفت که حکیم را کشتم، جبرییل فرمود تاخشوی‌را ازاسب فروکشیدند و در حال بکشتند. سپیدجامگان بانگ بر آوردند وسلاح بیرون کشیدند وجنگ شد، جبرییل بفرمود تالشکر همه سوارشدند وجنگ اندر پیوستند، از آن قوی‌تر که بود جنگهای سخت کردند تادیگر باره بهزیمت شدند وگروهی بسیار ازیشان کشته شد و آنکه ماند بگریخت و خداوند دیه نرشخ زنی بودشوی اورا شرف نام بود واوسرهنگ ابومسلم بود وابومسلم اورا کشته بود. این زن را بنزدیك جبرییل آوردند وباوی یك پسرعم نابینا بود بغایت پلیدو بدکار؛ جبرییل آن زن را گفت که ابومسلم را بحل کن، او گفت ابومسلم پدرمسلمانان را گویندواو پدر مسلمانان نبود که شوهرمرا کشته است، جبرییل فرمود تاآن زن را ازمیان بدونیم زدند وپسرعم اورانیز بکشتند و کردك بنزدیك مقنع رفت وباغی که هم ازیشان بود درجنگ کشته شدوجبرییل سرهای ایشان‌را بسغد برد تادل سپید جامگان سغد بشکند ومردم سغدرا امیری شده بود ازنقیبان مقنع نام اوسغدیان. مردم سغد باوی همداستان شدند وجبرییل‌را بامردم سغد جنگهای بسیار افتاد وبآخر مردی ازمردم بخارا این سغدیان را بکشت وآن گروه پراگنده شدند وجبرییل ازآنجا بسمرقند رفت وباترکان و سفید جامگان اورا جنگهای بسیار روی داد، تاامیرخراسان معاذ بن مسلم شد، سال بر ۱٦۱ بود که بمرو رفت و از آنجا کارساخت وبیابان آموی فرورفت. چون ببخارا رسید ازمردم بخارا دهقانان مردان جنگی جمع کردند پانصد وهفتاد هزارمرد جمع شد، معاذ بن مسلم فرمود تاآلت جنگ بسیار ساخته کردند وسه هزارمردکاری را باتیشها وبیلها وکوزها وتبرها وازهرگونه صناعتوران که اندرلشکر بکارآیند آماده کرد و منجنیق‌ها وعرادها بساخت وبنیکوترین تعبیه روی بسوی سغد نهادودرسغد سپیدجامگان بسیاربودند ولشکرترك بسیار آمده بود وامیرهری ازهری ده هزار گوسفند آورده بود وباخود همی برد. معاذبن مسلم اورا گفت اینجا ترکان مارا دشمنان نزدیکند وایشان را بگوسفند رغبت بسیار باشد این گوسفندان را ببخارا بمان یا بمن بفروش تابلشکر قسمت کنم. راضی نشد، خیلی ازترکان برآمدند وبتاختند وجملهٔ گوسفندرا ببردند اندرمنزلی که میان اربنجن(۱) وزرمان(۲) بود لشکردرپی ایشان

۱ ــ رجوع شود بصحیفهٔ ٥٤ ازاین کتاب

۲ ــ زرمان از قراء سغد بود و تا سمرقند هفت فرسنگ (معجم‌البلدان ــ ج ٤ ــ ص ۳۸٥ وکتاب الانساب ــ ص۲۷۳ ــ رویه دوم.)

برفتند، ایشان بعضی را بکشتند و بعضی بهزیمت بازگشتند ومعاذبن مسلم بسغد وسمرقند رفت و باترکان وسپید جامگان جنگهای بسیار کرد، تادوسال گاه پیشرفت اورا بودو گاه دشمنان وی‌را وازپس دوسال عفو خواست وامیرخراسان مسیب بن‌زهیرالضبی‌شد بمرو، درتاریخ جمادی‌الاولی‌سال بر۱۶۳ ودرماه رجب ببخارا شد وامیربخارا جنیدبن خالدبود، اورا امیرخراسان بخوارزم فرستادو ببخارا سرهنگی‌ازسرهنگان مقنع بود«کولارتکین» نام بالشکروحشم‌ساخته بااوجنگها کرد. پنجاه هزارتن‌ازلشکرمقنع ازمردم ماوراء النهر ازترك وغیره بدرحصارمقنع گردآمدند وسجده وزاری کردند وازوی دیدارخواستندهیچ پاسخ نیافتند، الحاح کردند وگفتند بازنگردیم تا دیدارخداوند خویش نبینیم. مقنع را غلامی بود حاجب نام اوراگفت بندگان مراگوی که موسی ازمن دیدار خواست ننمودم که تاب نداشت و هر که مرا بیند تاب نیارد و در حال بمیرد. ایشان تضرع و خواهش برافزودند و گفتند ما دیدارخواهیم اگر بمیریم رواباشد، وی ایشان‌را وعده کرد که‌فلان روز بیایید تاشما را دیدار نمایم. پس بفرمود تاآن زنان راکه با او در حصار بودند، صدزن بودند ازدختران دهقانان سغد وکش ونخشب که باخود میداشت وی‌را عادت بودکه هرکجا زنی زیبا بود اورا نشان دادندی وی آن‌را بیاوردی و باخود داشتی و باوی درحصارکس نبودی مگراین‌زنان واین غلام خاص وآنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی هرروز یکبار درحصار بگشادی وازبیرون سوی وکیلی بودآنچه بایستی آماده کردی وغلام وی بخواستی وبحصاراندرآوردی وبازدرحصار بربستی تاروزدیگر. هیچ کس روی زشت اورا ندیدی‌ازآنکه مقنعهٔ سبزی برروی خویش داشتی، پس‌وی آنزنان را بفرمود تاهرزنی آیینه‌ای بگیرد وببام حصاربرآید وبرابریکدیگرمیدارند، بدان‌وقت که پرتو آفتاب بزمین‌افتاده بود وجملهٔ آیینه‌ها بدست‌گیرند وبرابردارند بی‌تفاوت، خلق گردآمده بودند. چون آفتاب برآن آیینه‌ها بتافت بعکس آن‌حوالی پرنورشد، آنگاه‌غلام راگفت مربندگان مراگوی که خدای روی‌خویش بشما می‌نماید بنگرید. بنگریدند همه جهان پرنوردیدند، بترسیدند وهمه بیکبار سجده کردند وگفتند خداوندا این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد. اگر زیادت ازین بینیم زهره‌ها بدرد و همچنان در سجده می بودند تا مقنع فرمودآن غلام راکه مرامت مرا بگوی تا سرها از سجده بردارند که خدای شماازشماخشنودست‌وگناهان شما راآمرزید. آن گروه سرازسجده برداشتند باترس وبیم. آنگاه گفت همه ولایت‌هابرشما مباح کردم وهر که بمن‌نگرود خون‌ومال‌وفرزندان اوبرشماحلالست وآن گروه ازآنجا روی بغارت آوردند وآن‌قوم بردیگران می‌نازیدند ومی گفتندما خدای را دیدیم. اماسبب هلاك‌شدن‌مقنع بدین گونه بود که‌سعیدامیرهری بدر حصاروی بنشست بالشکر بسیاروخانهاو گرمابهابنا کردند وتابستان‌وزمستان آنجابماندند و اندرحصارچشمهٔ آب بودودرختان‌و کشاورزی‌وخاصگان‌وی‌اندرحصار بودندی وسپهسالاران بالشکرقوی واندرآن حصارحصاری دیگربود، برسرکوه وهیچ کس را بدان حصارراه نبودی، وی باآن زنان‌درحصارمی بودوعادت‌وی آن بود که‌هرروزی باآن‌زنان‌طعام‌بخوردی وبشراب بنشستی وبا ایشان‌شراب‌خوردی وچهارده سال برین کاروی برآمد، چون‌امیرهری

کار بر وی تنگ کرد و لشکروی پراگنده شد این سپهسالار که درحصار بود در حصار بگشاد وبطاعت بیرون آمد واسلام پذیرفت ومسلمانان حصار بگرفتند. مقنع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن روزی زنان‌را بنشاند بطعام وشراب برعادت خویش و اندرشراب زهر کرد وهرزنی را یك‌قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح‌خویش بخورم شما باید که جمله‌قدح‌خویش‌بخورید پس همه خوردند جزیك زن که در گریبان ریخت ووی ندانست و آن زن همی گفته است که همه زنان بیفتادند و بمردند، پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنان را مرده دید، نزدیك غلام خود رفت وشمشیربزد وسروی برداشت وفرموده بود تا سه روز بازتنورتفتانیده بودند، بنزدیك‌آن تنوررفت وجامه بیرون کرد وخویشتن را درتنورافگند ودودی برآمد وهیچکس درحصار زنده نبود و سبب سوختن وی‌آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و ازآنجا فرشتگان آرم وایشان را قهر کنم، وی‌خودرا ازآن‌جهت سوخت تاخلق گویند اوبآسمان رفت تافرشتگان آرد ومارا ازآسمان یاری دهد ودین اودرجهان بماند. تامدتهای دراز آن‌قوم ازپیروان وی مانده بودند در ولایت کش ونخشب وبعضی ازدیه‌های بخاراچون کوشك‌عمرو کوشك خشتوان ودیه زرمان وایشان خود ازمقنع هیچ‌خبر نداشتند وبرهمان دین وی بودند و مذهب ایشان‌آن بود که نماز نمی گزاردند وروزه نمی داشتند وغسل از جنابت نمیکردند ولیکن بامانت می‌بودند واین‌همه احوال ازمسلمانان نهان میداشتند و دعوی مسلمانی میکردند و زن خویش را بیکدیگر مباح میداشتند و میگفتند زن همچو گلیست هر که بوید ازآن چیزی کم نشود و چون مردی بنزدیك زنی اندر شدی بخلوت علامت بردرخانه بماندی که چوی شوی‌آن زن‌برسیدی بدانستی که‌آن‌زن بامردی درخانه است و بازگشتی و چون‌آن مرد فارغ شدی وی بخانهٔ خویش اندر آمدی و ایشان را رییسی بودی‌اندردیهی که‌ایشان بفرمان‌وی‌می بودند(۱) وبجزاین‌تهمت‌های دیگرمرایشان رازده‌اند که‌ازآن خویشتن داری اولیست.

درزمانی که این فتنهٔ سپید جامگان در بخارا روی داد بنیات بن طغشاده پادشاه بخارا بود ووی دراسلام زاده بود ومدتی مسلمان بود، چون مقنع پدیدآمد وفتنهٔ سپید جامگان بروستای بخاراآشکارشد بنیات بایشان میل کرد و ایشان را یاری داد تا دست سپید جامگان درازگشت وغلبه کردند، صاحب برید بخلیفه خبرفرستادوخلیفه مهدی‌بود. چون مهدی ازکارمقنع وسپید جامگان فارغ گشت سواران فرستاد وبنیات بفرخشی بکاخ برنشسته‌درمجلس‌شراب‌میخورد وازمنظر نظاره‌میکردازدورسواران‌دید که بشتاب‌می آمدند بفراست دانست که اینها ازخلیفه‌اند، درتدارك‌آن بود که رسیدند وهیچ سخن نگفتند و شمشیرها کشیدند وسروی را برداشتند واین درسال۱٦٦ بود وخیل وی همه بگریختند و آن سواران همه بازگشتند وچون قتیبة بن طغشاده بسبب ردت که ازوی ظاهر شده بود ابومسلم اورا بکشت‌ومربرادرواهل‌بیت اوراضیاعات ومستغلات اورابنیات بن‌طغشاده‌داد تابروزگارامیراسمعیل‌سامانی باوی‌می بود. چون بنیات ردت‌آوردو کشته‌شداین‌ضیاعات در

---

۱ ـ تاریخ بخارا ص ـ ٦٣ـ٧٣

دست فرزندان بخارخداه می بود و آخرین کسی که این مملکت از دست وی بیرون رفت ابواسحق ابراهیم بن خالد بن بنیات بود و ابراهیم ببخارا بودی و مملکت در دست وی بودی ؛ هر سالی از ارتفاعات و غلات از طرف ماوراء النهر بنزدیك برادر خود نصر فرستادی تا بمقتدر خلیفه رسانیدی و امیر اسمعیل سامانی این ضیاعات و مستغلات از دست وی بیرون کرد، بسبب آنکه احمد بن محمد لیث که صاحب شرط بود روزی امیر را گفت که یا امیر این ضیاع بدین نیکویی با چندین غله با ابواسحق از کـه مانده است ؟ امیر اسمعیل سامانی گفت این ضیاع ملك ایشان نیست ملك سلطانیست ، احمد بن محمد لیث گفت ملك ایشان راست اما بسبب ردت پدر ایشان خلیفه از دست ایشان بیرون کرده است و ملك بیت المال گردانیده و باز برسبیل اجری و جامگی بایشان داده و وی خدمت بسزا نمیکند و چنین میداند که این ضیاعات ملك اوست ، درین سخن بودند که ابواسحق ابراهیم آمد ، امیر اسمعیل سامانی گفت یا اباسحق ترا هر سال ازین ضیاعات چقدر غله بحاصل آید ؟ ابواسحق گفت از بعد رنج بسیار و تکلف سالی ببست هزار درهم بحاصل آید، امیر اسمعیل فرمود احمد بن محمد لیث را که این موضع را تو بگیر و ابوالحسن عارض را بگوی تا هر سال بیست هزار درم بوی دهد. بدین سبب این ضیاع از دست وی بیرون رفت و بدست او باز نیامد ، ابواسحق از دنیا برفت بسال ۳۰۱ و فرزندان وی بدیه «سفنه» و «سوبخ» ماندند(۱) .

در بارهٔ آخرین حکمرانان خراسان ازسوی بنی العباس که پیش از خاندان طاهری بفرمانروایی آن سرزمین برگزیده شده اند در زین الاخبار(۲) چنین آمده است :

ابوالعباس الفضل بن سیلمان ـ و پس مهدی خراسان ابوالعباس الفضل بن سلیمان طوسی را داد . ابوالعباس مر سعید بن بشیر را بمقدمه بفرستاد و سعید بمرو آمد، اندر محرم سنهٔ سبع وستین ومایه و بنزدیك مسیب شد و مسیب هیچ خبر نداشت و بروی سلام کرد و نامهٔ تسلیم عمل بدو داد و چون بخواند ازجای خویش برخاست و گفت : «مجلس تر است» و پس ابوالعباس نیز بیامد ، اندرماه ربیع الاول سنهٔ هذه وسیرت گرفت و پنج هزار بست آب که سرهنگان و مهتران بغلبه گرفته بودند ، بمردمان مرو باز داد و مسجـد مرو بزرگ تر کرد و جایها خرید، ازحایطها و باغها و اندر گورستانهای مرو افزود و روزی سرهنگان افزود و بخشش خراج میان مردمان راست کرد و بقهستان وطبسین و آمل و نسا و باورد و هرات و پوشنگ چنان گشت که جز رسم وی نپسندیدندی و هرچه مسیب زیـاده کرده بود، اندرخراجها، ازمردمان برداشت وفضل آباد ، اندر بیابان آموی ، او بنا کرد و میان سغد و بخارا دیواری عظیم بکشیدند ، تا از ترکان ایمن تر باشند و خراجهای مهتران تازیان سبك تر کرد و هادی بروزگار او بخلافت بنشست و بهمه روزگار هادی امیر خراسان ابوالعباس بود و چون هرون الرشید بخلافت بنشست جعفر بن محمد الاشعث را داد .

جعفر بن محمد الاشعث ـ پس هرون الرشید خراسان مر جعفر بن محمد بن الاشعث را

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ـ۹ـ۱۰

۲ ـ ج ا ص ۱۰۱ ـ ۱۰۷

داد واو را بخراسان فرستاد، واندرذی‌الحجهٔ سنهٔ ست وسبعین ومایه پسرخویش عباس‌را بکابل فرستاد وشابهار را بگشاد وهرچه خواسته بوداندر شابهارهمه غنیمت کرد وجعفر را بازخواندند. گویند که: جعفر روزی پیش هرون شد وهرون بریکی خشم گرفته‌بود. جعفر گفت: «یا امیرالمؤمنین، خشم ازبهرخدا باید گرفت وهر خشمی که از بهر خدای گیری، بیش ازآن مگیر که خدای عزوجل گیرد». هرون را خوش آمد و بر آن مرد خوش گشت.

عباس‌بن جعفر - وچون هرون مرجعفررا باز خواند، خراسان بپسراوداد، عباس‌بن جعفر ووی بخراسان آمد وهم بررسم پدر رفت وسه سال برولایت خراسان بماند واندر سنهٔ خمس وسبعین ومایه باز کردندش.

غطریف بن عطاء الکندی - و پس هرون خراسان مرغطریف بن عطاء الکندی را داد وغطریف داودبن یزیدبن حاتم را بخلیفتی خویش بفرستاد وبراثر خود بیامد، اندرشهورسنهٔ خمس وسبعین ومایه وعمر وبن‌جمیل را بفرستاد، تا حیویه را از فرغانه بیرون کرد وچندگاه آنجا بود و درم غطریفی درحرب حصین فرمود زدن، که ببخارا بدوستد وداد کنند واندر ولایت غطریف حصین خارجی بیرون آمد، ازمردمان اوق و امیرسیستان عثمان بن عمارة‌بن خزیمه بودوحصین‌لشکرعثمان را بشکست وپس‌بخراسان آمد، بپوشنگ وهرات وهرون بفرمود تا او را طلب کنند. پس غطریف خلیفت‌خویش، داودبن یزید را، وبرادرش را، جریربن یزید را، با دوازده هزارمردبفرستاد و گویند که با حصین سیصد مردبود وحصین جمله ازیشان بکشت و چون باسفزار بشد آنجاباز‌ن کشته شد، اندرسنهٔ سبع وسبعین ومایه.

الفضل‌بن یحیی البرمکی - پس‌رشید خراسان مرفضل‌بن‌یحیی البرمکی رادادوفضل بن‌یحیی مریحیی بن‌معاذ رابخلیفتی‌فرستاد، بخراسان‌ازبهرخویش‌ویحیی اندرماه رمضان سنهٔ‌سبع و سبعین ومایه بخراسان بیامد وفضل‌بن‌یحیی اندرمحرم سنهٔ ثمان وسبعین ومایه‌بیامد وبغزو ماوراءلنهررفت، خاراخره که ملك اسروشنه بود، پیش اوبازآمد، که‌پیش ازآن‌پیش هیچ کس نیامده بود و هیچ‌کسی را فرمان نبرده بود و خراشة بن سنان الخارجی بایام او بیرون‌آمده بودودینوربگرفت وفضل‌بن‌یحیی، ابراهیم‌بن جبریل را بفرستاد تاخراشه را هزیمت کرد واندرسه روزنود فرسنگ بگریخت، تا شهر زور وازآنجا تا اسدآباد و آنجا بگرفتند وبکشتندش وهرون مرمحمدالامین را اندر کنارفضل‌بن یحیی پرورده بود ومامون را اندر کنار جعفربن یحیی‌ویحیی‌بن خالد را پدرخواندی ووزیری‌بیحیی بن‌خالد دادوفضل وهمهٔ برمکیان با سخاوت بودند، چنانکه روزی پیش فضل‌بن‌یحیی گفتند که: «عمروبن جمیل مردی سخیست ومهمان دوست». فضل او را دویست هزار درم فرمود و برخراسان خلیفت کرد اورا، بدین‌حکایت که از وی کردند و چون فضل‌معزول‌شد عمروبن جمیل بچغانیان اسباب ساخت وآنجا بماند واو را بچغانیان عقب بسیار ماند و تا بدین غایت ازنسل اوبسیارهستند و چنین گویند که: عمرو روزی روباهی دید که بسوراخی فرو رفت. آن سوراخ را بکند واندرآنجا مالی‌عظیم بدید، همانجا کوشکی‌ساخت وآن

مال برداشت وهمه خویشان او گرداگرد کوشك جایها ساختند و رشیدمرفضل بن یحیی را معزول کرد .

منصوربن یزید ـ رشید پس خراسان منصوربن یزید را داد و او خال مهدی بود ومهدی پسرخویش ، سعید را خلیفت کرد وسعید بخراسان آمد، اندر ذوالقعدهٔ سنهٔ تسع وسبعین ومایه ومنصوراندر ذوالحجهٔ سنهٔ هذه بیامد واندر ولایت منصورحمزة بن آذرك الخارجی بیرون آمد و بقهستان رفت و اهل قهستان هر چه حمزه خواست بدادندش و بازگشت (۱) .

علی بن عیسی بن ماهان ـ پس هارون خراسان مرعلی بن عیسی بن ماهان را داد و اوپسرخویش یحیی را برمقدمه بفرستاد ویحیی بن علی اندرخراسان آمد، باول سنهٔ ثمانین ومایه وده سال اندر ولایت خراسان بماند ودبیر او حفص بن منصورمروزی بود وحفص بمرد واز وی شست کودك بماند: بیست بزرگ وچهل خرد و کتاب خراج خراسان حفص تألیف کرده است و اندر ولایت علی بن عیسی حمزهٔ خارجی بیرون آمد، تا پوشنگ . ولایت هرات مرعمرویة بن یزید المازدی را بود وعمرویه با شش هزارمرد پیش حمزه رفت وحمزه او را هزیمت کرد ومردم بسیار ازلشکر اوبکشت وازگرمای سخت که بودجمله نیز بمردند وعمرویه نیز ازآن گرما بمرد وبازآوردند وبگور کردند وحمزه باستراباد شد وعلی بن عیسی بن ماهان پسرخویش، حسین را ، بفرستاد، با ده هزارمرد وبباد غیس آمد وبحمزه نامه نوشت وزکوة بدو داد وبا وی جنگ نکرد ، تا پدرش بدین سبب وی را معزول کرد. پس دیگرپسررا، عیسی، بفرستاد وبا حمزه حرب کرد وحمزه لشکرعیسی را بشکست واو ببلخ بازآمد وپدرش لشکردیگر داد وبحرب حمزه رفت وبسیار مردم از لشکرحمزه بکشت وحمزه باچهل هزارمرد سوی قهستان هزیمت رفت وعلی بن عیسی چندتن ازسرهنگان خویش راباوق فرستادو بگوین، تا هرچه خارجی قعدی(۲) یافتند، همه رابکشتند و دیههایی که حمزه رانصرت کرده بودند مردمان آن دیهها رابکشتند ودیههارابسوختند، تا بزرنج رسیدند و چنین گویند که : سی هزارمرد را بدین گونه بکشتند وعبدالله بن عباس را بزرنج بگذاشتند ، با چهار هزار مرد وعبدالله سه باره هزار هزار درم خیانت کرد و حمزه تا سبزه واربیش اوآمد، آنجا حرب کردند وسغدیان ونخشبیان حرب کردند، تا حمزه ستوه شد، پس حمله آوردندویارانش را بکشتند وبر روی حمزه جراحت کردند وعبدالله بن العباس آن خواستها بر داشت وبرفت وحمزه اندر دیهها همی افتاد وهر کرا یافت همی کشت، تا بدبیرستان برسید وسی کودك رابا استاد بکشتند وچون طاهر(۳) بشنید، اندر دهی قعدیان بودند، که حرب نکردندی وبخانها نشسته بودند، چون سیصد مرد و

---

۱ ـ دربارهٔ حمزة بن آذرك شاری سیستانی پهلوان معروف رجوع کنید بکتاب تاریخ خاندان طاهری ـ ۱ ـ طاهربن حسین تألیف سعید نفیسی ـ طهران ۱۳۳۵ ـ ص ۱٦٤ ـ ۱٦٥، ۱۹٦ ـ ۲۰۱، ۲٦۱ ـ ۲٦۲ ، ۲۷۳

۲ ـ قعدی یعنی مردم شهر نشین وده نشین

۳ ـ مراد طاهربن حسین ذوالیمینین است که حاکم پوشنگ بوده است .

زن بکشتند وخواستهایشان برداشت وایشان رابیاورد ودوشاخ قوی از درخت برسنهای قوی فرازیك دیگر کشیدندی ودوپای قعدی بر آن شاخ ببستندی وپس رسن بگشادندی، تا آن دوشاخ بقوت خویش مرد را دوپاره کردندی ومیان مردمان عیسی ومردمان حمزه حربها بسیار افتاد وکارعیسی راست ستاده و دهاس ببلخ عیسی بنا کرد.

هرثمة بن اعین ـ ورشید خراسان مرهرثمة بن اعین را داد واو بخراسان آمد، اندر سنهٔ احدی وتسعین ومایه و رافع بن الليث بن نصر بن سیار بسمرقند عاصی شده بود وهرثمة بدومشغول شد ، چندگاه . پس هرثمه او را امان نوشت و بنزدیك رافع فرستاد . رافع بدان التفات نکرد وچون رشید این خبر بشنید گفت : «هر که زینهار نامه رد کند خوار گردد» وهرثمة بن اعین، طاهر بن حسین را بنزدیك خویش خواند وخراسان ازحشم خالی شد وحمزه بیرون آمد و کشتن وغارت کردن گرفت وکارداران هرات وسیستان سوی وی آمدند . عبدالرحمن نشابوری بزرنج بیرون آمد وبیست هزارمرد غازی باوپیوستند ، با عبدالرحمن گرد آمدند، اندرسنهٔ اربع وتسعین ومایه قصد حمزه کردند. باحمزه شش هزار مرد بود وبیشتر ازمردمان حمزه کشته شدند وحمزه رابکشتند، بهرات بشد وغازیان براثر او بشدند، آخراو را بکشتند، اندرشهورسنهٔ ثلث عشرومائتین و ابواسحاق قاضی بجای او بیستاد وهرثمه سمرقند را حصار کرد، بر رافع بن الليث وبسیارحرب کرد ، تا سمرقند را بگشاد ورافع را بکشت وماوراءالنهر بیحیی بن معاذدادند، اندرسنهٔ خمس وتسعین ومایه وازپس آن معزول کردش وبابنجور راداد، اندرشعبان سنهٔ تسع وتسعین ومایه وهارون چون خبر رافع وهرثمه بشنید تنگدل گشت وازبغداد برفت وقصد سمرقند کرد، چوس بطوس رسید بمرد، اندرسنهٔ ثلث وستین و مایه.

المامون عبدالله بن رشید ـ وچون رشید فرمان یافت مامون بمروبود ورشیدوصیت کرده بود که : « مالی که با منست همه بمامون رسانند» وفضل بن الربیع خیانت کردوهمه مال سوی بغداد بردند، بنزدیك محمدبن زبیده، برخلاف آنچه رشید وصیت کرده بود و مامون ازپس امین ولی‌عهد بود وچون مامون بخراسان بود، بوقت وفات پدر، هم آنجا قرار کرد و ولایت خراسان را ضبط کرد وامین ، مؤتمن را ، از زمین مغرب بازخواند واو را بفرمود تا خویشتن را خلع کرد وامین مرپسرخویش را بیعت ستد واورا الناطق بالحق لقب نهاد ونامه نوشت بمأمون و او را بازخواند ازخراسان ومامون بس زیرك وهوشیار بود وغرض محمدالامین همی دانست، عذری آورد وببغداد نشد. پس محمدالامین مرعلی بن عیسی را بحرب مامون فرستاد وچون مامون خبریافت بافضل بن سهل مشورت کرد وباتفاق واشارت او وذوبان منجم ، طاهر بن الحسین بن مصعب را پیش علی بن عیسی بفرستاد وبریك منزلی ری بملاقات یکدیگر رسیدند وبر آویختند و حرب کردند ، بس روزگاری نشد که طاهر ظفریافت وعلی بن عیسی کشته شد وطاهرسراو ببرید وسوی مامون فرستاد و ازآنجا روی سوی عراق نهاد وعبدالرحمن بن جبله را محمدامین با سی هزار کس بحرب طاهرفرستاد ودر نزدیك همدان میان ایشان محاربهٔ عظیم دست دادوعبدالرحمن منهزم گشت وبهمدان درآمد وطاهر شهر را محاصره کرد. پس عبدالرحمن بزینهار آمد ویك چندی بود، آنگاه حیلتی ساخت وباقومی که ازبغداد بمدد عبدالرحمن آمده بودند

نیم روزی اندر لشکرطاهر اوفتادند وطاهر بیرون آمده بود وبحرب پیوستند وآن همه قوم را بکشتند وعبدالرحمن را بگرفتند وسر او ببریدند وسوی مامون فرستادو پس قصد بغداد کرد وهرثمة بن اعین بمدد طاهر ازخراسان اندر رسید وببغداد شدند و لشکر اندر حوالی بغداد فرود آوردند وحرب پیوستند وبغداد را حصار کردند و کار برمحمد بن زبیده تنگ شد. چون از حدبشد ودرخزینه مال نماند وهمه حشم وسپاهیان ورعیت ومولایان از محمدالامین اعراض کردند واوتنها بماند وهیچ حیله نماند ورقعه نوشت سوی هرثمه که: «من امشب بنزدیك تو آیم» وهرثمه اندر زورق نشست وبراه دجله ببغداد آمد و محمد بنزدیك اوشد وهردو اندر زورق بودند وطاهر ازین حال‌خبر یافت، راه برمحمد بگرفت، بفرمود تا سنگ همی انداختند، تا زورق محمد بشکست و کشتیبان هـرثمه را بگرفت و بیرون برد ومحمد شنا دانست، از دجله بیرون خواست شد. غلامی از آن طاهر او را بگرفت و بخرپشتهٔ خویش برد وطاهر را خبر داد وطاهرهمان غلام را بفرمود تا سر او را ببرید. پس‌سر آن محمد زبیده ورداوقصب ومصلی پیغمبر، صلی‌الله علیه و آله‌وسلم، بدست محمدبن‌الحسین بن مصعب، پسرعم طاهر بنزدیك مامون‌فرستاد ومامون محمدبن‌الحسین را هزارهزار درم صله دادوچون مامون بخراسان بنشست همه داد وعدل کرد وهر روزاندر مسجد جامع مرو آمدی و آنجا مظالم کردی و سخن مردمان بشنیدی و انصاف هـای ایشان بدادی.

غسان‌بن عباد ـ و چون سرمخلوع بخراسان‌آوردند و خلیفتی برمامون راست شد ولایت خراسان مرغسان‌بن عباد را داد، اندر رجب سنهٔ اربع و ماتین و غسان مرلیث بن سعد را ازسمرقند معزول کرد و نوح‌بن اسد راداد وبروزگار اومامون از مرو برفت و ببغداد شد وعلی‌بن موسی‌الرضا بطوس فرمان یافت، رضی‌الله تعالی‌عنه وفضل‌بن سهل‌را اندرسرخس بگرمابه بکشتند وچون ترکات او بنگریستند اندرمیان‌آن درجی یافتندبمهر وقفلی درآنجا نهاده، قفل باز کردند، حقه‌ای زرین‌یافتند، بند کرده، باز کردنداندرآنجا پاره‌ای حریر بود، برآنجا نوشته یافتند: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، این حکم فضل‌بن‌سهلست که ازبهرخویشتن حکم کرده است وعمریابد چهل‌وهشت سال، پس بکشندش میان آب‌و آتش» ، هم بدین مقدار عمر یافت وخال مامون غالب‌بن استاسیس او رابشهر سرخس اندرگرمابه بکشت.

پس ازین وقایع تا سال۲۸٤ که آغاز دشمنی وزدوخورد های پی درپی در میان عمروبن اللیث صفار با خاندان سامانیانست دیگر درماوراءالنهر واقعه‌ای کـه ذکر را شاید روی نداده است. درین میان تا سال ۲۸٤ ماوراءالنهر بدست آل‌طاهر بوده‌است: درماه شوال ۲۰۵ مامون خلیفه امارت خراسان وماوراءالنهر را بذوالیمینین طاهر بن حسین‌بن‌مصعب داد(۱) که از رجال بزرگ دربارمامون بود وفتح بغداد کرده وبرادرش امین را از خلافت باز داشته بود وطاهر نخست خود بخراسان نشد و خلیفه‌ای از سوی خود فرستاد ولی درماه ربیع‌الاول ۲۰٦ خودبخراسان شد و یك سال و نیم در امارت

---

۱ ـ زین‌الاخبار ـ ج اول ص ۱۰۸ و ج ۲ چاپ برلن ص ٥ و تاریخ خاندان طاهری

خراسان بود تا اینکه در خطبه‌ای نام مامون را نیاورد و اندیشهٔ آن داشت که رایت استقلال برافرازد ولی‌همان شب بمرد واین واقعه درجمادی‌الاخرهٔ سال ۲۰۷ بود و پسر خویش طلحة‌بن طاهر را خلیفهٔ خودکرد (۱) پس ازآن اولاد طاهر باسم آل طاهر تا سال ۲۶۱ باستقلال در خراسان‌وماوراءالنهر حکمرانی کرده‌اند وسکه بنام خودزده اند واین آغاز استقلال‌خراسان وماوراءالنهر پس‌ازاسلامست. پنج‌تن از اولادطاهردرخراسان وماوراءالنهرحکمرانی داشته‌اند بدین‌قرار:

۱ طلحة‌بن طاهر ازجمادی‌الاخرهٔ سال ۲۰۷ تا رجب سال ۲۱۳

۲) ابوالعباس عبدالله بن طاهراز ماه رجب سال ۲۱۳ تا سال ۲۳۰

۳) طاهر بن عبدالله بن طاهرازسال۲۳۰ تا سال ۲۴۸

٤) محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر از سال ۲۴۸ تا سال ۲۵۹

٥) طاهر بن محمدبن طاهر بن عبدالله بن طاهراز سال۲۵۹ تا سال ۲۶۱ و درین زمان یعقوب بن اللیث صفار آن ملك ازیشان بگرفت وتا سال۲۸٤ خراسان وماوراءالنهر بدست صفاریان بود.

درسال ۲۸٤ عمروبن لیث صفار که مردی بس هوشیار وروشن رای بود ازمعتضد خلیفه درخواست‌تا عهد ماوراءالنهر بدوفرستد. معتضد مرجعفر بن فعلافرالحاجب رابسوی عمروفرستادوتحیت وهدیه‌ها جعفر بنزدیك عمرو برد. چون عمروبن اللیث آن‌نسخه بخواند ازآن همه هدایا تولیت مـاوراءالنهر بیشترخوش آمدش، پس جعفر سوی مکتفی‌علی‌بن معتضد رفت که بری بود، در وقت عهد ماوراءالنهر نوشتند وسوی‌وی فرستادند،بهمراهی نصرالمختاری، که غلام ابوساج بود وجعفربا عهد وهدیه‌ها نزدعمروشد واندر آن هدایا هفت‌دست خلعت بود وبدنه‌ای بودمنسوج بزر ومرصع بجواهرو مروارید وتاجی مرصع بیاقوت وجواهرویازده اسب بود ازآن جمله ده اسب بزین وستام زرین ویکی را زین‌و ستام ولگام زرین ومرصع بیاقوت ومروارید واسب نمد وجناغ آن همه مرصع بجواهرو چهار دست وپای اونعل زرین بسته وصندوق هـای بسیار. پس این هدیه ها پیش عمرو بگذرانیدند وصندوقها اندرسرای عمرو بنهادند وجعفر آن‌خلعت‌ها یکان‌یکان اندرعمروهی پوشید وهردستی که‌بپوشیدی‌دو رکعت‌نماز گزاردی وشکر آن کردی. پس‌عهدماوراءالنهر پیش او بنهاد. عمرو گفت این را چه خواهم کرد که این ولایت از دست اسمعیل‌بن‌احمد بیرون نتوان کرد مگر بصد هزار شمشیر کشیده. جعفر گفت این تو خواستی اکنون تو بهتر دانی. عمروآن عهد بگرفت وبوسه داد وبرسر نهاد وپیش خویش بنهاد وجعفر بیرون شد. پس عمروبن‌اللیث محمد بن بشروعلی بن‌شروین و احمد دراز رابراه‌آموی برمقدمه پیش اسمعیل بن‌احمد فرستاد واسمعیل‌بن احمد براه «رزم رود» بگذشت و پیش ایشان آمد وجنگ کرد. احمد دراز بزینهار اسمعیل بن احمد رفت ومحمدبن بشر هزیمت شد ولشکر بطلب اورفتند. اواندرآن هزیمت کشته شدبا هفت هزارمرد وعلی بن شروین را اسیرگرفتند واین روز دوشنبه بود هیجدهم شوال سال۲۸٦.

چون علی‌بن شروین را اسیرگرفتند احمد دراز شفاعت کرد تا او را نکشتند و

---

۱ ــ زین‌الاخبار درهمان مورد

ببخارا بزندان باز داشتند تا مرك واسمعیل بن‌احمد ببخارا رفت ولشکر سیستان سوی عمروباز آمد بهزیمت وبنیشابورشدند. چون عمروایشان را بدید شوریده گشت و بسیار تنگدلی کرد. گفتند ای‌امیراز ین نیکوتر مائده‌ای بزرگ پخته‌اند وماهنوز یك کاسه نخوردیم هر که مردست گوبشوباقی بخور، عمروخاموش گشت . پس عمرو بن اللیث لشکر بساخت وسلاح بداد وبا آلت بسیار وابهتی‌تمام روی بماوراءالنهر نهاد ازنیشابور . چون ببلخ رسید با اسمعیل بن‌احمد برابرشد وجنگ کردند وبس روزگاری نشد که عمروبن اللیث را بشکستند ولشکرعمرو هزیمت یافت واندرآن عمروبن اللیث دستگیرشد واو را اسیر کردند وپیش اسمعیل بن احمد بردند واین هزیمت عمروروزسه شنبه بودنیمهٔ ربیع‌الاول سال ۲۸۷، در وقت اسمعیل او رابسمرقند فرستاد وچون خبر بمعتضد رسیدسخت‌شادمانه گشت وعبدالله بن‌الفتح رابخراسان‌فرستادوعهد ولوا وتاج وخلعت‌های بسیاراندرسال ۲۸۸ سوی اسمعیل بسمرقند فرستاد واشناس را بفرستاد تا عمرو را با اوبفرستد وچون عمرو را ببغداد بردند و پیش معتضد شد معتضد گفت الحمدلله که شرتو کفایت شد ودلها ازشغل توفارغ گشت وبفرمود تا اورا بزندان بازداشتند وتا مرگ اندرزندان بود و مرگ او اندرسال ۲۸۹ بود (۱) .

از آن پس سلسلهٔ معروف سامانیان درخراسان و ماوراءالنهر سلطنت کرده اند ودورهٔ مجد وعظمت شهر بخارا پایتخت ایشان آغازشده است. این‌سلسلهٔ خردپرورایران پرست بلاشك متعصب‌ترین خاندان‌ایرانیست که درایران شهریاری کرده است وتاکنون هیچ خانواده‌ای درایران بشهریاری نرسیده است که مانند آل سامان سیاست مخصوص نژادی وملی داشته باشد واگرهنوز استقلالی از ایران مـانده است قطعاً از آن جنبش مردانه‌ایست که این خاندان‌خردپرور دلیر بایران‌داده است وشکی‌نیست که اگرسامانیان بجهانبانی‌نمی‌رسیدند ایرانی‌چنان در تمدن و زبان تازی مستهلك شده بود کـه امروز ایران نیزچون مصر وشمال افریقا وسوریه وعراق قلمرو نژاد وزبان عرب بشمارمیرفت وهرچه درعلومقام پادشاهان این سلسله ومخصوصاً مؤسس‌دلیرآن امیربزرگ اسمعیل‌بن احمد مبالغه کنیم باز ازگزاردن حق وی وپاس‌منن او کوتاه آمده‌ایم وکتابها لازمست تا فرزندان ایران را بمقام بلند این رادمردان که زنده کنندگان ایران بوده‌اند آگاه سازد وگذشته از اهمیت سیاسی این دوره برای تاریخ ایران‌نباید فراموش کرد که‌درین زمان همواره ایران ومخصوصاً خراسان ازپرتو دانش پروری های آل‌سامان هرگز از دانشمند بزرگ درهرفنی‌تهی‌نبوده‌است وهیچ دوره‌ای ازتاریخ ایران‌نیست که مانند این دوره مردان بزرگ ودانایان درجهٔ اول پرورده باشد.

نسب سامانیان بسامـان خداة می رسیده است وسامان خداة یـا سامان خداه اسم شخصی‌نبوده بلکه لقب پادشاهی وحکمرانی‌بوده است، چون بخارخداة وورددان خداة و گوزگان خداة وغیره که القاب امرای بخارا و وردانه و گوزگان بوده است واین‌امرا همه در اواخر ساسانیان وصدر اسلام برماوراءالنهر وخراسان مسلط بوده‌اند وچون‌نام

---

۱ ـ زین‌الاخبار ـ ج ا ص ۱۱۵ ـ ۱۱۹ وج ۲ ص ۱۷ ـ ۱۹

سلطنت و لقب شهریاری داشته‌اند معلوم میشود نجیب زادگان ایران بوده‌اند که درزمان ساسانیان حکومت موروث داشته‌اند و شاید هم شاهزادگان ساسانی بوده‌اند، پس درین صورت اینکه بعضی‌ازمورخین نسب سامانیان را بعصر ساسانیان و بهرام‌چوبین‌رسانیده‌اند با آنکه بعضی دیگرمنکر آن شده‌اند ، چندان ازحقیقت دور نمی‌نماید و قراین ظاهری حکم می کند که نسب ایشان ببهرام چوبین مجعول نبوده است وسامان خداة کلمه‌ایست مشتق ازسامان نام محلی وخداة یا خداه که کلمهٔ خدای فارسی ازآن بیرون آمده است وآن مشتقست ازلفظ «خوتای» پهلوی بمعنی خداوندگار وخداوند ومالك وسامان‌خداة یا سامان خداه بمعنی خداوند سامان بوده است یا بعبارة اخری‌امیر و حکمران سامان . اما سامان آنچه ظاهراً بنظرمی‌رسد نام سه‌قریه یا سه ناحیه از ایران بوده است: نخست قریه‌ای که مؤلفین قدیم آنرا ازمحال اصفهان شمرده‌اند ودر تقسیمات جغرافیایی امروز جزو چهارمحال خاك بختیاریست وهنوز قریه‌ای آبادانست وعمان سامانی ودهقان‌سامانی ازشعرای معروف قرن اخیر از آن دیار بوده‌اند. دوم قریه‌ای از نواحی سمرقند و سوم قریه‌ای از توابع بلخ (۱) ولی ظاهراً قلمروی که مقرحکمرانی اجداد سامانیان بوده همان ناحیهٔ دوم در اطراف سمرقند بوده است زیرا نخستین بارکه اثری ازآل سامان درتاریخ آشکارمی‌شود ازهمان توابع سمرقندست وازین قرارناحیهٔ سمرقند باسم سامان از دو ناحیهٔ دیگرمعروف‌تروبزرگتر بوده زیرا که پادشاه وبعبارة اخری امرای مستقل داشته است وباید اصل سامانیان را ازهمان توابع سمرقند دانست(۲).

سلسلهٔ نسب امیراسمعیل بن احمد سامانی نخستین پادشاه این خاندان باصح اقوال بدین‌قرارست : اسمعیل بن احمد بن اسدبن سامان خداه‌بن جثمان (۳) بن طغاث (٤) بن نوشرد (٥) بن بهرام چوبین (٦) ، در ضبط بعضی ازین اسامی مؤلفین را اشتباهات روی داده است وچون اسامی بیگانه ونامأنوس ایرانیان پیش‌از اسلام بوده است درنقل ازین کتاب بدان کتاب تحریفات کرده اند ، چنانکه یاقوت چنین ضبط کرده است :

«سامان خداه بن جبابن طمغاث‌بن نوشردبن بهرام جور» و گوید در ضبط کلمهٔ جبا اختلاف کرده‌اند سمعانی‌جبا نوشته است‌بضم اول آن وباباي موحده‌ومستغفری بفتح دانسته وگوید باتاء وباحاء وباخاء نیز گفته‌اند ویاقوت خودنسب ایشان را ببهرام گور رسانیده است (۷) . درکتاب الانساب سمعانی چنین چاپ شده است (۸) :

«اسمعیل‌بن احمدبن اسدبن سامان‌بن حبار بن ماربن نوشوت بن طمعان بن بهرام جوبین» .

---

۱ ــ معجم‌البلدان ــ ج ٥ ــ ص ۱۲

۲ — Ferdinand justi — Iranisches Namenbuch - Marburg - 1895 - p. 281

۳ - Jasmän ۴ - Tuqäs ٥ - Nucrad

٦ - F. Justi — Op. cit. p. 440

۷ - معجم‌البلدان ــ ج ٥ ــ ص ۱۲

۸ - ورق ۲۸٦ ــ رویهٔ دوم

ابن اثیر نسب این خاندان را چنین ذکر کرده است (۱) : «احمدبن‌اسد بن سامان خداه بن حیمات‌بن طمغاث بن نوشرذبن بهرام جورجنشنش» و گوید بهرام جنشنش ازری بودوهرمز بن‌انوشیروان وی را مرزبان آذربایجان کرد. کامل‌ترین نسب نامه‌ای که ازین خاندان در کتب آمده است آنست که گردیزی در زین‌الاخبار(۲) آورده منتهی ظاهراً در نسخه‌ای که از روی آب چاپ کرده‌اند بعضی تحریفات راه یافته است واینك هم چنانکه درنسخهٔ چاپی مندرجست نقل کرده آمد و اگر تصحیحی ممکن بود ایـراد کرده شد: «سامان خداه‌بن خامتا(۳) بن‌نوش (٤) بن‌طمغاسب(٥) بن شاول(٦) بن بهرام چوبین‌بن بهرام‌حسیس(۷) بن کوزك‌بن اثفیان (۸) بن کردار(۹) بن دیر کاربن‌جم بن‌جر بن بستاربن حداد(۱۰) بن رنجهان بن فیر(۱۱) بن فراول بن سیم‌بن بهرام بن شاسب بن کوزك بن جردادبن سفرسب بن‌گرگین بن میلادبن مرس(۱۲) بن‌مرزوان (۱۳) بن‌مهران بن‌فاذان ابن کشراد(۱٤) بن سادساد(۱٥) بن‌بشداد(۱٦) بن‌اخشین(۱۷) بن‌فروین‌بن ومام (۱۸) بن ارساطین بن دوسر منوچهر (۱۹) بن‌کوزك (۲۰) بن ایرج بن افریدون بن اثقیان

---

۱ - در وقایع سال ۲٦۱ ۲ - ج ۲ - ص - ۱۹
۳ - جثمان بنابر ضبط صحیح
٤ - نوشردبنا براصح اقوال وآن هم پدرطفات بوده است ونه پسر او
٥ - طفات بضبط صحیح
٦ - درهیچ یك از نسب نامهای دیگر چنین اسمی برای پسربهرام چوبین نیست وهمه نام آن پسر را طفات دانسته‌اند.
۷ - هم‌درین‌ضبط زین‌الاخبار وهم‌درضبط ابن‌اثیر «جنشنش» خطاست‌وصحیح آن«جسنش» بوده‌است نام عدهٔ کثیری ازرجال ایران حتی‌درزمانهای بعدازاسلام(Justi - Op. cit. p. 354 art. Waresna
۸ - ممکنست که در اصل «آبتین» بوده باشد چنانکه پس ازین هم اشاره خواهد رفت.
۹ - شاید در اصل«گودرز» بوده است.
۱۰ - شاید دراصل «جرداد» بوده باشد چنانکه دیگری ازین خاندان همین اسم را داشته است.
۱۱ - ممکنست دراصل «فیروز» بوده باشد.
۱۲ - ظاهرادر اصل «نرسی» بوده است.
۱۳ - این کلمه املای دیگریست ازلفظ «مرزبان».
۱٤ - شاید در اصل «کشواد» بوده باشدکه درمیان پهلوانان شهنامه نام اوهست.
۱٥ - باید دراصل «ساسان» بوده باشد.
۱٦ - شاید دراصل «پیشداد» بوده است.
۱۷ - ممکنست که در اصل «افشین» بوده باشد.
۱۸ - ظاهراً «رهام» بوده است که بدین شکل تحریف شده.
۱۹ - می بایستی دوسربن منوچهر باشد وشاید در اصل «زوبن منوچهر» بوده‌است.
۲۰ - درشهنامه نام پدرمنوچهر وداماد ایرج «پشنك» آمده‌است ومنوچهر دخترزادهٔ ایرج بود، پسرماه آفرید دختر ایرج.

سك بن (۱) سك بن سورکاو بن احشین (۲) کادابن (۳) رسد کاو بن ریمنکاو (٤) بن بیفروش بن حمشید (٥) بن دلونکهان(٦) بن اسکهد بن هوسنك (۷) بن‌فرواك (۸)بن منشی (۹) بن کیومرث (۱۰) . پیداست که این‌نسب نامه مجعول در دوره سامانیان نیست وشاید همان سلسله انسابی باشد که در زمان ساسانیان برای بهرام چوبین قایل بوده‌اند ودرینکه بهرام چوبین ازنجیب زادگان ایران بوده است بهیچوجه تردیدنیست، پس اگر شکی درین انتساب باشدو چنانکه بعضی گفته اند قبول کنیم که سامانیان نسب خود را ساخته اند فقط درانتساب خود ببهرام چوبین جعلی کرده‌اند وازبهرام چوبین‌تا کیومرث ظاهراً مجعول ایشان نیست واگرجعل شده باشد در زمان خود بهرام چوبین یا در عصر ساسانیان شده است . اما درینکه سامانیان پیش از رسیدن بسلطنت چند پشت نجیب و نجیب زاده بودند شکـی نیست : سامان خداة مـذهب زرتشت داشت ودر زمـانـی کـه محمد الامین در خلافت بود و مـأمون در مرو اقـامت داشت (۱۹۳ ـ ۱۹۸) سامـان خداة بنزدیك مأمون شد وبر دست او اسلام آورد و او را پسری بودنام اواسدومأمون این اسد را سخت نیکو داشتی و او را چهارپسربود نوح واحمد ویحیی والیاس ومأمون ایشان را نیزنیکو داشتی وبدونزدیك بودند از آن سبب که مردمان اصیل‌بودند وچون مأمون ببغداد رفت (بسال ۱۹۸) وبخلافت‌بنشست وخراسان مرغسان بن عباد را داد او را اندرمعنی ایشان وصیت کرد، پس‌غسان سمرقند مرنوح بن اسدرا داد وفرغانه احمدبن اسد را وشاش واسر وشنه‌یحیی بن اسد را وهری‌الیاس بن اسد را . چون طاهربن‌حسین بخراسان شد ایشان را هم برآن شغلها نگاه داشت وازین چهارپسر احمد بکارآمده‌تر بود وچون اوبمرد او را دوپسرماند نصر واسمعیل وبروزگار طاهریان سمرقند وبخارا

---

۱ ـ شاید در اصل «انقیان سك‌بن» بوده باشد ولی درهرحال نام پدرفریدون در شهنامه«آبتین» است که دراصل آتبین‌بوده ودربسیاری ازکتابها انفیان نوشته‌اند .

۲ ـ ظاهراً افشین باید باشد چنانکه نام دیگری ازین خاندان هم بوده است .

۳ ـ ممکنست در اصل « افشین‌کاو بن » بوده باشد چنانکه پدراو را « رسد کاو » و جدش را «ریمنکاو» نام بوده است .

٤ ـ دراصل این‌کلمه هیچ نقطه ندارد وبمظان معنی اشتقاقی اصلاح‌کردم .

٥ ـ واضحست که باید «جمشید» باشد .

٦ ـ محتملست‌که در اصل « دیونگهبان » بوده باشد زیرا که بگفتهٔ شهنامه پدر جمشید طهمورث ملقب بدیوبند بود .

۷ـ تردیدی‌نیست که «هوسنك» همان‌محرف «هوشنك» است وشایدکلمهٔ «اسکهد»محرف«اسپهبد» باشد ودراصل اسپهبد هوشنك بوده و« بن » را درمیان این دو کلمهٔ محرف بیهوده افزوده باشند زیرا هوشنك پدرطهمورث بوده است .

۸ ـ ممکنست این کلمه هم محرف «سیامك» نام پدر هوشنك بنا برشهنامه باشد .

۹ ـ واضحست‌که این کلمه محرف لفظ «مشی» است زیرا در اوستا نام انسان اول «گیومرته» Gayumareta ضبط شده ودر آنجا آمده است که پس ازچهل سال ازتخمهٔ وی مرد وزن نخستین پدید آمدند باسم مشی ومشیان .

۱۰ ـ زین‌الاخبار ـ ج ۲ ص ۱۹

ایشان داشتند : سمرقند نصر داشت وبخارا اسمعیل ومیان ایشان کارنیکو همی رفت تا بدگویان درآن میان افتادند ووحشت افگندندتا کارایشان بجنگ کشیدولشکرها بکشیدند وبجنگ یك دیگر رفتند وبسال ۲۷۵ جنگ کردند و اسمعیل بر نصر بیشی جست و نصررا دستگیر کردند وپیش اسمعیل بردند ، چون اسمعیل را چشم بروی افتاد پیاده شدوپیش او رفت، بر دست اوبوسه داد واز وی عذر خواست و او رابخوبی با همهٔ حشم وحاشیت بسمرقند بازفرستاد واز پس آن اسمعیل مرنصر را بر همهٔ ماوراءالنهر خلیفه کرد و کار نیکوهمی رفت (۱)

اما آغاز کارسامان خداة بدینگونه بوده است که چون اسد بن عبدالله القشیری امیر خراسان شد وبخراسان رفت همانجا بودتا بمرد بسال ۱٦٦ و وی مردی نیکو کار بود وجوان مرد ودل اوبدآن سوی نگران که خاندانهای بزرگ کهن را تیمار کردی ومردم‌اصیل‌رانیکوداشتی، چه ازتازی وچه ازپارسی وچون سامان خداة از بلخ بگریخت‌و بنزدیك وی بمرورفت او را اکرامی کرد وحمایت کرد ودشمنان اورا قهر کردو بلخ‌را باز بوی داد ، سامان خداة بدست وی ایمان آورد و اورا سامان خداة بدان سبب‌خوانده‌اند که دیهی بنا کرده است و آنرا سامان نام کرده اورا بدان نام خوانده اند چنانکه امیر بخارا را بخار خداة (۲) .

چون سامان خداة را پسری آمد از دوستی او پسر را اسدنام کرد وسامان‌خداةاز فرزندان بهرام چوبین ملك بوده است (۳) .

سلسلهٔ اسلاف واخلاف پادشاهان سامانی بدین قراربوده است:

۱) اسدبن سامان خداة چهارپسر داشت : ۱ـ نوح حکمران‌سمرقند درحدود۱۹۸ ۲ـ احمد حکمران فرغانه درحدود ۱۹۸ومتوفی در ۲۵۰ ۳ ـ یحیی‌حکمران چاچ و اسروشنه درحدود ۱۹۸ ٤ ـ الیاس حکمران هری در حدود۱۹۸ .

۲) احمدبن اسد نه پسرداشت : ۱ ـ نصربن احمدکه از ۲۵۹ تا ۲۷۹ حکمرانی کرد. ۲ ـ اسمعیل بن احمدکه در فرغانه بسال ۲۳٤ متولد شد و در بخارا بسال ۲۹۵ درگذشت . ۳ ـ منصور . ٤ ـ یعقوب . ۵ـ یحیی . ٦ ـ اسحق که درسال۳۰۳ بیندافتاد. ۷ ـ حمید . ۸ ـ ابراهیم . ۹ ـ اسد .

۳) الیاس بن اسد یك پسر داشت : ابواسحق محمد .

---

۱ ـ زین‌الاخبار ـ ج ۲ ص ۱۹ ـ ۲۰

۲ ـ اینجا مؤلف تاریخ بخارا را ظاهراً دو شبهه روی داده نخست‌آنکه چون سامان خداة از بلخ آمده وباز بار دیگرحکمرانی بلخ یافته است وی را ازسامان نزدیك بلخ‌دانسته است ونه‌ازسامان نزدیك سمرقند وحال‌آنکه حکم بظاهر آنست‌که اصل‌ایشان ازسمرقند بوده باشند واینکه درداوایل قرن دوم اسلام‌آورده‌اند قرینه‌ایست برآنکه ازناحیه‌ای دورتراز بلخ بوده‌اندکه دیرتراز بلخ‌بدست تازیان افتاده است ودوم آنکه نام وی ولقب حکمرانی او ممکن نیست از دیهی باشدکه‌اوساخته است زیرا همواره درین مواردکسان را بنام جایی می‌خوانندکه پیش ازآن بوده باشد یا جایی را بنام‌کسی می‌خوانندکه اوآبادکرده باشد ونه‌آنکه کسی جایی را بسازد ونام خود را ازآن بگیرد .

۳ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۵۷ ـ ۵۸

٤) نصر بن احمد چهار پسر داشت: ۱ ـ احمد ۲ ـ نوح ۳ ـ الیاس ٤ ـ یحیی.

٥) اسمعیل بن احمد پنج پسر داشت: ۱ ـ احمد بن اسمعیل بن احمد متوفی در ۳۰۱ ۲ـ نصر ۳ ـ منصور. ٤ ـ ابراهیم ٥ ـ یحیی.

٦) یعقوب بن احمد یك پسر داشت: صعلوك.

۷) اسحق بن احمد سه پسر داشت: ۱ ـ ابوصالح منصور که بسال ۳۰٥ در ری رحلت کرد. ۲ ـ الیاس. ۳ـ حسن.

۸) اسد بن احمد یك پسر داشت: حمویه.

۹) یحیی بن نصر بن احمد یك پسر داشت: علی.

۱۰) احمد بن اسمعیل بن احمد پنج پسر داشت: ۱ ـ نصر بن احمد بن اسمعیل که در ۳۳۱ جان سپرد. ۲ ـ ابراهیم ۳ ـ یعقوب ٤ـ اسد. ٥ ـ یحیی.

۱۱) الیاس بن اسحق دو پسر داشت: ابوعلی محمد که از ۳۲۲ تا ۳٥٦ در کرمان بود و بسال ٥۳۷ درگذشت و ابوالحسن علی آغاچی شاعر معروف (۱).

۱۲) حسن بن اسحق یك پسر داشت: محمد.

۱۳) نصر بن احمد بن اسمعیل چهار پسر داشت: ۱ـ اسمعیل که پیش از پدر مرد. ۲ـ نوح بن نصر متوفی در ۳٤۳. ۳ ـ احمد. ٤ ـ ابوجعفر محمد درحدود سال ۳۳۷.

۱٤) محمد بن حسن بن اسحق یك پسر داشت: محمد.

۱٥) نوح بن نصر بن احمد سه پسر داشت: ۱ ـ عبدالملك متوفی در ۳٥۰. ۲ـ ابوصالح منصور بن نوح متوفی در ۳٦٦. ۳ـ محمد.

۱٦) منصور بن نوح بن نصر سه پسر داشت: ۱ ـ نوح بن منصور بن نوح که در ۳۸۷ ببند افتاد. ۲ ـ ابوزکریا که در ۳۸۹ ببند افتاد. ۳ ـ ابوصالح که او نیز در ۳۸۹ ببند افتاد.

۱۷) نوح بن منصور بن نوح پنج پسر داشت: ۱ ـ ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور که در ۳۸۷ بحکمرانی رسید و در ۳۸۹ خلع شد. ۲ ـ عبدالملك بن نوح بن منصور که در ۳۸۹ ببند افتاد. ۳ ـ ابو ابراهیم منتصر که او نیز در ۳۸۹ ببند افتاد و در ۳۹٥ کشته شد. ٤ ـ ابویعقوب که او هم بسال ۳۸۹ ببند افتاد اما پسر پنجم او را نام معلوم نیست و همینقدر پیداست که وی پسری داشته باسم ابوجعفر. (۲).

از مطالعهٔ این سلسلهٔ انساب نکتهٔ مهمی بخوبی آشکار می گردد و آن اینست که آل سامان افزون بر خصال بزرگ دیگر که داشته‌اند و پس ازین خواهد آمد دارای خصلتی بوده‌اند که آنرا بزرگ ترین خصایل مردمی می توان شمرد و آن احترام بیك دیگر و تکریم و تعظیم نزدیکان و نیاگان بوده است و چنانکه اسامی ایشان همواره اسامی افراد خاندان ایشان بوده‌است و درمیان ایشان سه‌تن باسم اسد و چهارتن باسم نوح و چهارتن

۱ـ رجوع کنید بلباب الالباب تألیف محمد عوفی با تصحیحات جدید و حواشی و تعلیقات کامل بکوشش سعید نفیسی ـ طهران ۱۳۳٥ ـ ص ۳۲، ٥٦۸، ٦۲۳ ـ ٦۲٤ و نسب نامهٔ میان صحایف ٦۲٤ـ٦۲٥

۲ – F. Justi — Op. Cit. P. 440

باسم احمد وپنج‌تن باسم یحیی وسه‌تن بنام الیاس وسه‌تن بنام نصر ودوتن بنام اسمعیل و پنج‌تن بنام منصور ودوتن بنام یعقوب وسه‌تن بنام ابراهیم وشش‌تن بنام محمد ودوتن بنام عبدالملك بوده‌اند ونظیر این ازهیچ خانوادهٔ دیگر در تاریخ ایران سراغ ندارم و این نکته بهترین دلیل حرمت بنزدیکان ونیاگانست زیرا مسلمست کسی فرزند خویش را نام یکی از اجدادیا اسلاف خود می‌نهد که مرایشان را حرمت داشته باشد وپیداست که اگر این خصلت درخاندانی بدین درجه آشکارباشد تا بچه پایه آن خاندان بزرگ وجلیل‌القدرست.

آغاز بزرگی کار سامانیان بدین گونه است که رافع‌بن هرثمه بر هارون‌الرشید خروج کرد وسمرقند بگرفت هارون مرهرثمة‌بن اعین رابجنگ‌وی فرستاد ورافع‌سمرقند را حصار کرد هرثمه را کار فروبسته شد و مأمون با هارون‌الرشید بخراسان آمده بود بسبب همین حادثه ودل هارون بغایت نگران آن کاربود؛ مأمون نامه‌ای کرد بفرزندان اسدبن سامان خداة وبفرمود تا هرثمه را درجنگ رافع یاری دهند وفرزندان اسدرافع را بدان داشتندتا با هرثمه صلح کرد ومیان مصاهرت افتاد و دل هارون ازآن‌کارفارغ گشت وخطر آن‌بود که رافع همهٔ خراسان بگرفتی واین‌کار بنزدیك مأمون‌نیك درموقع افتاد ودرین سفرهارون بطوس وفات یافت وچون خلافت بمأمون رسید غسان بن‌عباد را امیرخراسان کرد وغسان پسران اسد را هریك ولایتی دادچنانکه گذشت واین‌بسال۲۹۲ بود. چون غسان از خراسان بازگشت وطاهربن حسین امیرخراسان شد ایشان را ازآن ولایت ها باز نداشت ونوح بن اسد را که برادر بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می‌بود وچون اوبمرد برادر خویش احمدرا خلیفه کرد واین احمدبن‌اسد مردی بودعالم وپارسا وبسمرقند می‌بودتا ازجهان برفت وپسرخویش‌نصربن احمدبن اسد را خلیفه کرد وچون وی بجای پدرنشست ازخلیفه واثق‌بالله (۲۲۷ ـ ۲۳۲) منشور اعمال ماوراء النهر بنام وی برسید بتاریخ روز شنبهٔ غرهٔ رمضان سال بر ۲۵۱ (۱). بقول دیگر در ماه رمضان سال ۲۶۱ فرمان امارت ماوراءالنهروبلخ بنام نصربن احمد صدوریافت ونصربن احمد بسال ۲۷۹ فرمان یافت. سبب اینکه نصربن احمد حکمرانی ماوراءالنهریافت این بود که پس ازمرگ طاهربن حسین پسرش طلحه بجای وی نشست ومأمون احمد خالدرا بخراسان وماوراءالنهر فرستاد تا بضبط آن دیارکوشد واز کیفیت کارطلحه تحقیق کندو وی را خبر رساند، چون احمدبن خالد بخراسان رسید فرزندان اسد بوی پیوستند و بنزدیك او مقام یافتند و چون ترکان خاك فرغانه را از احمد بن اسدگرفته بودند احمد بن خالد بسیارکوشید تا فرغانه را بازستد و دوباره باحمد بن اسد داد وپس از درگذشتن نوح بن اسد سامانی طلحة بن طاهر سمرقند را ببرادران خودکه یحیی و اسد بودند سپرد واحمدبن اسد مردی بودبا پرهیزگاری ونیکوکاری بسیارووی‌پس از چندگاه بخشنودی طلحةبن طاهر سمرقند را بپسر خودنصربن احمد داد و تا انقراض

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۷۴-۷۵

آل طاهر این خاندان امارت سمرقند داشتند وچون یعقوب بن لیث آل طاهر را برانداخت معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراءالنهر را بنصر بن احمد فرستاد و نصر سمرقند را اقامت گاه خویش کرد و برادرش اسمعیل بن احمد را ببخارا گسیل کرد. چون اسمعیل ببخارا رسید میان وی ورافع بن هرثمه که برخراسان مستولی بود بد بود ولی از آن بعد با یك دیگر دوستی استوار بهم زدند تا بجایی که اسمعیل از رافع درخواست که خوارزم را باو باز گذارد واین معنی بنظر مردم شگفت آمد ومفسدان نصر بن احمد را گفتند که مراد اسمعیل از دوستی با رافع آن بود که بیاری وی ترا از ماوراءالنهر بیرون کند و نصر در اندیشه شد و خود را آماده کرد که بر بخارا بتازد وچون اسمعیل ازین آگهی یافت حمویة بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع یاری خواهد. چون حمویه پیام اسمعیل را بر رافع برد رافع خویشتن با لشکری آراسته آهنگ ماوراءالنهر کرد وچون از آمویه بگذشت حمویه ازفزونی لشکر او با خود اندیشید که رافع با این سپاه بآسانی تواند آن دیار را بگیرد وشاید پس از درهم شکستن نصر ویعقوب برادرش برآن شود که اسمعیل را نیز ازمیان بردارد ویا وی را پیرو خویش گرداند واین ننگی بزرگ خواهد شد. پس رافع را گفت صواب درآنست که برادران را با یك دیگر سازش دهیم زیرا تواندبود که برادران بیش ازآن همداستان شوند وترا در دیار بیگانه چشم زخمی رسد. رافع این سخن حمویه را بپسندید ورسولان نزد اسمعیل و نصر فرستاد که صلاح هردو درصلح بود و چندان درین باب پای فشاری کرد که برادران باهم صلح کردند ورافع از کنار آمویه بخراسان باز گشت وحمویه کیفیت آن تدبیر مراسمعیل را بگفت واسمعیل را بدین کار بسیار ستایش کرد ووی را ارجمند گردانید وچندگاه میان نصر واسمعیل آن دوستی بود تا آنکه بازبدخواهان درمیان افتادند و دو برادررا بریکدیگر بدگمان کردند وکار بدانجا کشید که باز نصر ازسمرقند سپاه برداشت وآهنگ اسمعیل کرد، این بار اسمعیل با سپاهی گران بجنگ برادر رفت وپس از زدوخورد بسیار پیشرفت اسمعیل را بود ونصر را دستگیر کردند ونزد وی بردند؛ چون اسمعیل برادرخویش را اسیر بدید درحال وی را بتخت بازنشاند وخودچون پرستندگان دست بسته بیستاد وازبزرگ داشت اوهیچ فرونگذاشت و چندان در اکرام کوشید که نصر گمان برد وی‌را استهزی‌همی کند ولی اسمعیل‌مر آن برادر را باشکوه بسیار بسوی سمرقند فرستاد ودر دم رفتن وی‌را گفت که من بنیابت‌تو درین دیارمی باشم (۱).

نکته‌ای که بعضی ازمورخین درنسب آل سامان ضبط کرده‌اند اینست که‌پدرسامان خداة چندگاهی نزدیکی از اعیان ساربان بود ولی بنابرعلو همت سر بدان‌کار برنیاورد وپای دروادی عیاری وراهزنی نهاد وچون اندك شوکتی‌یافت شهرچاچ را بگرفت(۲).

---

۱ – مجمع‌التواریخ تألیف حیدر بن علی‌الحسینی‌الرازی (که درسال ۱۰۲۸ تألیف آن تمام شده) نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده – جلد دوم – در ذکر حکومت آل سامان وروضة‌الصفا – چاپ بمبئی ۱۲۶۶ – ج ۲ – ص ۱۱ وحبیب‌السیر – چاپ بمبئی ۱۲۷۳ – ج ۲ – ص ۷ (جزو چهارم از جلد دوم)

۲ – حبیب‌السیر – موضع سابق‌الذکر

ابن اثیر می نویسد (۱) غسان بن عباد بسال ۲۰۴ سمرقند را بنوح بن اسد وفرغانه را باحمد بن اسد وچاچ واسروشنه را بیحیی بن اسد وهری را بالیاس بن اسد داد و در زمان طاهر بن حسین ایشان در امارت خود ماندند ولی نوح بن اسد بمرد و طاهر برادران وی یحیی واحمد را مقام او داد واحمد بن اسد مردی بی آز بود ونیکوسیرت و از کس رشوت نمی ستد ویاران وی نیز چون او بودند وچون الیاس بمرد عبدالله بن طاهر پسر وی ابو اسحق محمد بن الیاس را بجای وی گماشت ووی درهری بماند واحمد بن اسد را هفت پسر بود (۲) نصر و ابو یوسف یعقوب وابو زکریا یحیی و ابوالاشعث اسد و اسمعیل و اسحق وابوعاصم حمید و اسمعیل بن احمد بسال ۲۶۱ ازجانب برادرش نصر حکمران بخارا شد وسبب این بود که چون یعقوب بن لیث برخراسان دست یافت نصر سپاهی برود آمویه فرستاد که آنجا را ازیعقوب نگاه دارد ودرمیان سپاه نصر و یعقوب جنگی در گرفت و لشکر نصر ببخارا باز گشت واحمد بن عمر که نایب نصر در بخارا بود برخویشتن بترسید واز آنجا بگریخت وابوهاشم محمد بن المنتشر بن رافع بن اللیث بن نصر بن سیار بر بخارا امیر شد، پس وی راعزل کردند واحمد بن محمد بن لیث پدر ابی عبدالله خرم را حکمران کردند ووی را نیز ازکار باز داشتند و حسن بن محمد از فرزندان عبده بن مدید را والی کردند. پس او نیزعزل شد وبخارارا امیری نبود ورئیس بخاراابوعبدالله بن ابی حفص بنصر نوشت و ازو کسی خواست که بخارا را ضبط کند ووی برادرش اسمعیل را فرستاد ووی بارافع بن هرثمه والی خراسان یارشد وبار اول نصر براسمعیل بسال ۲۷۲ حمله برد وبار دوم بسال ۲۷۵ میان دو برادرجنگ در گرفت .

آغازحکمرانی نصر بن احمد برماوراءالنهر وبلخ دررمضان سال ۲۶۱ بود (۳) و رحلت وی بسال ۲۷۹ روی داد و برادرش اسمعیل بن احمد را امارت ماوراء رود بلخ دادند (٤) و وی درشعر تازی نیکوسخن بوده است (٥) .

آغازشهریاری آل سامان را بایدازهمان سال ۲۶۱ دانست که نصر بن احمدحکمران ماوراءالنهر شد ، هرچندکه بعضی مورخین آغازآنرا از سال ۲۷۹ دانسته اند که بدایت امارت امیر اسمعیل بوده است. پایان سلطنت این سلسلهٔ بزرگ که قطعاً بهترین سلسله ایست که بعد از اسلام در ایران شهریاری کرده است بسال ۳۹۵ بود که ابوابراهیم اسمعیل المنتصر بن نوح آخرین پادشاه آل سامان مقهور امرای طخارستان وپادشاهان غزنوی گشت و کشته شد . مدت سلطنت آل سامان ازین قرارصدوبیست وهشت سال بوده است ودرین مدت چهارده تن ازین خاندان شهریاری کرده اند بدین قرار :

۱) ابوالحسن نصر بن احمد حکمران ماوراءالنهر از ۲۵۰- متوفی درماه جمادی الاخرهٔ

---

۱ - در وقایع سال ۲۶۱

۲ - نه پسر بود و نه هفت پسر- رجوع کنید بصحیفهٔ ۱۷۶ ازین کتاب که اسامی ایشان آنجا آمده است.

۳ ــ طبری - ج ۱۱ - ص ۳۳۵

٤ ــ طبری - ج ۱۱ ــ ص ۳٤۱

٥ ــ ابن اثیر- وقایع سال ۲۷۹

۲۷۹ (درشهر خیلام ازفرغانه درخانهٔ خیربن ابی‌الخیر تولدیافته بود(۱)) .
۲) ابوابراهیم اسمعیل بن احمد ـ حکمران بخارا از ۲٦۰ تا ۲۷۹، امیرماوراءالنهر ازجمادی‌الاخرهٔ ۲۷۹ ـ متوفی در ۱٤ صفر ۲۹۵ .
۳) امیرشهید ابونصر احمدبن اسمعیل از ۱۵ صفر ۲۹۵ تا ۲۳ جمادی‌الاخرهٔ ۳۰۱ که درفربر بدست غلامان خود کشته شد .
٤) ملك سعیدنصر بن احمد از ۲٤ جمادی‌الاخرهٔ ۳۰۱ تا ماه رجب ۳۳۱.
۵) اسحق بن احمد که درسال ۳۰۱ پس از کشته شدن پدر دعوی سلطنت کرد .
٦) میکاییل بن جعفر که از ۳۰٦ تا ۳۰۸ دعوی سلطنت داشت .
۷) ملك حمید ابومحمد نوح بن نصر ازشعبان ۳۳۱ تاسال ۳٤۳.
۸) ملك مؤید یا موفق یا رشید ابوالفوارس عبدالملك بن نوح از ۳٤۳ تا ۳۵۰ که درچوگان بازی از اسب بیفتاد وبمرد .
۹) نصر بن عبدالملك که درسال ۳۵۰ پس ازمرگ پدریك روز پادشاهی کرد وچون کودك بود وی را خلع کردند .
۱۰) ملك سدید ابوصالح منصوربن نوح از ۳۵۰ تا ۳٦٦.
۱۱) ملك رضی ابوالقاسم نوح بن منصوراز ۳٦٦ تا ۱۳ رجب ۳۸۷.
۱۲) ابوالحارث منصور بن نوح از ۱٤ رجب ۳۸۷ تا ۱۱ صفر ۳۸۹ که ابوالفوارس بکتوزون او را کور کرد وخلع کرد.
۱۳) ابوالفوارس عبدالملك بن نوح از ۱۲ صفر ۳۸۹ تا ۳۹۰ (در ۱۰ ذیقعدهٔ سال ۳۹۰ ایلك خان پادشاه ترکستان او را اسیر کرد).
۱٤) ابوابراهیم المنتصر بن نوح از ۳۹۰ تا ماه ربیع‌الاول ۳۹۵ که کشته شد و پادشاهی آل‌سامان با وی منقرض گردید .

ازجزییات زندگی نصربن احمد مؤسس این خاندان جز آنکه پیش ازین گذشت دیگرچیزی درکتب تاریخ نمی‌توان یافت زیرا که اغلب ازمورخین‌وی رادرشمار پادشاهان آل سامان نیاورده‌اند وتاریخ این سلسله را ازاسمعیل بن احمد آغاز کرده‌اند . اما از پادشاهان دیگر تادرجه‌ای‌تاریخی میتوان نوشت. منتهی چون عصر زندگی‌رودکی بسلطنت نصر بن احمدبن اسمعیل منتهی میشود دربن صحایف فقط بشرح سلطنت‌سه‌تن‌ازپادشاهان اول این خاندان پس‌از نصراکتفا میرود :

امیر اسمعیل بن احمد این امیر نامی و سردار بزرگ بلا شك چه ازحیث سیاست و جهانگیری ودلیری‌وتعصب‌ایرانی وچه‌ازحیث کرم‌وبزرگواری ودانش پروری بزرگترین پادشاه این خاندان ویکی‌از بزرگترین مردان تاریخ ایران بوده‌است . درخصال بزرگ اوسخن بسیارست از آنجمله دانشمندان رادوست می‌داشت وایشان راگرامی می شمرد وببرکت همین بود که پادشاهی‌درخاندان وی‌بماندوشهریاری

۱ ـ اصطخری ـ ص ۳۳٤

درخاندان وی دیر کشید چنانکه ابو الفضل محمدبن عبیدالله بلعمی گفته است که من‌ازامیر ابوابراهیم اسمعیل بن‌احمدشنیدم که گفت من بسمرقند بودم وروزی بمظالم نشستم‌و برادرم در کنارمن بود . ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه شافعی برمن وارد شد ومن بپاس‌دانش‌وی ازجای برخاستم وچون وی برفت برادرم اسحق برمن بتندید و گفت تو امیر خراسانی وبرتومردی ازفرمان برداران تودرآید توبرو برخیزی وسیاست توبدین برود . من آن شب بواقعه رسول رادیدم که برمن و برادرم اسحق بگذشت ورسول پیش آمد و بازوی مرابگرفت ومرا گفت ای اسمعیل ازحرمتی که مرمحمدبن نصرراداشتی پادشاهی برتو وبرپسران توبماند ، پس بسوی اسحق نگریست و گفت پادشاهی‌ازاسحق وفرزندان‌وی برود ، ازاستخفافی که مرمحمدبن نصرراکرد واین‌محمدبن نصرازدانشمندان بزرگ‌بود وبرمذهب شافعی فقیه ودانا بعلوم آن ووی رامصنفات‌بود ودرپی‌دانش‌بهردیارمیرفت(۱).
دیگرازخصال بزرگ اسمعیل آن‌بود که روزهای برف وباران برنشستی‌ودرمیدان بیستادی تااگر کسی راحاجتی بودی مظلمهٔ او بشنودی وداد وی بدادی . پس چون دیری‌درمیدان بیستادی و کسی راحاجتی نبودی ازمیدان برون شدی و گرد ربض شهر برآمدی‌وضعیفان راصدقه دادی ودرفراغ ایشان بکوشیدی و دروقت بازگشتی ودو رکعت نماز بشکرانه گزاردی برآن توفیق که یافته بودی و گفتی سپاس خدای راکه حق این روز بفراخور وتوان خویش بگزاردم . اوراگفتند ای امیر روز برف وباران بزرگان ازسرای برون نشوند و امیر درین ایام برنشیند ورنج برخود نهد سبب چیست ؟ بپاسخ گفت که درچنین روزها غریبان تنگ دل‌ترباشند . روزی برعادت دیرین برظاهرمرومی گشت، درنواحی شهرشتری دیدکه بکشتی رفته بود وآن کشت زار را می‌خورد . غلام راگفت پیاده شو وبنگر که اشترداغ که دارد ؟ غلام بنگریست و گفت داغ امیر دارد . بفرمود تاشتر را بگرفتند وسواری‌را فرمود برو و ساربان را بیاور و خود درآن صحرا بماند وسوار هم در ساعت قطار دار را بیاورد ، بر جمازه نشسته و آن اشتر طلب می کرد . از وی پرسید که شتر من در کشت زار مردم چه میکند ؟ ساربان سوگند خورد که این شتر از دوش باز رمیده است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است . از آن‌گاه باز بر جمازه نشسته‌ام و او را می جویم . امیرگفت چون عذر تو پسندیده افتاد خداوند کشت رابیاور ، وی رابیاوردند . امیراوراگفت اشترمن درکشت تورفته است و بعضی ازآن کشته خورده ، بهای آن کشت چند بوده‌است ؟ آن مرد براستی بگفت ، امیر فرمود که همان دم بهای غله بنرخ روزباودهند ، آنگاه مرحاضران راگفت اگرمن انصاف ازخود ندهم انصاف ازکسان نتوانم ستد (۱) . دیگر ازاوصاف او درجهانبانی آورده‌اندکه درزمان وی والی اسبیجاب سرکشی آغازکرد واسمعیل چندبار اورا بخود خواند ووی تمرد کرد وبحضرت نیآمد . سرهنگی ازدرگاه نامزدکردند تاباگروهی ازحشم برود

---

۱ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال۲۶۱ وروضة‌الصفا ــ ج۲ ــ ص۱۱ ومجمع‌التواریخ درموضع سابق‌الذکروکتاب جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات عوفی
۱ ــ جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات

واورا بعنف آرد وچون آن سرهنگ بدان جای رسید والی اسبیجاب با اوپیکار کرد و اورا بگرفت واسباب وسلاح آن گروه بستد وایشان رابگذاشت .

باردوم پهلوان لشکراحمد رابفرستادند بالشکر وسپاه واحمد ازنام برآوردگان سپاه بود . چون بدانجا برسید والی اسبیجاب بااوجنگید واحمدرا تیری زد وازآن‌هلاك شد ولشکراو درهم شکست . چون دوبارکسان اسمعیل شکسته شدند امیرباوزیرخویش مشورتی کرد ، وزیر گفت پادشاه در دولت و اقبال بماناد والی اسبیجاب را این محل نمی‌بایست نهاد تاچنین چشم زخم نیفتادی؛ من خود بیك لحظه‌کارآن دیار راست کردمی ومردی چون احمد درسرآن کار نشدی . اسمعیل ازجای بشد وگفت : ای خواجه ، این سخن که گفتی اندرخور خردمندان نیست مگردروصایای اردشیرنخوانده‌ای که پادشاه را باید نخست اندیشهٔ تخت خود را دارد آنگاه اندیشهٔ آن صفه که تخت درو بود وآنگاه اندیشهٔ آن خانه که صفه درو بود وآنگاه اندیشهٔ آن محلت که خانه درو بود و آنگاه اندیشهٔ آن شهر که آن محلت دروبود وآنچه بدونزدیك ترست باید که اندیشهٔ‌آن‌بدارد واگرمن اسبیجاب رامهمل فروگذارم ازری وهمدان وکرمان وسیستان وغزنین چه‌طمع دارم و درین ممالك هر کس راهمین فتنها در دماغ افتد که اگراسمعیل را نیرویی بودی تدارك کار اسبیجاب کردی چه آن بوی نزدیك ترست ، این بارلشکری باید فرستاد که تمامت ترکستان برآن گشاده شود ومبادا که‌سپاه بناکام بازگردد که‌اگرچنان شودبکفایت آن مهم خود بروم وآن عاصی رابدست آرم وسزای اوبدو رسانم . یا درآن فرو شوم یاازآن ننگ بازرهم . چون وزیرآن گفتار بشنید واندازهٔ حمیت پادشاه بدانست لشکر آماده کرد تاوالی اسبیجاب را بقهروغلبه بگرفتند وآن عاصی را دستگیر کردند ودرغل وبند بحضرت آوردند واوفرمان داد تاحکم سیاست رادرمیدان دربرابر همه کس بروی راندند وپس‌ازآن دیگرکس رامجال تمرد نماند (۱).

اما ازعدل و دین داری این پادشاه بزرگ چنین گفته‌اند که چون برعزم گشادن خراسان‌سپاه کشیدگروهی را ازحشم برمقدمه فرستاد ، پهلوان آن‌لشکربخدمت وی‌نامه نوشت وازرأی اواستمداد کرد وگفت پادشاه مارا بفرماید که چون بادشمن روبروشویم بکدام سلاح جنگ کنیم وچون لشکرنزول کند حفظ آن بچه واجب داریم ؟ امیر توقیع فرمود که ازدین هیچ نگاه دارنده ترنیست وهیچ بنایی ازداد استوارتر نه (۲) .

ازحرمت وی مرنزدیکان خویش را چنین آورده‌اند کـه چون امیر نصر برادرش برآنگونه که گذشت‌بامارت بنشست کش‌ونخشب وبخارا وی راداد وآن کامیابی برعمرو بن اللیث وی را دست داد و برادر ازو اندیشمند شد ووی را بخود خواند. چون نامهٔ نصر برامیراسمعیل‌رسید وبرمضمون آن آگاه گشت‌ابومنصورطلحه‌را بخواند واوازیرکان‌وکار آمدان‌زمانه بودودرین معنی رأی خواست . ابومنصورگفت اگرچه رأی‌امیربرترست‌ولی

---

۱ ــ جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

۲ ــ جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

واجب آید که خدمتگزار آن پندی که تواند دریغ ندارد ومرا رأی راست آنست که امیر بخدمت برادر رود ، چه ملك رابرادری وفرزندی‌نیست ولیکن عذری تمهیدباید کرد ورفتن درتوقف داشت . امیراسمعیل گفت بچه عذر خویش‌را ازخشم او بیرون‌توانم‌آورد؟ گفت بباید نبشت که اینجا دشمنی‌پدیدآمده است چون رافع بن‌هرثمه واومردی گربزست وچون دیارتهی بیند هر آینه لشکر کشد واین سرزمین رافروگیرد وتدارك‌نتوان کرد .

پس اسمعیل بدین منوال نامه نوشت و ابو منصور را گفت این‌کار بزرگست بتن خویش‌بدین مهم بباید رفت . ابومنصور گفت من خدمت کردم وساخته شدم وباقاصدنصر روی بحضرت نهادم وچون بدرگاه رسیدم ارمغانها رسانیدم ، سه شبانه روز بارنیافتم وپس‌از سه شبانه روز چون مرابار دادند خدمتها عرض کردم و البته نپذیرفت و گفت من بدین مغرور نشوم ، فرمان بدان جمله است که هم درروز بازگردی واسمعیل‌را پیش‌تخت آوری . گفتم رأی امیررا مقرر باشد که رافع بن هرثمه در خراسان قوی حال شده است ولشکر بسیار گرد کرده اگر آن دیار تهی بیند هر آینه بتازد وولایت بستاند. گفت بسیار مگوی مراپاسبانی ترکستان اولیتراز بخاراست . ابومنصور گفت این دم سی هزار مرد درسپاه ویندا گر بدین سوآهنگ کند این‌زمین لشکر اوبرنتابد . نصر گفت مرا ازسپاه‌او ترسانی ؟ بخدای که اگر بدآن لشکر بدر ری گریزد اورابگیرم وآنچه سزای ویست در کناروی نهم . من گفتم اگرامیراسمعیل بداندکه خشنودی‌خداوند درینست که‌او بحضرت آید ترك همه بگوید وبخدمت شتابد . امیر نصررا این سخن خوش آمد . گفت که‌اومرا برادر ست و از همه جهان گرامی‌تر ، اما میخواهم که زبان مردم بسته شود ونگویند که سرکشی آشکار میکند .

ابومنصور گوید من بازگشتم وببخارا شدم وآن حال باامیر اسمعیل گفتم . گفت رأی تودرین چه صواب بیند ؟ گفتم صواب آنست که بارافع بن هرثمه بسازیم‌وجهان بر امیر نصرچون حلقهٔ خاتم گردانیم . امیراسمعیل آنرا بپسندید وگفت هم ترابباید رفت و آن‌کاربررأی و کفایت‌خویش بباید ساخت . پس‌ابومنصوربنشابوررفت وارمغانها بنزدیك رافع بن هرثمه برد وازوی یاری خواست . رافع لشکربسیار آماده کرد وروی ببخارا نهاد ولی همچنانکه پیش‌ازین اشاره رفت ابومنصوررا درمیان راه پشیمانی دست داد و رافع راباز گردانیدواسمعیل‌را با برادرصلح افتاد (۱) وباردیگر که جنگی‌درمیانه‌درگرفت ونصر بصلح تن درنداد ، چنانکه گذشت ، اسمعیل بر نصردست یافت بافروتنی بسیار نزد اوشد وبروستم نکرد .

اما ازانصاف ومروت وی مرزیردستان وخدمت‌گزاران خویش را چنین گفته‌اند که چون عمروبن لیث برولشکر کشید بدآن‌گونه که آورده‌ام خواص امیراسمعیل چون جوانی عمرو بدیدند وازفزونی لشکروعدت وی بیندیشیدند بایك دیگررأی‌زدندوگفتند که بازایستادن‌بااین گروه برجان خویش‌زنهارخوردنست‌وبی‌ضرورت گریختن وبی‌حاجت

---

۱ ــ جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

فتنه انگیختن ازخرد نبود وصواب آنست که رایی زنیم وتدبیری کنیم ومرعمروبن‌لیث را نیرو دهیم که اومردی داناست وپادشاهی کافی وهر که دانا وخردمند بود ازوی بیم نبود چه کشتن و گرفتن کار ابلهان باشد. یکی‌ازیشان گفت این سخن نیکوست واین‌پندازشفقت دورنیست وزیرکان گفته اند که درست ترین رایها آنست که مرد درخود بدگمان بود تا آنچه هراس درآن بود پیش خاطر ودل آورد وآغاز کند و رنج درآن برد. پس برین قرار نهادند که شبی گروهی سازند واین رأی تمام کنند؛ شبی بنشستند و بعمروبن لیث نامها نبشتند وخویشتن رابدوستداری بدونمودند و ازو زنهار خواستند. عمرولیث نامها درخریطها نهاد وایشان را امان داد ودرشب پیمان بستند، چون اسمعیل را ظفر رسید وسپاه عمرولیث رابی آلت وسازبشکست وعمرو دستگیر شدو خزینهٔ اوبغارت رفت آن خریطها که آن نامها درآن بود بدست اسمعیل‌افتاد. پس خواست که آن نامهابخواند اما رأی راست وخاطرصافی وی را ازآن اندیشه بازداشت و باخودگفت اگر این نامها بخوانم برخواص خویش خشم‌گیرم وایشان بسبب بد عهدی ازمن هراسان شوند وازبیم جان خود برجان من زنهار خورند و بمخالفت بیرون آیند وآتش فتنه بالا گیرد و بهیچ آبی فرونشیند وبزرگان گفته اند که نیروی پادشاهان بلشکربود وچون‌سپاه بر گردد پادشاهان ناتوان شوند که سپاه پشت ملوکست برجنگ، درحال‌خواص خویش‌رابخواند وازجوانمردی آن خریطهابخواست، بمهرعمرولیث بود، همچنان بایشان نمود و گفت این نامهاست که گروه لشکریان بعمرولیث نبشته‌اند واورا ازراه پیش بینی‌تقرت‌جسته‌اند، خدای درگردن اسمعیل ده حج پیاده گرداند اگرآشکار کند که این نامهٔ کیست، اگر راستست درگذشتم واگردروغست استغفار آوردم. پس آتشی برافروخت وآن نامها درپیش ایشان بسوخت وچون مردم این مکرمت بدیدند دلهای همه بصفا بازآمد و جمله درصدق متابعت وی یکدل شدند ومراین رأی راپسندیدند وبخصال‌ستوده‌جملگی‌را رهین بندگی خویش گردانید (۱).

ازدوراندیشی وباریك بینی وی چنین‌آورده‌اند که‌درزمان او مردی بود توانگر و بانعمت، درحوالی مروالرود، برسر شاهراه می‌نشست ودست باکرام واطعام برمیگشاد وچندان چیزداشت که مردم دور ونزدیك از انعام ومواشی اوبتنگ آمدند و هر کس که برآن شاهراه بگذشتی اورامیهمانی کردی وبرخوان‌احسان خویش‌نشانیدی. تاکاربدآنجا رسید که جمله مردم زبان برستایش آن‌مردگشادند و نیك نامی وی در زبانها افتاد و آوازهٔ بخشش‌او درجهان سمرگشت وآن نیزبگوش اسمعیل رسید. بنزدیك‌او فرمان‌داد که اگرچنانست که ایزدعزوجل تراثروتی‌داده استومالی بخشیده چرابرسر راه‌نشسته‌ای وخودرا برمردم عرضه گردانیده‌ای؟ فرمان برآن جمله است که ازسراه برخیزی ودر گوشه‌ای نشینی ودرنگاهداشت مال خود باشی، تاازخشم ماایمن گردی. چون فرمان بآن مرد رسید ازسرراه برخاست وآن خبر گسسته‌گشت وارکان دولت اسمعیل‌را ازآن معنی شگفتی درفزود چه اسمعیل پادشاهی نیکوسیرت فایض انعام بود وروزگاردولت‌او

---

۱ ـ جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

باقامت خیرات وادامت طاعات مستغرق بودی و کس ندانست که انگیزهٔ منع کردن آن مرد ازمیهمانی چه بود ، تایك تن ازخواص درمقام خلوت ازامیراسمعیل بپرسید که سبب چه بود آن مردرا ازمیهمان داری بازداشتی ؟ امیر اسمعیل گفت : مردی از رعایا برسر راهی بنشیندودست بافاضت احسان وافادت انعام بر گشاید ومایدهٔ اکرام بسط کندوصادر ووارد رابرخوان احسان خود بخواند تازبانها بیاد او گردان شود ودلها بمهراو گراید، بدان سبب دماغ اوخلل کند ونخوتی درظاهراو پدید آید وشاید که رغبت‌مردم بموافقت ومصادقت اومروی راحاصل گردد و عمال مارا تمکین نکنند و درگزارد خراج تقصیر واجب رانند ومارا ازبرای شکوه ملك وپایهٔ پادشاهی اورا سیاست باید کرد و مردم بیدی مارا بدآن سیاست درزبان گیرند وستمگروبدکردار نام نهند پس من این فتنه ها بحزم ازنهاداو ببریدم تاپس کارخود نشیند وبنیکوداشت مردمان‌فریفته نشود وفتنه‌ای نزاید که اورا بلایی ومارا وبالی باشد . آن مرد چون این جمله ازامیر بشنید دانست که آنچه فرمود شرایط حزم راکرده‌است وازراه دوراندیشی فرمان داده (۱) .

ازپارسایی‌وپاك‌دامنی این‌مرد بزرگ وپرهیزگاری وبی‌نیازی اوچنین گفته‌اند که چون عصیان عمروبن‌الليث درخراسان آشکاره گشت‌معتضدخلیفه نزدامیراسمعیل کس‌فرستاد ووی‌راگفت تابالشکری‌ازجیحون بگذرد وباعمرو مصاف‌دهد . امیراسمعیل لشکربرنشاند و ازآب عبره کرد وگویند اسمعیل خزانه زیادت نداشت ولشکراورا استعدادی ونوابی نبود تاجایی که آورده‌اند که بیشتر لشکر او را رکابها چوبین بود ، اما پرهیزگاری ایشان بجایی بود که تمامت لشکر او را گذر بر دیوار باغی بود که در آن باغ درخت سیب رسیده بسیاربود وآن‌درختان سرازدیواربر کشیده. تمامت آن‌لشکراززیرآن‌درختان بگذشتند که یك کس بدان سیب‌آسیب نرسانید ، چون با عمرولیث روبرو شدند ولشکر اورا هزیمت دادند وعمرو دستگیرشد اورا بند کردند ، عمرو کس فرستاد ویکی‌ازحجاب خاص‌اورا بخواند ووی را پیغام فرستاد که مرا مردی ودلاوری سپاه تو درهم نشکست بلکه برهیزگاری تو وناپاکی من‌مرا دربندافگند ، اکنون‌قضاکارخود کرد وتقدیرکارگر گشت وجزرضا بقضا وتسلیم بحکم ازل سودنخواهد بود ومرا معلوم شده است که این خلیفه مرا زنده نگذارد وآنچه من کردم سزای من بدهد و عهد ولوا بتو فرستد ، پس طوماری بنزدیك اسمعیل فرستاد و گفت من مال بسیار وخزینه ودفینهٔ بی‌شماردارم وآن جمله را بتومی‌سپارم ، تاترا بدان استظهاری باشد واین طومار نسخت آن خزینهاست ، باید که‌جمله برداری . امیراسمعیل آن‌حاجب‌را بگفت برو وتحیت مابوی برسان‌واین‌طومار بازبرو بگوی آنچه توگفتی شنیدم وبرمطاوی آن تمام واقف گشتم ومرا وثوقی تمام بود برآنچه تومنکوب ومغلوب خواهی شدن از بهرآنکه بنای‌کار تو برستم بود وهربنا که بربیداد استوار باشد و هراساس دولت که آن برداد نبود پایدارنباشد ، اماآنچه نسخت بنزدیك من فرستادی از خزاین ودفاین دانم که غرض تو درآن اخلاص نیست ولیکن تو

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

این دم دل ازجان بر گرفته ای واززندگی خویش نومید شده ، غرض تو آنست که فردای قیامت خویش را مهری‌طلبی واین مال‌تو وبرادرت ازدزدی و کشتار ومکابره ومصادره بدست‌آمده است وبهر درمی از آن مال دشمنی دارید که فردا چنگ درشما خواهدزدن وامروزخواهی که فردای رستخیز آن‌حسابها وشمارها بمن‌حوالت کنی وبمن بازگردانی، تا اگر ازتو پرسند که آن مالها چه کردی؟ گویی اسمعیل را دادم ، مرا بدان مال نیاز نیست والبته بدآن سبب یك دینار نستد واین ازکمال‌زهد وورع او بود (۱) .

ازگذشت وبخشایش اوچنین‌آورده اند که وی را غلامی بود اورا صافی شرابدار خواندندی ومهترشرابداران بود ؛ روزی جنایتی ازوی سرزد وترسان‌شد ودوغلام دیگر ترك باخود همراه ببرد و از جیحون بگذشت و بسوی گرگان گریختند و بمحمد هارون بسرخس که والی گرگان بود پیوستند. صاحب‌برید گرگان بحضرت انها کرد که سه غلام ودورکابدار بگرگان رسیدند وبمحمد هارون پناه بردند . امیراسمعیل بفرمود تا بمحمد هارون مثال نوشتند تاآن غلامان که ازدرگاه گریخته‌اند وبتو پیوسته باید که ایشان را بگیری وباحتیاطی هرچه تمامتر بحضرت ما فرستی . چون‌آن فرمان بمحمد هارون رسید گفت غلامان که پناه بمن دارند وزنهار بمن‌آورده من ایشان را چگونه بسپارم ؟ چه از مروت دور باشد بزنهاری زنهار خوردن . پس‌خواب نامه نبشت وگفت غلامان بپناه من آمدند اگر ایشان را بازفرستم هرگز کس برمن اعتماد نکند ، امیراسمعیل چون پاسخ او بشنید نامهٔ دیگر برتهدید وتوعید فرستاد . چون مثال بگرگان رسید جوابی‌نه بصواب داد وتهتك‌وتهور پیش‌آورد. صاحب برید بنوشت و بحضرت‌انها کرد ، امیراسمعیل بر نجید وآن معنی را باکس نگفت وبعد از سه روز لشکر برنشاند و ازجیحون بگذشت . محمد هارون راخبرشد که امیراسمعیل برآید ، ازگرگان بآمل مقام کرد وامیراسمعیل بگرگان شد وروزی‌چندآنجا بماند ، پس‌بآمل‌رفت‌ومحمدهارون ازآنجا بری گریخت ، امیراسمعیل بآمل مقام کرد وتاش را بلشکر بری فرستاد واو درآمل کوشکی نهاد وغرض او آن بود تادشمنان بدانند که وی ازعفونت هوای مازندران نمی‌اندیشد واثر آن کوشك‌تاسالهای دراز(۲) بجا بود و آن را کوشك اسمعیل میخواندند، چون محمد هارون مضطرب شد زنهارخواست، امیراسمعیل اورا زینهار داد ووی بخدمت پیوست وبدآن واقعه هیبت‌امیر اسمعیل‌دردلها جای گرفت وپس‌ازآن کس دربردن‌فرمان وی آهستگی نکرد واسمعیل‌دیار ری درفرمان خود کشید و برادر خویش ابواسحق را آنجا بنشاند وگرگان را بامیری دیگربسپرد ومحمدهارون را ازحضرت‌خلیفه فرمان‌رسید که بی‌خویشتنی کرد، اورا گشاده نباید گذاشت ، اما امیراسمعیل پیمان نشکست واورا بند نکرد ، روزی امیربنماز آدینه‌رفته بود ومحمد هارون درخدمت‌امیر بودودواسب گشن داشت، چون رکابداران بنماز گرم‌شدند اسبان‌درهم افتادند واسب‌امیراسمعیل اسب محمدرا فروگرفت وبمالید ، یك تن‌ازحاضران

---

۱ ــ جوامع الحکایات ولوامع‌الروایات .

۲ ــ یعنی تا اوایل قرن هفتم که محمدعوفی مؤلف جوامع الحکایات و لوامع الروایات این حکایات را آورده است .

گفت باری اسب امیر انتقام خود را از اسب محمد هارون درخواست ، اگرچه امیر خود نتوانست کرد ، امیراسمعیل بشنید وخشم تازه کرد، روزدیگر یکی مثال امیراسمعیل بیرون آورد و بمحمد هارون نمود که فرمان امیر برین جمله است که ترا درموضعی بند کنم. محمد هارون گفت امیررا در گرفتن وامتثال من چه نیازست ؟ پس بفرمور تا اورا بند کردند و بقلعهٔ بخارا بردند(۱) .

دیگر ازخصال بزرگ این پادشاه بزرگوار آن بوده‌است که همواره دراحوال پیشینیان میندیشیده و میکوشیده است که سبب و انگیزهٔ هرحالی راکه می‌دیده است بداند و از گذشتگان عبرت بگیرد چنانکه آورده‌اند که چون کارملك ودولت خویش را سامان داد بخاك نیشابور رفت وبساط دادگری درآن زمین بگسترد؛ روزی یکی ازائمه بخدمت او شد وازهر گونه‌مفاوضت‌درپیوست ودرمیان آن محاورت‌امیراسمعیل ازآن امام بپرسید که مرا دشواریی درخاطرست ومیخواهم که آن‌را حل کنی و بحدت‌طبیعت وقادوقریحت منقاد گره آن‌پرسش‌دردل‌من بگشاییو‌پرسش‌من آنست که درآغاز که خراسان‌را معاذیان‌داشتند وایشان مردمان ستمگر بودند و والیان بدکردار چنانکه مردم خراسان ازجور وبیداد ایشان‌درمانده‌بودند وهلاك خود بآرزومی‌خواستند وچون‌دولت‌ایشان‌در گذشت وروزگار بساط ملك‌ایشان درنوشت فرزندان واتباع ایشان‌ازفتنه‌ها مصون ماندند واسباب واملاك ایشان برفرزندان ایشان بماند واوقاف وخیرات ایشان برقرارست وبازآل طاهرمردمی دادگر ورعیت پرور بودند و در هیچ زمان مردم خراسان راآن دولت وفراغت نبود که درروزگار دولت ایشان، سبب چیست که چون ایشان رخت بربستند پیروان ایشان تمامت بیچاره شدند واملاك ایشان ویران گشت ؟آن امام بپاسخ گفت که این‌تفاوت ازآنجاافتاد که چون ملك ازدست معاذیان برون رفت و بطاهریان رسید ایشان پادشاهان دادگر و بخشاینده وبخشنده بودند ودر بند استیصال معاذیان نشدند واسباب واملاك بریشان‌مقرر داشتند و بمال ایشان دیدهٔ طمع نگشودند ، تا مخلفات ایشان در زمان دولت طاهریان برارباب وخداوندان آن بماند وچون آب‌ملك ازجوی دولت طاهریان بخشکید سیل‌بیداد وطوفان تعدی‌آل لیث در جهان‌آشکاره شد وایشان مردمی ستمگروناخدای ترس بودند ویعقوب مردی جبار وستمگار بود وهر کجا ازطاهریان کسی یافتی ازوبطلبیدی وتمامت مال بستدی و اورا تعرض فزودی وبسبب بیداد و تعدی ایشان‌آثارآن بزرگان مندرس شد وبعاقبت ازدولت ایشان‌هم اثری نماند . (۲)

ازین حکایات کـه بنمونه از سیر بزرگ این راد مرد فرزانهٔ بزرگوار بیاوردم هویداست که تا بچه پایه وی‌را خصال نیکو بوده است. ازمروت وانصاف وجوانمردی و بخشایش و دوراندیشی وباریك بینی و دادگری و دینداری وپارسایی و پرهیزگاری و بی‌نیازی وحرمت نزدیکان خویش وفتوت و مدارای بازیرستان و کیاست ومردم‌داری و

---

۱ ـ جوامع الحکایات ولوامع الروایات .
۲ ـ جوامع الحکایات ولوامع الروایات .

نیکوداشت خردمندان جهان ومانند این‌حکایات در کتب ازسیرت وی بسیارست که اگردر جایی گرد آید آشکاره گردد که وی تا بچه پایه جامع خوبی‌ها و نیکویی‌ها و مردمی‌ها بوده است و شکی نیست که وی سر آمد ملوك جهان و پیشوای مردان بزرگ ایران ازصدر اسلام ببعدست ومخصوصاً درعرق ایرانی وشور پرستش دیار نیاگان خویش بزرگترین مردست که درتاریخ هزارو اندسالهٔ ایران توان یافت وجای آن دارد که سرزمین‌ما بدین فرزند بزرگ بنازد ونام وی‌را درصدر مفاخرخویش بنگارد .

اما وقایع سیاسی سلطنت او تا بدآنجا که در کتب مانده است بدین قرارست :

چون اسمعیل بن احمد خراسان را بگشاد وعهد و لوای معتضد خلیفه بدو رسید محمد بن‌هارون‌را بفرستاد تاگرگان وطبرستان بگرفت ومحمدبن زیدبن محمدرا ماخوذ کرد ونزد امیراسمعیل فرستاد . قائم بالحق محمد بن زید برادرداعی کبیرحسن بن زید بود که درسال۲۵۱ برطبرستان دست یافت و درآمل بپادشاهی نشست وتاسال۲۷۰ در سلطنت بود وپس ازوی محمد بن زید بشهریاری رسید ووی مدتی از ۲۷۰تا۲۸٦ در طبرستان وگرگان سلطنت میکرد و بارافع بن هرثمه جنگها کرد ولی درهمین جنگ با محمد بن هارون پادشاهی خودرا ازدست داد و کشته شد(۱) .

پس ازین شکست اسمعیل ایالت گرگان وطبرستان‌را بمحمدبن‌هارون‌داد وچون‌چندی برآمد محمدبن هارون عصیان آورد وامیراسمعیل قصد او کرد و بری‌شد و او درکومش کشته شد ودو پسروی دستگیرشدند واین فتح هفدهم رجب بود سال۲۸۹، فتح گرگان و طبرستان بدست‌محمدبن‌هارون بدینگونه بود که چون‌عمروبن‌اللیث صفارمقهورامیراسمعیل سامانی شد محمدبن زید علوی که صاحب طبرستان ودیلم بود بخاك خراسان تجاوزکرد وگمان می‌برد که اسمعیل ویرا ازتجاوز مانع نخواهدشد ولی‌چون بگرگان‌رسیداسمعیل کسی بوی فرستاد واز وی خواست کـه بدیار خویشتن بس کـند ، چون محمد بن زید نپذیرفت اسمعیل مرمحمد بن‌هارون(۲) را بجنگ وی فرستاد واین‌محمد بن‌هارون کسی بود که درزمان‌امارت‌خراسان رافع بن هرثمه با وی مخالفت‌میکرد . محمدبن‌زید گروهی بسیار سوار و پیاده گردآورد و بردروازهٔ شهر گرگان بایکدیگر روبروشدند وجنگی سخت درگرفت ومحمد بن‌هارون را شکست افتاد و بازگشت ولی بزودی دوباره بیامد و این بار چون سپاه محمد بن زید پراگنده شده بود محمد بن هارون گروهی ازکسان اورا بکشت ومحمد بن‌زید را زخم بسیار زدند وپسرش زیدرا اسیر کردند ولشکرگاه محمدبن زید را بغارت بردند ، چند روز بعد محمد بن زید ازآن جراحات بمرد ووی را بر دروازهٔ گرگان بخاك سپردند وزیدبن محمدپسروی‌را نزدامیراسمعیل بردند واسمعیل

۱- Eduard Sachau-Ein Verzeichnis Muhammedanischer Dynastien-Berlin 1923-p. 10 وتاریخ منجم باشی چاپ استانبول ۱۲۸۵–ج ۲ ص٤٥٤

۲ - ابن اثیر نام این شخص را دربن موضع احمد بن محمد بن هارون نوشته ولی ظاهراً خطاست و همان ضبط زین‌الاخبار یعنی محمد بن هارون درست‌تر بنظر می آید چنانکه خود نیز در موارد دیگرچنین ضبط کرده است .

باوی نیکی کرد واورا نزدخود بداشت ودربخارا منزل داد. محمدبن هارون بطبرستان رفت. اما محمد بن زید مردی دانشمند وادیب وشاعر بود وسیرخوب داشت(۱).

درسال۲۸۹مردم ری بمحمدبن‌هارون نامه کردند ووی سرازفرمان اسمعیل‌سامانی بازکشیدوچون والی ری‌مردی بدکرداربود مردم ری‌ازو خواستند که بدآنجا رود ووی بشهر ری رفت وبا والی ری که اکریمش ترك بود جنگ کرد و وی را با دو پسرش و برادرش کیغلغ نام بکشت و درماه رجب آن سال وارد ری شد و برری استیلا یافت(۲). چندی نکشید که درسال ۲۹۰ محمدبن‌هارون اسیرشد بدآن گونه که مکتفی خلیفهٔ‌عباسی (۲۸۹-۲۹۵)عهدولایت ری‌را باامیراسمعیل‌فرستاد واسمعیل‌خود بسوی‌ری‌رفت ومحمدبن هارون از ری بقزوین و زنجان و از آنجا بطبرستان رفت و اسمعیل بن احمد مربارس کبیررا امیری گرگان داد ووی‌را فرمان داد که‌محمدبن هارون‌را بگیرد یاباوی‌مصالحه کند وبارس بوی نامه کرد و صلاح ویرا بگفت ومحمد پیمان وسوگند اورا بپذیرفت و بسوی جستان دیلمی‌رفت وآهنگ بخاراکرد ولی‌چون بمرورسید وی‌را ببند کردند واین درماه شعبان‌سال ۲۹۰ بود ووی‌را ببخارا بردند وبرشتری ببخارا رسانیدند و دربخارا دوماه درزندان بود تادربند بمرد. محمد بن هارون در آغازکار درزی بود وگروهی ازاوباش وعیاران‌گرد خویش جمع کرد وبراهزنی‌آغاز نهاد ودرغاری نزدیك سرخس مکمن داشت پس ازرافع بن هرثمه امان یافت وتازمانی که عمروبن لیث شکست خورد باوی بود وپس ازکشته شدن رافع بن‌هرثمه باامیراسمعیل پیوست واسمعیل ویرا مأمور جنگ بامحمد بن زیدکرد(۳).

امیر اسمعیل پس از فتح ری بنیشابور بازگشت و احمد بن سهل را بر آن دیار بگماشت (٤).

از زمانی که اسمعیل سامانی عمرو بن لیث را در بلخ اسیر کرد یعنی از روز شنبهٔ پانزدهم ربیع‌الاخر سال۲۸۷ تا ١٤صفرسال ۲۹۵ که در بخارا فرمان یافت مدت هشت سال ودوماه‌ویك روز پادشاه مستقل ماوراء النهر وخراسان وگرگان وطبرستان و ری وکومش بود ودرتمام این‌مدت‌شهر بخارا پایتخت او بود وپادشاهی بود ازهرحیث آراسته ومردی فرزانه ودادگرومهربان وصاحب رأی وتدبیر. آغازامارت او درفرغانه بود در ماه شوال‌سال۲۳٤وچون‌شانزده ساله بود پدرش‌وفات‌یافت وامیرنصر که برادربزرگتر وی بود اوراگرامی میداشت واو خدمت امیرنصرمیکرد وچون حسین‌بن طاهرالطایی از خوارزم ببخارا شد درربیع‌الاخرسال بر ۲٦۰ بود، میان او ومردم بخارا جنگها‌افتاد وپس ازپنج روز برشهر دست یافت وبامردم بخارا ازشهر و روستا غدر کرد وبسیارکس را بکشت وخوارزمیان را برگماشت تا دزدی ومصادرت می کردند وبشب خانها را میزدند

---

۱ - ابن اثیر- وقایع سال ۲۸۷ .
۲ - ابن‌اثیر وقایع سال ۲۸۹ .
۳ - ابن‌اثیر- وقایع سال ۲۹۰ .
٤ - زین‌الاخبار - ج ۲ ص ۲ .

وجنایت‌های گران می نهادند ومال می‌ستدند. مردم بخارا با او بجنگ بیرون‌شدند وبسیار کس کشته شد وازشهر مقدار دودانگ بسوخت و چون مردم شهر دست قوی کردند او منادی کرد وزنهار داد ومردم که گرد گشته بودند وجنگ‌را آماده گشته چون‌خبرزینهار بشنیدند پراگنده گشتند وبعضی بروستا رفتند ، چون حسین بن طاهر بدانست که مردم پراگنده گشتند شمشیراندرنهاد و گروهی بسیاربکشت ، بازغوغا کردند وحسین بن‌طاهر بهزیمت شد وهمه روزجنگ کردند ، چون شب شد او در کوشك را استوار کرد وخلق‌را درکوشك نگاه میداشتند تا وی‌را بگیرند . اوخراج بخارا بتمامی گرفته بود و همه درم غطریفی(۱) درمیان سرای ریخته بود ومی‌خواست که بنقره صرف کند زمان نیافت وآن شب دیواررا سوراخ کرد وبگریخت باکسان‌خویش برهنه وگرسنه‌وآن درمهای‌غطریفی بماند . مردم خبریافتند اندرآمدند وآن‌مال غارت کردند وبسیارکس‌ازآن مال توانگر شد چنانکه اثرآن درفرزندان ایشان بماند واندرشهر گفتندی که فلان کس‌توانگرسرای حسین بن طاهرست ووی ازآن پس بگریخت وپس‌ازوی فتنهای دیگر وجنگها با مردم بخارا هرکس را بسیارشد ، اهل‌علم وصلاح ازمردم بخارا بنزدیك ابوعبدالله الفقیه پسر خواجه ابوحفص کبیرگرد شدند و وی مبارز بود ، باوی تدبیرکردند در کار بخارا و بخراسان امیری نبود ویعقوب بن لیث خراسان را بغلبه گرفته بود ورافع بن‌هرثمه باوی جنگ میکرد وبخراسان نیز فتنه بود وبخارا ازین فتنها تباه می‌شد، پس‌ابوعبدالله پسر خواجه‌ابوحفص نامه‌ای کرد بسوی سمرقند بنصربن احمدبن‌اسدالسامانی واوامیر سمرقند وفرغانه بود، ازو ببخارا امیرخواستند واوبرادرخویش اسمعیل‌بن‌احمد را ببخارافرستاد چون‌امیراسمعیل‌بکرمینه‌رسید چندروز آنجا بماند ورسول‌فرستاد ببخارا بنزدیك‌حسین‌بن محمدالخوارجی که امیر بخارا بود ، چند بار رسول او می‌رفت ومی آمد تا قرار بدآن افتاد که امیراسمعیل امیربخارا بود وحسین‌بن محمدالخوارجی خلیفهٔ اوگردد ولشکراو درین معنی گردن نهادند ، امیراسمعیل منشور خلافت خویش بنزدیك خوارجی فرستاد . با رایت وخلعت وخوارجی را با این علم وخلعت در شهر بخارا بگردانیدند ومردم شهر شادی کردند واین‌روزسه‌شنبه‌بود. روزآدینه خطبه بنام نصربن‌احمد کردند ونام یعقوب‌بن لیث از خطبه بیفگندند ، پیش از اندر آمدن امیر اسمعیل ببخارا و آن روز آدینه بود نخستین ازماه رمضان سال‌بر۲٦۰ وپسرخواجه ابوحفص کبیرباستقلال برون‌شد واشراف بخارا از عرب و ایرانی همه با وی بودند تا بکرمینیه و ابوعبدالله بفرمود تا شهر را بیاراستند وامیراسمعیل ازرفتن ببخارا پشیمان شده بود ازآنکه باوی حشم بسیارنبود و بخارا شوریده و غوغا برخاسته بود ومعلوم نبودش که مردم بخارا بدل با وی چگونه اند . چون ابو عبدالله بن ابو حفص بیرون شد و بکرمینیه رفت امیر را دل قوی شد و دانست که ابوعبدالله هرچه کند مردم شهر آنرا باطل نتوانند کردن ، عزم قوی گردانید ، ابو عبدالله او را بسیار مدحها گفت ودل وی قوی گردانید ،

۱ـ یا «غدرفی»مطابق ضبط تاریخ بخارا درین موضع (ص٦٧) .

چون اورا بشهر اندر بردند نیکو و گرامی داشتند وفرمود اهل شهررا تا زرو سیم بسیار بروی نثار کردند و امیر اسمعیل حسین الخوارجی را بگرفت و بزندانش فرستاد و آن غوغا پراگنده شد .

روز دوشنبهٔ دوازدهم رمضان سال بر ۲۶۰ بود که امیر اسمعیل ببخارا شد وبدآن سبب شهر قرار گرفت و مردم بخارا از رنج بیرون شدند و بآسایش پیوستند و درهمین سال امیرنصر بن احمد را فرمان ولایت همهٔ اعمال ماوراء النهراز آب جیحون تااقصی بلاد شرق بیاوردند ازخلیفه موفق بالله وخطبهٔ بخارا بنام امیرنصر بن احمد وبنام امیراسمعیل گفتند ونام یعقوب لیث صفار ازخطبه بیفگندند . امیراسمعیل‌مدتی دربخارا بماند وازآن پس بسمرقند رفت بی‌آنکه از امیرنصر او را فرمان باشد . پسر برادر خود ابو زکریا یحیی بن احمد بن اسد را بر بخارا خلیفه کرد چون باشتیخن(۱) رسید امیر نصررا خبر دادند و اورا ناخوش آمد از پی‌آنکه بی دستوری بود ، فرمود تا بپذیره شدند ولیکن خود بیرون نشد و هیچ اکرام نکردش و فرمود تا اورا بحصار سمرقند بردند وصاحب شرطی سمرقند باسم اوکردند و همچنان بروی خشمگین بود و امیر اسمعیل بسلام رفتی چنانکه پیش ازرفتن بخارا چنان نبود ومحمد بن عمررا خلیفهٔ وی کردند و امیراسمعیل بسلام آمدی وساعتی بیستادی و بازبرفتی وامیرنصرباوی سخن نراندی . تا برین حالت سیزده ماه برآمد ، پسرعم وی محمد بن نوح را وعبدالجبار بن‌حمزه را بشفاعت برد تا اورا ببخارا بازفرستاد وعصمت بن‌محمدالمروزی‌را وزیروی کرد وفضل بن‌احمدالمروزی را دبیر وی گردانید وامیرنصر باهمه وجوه وثقاة سمرقند بمشایعت او بیرون شد و درین اثنا امیرنصر روی سوی عبدالجبار بن حمزه کرد و گفت : یا ابا الفتح ، این کودك راکه ما همی فرستیم تا ما از وی چه خواهیم دیدن ؟ عبدالجبار گفت چنین مگوی که او بندهٔ تست ، چون امیراسمعیل ببخارا رسید مردم بخارا استقبال کردند وبنیکوداشت تمام اورا بشهر بردند ویکی ازدزدان گروهی را بخودگرد کرده بود و ازاوباش و رندان روستا چهارهزار مرد جمع شده بود وهمه درمیان رامیتن وبرکد راه می‌زدند ونزدیك بود که قصد شهر کنند ، امیراسمعیل مرحسین بن‌العلاء راکه صاحب شرط او بود وحظیرهٔ بخارا راوی نهاده وکوی علاء را در بخارا بوی باز میخوانند بجنك این دزدان فرستاد واز مردم بخارا بزرگان ومهتران باوی یار شدند ورفتند وجنگ کردند ودزدان را هزیمت دادند وحسین بن العلاء بریشان نصرت یافت وکلانتردزدان را بگرفت وبکشت وسر وی را بیاورد وگروهی راکه باوی یار بودند بگرفت و بکشت وسرآن کلانتر را بیاورد.

امیراسمعیل آن گروه را بندکرد و بسمرقند فرستاد وچون ازین کار بپرداخت خبر آمدکه حسین بن طاهر بازبادوهزار مرد بآموی آمده است وقصد بخارادارد ، امیراسمعیل لشکرگرد کردآنچه توانست وبجنگ رفت ، خبردادندکه حسین بن‌طاهرازجیحون گذشت بادوهزار مرد خوارزمی ، امیراسمعیل برنشست وبیرون شد وجنگ‌سخت کردند وحسین ابن طاهر هزیمت یافت و از لشکر وی بعضی کشته شد وبعضی بآب غرق‌شد و هفتاد مرد

---

۱ ــ درتاریخ بخارا « ریشخن » ضبط شده .

اسیرشد واین نخستین جنگ امیراسمعیل بود. چون بامداد شد اسیران‌را بخواند وهرمرد را یك جامهٔ کرباس داد و باز فرستاد. حسن بن طاهر بمرو رفت و امیر اسمعیل ببخارا باز گشت و در حال ملك تأمل کرد و معلوم کرد که اورا با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست وبچشم ایشان هیبتی نیست واز گرد شدن ایشان مر اورا سودی نخواهدبود صواب چنین دید که گروهی ازمهتران بخارا را بخواند و گفت باید که ازبهرمن بسمرقند روید و پیش امیر نصر بگوئید و عذرمن بخواهید، ایشان گفتند فرمان برداریم، روزی چند زینهار خواستند وپس‌ازآن برفتندواین گروه امیران بخارا بودند پیش ازامیراسمعیل ابومحمد بخارخداة خود پادشاه بخارا بود و ابوحاتم یساری بسیار توانگر بود وبسبب مال بسیار ایشان‌را طاعت‌نداشتی. بزرگان بخارا با این مرد بسمرقندرفتند. امیراسمعیل، نامه کردبامیرنصر تاایشان‌رابند کند وبزندان‌فرستد ووی‌ملك بخارا تواند داشت، امیرنصر هم چنان کرد وآن قوم را روزگاری در آنجا بازداشت تاآنگاه که بخارا قرارگرفت؛ امیراسمعیل بازبامیرنصر نامه کرد وایشان‌را طلبید وازآن پس‌امیراسمعیل ایشان‌را نیکو داشتی و نیازهای ایشـان را رواکردی و رعایت حقوق ایشان برخویش واجب دیدی و نصربن احمد برامیراسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا هرسالی پانصد هزار درم و ازپس‌آن اورا جنگها افتاد وآن مال خرج شد ونتوانست فرستادن؛ امیرنصر قاصدان فرستاد بطلب‌آن مال ووی نفرستاد. میان ایشان بدین سبب ناخوشی‌پدیدآمد، امیرنصر لشکرگرد کرد ونامه فرستاد بفرغانه بنزدیك برادر خود ابوالاشعث وبخواندش بلشکر بسیار ونامهٔ دیگربشاش فرستاد ببرادر دیگر ابویوسف یعقوب بن‌احمد تا با لشکرخود بیاید وترکان اسبیجاب را نیز بیارند ولشکربسیارگرد کردند. آنگاه روی ببخارا نهاد درماه رجب سال بر۲۷۲ بود. چون امیراسمعیل خبریافت بخارا را خالی کرد وبفربر(۱) رفت از جهة حرمت داشت برادر را، امیر نصر ببخارا آمد چون امیر اسمعیل را نیافت ببیکند رفت و آنجا فرودآمد. مردم بیکند پیشبازش کردند و زرو سیم بروافشاندند و بذلهای بسیار بیرون آوردند و میان امیر اسمعیل و رافع بن هرثمه که بدآن زمان امیر خراسان بود دوستی بود. امیراسمعیل بوی‌نامه کرد وازوی یاری خواست. رافع بالشکر خود بیامد و جیحون یخ کرده بود از روی یخ بگذشت، چون امیر نصرخبر آمدن رافع یافت ببخارا بازشد وامیراسمعیل با رافع اتفاق کرد که روند وسمرقند را بگیرند، این خبر بامیرنصر رسید بشتاب بطواویس رفت و سرراه بگرفت. امیراسمعیل با رافع براه بیابان رفتند و همه روستاهای بخارا بدست امیرنصر بود وایشان اندر بیابان خوراك و علف نمی یافتند وآن سال تنگ بود وکار بریشان دشوارشد تااندرسپاه ایشان یك من نان بسه درم شد و گروهی بسیار از لشکر رافع بگرسنگی بمردند. امیر نصر نامه کرد بپسرخود احمد بسمرقند تا وی ازسغد سمرقند جنگ جویان‌راگرد میکرد و اهل ولایت

---

۱ – درتاریخ بخارا درین موضع (ص ۸۱) بجای «فربر» فرب ضبط شده و مسلمست که تحریف شده.

مر امیر اسمعیل را علف ندادند و گفتند که اینها خارجیانند ، حلال نباشد نصرة دادن ایشان ؛ امیر نصر بسبب آمدن رافع تنگ دل شده بود و بکرمینیه رفت و ایشان براثراو میرفتند که رافع را کسی اندرز داد و گفت تو ولایت خود مانده ای واینجا آمده ای اگر این هردو برادر بایکدیگر بسازند و ترا در میان گیرند توچه توانی کردن ؟ رافع ازین سخن بترسید ورسول فرستاد بنزدیك امیر نصر و گفت من بجنگ نیامده ام . بدآن آمده‌ام تا درمیان شما صلح کنم . امیر نصر را این سخن خوش آمد، صلح کردند بدان که امیردیگر کس بود بخارا را و امیر اسمعیل عامل خراج بود واموال دیوان وخطبه بنام وی نبود وهر سالی پانصد هزاردرم بدهدو نصر بن احمد را بخواند واسحق بن احمد را نیز خلعت داد وامیری بخارا بوی داد وامیر اسمعیل بدآن خشنود بود .امیر نصر باز گشت ورافع نیز بخراسان شد واین در سال ۲۷۳ بود. چون ازین حال پانزده ماه بر آمد امیر نصر کس فرستاد بطلب مال، امیر اسمعیل مال باز گرفت و نفرستاد. امیر نصر نامه ای کرد برافع که وی ضمان کرده بودو رافع نیز نامه‌ای بامیر اسمعیل کرد بدین معنی، امیر اسمعیل التفات نکر دو امیر نصر دیگر باره سپاه گرد کرد همه ازمردم ماوراء النهر وابوالاشعث ازفرغانه بیآمد ودیگر باره روی ببخارا نهادندهم چنان که بار پیشین، چون بکرمینیه رسیدند امیر اسمعیل بازلشکر خویش گرد کرد وبطواویس رفت وجنگ اندرپیوست وکارزارسخت شد واسحق بن احمد بفربر(۱) بهزیمت رفت: امیر اسمعیل تاختنی قوی کرد برمردم فرغانه وابوالاشعث بهزیمت تا سمرقند شد. مردم سمرقند خواستند که اورا بگیرند ازآنکه برادر خود رامانده بود و گریخته ، ابوالاشعث ازسمرقند باز گشت و بربنجن شد وامیر اسمعیل مراحمد بن موسی مرزوق را اسیر کرد و ببخارا فرستاد ودیگر باره لشکر بخارا هزیمت شد و امیر اسمعیل برجای ایستاده بود و باوی اندك مردم مانده بودند وازمعروفان سیماالکبیر باوی بود . امیر اسمعیل کس فرستاد وازغلامان وموالیان هر که گریخته بود همه را جمع کرد واسحق بن احمد را از فربر بازآورد وآن سپاهیان بخارا دوهزارمرد نیز بیرون شدند ولشکرقری گردآوردند وهمه‌را علوفه بدادند و امیر نصر بربنجن شد وکار سپاه بساخت وباز گشت . امیر اسمعیل پیش وی بازرفت بدیه «واز بدین» وآنجا گرد آمدند وحرب درپیوستند ، روز سه شنبهٔ پانزدهم ماه جمادی الاخرهٔ سال بر ۲۷۵ ، امیر اسمعیل برلشکرفرغانه ظفر یافت وابوالاشعث بهزیمت رفت ولشکر همه هزیمت شده بودند وامیر نصر با مردم اندك بماند ، وی نیزهزیمت یافت، امیر اسمعیل گروهی ازخوارزمیان را بانگ برزد وازامیر نصردور کرد وازاسب فرود آمد ورکاب اورا بوسه داد وسیماالکبیر غلام پدرایشان بود وسپهسالارامیر اسمعیل را خبرداد وسیماالکبیر کس فرستاد وامیر اسمعیل را خبرداد ازین حال . نصر بن احمد ازاسب فرود آمد ونهالین بیفگند وبنشست وامیر اسمعیل برسیدوخویشتن ازاسب بینداخت وپیش آمد ونهالی را بوسه داد و گفت ای امیرحکم خدای این بود که بیرون آورد وما امروز بچشم خویشتن می بینیم

---

۱ ــ درین موضع از تاریخ بخارا (ص ۸۲) نیز « فربر » آمده و تحریف در آن راه یافته است .

این کار بدین بزرگی‌را، امیر نصر گفت مادرشگفتیم بدین کار که تو آوردی که فرمان امیر خود نبردی وفرمانی که ایزد تعالی بر تو کرده بود نگزاردی . امیر اسمعیل گفت ای امیر خود دانم که خطا کردم و گناه همه مراست و تو اولی تری بفضل که این گناه بزرگ از من در گذرانی و ببخشایی ، ایشان درین سخن بودند که برادر دیگر اسحق بن احمد برسید وازاسب فرود نیآمد. امیر اسمعیل گفت ای‌فلان خداوندگار خویش‌را نایی ودشنام دادش وخشم گرفت بر وی ، اسحق زود فرود آمد ودرپای نصر افتاد وزمین را بوسه داد وعذر خواست که این اسب‌من توسنست و ازوی زود فرو نتوان آمدن ، این سخن تمام کرد ،امیر اسمعیل گفت ای‌امیرصواب آنست که زود بمقرعزخویش باز گردی ، پیش‌ازآنکه این‌خبر آنجارسد ورعیت بشورند درمیان ماوراء النهر، امیر نصر گفت ای‌ابا ابراهیم این تویی که مرا بجای‌خویش‌می‌فرستی؟ امیراسمعیل گفت‌این نکنم چکنم‌و بنده‌را باخداوندگار خویش جزاین‌معامله نشاید کردن که هرچه مراد تو باشدآن بود . امیر نصرسخن میگفت وآب ازچشم او میبارید وپشیمانی میخورد بر آنچه رفته بود وبرخونهای ریخته ؛ آنگاه برخاست وبر نشست ، امیراسمعیل وبرادر اسحق رکابهای او گرفتند واورا باز گردانیدند وسیماالکبیر عبدالله بن‌المسلم را بمشایعت فرستادند . یك‌منزل رفتند وامیر نصرایشان را باز گردانید وخود بسمرقند رفت وآن‌روز که نصربن احمداسیر بودهم چنان‌سخن میگفت با آن قوم که درایامی که امیر بود وبر تخت نشسته بود وایشان بخدمت پیش او ایستاده بودند وامیر نصر ازپس آن بچهارسال وفات یافت ، بیست‌وسوم ماه جمادی‌الاولی درسال ۲۷۹ وامیر اسمعیل‌را خلیفه کردند برجملهٔ اعمال ماوراء النهر وبرادر دیگر وپسرخویش را بفرمان او کرد . چون امیر نصرازین جهان برفت امیراسمعیل ازبخارا بسمرقند رفت وملك‌راست کرد وپسر او احمدرا خلیفهٔ خود بنشاند ووی ازآنجا غزوپیش گرفت وامیر اسمعیل ببخارا شده بود، بیست‌سال تاآنگاه که برادر اوازجهان بشد وجملهٔ ماوراء النهر بوی داد وچون خبردر گذشتن امیر نصر بمعتضدبالله رسید منشورعمل ماوراء النهر، بامیر اسمعیل بداد درماه محرم ، سال بر۲۸۰ و وی بهمان زمان بجنگ بطراز رفت و بسیار رنج دید وبآخرامیرطراز بیرون‌شد واسلام آورد با بسیار دهقانان وطراز گشاده شد و کلیسیای بزرگ‌را مسجدجامع کردندو بنام معتضدبالله خطبه خواندندوامیراسمعیل با بسیار غنیمت ببخارا باز گشت وهفت سال پادشاهی کرد وامیرماوراء النهر بود تـا آنگاه که عمروبن‌لیث بزرگ شد وبعضی ازخراسان بگرفت وروی بغزونهاد وعلی بن‌الحسین که امیربود از احمد که امیر گوزگانان(۱) بودیاری خواست ، پاسخ نیکو نیافت . ازجیحون بگذشت وبنزدیك امیر اسمعیل شد ببخارا امیرشادگشت ووی راپیش رفت وبنیکوداشت واکرام ببخارا درآورد وبسیارنعمت بنزد وی فرستاد وعلی‌بن الحسین بفربر (۲) رفت وسیزده ماه بماند . امیراسمعیل پیوسته بنزدیك اوهدیها فرستادی ووی را نیکوداشتی

---

۱ - درین موضع ازتاریخ بخارا (ص۸۵) سه جا «گوزگانان» بخطا «کورکانیان» چاپ شده
۲ - درین موضع نیز «فربر» را درتاریخ بخارا بخطا «فرب» چاپ کرده اند .

وعلی بن الحسین اینجا می بود تا پسرش هم او را بکشت ، درجنگ عمرو بن لیث نامه‌ای کرد بابو داود که امیر بلخ بود و باحمد بن فریغون که امیر گوزگانان بود وامیراسمعیل که امیرماوراءالنهر بود ومرایشان رابطاعت خویش بخواند وعهد های نیکو کردواینها بفرمان او پیش رفتند وخدمت کردند. رسول بنزدیك امیر اسمعیل شدو نامه بداد و از طاعت نمود امیر بلخ وامیر گوزگانان خبر داد و گفت تو بدین طاعت نمود سزاوارتری و بزرگوارتری وقدر پادشاهی بهتر دانی که پادشاه زاده‌ای . امیر اسمعیل پاسخ داد که خداوند تو بدآن نادانیست که مرا با ایشان یکی می کند وایشان مرا بنده‌اند، جواب من بشمشیرتر است ومیان من واو جزجنگ نیست، بازگرد و او را خبر ده تا اسباب جنگ سازکند . عمرولیث با امیران وبزرگان تدبیر کرد وازیشان یاری خواست درکار امیر- اسمعیل و گفت دیگر کسی باید فرستادن وسخنان خوش بایدگفتن ووعده‌های خوب باید کردن پس جماعتی از مشایخ نشابور را واز خاصگان خویش بفرستاد ونامه ای بنوشت ودرنامه یاد کرد که هرچند امیرالمؤمنین این ولایت‌مارااداد ولیکن با توشریك گردم در ملك، بایدکه مرا یارباشی ودل با من خوش داری تا هیچ بدگوی میان ما راه نیابدو میان ما دوستی ویگانگی بود وآنچه پیش ازین گفته بودیم از راه گستاخی بود، ازسرآن درگذشتیم ؛ بایدکه ولایت ما ماوراءالنهر نگاهداری که سرحد دشمنست ورعیت راتیمار داری وما آن ولایت را بتو ارزانی داشتیم وجزخشنودی وآبادانی خانمان تونخواهیمو ازمعروفان نشابورچندتن را فرستاد وپیش پدر رفت وعهد کرد وایشان را برخودگواه گرفت و گفت ما را برهیچ کس اعتماد نیست جزبرتو؛ بایدکه تونیز برما اعتمادکنیو با ما پیمان کنی تا میان مـا دوستی استوارگردد . چون خبر عمرو لیث بامیر رسید بلب جیحون فرستاد ورهـا نکرد تا ازآب بگذرند وچیزی که آورده بودند ایشان نگرفتند و نیاوردند وآنرا بخواری بازگردانیدند، عمرولیث را خشم آمد جنگ را راست ساخت وعلی بن سروش را که سپهسالار اوبود با سپاه فرمود که بآمویه رود ولشکر را فرود آرد وبگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرمایم وازپس اوسپهسالار دیگرمحمدبن لیث را با پنج هزارمرد بفرستاد و گفت با علی بن سروش تدبیر کنید وسپاه رابدارید وهرکه از آنجا بزنهارآید زینهار دهید ونیکو دارید وکشتیها ساخته کنید و جاسوسان فرستید وعمرولیث لشکرها پیاپی میفرستاد، چون امیراسمعیل خبریافت ازبخارا با بیست‌هزارمرد تاختن کردوبلب جیحون رفت وناگاه شبیخون برد واز آب جیحون بگذشت بشب‌وعلی‌بن سروش خبر یافت زود برنشست و سپاه را سلاح داد و پیادگان را پیش فرستاد و جنگ درپیوست وازهرسوی لشکر امیراسمعیل می آمد وجنگ سخت شد ومحمدبن‌علی‌بن‌سروش برگشت واونیز گرفتارشد(۱)وازمعروفان نشابوربسیار گرفتارشدند،دیگرروزامیراسمعیل سپاه عمرولیث رابنواخت وعلوفه داد وهمه را بنزدیك عمرولیث فرستاد وبزرگان‌لشکر

---

۱ ـ ظاهراً درین موضع از متن تاریخ بخارا یك جمله افتاده است مشعر بر آنکه علی بن‌سروش دستگیر شده وپسرش محمدبن‌علی بن سروش نیزگرفتار شد چنانکه پس ازین از زبان عمرولیث هم آورده است که «من کین علی‌سروش وپسر بازخواهم» .

با امیر اسمعیل گفتند اینها که با ما جنگ کردند چون بگرفتی همه را خلعت دادی و باز فرستادی . امیر اسمعیل گفت چه خواهید ازین بیچارگان؟ بمانید تا بملك خویش روند، ایشان هرگز بجنگ شما باز نیایند ودیگران دل‌تباه کنند. امیر اسمعیل بازگشت و با بسیار سیم وجامه وزر وسلاح ببخارا بازشد وپس از آن یکسال عمرولیث بنشابور بماند غمناك وغمگین واندوهگین وپشیمان ومی گفت من کین علی‌سروش وپسر بازخواهم. چون امیر- اسمعیل خبر یافت که عمرولیث تدارك جنگ می‌سازد وی مرسپاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد وازهرسو روی بایشان نهاد و مراهل راونا اهل را و جولاهه همه را علوفه بداد ومردم را ازین سخت می آمد ومیگفتند با این لشکر بعمرولیث جنگ خواهد کردن واین خبر بعمرولیث رسید ، شاد شد ، بلب جیحون بود، منصور قراتگین وپارس بیکندی از خوارزم بآمویه آمدند واز ولایت ترکستان وفرغانه سی هزار مرد رسید و بیست وپنجم ذی‌القعده محمدبن هارون را با مقدمهٔ لشکرفرستاد وخود روز دیگر بیرون رفت واز جیحون بگذشت وسپاه ازهرجای بآمویه گرد کرد واز بخارا بشهرخوارزم‌رفتند، تا دوشنبهٔ دیگر کار راست کردند واز آنجا روی‌ببلخ آوردند وعمرولیث شارستان‌حصار بگرفت وخود را پیش شارستان سپاه فرودآورد ولشکر پرده گردبر گرد خندق بگرفت وچند روزبود تا سپاه درآمدوبارها استوار کرد وبمردم چنان نمود که من از شهر شما گردم‌ومردم را دل خوش کرد وامیراسمعیل علی‌بن احمد را بفریاب فرستاد وفرمود تا کار داران عمرولیث را بکشتند وبسیارمال بیاوردند و از هرجای کسان فرستاد تا کسان عمرولیث را می کشتند ومال می آوردند وامیراسمعیل بعلی‌آباد بلخ فرودآمد وسه روز آنجا مقام کرد وازآنجا لشکر برداشت وچنان نمود که بنمازگاه خواهد فرودآمد و آن راه را فراخ ترفرمود کردند . چون عمرولیث چنان بدید آن‌سوی دروازها استوار کردو لشکر بدآن سوی پیش داشت ومنجنیق‌ها وارادها بدآن سوی راست کـرد وبد آن راه نمازگاه کمین نهاد وجای لشکر را مشغول کرد. پس چون بامدادشد امیر راه بگردانید وبراه دیگر بدر شهر رفت وبپل عطا فرودآمد، عمرولیث ازین کاربشگفتی‌ماند ومنجنیق دا نیز بدآن سوی بایست بردن وامیر اسمعیل سه روزآنجا بماند وبفرمود تاآب ازشهر برگرفتند ودیوار همی‌افگندند ودرختان همی کندند وراهها راست کردند. تا روزسه‌شنبه بامداد که امیراسمعیل باندك سپاه برنشست وبدرشهر رفت. عمرولیث بیرون آمدوجنگ درپیوست و جنگ سخت شد ولشکر وی بهزیمت شدند ولشکر دربی ایشان همی‌تاخت و بعضی را همی کشتند وبعضی را میگرفتند تا بهشت فرسنگی بلخ برسیدند . عمرولیث را دیدند با دوچاکر ، یکی بگریخت و آن دیگر بعمرولیث در آویخت . پس عمرولیث را بگرفتند وهرکسی می گفت که عمرولیث را من گرفتم ، عمرولیث گفت مرا این چاکرمن گرفته است وعمرولیث مرآن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است، بهای هر یکی هفتادهزار درم ، آن‌مرواریدها ازآن غلام بستدند وگرفتن عمرولیث‌چهارشنبه بود، دهم ماه جمادی الاولی سال ۲۸۸ وعمرولیث را پیش امیراسمعیل بردند ، عمرولیث خواست

که پیاده شود. امیر دستوری نداد و گفت امروز با تو آن کنم که مردمان شگفت دارند وبفرمود تا عمرولیث رابسرا پرده فرود آوردند وبرادرخویش را بنگاه داشتن اوفرستاد وازپس چهار روزامیر را بدید. عمرولیث را بفرمود تا بپرسیدند که چگونه گرفتارشدی؟ گفت همی تاختم اسبم فرودماند، فرود آمدم وخفتم ودوغلام دیدم بسر من ایستاده . یکی ازیشان تازیانه رها کرد وبر بینی من بنهاد، گفتم ازین پیرمردچه می‌خواهی؟ سوگنددادم مرایشان را که مرا هلاك نکنند، فرود آمدند وپای مرا بوسه دادند ومرا زینهار دادند. یکی ازیشان مرا بر اسب نشاند ومردمان گرد آمدند و گفتند با توچیست ؟ گفتم با من چند مرواریدست بهای هریکی هفتادهزاردرم وانگشتری خویش بدادم وموزه ازپای من بیرون کردند. لختی گوهرهای گران بها یافتند وسپاه مرا اندریافت و محمدشاه مردمان را ازمن بازهمی داشت ودرین میان امیر اسمعیل را دیدم، از دور خواستم که فرود آیم بجان و سرخویش سوگنددادم که فرود میآی ، دل من قرار گرفت ومرا بسرا پرده فرود آورد وابویوسف بامن نشست ومرا باز داشت و چون آب خواستم مرا جلاب دادند و درحق من انواع نیکوداشت واکرام کردند . پس امیر اسمعیل نزدیك من اندرآمدومرا بنواخت وپیمان بست که ترا نکشم وبفرمود تا مرا درعماری نشانند وبحرمت بشهررسانند وبشب بشهر سمرقند در آوردند ، چنانکه از مردم سمرقند هیچ کس را آگاهی نبود و امیراسمعیل انگشتری من بخرید از آن کس که با وی بود، بسه درم و بهای آن بداد و بنزدیك من فرستاد ونگین انگشتری یاقوت سرخ بودوعمرولیث گفت که روزجنگ بامن چهل هزار درم بودکه درجنگ بردند ومن براسبی بودم که پنجاه فرسنگ رفتی وبسیار آزموده بودم ، آن روز چنان سست همی رفت که خواستم فرود آیم و پایهای او بجوی فروشد واز اسب فرو افتادم وازخویشتن نومیدگشتم ، چون آن هردو آهنگ من کردند آن کس که با من بود او را گفتم براسب من بنشین، وی براسب من نشست ، نگاه کردم چون ابرهمی رفت، دانستم که آن ازبی‌دولتی من بوده است،آهوی اسب نیست.عمرولیث امیراسمعیل را گفت من بمبلغ ده خروار زر پنهـان کرده ام ، بفرمـای تا بیارندکـه امروز بدان سزاوار تری ، امیر اسمعیل کس فرستـاد و بیـاوردند وجمله را بنزدیك عمرولیث فرستاد و امیراسمعیل هر چند الحاح کردند هیچ نپذیرفت و نامهٔ خلیفه بسمرقند رسید بطلب عمرولیث ، عنوان نامه چنین نبشته بودکـه از عبدالله بن الامام ابوالعبـاس المعتضد بالله امیرالمؤمنین بسوی ابی ابراهیم اسمعیل بن‌احمد مولی امیرالمؤمنین . چون نـامه بامیر اسمعیل رسید اندوهگین شد از جهة عمرو لیث . فرمان خلیفه را رد نتواست کردن، فرمودتا عمرولیث را درعماری ببخارا بردند وامیراسمعیل ازشرم روی بوی ننمود وکس فرستادکه اگر نیازی داری بخواه . عمرولیث گفت فرزندان مرا نیکو دارند ، امیر اسمعیل هم چنان کرد ودرعماری او را ببغداد فرستاد وچون ببغداد رسید خلیفه او را بصافی خادم سپرد و وی دربند می بود ، بیش صافی خـادم . تا پایان عهد معتضد و وی دوسال در زندان بود تا کشته شد ، بتاریخ ۲۹۰ . چون امیراسمعیل مرعمرولیث را نزدیك خلیفه فرستاد خلیفه منشور خراسان بوی فرستاد ازعقبهٔ حلوان وولایت خراسان وماوراءالنهروترکستان وسند وهند وگرگان همه اورا شد وبرهرشهری امیری گماشت

و آثار داد وسیرت خوب پیدا کرد وهر بیدادگری را بررعیت گوشمال دادی وهیچکس از آل سامان با سیاست‌تر از وی نبود، باآنکه پارسا بود درکار کشورهیچ محابانکردی وپیوسته خلیفه را طاعت داشتی و درعمرخویش یك ساعت بر خلیفه عاصی نشد و فرمان او را بغایت استوار داشتی وامیراسمعیل بیمارشدومدتی بیمار بماند و رنج او بیشتر از رطوبت بود، پزشکان گفتند هوای جوی مولیان خوشترست ، او را بدیه‌زرمان بردندکه ازخاصهٔ ملك او بود و گفتند آن هوا او را سازگارتر باشد وامیرآن دیه را دوست‌داشتی وبهرگاه آنجا رفتی‌بشکار وآنجا باغی‌ساخته بودومدتی آنجا بیماربودتا وفات یافت و فرمان یافتن اوهم درآن باغ بود بزیر کوزن بزرگ درپانزدهم ماه صفر بسال۲۹۵ووی بیست سال امیر خراسان بود ومدت حکومت او سی سال بود ، در روزگار وی بخارا دارالملك شد و همه امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند وهیچ از امیران خراسان ببخارا مقام‌نکردند پیش ازوی ووی ببخارا مقام داشتن مبارك داشتی ودل وی بهیچ دیار نیآرامیدی جز ببخارا وهر کجا بودی گفتی‌شهرما چنین وچنان ، یعنی‌بخارا(۱) سبب آنکه آل سامان دربخارا ماندندآن بود که نزدیك ترین شهر های ماوراءالنهر بخراسانست وهر که آنجابودخراسان‌رو بروی اوست وماوراءالنهر پشت اوو بهمین‌سبب آل سامان ماندن دربخارا را بردیگر شهرهای ماوراءالنهر مقدم داشتند (۲) . پس ازظفر یافتن امیر اسمعیل برمحمدبن هارون . چنانکه گذشت . امیر بنیشابورشد و اندرین وقت معتضد خلیفه بمرد ومکتفی بجای اونشست ووی عهد خراسان باسمعیل فرستاد وپس او پسر او را احمدوعهد ولوای خراسان بصحبت محمدبن عبدالصمد فرستاد، با عهد ولایت ری وقزوین و زنگان که با ولایت خراسان ضم کرده بودو چون محمد بن‌عبدالصمد بنیشابور رسید او را کرامت کرد وسیصد هزار درم صله داد وبا هدیه های بسیار او را بازگردانید (۳) . چنانکه پیش ازین گذشت بسال ۲۸۷ معتضد کرمان وگرگان را بر قلمرو اسمعیل افزوده بود ودرین سال یعنی سال ۲۹۰ مکتفی‌ری وجبال را تاحد حلوان بر کشور اوبیفزود (٤) واین قلمروی بود که پس ازبر چیده شدن پادشاهی‌ساسانیان هنوز دریك تن جمع نشده بود یعنی‌هنوز پادشاهی نیامده بود که‌خراسان وماوراءالنهر وگرگان وطبرستان وکومش وری وابهر و زنگان را باهم بدست داشته باشد وبا این همه اسمعیل ترکان را هم سر کوبید و خوارساخت تا اینکه صولت وهیبت وی بحد چین رسید وهیبت اومر پادشاهان ترك را بگرفت تا اینکه بعضی از دیار ترکان جزء قلمرو وی شد (٥) .

پس ازبازگشتن محمدبن عبدالصمد سفیر خلیفه امیر اسمعیل ولایت ری مر برادر زادهٔ خود ابو صالح منصوربن اسحق (٦) را دادو منصوربن اسحق مراحمدبن سهل را

---

۱ ـ تاریخ بخارا ص ۷۵ـ۹۱

۲ ـ اصطخری ـ ص ۳۱۵

۳ـ زین‌الاخبار ـ ج ۲ ص ۲۱

٤ ـ المقدسی ـ ص ۳۳۸

٥ ـ اصطخری ـ ص ۱٤۳ ـ ۱٤٤

٦ ـ این منصوربن اسحق همان‌کسیست که محمدبن زکریای رازی پیشوای دانشمندان آن زمان کتاب طب منصوری خود رابنام اوبرداخته است.

سرهنگی داد وحرس خویش برسم او کرد وفرمود تا تیمارهمه حشم بدارد چنانکه درد سری بمنصور بن اسحق نیاید واسمعیل گرگان پسرخویش احمد را داد وطبرستان ابوالعباس عبدالله بن محمد را و پسر را فرمودتا با عبدالله موافقت کند بهمه کارها وبهیچ چیزی او را خلاف نکند .

پس از آن پسرخویش رامعزول کرد از گرگان بدان سبب که باجستان (۱) کارزار نکرد وجستان را پسر نوح هزیمت کرد (۲) . این جستان معروف بجستان بن وهودان از سلسلهٔ جستانیان گیلان بود ودرسال ۲۸۹ بهمدستی حسن بن علی معروف بداعی و ملقب بناصر کبیرسپاهی آراست وبخونخواهی محمد بن زید بطبرستان تاخت ودر نزدیکی آمل با عبدالله عم زادهٔ امیر اسمعیل واحمد پسروی جنگی سخت کردند وشکست فاحش خوردند چنانکه دوهزار مرد ازیشان کشته شد ولی سال دیگر یعنی درسال ۲۹۰ بهمدستی محمد بن هارون که در آن زمان از سامانیان گسسته بود وبناصر کبیروجستان بن وهسودان پیوسته لشکری بسیارفراهم کردند وبطبرستان روی نهادند وبار دیگر با ابوالعباس عبدالله بن محمد درنزدیکی آمل روبروشدند وچهل روز جنگ بپای بودتا آخرشکست برسامانیان افتاد ولی درین میان عبدالله بن محمد با گروهی ازدلیران لشکر خودبقلب لشکردیلمیان زد وتا انوشدادن دژایشان را عقب نشانید (۳) . پسر نوح که درین جنگ ذکرازوشده (٤) همان عبدالله است . از اینجا پیداست که احمد بن اسمعیل در جنگ دوم باجستان و ناصر کبیر بیاری عبدالله بن محمد بجنگ نرفته بود ، بهمین جهة پدر بروی خشم آورد و او را ازگرگان عزل کرد .

اما این جستان بن و هسودان ظاهراً ازسال ۲۵۰ در سلطنت گیلان و دیلم بوده است (٥) .

پس ازین واقعه اسمعیل پارس را بپسرخود احمدسپرد (٦) .

اما نخستین واقعه‌ای که درپادشاهی اسمعیل روی داد وباعث اعتبارشهریاری وی‌شد آن بودکه بسال ۲۸۰ پس ازمرگ برادرش سپاه بترکستان برد وپادشاه ترکستان را با خاتونش وده‌هزارکس برده کرد وبسمرقند آورد وچندان غنیمت بدست سپاهیان وی افتادکه هرسواری را هنگام بخش کردن هزار درهم رسید و اسب و شتر و گوسفند در شمار نبود (۷) .

---

۱ ــ در زین‌الاخبار بخطا «باخستان» آنهم در دوموضع بتحریف ذکرشده است .
۲ ــ زین‌الاخبار ـ ج ۲ص ۲۱ ــ ۲۲
۳ ـ تاریخ طبرستان ـ تألیف محمد بن حسن بن اسفندیارمعروف باابن اسفندیار وتاریخ طبرستان و رویان و مازندران ــ تألیف سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی ـ چاپ پطرزبورغ۱۲٦٦ (۱۸۵۰) ـ ص ۳۰۲ ـ ۳۰۳
٤ ـ هم در زین‌الاخبار وهم درتاریخ طبرستان باسم «پسر نوح» نام او آمده است .
٥ ــ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ٦ ـ زین الاخبار ــ ج ۲ ص ۲۲
۷ ــ روضة الصفا ــ ج ۲ ـ ص۱۱ ومجمع‌التواریخ در « ذکراسمعیل بن احمد سامانی »

دومین غنیمتی که اسمعیل رافراهم شد ازخزاین عمروبن لیث بودبدین‌معنی که‌چون اسمعیل درنواحی بلخ باعمرولیث روبروشد وعمرو رابگرفت درجستجوی خزاین‌وی بود وهرچه گردید اثری ازآن نیافت و کس را بر آن آگاهی نبود، فرمود ازعمرو بپرسیدند وی گفت ازنزدیکان من کسی بود نام او سام وخزاین بوی سپرده بودم شاید بهری باز گشته باشد. چون پس‌ازچند روز اسمعیل بهرات رسید مردم هرات‌زینهارخواستندوچون مردم‌را زنهارداد ازسام وخزاین پرسید، هیچ کس راآگهی نبودوچون کارلشگر پریشان گشته بود ارکان دولت امیروی را گفتند که مردم این شهرصد هزار کس باشندو اگر هر تن بدومثقال‌زر یاری کند دویست هزارمثقال‌زرباشد ویك صد هزارآن‌لشگررا بسنده باشد، امیر نپسندید و گفت من مردم راز نهارداده‌ام وپیمان خویش نگسلم و بشتاب از هری روان شد وچند بارسران سپاه برامیرهمان داستان زدند و وی همان پاسخ که از بزرگواری‌ومردی‌وی‌می‌سزید بداد چنانکه‌آن گروه نومید شدند درین میان کنیز کی از خاصگان‌امیر بطهارت‌خانه بود وحمایلی‌از گردن بر آورده و بر بام‌خانه نهاده چنددانه‌لعل‌در آن‌حمایل بود غلیواژی مگر باندیشهٔ‌آنکه پاره های گوشتست‌آن گردن‌بند بهوابرداشت ومردم درپی آن سوارشدند و براثرمی‌تاختند، چون خواست فرود آید سواران ازهر سوی رسیدند وغلیواژحمایل ازمنقار بیفگند، قضارا برابرآن چاهی بود وآن گردن بند بدآن چاه درافتاد، رسن‌ها آوردند و کسی‌رابچاه فرود کردند وازآن چاه بچاهی دیگر راه بود وصندوق های بسیار بود چون آن صندوقها بگشادند دیدند خزانهٔ عمرولیث بود که سام ازبلخ گریزانیده وتاحدود هری رسانیده ودرین چاه پنهان کرده است و آن خزاین مالی بسیاربود که بردست اسمعیل افتاد(۱) زیراکه عمروبن لیث ببسیاری مال و توانگری ازپادشاهان معروف بوده‌است.

اماچنانکه پیش‌ازاین هم باختصار اشارت رفت پیشرفت کار اسمعیل ازسیم وزر و توانگری بسیارنبود، بلکه ازدادگستری وانصاف اوبود که بغایت میرسانید چنانکه در سیرت وی نوشته‌اند که وی را آگهی رسید که درری سنگی که زر خراج بدآن میکشند فزون ازسنگ های دیگرست. اسمعیل بشتاب فرستاده‌ای بری روانه کرد تاسنگ‌هارا مهر کند وببخارا برد وچون آن فرستاده بری رسید مردم ری اندیشناك شدند که مبادا بیدادی‌آمده باشد ووی سنگ هارا مهر کرد وباخود ببخارا برد ودرین میان‌عمال ری همچنان معطل بودند، چون سنگ ببخارا رسید بسنجیدند واز وزن مقرر بیشتریافتند. امیرقدس‌الله روحه‌العزیز بفرمود تافزونی‌ازآن سنك بر گرفتند وسنك‌معدل بری‌فرستادند وفرمان داد تاهرچه پیش‌ازآن زیادت ازمردم ستده بودند بازدهند (۲).

دیگراز سیرت اوآنست که آورده‌اند پسرش احمد را آموزگاری بود روزی آن آموزگارازاحمد درخشم‌شده بود وبطنزاورا میگفت خدای بر کت ندهد توراوآن‌پدررا

---

۱ ــ وصایای خواجه نظام‌الملك ــ چاپ بمبئی ۱۳۰۵ قمری ــ ص ۴۵–۴۷ واین‌حکایت را مؤلف روضة‌الصفاومجمع‌التواریخ هردوازین‌کتاب نقل کرده اند.

۲ ــ روضة‌الصفا ــ ج ۲ ــ ص۱۲ ومجمع‌التواریخ درموضع سابق‌الذکر

که توازوی پدید آمده‌ای . امیر اسمعیل اندرآمد وآموزگاررا گفت من گناهی نکرده‌ام که‌مرا دشنام می‌دهی و آن آموزگار هراسان شد وچون اسمعیل بیرون رفت برای اینکه وی راترسانیده بود اورا عطاداد (۱) .

ازمردمی ووفاداری اوهمین بس که گویند چون اسمعیل بپادشاهی‌رسید همچنانکه پیش‌ازآن وی رابود بایاران دیرین خویش مکاتبات میکرد و ازالقاب و عناوین ایشان چیزی نکاست ، بعضی کسان وی را گفتند که چون بدین پایه رسیدی اینهمه فروتنی ازتو نزیبد که پادشاهی وخودرا نباید شکست ، گفت درروز های بزرگی وشوکت برخویشتن لازم میشمارم که دوستان را ازآن پایه نیفگنم بلکه برقدرایشان بیفزایم تااخلاص ایشان برمن افزون گردد وبپاس آنکه خدای مرا بجای بلند رسانید دربزرگ داشت دوستان چیزی فرونگذارم (۲) .

بالاخره این امیر بزرگ درجوی مولیان که ازباغهای سلطنتی شهر بخارا بود در تاریخ پانزدهم ماه صفرسال ۲۹۵ ازرنجی که چند ماه گرفتارآن بود درگذشت . برسر خاك اودربخارا ساختمان زیبای باشکوهی کرده‌اند که هنوزهست .

احمدبن اسمعیل

پس‌از امیر اسمعیل پسرش امیر شهید ابونصر احمد بن اسمعیل در۱۵ صفرسال۲۹۵ بسلطنت نشست ودرشهر بخارا جلوس کرد واوبسیرت پدرخویش میرفت وعدل میکردوانصاف رعیت بتمامی میداد ورعایا درراحت وآسایش می‌بودند وازبخارا بخراسان رفت ومملکت خویش رامطالعه‌میکرد وسیستان بگشاد وبروزگار امیراسمعیل سیستان بنام اوبود وازآنجا ببخارا شد و اوشکار دوست داشتی و بشکار رفته بود بلب جیحون وسراپرده زده ، چون‌ازشکار بازآمد قاصدی آمد ونامه‌ای آورد از ابوالعباس امیر طبرستان ، نامه برخواند نوشته بود که حسین بن علاء خروج کرد وبیشتر ازولایت گرگان وطبرستان گرفت ومرا بضرورت می‌باید گریخت . امیر تنگدل شد وبغایت غمناك گشت . دعا کرد و گفت بارخدایا اگر این‌ملك‌ازمن‌خواهد رفتن مرامرگ ده وبسرا پرده درآمد . رسم آن بود که یکی شیرداشتی هرشبی بردر آن خانه که وی خفتی بزنجیر بستندی تا هرکه خواستی کـه برین خانه درآید آن شیر وی راهلاك کردی ، آن شب چون‌دل تنگ بود خاصگان همه دل مشغول بودند،فراموش کردند آوردن شیررا ، اوبخفت ، جماعتی ازغلامان امیردرآمدند وسرش ببریدند ، در پنجشنبه یازدهم جمادی‌الاخر درسال ۳۰۱ ازهجرت واورا ببخارا بردند و درگورخانهٔ نوکنده نهادند واورا امیرشهید لقب کردند وابوالحسن را تهمت نهادند کـه اوگماشته است واورا ببخارا بردند وبردار کردند وآن غلامان که وی را کشته بودند بعضی‌رایافتند و بکشتند و بعضی بترکستان بگریختند و مدت ولایت او شش سال و چهار ماه بود و پنج روز (۳) .

---

۱ ـ ابن اثیردروقایع سال ۲۹۵ وروضة‌الصفا درموضع سابق‌الذکر .
۲ ـ روضة‌الصفا ومجمع‌التواریخ درمواضع سابق‌الذکر.
۳ ـ تاریخ بخارا ـ ص۹۱ـ۹۲

احمدبن اسمعیل بارعایای خویش چندان حسن نظرداشت که ذکروی درجهان بدین صفت پراگنده گشت وبرمملکت پدران خویش دیارسنگستان را نیزافزود وبازماندگان بجستانیان راخوارکرد (۱).

امیر احمد بن اسمعیل در زمان پدر ولیعهد بود و چون پدرش بمرد مکتفی عهد خراسان رابوی فرستاد بصحبت طاهربن علی ولوای اوبدست خویش بست وچون ببخارا رسید احمدبن اسمعیل اورا نیکو فرود آورد وبااو نیکوی کرد ومال بسیار بخشید. اندر ذی القعده سال ۲۹۵ مکتفی بمرد و مقتدر بخلافت بنشست و ولایت خراسان هم احمد بن اسمعیل نگاه داشت وچون کاربخارا راست کرد خواست که سوی ری شود وآن ولایت را ضبط کند واشغال آنرا نظام دهد، ابراهیم بن زیدویه اورا اشارت کرد که نخست بسمرقند شو ومرعم خویش اسحق بن احمد رابگیرتاشغل خراسان برتونشورد که اواندرسرفضول دارد، احمدبن اسمعیل بسمرقند شد واسحق رابندکرد وببخارا فرستاد. پس خود بری شد اندرسال ۲۹۶ وعهد مقتدر آنجا بدورسید. پس مرابوجعفر صعلوك را بری خلیفه کرد وخود بازگشت، اندرسال ۲۹۷ وبهراة شد وازآنجا مرحسین بن علی المروزی را سوی سیستان فرستاد واحمد بن سهل ومحمد بن المظفر و ابراهیم ویحیی بن زیدویه و احمد بن عبدالله را باوی فرستاد. ایشان معدل بن اللیث را اندر حصار کردند ومعدل مر ابوعلی بن اللیث رابفرستاد تاببست ورخود (۲) شود ومال گردآورد وسوی معتدل فرستد. پس ابوعلی لشگری جمع کرد وخواسته برداشت و روی بسیستان نهاد. احمدبن اسمعیل خبریافت وازهرات تاختن کردوآن لشکررا هزیمت داد و ابوعلی را بگرفت وخواسته اش همه بستد وابوعلی را سوی بغداد فرستاد. حسین بن علی بسیستان بامعدل همی جنك کرد، چون معدل خبریافت که برادرش ابوعلی را بگرفتند صلح کرد وسیستان بمنصوربن اسحق داد وخود باحسین بن علی سوی بخارا رفت ومردی بود ازجملهٔ حشم احمدبن اسمعیل نام اومحمد بن هرمز معروف بمولی صندلی ومذهب خوارج داشت ومردی پیروکارآزموده. روزی بعرض گاه شد ازجهة وظیفت خویش وباابوالحسن علی بن محمدالعارض الحاح کرد. عارض اوراگفت ترا آن صواب ترکه برباطی بنشینی که پیرشده ای و ازتوکاری نیاید، محمد بن هرمزراخشم آمد وازامیردستوری خواست وبسیستان رفت و اندر ایستاد و همه مردم واهل غوغای سیستان را ازراه ببرد وبرمنصوربن اسحق بیرون آورد ومرعمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن اللیث را بیعت کرد اندر سر و پیشرو ایشان محمد بن العباس بود معروف بپسرحفار و منصوربن اسحق را بگرفتند و ببستند و بزندان کردند و خطبه برعمروبن یعقوب کردند. چون احمدبن اسمعیل خبر یافت حسین بن علی را بار دیگر بسیستان فرستاد وجنك بپیوست و نه ماه همی جنك کرد. پس این پیرکه اورامولی صندلی گفتندی برگوشهٔ حصار آمد و گفت: بگوئید ابوالحسن عارض را که فرمان تو کردم

---

۱ — اصطخری — ۱۴۴

۲ — محتملست که همان «رخج» باشد

ورباطی گرفتم ، دیگرچه فرمائی ؟ پس عمروبن یعقوب وپسرحفار ازحسین بن علی زینهار خواستند ، ایشان را زینهار داد و منصوربن اسحق را رها کردند و حسین بن علی پسر حفار را نزدیك کرد و نیکو همی داشتی پس روزی پیش او آمدند . عمروبن یعقوب پسر حفار را بگرفت و بند برنهاد وحسین بن علی چنان دانست که احمد سیستان اورا دهد . پس احمد سیستان سیمجور دوات دار را داد وحسین بن علی رابفرمود تاباآن زینهاریان باز گردد . پس حسین عمروبن یعقوب را وپسرحفار را ببخارا برد اندرسال ۳۰۰، چنین گویند که احمدبن اسمعیل سخت مولع بود برصید کردن ، هنگامی سوی فربر (۱) بصید رفته بود . چون سوی بخارا رفت بفرمود تالشکرگاه را بسوختند . چون اندرراه برسید نامهٔ ابوالعباس صعلوك رسید که والی طبرستان بود که حسین بن علی بن عمروبن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که اورا حسین اطروش گفتندی بیرون آمده است. چون نامه بخواند متحیر گشت وسخت تنگدل شد ، پس سرسوی آسمان کرد و گفت: یارب اگراندر سابق قضای تو وتقدیر آسمانی چنان رفته است که این پادشاهی ازمن بشود تو مرا جان بستان وازآنجا سوی لشگرگاه رفت ، آتش زده بودند آن بفال نه نیك بود. وشیری بود که هرشب بردر احمد بن اسمعیل بودی تاهیچ کس گرد نیارستی گشتن، آن شب آن شیر رانیاوردند ودیگر کسان ازاصحاب اوبردر نیز نخفتند . پس اندرشب چندی ازین غلامان اواندرآمدند وگلوی اورا ببریدند واین حال روز پنجشنبه بود ، ۲۱ جمادی الاخرهٔ سال ۳۰۱ ؛ اورا ازآنجا ببخارا بردند ودفن کردند وقومی را ازپس آن غلامان فرستادند ، بعضی را ازیشان بگرفتند وبکشتند وابوالحسن نصربن اسحق الکاتب را تهمت کردند که باغلامان مطابق بود بکشتن امیرشهید . اورا بگرفتند وبردار کردند ومراحمدبن اسمعیل را امیرشهید لقب کردند (۲) .

عتبی تاریخ شهادت این امیررا ۲۳ جمادی الاخرهٔ سال ۳۰۱ ضبط کرده است (۳).

اما حسن بن علی اطروش که طبرستان را از عمال احمد بن اسمعیل گرفت مؤسس سلسلهٔ دوم ازعلویانست که درطبرستان حکمرانی کردند ومقرپادشاهی ایشان ساری وآمل بود ودرجنگهائی که محمدبن زید کرد شریك بود ودرهمین جنگها جراحتی برسرش رسید وازآسیب آن گوشش سنگین شد و بهمین جهة اورا حسن ثقیل السمع یاحسن اطـروش می گفتند وپس ازآن جنگها بدیلمستان فرار کرد وچند سال درآن دیار بود و گروهی را بمذهب خویش یعنی مذهب زیدی جلب کرد وچندان نیرو یافت که باحکام سامانیان محمدبن هارون وابن صعلوك جنگها کرد وبرطبرستان مستولی شد وتمام سرزمین میان سفیدرود وآمل را باسلام آورد ومدت شهریاری اوازسال ۳۰۱ سال ۳۰۴ بود که رحلت کرد (٤)

---

۱ ــ درین موضع اززین الاخبار (ص ٢٤) بخطا بجای «فربر» قررچاپ شده وحـال آنکه مسلمست نام این موضع فربربوده (رجوع شود به المقدسی ــ ص ۳۳۷)

۲ ــ زین الاخبار ــ ج۲ ص ۲۳ــ۲۵

۳ ــ تاریخ یمینی ابونصرعتبی ــ چاپ بمبئی ــ ۱۴۹

۴ ــ E. Sachau . op. cit. p. 10

آغاز جنگهای سامانیان درطبرستان درزمان احمدبن اسمعیل درسال۲۸۷ بود و احمدبن اسمعیل در زمان شهریاری پدرش که آغاز خروج حسن بن علی اطروش بود در طبرستان بود وحسن اطروش باگروهی بسیار روی بآمل نهاد واحمدبن اسمعیل بالشگران درموضعی که «فلاس» می‌خواندند ودرنیم فرسنگی آمل بود باوی مصاف داد . حسن اطروش را شکست روی داد وگروهی بسیار از دیلمان کشته شدند وامیرفیروزان شکوری وامیر کاکی گیلانی هر دو بقتل رسیدند و طبرستان بسامانیان پیوست تا چون محمدبن هارون از اسمعیل بن احمد بگریخت و سامانیان بار دیگر طبرستان را گرفتند محمدبن صعلوك را که همان ابوالعباس باشد بآمل ورویان گماشتند ومحمد بن صعلوك با پانزده هزارمرد درمحل موسوم به «بورود» باسید حسن بن قاسم جنگ کرد و ازو شکست خورد و چنانکه در تاریخ طبرستان مسطورست احمد بن اسمعیل در پایان عمر خود عازم طبرستان بود وبا چهل هزارمرد روی بطبرستان نهاد ودر آهنگ همین سفر بود که در راه وی را غلامان اوبکشتند (۱)

اما استیلای احمدبن اسمعیل برسیستان بسال۲۹۸ بودبدین معنی که چون‌شهریاری وی استوارشد درسال ۲۹۷ بری رفت وهمواره ساکن بخارا بود وازآنجا بهراة شدو از آنجا درماه محرم سال ۲۹۸ سپاهی برداشت وبسیستان فرستاد وگروهی‌ازبزرگان دربار خویش را با آن سپاه بفرستاد ، از آن جمله احمدبن سهل و محمدبن المظفر و سیمجور دواتی وحسین‌بن علی مرورودی‌را برسپاه امیر کرد وایشان بسیستان رسیدندو درسیستان معدل بن‌علی‌بن اللیث صفاربود وخداوند سیستان بود وچون آگاهی بمعدل‌رسید برادرخویش ابوعلی محمدبن علی‌بن‌اللیث رابیست ورخج فرستاد تا ازآنجا مال بستاند وبسیستان فرستد وامیراحمدبن اسمعیل‌ببست رفت وبا ابوعلی‌جنگ کرد واو رااسیر گرفت وبا خود بهراة برد .

اما سپاهی که درسیستان‌بود معدل راگرد گرفتند وکاربروتنگ کردند وچون‌بوی آگهی رسید که برادرش ابوعلی محمد گرفتارشد با حسین بن علی‌صلح کرد وازو زنهار گرفت وحسین‌برسیستان دست یافت وامیراحمدبن‌اسمعیل‌پسرعم خویش ابوصالح‌منصوربن اسحق را بر سیستان گماشت و حسین از سیستان برفت و معدل بـا وی بود و او را ببخارا برد .

پس مردم سیستان درسال ۳۰۰ سرکشی کردند وچون سامانیان برسیستان‌استیلا یافتند بدیشان خبررسید که سبکری ازفارس بسیستان شده است وایشان سپاهی‌فرستادند که باوی روبروشد واو رادرهم شکستند واسیر کردند وامیراحمد بمقتدرخلیفه نامه کرد و او را ازین فتح آگهی داد ومقتدر او را پاسخ داد و ازین کارسپاس گزارد و وی را فرمود که سبکری ومحمدبن علی‌بن‌اللیث را ببغداد فرستد واحمد فرستادگان خلیفه رابا هدایا وتحف بازگردانید (۲) .

---

۱ ــ تاریخ طبرستان ورویان ومازندران ــ تألیف سید ظهیرالدین مرعشی ــ ص ۳۰۳ــ ۳۰٤

۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۲۹۸ وتجارب‌الامم ــ چاپ مصر ــ ج ٥ ــ ص۱۹

درهمان سال ۲۹۸ امیراحمد عم خویش اسحق بن احمد را از زندان رهایی بخشید واو را بسمرقند وفرغانه بازگردانید (۱) .

درسال ۳۰۰ بار دیگر امیر احمدبن اسمعیل سپاهی بگشادن سیستان فرستاد زیرا که مردم آن دیار برو شوریده و خلاف آورده بودند وآن بدین گونه بود که محمد بن هرمزمعروف بصندلی کیش خارجیان داشت ودربخارا می بود ولی ازمردم سیستان بود و پیری بزرگ بود .

روزی برحسین بن علی بن محمد عارض رفت وتوشهٔ خویش را ازوخواست و او وی را گفت پیرانی چون تراشایسته آنست که رباطی بگیرند وخدای رابندگی کنندتابازگشت ایشان برسد واو را ازین گفته دلچرکین شد وبسیستان رفت که والی آن منصوربن اسحق بود وگروهی ازخوارج را گردکرد ودرپنهان باسم عمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن اللیث بیعت گرفت و پیشوای ایشان محمدبن عباس معروف باابن الحفار بودکه نیروی بسیار داشت وآن گروه برسامانیان بیرون آمدند ومنصوربن اسحق امیرخویش راگرفتند و اورابیند افگندند وخطبه بنام عمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن اللیث کردند وسیستان را بوی دادند وچون باحمدبن اسمعیل خبررسید بار دوم با حسین بن علی سپاه بز رنج فرستاد . بسال ۳۰۰ وآن شهررا شش ماه شهربند کرد .

روزی محمدبن هرمزصندلی بربارو شد وگفت شما را چه نیاز بآزار پیریست که جز داشتن رباطی را شایسته نیست وآنچه عارض دربخارا بوی گفته بودبیاد ایشان آورد، قضا را صندلی مرد وعمروبن یعقوب صفار وابن الحفار ازحسین بن علی زینهار خواستند و منصوربن اسحق را رها کردند وحسین علی مرابن الحفار را بخدمت خود گرفت و او را بخود نزدیك کرد وابن الحفار گروهی را بشوریدن بر حسین برانگیخت و چون ابن حفار نزدحسین می شد او را حاجبی نبود، پس روزی، نزد اورفت وشمشیری با اوبود، حسین فرمان داد که تا او را گرفتند ووی را با خود ببخارا برد وچون خبرپایان فتح سیستان بامیر- احمد رسید سیمجور دواتی را بعمل سیستان .فرستاد و حسین را فرمان داد کـه بدانجا بازگردد واو بازگشت وعمروبن یعقوب وابن حفارودیگران باوی بودند وبازگشت اودر ذی الحجه سال بر ۳۰۰ بود وامیراحمد پسرعم خویش منصوربن اسحق را بامیری نیشابور روانه کرد وابن الحفاربمرد (۲).

درسال ۳۰۱ امیراحمد که مولع بشکاربود شکارکنان بفربررفت وچون از آن کار فارغ شد فرمان داد آنچه ازلشکرگاه وی مانده بودبسوزند ورهسپارشد. نامهٔ نایبوی ازطبرستان رسید که ابوالعباس صعلوك بودکه پس از درگذشتن ابن نوح والی طبرستان گشته بود ووی اوراازظهورحسن بن علی الاطروش آگاهی می‌داد وخبرداد که برطبرستان دست یافته است ووی را بیرون کرده .

احمد ازین خبرتنگ دل شد وبلشگرگاه خودکه سوزانیده بودبازگشت وبدآنجا

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۲۹۸ ۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۰

فرود آمد و مردم آنرا بفال بد گرفتند واو را شیری شکاری بود که هر شب از زنجیر گشاده بر در اوپاسبانی می کرد و کس را یارای آن نبود که بدونزدیکی جوید و آن شب ازگشادن شیرغفلت کردند و گروهی ازغلامان وی برو وارد شدند و وی را برتخت سر بریدند و بگریختند و کشته شدن وی شب پنجشنبه سه روز مانده از جمادی الاخرة سال ۳۰۱ بود و او را ببخارا بردند ودرآنجا بخاك سپردند ودرین هنگام او را شهید لقب کردند ودرپی آن غلامان شدند وبعضی را یافتند وبکشتند وپس از وی شهر یاری را بپسرش نصربن احمد دادند واوهشت ساله بود وولایت او سی سال وسی‌وسه روز بود ورحلت وی در رجب سال ۳۳۱ واو را سعید لقب کردند و اصحاب پدرش دربخارا پس‌از دفن پدر باوی بیعت کردند وآن کسی که تولیت این کار داشت احمدبن محمدبن‌الليث بود که ولایت بخارا داشت واو را بگردن خویش نهاد و مردم با وی بیعت کردند و چون خدمت‌گزاران پدرش وی را می بردند که بمردم آشکار کنند آن کودك بهراسید ومیگفت آیا خواهید مرا نیز بکشید همچنانکه پدرم را کشتید ؟ وی را گفتند خواهیم که جای پدرترا دهیم واو آرام شد ومردم نصر را خردمی شماردند وگمان می بردند با وجود نیروی عم پدرش امیراسحق بن احمدکاراو نظام نگیرد واین اسحق پیشوا وپیرسامانیان بود وخداوند سمرقند ومیل مردم ماوراءالنهر بجزبخارا بوی بود وفرزندان اووتدبیر شهریاری نصربن احمد را بابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی سپردند واوکارها را سامان داد ومملکت رابدست گرفت وبیاری حشم نصربن‌احمد بتدبیر کارها پرداخت وآنرااستوار کرد وبا این همه خداوندان اطراف بدیارها چشم همی‌داشتند وازهر ناحیه ای برآمدند وآنان که ازطاعت وی سرباز کشیدند مردم سیستان بودند وعم پدرش اسحق‌بن احمد در سمرقند ومنصور والیاس پسران اسحق ومحمد بن حسین‌بن مت وابوالحسن بن یوسف و حسین‌بن علی‌المروروذی واحمدبن سهل ولیلی‌بن نعمان پیشوای علویان و طبرستان و با وی سیمجوربا ابوالحسن بن ناصر و قراتگین و بروی برادرانش یحیی خروج کردند و منصور وابراهیم فرزندان احمدبن اسمعیل و جعفر بن داود و محمدبن الیاس و نصربن محمدبن مت ومرداویج ووشمگیر پسران زیار ونصربن احمدبریشان کامروا بود(۱) .

ناحیهٔ فربر که احمدبن اسمعیل را درآن کشتند درکنار رودبلخ بودوچون‌پسرش نصر را بجـای وی برداشتند مقتدر بالله بروی عهد و کتاب فرستاد و جای پدر را در فرمانفرمایی‌خراسان بوی داد (۲) .

اما سبب رفتن احمد اسمعیل بنیشابورآن بود که چون‌بجای پدر نشست وبراهنمایی ابراهیم‌بن زیدویه (۳) هم بدآن منوال که گذشت برفتن سمرقند و گرفتن عم خویش

---

۱ ــ ابن‌اثیر ــ وقایع سال ۳۰۱

۲ ــ تجارب‌الامم ــ چاپ مصر ــ ج ٥ ــ ص۳۳

۳ ــ در روضة‌الصفا ومجمع‌التواریخ نام این شخص «ابراهیم زید» ضبط شده و ظاهراً همان ضبط زین‌الاخبار درستست .

اسحق کامیاب شد بجانب خراسان آهنگ کرد وچون بنیشابور رسید بارس کبیر که از جانب پدرش حکمران گرگان بود بگریخت وببغداد شد و سبب آن بود که بارس از خراج ری وطبرستان و گرگان مالی بسیار گرد کرده بود ، چنانکه در خزانهٔ او هشتاد خروار زرسرخ مسکوك ازفلوس ونقره موجودبود واجناس وامتعهٔ او را خودشماره نبود ودرپایان کار امیراسمعیل این اموال را بارکرده بود و متوجه خدمت او گشته ، در راه خبر مردن امیر شنید و بازگشت وآن اموال را آن خود دانست و داعیهٔ استقلال داشت چون ازتوجه احمدبن اسمعیل آگاه شدرسولی نزد مکتفی فرستاد و رخصت خواست که بخدمت وی رود . مکتفی نیز جواز داد و بارس با چهارهزار کس و خزانهٔ گران ببغداد رفت وچون ببغداد رسید مکتفی مرده بود ومقتدر بخلافت نشسته واو درآغاز کارخویش رسیدن بارس را با آن مال گران غنیمت شمرد ودرصدد تربیت اوبرآمد، امرای خلافت از اندیشهٔ آن کار یکی ازغلامان وی را بفریفتند تا وی را زهرداد وچون بارس از آن دیار برفت احمدبن اسمعیل امیری طبرستان را با ابوالعباس عبدالله بن محمدبن نوح سپرد ودر آن زمان حسن بن علی اطروش علوی بر دیلمستان دست یافته بود و آهنگ آن داشت که دیلمان را بجنگ با عبدالله برانگیزد وایشان بواسطهٔ نکویی‌ها که از عبدالله دیده بودند تن درنمی‌دادند تا احمدبن اسمعیل مرعبدالله را از طبرستان عزل کرد و سلام را بجای او گماشت وحسن اطروش با دیلمان بجنگ سلام آمد ومنهزم شد وسلام از ولایت آن دیار استعفا جست، باردیگرحکومت طبرستان را بعبدالله دادند وعبدالله بکارحکمرانی خویش می‌پرداخت تا بمرد واحمدبن اسمعیل از آن پس محمدبن صعلوك را بجای او گماشت(۱).

درسال ۲۹۸ احمدبن اسمعیل عم خود اسحق را اززندان برون آورد وسمرقندواندجان را بوی داد ودرسال ۳۰۰ پسرعم خویش منصوربن اسحق را حکمرانی نشابور داد.

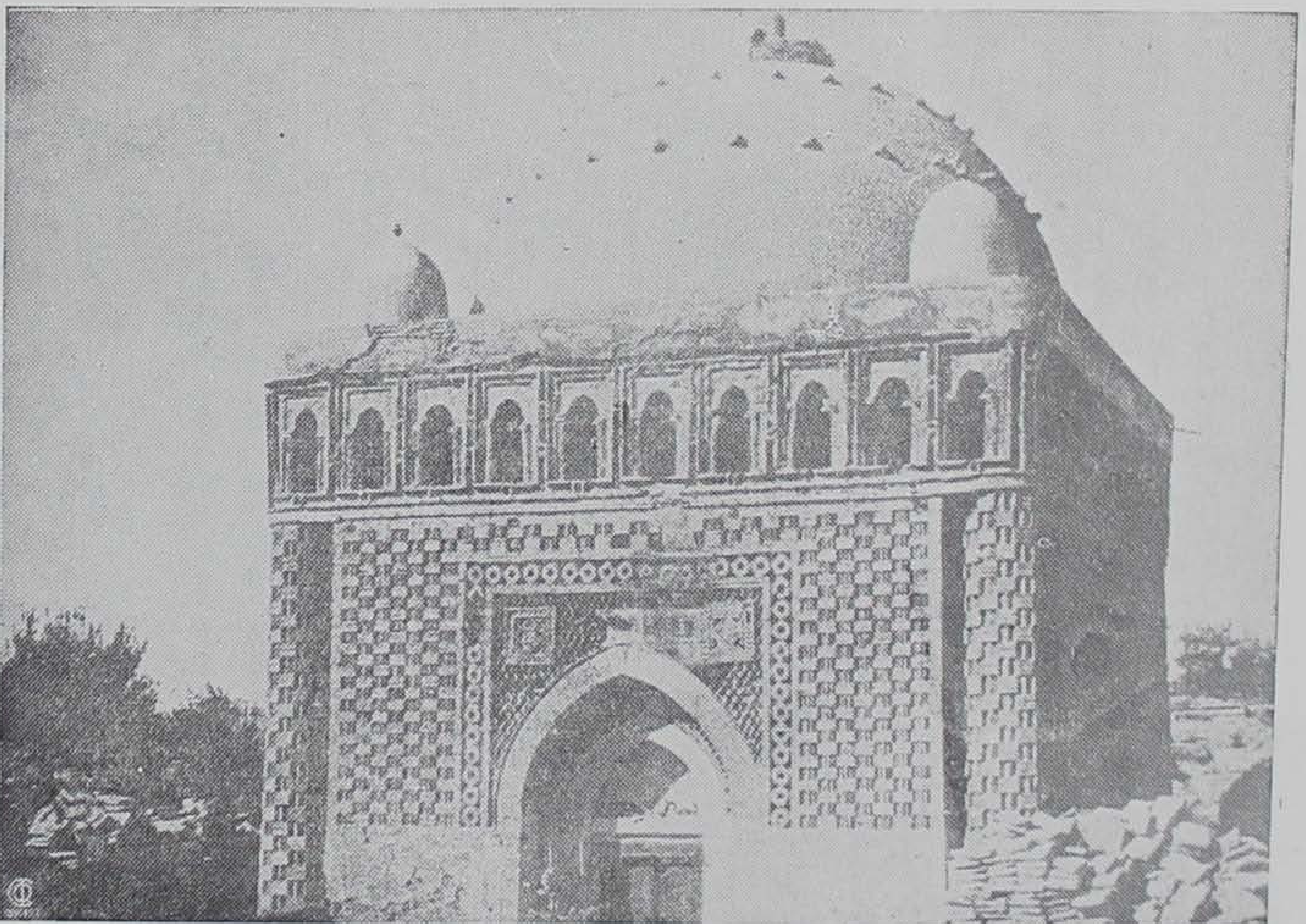
اما سبب کشته شدن احمد بدست غلامان وی آن بود کـه همواره با دانشمندان می‌نشست و غلامان وی ازو بیزار شده بودند و هر شب دوشیر عرین بارگاه او را پاس می‌داشتند وآن شب که این احتیاط نکردند وی را بکشتند و گفته اند احمد بن اسمعیل مردی بهادر وخود رای وبدخوی بود وزمان پادشاهی او بگفته‌ای شش سال وچهارماه وهفت روز بود (۲) .

نصر بن احمد پس ازکشته شدن احمدبن اسمعیل پسرش نصربن احمد که وی را ملك سعید خوانده اند روز ۲٤ جمادی الاخرهٔ سال ۳۰۱ بپادشاهی رسید .

در زمان وی معاندین آل سامان سر کوبی یافتند ونیروی او در ملك و دولت بجایی رسید که کس با وی معارضه نکرد جزآنکه هزیمت یافت (۳) . حاجب وی ابوجعفر ذوغوا بود وصاحب سپاهش حمویه و وزیرش ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری و پس ازو ابوالفضل بلعمی وسپس ابوعبدالله جیهانی (٤) واو هشت‌ساله‌بود که ازپدربماند

---

۱ ـ روضة الصفا ـ ج ۲ ـ ص ـ ۱ و مجمع التواریخ در « ذکر ابو نصر احمد بن اسمعیل».
۲ ـ روضة‌الصفا ـ موضع سابق‌الذکر
۳ ـ اصطخری ـ ص ۱٤٤ ٤ ـ المقدسی ـ ص ۳۳۸



روبروی صحیفهٔ ۲۰۲

آرامگاه امیر اسمعیل سامانی در بخارا

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

که احمد را بشکارگاه بکشتند، دیگر روز آن کودک‌را بر تخت ملك نشاندند، بجای پدر.

آن شیربچه ملك زاده‌ای سخت نیکو بر آمد و بر همه آداب ملوك سوارشد و بی‌همتا آمد، اما در وی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم میداد ازسرخشم، تا مردم از وی در رمیدند وبا این همه بخرد رجوع کردی ومی‌دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است.

یك روزخلوتی کرد با بلعمی که بزرگتروزیری بود و بوطیب مصعبی‌صاحب دیوان رسالت وهردویگانهٔ روزگاربودند، درهمه ادوات فضل و حال خویش بتمامی با ایشان براند و گفت من میدانم که این که از من می‌رود خطایی بزرگست ولیکن با خشم‌خویش برنیایم وچون آتش خشم بنشست پشیمان شوم وچه سود دارد که گردنها زده باشند و خانمانها بر کنده وچوب بی‌اندازه بکاربرده، تدبیر این کار چیست؟ ایشان گفتند مگر صواب آنست که خداوندندیمان خردمند را ایستاداند، که ایشان با خردتمام باشند درپیش خویش وبا خردتمام که دارند با رحمت ورأفت وحلم باشند نیز و دستوری دهد ایشان را تا بی‌حشمت چونکه خداوند درخشم شود بافراط شفاعت کنند وبتلطف آن خشم را فرو نشانند وچون نیکوبی فرمایدآن چیزرا درچشم وی نیارایند تا زیادت فرماید،چنان‌دانیم که چون برین جمله باشد این کاربصلاح بازآید.

نصراحمد را این اشارت سخت خوش آمد وگفت ایشان را بپسندید و احماد کرد برین چه گفتند و گفت من چیزی دیگر برین پیوندم تا کارتمام شود وبمغلظ سوگند خورم که هرچه من در خشم فرمان دهم تا سه روزآنرا امضاء نکنند تا درین مدت آتش خشم من سردشود وشفیعان را سخن بجایگاه افتدوآنگاه نظر کنم بر آن وپرسم که اگر آن خشم را بحق کرده باشم چوبی‌چند زنند که کم ازصدباشد واگربنا حق گرفته باشم‌باطل کنم آن عقوبت را وبرداشت کنم‌آن کسان را که درباب ایشان سیاست فرموده باشم، اگرلیاقت دارند برداشتن راو دیگر عقوبت برمقتضای شریعت باشد. چنانکه قضاة حکم کنندبرآنند.

بلعمی گفت وبوطیب که هیچ نماند واین‌کاربصلاح بازآمد آنگاه‌فرمود بازگردید وطلب کنید درمملکت من خردمند مردمان ر او چندان عدد که یافته‌آید بدرگاه فرستید تا آنچه فرمودنیست‌بفرماییم.

این‌دومحتشم بازگشتند سخت شادکام که بلایی‌بزرگترایشان رابود وتفحص کردند جمله خردمندان مملکت راوازجمله هفتاد واندتن را ببخارا آوردند که اسمی و رسمی وخاندانی داشتند ونصراحمد را آگاه کردند، فرمود که این هفتاد واندتن را که اختیار کرده آمد یك سال ایشان را می باید آزمودتا تنی چند ازیشان بخردتر اختیار کرده آید وهم‌چنین کردند تا ازمیان آن قوم سه پیر بیرون آوزدند، خردمند تر و فاضل‌تر و روزگار دیده‌تر وایشان را نزدنصر احمدآوردندو نصر یك هفته ایشان را می آزمود و چون یگانه یافت راز خود با ایشان بگفت وسوگند سخت‌گران نسخت‌کردبخط خویش وبزبان براندو ایشان را دستوری داد بشفاعت کردن درهربابی وسخن فراخ تر بگفتن‌و

یکسال چون برین بر آمد نصراحمد احنف قیس دیگرشده بود در حلم چنانکه بدو مثل زدندی واخلاق ناستوده بیك بار از وی دورشده بود(۱) .

از سن هشت سالگی که پس از احمدبن اسمعیل این امیر راپپادشاهی برداشتند و او را سعید لقب کردند وزارت او ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی گرفت و سپهسالار حمویة بن علی شد واو را صاحب وجود خراسان خواندندی و کارامیرسعید باول ضعیف بود وبهرجای فتنه پدید آمدی و عم پدر وی اسحق بن احمد بسمرقند بیعت خواست و مردم سمرقند بوی بیعت کردند وپسراو ابوصالح منصوربن اسحق بنیشابور خروج کرد وبعضی ازشهرهای خراسان بگرفت وکاراسحق بن‌احمد درسمرقند قوی شد. امیرسعید سپهسالار خود حمویة بن علی را فرستاد بجنگ، اسحق هزیمت شد ولشکر بسمرقند درآمد، اسحق دیگرباره خویشتن‌راست کرد واهل‌سمرقند با وی بیرون‌آمدند وبا حمویه جنگ کردند واهل سمرقند بهزیمت شدند و اسحق‌بن احمد با رسوم بیرون آمد واین بار گرفتارشدو پسر وی منصوربن اسحق بنشابور بمرد وهمهٔ خراسان وماوراءالنهر برامیر نصرصافی شد ودرفارس وکرمان وطبرستان وگرگان خطبه بنام اوگفتند. بتاریخ سال ۳۱۳ امیرسعید از بخارا بنیشابوررفت وببخارا خلیفه‌ماند یکی ازتوابع خویش را نام ابوالعباس احمدبن یحیی بن‌اسد سامانی، بدین تاریخ درمحلهٔ گردون کشان حریق افتاد وآتشی چنان عظیم که مردم بسمرقند بدیدندآن آتش را ومردم بخارا گفتند آن‌آتش ازآسمان آمدواین محله همه بسوخت ، چنانکه درفرونشاندن متعذرشد؛ برادران دیگرامیرنصرخروج کردند وبسیارفتنه‌انگیختند وعاقبت ابوزکریا که اصل‌فتنه‌بود بگریخت با مردم اندك وبی‌برگ ونوا بخراسان شد وبرادران دیگر زنهار خواستند . امیر ایشان را امان داد و بنزدیك خویش‌آورد تا آن فتنه بیار امید. هم بروزگار امیرسعید نصربن‌احمدبن اسمعیل‌درماه رجب سال بر ۳۲۵ در بخارا آتش افتاد وجملهٔ بازار ها بسوخت و آغاز آن از دکان هریسه‌پزی بود بدروازهٔ سمرقند‌که خاکستر از زیر دیگ هریسه برداشت وببام آورد وبربام اومغاکی‌بود تا آگنده شود وپاره‌ای آتش درمیان خاکستربود ووی‌ندانسته‌بود وبادبرد وآن‌آتش برتواره‌ای زد وآن تواره درگرفت وازآن جمله بازار ها درگرفت ومحلهٔ دروازهٔ سمرقند جمله بسوخت وآتش برهوا چون ابرهمی رفت وکوی‌بکاروتیمچه های بازارومدرسهٔ فارجك وتیم‌کفشگران وبازار صرافان و بزازان وآنچه دربخارابود بدآن جانب همه بسوخت تا بلب رود وپاره‌ای آتش‌بجست ومسجد ماخ درگرفت وتمام بسوخت دوشبانه روز می‌سوخت ومردم بخارا درآن عاجز شدند و بسیار رنج دیدند تـا روزسوم بکشتند ویك ماه آن چوبها بزیرخاك می‌سوخت وزیاده از صد هزار درم اهل بخارا را زیان شد و هرگز عمارتهای بخارا مانند آن نتوانستند کردن و امیر سعید را سی‌ویك سال ملك بود وپادشاه عادل بود وازپدر خویش عادل‌تر بود وشمایل اوبسیار بودست (۲)

---

۱ ــ تاریخ بیهقی ــ چاپ طهران ــ ص ۱۰۱ ــ ۱۰۲ وچاپ‌کلکته ص ۱۱۷ ــ ۱۱۹
۲ ــ تاریخ بخارا ــ ص ۹۲ ــ ۹٤

آغاز پادشاهی این امیر بیست ویکم جمادی‌الاخرهٔ سال ۳۰۱ بود و اوهشت ساله بود وسی‌سال وسه ماه امیر خراسان بود ، چون امیر شهید را بکشتند ببخارا مشایخ و حشم گرد شدند واتفاق برین پسراو کردند نصر بن احمد ؛ پسر او را سعد خادم برگردن خویش نشاند وبیرون شد تابروی بیعت کردند وصاحب تدبیرش ابوعبدالله محمد بن‌احمد جیهانی بود .

کارها بوجه نیکو پیش گرفت و همی راند و ابوعبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار وجلد وفاضل واندرهمه چیزها بصارت داشت واو را تألیفهای بسیار بوده است اندر فنی و علمی و چون او بوزارت بنشست بهمه ممالك جهان نامها نوشت و رسمهای همه درگاه‌ها وهمه دیوانها بخواست تا نسخت کردند وبنزدیك اوبردند ، چون ولایت روم وترکستان وهندوستان وچین وعراق وشام ومصر وزنج وزابل وکابل وسند وعرب ، همه رسمهای جهان بنزدیك او بردند وآن همه نسخت‌ها پیش بنهاد واندر آن نیك تأمل کرد وهررسمی که نکوتر وپسندیده تربود ازآنجا برداشت وآنچه ناستوده‌تر بود بگذاشت وآن رسمهای نیکو را بگرفت وفرمودتا همه اهل درگاه ودیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردندی وبرای وتدبیر جیهانی همه کارمملکت نظام گرفت وچند تن از خارجیان بیرون آمدند و پیش هریك لشکر فرستاد ، همه منصور و مظفر بازگشتند و در هیچ کاری قصد نکرد جزآنکه مقصود او حاصل شد و چون نصر بن احمد بامیری بنشست اول کسی که عاصی شد عم پدر او اسحق بن احمد بسمرقند بود و پسر او الیاس بن اسحق پیش شغل لشکر بیستاد و لشکر سوی بخارا کشیدند . پس نصر مرحمویهٔ بن علی را پیش او فرستاد وبخرتنگ (۱) بیك‌دیگر رسیدند و جنگ کردند . اندر ماه رمضان سال ۳۰۱ ، پس روزگاری نشد که اسحق را هزیمت کردند و سوی سمرقند بازگشت و حمویهٔ بن علی بر عقب اسحق برفت وکار بروی تنگ بگرفت چنانکه بروعیش منغص گشت و چون سخت مضطر شد نامه نوشت و امان خواست ، او را امان دادند تا ببخارا شد، اورا نیکوهمی داشتند و آنجا بماند تامرگ و حسین بن‌علی چون سیستان بگرفته بود طمع داشت که سیستان او را دهند ، ندادند وازآن متوحش گشت و منتظرهمی‌بود فساد دولت احمدبن اسمعیل را وچون احمد بمرد او بهراة عاصی‌شد وچند وقت اندرعصیان بود . پس روزی لشکرعرض کرد وقصدنیشابور کرد وازبخارا احمدبن سهل را بجنگ او فرستادند .

احمد بهرات شد وآنرا بگشاد ومنصوربن‌علی برادر حسین امان خواست و پیش احمدبن سهل شد . پس احمدبن سهل سوی نیشابورشد، اندرماه ربیع الاول سال ۳۰۶ وبا حسین بن علی جنگ کرد وحسین‌را اسیر کرد وبنشابورمقام کرد ومحمدبن‌احمد صاحب شرط بخارابود وبمروبود. او بنزدیك احمدبن‌سهل‌شد، با محمدبن‌المهلب بن‌زراره‌مروزی

---

۱ - خرتنگ قریه‌ای بودکه تا سمرقند سه فرسنگ داشت ومزار امام محمدبن اسمعیل‌بخاری آنجا بود (معجم‌البلدان ــ ج ۳ ــ ص ٤١٥)

وازآنجا بازگشتندو ببخارا رفتند واین احمدبن‌سهل ازاصیلان ایران بود ونبیرهٔ یزدگرد شهریار بود و از جملهٔ دهقانان خرنج (۱) بود که از دیه های بزرگ مرو باشد وجد احمد را کامگارنام بودو بمروگلیست که بروباز خوانند، گل کامگاری، گویندبغایت سرخ باشد واین کامگاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه دبیران ومنجمان بودند: فضل وحسین ومحمد وپدرش سهل بن هاشم اندرعلم نجوم نیکودست داشت روزی او را پرسیدندکه طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهدبود. گفت چه نگرم؟ که هر سه بیك روز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب و هم چنان بود و احمد بن سهل چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد. هزار مرد بـا او گرد آمدند. پس عمرو بن‌اللیث بطلب‌او کسان فرستاد واوبترسید وکس که براثراو شدی و جنگ همی کردی و دست ندادی. پس عمروبن اللیث او را زنهار دادوبنزدیك خویش خواند وچون احمدبن سهل پیش عمروشد اورا بگرفت وبزندان کرد، بسیستان وخواهر احمد بن سهل نام اوحفصه واو احمد سهل را تعهد همی کردی. عمروومر احمد سهل را بفرمود تا خواهرخویش را بغلام اودهد. نام اوسبکری و احمد بن سهل را سوی مرو بفرستد. احمد اجابت نکرد وبترسیدکه عمرو برو انتقام‌کند، پس حیله کرد وخواهر خویش را فرمود تا پیوسته بخدمت دختر عمرو همی شد.

پس خواهر احمدبن سهل بدخترعمروشفاعت کردتا احمد رابگرمابه شدن‌دستوری باشدکه موی او دراز شده باشد. چون دستوری یافت بگرمابه شد وآهك کرد برسر وریش خویش وچون غلامی بیرون آمد با جعد وطره وجامهٔ بیگانه بپوشید وبرفت که ازآن موکلان هیچ کس او را نشناخت و اندر شهر سیستان متنکر شد. پس ابوجعفر صعلوك او راازعمروبخواست، عمروببخشید تا آشکارا شد وشرط کرد با وی که‌کلاه ننهد و موزه نپوشد واحمدبن سهل برین جمله ضمان کرد، پس اندر سرجمازها بساخت وازسیستان بیرون شدوبمرو رفت وقومی جمع کرد و ابوجعفر غوری را که خلیفهٔ عمرو بودبگرفت وببست وازاسمعیل بن‌احمد امان خواست وببخارا برفت اسمعیل اورا کرامت کرد وبردست احمدبن سهل‌کارهای بزرگ رفت وفتح های نیك برآمد واحمد بن سهل مردی با رأی بود وگربزو دانسته وزیرك، چون بنزدیك اسمعیل بن‌احمد او را قبول اوفتاد آنجا قرارکرد و مردیها کرد تا هرروز عزیز تـر گشت و بروزگار امیر شهید احمدبن اسمعیل هم بر آنجا همی بود و بروزگـار امیر سعید نصر بن احمد نیشابور او را بود. پس عصیان پدیدکردبنیشابورونام نصرازخطبه بیفگندوقراتگین که امیرگرگان بودقصد او کرد.

احمدبن سهل ازنشابوربرفت وبمروشد و حصار حصین را بنا کرد و آنرا حصار گرفت وچون خبر ببخارا رسید مرحمویة‌بن علی را بجنگ اوفرستادند و چون بمرو در شدند حمویه مرسرهنگان لشکر خویش را بفرمود تا با احمد بن سهل مکاتبت‌کردند و

---

۱ ــ این کلمه بمظان باین شکل اصلاح شد، در اصل زین‌الاخبار (ص۲۷) چنین ثبت آمده‌است: «مرمج» وواضحست‌که تحریفی در آن راه یافته

بدومیل نمودند وچون نامها باحمد رسید بدآن مغرور گشت وحزم نگرفت و ازمرو قصد حمویه کرد و بخوزان (۱) بیك دیگر رسیدند. بر کنار رود. اندر وقت لشکر احمد بن سهل راهزیمت کردند واحمد تنها بماند وجنك همی کردند تا ستورش طاقت داشت وچون اسبش بیفتاد او پیاده شد. پیاده حرب کرد. آخر بگرفتندش و بند کردند و ببخارا فرستادند و امیر نصر فرمود تا بزندان کردندش و اندر آن زندان بمرد، اندر ذی الحجهٔ سال ۳۰۷ و اندر سال ۳۱۷ امیر نصر از بخارا سوی نیشابور شد و برادران خویش ابراهیم ویحیی ومنصور را بقهندز بخارا باز داشت وفرمود تا اجرای ایشان را درآن همی دادند وطباخی بود نام او ابوبکر ابن عمی الخباز (۲) که اجرای ایشان دادی و آبله گونه بود وهمیشه گفتی که امیر نصر را از من رنج باید دید ومردمان ازحماقت او بخندیدندی.

ابن ابوبکر میان برادران نصر ومیان فضولیان بخارا و لشکر واسطه بود؛ پس روزی مواضعت نهادند و بیامدند، دربان کهندز را فرو گرفتند وپسران احمد بن اسمعیل را وهرچه محبوس بود اندر کهندز همه را بیرون آوردند و بخارا گرفتند ویحیی بن احمد ابن ابوبکر طباخ را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیك کرد وچون خبر بنصر رسید از نیشابور باز گشت وقصد بخارا کرد.

یحیی مر ابوبکر طباخ را باخیل او بلب جیحون فرستاد تا او راه نگاه دارد و نگذارد که گذاره شود وپسر حسین بن علی مروزی را با او فرستاد و چون بلب جیحون رسیدند محمد بن عبیدالله بلعمی بپسر حسین رقعه نوشت، پسر حسین مر ابوبکر طباخ را بگرفت و ببست وامیر سعید از رود گذاره کرد و ببخارا شد و بفرمود تا ابوبکر را زیر تازیانه بکشتند وپس او را بتنور تافته نهادند ویك شب اندر تنور بداشتند. دیگر روز بر کشیدند هیچ اندام او نسوخته بود، همه مردمان ازآن عجب داشتند و برادران امیر سعید متفرق اوفتادند ویحیی بسمرقند شد واز آنجا ببلخ رفت واز آنجا بنیشابور شد واز آنجا ببغداد رفت وهم آنجا بمرد وتابوت او باسبیجاب (۳) بردند و اندر سال ۳۲۰ القاهر بالله بخلافت بنشست وامیر سعید سوی نیشابور شد و کار گرگان را نظام داد وچون ازشغل گرگان فارغ شد سپاه سالاری خراسان بابوبکر محمد بن المظفر داد، چون ببخارا باز گشت. پس الراضی بالله بخلافت بنشست وعهد خراسان سوی نصر بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شقیق واندرین وقت محمد بن المظفر بنیشابور بود ومرد آویز بری ومرد آویز ازری سوی اصفهان حواست رفت، اندر راه بگرمابه فرو رفت، غلامان او را اندر گرمابه بکشتند، اندر سال ۳۲۳ بحکم ماکان که سالار آن غلامان بود ومحمد بن المظفر بنیشابور نالیده گشت وعلت برو صعب شد. پس امیر سعید مر ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر را بنیشابور فرستاد ومحمد را باز

---

۱ — خوزان از نواحی پنج ده بوده است (معجم البلدان — ج ۳ — ص ۴۸۶) وچون در اصل زین الاخبار (ص ۲۹) «حوجان» چاپ شده احتمال می رود «خوجان» هم باشد که از توابع مرو بوده ومردم آنجا نام آنرا «خجان» هم دانسته اند (معجم البلدان - ج - ۳ - ص ۴۸۱).
۲ — ظاهرا باید چنین باشد وحال آنکه دراصل زین الاخبار (ص ۲۹) بتحریف «خبار» چاپ شده.
۳ — در اصل زین الاخبار (ص ۳۰) ظاهرا بخطا «سنجاب» چاپ شده است

گرد و ابوعلی احمد اندر محرم سال ۳۲۸ سوی گرگان شد و شهر بر ماکان حصار کرد و کار بر وی تنگ گشت و همه قوم ماکان از ابوعلی احمد زینهار خواستند که علف تنگ شده بود و ماکان سوی طبرستان بگریخت و ابوعلی سوی کومش شد، اندرسال ۳۲۹ و از آنجا بری شد، وشمگیر بن زیار آنجا بود، از وماکان استعانت خواست . او از طبرستان بیامد و بر در ری جنگ کردند .

ابوعلی ایشان را هزیمت کرد و از لشکر ایشان بسیار بکشتند و ماکان اندر معرکه کشته شد ، سر او ببخارا فرستادند و از آنجا بصحبت عباس بن شقیق ببغداد فرستادند و ابوعلی سرماکان را با نهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اندر غزرها کرد و بر اشتران نهاد و ببخارا فرستاد و اندر زندان بخارا همی بودند تا وشمگیر ببخارا شد بطاعت وایشان را بخواست و بدو بخشیدند پس المتقی بخلافت بنشست. اندرسال ۳۲۹ وعهد خراسان سوی امیرسعید فرستاد و ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر بری بود ، وشمگیر بطبرستان بود وساریه را حصار گرفته بود و چون ابوعلی احمد قصد او کرد حال بروی تنگ شد و همهٔ ولایت او بگرفت و زمستان اندر آمد و باران هامتواتر شد، پس صلح جستند و مواضعت بنهادند که وشمگیر سر از طاعت نکشد و ابوعلی احمد بن محمد سوی گرگان بازگشت . اندر جمادی الاخرهٔ سال ۳۳۱ و هم اندرین ماه امیر سعید فرمان یافت و چون او بمرد مدبران و دبیران که کارپرداز او بودند کسی نماند وحدود و گروهی میان لشکر او اندر افتاد وشغل تدبیر از ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی سوی ابوعلی محمد بن محمد جیهانی شد و محمد بن حاتم مصعبی خلاف کرد و کارها بی نظام شد (۱) .

نخستین واقعه‌ای که درسلطنت نصر بن احمد روی داد واقعهٔ سیستان بود بدین گونه که درسال ۳۰۱ چون احمد بن اسمعیل کشته شد مردم سیستان بر پسرش نصر خلاف آوردند وسیمجور دواتی ازسیستان برون شد ومقتدربالله مربدرالکبیر را بولایت سیستان فرستاد و فضل بن حمید و ابایزید خالد بن محمد المروزی بدانجا رفتند و عبیدالله بن احمد جیهانی دربست ورخج بود وسعید طالقانی در غزنین وازسوی نصر بن احمد وفضل وخالد آهنگ آن دیار کردند وعبیدالله بیرون شد وسعید طالقانی را بگرفت و ببغداد فرستاد و فضل وخالد برغزنه و بست دست یافتند پس فضل بیمارشد وخالد بتنهایی دست اندر کار شد و برخلیفه عصیان آورد وخلیفه درکار برادر نحج طولونی را فرستاد ومیان ایشان جنگ درپیوست وخالد پیش از آنکه بکرمان رود پیروز شد وبدرسپاهی برو فرستاد و خالد جنگی کرد و او را زخم رسید و کسان وی شکست خوردند و وی رااسیر گرفتند و او بمرد وسرش را ببغداد بردند (۲)

هم درین سال اسحق بن احمد و پسرش الیاس بر نصر بن احمد خروج کردند و چون احمد بن اسمعیل کشته شد اسحق درسمرقند بود و چون خبر پادشاهی نصر بدو رسید برو عصیان آورد و پسرش الیاس بکارلشکر برخاست وکار ایشان بالا گرفت وبسوی بخارا

---

۱ ـ زین‌الاخبار ـ ج ۲ ص ۲۵ ـ ۳۲
۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۱

شدند وحمویه بن‌علی با سپاهی بسوی‌ایشان رفت واین درماه‌رمضان بود وجنگی‌سخت در پیوست و اسحق شکست خورد و راه سمرقند گرفت . پس باز گروهی گرد آورد و بار دیگر آهنگ کرد وجنگی دیگرسخت روی داد واین بارنیز اسحق شکست خورد وحمویه تاسمرقند اورا دنبال کردوسمرقند را بقهر گرفت واسحق پنهان‌شدوحمویه او راخواستار شد وبروپاسبانان وديدبانان گماشت وچون کار براسحق تنگ شد خود نزد حمویه رفت وازو زنهارخواست واو را ببخارا بردند و دربخارا بماند تا بمرد و اما پسرش الیاس بسوی فرغانه رفت ودرآنجا ماند تابار دیگر از آنجا خروج کرد (۱)

درسال ۳۰۲ منصور بن‌اسحق بن احمدبن‌اسد برامیر نصرخلاف آورد ووی‌را حسین‌بن علی مرو روذی ومحمدبن حیدر بخلاف انگیختند و سبب آن بود که چون حسین بن‌علی نخستین بارسیستان را برای احمدبن اسمعیل گشاد، چنانکه بیامد. آرزوی آن داشت که ولایت سیستان یابد و منصور بن اسحق والی سیستان شد و چون بار دوم آن دیار را گشادنیز آرزوی ولایت آن داشت وسیمجورولایت آن‌دیاریافت ووی ازسیمجورباز گشت وبیاری منصوربن اسحق برخاست وپس ازمرگ احمد او رایاوری کرد وامارت‌خراسان مرمنصور را بود وحسین‌بن‌علی خلیفه در اعمال وی بود وبا هم یارشدند وچون‌احمدبن اسمعیل کشته شد منصوربن اسحق بنیشابور وحسین بهرات بود و حسین سرکشی آشکار کرد وبنزد منصور بنیشابور رفت واو را دلیر کرد ومنصور در نیشابور بنام خود خطبه کرد وحمویه بن‌علی ازبخارا با سپاهی آهنگ وی کرد وچنان‌روی داد که منصوربمردو گویند علی‌بن حسین او را زهر داد و چون حمویه بنزدیك علی بن حسین رسید وی از نیشابوربهرات رفت وآنجا بماند ومحمدبن حیدر صاحب شرط بخارا بود و مدت درازی آن مقام داشت وازبخـارا بیرون شد وبهراة نزد حسین بن علی رفت و حسین از هراة بنیشابور شد ودر هراة برادر خویش منصوربن علی را جانشین گذاشت وبرنیشابوردست یافت واحمدبن سهل ازبخارا برای جنگ با اوبیرون شد واحمد از هراة آغاز کرد و آن شهر را درحصار گرفت وشهر را بگشاد ومنصوربن علی ازو زینهار خواست واحمد از هراة بنیشابور شد ودر ربیع‌الاول ۳۰۶ بآن شهررسید واحمد حسین را محاصره کرد وبا وی بجنگید وکسان شکست خوردند و حسین بن علی اسیرشد و احمد بن سهل در نیشابوربماند .

درین موقع محمدبن حیدربمرو بود و چون خبر استیلای احمدبن سهل بدو رسید وگرفتن نیشابور واسیر کردن حسین بن‌علی را بدانست آهنگ احمد کرد و احمد او را بگرفت ومال واسباب اوبستد ووی را با حسین‌بن علی‌ببخارا فرستاد . اما ابن حیدر وی بخوارزم رفت ودرآنجا بمرد .

اما حسین‌بن‌علی دربخارا ببند بود تا این که ابوعبدالله جیهانی‌وی راآزاد کرد و بخدمت امیرنصر بازگشت (۲).

---

۱ ـ ابن‌اثیر ـ وقایع سال ۳۰۱
۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۲

درسال ۳۰۷ نصر بن احمد براحمدبن سهل ظفر یافت . این احمدبن سهل از بزرگان دربار امیراسمعیل بود ودر رکاب این پادشاه کارهای بزرگ کرد ووی احمدبن سهل بن هاشم بن ولیدبن جیلة بن کامگار بن یزدگردبن شهریار پادشاه ساسانی بود وکامگار دهقانی بود از نواحی مرو و گل کامگاری بدو منسوبست که گلیست بسیار سرخ وهمانست که در ری قصرانی ودرعراق وجزیره وشام جوری میگفتند ، قصرانی منسوب بقصرانست که از قراء ری (۱) باشد وجوری منسوب بشهرجور ازشهرستان های فارس واحمد را برادران بود محمد وفضل وحسین که در تعصب عرب وایرانیان درمرو کشته شدند واحمد خلیفهٔ عمرو بن اللیث درمرو بود وعمرو وی را گرفت وبا خود بسیستان برد و وی را ببند افگند و وی یوسف پیامبر را درخواب دید که بردرزندانست گفت ای پیامبر خدای دعا کن که خدای مرا برهاند وفرمانروایی دهد .یوسف گفت خدای ترا رهایی بخشد اما هرگز بتنهایی و سروری فرمانروایی نیابی.

پس احمد رخصت گرمابه رفتن خواست وچون بگرمابه شد نوره بر گرفت و سرو ریش خویش بسترد وموی بیفگند و از گرمابه بیرون شد چنانکه کس او را نشناخت و پنهان شد وعمرو هرچه بیافتن وی کوشید بر نیامد ووی ازسیستان بمروشد وخلیفهٔ مرورا بگرفت وبر آن شهردست یافت ونزد اسمعیل بن احمد ببخارا رفت واسمعیل وی را گرامی ونیکو داشت وجایگاه او بلند کرد ووی فرزانه بود ونگاهدارندهٔ رازها وچون حسین بن علی عصیان آورد احمد بجنگ اوشد وچنانکه بیآمد بروچیر گشت واو رانزد نصر بن احمد پایگاه بلند شد و چون ببعضی مواعید خویش در حق او وفا نکرد وی از آن امیر بدل وحشتی راه داد وروزی یك تن از اصحاب ابی جعفر صعلوك نزد او شد واحمد در گفتگو حال خویش مر او را بگفت واو نیز بعضی وعده‌ها داشت که گزارده نشده بود و چندی نگذشت که احمد در نشابور برامیر نصر خلاف آورد ونام اوازخطبه بیفگند وفرستاده ای ببغداد گسیل کرد واعمال خراسان بخواست وازنشابور بگرگان رفت وقراتگین آنجا بود وبا وی جنگ کرد وبر آن دیار مسلط شد وآنجا با رویی بساخت وحصار گرفت و نصر سپاهی با حمویه بن علی ازبخارا بسوی اوفرستاد وچون آن سپاه بمرو رود رسیددر آن نواحی بماند تا احمدبن سهل بیرون آید ولی احمد ازحصارگاه خویش بیرون نشد وچون حمویه دید که وی ازمرو بیرون نمی آید حیلتی کرد که احمد خشم بگیرد وبیرون شود واو بیرون نشد .

درین زمان حمویه بگروهی ازثقاة خودفرمان داد که باحمدبن سهل بنویسندو پنهان میل خویش را بدو بنمایند واو را ببیرون شدن ازحصار برانگیزند ، پس احمد از مرو بیرون شد ودرناحیتی ازمرو رود درماه رجب سال ۳۰۷ روبرو شدند و اصحاب احمد شکست خوردند واو زینهار خواست واو را اسیر گرفتند و او را ببخارا فرستادندووی در زندان درماه ذیحجه سال بر۳۰۷ بمرد (۲) .

---

۱ ــ رودبارقصران ازبلوك اطراف طهران هنوز بهمین اسم باقیست .

۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۰۷

درسال ۳۰۹ رسول امیر خراسان ببغداد نزدخلیفه شد وسر لیلی بن نعمان را که در طبرستان عصیان کرده بود ببغداد برد (۱). این لیلی یکی ازسران سپاه اطروش علوی بود وولایت گرگان داشت وحسن بن قاسم داعی بسال ۳۰۸ او را بولایت گرگان فرستاده بود وفرزندان اطروش او را «المؤیدلدین الله» می نوشتند و«المنتصر لآل رسول الله» و اومردی بود با داد ودهش بسیار و دلیروبی باك واز گرگان بدامغان رفت وجنگ کرد و گروهی بسیار ازمردم آن دیار بکشت وبگرگان باز گشت و مردمان دامغان پناهگاهی ساختند وقراتکین بگرگان رفت ودر نزدیکی ده فرسنگی گرگان با او بجنگید وقراتکین را شکست افتاد وغلام وی بارس ازلیلی امان خواست وبا اوهزار مرد بود ولیلی او را نیکوداشت وخواهرخویش را بزنی بدوداد وابوالقاسم بن حفص خواهرزادهٔ احمدبن سهل نیز بزنهار نزد اوشدولیلی اورانیز نیکوداشت وسپاه وی بسیارشد واموال بر لیلی بن نعمان تنك شد وبفرمان حسن بن قاسم داعی نزدیك نیشابوررفت وابوالقاسم بن حفص نیز وی را بدین کارتحریض کردوقراتکین آنجا بود وددرذیحجهٔ سال ۳۰۹ بآنجارسید وخطبه بنام داعی کردوامیرنصراز بخارا حمویه بن علی را بجنگ اوفرستاد ودرطوس بایك دیگررو برو شدند وجنگ کردند وبیشتراز کسان حمویه بن علی شکست خوردند و گریختند وفراریان تا مرو رسیدند. اماحمویه وگروهی ازسر کردگان درمیدان پایداری کردند تا برخی از کسان لیلی شکست خوردندولیلی خودهنگام گریز بکوچه ای رسید که راه بیرون شدنداشت. ناچار بخانه ای پنهان شد؛ بغرا بدان خانه رفت واو را گرفت. وبار دیگرحمویه بن علی ومحمدبن عبیدالله بلعمی و ابوجعفرصعلوك وخوارزم شاه وسیمجور دواتی بجنگ اوشدند وجنگ در گرفت و کسان لیلی شکست خوردند ولیلی خودشکست خورد و بآمل رفت و از آنجا روی بیرون شدن نداشت وبغرا درآنجا بوی رسید ولیلی دیگربارای ایستادگی نداشت ودرخانه ای متواری شد وبغرا وی را بگرفت و نزدحمویه فرستاد ووی سر او را ببرید وبر نیزه ای کرد وچون کسان لیلی چنان دیدند زنهار خواستند و او ایشان را امان داد و گفت خداوند شما را از شیاطین گیل و دیلم رهایی داد و جاویدان ازیشان رستید و کشته شدن لیلی در ربیع الاول بود. سال بر ۳۰۹ وسراورا ببغدادبردندوسرغلام قراتکین بگرگان ماند(۲).

درسال ۳۱۰ سیمجور با ابوالحسن علوی جنك کرد، بدین گونه که چون لیلی بن نعمان کشته شد قراتکین بگرگان بازگشت وغلام وی بارس ازو زنهارخواست وقراتکین او رابکشت واز گرگان برفت وابوالحسن بن حسین علی اطروش علوی پسر ناصر بگرگان رفت ودرآنجا بماند ونصربن احمد مرسیمجور دواتی را با چهارهزارسوار بدآنجافرستاد ووی بدو فرسنگی گرگان فرود آمد و نزدیك یکماه درین سال ابوالحسن را در حصار گرفت وابوالحسن با هشت هزارمرد از دیلمان و گرگانیان بیرون شد وفرمانده سپاه او سرخاب بن وهسودان پسرعم ماکان ابن کاکی دیلمی بود وجنگی سخت در گرفت وسیمجور کمین گشاده بود ولی وی راشکست رسیدوسیمجور کمینی ساخته بودواما درجنگ بدان کمین

۱ ـ تجارب الامم ـ چاپ مصر ـ ج ٥ ـ ص ٧٦

۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۹

دیر رسیدند. سیمجور شکست خورد و کسان ابوالحسین دست بتاراج برداشتند. درین هنگام پس از پیروزی کسان ابوالحسین آمدند وایشان را شکست دادند. و نزدیك چهار هزار سوار از دیلمان و گرگانیان بکشتند وابوالحسن راشکست رسید واز راه دریا باستراباد رفت و در آنجا اصحاب خویش را گرد کرد و سرخاب مرسیمجور را در شکست دنبال میکرد وچون آن هزیمت روی داد باستراباد شد ودرآنجا نزد ابوالحسن بن ناصر بماند و چون سیمجور پیشرفت سپاه خویش را شنید بسوی ایشان بازگشت ودر گرگان بماند.

درین زمان سرخاب بمرد وابوالحسن بن ناصر بساریه بازگشت وماکان بن کاکی را ازجانب خود باستراباد گذاشت و وی دیلمان را گرد خویش جمع کرد. پس محمد بن عبیدالله بلعمی وسیمجور بر در استراباد شدند وبا ماکان بن کاکی جنگ کردند و چون کار بطول انجامید باوی صلح کردند بدآن شرط که از استراباد بساریه شود وماکان بساریه رفت وایشان از استراباد بگرگان رفتند واز آنجا بنیشابور وبغرا را در استراباد گذاشتند وچون از آنجا برفتند ماکان بدآنجا بازگشت وماکان در گرگان بماند (۱).

هم درین سال ۳۱۰ الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد سامانی خروج کرد بدینگونه که وی با پدرش عصیان کرده بود، چنانکه گذشت. و بفرغانه رفته بود وچون بفرغانه رسید درآنجا بماند که بار دیگر خروج کند وازمحمد بن حسین بن مت یاوری خواست و گروهی ازترکان با وی یارشدند وسی هزار مرد با وی بود وآهنك سمرقند ونصر بن احمد کرد ونصر بن احمد مرابوعمرو محمد بن اسد ودیگران را با دوهزارو پانصد مرد بجنگ او فرستاد ودر بیرون شهر سمرقند هنگام ورود الیاس کمین کردند وچون وی و کسانش وارد شدند وسر گرم فرودآمدن بودند آن گروه از کمین بیرون تاختند وازمیان درختان پدیدار شدند وشمشیر بر کشیدند وابن مت شکست خورد وبا سبیجاب رفت واز آنجا بطراز و دهقان ناحیتی که بدآنجا فرودآمده بودوی را بکشت وسر او را ببخارا فرستاد، پس الیاس با رسوم باز گشت و ابوالفضل بن یوسف صاحب شاش وی را یاوری میکرد و محمد بن الیسع را بجنگ وی فرستادند وجنگ درپیوست والیاس شکست خورد وبکاشغر رفت وابوالفضل دستگیرشد ووی را ببخارا بردند ووی آنجا بمرد واما الیاس وی دختر دهقان کاشغرقراتگین رابگرفت ودرآنجا بماند ومحمد بن مظفروالی فرغانه شد والیاس بن اسحق بدآنجا بازگشت ومحمد بن مظفر با او بجنگید وبار دیگر او را شکست افتادو بکاشغر بازگشت ومحمد بن مظفر بوی نوشت واو را دلجویی داد ووعدهٔ نیکوداشت کرد چنانکه از وی زنهار خواست و ببخارا رفت ونصر بن احمد او را نیکوهمی داشت و دختر بدو داد وبا وی بماند (۲).

درسال ۳۱٤ سامانیان برری دست یافتند بدینگونه که چون مقتدرخلیفه مریوسف بن ابی‌الساج والی ری را بواسط فرستاد بنصر بن احمد نوشت وولایت ری بوی داد واورا فرمود که آن دیاربگیرد ونصر بن احمد در اوایل ۳۱٤ بدآنجا رفت وبکوه قارن رسید

---

۱ – ابن اثیر – وقایع سال ۳۱۰
۲ – ابن اثیر – وقایع سال ۳۱۰

وابونصرطبری او را از گذشتن مانع شد ووی در آنجا بماند و کس بدوفرستاد وسی هزار دینار بداد تا اینکه توانست بگذرد وبنزدیك ری رسیدوفاتك از آنجا بیرون شد و نصر بن احمد در جمادی الاخره بر آن شهر دست یافت و دو ماه در آنجا بماند وسیمجور دواتی را ولایت ری داد واز آنجا باز گشت وابن صعلوك بری داخل شد و در آنجا تا اوایل شعبان سال ۳۱۶ بماند پس بیمار شد وبحسن داعی و ماکان بن کاکی نوشت و ایشان را بخواند تا ری را بدیشان باز گذارد وایشان بدآنجا رفتند وری را تسلیم کرد وبیرون شد ودر راه بمرد (۱).

بسال ۳۱۵ اسفار بن شیرویه ازجانب نصر بن احمد بر گرگان دست یافت. این اسفار بن شیرویه دیلمی نخست از اصحاب ماکان ابن کاکی دیلمی بود وبد خوی بود و[ماکان وی را ازسپاه خویش براند واوببکر بن محمد بن یسع پیوست که بنیشابور بود و وی را خدمت کرد وبکر بن محمد او رابگرگان فرستاد که آنجا را بگیرد وماکان بن کاکی درین ـ هنگام بطبرستان بود وبرادرش ابوالحسن بن کاکی بگرگان ومیان وی و علوی خلاف افتاد وابوالحسن بن کاکی آهنگ کشتن علوی کرد وعلوی بروچیره شد واو را بکشت و درخانه پنهان گشت وچون فردا شد کس نزد گروهی ازسران فرستاد و آن حال بریشان پیدا کرد وایشان از کشته شدن ابوالحسن بن کاکی شادی کردند وحسن علوی را بیرون آوردند واو را جامه پوشانیدند و با وی بیعت کردند و او پیشوایی سپاه خود بعلی بن خورشید داد وباسفار بن شیرویه نوشتند وآن حال بوی گفتند واو را بنزد خود خواندند و او ازبکر بن محمد رخصت گرفت وبگرگان رفت وبا علی بن خورشید توأم شد و آن ناحیه بگرفت وماکان بن کاکی ازطبرستان آهنگ ایشان کرد با سپاه خود وایشان با او در افتادند واو را شکست دادند وازطبرستان برون کردند و در آنجا بماندند و علوی با ایشان بود و وی روزی که بگوی بازی بود از ستور خویش بیفتاد و بمرد وعلی بن خورشید سپهسالار نیز بمرد وماکان بن کاکی بسوی اسفار باز گشت وبا او بجنگید واسفار ازوشکست خورد وبسوی بکر بن محمدبن یسع برفت که درگرگان بود و درگرگان بماند تا اینکه بکر آنجا بمرد وامیر نصر بن احمد ولایت گرگان اسفار بن شیرویه را داد واین بسال ۳۱۵ بود واسفار کس نزدمردآویز بن زیار گیلی فرستاد واورا بخود خواند وچون او بنزد یك وی رسید سپهسالاری خویش بدو دادو با او نیکوئی کرد وآهنگ طبرستان کردند و بر آن دیار دست یافتند (۲).

در سال ۳۱۶ حسین بن قاسم داعی کشته شد. بدینگونه که چون اسفار بن شیرویه دیلمی برطبرستان دست یافت ومردآویز با او بود، چون بطبرستان شدند حسین بن قاسم در ری بود وبر آنجا مستولی گشته واصحاب نصر بن احمد را بیرون کرده و بر قزوین و زنجان وابهر وقم نیز دست یافته بود وماکان بن کاکی دیلمی با اوبود پس بسوی طبرستان شد ومیان ایشان واسفار نزدیك ساریه مقابله افتادوجنگی سخت درپیوست وحسن وماکان بن

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۴

۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۵

کاکی شکست خوردند وچون بحسن رسیدند او را گرفتند ووی کشته شد و سبب شکست خوردن بیشتر سپاه حسن شکست عمدی بود وبدآن گونه بود که وی کسان خود راپایداری می‌فرمود وایشان را ازستم بازمیداشت وازمی گساری وایشان را از وی بدمی آمد وآن گروه با هم ساختند که بپیشبازهروسندان روند ووی یکی ازسران گیلی وخال مردآویز و وشمگیر بود وآهنگ آن داشتند کـه حسن داعی را بگیرند و حسین بن اطروش را بجای او بگمارند وخطبه بنام او کنند وهروسندان با احمد طویل بدامغان بودپس ازمرگ صعلوك واحمدبرین آگاهی یافت وبحسن داعی نوشت واو را آگهی دادوچون هروسندان برسید وی را با پیشوایان سپاه دید وایشان را با خودبکاخ خویش بگرگان برد که با ایشان نان بخورد ونمی‌دانستند که اوازآنچه دربارهٔ وی اندیشیده‌اند آگاهست و کسان اونیز با این همرای بودند واو کسان خود را فرموده بود که از اندر شدن اصحاب آن سران سپاه بخانهٔ وی منع کنند وچون آن گروه بسرای وی اندرشدند کسان وی برخاستند ووی ایشان رافرمود که آن گروه را بکشند ومال ایشان تاراج کنند و کشتار و تاراج بالا گرفت تا بجایی که بنزدیکان خویش نیزدست بردند واز وی بیزارشدند وچون‌چنین شد او را تنها گذاشتند و وی کشته شد وچون او کشته شد اسفاربـر طبرستان و ری و گرگان وقزوین وابهر و قم و کرج دست یافت و بسوی نصربن احمد دعوت میکرد و درساریه بماند وهرون بهرام را عامل برشهرآمل کردوهرون آنجا خطبه بنام ابی‌جعفر علوی می کرد واسفار ازابی‌جعفرهراسان بود که مبادا فتنه وجنگ بپا کند وهرون بدو پیشنهاد کرد که دختری ازیك تن ازبزرگان آمل بگیرد و در جشن زناشوئی ابوجعفر و دیگرپیشوایان علویان را بخواند ودر روزی که با اسفارگفته بودند چنین کردند. پس اسفاربا گروهی ازساریه رفت وبد آن روزموعود بآمل رسید وناگهان بخانهٔ هرون‌اندر شد وابوجعفرودیگران ازپیشوایان علویان را بگرفت وایشان‌را ببخارا برد وایشان آنجا بزنجیر بودند تا درفتنهٔ ابو زکریا رهایی یافتند، چنانکه ازین پس بیآید؛ چون اسفار ازطبرستان بپرداخت بری شد وماکان ابن‌کاکی آنجا بود وری را ازو گرفت و بر آن شهر دست یافت وماکان بطبرستان رفت وآنجا بماند و اسفار می‌خواست قلعهٔ‌الموت را بگیرد که دژی بود بر کوه بلندی ازحدود دیلم وبدست سیاه چشم‌بن مالك دیلمی بود و اسفار کس بدوفرستاد واو رابخود خواند واز وی خواست که زن و فرزندخویش را در قلعهٔ‌الموت بگذارد واو راولایت قزوین دهد، وی پذیرفت وزن و فرزندان را بدآن دژ برد وبا ایشان کسانی را فرستاد که ازپیروان اوفرمان بردارتر بودند و چون شمارهٔ آن کسان بصد مرد رسید وی را ازقزوین بخواست و چون نزدیك او رسید او را بگرفت وپس ازچند روز بکشت وچون اسفاربسمنان رسید ابن‌امیر که صاحب کوه دماوند بودازو زنهار خواست ومحمدبن جعفرسمنانی او را ازفرود آمدن باز داشت ونیز از رفتن بقریهٔ سنگسر(۱) مانع شد.

---

۱ ـ ظاهرا ابن اثیراین‌قریه رادرین موضع «سگسر» خوانده وبتازی ترجمه کرده و«رأس‌الکلب» نوشته است.

پس اسفار ازو کینه‌ای در دل گرفت و چون بری دست یافت لشکری بسوی او فرستاد که وی را بیآورند وفرمانده آن سپاه کسی بودعبدالملك نام وعبدالملك بصلح با وی راضی شد و اوعبدالملك را میهمان کرد وعبدالملك گروهی از دلیران خویش را بـا خویش برد که درنزدیکی حصن وی را رها کردند واوتنها نزدمحمدبن جعفر برفراز شد وپاسی با یك دیگرسخن می گفتند پس عبدالملك را ازگروه خود جدا کرد وچنان کرد تا اینکه جز کودکی خرد کس نزد ایشان نماند وعبدالملك دروآویخت و او را بکشت و چندی درنگ کرد . پس تاری ابریشم ازگریبان بر کشید و رسنی ساخت و از آن غرفه فرود آمد و بگریخت .

آن کودك خردسال بنالید وکسان محمدبن جعفر بیآمدند ودر را شکستند وعبدالملك را کشته دیدند وهر کس از دیلمان نزد ایشان بود بکشتند وجان بدر بردند .

پس سپاه اسفارفراوان شد وکار اوبالا گرفت و کبرافزود وبرنصر بن احمدعصیان کرد ومی خواست تاج برسرخویش نهد ودر ری تخت زرین پادشاهی نهد وبا خلیفه وصاحب خراسان جنگ کند .

خلیفه با هرون بن غریب سپاهی بجنگ اوفرستاد ودرنزدیکی قزوین روبروشدند و هارون شکست خورد وازلشکر او گروهی بسیار بردرقزوین کشته شد ومردم قزوین باسپاه هرون یاری میکردند واسفاربریشان کینه گرفت .

پس امیرنصر ازبخارا بآهنگ اسفاربیرون آمد تا دیار او را بگیرد و بنیشابور رسید واسفارسپاه خویش را گردکرد واسفارنزد نصربن احمد فرستاد وصلح خواست و وی نپذیرفت ومحمدبن مطرف گرگانی وزیر اونامه‌ای فرستاد وایشان رابفرمان برداری ودادن مال بخواند وگفت که اگرنپذیرندکار ایشان بجنگ خواهد بود و در میان سپاه اسفارگروهی ازترکان بودند پیرو امیرنصر واو را و وزیرش را بیم دادند وچون اسفار آهنگ جنگ کرد بعضی ازسران او را برانگیختند که مال بدهد و خطبه بنام امیرنصر کند واو را ازجنگ بترسانیدند و اوبگفتهٔ ایشان رفت و آنچه از اسفار خواسته بودند بپذیرفت وشرطی چندکرد از باب اموال وجزآن و در میان اتفاق افتاد و پس ازین صلح اسفاربرهرمردی ازمردم ری یك دینار خراج نهاد و او را مالی بسیارفراهم شد و بعضی ازآن اموال را بامیر نصر داد ووی بازگشت وکاراسفار بالا گرفت وبرخویشتن بیفزودو آهنگ قزوین کرد که ازمردم آنجا کین بستاند و ازیشان مال بسیار گرفت و گروهی بکشت و آزارکرد ودیلمان رابریشان چیره کرد ودل‌های مردم ازو رمیده گشت وچندان بیداد کرد که مؤذنی راشنید برمناره‌ای اذان میگفت وفرمان داد که او را ازمناره بیفگندند ومردم ازستم اوبجان آمدند ومردم‌قزوین مرد وزن و کودك بصحرا بیرون شدند وزاری میکردند ووی ایشان را استهزی میکرد (۱) .

هم درین سال ۳۱۶ اسفاربن شیرویه کشته شد بدینگونه که درسپاه او پیشوایی بود ازبزرگان لشکرنام او مردآویزبن زیار دیلمی و اسفار او را نزد سلار صاحب سمران

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱٦

طرم (۱) فرستاد که وی را بفرمان او بخواند واین سلار همان کسیست که پسر وی پس از آن صاحب آذربایجان شده است وچون مردآویز نزد سلاررسید با یك دیگرهمداستان شدند و بقصد اسفار برخاستند واسفار بقزوین رسیده بودوانتظار بازگشت مردآویزداشت وگروهی از سران سپاه وی با اوبودند وبایشان از آنچه میان سلار و مرد آویز روی داده بودآگاهی رسید وسپاه اسفار ازستم وبیداد و بدکرداری وی بتنگ آمده بود و بیاری مردآویز برخـاستند وازمیان ایشان مطرف بن محمد (۲) وزیر اسفاربود . مرد-آویز وسالاربسوی اسفار رهسپارشدند واین خبر باسفار رسید وکسان او دست نشاندهٔ مردآویزبودند وبد خواه وی بسبب آن بیدادها کـه در قزوین کرده بود ، پس اسفار ازیشان بگریخت وبا تنی‌چند ازغلامان‌خودبری رفت بدآن اندیشه که مال بستاند ولی‌او را جر پنج هزار دینار فـراهم نشد و او از آنجا بسوی خراسان شد و بناحیهٔ بیهق رسید. اما مردآویز ازقزوین بری‌آمد وبماکان‌بن‌کاکی نوشت که در طبرستان بود و ازو خواستاریاری ویاوری شد .

اسفار ازآن ناحیت که بود ببست رفت وچند کس فرستاد که بقلعهٔ‌الموت روند وزن وفرزند واموال او را که بدآنجا بودبیاورند وبعضی از آن کسان ازو برگشتند و نزد مردآویزشدند واو را از وی‌آگهی دادند ومردآویز بی‌درنگ درپی‌او بشتافت و مرد آویز بدو رسید واو را بکشت وپس ازکشتن وی مردآویز بقزوین بازگشت وبا مردم آن دیارنیکوئی‌ها کرد (۳) .

هم درسال ۳۱٦ مردآویزبسلطنت نشست بدینگونه که چون اسفار را بکشت بر دیار او دست یافت و شهربشهر را همی گرفت . نخست قزوین راگرفت و ازآنجا بری آمد و آن‌شهر را نیز بگرفت و همدان وکنگاور و دینور و بروجرد و قم و کاشان و اصفهان و جرفادقان و دیگر بلاد را بگشاد ولی بویژه با مردم اصفهان بدرفتاری‌کرد ومال ازیشان بستد وبا زنان بی‌پردگی‌کرد وتختی از زربساخت و برآن نشست وتختی ازسیم‌کرد و پیشوایان‌گروه خود را برآن نشاند وچون برتخت می‌نشست سپاه وی رده می‌بست ودور ازو میایستاد وکس‌با اوسخن‌نمیگفت جزپرده داران او ومردم را از وی بیم‌بود (٤)

هم درین سال ۳۱٦ مردآویز طبرستان را بگشاد بدینگونه‌که چون مـاکان بن کاکی مردآویز را درآهنگ وی بر اسفاربن شیرویه یاری‌کرد ومرد آویزبشهر یاری رسید وکار اونیروگرفت ومال وسپاه بسیاریافت هوای گرگان وطبرستان دردل‌می‌پخت وآن هردو دیاربدست ماکان‌بودومردآویزسپاه بیآراست وبسوی‌ماکان شدوبرطبرستان دست یافت وابوالقاسم ابن‌بانجین سپهسالارلشکرخویش را بدآن دیارگماشت که مردی

---

۱ ــ سالار صاحب شمیران طارم

۲ ــ ابن اثیرنام این وزیر را پیش ازین محمدبن مطرف و درین موضع مطرف بن محمد ضبط کرده است.

۳ ــ ابن اثیرـ وقایع سال ۳۱٦

٤ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۱٦

صاحب حزم ودلیر ونیکو رأی بود وخود بجانب گرگان رفت و آنجا ازجانب ماکان شیر زیل بن سلار وابوعلی بن ترکی بودند وایشان ازمرد آویز بهراسیدند وبگریختند و مرد آویز گرگان رابگرفت وسرخاب بن با وس برادرزن ابوالقاسم را ازسوی خود بگماشت وابوالقاسم بن بانجین را خلیفهٔ خود کرد وباصفهان بازگشت وغنایم بسیار با خود برد و ماکان بدیلم رفت وابوالفضل ثایر آنجا با وی نیکویی کرد وبا وی بطبرستان شدو بـا ابوالقاسم جنگ کردند وماکان وثایر شکست خوردند ، ثایر بدیلم رفت وماکان بنیشابور شد وبفرمان نصر بن احمد درآمد ونصر با وی نیکویی کرد وابوعلی بن محمد بن مظفر را بیاری اوفرستاد وابوالقاسم درگرگان می‌بود وابوعلی وماکان بسوی اوشدند وابوالقاسم ازمرد آویز یاری خواست ووی بیشتر ازسپاه خود را بیاری اوفرستاد وماکان وابوعلی باو رسیدند وجنگی سخت درگرفت وابوعلی وماکان شکست خوردند و بنیشابور باز رفتند پس ماکان بن کاکی بدامغان رفت که آنجا رابگشاید وابوالقاسم وی را از آن کار بازداشت واو بخراسان شد (۱) .

درسال ۳۱۷ ابو زکریا یحیی و ابو صالح منصور و ابو اسحق ابراهیم فرزندان اسمعیل بن احمد سامانی بر برادر خویش نصر بن احمد بیرون آمدند ونیز گویند کـه این واقعه بسال ۳۱۸ بود وآن درستست وسبب آن واقعه این بود که برادرشان نصر ایشان را بکهندز بخارا ببند افگنده بودو کسان بر ایشان گماشته بود وایشان بگریختند وانگیزهٔ گریز ایشان مردی بود معروف بابوبکر خباز اصفهانی و چون نام ازنصر بن احمد میشد آن مرد میگفت چندانی نکشد که او ازمن آسیبی بیند ومردم بروخنده میزدندو نصر بن احمد بنیشابور رفت وابوالعباس کوسه را بجای خویش در بخارا گماشت و توشهٔ آن برادرانش را این ابوبکر خباز بزندان میبرد وابوبکر با گروهی از سپاهیان بکوشید که ایشان را ازبند بر آورد وچون نصر ازبخارا برفت روز آدینه‌ای بردر کهندز گرد آمدند ورسم چنان بود که هر آدینه درهای کهندز را نمی گشادند مگر بعد ازچـاشتگاه و چون پنجشنبه شد ابوبکر خباز پیش از آدینه بکهندز اندرشد وپیش از آنکه مردم آنجا گرد آیند شب آنجـا بماند وچون بامداد آدینه شد خباز بیآمد ودرها بگشاد و کسان را که به بیرون کردن ایشان با وی یاربودند آواز داد وایشان بردر بودند وباندرون شدند و یحیی ومنصور وابراهیم پسران احمد بن اسمعیل از زندان بدرشدند و هر کس از دیلمان وعلویان وعیاران بزندان بودند رهایی یافتند و گروه کردند و آن کسان که ازسپاهیان با ایشان یاربودند بدیشان بپیوستند وسر کردهٔ ایشان شروین گیلی بود ، پس کار ایشان نیرو گرفت وخز این نصر را تاراج کردند وخانه‌ها وکاخ های او بردند ویحییٰ بن احمد مر ابوبکر خباز را بخویش نزدیك کرد واو راپیشوایی داد .

درین زمان نصر بن احمد بنشابور بود و ابوبکر محمد بن مظفر سپهسالار خراسان بگرگان بود، چون یحیی بیرون شد و آگاهی بنصر بن احمد رسید از نشابور ببخارا باز گشت وآگهی بمحمد بن مظفر رسید واوماکان بن کاکی را بفرستاد ودختر باو داد وولایت نشابور

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۶

بدو سپرد واو را فرمود که اگر یحیی آهنگ نشابور کند او را باز دارد و نصر بن احمد از نشابور بیخارا شد و یحیی مرا ابوبکر خباز را بر کنار رود گماشت و نصر مرخباز را اسیر کرد واز نهر بگذشت و ببخارا رسید وخباز را بتنوری که در آن نان می‌پخت بینداخت و بسوخت و یحیی از بخارا بسمرقند شد واز آنجا بیرون رفت و بنواحی چغانیان شد وابوعلی بن ابی بکر بن مظفر بدآنجا بودویحیی بترمذ رفت وازرود بگذشت بسوی بلخ وآنجاقراتگین بود وقراتگین با وی یار گشت و بسوی مروشدند وچون محمد بن مظفر بنشابور رسیدیحیی برونامه کرد واو را دلجویی داد ومحمد آهنگ خویش بدوآشکاره ساخت ووعده کرد که بنزد وی رود. پس‌از نیشابور شد وماکان بن کاکی را بجای‌خویش گماشت وآشکارساخت که آهنگ مرو دارد ولی راه خویش بگرداند وبیوشنج وهراة رهسپار گشت وبتاخت و آن دوشهر بگرفت ومحمد ازهرات بسوی چغانیان رفت برراه غرجستان ، پس‌چون آگهی مریحیی را برسید لشکری براه اوفرستاد ومحمد با ایشان رو برو شد و آن لشکر را درهم شکست وازغرجستان برفت وازپسرخویش ابوعلی ازچغانیان یاری خواست ووی او را با لشکری یاوری داد و محمدبن مظفر ببلخ شد و منصوری قراتگین آنجا بود و جنگی سخت میان‌ایشان درگرفت ومنصورشکست خوردوبگوزگانان رفت ومحمدبچغانیان شد و بپسرش بپیوست وبنصر بن‌احمد درگزارش خویش نـامه کرد و نصر وی را بلخ و طخارستان داد وبا وی نیکویی کرد ومحمد مرپسر خویش ابوعلی احمد را بد آن دیار فرستاد وخودبنصر پیوست هنگامی کـه او در پی یحیی بود و یحیی بهراة می‌بود و از آنجا بنیشابورشد وماکان بن کاکی آنجا بود و وی را باز داشت ویحیی برماکان چیر نشد ومحمدبن الیاس با یحیی بودوازو زینهارخواست ومنصور وابراهیم برادران‌یحیی‌از نصر امان خواستند وچون نصر نزدیك هری رسید وقراتگین ویحیی بد آنجا بودند از هرات ببلخ شدند وقراتگین حیله کرد که نصر را ازخویشتن بگرداند ویحیی را از بلخ ببخارا فرستاد وچون یحیی از رود بگذشت از بخارا بسمرقند گریخت ، پس بار دیگر ازسمرقند ببخارا شد وقراتگین او دایاری نداد .

پس بنشابورشد ومحمدبن‌الیاس بدآنجا بود وکاروی آنجا نیرو گرفت وماکان‌ازآنجا بگرگان رفت ومحمدبن‌الیاس با یحیی یاری کرد وخطبه بنام او کرد ودرنشابوربماندند و نصر بن احمد همچنان درپی یحیی بود واو را آرام نمی گذاشت وچون خبرآمدن نصر بن احمد برسید پراگنده شدند ومحمدبن‌الیاس یسوی کرمان رفت وآنجا بماند وقراتگین بسوی بست ورخج بیرون شد ویحیی با وی بود وآنجا بماندند ونصر بن احمد بسال ۳۲۰ بنشابورشد وکس نزدقراتگین فرستاد وولایت بلخ بدو داد و یحیی را زنهار داد و وی نزد اوشد وفتنه از میان برخاست و چندی چنین بگذشت ونصر بن احمد بنشابورهمی بود ویحیی رانزدخویش بخواند واو رانیکوداشت ووی وبرادرش ابوصالح منصوردرگذشتند وچون برادر وی ابراهیم این را بدید از نصر بگریخت وببغداد شد و ازآنجا بموصل. اما قراتگین دربست بمرد و او را با سبیجاب بردند وآنجا بخاك سپردند، در رباط وی

که برباط قراتکین خوانده میشد (۱).

درسال ۳۱۸ جعفر بن ابی جعفر بر نصر بن احمد بشورید، بدینگونه که جعفر بن ابی جعفر داود ازسوی سامانیان والی ختل بود واو را کارهایی پیش آمد که بسبب آن بشورید و باحمدبن محمدبن مظفر نوشتند که آهنگ او کند و وی بدان سوی رفت و با وی بجنگید و او را بگرفت و ببخارا برد وجعفر او را آنجا ببند افکند وچون ابوزکریا خلاف آورد وی را از زندان برآوردو بختل بازفرستاد که آنجا سپاه گرد کند وآنجا بماند ودرفرمان نصربن احمد می بود وکار وی نیکوشد واین بسال۳۱۸ بود (۲).

درسال ۳۲۱ مردآویز از ری بگرگان رفت وابوبکرمحمدبن مظفر بدآنجا بود وبیمار بود وچون مردآویز آهنگ او کرد وی بنشابورباز گشت ونصربن احمدبنیشابور بود وچون محمدبن مظفر بدانجا رسید نصربن احمد بسوی گرگان رفت ومحمدبن‌عبدالله بلعمی بمطرف بن محمدوزیر مردآویز نوشت واو را بخود خواند ووی نزد اوشد واین خبر بمرداویز رسید مطرف را بگرفت و او را بکشت ومحمدبن عبیدالله بلعمی کس نزد مرداویز فرستاد و وی را گفت که ازگرگان دست بشوید و بری رود واو همچنان کرد و با نصربن‌احمد صلح کرد (۳).

درسال ۳۲۲ امیرنصربن احمد بر کرمان دست یافت بدین گونه که ابوعلی محمدبن الیاس ازکرمان خروج کرد وبفارس شد وباستخر رسید ویاقوت بدانست که وی اندیشهٔ آن دارد که بحیله و مکر ازو امان خواهد و چون یاقوت مکر او بدانست او بکرمان بازگشت ونصربن احمد مرماکان بن کاکی را با سپاهی گران بدوفرستاد وبا وی جنگ کردند وابن الیاس را شکست افتاد وماکان ازجانب نصربن احمدبر کرمان دست یافتو این محمد ابن الیاس ازسران دربار نصربن‌احمد بود ونصر بر وی خشم گرفت و او را ببند افگند.

پس محمدبن عبیدالله بلعمی ازوشفاعت کردواورا از زندان برآورد وبا محمدبن‌المظفر بگرگان فرستاد و چون یحیی بن احمد و برادرانش در بخارا بر پای خاستند محمدبن‌الیاس بسوی او رفت وبا اومی‌بود و چون کاریحیی بن احمد ببدی رفت محمد از نیشابوربکرمان شد وبر کرمان چیرگشت تا زمانی که ماکان دست او را ازآنجا کوتاه گردانید ووی بدینورررفت وماکان درکرمان‌ماند وچون ماکان ازکرمان‌برفت باردیگر محمدبن الیاس بکرمان بازگشت (٤).

بسال۳۲۳ درمیان نصربن‌احمد ووشمگیرجنگی درگرفت بدینگونه که چون‌وشمگیر برادرش مردآویز کشته شد و سپاه برادر را بفرمان خویش درآورد در ری بماند و امیرنصربن احمد مرمحمدبن مظفربن محتاج را که سپهسالار وی درخراسان‌بودنوشت ووی را فرمود که بکومش رود و بماکان بن کاکی که در کرمان بودنوشت که ازکرمان

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۷
۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۸
۳ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۱
٤ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۲

بمحمدبن مظفر بپیوندد که بگرگان وری روند وماکان بدامغان شد و بانجین دیلمی که ازکسان وشمگیر بود با سپاهی گران آهنگ او کرد وماکان ازمحمدبن مظفر که دربسطام بود یاری خواست ووی بگروهی بسیار او رایاوری کرد وایشان را فرمود جنگ نکنند تا اوبرسد ولی آن گروه چنان نکردند وبا بانجین درآویختند وچون مددبایشان نرسید شکست خوردند وبنشابور باز گشتند وآنجا بماندند وولایت نیشابور مرماکان بن کاکی را شد واو آنجا بماند واین درپایان سال ۳۲۳ وآغاز سال ۳۲٤ بود و چون ماکان از کرمان برفت ابوعلی محمدبن الیاس بدآنجا بازگشت وبرآن دیار دست یافت وازآن پس او را جنگ هایی با سپاه نصربن احمد دست داد وپیشرفت با وی می بود(۱).

درهمین سال ۳۲۳ درخراسان تنگی وغلای سخت روی دادو گروهی بسیاراز گرسنگی بمردند چندانکه مردم ازسپردن ایشان بخاك ناتوان ماندند وبیگانگان ودرویشان چندان میمردند که کس دفن وکفن ایشان نمی توانست (۲)

بسال ۳۲٤ معزالدولة بن بویه آهنگ کرمان کرد وسپاهی گران برداشت از دلیران خویش وچون بسیرجان رسید بر آنجا دست یافت ومال مردم تاراج کرد وبرسپاه خویش بخش کرد ودرین زمان ابراهیم بن سیمجور دواتی در قلعهٔ آنجا با سپاه نصر بن احمد مرمحمدبن الیاس بن یسع را معاصره کرده بودند وچون از پیشرفت معزالدوله بسیمجور آگاهی رسید از کرمان بخراسان شد ومحمدبن الیاس را رها کرد واو از آن قلعه برون آمد وبشهر بم شد که درمیان کرمان وسیستانست واحمدبن بویه ازجایگاه خویش آهنگ سیستان کرد ولی جنگ نکرد واحمدبجیرفت شد که قصبهٔ کرمان بودودربم یکی ازکسان خودرا گماشت وچون بجیرفت رسید فرستاده‌ای ازسوی علی بن زنجی معروف بعلی کلویه که پیشوای قفص (۳) وبلوچ بودبوی رسید واین علی بن زنجی وپدران وی برآن ناحیه دست داشتند ولی خلیفه رافرمان می بردند وخراج می گزاردند واو این خراج رابمعزالدوله داد واحمد ازپذیرفتن آن خویشتن نگاه داشت ومعزالدوله بر کرمان دست یافت وآن دیار ازنصربن احمد منتزع شد (٤) .

هم درسال ۳۲٤ ماکان بن کاکی بر گرگان دست یافت ، بدینگونه که چون ماکان نخستین بار ازگرگان بازگشت درنشابور بماند وبانجین درگرگان می بود وپس ازچندی بانجین بگوی بازی بیرون شد وازستورخویش بیفتاد وبمرد واین خبر بنیشابور بماکان بن کاکی رسید وبا محمدبن مظفر سپهسالارخراسان خلاف کرد واز نیشابور باسفراین رفت وجمعی ازسپاه خود را بگرگان فرستاد وآن دیار را بگرفتند و از اسفراین آهنگ نشابور کرد که محمدبن مظفر آنجا بود وچون سپاه محمد اندك بود وکسان وی با او نمی ساختند بسوی سرخس رفت وماکان ازترس اینکه سپاه بروگرد شوند ازنشابور باز

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۳
۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۳
۳ ـ معرب کلمهٔ کوچ
٤ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲٤

گشت واین درماه رمضان سال بر ۳۲۴ بود (۱) .

درسال ۳۲۷ ابوعلی بن احمدبن ابی بکر محمدبن مظفر بن محتاج ازجانب نصر بن احمد والی وسپهسالار خراسان شد وپدرش را از کار باز داشتند و ببخارا خواندند و سبب آن بود که ابوبکرمحمد را بیماری سخت روی داد وبدرازا کشید و نصر بن احمد پسرش ابوعلی را ازچغانیان بخواست وبجای پدر نشانید وبنشابورفرستاد وبپدرش بنوشت واو را بخود خواند ووی ازنشابور رهسپارشد ودرسه منزلی پدر وپسر بیك دیگر رسیدند وپدر آنچه پسر را دانستنی بود بگفت وابوبکر هم چنان بیمار ببخارا رسید و پسرش در رمضان این سال بامارت واردنیشابورشد وابوعلی مردی فرزانه ودلیر و صاحب حزم بود وآنجا سه ماه بماند وخود را برای رفتن بگرگان وطبرستان آماده می کرد(۲) .

درسال ۳۲۸ ابوعلی بن محتاج برخراسان دست یافت بدینگونه که در ماه محرم ابوعلی با سپاه خراسان از نشابور بگرگان رفت وماکان بن کاکی بگرگان بود وسر ازفرمان نصر بن احمد باز کشید وابوعلی بیك فرسنگی گرگان رسید وگردماکان رابگرفت وکار بروتنگ کرد وخوراك را ازشهر ببرید وگروهی بسیار ازسپاهیان ماکان ازوزنهار خواستند وبر آن کسان که در گرگان مانده بودکارتنگ شد وماکان از وشمگیر که بری بود یاری خواست ووشمگیریك تن ازپیشوایان سپاه خود را بنام سیرخ بن نعمان بیاوری وی فرستادوچون اوبگرگان رسید وآن حال بدید برآن شد که میان ابوعلی وماکان بن کاکی را صلح دهد پس ابوعلی دم چنان کرد وماکان بطبرستان بگریخت و ابوعلی در اواخرسال ۳۲۸ برگرگان دست یافت و ابراهیم سیمجور دواتی را آنجا از سوی خود بگذاشت وتاسال ۳۲۹ آنجا بماند وازآنجا بری رفت (۳) .

درسال ۳۲۹ ماکان بن کاکی کشته شد و ابو علی بن محتاج بر وی دست یافت بدینگونه که چون ابوعلی محمدبن مظفربن محتاج بگرگان شد وماکان را ازآنجابرون کرد ماکان ازگرگان بطبرستان شد وآنجا بماند وابوعلی درگرگان می بود ودرهمان سال ابراهیم بن سیمجور دواتی را جای نشین خود کرد و بجانب ری راهی شد ودر ماه ربیع الاول بدآن شهر رسید ووشمگیر بن زیاربرادر مردآویزآنجا بودند و عمادالدوله ورکن الدوله پسران بویه باابوعلی نوشته بودند ووی راباآهنگ وشمگیر کردن برانگیخته وگفته بودند که اگر خواهد وی را یاری دهند و اندیشهٔ ایشان آن بود که وی ری از وشمگیر بستاند وچون بسبب فزونی دیارخویش آن زمین را نگاه نتواند داشت ایشان بر آن دست یابند .

چون خبرهمداستانی ایشان بوشمگیر رسید ماکان بن کاکی را نامه کرد و او را بیاری خواست وحال خویش بروپدیدار کرد وماکان بن کاکی از طبرستان بری رفت و ابوعلی نیز بری شد وسپاه رکن الدولة بن بویه بوی رسید و دراسحق آبادبهم رسیدندو ماکان بن کاکی درقلب سپاه بیستاد وخویشتن جنگ رابیاراست وابوعلی مرسپاهیان‌خود

---

۱ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۴
۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۷
۳ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۸

را فرمود که برقلب بتازند و ماکان درآن جنگ دلاوری هایی کرد که کس چنان ندیده بود ولی تیری برو رسید وخود ازسرش بیفگند واز پشت بیفتاد و درجای بمرد وشمگیر بگریخت وبطبرستان شد وآنجا بماند وابو علی برری دست یافت و سرماکان را بخارا فرستاد وتیرهم چنان درسر اوبود و نیز اسیران را ببخارا گسیل داشت و آن اسیران در بخارا بودند تا بسال ۳۳۰ که وشمگیر بفرمان آل سامان درآمد و آن اسیران را رها کردند (۱) .

درسال ۳۳۰محمدبن عبیدالله بلعمی وزیر نصر بن احمد درگذشت ووی ازفرزانگان جهان بود ونصر بسال ۳۲٦ اورا از وزارت باز داشته بود و جای اورا بمحمد بن محمد جیهانی سپرده وابوبکر محمد بن محتاج نیز درهمین سال بمرد و اورا درچغانیان بخاك سپردند (۲) .

هم درسال ۳۳۰ ابی‌علی بن محتاج بر بلادجبل‌دست یافت بدینگونه که‌پس‌از گشادن ری ابوعلی درآن دیاربماند وسپاه ببلاد جبل‌فرستاد وآن سرزمین بگشادند وبرزنگان وابهر وقزوین وقم وکرج همدان ونهاوند ودینور تا حدود حلوان دست یافتند وابوعلی گماشتگان بدین نواحی گذاشت و مال بستد وحسن بن فیروزان پسرعم ماکان بن‌کاکی در ساریه بود و وشمگیر آهنگ اوکرد و او را بمیان گرفت و ابوعلی نیز بیاری او رفت و وشمگیر هم چنان در ساریه شهر بند بود و ابوعلی و حسن بوی رسیدند و در سال ۳۳۰ او رامحاصره کردند وکار برودشوار کردند و هر روزگروهی ازوی‌میکشتند و زمستان آن سال باران بسیار بود و وشمگیر خواستار صلح شد و ابوعلی با وی‌صلح کرد وازوگروگان بستد که در فرمان نصر بن احمد سامانی باشد و از آنجا درجمادی الاخرهٔ سال بر ۳۳۱ بگرگان بازگشت و چون وی را از مرگ نصر بن احمد آگهی رسید از آنجا بخراسان شد (۳) .

هم درین سال ۳۳۰ حسن بن فیروزان برگرگان دست یافت و این حسن بن فیروزان پسر عم ماکان بن کاکی بود و در دلاوری نزدیك بوی و چون ماکان کشته شد وشمگیر کس نزد او فرستاد و بفرمان خویشش خواند و او نپذیرفت و در شهر ساریه بود و وشمگیر آهنگ اوکرد و او از ساریه نزد ابوعلی سپهسالار خراسان شد و ازو یاری خواست وابوعلی از ری با وی رهسپارگشت و وشمگیر او را در ساریه محاصره کرد و آن محاصره تا سال ۳۳۱ بکشید و با هم صلح کردند . اما ابوعلی بخراسان بازگشت و یکی از پسران وشمگیر را که نام او سالار بود بگروگان بستد وحسن بن فیروزان همراه وی بود و از صلح اکراه داشت تا وفات نصربن احمد فرا رسید وچون حسن این خبر بشنید آهنگ وشمگیرکرد و پسر او را بگرفت و بازبگرگان بازگشت و آن شهر بگشاد ودامغان وسمنان بدست‌گرفت و چون ابوعلی بنشابورآمد ابراهیم‌بن

---

۱ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۹
۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۳۰
۳ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۳۰

سیمجور دوانی با وی خلاف کرد و فرستادگان در میان ایشان رفت و آمد کردنـد تا صلح افتاد (۱).

هم درین‌سال محمد بن محمدجیهانی وزیر نصر بن‌احمد ازویرانی وآواربمرد (۲).

درسال ۳۳۱ نصر بن احمد سامانی را مرگ فرا رسید و رنجوری اوازسل بود و سیزده ماه بیمار بماند و ازپیشوایان دولت او کس نمانده بود زیرا که برخی ازو باز گشته وبرخی کشته شده وپاره‌ای را مرگ فرا رسیده بود ومدت شهریاری اوسی‌سال و سی و سه روزبود و مدت زندگانی اوسی و هشت سال و وی مردی بردبار و با داد و دهش و فرزانه بود و ازبردباری وی همین بس که یك تن از پرستندگان او گوهری گران بدزدید و ببازارگانی بسیزده درهم بفروخت و آن بازارگان نزد امیر شد و او را آگهی داد که گوهری گران خریده است که جز پادشاه را بکار نیاید و امیر آن گوهر بخواست و آن سوداگر بیاورد و چون آن گوهر بدید بشناخت که ازآن‌اوست و بدانست که ازو دزدیده‌اند . پس بهای آن بپرسید و بپرسید از که خریده است و او آن پرستنده را نام برد و بهای گوهر بگفت و امیر فرمان داد که بهای آن بیاورند و در زمان بها بداد و هزار درهم سود بر آن‌بیفزود و آن سوداگر خون آن پرستنده از وی بخواست و امیر گفت از ادب کردن وی ناگزیر است ولی خون وی او را دهد. پس آن پرستار را بخواست و او را ادب کرد و مر آن بازرگان را فرستاد و گفت خون وی ترا دادیم و اینك مر ترا فرستادیم . و نیزآورده اندکـه روزی سپاه خویش عرض همی کرد و در میان ایشان کسی بود نام او نصربن احمد و چون عرض بدورسید از نام او بپرسید و او خاموش ماند و پاسخ نداد و یك تن از حـاضران گفت نام او نصربن احمدست و اگر خاموش ماند از شکوه امیر بود .

امیر گفت بر ماهواره و توشهٔ وی بیفزایند ، پس وی را بخویش نزدیك کرد وبر جایگاه او بیفزود .

نیز آورده‌اند که چون برادرش ابوزکریا بروبیرون شد خزاین و اموال اوتاراج کرد و چون نصربن احمد بپادشهی‌خویش‌بازگشت وی را ازگروهی که خواستهٔ اوبرده بودند آگهی دادند و او ایشان را متعرض نشد و نیز او را گفتند که کسی از بازاریان کاردی گران بها ازآن او بـدویست درم خریده است و او کس فرستاد و دویست درم بداد و کارد بخواست و او خویشتن داری کرد مگر آنکه بهزار درهم بفـروشد . امیر گفت آیا شگفت ندارید ازاین مرد که‌من مال خویش را نزد او همی بینم و با اودرشتی نمی‌کنم و حق اوبوی می دهم و در خواستن‌آن کارد پایداری کرد وبخرسند کردن‌او فرمان داد ونیز آورده‌اند که رنجوری او بدرازا کشید و سیزده ماه بیمار بماندودرین هنگام بنماز و عبادت بر می خاست ومر خویشتن راکاخی بساخت وآنرا « عبادت خانه» یا « بیت العباده » نام کرد و جامهٔ پاك می پوشید و با فروتنی بدآنجایگاه می رفتو

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۳۰

۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۳۰

نماز می گزارد و دعا می کرد و می زارید و از نافرموده خویشتن نگاه می داشت و از گناه پرهیز می کرد تا بمرد و چون او بمرد در کنار پدرش بخاك سپردند و پس ازو پسرش نوح بن نصر را که در زمان پدر والی بخارا بود بپادشاهی برداشتند و او در ماه شعبان سال بر ۳۳۱ بپادشاهی نشست و او را امیر حمید لقب کردند (۱) .

ازین وقایع که آورده شد پیداست که امیر نصر بن احمد را همواره در پادشاهی دشواری ها در پیش بوده است و با بسیار کسان از معاندین خویش بجنگید و پیوسته در ستیز بوده است و چندانی آرام و آسایش نکرده است و بجز دشمنان خویش گاهی بفتنه های دیگر نیز دوچار شده چنانکه بسال ۳۲۲ در چغانیان کسی پیدا شد و دعوی پیامبری کرد و از راه شعبده و نیرنگ که بدآن استاد بود گاهی دست بر آبدان می کرد و زر سرخ بر میگرفت و از همین راه مردم بسیار بروگرد آمدند وبگرویدند و آیین او این بود که هر کس بمیرد بازوی را بدین جهان بازگشت بود و چون کار او نیرو گرفت ترکستان را بگشاد تا بچاچ رسید و مردم چاچ بدو گراییدند و ابو علی محمد بن مظفر سپاهی بیآراست و بجنگ او فرستاد و پس از جنگهای بسیار آن مرد بگریخت و بر فراز کوهی شد که بدآن کوه شدن دشوار بود و چندان بکوشیدند تا بر فراز آن کوه شدند و بر آن مرد دست یافتند و او را بکشتند و گروهی بسیار از پیروان وی را نیز بکشتند و آن فتنه بنشاندند (۲) .

با این همه دشواری ها این امیر تا بود در شهریاری کامگار بود و از آنکه هم وی مردی فرزانه و دادگستر و بردبار بود وهم کارگشایان دلیر و با فرهنگ وصاحب تدبیر و رای رزین داشت چنانکه هیچ پادشاه از سامانیان و کمتر از شهریاران ایران را چنان خدمت گزاران بزرگ دست داده است وکارهای هر یك پیش از این آمده است و در میان ایشان مردان بزرگ بوده اند چنانکه از ابوعلی قهستانی (۳) آورده اند که چون امیر نصر مر او را بجنگ ماکان بن کاکی میفرستاد بهنگام جواز دادن وی را بسخن نگاهداشته بود و او را فرمانها میداد و وصیت ها بر زبان می راند . در همان زمان کژدمی بپیراهن ابوعلی راه یافت و او را نیش می زد وی تاب می آورد و دم نمی زد و همچنان در برابر امیر ایستاده بود تا سخن او بپایان رسید . آنگاه شتابان برفت و جامه از تن بگشاد و کسان را آشکار شد که هفده بار آن کژدم وی را بزده است و او تاب آورده . چون این خبر بامیر رسید مر ابوعلی را بخواند و سبب پرسید که چرا دم نزده است . وی گفت اگر از زخم کژدمی بر خویش بپیچم و سخن امیر را ناتمام گذارم چگونه شمشیر و سنان دشمن را بتابم و بسوی مرگ آهنگ کنم (٤) .

---

۱ ــ ابن اثیر وقایع ۳۳۱

۲ ــ مجمع التواریخ در ذکر سلطنت ابوالحسن نصر بن احمد .

۳ــ در حبیب‌السیر درذکر این واقعه نام ابوعلی قهستانی همه‌جا بخطا «علی» آمده‌است.

٤ ــ مجمع التواریخ ــ موضع الذکر و حبیب السیر ــ چاپ بمبئی ــ جزو چهارم ازجلد دوم ــ ص ۱۰ و جوامع الحکایات و لوامع الروایات و این داستان را در بارهٔ ایاز و محمود غزنوی هم آورده اند .

اما این همه کامیابی مر نصر بن احمد را بیشتر از خصال بزرگ خویش روی‌داده است و وی در بزرگواری ورادی از جد خویش اسمعیل بن احمد کمتر نبود ودر خصال او سخن بسیار است که بعضی از آنها درین مقام همی آید :

وقتی دو تن از بزرگان حضرت او را بایك دیگر دشمنی افتاد و در دعوی‌مالی لجاج ایشان ازحد بگذشت وقضاة و حکام بدآن درماندند وآن دشمنی بپایان نمی‌رسید، هر دو باتفاق قصه بنزدیك امیر نصر نوشتند و گفتند که مر پادشاه را درین خصومت بحکومت برگزیدیم که اندر میان ما داوری کند ، امیر نصر بر پشت قصهٔ ایشان توقیع کرد که هر حکمی من کنم سبب خرسندی یکی و خشم دیگری خواهد بود و هر آینه از دو کس یك تن نا خشنود خواهد ماند، امـا صدق و عدل را حکم سازیـد و بموجب راستی و داد در میان خویش حکم کنید تا دشمنی از میان برخیزد ، وآن دو تن چـون چنین خواندند خصومت از میان برداشتند (۱) .

هم از دور اندیشی آن امیر آورده‌اند که چون بپادشاهی نشست ابوعلی چغانی‌را بر کشید و محل او در خدمت خود معمور گردانید وبیاری رای و رویت اوکارهای بزرگ از پیش او برخاست، روزی برای استخلاص ری و اصفهان او را بخواند و با او رایهای صائب زد چنانکـه امیر نصر را بغایت خوش آمد و لشکر بسیار بوی سپرد . چون وی برفت امیر نصر با یکی از خواص خود گفت که ابوعلی مردی دلیر و قوی دل و نیکو تدبیرست تا ما زنده باشیم از وی خطایی نیاید که قدر وی می شناسیم و لیکن چون‌ما را ازین جهان بسرای دگر رحلتی بود و کار بفرزندان افتد قدر آن مرد نشناسند و او را بیازارند و او عصیان کند ونخست خلل درخاندان ما ازوی باشد ، وراست چنان بود که وی گفته بود و چون نوبت بفرزندان او رسید ابوعلی را از نشابور عزل کردند و او مسترد شد و عصیان آورد وبسیار خلل در کار سامانیان ازعصیان او راه یافت(۲) .

از بزرگی مقام ونیروی این امیر آورده‌اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان مودت بود وآل بویه خراج ومال ری بنزدیك آل‌سامان فرستادندی وددرزمان نصر بن‌احمد آن قاعده مطروح گشت و از هر دو سوی یك دیگر را رعایت می کردند و تا او بود شوکت او برقرار بود وچون او بمرد و نوح بن نصر بامارت بنشست درعراق‌عضدالدوله فنا خسرو شوکتـی یافت و تمامت آل بویه درمتـابعت و مطـاوعت اویك دل بودند و رسمی بود که آل سامان هر سال مالی خطیر بمکه و مدینه فرستادندی تا بمجاوران دادندی و بریشان بخش کردندی و آن کس که متقلد آن بودی در بازگشت از عراق هدیها و ظرایف عراق بیاوردی ، احمد خوارزمی گفت در زمان نوح بن منصور مـرا بدان مهم فرستادند و عضدالدوله بهمدان می نشست بخدمت او پیوستم ، مرا تعظیم کرد و بنشاند و از امیر پرسید و از حال وزیر جویاشد وگفت خواجه ابوالحسن عتبی‌چگونه

---

۱ ــ جوامع الحکایات و لوامع الروایات .
۲ ــ جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

است و کارها تمشیت چگونه می دهد؟ من خدمت کردم و گفتم بندگی عرضه داشته‌است وگستاخی کرده و تذکره‌ای داشتم که آنجا ابوالحسن عتبی مرا داده بود، پیش او نهادم در آنجا نوشته بود که دو هزار جامه می باید فرمود بطراز بغداد تا بنام امیر بندند: «الملك منصور ولی النعم ابوالقاسم منصور بن نوح‌مولی امیرالمؤمنین» وپانصد بنام «خواجهٔ‌جلیل سید ابوالحسن عبدالله بن‌احمد» وپانصد تابنام «خواجهٔ جلیل‌ابوالعباس تاش» وچون عضدالدوله آن نسخه را تأمل کرد آثارخشم در روی اوپدید آمد و آن کاغذ سوی من انداخت و گفت پسرعتبی چراعافیت نطلبد وحرمت خود نگاه ندارد واو را چه حد آن باشد که برمن تحکم کند و اقتراح جوید ومرا بآن می دارد که پیش ازرسیدن تو بعراق بلب جیحون چند سوارفرستم تا خاك آن زمین را بسم ستوران بهوا برند و صحن آسمان را از بسیاری غبارهم‌رنگ زمین گردانند. احمد گوید من متحیرشدم واز هیبت او کلمه‌ای نیارستم گفت. ازپیش خدمت او باز گشتم‌ودرحال عضدالدوله‌صاحب عبادرا بخواند که وزیر بود وحال‌تذکرهٔ امیرخراسان با وی بگفت، صاحب مردی عاقل و دانا بود گفت سهل اقتراحیست که امیر خراسان کرده است بهای آنچه وی خواسته است دو هزار دینار بغدادی‌بود که درنوبت‌نوح بن‌نصرخداوند رکن‌الدوله ازجهة ابوالفضل بلعمی این مقدار میفرستادو وی بکراهیت می ستدواگر ایشان‌همان‌طلبیدندی که‌درآنعهد پنجاه هزاردینار کم نبایستی بنزدیك ایشان فرستادن، اما اکنون ابوالحسن عتبی بجهة رواج کارخداوند بدآن کودك باز نموده است که من بجهة تو کاری می کنم و اگر این قدر بجهة خاصهٔ خود اقتراح کردی بایستی‌فرستادن بجهة بزرگی آن خاندان. چون عضدالدوله‌این‌سخن ازو بشنید ساکن شد.

احمد خوارزمی گوید که روزی چند برآن برآمد من برآن شدم که بسوی‌بغداد روان شوم وکاروان راکوچ نزدیك آمد وجمعیتی آوردند و مرا بخدمت امیرعضدالدوله بردند. چون رسم خدمت بجای آوردم مرا با روی گشاده بپذیرفت وگفت تذکره‌ای که آورده‌ای فرموده شد تا جمله را پرداخته کنند چه کراهیت آن خاندان روا نداشتم و پیوسته میان جانبین طریق توددمسلوك بوده است نخواستم که درعهد ما برافتد، چون من او را وداع گفتم و از مکه باز گشتم‌جمله پرداخته شده بود. بمن تسلیم کردند(۱).

از انصاف و بزرگواری این امیر آورده‌اند که وی را آموزگاری بود که‌درآن هنگام که او خرد بود او را تعلیم کردی و چوب بسیار زدی امیر نصر گفتی هرگاه بپادشاهی رسم سزای آن آموزگار بدهم چون امیر بپادشاهی نشست شبی میندیشید از آن آموزگارخودش یادآمد، همه شب دراندیشهٔ انتقام اوبود، خادمی را فرمود که رو و استاد را حاضر کن، خادم رفت و معلم را بطلبید؛ معلم از وی پرسید که سلطان چه میکرد و از منش چون یاد آمد و چه گفت؟ خادم گفت غلامی را فرمود که از بستان‌ده چوب آبی بیاور و مرا گفت رو و معلم را حاضر کن. آموزگار دانست که دربندانتقام ویست، در راه که می آمد بدکان میوه فروشی بگذشت درستی بداد و از وی آبی‌خرید

۱ ــ جوامع الحکایات و لوامع الروایات.

و در آستین کرد و چون پیش امیر نصر آمد امیر یك چوب آبی بر گرفت و گفت‌درین چه میگویی ؟ معلم دست در آستین کرد و آن آبی بیرون کشید و گفت زندگانی پادشاه دراز باد این میوه بدین لطیفی از وی زاده است . سلطان را این لطف سخن از وی بغایت خوش آمد و او را تشریف فاخر فرمود و مشاهره معین کرد و در باقی حیوة بفراغت و خوشدلی گذرانید (۱).



زندگی رودکی در بخارا و سمرقند درین زمانی که گفته آمد در میان خصال و رادمردی ها و دلیری آل سامان گذشته است ، از میان سه پادشاه سامانی که معاصر با رودکی بوده‌اند دو تن یعنی اسمعیل بن احمد و نصر بن احمد چنانکه ازین صحایف بر می آید مردان بزرگوار بوده‌اند وچون بیش ازهمه چیز تعصب ایران در نهادایشان بوده‌است پیداست که با چه شور وآتشی بزنده گردانیدن آیین تمدن ایران می‌پرداخته اند این همه مساعی و مجاهدت و جنگ های در خاور و باختر برای آن بود که اسمعیل بن احمد و نصر بن احمد در جایی که گاهوارهٔ تعصب ایران و قیام بر تازیان دولتی ایرانی پاك نهند که شایستهٔ زنده گردانیدن ایرانی و رهایی از چنگال بیگانگان تازی باشد.

۴) علوم و معارف ماوراء النهر در زمان سامانیان

در زمانی که رودکی در ماوراء النهر می زیست بشهادت صحایف تاریخ این‌خطهٔ ایران از هر حیث آباد ترین دیار بود : در تجارت و صناعت باوج کمال رسیده بودو متاع سمرقند و بخارا از یك طرف بداخلهٔ ایران و شهرهای بزرگ آن پراگنده می گشت و ازآنجا بعراق و آسیای صغیر می رفت واز سوی دیگر در چین وهندوستان رواج داشت و حتی قراینی بدستست که از راه مغرب دریای خزر بممالك شمال اروپا نیز می رفته است چه مقدار کثیر درهم مسکوك ایران را در روسیه و سوئد یافته اند که بیشتر آن ازدرمهای سکهٔ سامانیانست که دربخارا وسمرقند وچاچ وبلخ‌واندرآب‌و نیشابور سکه زده‌اند و این خود دلیلست که در میان شهرهای ماوراء النهر و ممالك شمال شرقی اروپا روابط تجارت درمیان بوده است(۲) . واضحست در دیاری که‌صناعت و تجارت توانگری فراهم کند و پادشاهان توانایی مردم را بدانش بنوازند و همواره در اندیشهٔ آن باشند که بر شمارهٔ دانشمندان بیفزایند و ایشان را نیکو دارند تا بچه‌پایه مردم بزرگ پدید می آیندوتا بچه سان مردان بسوی دانش می گرایند . یکی از آیین دربار سامانیان آن بود که دانشمندان را بزمین بوس خویش روا نمی داشتند و ایشان را مجالسی شبانه بود که در ماه رمضان فراهم می کردند ودر حضور پادشاه دانشمندان مناظره می کردند و پادشاه خود در مناظره را می گشودو پرسشی می کرد ودانشمندانی

---

۲ ــ جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

۲ - W. Heyd - Histoire du commerce du Levant du moyen - âge - Leipzig - 1923 - t. 1. pp. 58 - 59 - Ternberg - Numic cufici regii numrophylacii. Helmiensis - Upsala - 1848 - p. V-XLIV et XLIX

که بودند بـا وی سخن میگفتند و راه دانش می پوییدند و ایشان را گـرایش بمذهب بوحنیفه بود و یا زیر دستان خویش گشاده روی ومهربان بودند ووزرای ایشان بکارها می رسیدند و چون کسی را بر می‌آوردند با خود بخوان‌می نشانیدند و از سفرا پرسش از مهمات می کردند و هر کس در بخارا در فقه و عفاف بر تر از دیگران بود وی را بر میکشیدند واز ورای‌می جستند وکارها بقبول او می کردند (۱) .

پیداست در چنین دیاری با چنین پادشاهان دانش پرور تا بچه مایه مردم بخرد و دانش می گرایند و بهمین جهتست که در زمان سامانیان سمرقند و بخارا دارالعلم‌ایران بوده است و مخصوصاً چون بخارا پای تخت بوده است ازین حیث بر سمرقند بـرتری داشته و درین شهر همواره جمعی کثیر از بزرگان و ائمه در هر فنی در بخارابوده‌اند و یا در بخارا پرورش یافته و دانش آموخته و از آنجا بدیگر شهرهای اسلام رفته‌اند که بعضی ازیشان را مؤلفات و آثار مهم مانده است و بعضی دیگر را مـؤلفات نابود شده و اگر می بایست شمارهٔ ایشان را باحصای کامـل درین صحایف بیآورم سخن را مجال نبود ناچار اسامی معاریف ایشان ثبت کرده آمد :

مشاهیر بخارا :

۱) سیبویه بن عبدالعزیز بخاری نحوی که مدتها قاضی بخارا بود و برهیچ کس ستم نکرد .

۲) مخلد بن عمر که سالهای دراز قاضی بخارا بود و در غزا شهید شد .

۳) ابو دیم حازم سدوسی که بفرمان خلیفه بقضای بخارا نشست .

٤) عیسی بن موسی التمیمی معروف بغنجار که وی را قضا دادند و نپذیرفت .

٥) حسن بن عثمان همدانی معاصر عیسی بن‌موسی‌غنجار که قضای بخارا داشت ودر زمان وی در خراسان بدانش و پارسایی او کس نبود .

٦) عامر بن عمران قاضی بخارا .

۷) اسحق بن ابراهیم الخیطی قاضی بخاراکه پس از عزل بسال ۲۰۸ در طوس فرمان یافت .

۸) سعید بن خلف بلخی که در سلخ جمادی الاولی ۲۱۳ او را قضای بخارادادند و مثل بود در دادگری و مهربانی با مردم و سنت های نیك ازو بمانـد ، از آن جمله قسمت کردن آب بخارا .

۹) عبدالمجید بن ابراهیم نرشخی که از نیکان جهان بود و قاضی بخارا .

۱۰) احمد بن ابراهیم البرکدی که بروزگاراحمد بن اسمعیل سامانی قضای‌بخارا یافت و فقیه و پارسا بود .

۱۱) ابوذر محمد بن یوسف بخاری ازاصحاب امام‌شافعی و قاضی بخارا ، مردی بود با دانش و پارسایی و بر جملهٔ علمای بخارا پیشی داشت و وی را بسیار بـرشوت بفریفتند و دامان آلوده نکرد و چون پیر شد از قضا استعفا جست و بحج رفت و مدتی

۱ ــ المقدسی ص ۳۳۸ ــ ۳۳۹

در عراق بماند و در پی دانش شاگردیها کرد و چون ببخارا آمد عزلت گزید.

۱۲) ابوالفضل بن محمد بن احمد مروزی السلمی فقیه صاحب مختصر کافی سالهای بسیار در بخارا بقضا بود و اندك عیبی برونگرفتند و در آن زمان بدانش و داد مانند نداشت و پس از چندی وزیر سامانیان شد و در غزا بشهادت رسید (۱).

۱۳) خواجه امام ابوحفص کبیر بخاری که در محله دروازهٔ حقره در بخارا می نشست واواز بخارا ببغداد رفت وشاگردی امام محمد حسین شیبانی کرد وچون او کسی در بخارا نبود بزهد و دانش و بخارا از برکت او قبة الاسلام شد و او سبب شد که مردم بخارا دانشمند شدند و دانش دربخارا شیاع یافت و دانشمندان محترم گشتند وپسرش ابوعبدالله را علم بدرجه‌ای بود که چون قافله از حج بازمی گشت علمای آن قافله بنزدیك خواجه امام ابوحفص آمدند و ازو مسئله پرسیدند، اوگفت از عراق می آیید چرا ازدانشمندان عراق نپرسیدید؟ گفتند درین مسئله با علمای عراق مناظره کردیم جواب نتوانستند گفت وما راگفتند چون ببخارا رسیدید این مسئله ازخواجه امام ابوحفص بخاری پرسید یا از فرزندان وی و خواجه امام آن مسئله را جواب نیکو گفت.

خواجه امام ابوحفص هر شبان روزی دو بار ختم قرآن می کرد با آنکه مردم‌را هم علم می‌آموخت و چون پیر وناتوان شد یك بار ختم قرآن می کرد و چون ناتوانتر شد نیمه ای از قرآن بر می خواند تا ازین عالم برفت.

یحیی بن نصر گفت بنزدیك خواجه ابوحفص بودم، نماز بامداد گزارده بود وروی بقبله بنشسته و چیزی می خواند، چون آفتاب برآمد نگریست، قوم حاضر نشده بودند تا علم گوید، برخاست و چهار رکعت نماز گزارد، سورة البقره و آل عمران وسورة النساء و سورة المائده خواند اندر آن چهار رکعت نماز و چون سلام داد هنوز قوم حاضر نشده بودند برخاست و دوازده رکعت نماز بگزارد و تا سورة الرعد خواند.

محمد بن طالوت همدانی ازفصل الخطاب روایت کرده است که ببخارا امیری بود نام او محمد طالوت، روزی خشویه راکه وزیر او بود گفت می باید که بزیارت‌خواجه ابوحفص رویم و او را دریابیم و این خشویه از مهتران بخارا بود و مردی محتشم بود. خشویه گفت ترا نزد او نشاید رفتن، چون تو بنزدیك او رسی سخن نتوانی گفتن از هیبت، اوگفت هر آینه بروم، پس با وزیر نزدخواجه ابوحفص شد و او در مسجدبود و نماز می گزارد، پس از نماز پیشین چون سلام داد وزیر اندر آمد وگفت امیر آمده است دستوری هست تا درآید؟ گفت هست، و روی بقبله بنشسته بود، امیر اندر آمدو سلام کرد وبنشست و هیچ سخن‌نتوانست گفت؛ خواجه امام‌ابوحفص گفت چه حاجت‌داری؟ هرچند کوشید سخن گوید نتوانست، چون امیر خشویه را دید گفت خواجه ابوحفص را چون یافتی؟ گفت هم چنانکه تو گفتی، حیران فروماندم. چند بار بنزد خلیفه رفتم و با خلیفه سخن‌گفتم، مرا مهابت خلیفه از سخن بازنداشت واینجا از هیبت سخن‌نتوانستم گفت. محمد بن سلام بیکندی که مردی زاهد و عالم بود گفته است رسول را بخواب

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۳ - ٤

دیدم ببخارا در بازار خرقان و آن محلی بوده است در بخارا از سر کوی مغان تا کوی دهقانان که باسم بازار خرقان خوانده می شد . گفت رسول را دیدم بر همان اشتری که در خبر آمده است نشسته و کلاهی سفید بر سر و گروهی پیش او ایستاده و بآمدن وی شادی می کردند و او را می گفتند بکجات فرود آریم و آنگاه بخانهٔ خواجه امام ابوحفص فرود آوردند و خواجه ابوحفص را دیدم پیش رسول کتاب می خواند بمدت سه روز و رسول بخانهٔ او می بود و او کتاب میخواند و رسول می شنود و درین سه روز هیچ برورد نکرد و همه صواب می داشت ر خواجه امام ابو حفص بسال ۲۱۷ در گذشت (۱) و نسب این امام ابوحفص بدین قرار بود : ابو حفص احمد بن حفص بن زرقان بن عبدالله بن الجرالعجلی البخاری و درسال ۱۵۰ ولادت یافت ، پسرش ابوعبدالله محمد بن ابی حفص در جانب قبلهٔ تربت پدر بهمان موضع مدفونست (۲) .

۱٤) خواجه عبدالله سفید مونی از فقها و دانشمندان معروف بخارا که شاگرداین ابوعبدالله محمد بن ابی حفص بود و چون بمرد در جوار ایشان مدفون شد .

۱۵) کعب بن سعید عامری ملقب بخواجه کعبان و معروف بکعبان عابد که‌درسال ۱۹۹ در بخارا بدست کافران شهید شد و او را درمحل معروف بچشمهٔ ایوب بجانب‌قبله بخاك سپردند و وی از زهاد معروف زمانه بود (۳) .

۱٦) ابو عبدالله محمد بن احمد بن سلیمان البخاری صاحب تاریخ بخارا که در ۳۱۲ در گذشت (٤) .

۱۷) خواجه امام ابوبکر احمد بن سعد از مشایخ بخارا متوفی در ۳٦۰ که‌مزار وی در قبلهٔ بخارا در قریهٔ سمیتن زیارتگاهست .

۱۸) شیخ امام ابوبکرمحمد بن الفضل بن جعفر البخاری متوفی در ۳۲۵ که او نیز در همان قریه مدفونست و از دانشمندان بزرگ زمانهٔ خویش بود .

۱۹) امام فقیه ابوبکر احمد بن محمد بن اسمعیل بن‌اسحق بن ابراهیم بن‌اسرایيل الاسمعیلی از خاندان معروف اسمعیلیان که یکی از مشاهیر خانواده های‌فقهاودانشمندان بخارا بوده و مزار خاندان ایشان در بخارا باسم « مقبرهٔ اسمعیلیه » معروف و ازبقاع متبرك بخاراست و وی در ۳۰۱ تولد یافت و در رمضان ۳۸٤ درگذشت (۵) .

۲۰) ابوعبدالله حاشد بن عبدالله الصوفی العابد البخاری معروف بحاشد کم پناه که از عرفای بزرگ وائمهٔ بخارا بود و در محلهٔ درمیدان سکونت داشت و بسال۲٤٦ درگذشت و مزار اوهنوز در بخارابیرون‌دروازهٔ حاجیان بر شمال جویبار زیارتگاهست و از بقاع متبرك بخاراست .

۲۱) امام محمد بن محمد بن ابراهیم البصیر المیدانی البخاری متوفی در ذیقعدهٔ

---

۱ ــ تاریخ بخارا ــ ص ٥٤ ــ ٥٦

۲ ــ رسالهٔ ملا زاده . ۳ ــ رسالهٔ ملا زاده .

٤ ــ کشف الظنون ــ ج ا ــ ص ۲۲۰

٥ ــ رسالهٔ ملا زاده وکتاب‌الانساب ــ معانی چاپ اوقاف گیب ــ ورق ۳٦ ــ رویه دوم

۳۳۵ که از ائمهٔ زمان بود و مزار او بر همان موضع دروازهٔ حاجیانست (۱).

۲۲) شیخ امام ابومحمد عبدالله بن محمد بن یعقوب بن حارث ابن الجلیل الکلا بادی الفقیه الحارثی السفید مونی (یا سبید مونی و یا سبذمونی) از معاریف ائمهٔ خراسان که از قریهٔ سفید مون بر نیم فرسنگی بخارا و باستاد سبید مونی مشهورست و مقام او بپایه‌ای بود که در مجلس املای او چهارصد مستملی می ایستادند و فقیه امیر اسمعیل بن احمد بود ومزارش درهمان قریه‌هنوززیارتگاهست ودرغرهٔ ربیع‌الثانی سال ۲۴۸ولادت یافت و در شب جمعهٔ ۵ شوال ۳۴۰ درگذشت (۲).

۲۳) امام زاهد شیخ‌ابوبکر محمدبن احمدالاسکاف معروف بخواجهٔ پاره دوزاز ائمهٔ مشایخ بخارا که در ۳۱۰ درگذشت ومزار او هنوز یکی‌از بناهای باشکوه‌بخاراست وزیارتگاه متبرکست ومعروفست بمقبرهٔ خواجهٔ پاره دوز.

۲۴) امام عالم‌مجاهد ابوبکرعبدالله‌بن محمدبن علی‌بن طرخان بلخی ازائمهٔ بخارا که‌در ماه‌صفر ۳۳۳ درگذشت ومزار اودر بخارا بموضعیست که درقدیم تل‌میانه میگفتندو پس‌از آن تل‌بغرابیك نیز گفته‌اند و درین زمان‌بتل خواجه‌طرخان وتل مولانا حافظ‌الدین معروفست ازبقاع بخارا و زیارتگاهست.

۲۵) شیخ ابوبکر محمدبن حامد ازمشایخ بخاراکه مزار وی‌در محلی موسوم‌به تل‌خواجه ابوبکر حامداز بقاع‌بخاراست‌و وی‌بسال‌۳۲۵ درگذشته‌است ودرآن زمان‌چهار شیخ بودند بکنیت ابوبکروهرچهار ازپیشوایان بخارا : یکی‌این ابوبکربن حامد دیگر ابوبکربن طرخان که ذکر اورفت ودیگرابوبکربن فضل که اونیز بسال ۳۲۵درگذشت ودیگر ابوبکربن سعید که در۳۶۰ وفات یافت و کمال‌الدین میدانی‌در تاریخ رحلت هر چهار این ابیات گفته است :

بیك‌سال رفتند دو شیخ زاهد ‌ ‌ ابوبکر فضل وابوبکر حامد
زهجرت‌شده‌سیصدو بیست‌وپنج ‌ ‌ که درخاك‌رفتنداین‌هردو گنج
ابوبکر طرخان امام مهین ‌ ‌ بسیصد برفت وثلث وثلثین(؟)
ابوبکر سعد آن امام سعید ‌ ‌ بشست و بسیصد بجنت رسید.

۲۶) شیخ امام ابوالحسن محمدبن علی‌بن‌الحسین‌بن‌الحسن‌القاسم‌بن‌محمدبن‌القاسم ابن‌الحسن‌بن زیدبن‌الحسن‌بن ابی‌طالب علوی همدانی ازکبار ائمه ومشایخ بخارا که در طریقت شاگرد جعفر خلدی بود واو شاگرد جنید بغدادی بودودر بخارا سال ۳۹۵ مرد وبسید پابند معروف بود ودر اندرون‌حصار بخارا بردروازهٔ سمرقند خانه‌داشت وچون‌بمرد وی‌را درهمان خانه بخاك سپردند وپس‌از بیست سال یابیشتراستخوان وی‌را بجایی‌دیگر سپردند واینك مزار اواز بقاع متبرك بخاراست (۳)

۲۷) ابوعبدالله محمدبن‌اسمعیل‌بن ابراهیم‌بن‌مغیرة‌بن بردزبه بخارائی، بردزبه‌نیای

---

۱ ــ رسالهٔ ملا زاده.

۲ ــ رسالهٔ ملا زاده وکتاب الانساب‌سمعانی ــ چاپ اوقاف گیب ــ ورق ۲۸۹ رویه‌اول.

۳ــ رساله ملازاده

اواز مجوس بود که بدست یمان بخاری اسلام آورد و وی درپی دانش بخراسان وعراق و شام وحجاز ومصر سفر کرد و بسال ۱۹٤ متولد شد و شب عید فطر سال ۲۵٦ در خرتنك درگذشت (۱)

۲۸) محمدبن یوسف بن مطر فربری متولد در ۲۳۱ راوی صحیح بخاری منسوب بفربر ازقراء بخارا ومتوفی در ۳۲۱ (۲).

۲۹) ابوالطیب محمدبن علی البخاری شاعر معروف زبان عرب (۳).

۳۰) امام محمدبن اسمعیل بخاری ازاعاظم ائمهٔ ماوراءالنهر، مقیم سمرقند که بسال ۲۵٦ درگذشته ودر قریهٔ خرتنگ از توابع سمرقند مدفون شده است(٤).

۳۱) ابومحمدعبدالله بن محمدبن یعقوب بن الحرب الخلیل بخاری اسپاذمونی معروف باستاد از بزرگان مشایخ بخارا که بدربار احمد بن اسمعیل مختص بود وآن امیر جمله مشکلات خویش ازو خواستی ودر پیری سفرها بعراق وخراسان درپی دانش کرد ومقامی بسیار بلند داشت وشب چهارشنبهٔ غرهٔ ربیع الاخر سال ۲۵۸ ولادت یافت و شب جمعهٔ پنج روز مانده ازشوال سال ۳٤۰ در بخارا درگذشت (۵)

۳۲) ابو عبدالرحمن حاشدبن عبدالله بن نصیربن عبدالله بن ایمن بن عبدالله بن مرة بن احنف بن قیس سغدی اغدونی که ازمردم اغدون از قرای بخارا بود واز روات مشهور و بسال ۲۵۰ رحلت کرد (٦)

۳۳) ابوعبدالله عبدالواحدبن محمدبن عبدالله بن ایمن بن عبدالله بن مرة بن احنف بن قیس تمیمی اغزونی از مردم اغزون از قراء بخارا وجد ابوعبدالرحمن حاشد که ذکراو گذشت ووی نیزازروات بود ودرحدود سال ۲۰۰ درگذشته است(۷).

۳٤) ابوبکر احمدبن محمد بن اسمعیل بن اسحق بن ابراهیم بن اسرائیل بن فشاخر افرخشی بخارایی از مردم بخارا واز قریه افرخش که آنرا فرخشی نیز مینامیدند وبچهار فرسنگی بخارا بود واو پیشوای دانشمندان عصر خویش بود وباسمعیلی معروف بود واز روات درجهٔ اول وبسال ۳۰۱ تولد یافت ودرماه رمضان سال بر۳۸٤ درگذشت و ۸٤سال عمر کرد (۸).

۳۵) ابو حفص عمر بن جریربن داود بن جندم انجافرینی بخارائی ازمردم انجافرین ازقراء بخارا واز روات معروف که بسال ۳۲٦ رحلت کرده است (۹).

۳٦) ابواسحق ابراهیم بن محمد بن اسحق بن عبدالله بن حدیر بن ذراع اسدی بابشی از مردم بابش ازقراء بخارا و از روات معروف که بسال ۳۳۰ رحلت کرد(۱۰).

۳۷) ابوعبدالله محمدبن حسن بن جعفربن غروان بادنی بخاری از قریه بادن ازقراء

۱ـ معجم البلدان ـ ج ۲ ـ ص ۸۷

۲ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۱

۳ـ کتاب الفهرست ابن الندیم

٤ـ سمریه ـ ص ۵٦ـ۵۷

۵ـ کتاب الانساب سمعانی

٦ـ کتاب الانساب سمعانی

۷ـ کتاب الانساب سمعانی

۸ـ کتاب الانساب سمعانی

۹ـ کتاب الانساب سمعانی

۱۰ـ کتاب الانساب سمعانی

بخارا که وی نیز از روات بود و بعراق سفر کرد اندر پی دانش و در ماه صفر سال ۲۶۷ درگذشت (۱).

۳۸) ابوعلی حسن بن ضحاك بن مطر بن هناد باردیزی بخاری از مردم باردیز که دیهی بود از سواد بخارا و بسال ۳۲۶ رحلت کرد (۲).

۳۹) ابو اسحق یعقوب بن اسراییل بن ابی السمیدع باردیزی از همان قریه که در خراسان میزیست و در سال ۳۰۹ در گذشت (۳).

گذشته ازین چندتن بزرگان علمای بخارا که در زمان رودکی و در عصر زندگی او زیسته‌اند یك عده کثیر دانشمندان دیگر در بخارا بوده‌اند که اگرمیبایست نام ایشان را در جایی گرد آورند کتابی جدا میبایست ، در سمرقند نیز در همان زمان عدهٔ کثیر از دانشمندان بوده‌اند که چندتن از نامبرداران ایشان را درین مقام نام میبرم:

مشاهیر سمرقند:

۱) ابو عبدالله محمدبن نصر مروزی شافعی ساکن سمرقند و متوفی در سمرقند بسال ۲۹۴ (٤) .

۲) ابوبکر محمدبن احمدبن منصور خیاط معروف بابن خیاط از نحاة معروف عرب و از مردم سمرقند و مقیم بغداد مؤلف «کتاب النحو الکبیر» و کتاب «معانی القرآن» و «کتاب المقنع» و «کتاب الموجز» (۵).

۳) صالح بن عمران معروف بصالح حنفی سغدی که پدران وی مقیم سغد بوده‌اند و از علمای معروف اخبار رسول بود و کتاب «غزاة ذات الاباطیل» ازوست (٦) .

٤) ابوبکر احمدبن محمد بن موسی بن رجا بن حنش اربنجنی یا ربنجنی قاضی از بزرگان ائمهٔ خراسان که در ربیع الاخر سال ۳۶۹ درگذشت .

۵) ابومسلم عامر بن مکامل بن محمدبن قطن بن عثمان بن عبدالله بن عاصم بن خالد بن قرة بن شرف همدانی اربنجنی یا ربنجنی از روات معروف و صاحب مؤلفات بسیار که بسال ۲۹۳ درگذشته است (۷)

٦) بکر بن حنظلة بن انومرد اسکارنی سغدی از قریهٔ اسکارن بود از قراء سغد و نزدیك دبوسیه بیك فرسنك یا دو فرسنك که از قراء کشانیه بشمار میرفت و وی از روات بود و پس از سال ۳۷۰ درگذشت (۸).

۷) ابوبکر محمدبن نصر اسیثنی از مردم اسیثن بود از قراء کشانیه و از بزرگان زمان خویش بود و پیش از سال ۳۲۰ درگذشت (۹) .

۸) ابوبکر بن محمدبن احمدبن مت اشتیخنی از مردم اشتیخن که تا سمرقند هفت

۱ـ کتاب الانساب سمعانی ۲ـ کتاب الانساب سمعانی
۳ـ کتاب الانساب سمعانی ٤ـ ابن اثیر وقایع سال ۲۹٤
۵ـ کتاب الفهرست ابن الندیم ٦ـ کتاب الفهرست ابن الندیم
۷ـ کتاب الانساب سمعانی ۸ـ کتاب الانساب سمعانی
۹ـ کتاب الانساب سمعانی

فرسنك بودو وی‌از فقهای اصحاب شافعی واز بزرگان ائمهٔ خراسان بود و زاهد و فاضل بود ودر غرهٔ رجب سال بر۳۸۸ در اشتیخن درگذشت (۱).

۹) ابومنصور محمد بن حسن بن نصر بن سباع الدهقانی انداقی از مردم انداق یا اندك بود که قریه‌ای بود بر سه فرسنگی سمرقند و او از اصحاب حدیث بود و نیکورأی و از بزرگان عصر خویش و پس از سال ۳۷۰ درگذشته است (۲).

۱۰) ابوالحسن علی بن حسن بن نصر بن خراسان بن عبدالله ابن طلحة بن قیس بن ثعلبة بن مالك بن خویشان قیشی با بدستانی ازمردم بابدستان یکی ازمحلات سمرقند بود که ازفضلای ثقة بود وراستگوی وازفقهای صاحب رأی گراینده بسوی دانش وحدیث ودر سمرقند بسال ۳٦۸ بماه صفر رحلت کرد (۳).

۱۱) ابو ابراهیم اسحق بن اسمعیل بن جعفر بن داود بن یوسف ویاسیف بن حبلة ابن حسین بن‌معد زاهد بابکسی سمرقندی ازمحله باب کس یادروازهٔ کش ازمحلات زیبای سمرقند ووی از زهاد و دانشمندان زمانه بود و بعد ازعصر روز آدینه یازده روز مانده از رمضان سال ۲۵۹ درگذشت (٤).

ازین چند اسم که بنمونه از کثرت دانشمندان مقیم سمرقند وبخارا درزمان‌رودکی آوردم پیداست که تابچه پایه علم وخرد درزمان رودکی درماوراءالنهرمقام بزرگ‌داشته است. ثعالبی گوید (٥) بخارا درآن زمان مرکز عظمت وجلال و کعبهٔ پادشاهی ومجمع بزرگان عصر بود.

شیخ‌الرئیس ابن سینا درترجمهٔ حالی که ازخود نوشته است در وصف کتابخانهٔ سامانیان دربخارا گوید (٦): «بخانه‌ای اندرون شدم که حجره‌های بسیارداشت ودر هر حجره‌ای صندوقهای کتاب برفراز یك دیگر نهاده بودند، دریك‌حجره کتب تازی‌ودواوین شعراء و درحجره‌ای دیگر کتاب های دین وفقه و همچنین هرحجره ای شامل کتابی در رشته‌ای بود، من فهرست کتب مؤلفین قدیم را خواستار شدم وآن کتب که نیازمند آن بودم بخواستم وآنجا کتابهایی دیدم که حتی نام آن بر بسیارکسان مجهول بود وازآن پس هرگز چنین مجموعه‌ای از کتب بهیچ جای ندیده‌ام»، ازاین‌نکته پیداست که تابچه پایه دربار سامانیان در بخارا مرجع علم و پناه دانش و خرد بوده است. درین زمان گذشته ازفقها وروات و محدثین وحکما و عرفای معروف که بشماره‌ای احصا ناپذیر دربخارا می زیسته‌اند ادبا ومؤلفین و مورخین بسیار نیز بوده اند، ازآنجمله ابوالحسن علی بن احمد سلامی (۷) مؤلف کتاب «فریدالتاریخ فی‌اخبارخراسان» معروف بکتاب

۱ــکتاب الانساب سمعانی
۲ــکتاب الانساب سمعانی
۳ــکتاب‌الانساب سمعانی
٤ــکتاب‌الانساب سمعانی
٥ــ یتیمة‌الدهر ــ ج ٤ ــ ص ۲۹.
٦ــ عیون‌الانباء فی‌طبقات‌الاطباء تالیف ابن ابی اصیبعه ــ چاپ مصر ۱۲۹۹ ج۲ ــ ص٤
۷ــ وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان چاپ پاریس ــ ج۱ ــ ص ۳۳۳و۳٦۹ و۵۷۷ ومعجم‌الادباء یاقوت ج۲ ــ ص ٦۰ و یتیمة‌الدهر ثعالبی ــ ج٤ ــ ص۲۹ که درآنجا باسم ابوعلی السلامی ذکری ازورفته و کتاب
W. Barthold-Turkestan down to the mogol Invnsion London 1923-pp. 10-11

اخبار ولاة خراسان که یکی ازمعتبرترین کتب تاریخ بوده‌است واینك ظاهراً ازمیان رفته ومؤلف آن ازدانشمندان وثقات مؤلفین بوده وباابوبکر بن محتاج چغانی وپسرش ابوعلی روابط نزدیك داشته است وپیش ازسلامی ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی کعبی بوده است متوفی در سال ۳۱۹ که چندتألیف کرده بود ازآن جمله کتابی باسم «محاسن آل طاهر» وکتاب دیگر باسم «مفاخر خراسان» (۱).

نیز درهمین زمان ابوزید احمد بن سهل بلخی متوفی درسال ۳۲۲ بود که ظاهراً نخستین کتاب جغرافیارا درایران تألیف کرده است وتألیف اوتادرجه‌ای حواشی بوده‌است مختصر دروصف شهرها که گرداگرد نقشه‌های جغرافیایی که خود می کشیده است می نوشته (۲) واو ازمختصان ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر بوده‌است واین وزیرخود ازدانشمندان و مؤلفین بزرگ بشمارمیرفته ومؤلفاتی چندداشته‌است که بجای‌خودخواهدآمد. ابوزیدمؤلف عدهٔ بسیار کتب در فنون مختلف نیز بوده است (۳) . اما ادبیات نیز در زمان آل سامان ومخصوصاً در پادشاهی نصر بن احمد بحدکمال رسیده بود . نخست در شعر عرب عدهٔ کثیر ازگویندگان معروف درماوراءالنهر ودر دربارآل سامان بوده‌اند مانند ابی بکر ابن حامد کاتب امیر اسمعیل وپسرش احمد وابوطیب طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر معروف بابوطیب طاهری وابومنصورطاهری که هردو ازآل طاهر بودند وابوالحسین محمد بن محمد مرادی که بپارسی وتازی شاعرزبردست بود وابومنصوراحمد بن عبدون عبدونی وابوطیب محمد ابن حاتم مصعبی صاحب دیوان رسالت احمد بن اسمعیل ونصر بن احمد که اونیز بدو زبان شاعر توانا بوده‌است وابوعلی ساجی وابومنصور خزرجی وابواحمد محمد بن عبدالعزیز نسفی و ابوالقاسم کسروی اردستانی اصفهانی مقیم بخارا وابوبکر محمد بن عثمان نیشابوری خازن وحسین بن علی مروروذی ازامرای دربارسامانیان ومحمد بن موسی حدادی بلخی وابوالفضل احمد بن محمد بن زید سکری مروزی وابوعبدالله ضریر ابیوردی و ابومحمد سلمی وابوذر بلخی حاکم وابواحمد یمامی بوشنجی وابوالقاسم علی بن محمداسکافی نیشابوری دبیر معروف که ازنوادر زمان خود بود (٤) .

دانشمندان بزرگ خراسان در زمان رودکی

درزمان رودکی سراسرخراسان ازمرزچین گرفته تاخاك ری وگرگان کشورسامانیان بود وپیداست پیشرفتی که هنرودانش درین روزگار درین سرزمین کرده مرهون کوششهای مردانه و بزرگواریهای سامانیان بوده است . درین دوره عدهٔ کثیر مردان بزرگ در هر دانش و فنی در نواحی مختلف خراسان زیسته‌اند و یا پدید آمده‌اند وبزرگان ایشان

۱ـ کشف الظنون ج ۲ ـ ص ۳۸۹ و ٤۷۷ و W Barthold. op. cit. p. 11

۲ـ المقدسی ص ٤ . ۳ـ کتاب الفهرست ابن الندیم چاپ مصر ص ۱۹۸ـ۱۹۹ ٤ـ یتیمة الدهر ج ٤ ص ۲ـ۲۳ .

که درمیان سالهای ۳۰۰ و ۳۵۰ درگذشته وبا رودکی معاصر بوده‌اند بدین گونه‌اند(۱):
۱) ابوبکر جعفربن محمدبن حسن بن مستفاخی ترکی فریابی قاضی دینور که در ۳۰۱ درنود سالگی در مصردرگذشته است.
۲) ابوعلی حسین بن ادریس بن مبارك بن هیثم انصاری معروف با بن حزم محدث درگذشته در ۳۰۱.
۳) محمدبن‌عبدالرحمن هروی سامی حافظ متوفی درذی‌القعدهٔ ۳۰۱.
٤) ابوالحسن مسددبن فطن نیشابوری محدث زاهد معروف درگذشته در ۳۰۱.
٥) محمدبن زنجویه قشیری نیشابوری محدث درگذشته در ۳۰۲.
٦) ابوعبدالرحمن احمدبن شعیب‌بن‌علی‌نسایی مؤلف سنن‌درگذشته در ۱۳ صفر ۳۰۳ در ۸۸ سالگی.
۷) حافظ کبیر ابوالعباس حسن‌بن سفیان شیبانی نسوی مؤلف مسند و اربعین درگذشته در ۳۰۳.
۸) ابویعقوب اسحق‌بن ابراهیم‌بن نصرنیشابوری شبتی مؤلف مسند متوفی در ۳۰۳.
۹) ابواسحق ابراهیم‌بن اسحق نیشابوری‌انماطی مؤلف تفسیر متوفی در ۳۰۳.
۱۰) ابومحمدجعفربن‌احمدبن نصر حافظ نیشابوری‌معروف بحصیری متوفی‌در ۳۰۳.
۱۱) ابوالحسین‌عبدالله‌بن محمدبن یونس سمنانی محدث درگذشته در ۳۰۳.
۱۲) ابوعبدالرحمن محمدبن منذر هروی حافظ معروف بشکرمتوفی در ۳۰۳.
۱۳) ابومحمد عبدالله‌بن عبدالرحمن بن شیرویه بن اسد قرشی مطلبی نیشابوری از حفاظ معروف درگذشته در ۳۰۵.
١٤) حاجب‌بن ارکین فرغانی ضریرمحدث متوفی در ۳۰٦.
۱٥) ابوزکریا یحیی‌بن زکریا نیشابوری اعرج ازحفاظ متوفی‌درمصر در ۳۰۷.
۱٦) ابواسحق ابراهیم‌بن محمدبن سفیان فقیه نیشابوری درگذشته در ۳۰۸.
۱۷) ابوسعید مفضل‌بن محمد جندی ساکن مکه از محدثین متوفی در ۳۰۸.
۱۸) ابوالعباس حامدبن محمدبن شعیب بلخی مؤدب محدث متوفی در بغداد در ۳۰۹ در ۹۳ سالگی.
۱۹) ابوعبدالرحمن عبدالله‌بن محمد سغدی محدث مرو درگذشته در ۳۱۱.
۲۰) ابومحمد عبدالله‌بن عروه هروی حافظ درگذشته در ۳۱۱.
۲۱) حافظ‌کبیر ابوحفص عمربن محمدبن یحیی‌همدانی سمرقندی صاحب‌صحیح و تفسیرمتوفی در ۳۱۱ در ۹۸ سالگی.
۲۲) امام ابوبکر محمدبن اسحق‌بن خزیمهٔ سلمی‌نیشابوری حافظ متولد در ۲۲۲ ومتوفی در ۳۱۱ ازدانشمندان معروف.
۲۳) ابوالعباس محمدبن شاذل نیشابوری حافظ درگذشته در ۳۱۱.

۱ـ شذرات الذهب ج۲ و ج۳.

۲٤) ابوعلی‌حسن بن نصرطوسی خراسانی حافظ معروف بکردس درگذشته در۳۱۲.

۲۵) ابو احمد محمدبن سلیمان بن فارس دلال نیشابوری ساکن بخارا متوفی در۳۱۲.

۲٦) ابوقریش محمدبن جمعة بن خلف قهستانی اصم حافظ متوفی در۳۱۳.

۲۷) ابوبکر احمدبن محمدبن عمر تیمی سنکدری حجازی محدث ساکن خراسان درگذشته در۳۱٤.

۲۸) حافظ ابوبکر احمد بن علی بن شهریار رازی نیشابوری مؤلف معروف درگذشته در۳۱۵.

۲۹) محمدبن مسیب ارغیانی جوال زاهد اسفنجی حافظ شیخ نیشابورمتوفی در۳۱۵ در۹۲ سالگی.

۳۰) ابوبکر عبدالله‌بن ابوداود سلیمان بن اشعث حافظ سجستانی ساکن نیشابور و شهرهای دیگرمتولد درسجستان در۲۳۰ ومتوفی در۳۱٦.

۳۱) محمدبن عقیل بن ازهربلخی حافظ شیخ بلخ درگذشته در۳۱٦.

۳۲) ابوعوانه یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن یزید اسفراینی مؤلف صحیح المسند متوفی دراسفراین در۳۱٦.

۳۳) ابوالفضل محمدبن‌احمدبن‌عمار جارودی هروی حافظ شهیدکه بردرخانهٔ کعبه در۳۱۷ کشته شد.

۳٤) ابوعمرواحمد بن محمدبن احمدبن حفص بن مسلم جبری نیشابوری درگذشته در ذی‌القعدهٔ ۳۱۷.

۳۵) ابوالقاسم عبدالله‌بن محمدبن عبدالعزیز بغوی محدث درگذشته درشب عیدفطر ۳۱۷ دربغداد در۱۰۳ سالگی.

۳٦) ابوالحسن محمدبن احمدبن زهیرطوسی حافظ متوفی در۳۱۷.

۳۷) ابوبکر عبدالله بن محمد بن مسلم اسفراینی حافظ درگذشته در ۳۱۸ در ۸۰ سالگی.

۳۸) ابوبکر محمد بن ابراهیم بن بنی منذر حافظ نیشابوری علامه شیخ الحرم و مفتی آن درگذشته در۳۱۸.

۳۹) ابوالقاسم عبدالله‌بن احمد کعبی بلخی‌شیخ‌معتزله حکیم‌معروف‌درگذشته‌در۳۱۹.

٤۰) ابوعبدالله محمدبن فضل بلخی زاهد ساکن سمرقند درگذشته در۳۱۹.

٤۱) ابوالوفامؤمل بن‌حسن بن عیسی بن هرجس‌رئیس‌نیشابوری محدث متوفی د۳۱۹.

٤۲) ابوعبدالله محمدبن یوسف بن مطر فربری صاحب بخاری متولد در۲۳۱ ومتوفی‌در شوال ۳۲۰ در۸۹ سالگی.

٤۳) امام ابوبکرمحمدبن حمدون بن خالد نیشابوری حافظ کبیردرگذشته در۳۲۰.

٤٤) ابوحامد یا ابوتراب احمدبن‌حمدون بن عمارة بن‌رستم اعمشی نیشابوری‌حافظ درگذشته در۳۲۱.

٤٥) ابوعلی احمدبن زرین بامشانی هروی محدث ساکن هرات متوفی در ۳۲۱.
٤٦) ابویزید حاتم بن محبوب شامی محدث ساکن هرات درگذشته در ۳۲۱.
٤٧) ابوبشر احمدبن محمدبن عمروبن مصعب کندی مصعبی مروزی حافظ متوفی در ۳۲۳.
٤٨) ابوالحسن علی بن فضل بن طاهربن نصرجوال بلخی حافظ درگذشته در ۳۲۳.
٤٩) ابوعمران موسی بن عباس جوینی محدث متوفی در ۳۲۳.
٥٠) ابوبکرمحمدبن احمدبن اسدهروی سلامی بغدادی معروف بابن البستنبان حافظ درگذشته در ۳۲۳.

٥١) ابوبکر عبدالله بن محمدبن زیادبن واصل فقیه شافعی نیشابوری معروف بابن زیاد مؤلف کتابهای بسیار متوفی در ۳۲٤.
٥٢) ابوحامد مکی بن عبدان تمیمی نیشابوری محدث درگذشته در ۳۲۵.
٥٣) ابوحفص عمربن احمدبن علیك مروزی جوهری حافظ متوفی در ۳۲۵.
٥٤) ابوعبدالله احمدبن علی بن علاء جوزجانی ساکن بغداددرگذشته در ۳۲۸ در ۹۳ سالگی.
٥٥) ابوعلی محمدبن عبدالوهاب ثقفی نیشابوری فقیه در گذشته در ۳۲۸ در ۸٤ سالگی.
٥٦) ابو محمد مرتعش عبدالله بن محمد نیشابوری زاهد از مشایخ عراق درگذشته در ۳۲۸.

٥٧) ابوالقاسم عبدالله بن محمدبن اسحق مروزی بغدادی محدث متوفی در ۳۲۹.
٥٨) ابونصر محمدبن حمدویه بن سهل بن یزداد مروزی غازی محدث متوفی در ۳۲۹.
٥٩) ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی مؤلف کتاب تلقیح البلاغه و کتاب المقالات درگذشته در ۳۲۹.

٦٠) ابوحامد احمدبن محمدبن یحیی بن بلال نیشابوری محدث متوفی در ۳۳۰.
٦١) ابوعبدالله محمدبن یوسف بن بشرهروی حافظ معروف بغندر ازبزرگان شافعیان متوفی در ۳۳۰.

٦٢) ابوبکر محمدبن اسمعیل فرغانی صوفی ازعباد معروف درگذشته در ۳۳۱.
٦٣) ابومحمود عبدالله بن محمدبن منازل نیشابوری زاهد متوفی در ۳۳۱.
٦٤) ابوبکر محمدبن حسن قطان نیشابوری محدث متوفی درشوال ۳۳۲.
٦٥) ابواسحق احمدبن محمد بن یاسین هروی حافظ حداد مؤلف تاریخ هرات درگذشته در ۳۳٤.
٦٦) ابو محمد حاجب بن احمد بن یرحم طوسی محدث درگذشته در ۳۳٦ در ۱۰۸ سالگی.
٦٧) ابوعلی محمدبن احمدبن معقل میدانی نیشابوری متوفی در رجب ۳۳٦.
٦٨) ابوطاهرمحمدبن حسن بن محمد محمدآبادی نیشابوری ازعلمای معروف لغت درگذشته در ۳۳٦.

۶۹) ابوعلی محمدبن علی بن عمر نیشابوری مذکر متوفی در ۳۳۷.

۷۰) ابوالحسن علی بن محمد بن سختویه بن محمشاد نیشابوری حافظ مؤلف مسند درگذشته در ۳۳۸ در ۸۰ سالگی.

۷۱) ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن دینار نیشابوری فقیه متوفی در ۳۳۸.

۷۲) ابومحمداحمدبن محمدبن ابراهیم طوسی بلادری صغیر حافظ در گذشته در ۳۳۹.

۷۳) ابونصرمحمدبن محمدبن طرخان فارابی حکیم بسیار معروف درگذشته در ۳۳۹.

۷۴) ابواسحق ابراهیم بن احمد مروزی شیخ شافعیان ساکن بغداد ومصر متوفی در رجب ۳٤٠.

۷۵) ابوعبدالله حسین بن حسن بن ایوب طوسی ادیب درگذشته در ۳٤٠.

۷۶) علامه ابومحمد عبدالله بن محمدبن یعقوب بن حرث بخاری فقیه شیخ حنفیان در ماوراءالنهر معروف بعبدالله استاد درگذشته در ۳٤٠ در ۸۲ سالگی.

۷۷) علامه ابوبکر احمدبن اسحق بن ایوب ضبعی شیخ شافعیان در نیشابور مؤلف کتابهای بسیار متوفی در ۳٤۲.

۷۸) ابوالفضل حسن بن یعقوب بخاری عدل ساکن نیشابور درگذشته در ۳٤۲.

۷۹) امام ابوالعباس قاسم بن قسم بن مهدی سیار مروزی شیرازی معروف با بن ابنة احمد زاهدمحدث معروف درگذشته در ۳٤۲.

۸۰) ابوبکر محمدبن داودبن سلیمان نیشابوری شیخ صوفیه ومحدث درگذشته در ربیع الاول ۳٤۲.

۸۱) امام ابوالنصرمحمدبن محمد طوسی شافعی مفتی خراسان مؤلف کتابهای معروف متوفی در ۳٤٤.

۸۲) ابوعبدالله محمد بن یعقوب بن یوسف بن اخرم شیبانی حافظ محدث نیشابوری مؤلف مسند وصحیحین درگذشته در ۳٤٤ در ۹٤ سالگی.

۸۳) امام ابوبکرمحمدبن زکریابن حسین نسفی حافظ درگذشته در ۳٤٤.

۸٤) ابوزکریا یحیی بن محمد عنبری نیشابوری عدل حافظ ادیب مفسر درگذشته در ۳٤٤ در ۷۶ سالگی.

۸۵) ابواحمد بکربن محمد مروزی وخمسینی محدث درگذشته در ۳٤۵ یا ۳٤۸.

۸۶) ابوعمروعثمان بن محمدبن احمد سمرقندی متوفی در ۳٤۵ در ۹۵ سالگی.

۸۷) ابوالحسن علی بن ابوالحسن مسعودی مورخ معروف متوفی در جمادی الاخره ۳٤۵.

۸۸) ابومحمد احمدبن عبدوس عنزی طرایفی محدث ساکن نیشابور درگذشته در رمضان ۳٤۶.

۸۹) ابو محمد حسن بن محمد بن اسحق اسفراینی محدث اسفراین متوفی در شعبان ۳٤٦ .

۹۰) حافظ کبیر ابویعلی عبدالمؤمن بن خلف تمیمی نسفی درگذشته در ۳٤٦ در ۸۷ سالگی .

۹۱) ابوالعباس محمدبن احمدبن محبوب محبوبی مروزی محدث مرو و شیخ آن شهر درگذشته در رمضان ۳٤٦ در ۹۷ سالگی.

۹۲) ابوجعفر محمدبن محمدبن عبدالله بن حمزه بغدادی محدث ساکن سمرقند و محدث ماوراءالنهر درگذشته در ذی الحجهٔ ۳٤٦.

۹۳) ابوالعباس محمدبن یعقوب بن یوسف بن معقل بن سنان اموی نیشابوری معقلی مؤذن وراق معروف باصم محدث خراسان درگذشته در ربیع الثانی ۳٤٦ در ۹۹ سالگی.

۹٤) ابوالحسن اسمعیل بن محمدبن فضل بن محمدبن مسیب نیشابوری شعرانی عابد معروف درگذشته در ۳٤۷.

۹۵) علامه ابوالولید حسان بن محمد قرشی اموی فقیه شیخ شافعیان در خراسان مؤلف کتابهای بسیار متوفی در ربیع الاول ۳٤۹ در ۹۲ سالگی.

۹٦) ابوعلی حسین بن علی بن یزیدبن داود نیشابوری حافظ ثقه ازمشاهیر روزگار درگذشته در جمادی الاولی ۳٤۹ در نیشابور در ۷۲ سالگی.

۹۷) ابومحمد عبدالله بن اسحق بن ابراهیم خراسانی معدل محدث متوفی در ۳٤۹.

۹۸) ابومحمد عبدالله بن احمدبن سعدبن منصور نیشابوری چاچی بزاز حافظ معروف با بن سعد بزاز مؤلف کتابهای بسیار درگذشته در ۳٤۹.

۹۹) ابو حامد احمدبن علی بن حسن بن حسنویه نیشابوری تاجر محدث متوفی در ۳۵۰ .

۱۰۰) ابوبکر محمدبن احمدبن حبیب بغدادی فقیه محدث مسند بخاری ساکن بخارا درگذشته در ۳۵۰ در ۸٤ سالگی .

چیزی که درین میان اهمیت بسیار دارد اینست که درین دوره شمارهٔ دانشمندان ایرانی که ازخراسان وماوراءالنهر یعنی قلمرو سامانیان برخاسته اند قطعاً ده برابر کسانیست که درنواحی دیگر ایران پدیدآمده اند. درمیان این صدتن دانشمند خراسان بیشترشان از مردم هرات ونیشابور و اطراف این دو شهر بوده اند واین نیز میرساند که این دو شهر پس از بخارا مهم ترین مرکز دانش درآن روزگار بوده اند و مردم آنجا بدانش بیشتر می گرویده اند. نکتهٔ مهم تر اینست که درمیان این دانشمندان کسانی که تاریخ ولادتشان بدستست واز سن آنها خبرداریم از هشتاد ونود وحتی برخی ازصدسال بیشتر زیسته اندواین بهترین گواهست که دانشمندان درآن روزگار درمنتهای آسودگی وخوشی وناز ونعمت بوده اند که توانسته اند چنین عمرهای دراز بکنند واین همه ازپرتو نازونعمتی بوده که پادشاهان سامانی برای ایشان فراهم کرده بودند .

ادبیات پارسی در دورهٔ سامانیان

در ادبیات پارسی رغبت سامانیان بمراتب بیش از زبان تازی بود و راستی می‌توان گفت شوری و عشقی بدین کار داشته‌اند چنانکه نظم و نثر زبان دری را بایدزادهٔ ماوراءالنهر و دربار سامانیان دانست.

درین دوره بسیاری کتابهای جالب بنثر فارسی فراهم شده است از آن جمله شاهنامه‌ای که بفرمان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان آماده کرده‌اند و اینك تنها قسمتی از دیباچهٔ آن باقیست و شاهنامه‌ای که ابوالمؤید بلخی فراهم کرده بود و کتاب عجایب البلدان وی که اکنون در دستست و کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب در جغرافیا و کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق بن علی هروی و ترجمهٔ تفسیر طبری که چندتن از دانشمندان ماوراءالنهر کرده‌اند و ترجمهٔ تاریخ طبری از ابوعلی محمد بن محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر و تاریخی که محمود وراق نوشته بوده است و برخی از مؤلفات فارسی ابن‌سینا و برخی از مؤلفات فارسی ابوالریحان بیرونی مانند کتاب مسامره در اخبار خوارزم و کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم. وزیر معروف ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی نیز مؤلفات چندداشته است مانند تلقیح البلاغه و کتاب المقالات. مؤلف کشف الظنون(۱) کتابی درلغت بنام «تاج المصادر» برودکی نسبت‌داده است ولی پس‌ازین خواهد آمد که درین انتساب بخطا رفته است ودرهرصورت گویا لغت‌نویسی برای زبان دری معمول بوده ومسلمست که ابوحفص حکیم بن احفص سغدی سمرقندی کتابی درلغت پارسی درهمان اوان پرداخته است(۲) که ظاهراً نخستین کتاب درین فنست واما درشعر پارسی عدهٔ بسیار کثیر در دربار آل سامان بوده‌اند که از بعضی اسامی واشعارمارا مانده است از آن جمله ابوالمؤید رونقی بخارایی و علی سپهری بخارایی یا ماوراءالنهری و ابوشکور بلخی و رابعهٔ بنت کعب قزداری وابوطیب مصعبی وابوالحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی و ابوعبدالله محمد بن موسی فرالاوی و ابوالحسین محمد بن محمد مرادی و ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی وابوالمثل بخارایی وابواسحق محمد بن ابراهیم بن محمد جویباری بخارایی وامیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی وطخاری بخارایی وخبازی نیشابوری واستغنایی نیشابوری وابوحفص حکیم بن احفص سغدی(۳) که همه‌شعرای معروف آن زمان ومعاصر رودکی بوده‌اند که باسم ورسم معروفند ونیزعدهٔ کثیر شعرای دیگربوده‌اند که درفرهنگها ومخصوصاً کتبی که از قرن پنجم مانده است نامی ازیشان برده‌اند وازهرکدام یك‌چندبیت پراگنده‌مانده است‌واز قراین پیداست که‌ازشعرای دربارسامانیان‌بوده‌اندمانند ابوالعلاء ششتری‌واحمد برمك

۱ـ ج۱ ص۲۱۲.

۲ـ رجوع شود بمقالهٔ نویسندهٔ این سطور بعنوان «نثرفارسی درقرن چهارم» در شمارهٔ اول مجلهٔ ارمان منطبع طهران ص۸ـ۱۰ ومقالهٔ دیگر درهمین‌زمینه درمجلهٔ پیام نو.

۳ـ رجوع شود بفصل شعرای معاصر رودکی که پس‌ازین خواهدآمد.

وابوالخطیر گوزگانی وابوالقاسم مؤدب وابوعلی چاچی‌وابونصر مرغزی وابهری وبرجیس و جلاب بخاری و چرخی و کیا حسینی قزوینی وحصری و حکاك و خباز قاینی و خجستهٔ سرخسی وابوسعید خطیری‌و خفاف وزدین کتاب وسرودی وشاهسار وابوشریف وشهرهٔ آفاق وصفار مرغزی وابو عاصم وعبدالله عارضی یاعبدالله عارض وعلی قرطاندکانی وحکیم غمناك وغواص وغیاثی وفاخر وابوالقاسم مهرانی وقریع‌الدهر و قریع‌الفرس ولمغانی عباسی و محمودی ومرواریدی ومشفقی بلخی ونجار و ابو یوسف عروضی وقصار امی واحمداشنانی ویزدانی واحمد منصور واحمد واتکی‌وابوالعباس عباسی وپیروزی و میرعلی بوری‌تگین و حامدی وابوالحسن عراقی ودهقان خوزی وذوقی و ربیعی وشاکر بخاری وطاهربن فضل چغانی ومحمدبن عبده وموقری ونجادی وتنها شمارهٔ این اسامی‌بسنده است تاآشکارشود که امرای آل سامان را تا بچه اندازه بنظم پارسی رغبت بوده است وشگفت نیست اگر درین میان کسی مانند ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی باآن جلالت قدر پدیدآید و شعر فارسی را بدان پایه برساند .

باب دوم

زندگی رودکی

دربارهٔ چند تن از بزرگان سخن‌سرایان ایران دشواری بسیار بزرگی که درپیش ماست اینست که دربارهٔ نام ونسب وتاریخ درگذشت و جزییات زندگی ایشان آگاهی درست ودقیق در کتابهای رایج نیست. گویی شهرت ایشان وانتشار فوق‌العادهٔ آثارشان چنان در میان مردم ایران درگرفته است که در پی این گونه جزییات کـه دربارهٔ ایشان بسیار اهمیت دارد نرفته‌اند و در حقیقت شهرتشان زندگیشان را تحت الشعاع قرار داده است چنانکه دربارهٔ فردوسی هنوزمجهولات فراوان درپیش داریم. دربارهٔ برخی دیگر ازین گروه گاهی تنها تصادف وبرخورد بکتابی که انتظار نمی رفته است در آن مطلبی باشد تا اندازه‌ای مارا روشن می کند، چنانکه دربارهٔ رودکی چنین پیش آمده است.

نخستین کسی که بحث دربارهٔ این مرد بزرگ را بجـایی رسانده است که برخی جزییات زندگی اورا از زیرپردهٔ استتار روزگار بیرون کشیده مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهار مقالهٔ نظامی عروضیست. من که در چـاپ نخستین این کتاب در ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و۱۳۱۹ دنبالهٔ کاررا گرفتم ومطالبی از گوشه و کنار برآن افزودم نادرستیهایی راکه تذکره نویسان دربارهٔ وی‌آورده اند درهم نوردیدم وپس ازآن چند تن دیگر که دربارهٔ وی چیزی نوشتند برخی سرچشمه ای راکه بدستشان داده بودم بیاد آوردند و برخی باآنکه ازآن برخوردارشده بودندآنرا نادیده وناشنیده گرفتند.

اینك بایدآنچه دربارهٔ وی در کتابهای رایج آمده است بترتیب تاریخ نقل کرد و سپس درنقدآنهاودرجدا کردن غث ازسمین کوشید:

نخستین کسی که ذکرازرودکی کرده نظـامی عروضی سمرقندی در کتاب معروف چهارمقاله است که درحـدود سال ۵۵۰ یعنی تقریباً دویست وبیست سال پس از مرگ رودکی تألیف کرده است: نخست درجایی که بهره‌مندی ازآثارمتقدمان خودرا بدبیران توصیه می کند(۱) «اشعاررودکی» را درمبحث «شعرعجم» پیش ازهمه یاد کرده است، سپس درجایی که دربقای نام پادشاهـان در سخنان شاعران بحث کرده این قطعه را از مخلدی گرگانی آورده است(۲):

---

(۱) چاپ آقای دکترمعین طهران ــ ص۲۲ (۲) ص ٤٤

از آن چندین نعیم این جهانی	که‌ماند از آل سامان و آل ساسان
ثنای رودکی مانده‌ست و مدحت	نوای باربد مـانده‌ست و دستان

اندکی پس از آن فهرستی از شاعرانی که درهردوره و مداح هرخاندانی بوده‌اند آورده‌است ومی گوید : «اسامی آل سامان باستاد ابوعبدالله جعفر بن محمدالرودکی ».

پس از آن(۱) شرح مستقلی دربارهٔ اودارد بدین گونه : «آن اقبال که رودکی در آل سامان دید ، ببدیهه گفتن وزود شعری ، کس ندیده است .

حکایت : چنین آورده‌اند که نصر بن‌احمد که واسطهٔ عقد آل سامان بودواوج دولت آن خاندان ایام ملك او بود واسباب تمتع وعلل ترفع در غایت ساختگی بود ، خزاین آراسته ولشکرجرار و بندگان فرمانبردار، زمستان بدارالملك بخارا مقام کردی وتابستان بسمرقند رفتی، یا بشهری ازشهرهای خراسان. مگریك سال نوبت هری بود، بفصل بهار ببادغیس بود، که بادغیس خرمترین چراخورهای خراسان وعراقست. قریب هزارناوهست پرآب وعلف ، که هریکی لشکری‌را تمام باشد . چون ستوران بهارنیکو بخوردند وبتن وتوش خویش بازرسیدند وشایستهٔ میدان وحرب شدند ، نصر بن‌احمد روبهری نهاد وبدر شهر بمرغ سپید فرود آمد و لشکرگاه بزد و بهارگاه بود ، شمال روان شد ومیوه های مالن و کروخ دررسید ، که امثال آن دربسیارجایها بدست نشود واگرشود بدان ارزانی نباشد . آنجا لشکربرآسود و هوا خوش بود و باد سرد ونان فـراخ و میوه ها بسیار و مشمومات فراوان ولشکری ازبهاروتابستان برخورداری تمام یافتند، ازعمرخویش‌وچون مهرگان درآمد وعصیردررسید وشاهسفرم وحماحم و اقحوان دردم شد ، انصاف از نعیم جوانی بستدند وداد ازعنفوان شباب بدادند . مهرگان دیردرکشید وسرما قوت نکرد و انگوردرغایت شیرینی رسید ودرسواد هری صدوبیست لون انگوریافته شود ، هریك از دیگری لطیف‌ترولذیذتر وازان دونوعست که درهیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود : یکی پرنیان ودوم کلنجری تنك پوست، خردتکس، بسیارآب ؛ گویی که درواجزای ارضی نیست . ازکلنجری خوشه‌ای پنج من و هردانه‌ای پنج درم سنگ بیاید ؛ سیاه چون قیر و شیرین چون شکروازش بسیارتوان خورد، بسبب مائیتی که دروست وانواع میوه های دیگر همه‌خیار . چون امیرنصر بن‌احمد مهرگان وثمرات اوبدید ، عظیمش خوش آمد. نرگس رسیدن گرفت، کشمش بیفگندند درمالن ومنقی برگفتند وآونگ ببستند وگنجینه ها پر کردند. امیر باآن لشکر بدان دوپاره دیه درآمد، که اورا غوره ودرواز خوانند،سراهایی دیدند، هریکی چون بهشت اعلی وهریك را باغی وبستانی، درپیش، برمهب شمال‌نهاده؛ زمستان آنجا مقام کردند وازجانب سجستان نارنج آوردن گرفتند وازجانب مازندران ترنج رسیدن گرفت .زمستان گذاشتند، درغایت‌خوشی. چون بهاردرآمداسبان ببادغیس فرستادند ولشکرگاه بمالن درمیان دوجوی بردند وچون تابستان درآمد میوه ها دررسید . امیرنصر بن‌احمد گفت: «تابستان کجا رویم ؟ که ازین خوشترمقامگاه نباشد ، مهرگان برویم . »

---

(۱) ص ۴۸ - ۵۴

وچون مهرگان در آمد گفت: «مهرگان هری بخوریم و برویم.» وهم‌چنین فصلی بفصلی همی انداخت، تاچهارسال برین بر آمد؛ زیرا که صمیم دولت سامانیان بود وجهان آباد وملك بی‌خصم ولشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق. با این همه ملول گشتند و آرزوی خانمان برخاست. پادشاه را ساکن دیدند؛ هوای هری در سر او وعشق هری دردل او. دراثنای سخن هری را ببهشت عدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی واز بهار چین زیادت آوردی. دانستند که: سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد. پس سران لشکرومهتران ملك بنزدیك استاد ابوعبدالله الرودکی رفتند واز ندمای پادشاه هیچ کس محتشم‌تر ومقبول القول‌تر ازو نبود. گفتند: «پنج هزار دینار ترا خدمت کنیم، اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاك حرکت کند، که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما ازاشتیاق بخارا همی بر آید.» رودکی قبول کرد، که نبض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته. دانست که بنثر بااو درنگیرد، روی بنظم آورد وقصیده‌ای بگفت و بوقتی که امیرصبوح کرده بود درآمد وبجای خویش بنشست وچون مطربان فرو داشتند اوچنگ بر گرفت ودر پردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ یاد یار مهربان آید همی

پس فروترشود و گوید:

ریگ آموی ودرشتی راه او ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون‌از نشاط روی‌دوست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا، شاد باش ودیر زی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ میر زی توشادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سروسوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی‌موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد وروی ببخارا نهاد، چنانکه رانین وموزه تا دوفرسنگ دربی امیر بردند، ببرونه و آنجا در پای کرد وعنان تا بخارا هیچ بازنگرفت و رودکی آن پنج هزار دینار مضاعف از لشکر بستد وشنیدم بسمرقند، بسنهٔ اربع وخمس‌مائه، از دهقان ابورجا احمدبن عبدالصمد عابدی که گفت: «جد من ابورجا حکایت کرد که: چون دربن نوبت رودکی بسمرقند رسید، چهارصد شتر زیر بنهٔ او بود» والحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود، که هنوز این‌قصیده را کس جواب نگفته است، که مجال آن ندیده‌اند که ازین‌مضایق آزاد توانند بیرون آمد واز عذب گویان ولطیف‌طبعان عجم یکی امیرالشعراء معزی بود، که شعر او درطلاوت وطراوت بغایتست ودرروانی وعذوبت بنهایت. زین‌الملك ابوسعد هندوبن محمدبن هندوالاصفهانی ازو درخواست کرد که: «آن قصیده را جواب گوی.» گفت: «نتوانم.» الحاح کرد؛ چندبیت بگفت که یك بیت ازآنها اینست:

رستم از مازندران آید همی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زین ملك از اصفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوتست؟ و که تواند گفتن بدین عذبی که درمدح همی گوید، درین قصیده:

آفرین ومدح سود آید همی　　　گر بگنج اندر زیان آید همی

واندرین بیت، ازمحاسن، هفت صنعتست : اول مطابق، دوم متضاد، سوم مردف، چهارم بیان مساوات، پنجم عذوبت، ششم فصاحت، هفتم جزالت؛ و هراستادی که اورا درعلم شعر تبحریست، چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم، والسلام»



پس‌از آن محمد عوفی درلباب‌الالباب که درحدود ۶۱۸ تألیف کرده‌است نخست(۱) همان دوبیت «ابوشریف احمدعلی مخلدی گرگانی» راکه نظامی عروضی هم آورده‌است نقل کرده و پس‌از آن درفصل شعرای آل‌سامان(۲) چنین آورده است :

«الاستاد ابوعبدالله جعفر محمد الرودکی السمرقندی؛ رودکی، از نوادر فلکی بوده‌است ودر زمرهٔ انام ازعجایب ایام، اکمه بود، اما خاطرش غیرت خورشیدومه بود، بصر نداشت اما بصیرت داشت، مکفوفی بود اسرار لطایف بروی مکشوف، محجوبی بود ازغایت لطف طبع محبوب، چشم ظاهر بسته داشت، اما چشمهٔ باطن گشاده و شهید بلخی درمدح او گفته است، نظم :

بسخن ماند شعر شعرا　　　رودکی را سخنی تلو نبیست
شاعران‌راخه‌واحسنت‌مدیح　　　رودکی‌راخه واحسنت‌هجیست

و اورا سلطان شعرا گفتندی ومعروفی بلخی درمدح او گفته است، بیت :

از رودکی شنیدم، سلطان شاعران:　　　کندرجهان بکس مگرو، جز بفاطمی

ودقیقی هم مدح او گفته است، نظم :

کرا رودکی گفته باشد مدیح　　　امام فنون سخن بود، ور
دقیقی مدیح آورد نزد او　　　چوخرما بود برده سوی‌هجر

وعنصری درمدح او گفته است، نظم :

غزل رودکی وار نیکو بود　　　غزلهای من رودکی‌وار نیست
اگرچه بکوشم بباریك وهم　　　بدین پرده اندر مرا بار نیست

ومولد او رودك سمرقند بود واز مادر نابینا آمده؛ اما چنان ذکی وتیزفهم بود که درهشت‌سالگی قرآن تمامت حفظ کرد وقراءت بیاموخت و شعرگفتن گرفت و معانی دقیق می‌گفت، چنانکه خلق برآن اقبال نمودند ورغبت او زیادت شد واورا آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و بسبب آواز درمطربی افتاده بود و از ابوالعبیك بختیار، که درآن صنعت صاحب اختیار بود، بربط بیاموخت و درآن ماهرشد وآوازهٔاو باطراف واکناف عالم برسید وامیر نصربن احمدالسامانی، که امیرخراسان بود، اورا بقربت حضرت خود مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت وثروت‌ونعمت‌او بحد کمال‌رسید، چنانکه گویند : اورا دویست غلام بود وچهارصد شتر در زیر بنهٔ او می‌رفت و بعداز وی هیچ شاعر را این‌مکنت نبوده است واین اقبال روی نداده و چنین گویند،

---

(۱) چاپ تهران ۱۳۳۵ با تصحیحات جدید وحواشی وتعلیقات کامل بکوشش سعید نفیسی — ص۱۴
(۲) ص ۲۴۵ — ۲۴۸

والعهدة علی الراوی، که: اشعار او صد دفتر بر آمده است و قلاید قصاید او مشحونست بفراید فواید ومصداق آن سخن استاد رشیدی گفته است، نظم:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری / رودکی را برسر آن شاعران زیبدسری
شعر اورا برشمردم سیزده‌ره صدهزار / هم‌فزون آیدا گرچونان که باید بشمری

ویکی از جهال در نظم او طعنی کرد و عرایس نفایس و طوایف لطایف او را تزییفی نمود، نظامی عروضی این بیت درحق او انشا کرد؛ شعر:

ای آنکه طعن کردی درشعر رودکی / این‌طعن کردن تو زجهل‌وز کودکیست
کان کس که‌شعر داند، داند که درجهان / صاحب قران شاعری استاد رودکیست

واگرچه شعر او از حد وعد متجاوزست، اما آنچه این مجموع آنرا احمال کند ثبت افتاد ...»

پس از آن ۱۲ قطعه از اشعار وی راکه شامل سی بیتست آورده است. اندکی پس از آن(۱) دربارهٔ شیخ ابوزرعه معمری جرجانی چنین گوید:

«امیر خراسان او را گفت: شعر چون رودکی گویی؟ او گفت: حسن نظم من از آن بیشست، اما احسان و بخشش تو درمی‌باید، که شاعر مرضی همگنان آنگاه گردد که نظر رضای مخدوم بوی متصل شود، پس این سه بیت درآن معنی نظم داد، نظم:

اگر بدولت با رودکی نمی‌مانم / عجب‌مکن، سخن ازرودکی نه کم‌دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را / ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزاریك زان کو یافت‌ازعطای‌ملوك / بمن‌دهی، سخن آید هزار چندانم.»

جای دیگر(۲) دربارهٔ معزی شاعر معروف گفته است: «گویند سه‌کس از شعرا درسه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند، چنانکه کسی را آن مرتبه میسر نبود: یکی رودکی درعهدسامانیان وعنصری دردولت‌محمودیان ومعزی دردولت سلطان ملکشاه.»



حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که در ۷۳۰ تألیف کرده است نخست در بارهٔ نصربن احمد سامانی(۳) چنین آورده است: «خیرات بسیار کرد، بعداز مدتی بتماشای هراة رفت، درنظرش خوش آمد، آنجا فرو کشید. امیران اورا هوای زن و بچه بود، امیرنصر نه عزم بخارا کردی ونه امیران را دستوری دادی که بخانه روند ویا زن‌و بچه بهراة آورند. امیران ازطاقت طاق شدند وبیم بود که برامیر نصر خروج کنند. هرچند بمقربان حضرت وسیلت می‌جستند فایده نبود. تارودکی را پذرفت‌ها کردند واین ابیات درصفت خوشی بخارا و تهییج امیر نصر برعزیمت آنجا بخواند، بیت:

باد جوی مولیان آید همی / بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو با درشتیهای او / زیر پایم پرنیان آید همی
آب‌جیحون‌را نشاط‌روی‌دوست / خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا، شادباش و دیرزی / میر زی تو شادمان آید همی

(۱) ص ۲٤۹ (۲) ص ۳۰۱ (۳) چاپ اوقاف گیب ص ۳۸۲

میر سروست و بخارا بوستان　　　سرو سوی بوستان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان　　　ماه سوی آسمان آید همی

امیر نصر را پس از آن آرام نماند که ابیات تمام خواند و روان شد، چنانکه بی‌موزه برنشست و رودکی باین ابیات از انعام امیران غنی شد.»

پس از آن درفصل شعرا (۱) درباره وی چنین نوشته است: «رودکی مقدم شعرای فرسست و پیش ازو اهل‌عجم شعرعربی گفتندی. معاصر امیرنصر سامانی بود. اشعار بسیار دارد، اما اندکی مشهورست، درتاریخ منوچهر خوانده‌ام که اورا هفتصد هزار بیت شعر بود ودرآن تاریخ اشعار او بسیارست. کلیله ودمنهٔ فارسی منظوم ازمنشآت اوست.»



پس‌از آن دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه غازی سمرقندی در تذکرةالشعراء که در ۲۸ شوال ۸۹۲ بپایان رسانیده نخست (۲) چنین آورده است: «از شعرای عجم‌استاد رودکی(۳) را امیر نصر بن احمد سامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله‌ودمنه هشتادهزار درم‌نقره انعام فرمود.»

سپس جای دیگر (۴) ترجمهٔ او را چنین نوشته است: «ذکر مقدم‌الشعراء استاد ابوالحسن رودکی، تغمده‌الله تعالی بغفرانه، استاد ابوالحسن رودکی درروزگار دولت ملوك سامانیه ندیم مجلس امیر نصربن احمد بود. وجه‌تخلص رودکی گویند بدان‌جهتست که اورا درعلم موسیقی مهارتی عظیم بوده وبربط را نیکو نواختی وبعضی گویند که: رودك موضعیست از اعمال بخارا ورودکی از آنجاست. فی‌الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته وازجملهٔ استادان فن شعرست و کتاب کلیله‌ودمنه را درقید نظم درآورده و امیرنصر را درحق‌او صلات گرانمایه است، چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام‌درقصاید خود می‌گوید. خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می‌آورد که: امیر نصربن احمد سامانی را، چون ممالك خراسان مسلم‌شد وبدارالملك هرات رسید، باد شمال‌وهوای با اعتدال آن‌شهر جنت‌مثال امیر را ملایم طبع‌افتاد. نوبهارسرخس وتموز کوهساربادغیس وخزان پرنعمت حوالی‌شهر مشاهده می‌کرد وامیر را دارالملك بخارا، که تختگاه‌اصلی آن خاندانست، ازخاطر محوشد. امرای دولت وارکان سلطنت‌را چون وطن و مسکن و ضیاع وعقار، از قدیم‌الایام، دربخارا بود، ازمکث امیر درهرات ملول‌شدند وبهیچ‌حیله امیر قصد بخارا نمی‌کرد. آخرالامر استعانت باستاد رودکی بردند، تاامیررا درمجلس انس برعزیمت بخارا تحریض کند ومال بسیار استاد را تقبل کردند. روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا وهوای آن ملك جنت‌آسا برزبان گذشت. استادرودکی بدیهه این‌ابیات نظم کرده، بعرض رسانید، لله درقائله، قطعه:

بوی جوی مولیان آید همی　　　یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو با درشتیهای او　　　زیرپاچون‌پرنیان آید همی

---

(۱) ص ۸۱۹　(۲) چاپ لیدن ص ۱۰　(۳) درین کتاب ناشر همه جا «رودگی» چاپ کرده است که درست نیست　(۴) ص ۳۱ – ۳۲

آب جیحون و شگرفیهای او | خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا، شادباش ودیر زی | شاه نزدت میهمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان | سروسوی بوستان آید همی

این قصیده ایست طویل، ایراد مجموع آن را این کتاب تحمل نیاورد، گویند: امیر را این قصیده بخاطر چنان ملایم افتاد که موزه درپای نکرده سوارشد و عزیمت بخارا نمود. عقلا را این حالت بخاطر عجیب می نماید که این نظمیست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری، چه که اگر درین روزگار سخنوری مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود؛ اما می شاید که چون استاد را در اوتار و موسیقی وقوفی تمام بوده قولی وتصنیفی ساخته باشد وبآهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده و درمجلس قبول افتاده باشد. القصه استاد را انکار نشاید کرد. بمجرد این سخن، بلکه اورا درفنون علوم وفضایل وقوفست واز اقسام شعر قصاید ومثنوی را نیکو می گوید واستاد رودکی عظیم الشأن و مقبول خاص وعام بوده است. نقلست که: چون رودکی در گذشت دویست غلام هندو و ترك تركه گذاشت. قیاس اموال دیگر ازین توان کرد ...»



جامی دربهارستان که در ۸۹۲ تألیف کرده است(۱) می گوید: «رودکی رحمه الله از ماوراءالنهرست وازمادر نابینا زاده است، اما چنان ذکی وتیزفهم بوده است که در هشت سالگی قرآن را بتمام حفظ کرد وقرائت بیاموخت وشعر گفتن گرفت وبواسطهٔ حسن صوت درمطربی افتاد وعود بیاموخت و در آن ماهر شد و نصربن احمد سامانی او را تربیت کرد. گویند اورا دویست غلام بود وچهارصد شتر درزیر رخت وبار می رفت وبعداز وی هیچ شاعر را این مکنت نبوده و اشعار وی، العهدة علی الراوی، صد دفتر بر آمده است ودرشرح یمینی مذکورست که: اشعار وی هزار هزار وسه صد بیت بوده است واز سخنان ویست در وصف شراب؛ قطعه:

آن عقیقی میی که هرکه بدید | از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یك جوهرند، لیك بطبع | این بیفسرد وآن دگر بگداخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد | ناچشیده بتارك اندر تاخت

و درنصیحت گوید، قطعه:

زمانه پندی آزاده وار داد مرا | زمانه را چونکو بنگری همه پندست
بروز نیك کسان آرزو مبر، زنهار | بسا کسا که بروز تو آرزومندست

ودربعض تواریخ چنان مذکورست که: نصربن احمد ازبخارا بمرو شاهجهان نزول فرموده بود ومدت مکث وی آنجا متمادی شده، ارکان دولت را خاطر ببخارا وقصور و بساتین آن می کشید. از رودکی چیزی بسیار تقبل کردند، تابیتی چند مشوق ومرغب وی

(۱) چاپ وین ۱۸۴۵ ص ۸۲ – ۸۳

ببخارا گوید ودرمحلی مناسب بر آهنگ عود بر آن ترنم کند، درسحری که پادشاه صبوحی کرده بود این ابیات را برآهنگ عود ساز کرد و بخواند، غزل :

باد جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او — زیرپا چون پرنیان آید همی
آب جیحون وشگرفیهای او — خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا، شادباش ودیر زی — شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

چنان در نفس وی تأثیر کرد که باشقهٔ خاص و کفش سوار شد ویك منزل برفت ودر بعضی تواریخ این حکایت را بسلطان سنجر و امیرمعزی نسبت کرده اند والله اعلم.»



حکیم شاه محمدبن مبارك قزوینی در ترجمهٔ مجالس النفایس علیشیر نوایی(۱) که از۹۲۷ تا۹۲۹ مشغول ترجمهٔ آن بوده است دراین زمینه چنین گفته است: «رود کی، مقدمهٔ شعراء ماوراءالنهر فرسست وشعر عربی نیز خوب می گفته ومعاصر امیر نصر سامانی بوده و کلیله دمنه تصنیف اوست و در هشت سالگی حفظ قرآن بقراآت سبع فرموده و چون حسن صوتی داشته بمطربی افتاده وعود نواختن آموخته ودر نواختن ماهر گشته و بتربیت امیرنصر سامانی صاحب دویست غلام شده و چهارصد شتر بار خانهٔ او می کشیده و کمتر شاعری را این قدر مکنت حاصل شده وسیصدهزار بیت اشعار خوب دارد و این قطعه در صفت شراب ازوست، قطعه :

آن عقیقی میی که هر که بدید — از عقیق گداخته نشناخت
هردو یك جوهرند، لیك بطبع — این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نابسوده دو دست رنگین کرد — ناچشیده بتارك اندر تاخت

و له

زمانه پندی آزاده وار داد مرا — زمانه را چونکو بنگری همه پندست
بروز نیك کسان آرزو مخور زنهار! — بسا کسا که بروز تو آرزومندست

ودربعضی تواریخ مذکورست که نصر بن احمد از بخارا بمرو شاهجان نزول فرموده بود ومدت مکث او دراینجا متمادی گشته، ارکان دولت چون ازخان ومال واهل وعیال خود دور شده‌اند همه غمگین گشته اند واز دوری بجان آمده، ناچار جهت خلاصی ازین غربت پر کربت چیزی بسیار برای رود کی قبول کردند . .تا رود کی باعث رفتن پادشاه ببخارا شود ورود کی جهت این معنی این ابیات نظم فرمود، ودر ساز عود بآهنگ تمام ادا کرده، بنوعی که پادشاه ازشنیدن آن ابیات در زمان آهنگ بخارا را کرده‌ومی گویند: چنان بتعجیل از مرو برخاسته، که موزه نپوشیده و بی کفش سوار گشته و ببخارا رفته، آن ابیات اینست :

(۱) مجالس النفایس در تذکرهٔ شعراء قرن نهم تألیف میرنظام‌الدین علیشیر نوایی، بسعی واهتمام علی‌اصغر حکمت طهران ۱۳۲۳ ص ۳۳۶ - ۳۳۷

باد جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او	زیر پاچون پرنیان آید همی
آب جیحون و شگرفیهای او	خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا شادباش ودیرزی	شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست وبخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست وبخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

ودر بعضی کتب تواریخ این حکایت نسبت بمعزی وسلطان سنجر کرده‌اند».



غیاث الدین بن همام الدین هروی خوندمیر در کتاب معروف حبیب السیر (۱) چنین آورده است:

«بثبوت پیوسته که: امیر نصر شعرا وفضلارا مشمول انعام واحسان بی کران می‌ساخت وبا آن زمرهٔ عالی‌شان مصاحبت نموده، کماینبغی بترفیه حال ایشان می‌پرداخت وازجملهٔ اعاظم شعرا رودکی باوی معاصر بود ودرمدح آن پادشاه عالی‌جاه اشعارنظم‌می‌فرمود. دربهارستان مذکورست که: رودکی ازبلاد ماوراءالنهرست و نابینا ازمادر متولد شده، اما حدت طبع و جودت ذهن او بمثابه‌ای بود که در هشت سالگی قرآن را بالتمام حفظ فرمود وآغاز شعر گفتن کرد وبواسطهٔ حسن صوت متوجه مطربی گشته، درنواختن عود ماهرشد وامیرنصر بمرتبه‌ای درتربیت او کوشید که ظاهراً بعدازو هیچ پادشاهی شاعری را بآن درجه رعایت ننموده؛ گویند که: رودکی را دویست غلام خدمت‌گار و چهارصد شتر بار بردار بود. در ترجمهٔ یمینی مسطورست که: عدد اشعار رودکی بهزار هزار و سیصد وبیست هزار رسید واین‌قطعه ازجملهٔ منظومات اوست که؛ نظم:

زمانه پندی آزاده وار داد مرا	زمانه را، چونکوبنگری، همه پندست
بسا کسا که بروز تو آرزو مندست	زروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار

دربسیاری ازتواریخ مشهور مسطورست که: نوبتی امیرنصر ازبخارا، که دارالملك او بود، بمرو رفته، مدتی مدید آنجا رحل اقامت انداخت وچون زمان توطن پادشاه در آن دیار امتداد یافت امرا وارکان دولت، که مایل بقصور و بساتین بخارا بودند، از رودکی تقبلات نمودند که: بیتی چند که موجب تشویق و ترغیب پادشاه شود، بجانب بخارا، درسلك نظم کشد ودرمقامی مناسب بآهنگ عود بدان‌ابیات ترنم کند، تا امیرنصر مایل بدارالملك گردد ورودکی درسحری، که پادشاه صبوحی کرده بود، این‌قصیده گفته برآهنگ عود بخواند، که، نظم:

یاد جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او	پای ما را پرنیان آید همی
آب جیحون وشگرفی های او	خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا شادباش و دیر زی	شاه نزدت میهمان آید همی

(۱) چاپ طهران ۱۳۳۳ ج ۲ ص ۳۵۹ - ۳۶۰

شاه ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی

گویند که: استماع این اشعار آن مقدار در ضمیر امیر نصر تأثیر نمود که موزه نا کرده سوار شد و یك منزل بطرف بخارا طی مسافت نمود».



آنچه خوند میر در بارهٔ رودکی از «ترجمهٔ یمینی» آورده است درست نیست، زیرا که مراد از ترجمهٔ یمینی آنست که ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی در ربیع الثانی ۶۰۳ از کتاب یمینی تألیف ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی در تاریخ سبکتگین ومحمود کرده است. جایی که عتبی نامی از رودکی برده در آغاز کتابست (۱) که سخن از اشعار فارسی در مدح محمود می گوید و عین عبارت آن اینست: «الی ان ورث السلطان المؤید یمین الدولة وامین الملة مکانه (ای مکان ابیه سبکتگین) فخلفه فی ترتیب الامور و تدبیر الجمهور و تألف الاخوة والاقارب واستمالة القلوب ببذل الرغائب. الی ان استقل به سریر الملك مطاعا وتنا هضت ولاة الاطراف الی بیعته سراعا، فوجدتهم قد عولوا فی معانیها علی ماسار فی اکناف الحضرة من الاشعار الفارسیة، لازدحام شعرائها علی بابه الرفیع، بقصائدهم التی قد عبروا بها بدیباجة الرودکی و بصنعة الخسروی والدقیقی...»

یعنی: «تا این که سلطان مؤید یمین الدوله وامین الملة جای اورا (یعنی جای پدرش سبکتگین را) بارث گرفت، پس در سازدادن کارها و کارسازی مردم و دلجویی از برادران وخویشاوندان و بدست آوردن دلها از راه بر آوردن اندیشها جانشین وی شد، تا آنکه بر تخت پادشاهی از و پیروی کردند و فرمانروایان اطراف بزودی ببیعت اوشتافتند ومن ایشان را یافتم در معانی آن باشعار فارسی که در درگاه آن پراگنده شده بود راه می جستند، از بس که شاعران آن درگاه بر پیشگاه بلند آن با قصاید خویش که رونق رودکی وصنعت خسروی ودقیقی را داشت فراهم آمده اند...»

این قسمت آغاز کتاب را جرفادقانی ترجمه نکرده است و در ترجمهٔ یمینی نیست. قدیم ترین شرحی که بر یمینی نوشته اند شرحیست که صدرالافاضل ابومحمد قاسم بن حسین ابن محمد خوارزمی ادیب معروف ایرانی که درشب نهم شعبان ۵۵۵ ولادت یافته ودر ۶۱۷ درگذشته نوشته است. شرح دیگر کتاب یمینی را حمیدالدین ابوعبدالله محمود بن عمر نجاتی نیشابوری بنام بساتین الفضلاء نوشته است. شرح صدرالافاضل ظاهراً درمیان نیست زیرا بجز آنچه یاقوت در معجم الادباء (۲) درشرح حال او نوشته است اثری درجای دیگر ندیدم.

اما درشرح نجاتی دربارهٔ همین قسمت از یمینی چنین آمده است: «ویخاطب الرودکی شاعر مفلق ومطرب فایق استاذ، منسوب الی رودك نسف، کان یلازم نوح بن منصور وقد سمل آخر عمره واشعاره الف الف وثلثمائة بیت، کذا ذکره الرشیدی فی قصیدة له انشدها فی کتابه الموسوم بسعدنامه».

یعنی: «رودکی را سراینده ای شگفت گوی وخنیاگری چیره دست استاد می دانند،

(۱) تاریخ یمینی - چاپ لاهور ۱۳۰۰ ص ۱۳ (۲) چاپ لیدن ج ۶ ص ۱۶۲

نسبت او برودك در نسف است، گماشتهٔ نوح بن منصور بود ودر پایان زندگی چشمش را میل کشیدند واشعارش هزار هزار وسیصد بیتست، چنانکه رشیدی درقصیده‌ای که در کتاب خود بنام سعدنامه سروده آورده است».

شرح سومی که از کتاب یمینی هست بنام الفتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر العتبی تألیف احمد بن علی بن عمر بن صالح بن احمد بن سلیمان بن ادریس بن اسمعیل بن یوسف بن ابراهیم حنفی طرابلسی منینی ساکن دمشق متولد در ۱۰۸۹ ومتوفی در ۱۱۷۲ است. در این شرح(۱) چنین آمده است:

«الروذکی بضم الراء وسکون الواو وفتح الذال المعجمة فی آخره کاف مکسورة قبل یاء، النسب ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الروذکی السمرقندی منسوب الی روذك وهی قریة من نواحی سمرقند، علی فرسخین منها وهو شاعر مفلق جید الشعر بالفارسیة، متین القول حتی قیل ان اول من قال الشعر الجید بالفارسیة هو و قال ابوسعید الادریسی الحافظ: ابوعبدالله الروذکی کان مقدما فی الشعر بالفارسیة فی زمانه علی اقرانه ومات بروذك سنة تسع وعشرین وثلثمائة، کذا فی انساب السمعانی وقال النجاتی کان یلازم نوح ابن منصور وقد سمل فی اواخر عمره واشعاره الف الف وثلثمائة بیت، کذا قاله الرشیدی فی قصیدة له انشدها فی کتابه الموسوم بسعدنامه».

یعنی: «رودکی بضم را وسکون واووفتح ذال نقطه دار و در پایان آن کاف مکسور پیش از یا، نسب ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم روذکی سمرقندیست منسوب برودك و آن دهی از نواحی سمرقندست در دو فرسنگی آن ووی سراینده‌ای شگفت گوی بود که بفارسی خوب شعر می گفت و گفتارش استوار بود، تاجایی که گفته‌اند وی نخستین کسیست که شعر خوب بفارسی گفته است وابوسعد ادریسی حافظ گفته است: ابوعبدالله روذکی درروزگار خود درشعر فارسی برهمسران خود پیشی داشت واشعاروی هزار هزار وسیصد بیتست، چنانکه رشیدی گفته است درقصیده ای که در کتاب خود بنام سعدنامه سروده است».

گمان ندارم این مطلب را منینی مستقیماً ازابوسعید ادریسی گرفته باشد و گویا از کتاب الانساب سمعانی برداشته باشد. ابوسعد عبدالرحمن بن محمد ادریسی حافظ سمرقندی درگذشته در ۴۰۵ کتابی داشته است درتاریخ سمرقند که ظاهراً از میان رفته است اما سمعانی در کتاب الانساب بارها از آن نقل کرده است.

تاج الدین ابوسعد عبدالکریم بن محمد بن منصور بن ابوبکر محمد تمیمی مروزی سمعانی متولد در ۲۱ شعبان ۵۰۶ ومتوفی درمرو درغرهٔ ربیع الاول ۵۶۲ در کتاب الانساب دوبار ذکر ازرودکی کرده‌است. نخست درکلمهٔ بنجی(۲) می گوید: «، البنجی بفتح الباء المعجمة لواحدة وضم النون وفی آخرها الجیم، هذه النسبة الی قریة من قری رودك بنواحی سمرقند یقال لها بنج رودك وهی قطب رودك ومن هذه القریة کان شاعر المعروف ابوعبدالله الرودکی وساذکره فی حرف الراء، لانه اشتهر بذلك ولکنه کان من بنج، قال ابوسعد الادریسی-

(۱) چاپ قاهره ۱۲۸۶ ج ۱ ص ۵۲ (۲) ورق ۹۲ آ.

الحافظ : قبر ابی‌عبدالله‌الرود کی مشهور بها، هوخلف بستان بنج رودك ، یزاروقدزرته».

یعنی: بنجی بفتح بای یك نقطه‌داروضم نون ودر آخر آن جیم، این نسبت بقریه‌ای ازقریه های رود کست ، درنواحی سمرقند ، که بآن بنج رودك می گویند وقطب‌رود کست وشاعرمعروف ابوعبدالله رودکی ازین قریه بود ودرحرف راء یاد ازوخواهم کرد ، زیرا که بدان معروفست امااز بنج بود، ابوسعد ادریسی حافظ گفته است : قبرابوعبدالله‌رودکی درآنجاست ، درپشت بستان بنج رودك ،آنرا زیارت می کنند ومن زیارت کرده‌ام .

عزالدین ابوالحسن علی‌بن ابوالکرم محمدبن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی جزری معروف بابن‌الاثیرمورخ مشهور متولد در ۵۵۵ ومتوفی درموصل در ۶۳۰ در کتاب‌اللباب فی تهذیب‌الانساب (۱) که تلخیص و گاهی تهذیب همان کتاب‌الانساب سمعانیست همین مطالب را با اندك تلخیص چنین‌آورده است : «البنجی بفتح‌الباء‌المعجمة بواحدةوضم‌النون وفی آخرهاالجیم، هذه‌النسبة الی قریة من قری رودك بنواحی‌سمرقند، یقال‌لها بنج وهی‌قطب رودك ومن هذه‌القریة کان ابوعبدالله‌الرودکی‌الشاعر و ساذکره فی‌الراء انه اشتهر بذلك ».

یعنی: بنجی بفتح بای یك نقطه وضم نون ودر آخر آن جیم ، این نسبتست بقریه‌ای ازقریه های رودك درنواحی سمرقند ، که بآن بنج می گویند وآن قطب رود کست‌وازین قریه بود ابوعبدالله رودکی شاعرو درراء یاد ازوخواهم کرد زیرا که‌باین مشهورست .

پیداست که این مطلب را سمعانی ازادریسی‌وابن‌الاثیر ازسمعانی گرفته است امـا گمان ندارم ادریسی‌در تاریخ سمرقند چنین اشتباهی راکه سمعانی باآنکه از مردم مرو بوده ودرآن شهرمیزیسته درخواندن‌کلمهٔ فارسی کرده است کرده باشد، زیرا که‌ادریسی خود ازمردم سمرقند بوده واین نام را بارهـا از مردم آن سرزمـین شنیده ونمی بایست چنین اشتباهی کرده باشد . آشکارست که درین موردکلمهٔ «بنج» و« بنج رودك » همان عدد پنج فارسیست که چون درقدیم درزیرحرف «پ» بیش ازیك نقطه نمی گذاشتندآنرا «بنج» می‌نوشتند . پس «بنج» بفتح با وضم نون نیست، بلکه بفتح بای فارسی و سکون نون وجیمست . پیداست که درین قریهٔ سمرقند پنج جوی کوچك روان بوده وبدین جهـت آنرا پنج رودك می گفته‌اند وهمهٔ ناحیه بنام‌رودك معروف بوده است . اکنون‌همین‌ناحیه وهمین روستا دربیرون شهرسمرقند همین نامها را دارد وچنانکه خواهدآمد اثری از قبر رودکی درهمان جا یافته‌اند .

باردوم که سمعانی درکتاب‌الانساب یاد ازرودکی کرده است در حرف راست(۲)، درآنجا می گوید :« الروذکی، بضم‌الراء وسکون‌الواو وفتح‌الذال‌المعجمة و فی آخرها الکاف ، هذه‌النسبة الی روذك وهی‌علی فرسخین من سمرقند والمشهور منهاالشاعر‌الملیح القول‌بالفارسیة،السایر‌دیوانه فی بلادالعجم:ابوعبدالله جعفر بن محمدبن‌حکیم بن‌عبدالرحمن ابن‌آدم الروذکی . قال ابوسعدالادریسی‌الحافظ : ابوعبدالله‌الروذکی کان مقدمافی‌الشعر بالفارسیة فی‌زمانه علی‌اقرانه ، یروی عن اسمعیل بن محمد بن اسلم‌القاضی السمرقندی

(۱) چاپ قاهره ج۱ ص ۱۴۶ (۲) ورق ۲۶۲ آوب

حکایة حکاها ابوعبدالله بن ابی حمزة السمرقندی، لا نعلم له‌حدیثا مسنداو بعدان رایت له روایة لم‌استحسن ترك ذکره، قال: وکان ابوالفضل البلعمی، وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان یقول: لیس للروذکی فی العرب والعجم نظیر ومات بروذك سنة ۳۲۹».

یعنی: روذکی بضم را وسکون واو وفتح ذال نقطه‌دار ودر آخر آن کاف، این نسبت بروذکست و آن دردوفرسنگی سمرقندست وبدان مشهورست شاعری که گفتارش بفارسی شیواست ودیوانش درشهرهای ایران پراگنده‌است: ابوعبدالله جعفر بن محمدبن‌حکیم بن عبدالرحمن بن آدم روذکی. ابوسعد ادریسی حافظ گفته است: ابوعبدالله روذکی در روزگارخود درشعرفارسی برهمانندان خودپیشی‌داشت، ازاسمعیل بن محمدبن اسلم قاضی سمرقندی حکایتی روایت کرده که ابوعبدالله بن ابوحمزه سمرقندی آورده است، حدیث مسندی برای آن نمی‌دانیم وپس ازآنکه روایتی برای آن دیدم خودداری ازذکرآن را نیکو نداشتم، گوید: ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل بن‌احمد فرمانروای خراسان میگوید: روذکی را درعرب وعجم مانند نیست ودرروذك درسال ۳۲۹در گذشت».

ابن‌الاثیر درهمان کتاب(۱) این مطلب را چنین نقل کرده است: «الروذکی بضم - الراء وسکون الواو وفتح الذال المعجمة وفی آخرها کاف، هده النسبة الی روذك وهی ناحیة بسمرقند والمشهور بهذه النسبة الشاعر الملیح القول بالفارسیة، الذی سارشعره: ابوعبدالله جعفر بن محمدبن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الروذکی الشاعر السمرقندی وتوفی بروذك سنة تسع وعشرین وثلاثمائة».

یعنی: روذکی بضم راء وسکون واو وفتح ذال نقطه دار و درآخر آن کاف، این نسبتست بروذك وآن ناحیه‌ایست درسمرقند، باین نسبت مشهورست شاعری که گفتار وی بفارسی شیواست وشعرش پراگنده است: ابوعبدالله جعفر بن محمدبن حکیم بن‌عبدالرحمن ابن آدم روذکی شاعرسمرقندی ودرروذك بسال ۳۲۹در گذشت».

درین صورت پیداست که مرادخوندمیر از«ترجمهٔ یمینی» همان شرح نجاتیست زیرا که شرح منینی که در۱۰۸۹ متولد شده ودر۱۱۷۲ در گذشته است مدتها پس از زمان خوندمیر که درحدود ۸۸۰ ولادت یافته ودر۹۴۲ رحلت کرده نوشته شده است. امااین که نوشته‌است «عدد اشعاررودکی بهزارهزاروسیصدوبیست هزاررسید» چنانکه گذشت درمتن تازی شرح نجاتی «الف الف وثلثمائه» آمده که هزارهزاروسیصد معنی می‌دهد. در دوشعری که ازرشیدی مانده ودرلباب‌الالباب هست وگویا دیگران همه شمارهٔ اشعار رودکی راازان گرفته‌اند «سیزده ره صدهزار» آمده است که هزارهزار وسیصد هزاریا یك میلیون و سیصد هزار می‌شود وشاید در اصل عبارت حبیب‌السیر «هزارهزار وسیصد هزاربیت» بوده و کاتبان آنرا «هزارهزاروسیصد و بیست هزار» نوشته باشند.



محمد عارف لقایی درمجمع‌الفضلاچنین آورده است: «رودکی درروزگار آل‌سامانیه بوده وندیم مجالس امیرنصربن احمد بوده است. اصل وی ازموضع رودکست من‌اعمال -

(۱) ج ۱۲ ص ۴۸۰

الکش، ابیات غرا دارد و قبل از وی کسی بزبان فارسی شعر نگفته ، این بیت از نتایج طبع اوست :

دردا وحسرتا که مرا دور روزگار	بی آلت و سلاح بزد راه کاروان



امین احمدرازی درهفت اقلیم نوشته است : «فریدالدین ابوعبدالله محمدالرودکی، از نوادر فلکی بوده ودرزمرهٔ انام ازعجایب ایام ، اگرچه اکمه بوده اماخاطرش غیرت خورشید ومه بوده ، اگرچه بصر نداشته اما بصیرت داشته ، تولد وی از رودك سمرقند است و ازمادر نابینا بر آمده ، گویند در هشت سالگی قرآن را حفظ نمود و بعداز آن بشعر رغبت کرد ولوای آن بخوب تروجهی برافراشت واورا حق سبحانه وتعالی آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت کرده بود ، که هر گاه قفل زبان را در قراءت گشودی قدسیان را قلوب ربودی واگر بکلید تلاوت دهان را بمفتاح پیوستی اعلی وادنی و پیر و برنا شیفتهٔ وی گردیدندی . درآخر بمطربی افتاد و بربط بیاموخت وکارش درنوازندگی بجایی رسید که آب دستش درمقام نواخت هم خاك ملال بباد دادی و هم آتش درجگر کدورت زدی . چون آوازهٔ وی باطراف واکناف رسید امیرنصیرالدین(!) احمدسامانی که امیرخراسان و ماوراءالنهر بود بقربت خویشش مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او بحدکمال رسید ، تاحدی که اورا دویست غلام زرخرید بوده وچهارصد شتر درزیربنهٔ او می رفته، چنانچه(!) مولوی‌الجامی اظهاری بدان کرده می گوید :

رودکی آنکه درهمی سفتی	مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو دُرش	بود در بار چارصد شترش

وعنصری بتقریبی دریکی از قصاید خود می گوید :

چهل‌هزاردرم رودکی‌زمهترخویش	عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

اگرچه درزمان طاهر وآل‌لیث شاعری چند مثل حنظلهٔ بادغیسی و حکیم فیروز مشرقی و ابوسلیك گرگانی برخاستند اما چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت وعالم نظم را نظامی پیدا آمد و قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده واو اول کسیست ازعجمیان که دیوان شعرترتیب داده واز شعرای آل سامان دیگرشیخ ابوالحسن شهیدست و ایضا ابوعبدالله محمد بن موسی‌الفرالاوی و شیخ ابوالعباس و شیخ ابوزرعه معمرالجرجانی‌وابوالمظفر نصیر بن محمدالنیشابوری ومحمدبن عبدالله‌الجنیدی وابومنصور عماره بن محمدالمروزی ودقیقی که هریك درفن خود تمام بوده‌اند ، چنانچه(!) احوال بعضی نوشته خواهد شد وآل سامان پادشاه عدل‌گسترفاضل پروربوده‌اند وهمواره نام نیك را خریداری می کرده‌اند وملك ایشان ازدیارترك تا حدود هند وفارس وعراق‌بوده واکثری ازاهل تواریخ برینند که عدد ایشان نه نفربوده ومدت ملکشان صد وده سال و شش ماه بدین موجبست :

نه تن بودند زآل سامان مذکور	گشته بامارت خراسان مشهور
اسمعیلی و احمدی و نصری	دونوح ودوعبدالملك ودومنصور

بعضی که ده نفر قرار داده‌اند ابوابراهیم اسمعیل بن نوح را که بمستنصر اشتهار یافته داخل پادشاهان شمرده‌اند. آورده اند که: چون ایلك خان از کاشغر بر آمده بر عبدالملك مسلط گشت مستنصر برادروی را گرفته مقید ساخت و او از محبس گریخته چند سال در اطراف ماوراءالنهر وخراسان تگ وپوی نمود وسه کرت باایلك‌خان جنگ کرده، یك مرتبه مظفر گشت، اما آخر بدست ابن‌نهج اعرابی که از جانب سلطان محمود بود بقتل رسید و ازان دودمان کسی که شعر گفته وی بوده. آورده‌اند کـه: وی همیشه بر بالای اسب بسرمی برده وپیوسته با زره می‌خوابیده، یکی ازمخصوصان گفته که: چرا مجلس بزم نسازی و باسباب ملاهی که یکی از امـارات پادشاهیست نپردازی؟ او این قطعـه بدیهه گفته:

گویند مرا خودزچه روخوب نسازی ... ماوی که آراسته و فرش ملون

با نعرهٔ گردان چه کنـم لحن مغنی ... با پویهٔ اسبان چه کنم‌مجلس گلشن

جوش‌می ونوش‌لب ساقی بچه کارست ... جوشیدن‌خون باید برعیبهٔ جوشن

اسبست و سلاحست مرا بزمگه وباغ ... تیرست‌وکمانست مرالاله‌وسوسن

ورودکی مادح ابوالحسن نصیر(!) بن‌احمدبن اسمعیلست که بحلم وعدل وسخاوت معروف بوده وهمواره فضلا و شعرا را مشمول انعام بی کران می‌ساخته و با این زمره همیشه مهری داشته. آورده‌اند که: وقتی از بخارا بمرو رفته ومدتی آنجا توطن نمود و چون ایام توقف امتداد پذیرفت ارکان دولت که مایل بقصور و بساتین بخـارا بودند برودکی توسل جستند که: شاید نوعی سازد که امیربجانب بخارا نهضت فرماید ورودکی بیتی چند گفته، درسحری که پادشاه صبوحی کرده بود اوابیات را بآهنگ عود برخواند وامیر نصیر (!) را از استماع آن اشعار چندان شوق پدیدآمد که بی‌دستا رو کفش سوار شده، یك منزل بطرف بخارا روان گشت، این ابیات ازآن جمله است:

یاد جوی مولیان آید همی ... بوی یار مهربان آید همی

ریگ هامون ودرشتیهای‌او ... پای ما را پرنیان آید همی

آب جیحون با شگرفیهای‌او ... خنگ شه را تاعنان آیدهمی

ای بخارا شادباش ودیرزی ... شاه نزدت میهمان آید همی

شاه ماهست وبخارا آسمان ... ماه سوی آسمان آید همی

شاه‌سروست‌وبخارا بوستان ... سروسوی بوستان‌آید همی

در ترجمهٔ‌یمینی مسطورست که: همه اشعار رودکی‌بهزار هزاروسیصد وبیست بیت رسیده‌ودر بعضی نسخ‌آمده که: اشعار وی صد دفتر بوده، چنانچه (!) استاد رشیدی بدان اظهاری کرده، میگوید:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری ... رودکی را برسر آن شاعران زیبد سری

شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار ... هم فزون‌تر آید ار چونانکه باید بشمری

واکثری از شعرا رودکی را مدح گفته‌اند ودر شاعری مسلم داشته، چنانچه (!) ابوالحسن شهید گوید:

بسخن ماند شعر شعرا | رود کی را سخنی تلو نبیست
شاعران راخه واحسنت مدیح | رود کی راخه واحسنت هجیست

عنصری گوید :

غزل رود کی وار نیکو بود | غزلهای من رود کی وار نیست
اگرچه بکوشم بباریك وهم | برین پرده اندر مرا بار نیست

ورود کی را سلطان الشعرا گفتندی ، چنانچه (!) معروف بلخی بتقریبی ذکر آن میکند:

از رود کی شنیدم سلطان شاعران | کندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

و این دو بیت دقیقی راست در مدح وی :

کرا رود کی گفته باشد مدیح | امام فنـون سخنور بود
دقیقی مـدیح آورد نزد تو | چو خرما بسوی هجیور بود

گویند : وقتی کسی از جهال در نظم رود کی طعنی زده بود و عرایس نفایس او را تزییفی نموده ، نظامی عروضی این دو بیت در حق او انشاء کرده :

ای آنکه طعن کردی در شعر رود کی | این طعن کردن توزجهل وز کود کیست
آن کس که شعرداند داند که در جهان | صاحب قران شاعری استاد رود کیست

وبا آنکه شعر وی از حدوعد متجاوز بوده اما درین وقت بنابر حکم قلت ازیاقوت اصفر و کبریت احمر کمترست ، آنچه در سفینه‌ها وتذکره‌ها بنظر آمده این ابیاتست، که قطره‌ای از آن سحاب وجزوی از آن کتابست .» پس از آن ٥٦ بیت اشعار آورده است.



شیخ ابوالقاسم بن ابوحامدبن نصر بلیانی انصاری کازرونی در کتاب سلم السماوات چنین آورده است : «حکیم رود کی ، اسمش ابوالحسنت واصلش از بخارا ، موسیقیدان وفاضل بوده واز جملهٔ حکما ، مدتی ندیم مجلس امیر ابونصر (!) بن احمد بوده و کتاب کلیله ودمنه را در حدود عشرین وثلثمائه نظم نموده در فوت او گفته‌اند :

رود کی رفت و ماند حکمت او | می بریزد نریـزد از می بو
چند جویی ، چنو نیابی باز | از چنو دست در زمـانه بشو

صاحب دیوان ومؤلفات ورسایل نیکوست واین قصیده از نفایس منشآت او :

شنبهٔ شادی و اول مه آذر | چنگ برافگن بعودوعود بآذر
باده فراز آرو دل زرنج میآزار | شادو بی آزار باش و باده همی خور

وهم ازو این قصیده است :

چون بنشیند بماه ماند و خورشید | چون بخرامد بسر و ماند وعرعر
عارض چون برگ لاله برطرف ماه | بالا چون زیر ماه شاخ صنوبر
چون بدرخت ترنج برگذرد باد | شاخ وی از بادوبار چفته کندسر
گویی هنگام عرض لشکر میرست | سجده کنان پیش او بزریـن مغفر
ماه ظفر آفتـاب نصرة ابونصر | آن گهو بی گاه بر ملوك مظفر
دلش همه دانشست ودست همه جود | جانش همه رامشست وروی همه فر»

☆☆☆

محمد صادق ناظم تبریزی در نظم گزیده نخست در فصل غزل‌سرایان میگوید.

«رود کی استادسخن بوده، گوی سخن درمیدان بلاغت از جمیع استادان این فن ربوده ودر روزگاردولت سامانیه ندیم مجالس ومحافل اکابر بوده ومداح امیر نصر بن‌احمدست ورود کی بدان جهت تخلص میکرده که او را در علم‌موسیقی مهارتی عظیم بوده وبربط را نیکو می‌نواخته وبعضی گویند که: رودك موضعیست در بخـارا وحکیم از آنجاست. الحاصل مخترع طرز غزل وقصیده اوست و کتاب کلیله ودمنه را بسلك نظم درآورده، اسم شریفش حکیم ابوالحسن بوده، دیوان او بغایت کمیابست، لیکن اشعار او در میان اهل سخن بسیارست، قریب بده هزار بیت از همه قسم شعری از اشعار او بنظر کاتب رسیده واین چند بیت نموداری از غزلیات اوست:

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آیـد همی
ای بخارا شادباش و شاد زی — شاه روزی شادمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمـان آید همی
شاه سروست و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او — زیر پا چون پرنیان آید همی

بحق نالم ز هجر دوست زارا — سحرگاهان چو بر گلبن هزارا
قضاگر داد من نستـاند از تو — ز سوز دل بسوزانم قضا را
چو عارض برفروزی می‌بسوزد — چومن پروانه بر گردت هزارا
نگنجم در لحدگر زانکه لختی — نشینی بر مزارم سوکوارا

رود کی چنگ بر گرفت و نواخت — می درانداز کوسرود انداخت
آن عقیقی میی که هر که بدید — از عقیق گـداخته نشناخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد — نا چشیده بتارك اندر تاخت
هردو یك جوهرند لیك بطبع — این بیفسردو آن دگر بگداخت

شادزی با سیاه چشمان، شاد — که جهان نیست جز فسانه وباد
ز آمده شادمان نباید بود — وز گذشته نکـرد باید یاد
من وآن مشکبوی غالیه موی — من وآن ماهروی حور نژاد
نیك بخت آن کسی که‌دادو بخورد — شوربخت آنکه اونخورد ونداد
باد وابرست این جهان فسوس — باده پیش آر، هرچه بادا باد

چو درپاش گردد بمعنی زبانم — رسد مرحبا از زمیـن و زمانم
بصوت و نوا و بصیت معانی — طرب بخش‌روحم، فرح‌زای‌جانم
خرد در بها نقد هستی فرستد — گهرهای رنگین چوزایدز کانم

کار بوسه چو آب خوردن شور — بخوری باز تشنه تر گردی

ایا سروی که برسوسن‌زسنبل سایبان کردی — ز بوی‌سوسن‌وسنبل‌جهان پرمشك وبان کردی

نمودی بر گل از عنبر هزاران حلقهٔ پرچین / بزیر هریك ازعمدا یکی جادوستان کردی
گرم گردان نخواهی دل بسان گوی بر آتش / چرا بر سیمگون میدان زعنبر صولجان کردی؟

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی / و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی / طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی / وگر در کالبد جان را ندیدستی شرابستی
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی / از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی
بپاکی گویی اندر جام مانند گلابستی / بخوشی گویی اندر دیدهٔ بی خواب خوابستی

زلف ترا جیم که کرد؟ آنکه او / خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد
آن دهن تنگ تو گویی مگر / دانگکی نار بدو نیم کرد

زهی فزوده جمال تو زیب آرا را / شکسته سنبل زلف تومشك سارارا
قسم بدان دل آهن خورم که ازسختی / هزارطرح نهادست سنگ خارا را
که از توهیچ مدارا طمع نمی دارم / که کس ندیده زسنگین دلان مدارارا
تو رودکی بغلامی اگر قبول کنی / ببندگی نپسندد هزار دارا را

بر رخش زلف عاشقست چو من / لاجرم همچو منش نیست قرار
من و زلفین او نگو نساریم / او چرا بر گلست و من بر خار؟
همچو چشمم توانگرست لبم / آن بلعل، این بلؤلؤ شهوار

فرشته را زحلاوت دهان پر آب شود / چو از حرارت می دلبرم لبان لیسد
بخاك خستهٔ تیغ تو از حلاوت زخم / زبان بر آورد و زخم را زبان لیسد

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه / تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه‌ها بوقت مصیبت سیه کنند / من موی بر مصیبت پیری کنم سیاه

هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت / سر ازدریچهٔ زرین برون کند چو نگین»

پس از آن درفصل رباعی چنین آورده است: «رباعیات رودکی:

تقدیر خدا چو در رخ آزرم نداشت / بر حسن و جوانیت دل نرم نداشت
اندر عجبم ز جان ستان کز چو تویی / جان بستد وازجمال تو شرم نداشت

آمد برمن، که؟ یار من، وقت سحر / ترسنده ز که؟ زخصم، خصمش که؟ بدر
دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب و بر / لب بد؟ نه، چه بد؟ ولیك بهتر زشکر

چون کشته ببینی ام دو لب کرده فراز / و زجان تهی این قالب پرورده بناز
بر بالینم نشین و می گوی براز / کای کشته ترا من و پشیمان شده باز

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ / گشتیم سرا پای جهان بادل تنگ
شددست زکار و پای رفت از رفتار / این بس که بسر زدیم و آن بس که بسنگ

ای نالـهٔ پیر خانقاه از غم تو — وی گریهٔ طفل بی گناه از غم تو
افغان خروس صبح گاه از غم تو — آه از غم تو، هزار آه از غم تو

در عشق چو رودکی شدم سیر از جان — وز گریهٔ خونین مژه‌ام شد مرجان
القصه کـه از بیم عـذاب هجران — در آتش رشکم دگراز دوز خیان»

☆☆☆

میرحسین دوست سنبهلی درتذکرهٔ حسینی (۱) چنین نوشته است : «شاعـر سحبان دستگاه استادرودکی رودکی موسوم بعبدالله، رودك نام معموره‌ایست من مضافات سمرقند، صاحب لك بیت متین بوده وسرحلقهٔ اساتذهٔ متقدمین :

نظر چگونه بدوزم ؟ که بهر دیدن دوست — ز خاك من همه نرگس دمد بجای گیاه

هرآنکه خاتم مدح تو کرددر انگشت — سراز دریچهٔ رنگین برون کند زرین

چون کار دلم بزلف او ماند گره — برهر رگ جان ز آرزو ماند گره
امید زگریه بود ، افسوس، افسوس ! — آن هم شب وصل در گلو ماندگره»

☆☆☆

امیر شیرعلی خان لودی درمرآة‌الخیال (۲) : «دسته بند ازهاراشعار استادرودکی، کنیت اوابوالحسنست، مداح و ندیم مجلس امیرنصرالدین (!) بن احمد سامـانی بوده و کتاب کلیله و دمنه در عهدوی بقید نظم در آورده ، صلات گرانمایه یافت ، چنانچه (!) عنصری شرح آن انعامات در قصیده‌ای ذکر کرده که مطلعش اینست ، بیت :

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش — عطاگرفت‌زنظم‌آوری‌بکشورخویش(!)

اول کسی که شعر فارسی را مدون ساخته اوست ، درعلم موسیقی نیز مهارتی تمام داشت‌وبربط‌نیکونواختی، بعضی‌وجه تخلصش‌همین یافته‌اندوبعضی گویند رودك موضعیست ازاعمال بخارا، رودکی ازآنجا بود ، بدان نسبت این تخلص میکرد . گویند کور مادر زاد بود ودرهشت سالگی بفکر شعر افتاده ، معانی و الفاظ دقیق برزبان آورد . استاد رشیدی دردو بیت‌تعریف وی کرده، تعداد اشعارش بسیزده‌لك رسانید والله‌اعلم بالصواب. خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مینویسد که امیرنصرالدین (!) را چون ممالك خراسان مسلم شد درشهر هرات که‌هوای باعتدالش گریبان گیر بود رحل اقامت انداخت ودارالملك بخاراکه تختگاه اصلی بود فراموش کرد . ارکان دولت واعیان مملکت را چون وطن ومسکن وضیاع وعقار ازقدیم‌الایام درآنجا بود ازمکث امیردر هرات ملول شده ، استغاثه‌باستادابوالحسن رودکی نمودند وزرهاوعده کردند که اگربطریقی خاطر امیررا ببخارا مایل سازد . روزی امیر را درمجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملك برزبان گذشت ، رودکی فی‌البدیهه قصیده‌ای انشاکرد و ابیات آن برخاطر امیر چندان مطبوع وملایم افتاده که موزه درپای ناکرده سوار شد وعزیمت بخارا را نمود. چند بیت ازآن قصیده است :

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۵-۱۲۹۲ ص ۱۳۰
(۲) چاپ بمبئی ص ۲۱-۲۲

بوی موی جولیان آید همی | یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی | میر روزی شادمان آید همی
ریگ آمون (!) بادرشتیهای او | پای ما را پرنیان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی»



حاج لطفعلی بیك آذر بیکدلی در آتشکده (۱) : «استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سلاطین آل سامان بوده و نخست در گنجینهٔ شعر فارسی را او بکلید زبان گشوده ، گویند بغیر شعری از بهرام گور ومصرعی از خلف یعقوب بن لیث صفاری شعری بزبان فارسی گفته نشده واگر هم شده یحتمل که بعلت دولت عرب ضبط نشده، بهرحال تازمان رودکی شاعری صاحب دیوان نبوده ووی ندیم مجلس امیر نصر سامانی بوده و سبب تخلص اورا دو احتمال نقل کرده‌اند : یکی آنکه در حوالی بخارا قریه‌ایست مسمی برودك‌واستاد مزبور ازمردم آنجاست وتخلص برودکی کرده ،یا آنکه درعلم‌موسیقی‌ماهر بوده وبربط نیکومینواخته، لهذاتخلص‌را برودکی قرار داده ، نقلست که قصهٔ‌کلیله‌ودمنه را بنظم آورده و ازامیرنصر نوازشات وصلات گرانمایه یافته وچون امیرنصر احمدتسخیر ولایت خلدآیت خراسان کرده، نظر باعتدال‌هوا شهرفرح بخش هرات مقر دولت‌ساخته، آب وهوای ولایت مزبور ازبخارا که تختگاه اصلی آن سلسله بود فراموش کرده،چون اعیان امراووجوه لشکررا دربخارا خانهای عالی وباغات خوب وبساتین مرغوب بوده، از توقف هرات تنگدل واهل هرات هم بعلت نزول سپاه بجان آمده ، ازاستاد رودکی اعانت جسته ، اورا تطمیع کرده که امیر را تحریص بخارا کند . استاد در مجلس شراب این قصیده بدیهه گفته، بنغمهٔ مناسب بعرض شاه رسانید :

بوی جوی مولیان آید همی | بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او | زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شادباش و شاد زی | شاه سویت میهمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی

نگارش تمام قصیده موجب تطویل کلام میشود . گویند حب وطن انگیز شراب و تأثیر نغمه واثر این کلام بحدی امیررا متغیر کرده که همان لحظه ازجای برخاسته، موزه دربانکرده سوار شد وعزیمت بخارا کرده غرض، دولتشاه سمرقندی نقل کرده که : چون استاد رودکی تار بربط حیاتش گسیخته دویست غلام ترك بوارث گذاشته، ازوست ...» . پس از آن ۳۹ بیت اشعار بنام رودکی ثبت کرده است .



(۱) چاپ بمبئی ۱۲۹۹ ص ۳۳۵ - ۳۳۶

میرغلامعلی آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره (۱) : « رودکی سمرقندی ، کاروان سالار شعراست ومقدمةالجیش فصحاواول کسی که بتدوین دیوان سخن پرداخت والوان گلها راگل دسته ساخت . امیرنصیر (!) بن‌نوح (!) سامانی اورا تربیت کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله ودمنه بنظم‌آورد وچهل هزار درم صله برگرفت . احوال اوراتذکره‌نویسان مفصل بضبط آورده‌اند ، در مرثیهٔ ابوالحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهر بیش‌بها سفته :

مرد مرادی نه همانا که مرد — مرگ‌چنان‌خواجه‌نه‌کاریست‌خورد(!)
جان گرامی بپدر باز داد — کالبد تیره بما در سپرد

مخفی نماند که در فارسی قبل واو معدوله فتحه باشد غیر خالص که بویی از ضمه دارد وآنرا گاهی بافتحهٔ خالص قافیه سازند ، چنانچه (!) شیخ سعدی گوید :

در آن مدت که مارا وقت خوش بود — ز هجرت شش‌صد وپنجاه وشش بود

و گاهی باضمهٔ خالص، چنانچه (!) درقطعهٔ رودکی که مذکور شد » .

☆☆☆

محمد قدرةالله خان گوپاموی درنتایج‌الافکار (۲) : «موجد اسالیب سخن ، صاحب طبع زکی، استاد ابوالحسن‌رودکی که اصلش ازرودك سمرقندست ، درعمر هشت‌سالگی با وجودی که‌دیدهٔ ظاهر بین نداشت حفظ کلام مجید نموده واول کسی که از فصحای عجم بتدوین سخن پرداخته او بوده، سرحلقهٔ شعرای عصر بود و سرخیل بلغای‌دهر، در فنون نظم علم شهرت می افراشت و در علم موسیقی هم مهارت تامه داشت و بفیض مصاحبت امیر نصربن اسمعیل (!) سامانی سامان جمعیت فراوان بهم رسانید ومتاع حشمت وثروت بی کران فراچنگ گردانید وبنظم کتاب کلیله و دمنه از پیشگاه امیر صلهٔ نمایان یافته و اواخر سنهٔ مائهٔ رابع ازین جهان گذران رو برتافته ، این چند بیت ازطبع بلنداوست :

قسم بآن دل آهن خورم که از سختی — هزار طرح نهاده است سنگ خارا را
که از تو هیچ مروت طمع نمیدارم — که کس ندیده زسنگین دلان مدارارا
تو رودکی بغلامی اگر قبول کنی — ببندگی نپسندد هزار دارا را

نظرچگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست — ز خاك من همه نرگس دمد بجای گیاه

رباعی

چون کار دلم ز زلف او ماند گره — برهر رگ جان صد آرزو ماندگره
امید ز گریه بود ، افسوس افسوس ! — کان هم شب وصل در گلوماندگره».

☆☆☆

رضا قلی خان هدایت در مجمع‌الفصحاء (۳) : « رودکی بخارایی ، نامش محمد کنیتش ابوالحسن، بعضی عبدالله گفته‌اند وبعضی گفته‌اند : ابوعبدالله کنیتش بوده است ونامش جعفربن محمدالرودکی ورودك قریه‌ای از نسف بوده که‌نسف رانخشب و قرشی

(۱) چاپ کانپور ۱۸۷۱ ص ۲۳۰
(۲) چاپ اول مدراس ۱۲۵۹ - ۱۸۴۳ ص ۱۷۳ - ۱۷۴
(۳) چاپ اول طهران ج ۱ ص ۲۳٦ - ۲۴۰

خوانند ورودك را برخی از اعمال بخارا دانسته اند و گویند بسبب نواختن رود او را رودکی خوانده‌اند. علی‌ای‌حال از گاه کودکی بازمکفوف و نابینا بوده و بااین‌حال کسب کمالات نموده ، چنانکه دربینش ودانش شهره و از همه علوم با بهره آمد . گویند : رودنیکو نواختی وشعر دلجوساختی و سرود بااثر گفتی وبحسن صوت و علم موسیقی معروف و بصفات حسنه که ندیمان سلاطین راشاید موصوف بودی . بروزکار امیر نصربن احمدبن اسمعیل سامانی ظهور کرده ودرحضرت اوپرورده آمد ، چنانکه صاحب ثروت وافی ودولت کافی شد، دوصدغلام زرین کمر باروی چون قمر داشت و چهار صد شتر ساز سفراورا دراسفاربرمی‌داشت ، اگرچه امیرعنصری ومعزی درزمان خودبین‌الشعرا صاحب شوکت امـرا بودند بیاد ثروت و سامان وی شبها بحسرت می‌غنودند . این کـه بعضی نگاشته‌اند که: وی درنظم پارسی برهمه مقدمست سخن بی‌خبرانست، زیرا که‌سخن‌موزون وناموزون ازروزگار آدم تااین‌دم درهرزمان وهرزبان بوده ودرعهد ملوك‌ایران‌همیشه شعرا بوده‌اند و مداحی نموده‌اند ، چنانکه عباس مروزی مامون عباسی را مدح پارسی برد وصلتی وافرحاصل آورد وسیدابوالحسن شهید فرالاوی (!) و مرادی وجمعی دیگر پیش ازرودکی قانون شاعری نواخته‌اند ورود فصاحت ساخته و خود در مرثیهٔ شهید و مرادی که بروی‌مقدم بوده‌اند قطعه گفته وآنان را باستادی درپذیرفته وجماعتی ازفصحا وشعرا معاصروی بوده‌اندوازآن جمله‌اندابوعبدالله محمدبن موسی الفرالاوی وشیخ‌ابوذر معمرالجرجانی وابوالمظفر نصربن محمدالنیشابوری وابو منصورعماره‌بن محمدالمروزی وشیخ ابوالعباس که ازاغلب آنان‌شعری باقی‌نمانده‌است الامعدودی . رودکی اشعار بسیار داشته، اما از اشعاروی چیزی در میان نمانده و همه بتحلیل رفته ، طرفه این که رشیدی سمرقندی درباب نظم او گوید، نظم :

شعر اورا برشمردم سیزده ره صد هزار   هم فزون‌تر آید ارچونان که باید بشمری

واکنون‌قلیلی‌اشعار بنام وی‌مذکورست‌ودربعضی تواریخ و کتب تذکره‌مسطورست. چون دیوان حکیم قطران پدید آمدبیشتر آنها نیز درآن دیوان دریافته شد و بعد از تحقیق وتدقیق آشکارآمد که : آن اشعار که‌بنام حکیم مشهورست هم ازقطرانست وچون قطران نیکو شعر گفته ودیوانش معروف نبوده ودرمدایح وی نام‌ابونصراندرست گمان کرده‌اند که نصربن‌احمدست وشاعررود کیست . پس‌ازآنکه درتواریخ وآثار دقتی رفت پیداآمد که حکیم رودکی صدواند سال قبل ازقطران بوده واین اشعار معروف بنام وی ازقطرانست ، الاقلیلی که درآن نیز شبهه است . هم‌ازشعرایی که درزمان وی معاصر آل سامان بوده‌اند ابوالعباس‌بن عباس‌الزنجی (!) وابوالمثل بخاری وابواسحق جویباری و طخاری وکسایی‌ودقیقی وخبازی نشابوری وابوالحسن‌اعجمی (!) ودیگرانند وآل‌سامان بسیار شعردوست بوده‌اند وشعرا راتربیت نموده‌اند وحکیم رودکی وفاتش درسنه ۳۰٤ بوده واین ابیات ازوست ... »

پس‌ازآن ۱۵۸ بیت‌بنام رودکی آورده ودرآن میان درآغاز قطعهٔ معروف کـه مصرع اول آن‌را «بادجوی مولیان آید همی» آورده چنین‌نوشته است : «این‌چندبیت از قصیده‌ایست که دروقتی که امیرنصربن احمدسامانی ارادهٔ توقف در هرات داشته و امـرا

راضی نبودند حکیم ابوالحسن رودکی را وعدها دادند وصلها پذیرفتند که سلطان را بحرکت ازهرات ورفتن ببخارا که وطن مألوف آنها بود ترغیب و تشویق کند، حکیم قصیده‌ای برین وزن موزون کرده، شبانه کـه سلطان در مجلس می سر گرم بود بنوای خوش رودوسرود را انباز کرده وخواندن آغاز وچنان در امیر تاثیر کرده که شبانه از هری ببخارا روانه گردید ... ».



طامس ولیم بیل درمفتاح التواریخ (۱): «مقدم الشعرا رودکی البخاری، درهفت اقلیم مسطورست که: فریدالدین ابوعبدالله محمدالرودکی از نوادرفلکی بوده ودر زمرهٔ انام ازعجایب ایام، تولدوی ازرودك سمرقندست وازمادر نابینا پیداشده، درهشت سالگی قرآن راتمام حفظ نمود، بعدازآن بشعر رغبت نمود واورا حق سبحانه تعالی(!) آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت فرموده بود، در آخر بمطربی افتاد و بربط بیاموخت وکارش در نوازندگی بجای (!) رسید که آب دستش درمقام نواخت هم خاك ملال بباد دادی و هم آتش درجگر کدورت زدی. چون آوازهٔ او باطراف و اکناف رسید امیرنصربن احمد سامانی که امیرخراسان و ماوراء النهر بود بقربت خویشتن مخصوص گردانید و او اول کسیست ازعجمیان که دیوان شعر ترتیب داده وامیرنصر رودکی را صلهٔ نظم کتاب کلیله ودمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرموده، چنانکه عنصری می‌فرماید، بیت:

چهل هزاردرم رودکی ز مهتر خویش　　　عطـا گـرفت بنظم کلیله و دمنه

ودر ترجمهٔ یمینی مسطورست که عدد اشعار رودکی بهزار هزار وسه‌صدوبست(!) بیت رسیده بود ودربعضی نسخ آمده که اشعار وی صد دفتر بوده، وفات وی در سال سه صد وچهل وسه رو داده ».



امیرالملك سید محمد صدیق حسن خان در شمع انجمن (۲): «رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة الجیش عساکر فصحا، اول کسی که بتدوین سخن فارسی پرداخت و گلهای بوقلمون را گلدسته ساخت اوست. احوالش تذکره نویسان مفصل بضبط آورده‌اند ودرید بیضا ترجمهٔ حافلهٔ او نوشته، این رباعی (!) در مرثیهٔ ابوالحسن مرادی شاعربخارا گفته وگوهر بیش بها سفته:

مرد مرادی نه همانا که مرد　　　مردچنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی بپدر باز داد　　　کالبد تـیره بمـادر سپـرد

رباعی

چون کار دلم ز زلف او ماند گره　　　بر هررگ جان ز آرزو ماندگره
امید ز گریه بود، افسوس افسوس　　　کان هم شب وصل درگلو ماندگره

---

(۱) چاپ کانپور ۱۲۸٤ - ۱۸٦۷ ص ۲۹
(۱) چاپ بهوپال ۱۲۹۳ ص ۱٦۳

رباعی

روبت دریای حسن و لعلت مرجان زلفت عنبر، صدف دهن، در دندان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج گرداب بلا غبغب و چشمت توفان».



مولوی آغااحمد علی احمد درهفت آسمان (۱): «تاروزگار آل‌سامان اشعارعجم ندیده‌اند واگر احیانا نیزشعر گفته باشند مدون نکرده‌اند. اما شعر فارسی بروزگار شاهان سامانیه رونق یافت. استاد ابوالحسن رودکی درین علم سرآمد روزگاربود و قبل ازوشاعری که درفارسی صاحب دیوان باشد نشنوده‌ایم. در عهد اسلام نخستین طرح مثنوی هم ازآدم‌الشعرا رودکی بود، رحمةالله‌علیه. ملاحسین واعظ کاشفی درانوارسهیلی گفته که: دیگر باره ابوالحسن نصرابن (!) احمد سامانی یکی‌ازفضلای زمان را نامزد کرد تاآن نسخه(ای کلیله ودمنه) را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نموده و رودکی شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا دررشتهٔ نظم انتظام داده، انتهی ودردولتشاهی نیز نوشته که استاد رودکی کتاب کلیله و دمنه را بموجب اشارت امیرالامرا نصرابن (!) احمد در رشتهٔ نظم درآورده وازاقسام شعر قصاید ومثنوی رانیکو میگفته، انتهی وهکذافی‌مرآة الخیال وواله داغستانی در ریاض‌الشعرا نوشته که: حکیم محمدالرودکی السمرقندی اسم اصلش عبدالله و کنیتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده، ازقدمای طبقهٔ علیهٔ بلغا و از فصحای طایفهٔ شریفهٔ شعراست. جمیع شعرای زمان ریزه خوار خوان بلاغت و خوشه چین‌خرمن فصاحت اویند، الحق وی نادرهٔ دوران واعجوبهٔ زمان بوده، درشیوهٔ سخنوری و آیین بلاغت‌گستری مخترع طرز و اطوارست و اوست که زبان طعن عرب را از عجم کوتاه کرده وعرب را بفصاحت عجم معترف ساخته، استاد رشید درحق وی گفته است:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری رودکی را برسرآن شاعران زیبد سری
شعر اورا من شمردم سیزده ره صد هزار هم فزون ترآید ارچونانکه باید بشمری

شعرای عالی مقدار اکثر مداحی او کرده‌اند، انتهی و آذر اصفهانی در آتشکده آورده که: استاد ابوالحسن رودکی درروزگار دولت سلاطین آل سامان بوده ونخست درگنجینهٔ شعر فارسی را اوبکلید زبان گشوده، گویند بغیرشعری ازبهرام‌گور ومصرعی از خلف یعقوب‌ابن (!) لیث صفارشعری بزبان فارسی گفته نشده واگرهم شده یحتمل که بعلت دولت عرب ضبط نشده، بهرحال تا زمان رودکی شاعری صاحب دیوان نبوده، نقلست که: قصهٔ‌کلیله و دمنه را بنظم آورده و از امیر نصر نوازشات و صلات گرانمایه یافته، انتهی. دربهارستان‌جامی‌مرقومست که: رودکی رحمه‌الله، وی‌از شعرای ماوراء‌النهرست واز مادر نابینازاده، اما چندان ذکی وتیزفهم بوده که درهشت سالگی (۲) قرآن را بتمام‌حفظ کرده وقراءت بیاموخته ودرآن ماهرشده ونصربن‌احمد سامانی اورا

---

(۱) چاپ کلکته ۱۸۷۳ ص ۶ - ۱۲
(۲) ن. شش

تربیت کرده، گویند اورا دویست غلام بوده وچهارصد شتر درزیر باررخت اومیرفته و بعد ازوی هیچ شاعری رااین مکنت نبوده واشعاروی (العهدة علی الراوی) صددفتر بر آمده است ودرشرح یمینی (۱) مذکورست که: اشعار او هزار هزار وسیصد بیت بوده است، انتهی ومحمد امین رازی در هفت اقلیم گفته که: فریدالدین ابوعبدالله محمد رودکی از نوادر فلکی بود و درزمرهٔ انام از عجایب ایام، اگر چه اکمه بود اما خاطرش غیرت خورشید ومه بود، اگرچه بصر نداشته اما بصیرت داشته، تولد وی از رودك سمرقندست که ازمادر نابینا شده، گویند درهشت سالگی قرآن را تمام حفظ نمود وبعداز آن بشعر رغبت فرمود و لوای آن بخوب‌ترین وجهی برافراشت. او را حق سبحانه آوازخوش وصوتی دلکش عنایت کرده بود که هرگاه قفل زبان را در قراءت گشودی قدسیان را قلوب ربودی و اگر بکلید تلاوت دهان را بانفتاح پیوستی اعلی‌وادنی و پیروبرنا شیفتهٔ وی گردیدندی. درآخر بمطربی افتاد وبربط بیاموخت وکارش درنوازندگی بجایی رسید که آب دستش درمقام نواخت هم خاك ملال بباد دادی و هم آتش درجگر کدورت زدی و چون آوازهٔ او باطراف رسید امیرنصرابن (!) احمد سامانی که امیر خراسان و ماوراء النهر بود بقربت خویش مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت وثروت و نعمت او بحدکمال رسید، تابحدی که اورا دویست غلام زر خرید بوده وچهارصدشتر در زیر بنهٔ او میرفته، چنانچه (!) مولوی الجامی اظهاری بدان کرده میگوید، بیت:

رودکی آن که در همی‌سفتی | مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش | بود دربار چارصد شترش

وعنصری بتقریبی در یکی از قصاید خویش میگوید، شعر:

چهل‌هزار درم رودکی زمهتر خویش | عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

انتهی. صاحب مفتاح‌التواریخ از هفت اقلیم این شعر را نقل کرده و بجای «بنظم کلیله درکشور» «بنظم کلیله ودمنه» نوشته وصاحب مرآةالخیال مصرع ثانی آنرابدین اسلوب خوانده، ع: «عطا گرفت بنظم آوری بکشور خویش» و هم صاحب هفت اقلیم گفته: اگر چه در زمان آل طاهر وآل لیث شاعری چند مثل حنظلهٔ بادغیسی وحکیم فیروز مشرقی وابوسلیك گرگانی برخاستند اما چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت وعالم نظم را نظامی پیدا آمد. قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده و او اول کسیست ازعجمیان که دیوان شعر ترتیب داده واز شعرای آل‌سامان دیگری‌شیخ ابوالحسن شهیدست وایضاً ابوعبدالله بن موسی الفرالاوی وشیخ ابوالعباس وشیخ ابوذر معمرالجرجانی وابوالمظفر نصیربن‌محمدالنیسابوری ومحمدبن عبدالله‌الجنیدی وابومنصور عمارةبن محمدالمروزی ودقیقی (۲) که هریك در فن خود تمام بوده‌اند واکثری‌ازشعرا

---

(۱) منسوب بیمین‌الدوله‌سلطان محمود سبکتگین (یاد داشت اصل کتاب)

(۲) داکتراسپرنگر صاحب از لب‌اللباب (!) محمد عوفی آورده که شعرای آل‌طاهر وآل لیث وآل سامان این دوازده‌کس بوده‌اند، یکم حکیم حنظلهٔ بادغیسی، دوم‌حکیم فیروز مستوفی(!) مداح عمرولیث، سیم شیخ‌ابوالحسن شهیدبلخی، چهارم ابوشعیب صالح‌بن‌محمد هروی، پنجم استاد ابوعبدالله محمد رودکی، ششم‌شیخ ابوالعباس‌الفضل‌بن عباس، هفتم شیخ‌ابوذراعه معزی (!)جرجانی، هشتم ابوالمظفر ناصربن محمدنیشابوری، نهم‌ابوعبدالله‌محمدبن عبدالله‌جنیدی، دهم ابومنصورعماره ابن محمد مروزی، یازدهم ابومؤید بلخی، دوازدهم‌ابومؤید بخاری، انتهی (یادداشت‌اصل‌کتاب).

رودکی را مدح گفته‌اند ودر شاعری مسلم داشته‌اند، همچو ابوالحسن شهید و دقیقی و عنصری ورودکی را سلطان‌الشعرا گفتندی، انتهی و آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره رقم کرده که: رودکـی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة‌الجیش فصحا واول کسی که بتدوین سخن پرداخت والوان گلها را گلدسته ساخت. امیرنصر سامانی او را تربیت کرد وبفرمودهٔ او کتاب کلیله ودمنه را بنظم آورد وچهل هزاردرم صله بر گرفت،انتهی. در وجه تخلص رودکی دولتشاه نوشته که: بعضی گویند بدان جهتست که درعلم موسیقی ماهر بوده وبربط را نیکو نواختی وبعضی گویند که رودك موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست، انتهی و در شرع‌الشعرا نوشته که: قبل ازرودکی هیچ شاعری که اشعارش متداول ومشهور گردیده باشد نبود. طرح‌قصیده وغزل را بانیست وطریق‌مثنوی نیز ازو بامثلهٔ فرهنگ جهانگیری معلوم‌میشود، اگرچه مثنوی ازو دیده نشده، چنانچه(!) این بیت، شعر:

داشتی آن تاجر دولت شعار		صد قطار سار اندر زیر بار

انتهی، غالباً این بیت ازکلیله ودمنه بود ودر جهانگیری از استاد رودکی بعضی بیت مثنوی بوزن تقارب هم مسطورست چنانچه (!) بیاید ودرهفت‌اقلیم نوشته: باآنکه اشعار رودکی از حد وعد متجاوز بود اما درین وقت بنابرحکم قلت ازیاقوت اصفـر و کبریت احمر عزیزترست، انتهی وقـاسم ایرانی در سلم‌السموات گفته: حکیم رودکی اسمش ابوالحسن واصلش از بخارا، موسیقی‌دان و فاضل بوده، از جملهٔ حکما، مدتی ندیم مجلس ابونصر (!) بن‌احمد بود. کتاب کلیله و دمنه را در حـدود عشرین و ثلثمایه (۳۲۰) نظم نمود، انتهی. در مفتاح‌التواریخ آورده که: وفات مقدم‌الشعرا رودکی‌در سال سیصد وچهل و سه (۳۴۳) از هجرت روی داده، انتهی، اینست در بیشتر کتب تذکره. اماواله داغستانی گوید که: استاد ابوشکور درقدمای حکما واستادان معتبر بلخ بود ودر تقدم زمان از رودکی وشهید گوی سبقت برده، کلام او را جسته جسته استادان بسند آورده‌اند، شعر او اگرچه بسیار بوده‌اکنون کمیابست وکتابی در سنهٔ ۳۳۰ ثلثین وثلثمائه تمام کرد. این چند بیت از آنجاست، شعر:

تو سیمین تنی من چو زرین اباغ		تو تابان مهی من‌چو سوزان‌چراغ
بدشمن برت زندگانی مبـاد		که دشمن درختیست تلخ از نهاد

انتهی و شمس‌الدین فقیر نیز در حدایق‌البلاغت همین آورده، من میگویم اگر این (ای‌تصنیف کتاب‌او) درسنهٔ ثلثین وثلثمائه ثابت شود پس رودکی‌بخاری وابوشکور بلخی هر دو معاصر باشند، بلکه رودکی در اتمام مثنوی کلیله ودمنه که در سنهٔ عشرین وثلثمائه زیور اختتام یافته (کمامر آنفا) اقدم بود بر ابوشکور».



میرزا محمد ناصر طبیب دیلمی تخلص بادیب درگذشته در۱۳۱٤ قمری درتذکرهٔ بسیار دقیقی که از شاعران متقدم نوشته ونسخهٔ منحصرآن را من دارم چنین آورده‌است: «استاد رودکی، مولد و منشأ او رودك سمرقندست واز مادر همچنان نابینا متولد شد،

چنانکه ابوذراعهٔ جرجانی گوید :

اگر بدولت بـا رودکی نمی‌مانم — عجب مدان سخن از رودکی نه کم‌دانم

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را — ز بهر گیتی من کور بود نتوانـم

وگویند حافظهٔ او بمثابه‌ای بود که بهشت سالگی قرآن‌مجید را از برنمود ، چون بگفتن شعر زبان گشود از فحول شعرا و قدوهٔ فصحا شد و باریتعالی جلت قدرتـه او را صدایی دلکش و آوازی خوش عنایت فرمود و در اواسط عمر نیز بربط و دیگر سازها بیاموخت ودرین صنعت هم سرآمد اقران خود شد وازین‌پس که خبر فصاحت در نظم‌سخن ودیگر صنایع او در اطراف واکناف جهان سایر ودایر گشت نصربن‌احمد سامانی کـه پادشاه خراسان وماوراءالنهر بود او را باحضرت خویش آورد ودر سلك مخصوصـان درگاه انتظام یافت ودر آن حضرت ثروت ومکنت او بکمال رسید واو را دویست غلام زرخرید از عطای پادشاه بهم آمد وچهارصد شتر در سفر بنهٔ او را حمل نمودنـدی ، چنانکه یکی از شعرا گفته است :

رودکی آنکه درهمی سفتی — مدح سامانیان همی گفتی

صلهٔ شعرهای همچو درش — بود در بار چارصد شترش

وهمچنین استاد عنصری در یکی از قصاید فرموده است :

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش — عطا گرفت ز نظم کلیله در کشور

شگفتش آمد وشادی نمود و کبر گرفت — ز روی‌فخر بگفت این بشعرخویش اندر

واگر در زمان آل طاهر وآل لیث شاعری چند مانند حنظلهٔ بادغیسی وکلیم (!) فیروز مشرقی وابوسلیك کورکانی (!) برخاسته‌اند اما بنابـر قلت شوق سلاطین عصر بنظم پارسی بازار شعر را رواجی نبوده، چون نوبت‌سلطنت خراسان وماوراءالنهر بآل سامان رسید وایشان را بشعر رغبتی وافرو میلی متکاثر بود در تربیت‌شعرا ومراعات‌حال ایشان یدبیضا نمودند تااز طبع‌شعرا سحرهای‌حلال سرزدوجهان بلفظ نیك ومعانی‌دلکش ایشان آراسته شد وقدوه وپیشوای آل‌سامان شیخ‌ابوالحسن شهید بلخیست ودیگری ابو عبدالله محمدبن موسی‌الفرالاوی وابوذراعهٔ جرجانی وابومظفر نصربن محمدالنیشابوری‌و محمدبن عبدالله‌الجنیدی وابومنصور عماره‌بن محمدالمروزی واستاد دقیقیست. آورده‌اند که : امیر نصر وقتی از بخارا بمرو رفت ودیرگاهی در آن جایگاه توطن ساخت وچون ایام توقف بطول انجامید ارکان دولت و اعیان حضرت را میل بوطن وبازگشت بسوی بخارا عنان اختیار از دست بدر برد و هیچیك را زهرهٔ آن نبود کـه درین بـاب در حضرت‌امیر عرض توانند کرد. رودکی را وسیله ساختند و بدو توسل جستند و مبلغی را متعهد گشتند که او نوعی کند که امیر بصوب بخارا نهضت فرماید. رودکی بیتی چندنظم داده ، در سحرگاهی که امیر صبوحی کرده بود آن ابیات را بآهنگ عود برخـواند و امیر نصر را از استماع آن ابیات‌چندان شوق‌ببخارا پدیدآمد که بی‌شلوار و کفش‌سوار شده ، بصوب بخارا روان‌گشت واین چند بیت از آن جمله است که نوشته شد :

یاد جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی

ریگ آموی ودرشتیهای‌او — زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون وشگرفیهای او — اسب ما را تا میان آید همی
ای بخارا شادباش وشادزی — شاه سویت میهمان آید همی
شاه ماهست وبخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
شاه‌سروست وبخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

ودر ترجمهٔ یمینی مسطورست که : عدد اشعار رودکی بدو کرور وسیصد و بیست هزار بیت رسیده بود ودر بعضی نسخ بنظر آمد که اشعار رودکی صد دفتر بوده است و استاد رشیدی نیز درین باب اظهاری کرده است :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری — رودکی را برسر آن شاعران زیبدسری
شعر اورا من‌شمردم سیزده ره صدهزار — هم‌فزون آیداگر چونانکه باید بشمری

واکثری از شعرا درمدح رودکی شعرها گفته‌اند ، از آن جمله شیخ ابوالحسن شهید گوید :

بسخن ماند شعر شعرا — رودکی را سخنش تلو نبیست
شاعران را خه‌و احسنت مدیح — رودکی راخه واحسنت هجیست

واستاد عنصری فرماید در قصیده‌ای که این دو بیت ازوست :

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای من رودکی وار نیست
[اگر چه بکوشم بباریك وهم] — بدین پرده اندر مرا بار نیست

وهمچنین استاد دقیقی فرماید :

اگر(!) رودکی گفته باشدمدیح — امام و قبول (!) سخنور بود
دقیقی مدیح آورد نزد او — چو خرما بنزد هجیور بود

وهمچنین استاد فرخی از رودکی بتضمین آورده وشعر خویش بدان آراسته :

یك بیت شعر یاد کنم زانکه رودکی — گـر چه ترا نگفت سزاوار آن توی
جز برتری نخواهی گویی که آتشی — جز راستی نجویی ما نا ترازوی

و مسعود سعد سلمان که از فحـول فصحاست ازو بتضمین آورده ، در قصیده‌ای که‌می‌فرماید :

چو من ببینم برتخت خسروانه ترا — بدستگاه فریدون و پایگاه قباد
جزان نگویم‌دیگر که‌رودکی گوید: — خدای چشم بد از ملك تو بگرداناد

ورودکی را سلطان‌الشعرا گفتندی چنانکه معروف کرخی (!) بتقریبی دریـن بیت میگوید :

از رودکی شنیدم سلطان شاعران — کندر جهان بکس منگرجز بفاطمی

و ازین بیت که خود فرماید :

کسی را که در دل بود مهر حیدر — شود سرخ رو در دو گیتی بآور

درستی اعتقاد وپاکی مذهب او نیز معلوم میگردد. باری امروز از رودکی باآن همه شعر جز معدودی یافت نمیشود و این‌هـا را نیز از کتب شعرا وتذکره‌های قدیـم و فرهنگها جمع کرده‌ام ...» پس از آن صد و چهل بیت شعر بنام رودکی آورده است و پس‌از مجمع‌الفصحا باین اندازه در هیچ تذکرهٔ دیگری ازاشعار رودکی نقل‌نکرده‌اند.

☆☆☆

در مقدمهٔ کتاب معروف بدیوان رودکی چاپ تهران ۱۳۱۵ (۱) «احوال حکیم رودکی نقل از تذکرهٔ نواب‌مستطاب والاعمادالسلطنه» چنین آمده است :

«رودکی، اسمش محمد، بعضی جعفردانند، کنیش (!) ابوعبدالله ، برخی‌ابوالحسن گویند ، اصلش بخارایی ، مداح امیر نصربن احمد بن اسمعیل ، لقبش سلطان‌الشعراء ، وفاتش‌بقول مجمع‌الفصحا درسنهٔ سیصد وچهار هجری روی داد . از استادان سلف‌ویکی ازمشاهیرشعرای‌عجمست. باوجودآنکه درآن‌وقت تازه شعروشاعری روبترقی گذاشته‌بود اشعار رودکی‌ازاغلب شعرای‌تکمیل‌شدهٔ بعد بهتر ونیک‌تر، توصیف اوبزبان‌راست نیاید.

رودکی نابینا ازمادر متولد شد، باوجودنداشتن بصربصیرتش ازهمه کس بیشتر، در هشت سالگی حافظ کلام‌الله مجید. درعلم موسیقی و آواز ازباربدونکیسا در گذشت. رودك نام قریه‌ایست دربخارا، یاسبب تخلص اوباین جهت که درآن قریه متولد شده بود و یا آنکه رود خوش مینواخت لهذا باین تخلص موسوم شده است. ظهورش بروزگار امیرنصر سامانی ودرآن حضرت نهایت محترم ومکرم، چنانچه (!) صدغلام زرین کمر با روی چون قمرداشت وچهارصدشتر دراسفارسازسفر اورابرمی‌داشت . اول‌شاعری که‌بعد ازاسلام درعجم صاحب دیوان شعرشد او بود، اگرچه پیش‌ازو ابوالعباس مروزی و ابو-حفص حکیم سغدی‌سمرقندی وحنظلهٔ بادغیسی وشهید بلخی اشعارگفته بودند ولی اشعار رودکی بجهت قدمت وهم بفصاحت ازسایرین ممتازست . عدد اشعاررودکی از حدوحصر زیاد بوده، چنانچه (!) رشیدی سمرقندی درین‌باب می گوید :

گرسری‌باید (!) بعالم کس بنیکوشاعری   رودکی رابر سرآن شاعران زیبد سری
شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار   هم فزون‌ترآمد ار چونانکه بایدبشمری

ابوالشرف جرفادقانی درترجمهٔ یمینی‌هم‌ذکر باین‌مطلب‌میکند واکنون ازآن‌همه شعر قلیلی باقیست، آن‌هم ازاشعارحکیم قطران مخلوطست، زیراکه ممدوح رودکی‌امیر نصرسامانی وممدوح قطران امیر ابونصر مملان، لهذا بعضی اشعار قطران رابوی نسبت می‌دهند و هم چنین برعکس ورودکی صدسال برقطران مقدمست . حکیم عنصری بلخی درمدح رودکی میگوید واین تعریف اورابسست :

غزل رودکی وار نیکو بود   غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك و هم   بدین پرده اندر مرا بارنیست

استاد دقیقی درمدح رودکی گوید :

کرا رودکی گفته باشدمدیح   امام فنون سخنور بود
دقیقی مدیح آورد نزد او   چو خرما بسوی هجیوربود

شیخ‌ابوالحسن شهید درمدح رودکی گویدکه معاصر هم دیگرند :

بسخن ماند شعر شعرا   رودکی راسخنش‌تلوینباست (!)
شاعران راخه واحسنت مدیح   رودکی راخه واحسنت هجاست

(۱) ص ۲ - ۹

کسی بشعر رودکی طعن زده بود نظامی عروضی در طعن وی گوید :

ای آنکه طعن کردی بر شعر رودکی — این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
کان کس که شعر داندداند که درجهان — صاحب قران شاعران استاد رودکیست

رودکی بحکم امیر نصر کتاب کلیله ودمنه را بشعر درآورد و چهل هزار درم صله یافت ، چنانچه (!) عنصری می گوید :

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش — عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

دیگری میگوید در صلهٔ اشعار رودکی :

رودکی آنکه درهمی سفتی — مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش — بود در بار چارصد شترش

اشعار رودکی بحکم قلت چون یاقوت احمر کم یابست . نظامی عروضی در چهار مقاله میاورد که : نصر بن احمد بن اسمعیل زمستان بدارالملك بخارامیکرد، تابستان گاهی بسمرقند ، گاهی بجای دیگر میرفت . قضا راسالی بباد غیس واز آنجا بهرات رفت . چون در هرات امیر نصر زیست کرد وجای نزه با طراوتی بود میل رفتن نکرد . چهار سال در هرات توقف کرد. مردم تمام از ماندن زیاد تنگ آمدندومیل وطن و اهل و عیال میکردند. پادشاه چون تابستان میماند میل میکرد زمستان هم بماند وهمچنین بهار را که میماند میخواست پاییز را هم ببیند، تاآنکه امرا ولشکریان بخدمت سلطان الشعرارودکی رفتند وپنجهزار دینار برودکی وعده کردند که کاری بکندامیر نصر ازهرات بکوچد وراه بخارا پیش گیرد. رودکی از تمام ندما قرب ومنزلتش در خدمت شاه بیشتر بود. در آن حال قصیده گفت وبوقتی که امیر صبوح کرده بود درآمد وخدمت کرد، بجای خود بنشست، چون مطربان آغاز طرب ونواختن کردند رودکی چنگ در بر گرفت وپردهٔ عشاق بنواخت واین قصیده را آغاز کرد که بجز این چند بیت از آن قصیده شعری بدست نیست :

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی

الی آخر قصیده . امیر نصر چون اشعار شنید بی‌موزه و دستار سوار مرکب شد . بعد از رفتن دوفرسنگ موزه بجهت اورسانیدند ولشکریان ازغم هجرت خلاص شدند . نظامی عروضی مینویسد : هنوز این قصیده راکسی جواب نگفته ، افسوس که تمام این قصیده‌در دست نیست . اینکه‌در مجمع الفصحا تاریخ فوت رودکی رادر سیصدوچهار نوشته بنظر صحیح نمیآید ، چرا که امیر نصر ممدوح رودکی در سال سیصد و یك بسن هشت سالگی برتخت سلطنت جلوس نموده و درین تاریخ اختلافی نیست . پس باید رودکی سه سال بعد از جلوس امیرنصر فوت کرده باشد وحال آنکه رودکی تاآخر عمر امیر نصر حیات داشته وهمچنین اشعاری که درهرات گفته دلیلست که در آنوقت امیر نصر در سن یازده نبوده . از قرار تحقیق فوت رودکی در سنهٔ سیصد وچهل باید باشد ، الله‌اعلم بالصواب » .

***

مولانا محمدعبدالغنی خان غنی موفرخ آبادی در تذکرة الشعراء (۱): «تخلص رودکی، نام فریدالدین عبدالله، سنهٔ وفات سنهٔ ۳۰۴ ه‍ ، وطن سمرقند، ملك خراسان، عهدامیر نصربن احمد سامانی والی بخارا - فریدالدین عبدالله ازقدمای طبقهٔ علیهٔ بلغا وفصحاست، جمیع شعرای زمان ریزه‌خوار خوان بلاغت اویند، زبان طعن عرب ازعجم کوته کرده وعرب را بفصاحت عجم معترف ساخت، اکثری از شعرای عالی مقدار مدح وی کرده‌اند».

***

مرحوم صدرالدین عینی مؤلف معروف تاجیکستان درنمونهٔ ادبیات تاجیك (۲) نام رودکی را «استاد ابوالحسن رودکی بخارایی بروایتی سمرقندی» رحلت وی را درسال ۳۴۱ هجری نوشته وپس ازضبط برخی ازاشعار بنام او میگوید: «گویند استاد رودکی کلیله ودمنه (انوار سهیلی) را بنام نصربن احمد سامانی بفارسی منظوم کرده است. در «نمونهٔ ادبیات ایران» بیت زیر ازآن منقولست:

هر که نامخت از گذشت روزگار هیچ نـاموزد ز هیچ آموزگار»

پس از آن ابیات دیگر آورده وسپس چنین میگوید: «نظر باتفاق اهل تذکره‌و تراجم احوال، استاد رودکی، اول کسیست که شعر فارسی را از قصیده، غزل، قطعه و رباعی تدوین کرده.

«هرچندپیش ازرودکی، مثل بهرام گور، حکیم‌ابوحفط (!)سغدی وخواجه‌ابوالعباس مروزی شعر فارسی را انشاد کرده باشند هم، گفتهٔ ایشان بدرجهٔ دیوان نرسیده. بنابر همین سبب نام رودکی بسردفتر «نمونهٔ ادبیات تاجیك» گذشت.

«دولتشاه سمرقندی، مثل سایر ارباب تذکره هرچند نام رودکی را باستادی یاد کرده، اما بشعرش بنظر استخفاف نگاه میکند.

«بفهم فقیر، شعر رودکی درکمال روانی، ودارای فصاحت وبلاغتست که بخواننده بآسانی یك‌هیجان بدیعی میبخشد همینست درجهٔ بالای شعر.

«بنظم آوردن کتابی مثل کلیله ودمنه، دراول شیوع شعر فارسی، برکمال قدرتش دلالت میکند.

«دولتشاه سمرقندی وصاحب تذکرهٔ آتشکده‌رودکی را بخارایی مینویسند. لیکن صاحب خزانهٔ عامره سمرقندی قید میکند. اما در مجموعهٔ منتخباتی که مستشرق بارتولد بنام «تورکستان» جمع ونشر کرده است «رودك» قریه‌ای ازنواحی‌سمرقند ورودکی را منسوب بآنجا قید کرده شده‌است. لیکن این‌رودکی بکنیهٔ «ابو عبدالله» ذکریافته‌است.

«اما روده‌کی که ما درصدد بیان ترجمهٔ‌حالش هستیم کنیه‌اش را صاحب آتشکده و دولتشاهی «ابوالحسن» نوشته اند.

«ممکن‌است که بنام «رودك» قریه‌ای هم دربخارا وهم درسمرقند باشد. چنانچه(!)

۱- چاپ علیگره ۱۹۱۶ ص ۶۱

۲- چاپ سمرقند ۱۹۲۵ - ص ۱۱ - ۱۷

بنام قواله، مولیان نوقصر وامثالش قریه‌ها هم در بخارا وهم در سمرقند هستند.

«بهر حال ظهور استادی مثل رودکی از ماوراءالنهر باعث افتخار تاجیکانست.»



مولانا محمد حسین آزاد ادیب معروف هند در کتاب سخندان فارس (۱) چنین آورده است: «اکنون از کلام اقدم‌الشعرا استاد رودکی پارهٔ سخن میرانیم. همه او را خطاب استادی داده مینویسند صاحب دیوان بوده و غالباً بدینجهت سلسلهٔ نظم را ازو آغاز میکنند لیکن کس نمینویسد که دیوان اورادیده است یاخیر - بنده در بعضی از بلاد ایران سفر کرده وبادانشمندان آنجا صحبت نموده هر کرا دیدم بجزاز چند قصیده‌معمولی چیزی از استاد سراغ ندارد - حال آنکه بعضی ازان قصاید رانیز سخن فهمان ازحکیم قطران میدانستند - بعضی‌ها ادعا دارند که پارهٔ از قصاید رودکی در دست آنهاست که در دست دیگری نیست. بی‌شبهه در طبع استاد قوهٔ ارتجال نسبت بدیگر شعرا ازمتقدمین ومعاصرین بیشتر بوده. گویند ۱۳هزار شعرازویادگار بوده وکلیله ودمنه‌را نظم کرده. اما میتوان گفت که اگر اشعار او همه از همین قبیلست بجای ۱۳ هزار ۱۳ لك هم اندکست (۲).

در وجه تخلص استاد برودکی، بعضی گویند وطن او موضوع (!) رودك بوده از علاقهٔ بخارا وبعضی گویند رود وبربط وقانون خوب مینواخت و بدینجهت رودکی تخلص یافت. رودکی کور مادرزاد بوده لکن در آوازه‌خوانی وموسیقی مهارتی بسزا داشت. گویی قوهٔ بصارتش ازراه چشم برگردیده وباطبع او همنوا شده برعدهٔ نظمش برافزود. شعر استاد هم اوای (!) موسیقی وموسیقی او همنوای شعر گردید وبوسیلهٔ این دوکارش بجایی رسید که اسماعیل سامانی او را برتبهٔ ندیمی خویش رساند: رودکی در ۳۰٤ ترك حیات گفت (۳).

نوبتی امیر اسماعیل از بخارا بهرات آمد و بعلتی در آنجا مدتی قیام ورزید. رجال دربار از طول سفر ملول آمده واستاد را که درخلوت وانجمن مصاحب پادشاه‌بود وادار نمودند تا بتدبیری امیررا مایل برفتن بخارا سازد شباهنگام(٤) پادشاه بتقریبی‌از بخارا وآب وهوای آن ذکری بمیان آورد. رودکی‌موقع یافته‌بربط را ساز کرد وسرود:

بوی جوی مولیان آید همی (شش بیت)

«مورخین مینویسند این قصیده چند صد بیت بوده لکن همین چند بیت در دستست وبرای دلیل برعدم نضج فارسی درآن عهدکافیست.

«خصوصیات رودکی:

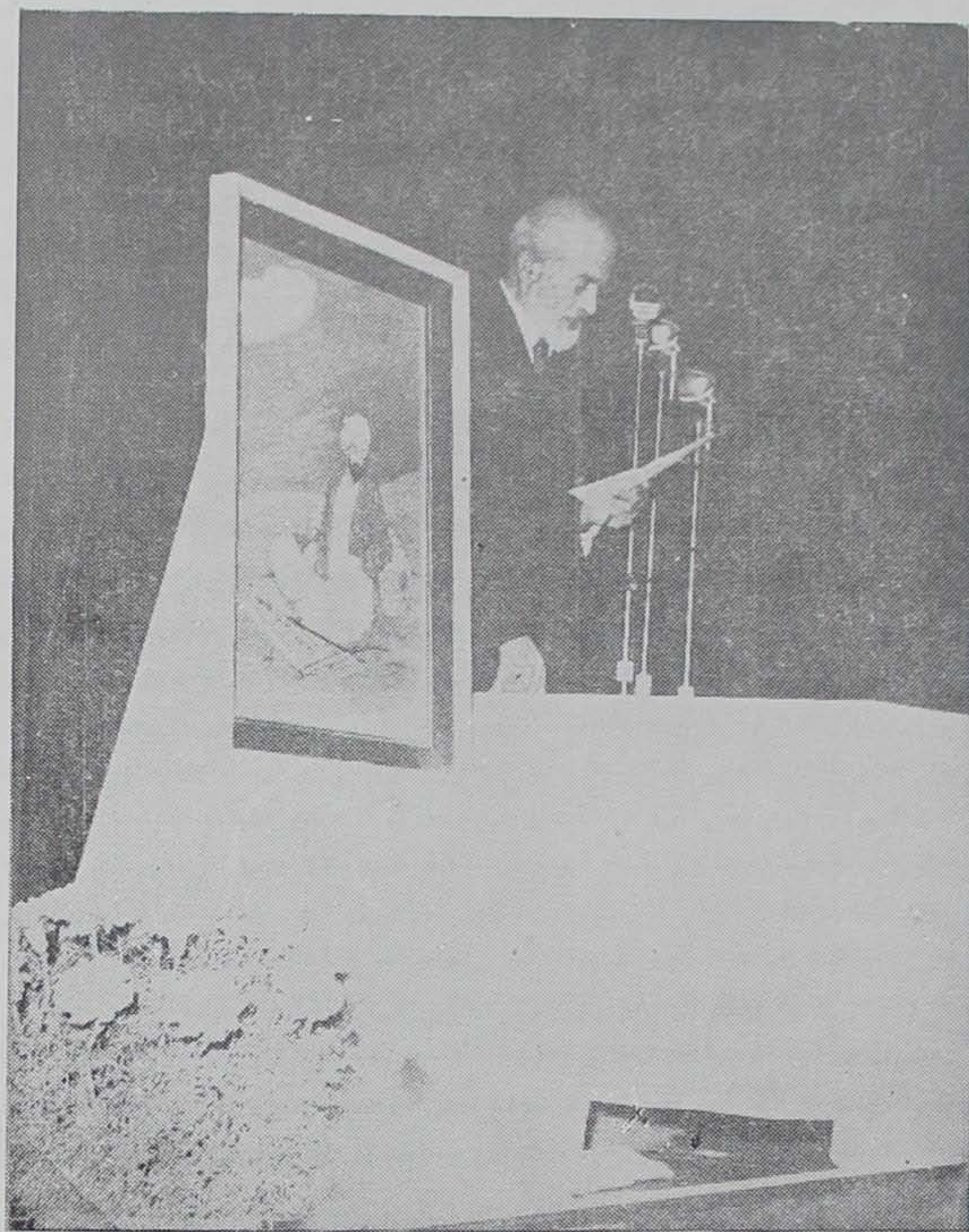
۱- ترجمهٔ قاری عبدالله خان ملك‌الشعراء - چاپ‌کابل ۱۳۱۵ ص ۲۲۷ - ۲۳۱

یاداشت اصل کتاب: ۲- رشیدی سمرقندی در تعداد اشعار این استاد میگوید:

شعر او را برشمردم‌سیزده ره صدهزار　　　هم‌فزون‌تر از شمار آیداگرتو بشمری

۳- تاریخ ادبیات ایران وفات او را (۳۲۹) مینویسد.

٤- تذکرهٔ دولتشاه بجای شب - روزی - نوشته.



روبروی صحیفهٔ ۲۸۹

مؤلف کتاب در مراسم هزار و صدمین سال ولادت رودکی

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

۱ـ در کلام رودکی ومعاصرین او لفظ (همین) (!) بکثرت میآید گوبی تکیه کلام آنان بوده ودرعهد شیخ سعدی اندکی قلت پذیرفته واکنون جز هنگام ضرورت متروکست.

۲ـ از اضافت تشبیهی واستعاره وسایر تکلفات تهی بوده امور محسوسه و احوال اصل آنها را بالفاظ ساده وبسیط تعبیر وبرشتهٔ نظم،هموار درکشیده وازنهایت بی‌تکلفی جوی مولیان را عوض بوی گل ونکهت وشمیم ودریا و ریگ آنرا بجای سبزه و کنار آب وگلزار وگلگشت وغیره استعمال کرده وبالاخره از نسیم ، صبا وباد سحر هم‌نامی نبرده بلکه ازامور واقعی وحسب‌حال سخن رانده .

۳ـ گاه شاعر مقتدر برای دخول لفظ مناسب و پرمعنی در بیت یا برای سلامت ترکیب آن تقدیم وتأخیری در عبارت مینماید که اگر آن نظم را نثر کنند از یك‌ونیم تا دوسطر میشود . لیکن دراشعاراستاد ایجازی نبوده بلکه عبارت مساوی بمعنیست وازین جهة درجمله‌بندی‌الفاظ سستی نمایانست .

٤ـ قائدهٔ (!) عمومیست که زبان درآغاز طفولیت برصراحت اصلی خود بوده از وسعت افکار ومضامین دقیق بر کنار وجز با چیزهای محسوس وتحت‌نظر سروکاری‌ندارد لذا در ابیات فوق تنها از جوی مولیان که نهریست در بخارا و ریگ آموو‌آب جیحون تعریف نموده وچون بعلت بی‌چشمی از ذوق بلطایف مرایابی (!) بی‌بهره بود لذا بوی جوی مولیان گفت وبذکر ریگ‌پرداخت تا مشقت سفردر ریگزار را بشوق وصول‌بوطن سهل نماید وازین جهت گفت ریگ‌آموو درشتیهای آن‌کار لطافت پرنیان میکنند . اگر شاعر کنونی بودتابش‌ذره راآفتاب‌میساخت‌لکن‌آن بیچاره از ذره وتابش آن‌خبری ندارد.

« این چنین شاعر کنونی از موجهٔ آب جیحون طوفانی برمی‌انگیخت لیکن استاد آنچه حالت واقعی آن بود بیان‌کرد ونگفت :آب جیحون تا میان خنگ شه میآید و این حالتیست خالی ازتکلیف وخط (!) بلکه خوش‌آیند وفرحت‌انگیز ونیز از حرکت پادشاه بشادمانی بخارا را مژده داد واز نشستن بادوستان یادآوری نمود شاید شعراالشعاری در حب وطن سروده‌باشند غراورنگین‌لکن‌همه خیالی ومبالغهٔ شاعرانه خواهد بود برخلاف این ابیات که وقوعی و تذکاری از وطن و امور اتفاقی عرض (!) را نموده حالت جغرافی آن ناحیه را بیان میکنند از مبالغه وسایر اموری که شعر فارسی‌را بدنام ساخته چنان‌پاك وپاکیزه‌وساده است که اگراین نظم‌نثرگرددهم اصل موضوع همین قدرعبارت‌میخواهد.

«قصیدهٔ دیگری نیزازو مشهورست ودرآن شکایت از ایام پیری کرده چند بیت از آن درذیل مینگاریم :

مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود (۲۳ بیت)

«سخنان زمان پیری او افکار بسیط وکلمه بندیهای بی‌تکلف والفاظ ساده است که در پیکر نظم درآورده وبدان ماند که استاد موسیقی صورت مقامی را بصوت وآهنگ محض بدون الفاظ مجسم سازد ...»



در کتاب نمونه‌های ادبیات تاجیك که ترتیب دهندگان آن خ. میرزا زاده وج.سهیلی وجلال اکرامی ولطف‌الله بوا کبریاو بزرگ‌زاده در زیر تحریر عمومی ص . عینی‌وس .

الغزاده وا . پ . دهاتی وم . تورسون‌زاده‌وم . رحیمی‌وی . براگینسکی‌ومشاورآن ا . لاهوتی بوده‌اند وبخط لاتین چاپ شده است (۱) دربارهٔ رودکی چنین آمده است :

« استاد ابوالحسن رودکی – رودکی شاعر دورهٔ سامانیانست . در دربار امیر نصربن‌احمد سامانی در بخارا ملك‌الشعراء (رئیس شاعران) بودست. سال وفاتش ۹۴۱– ۹۴۲ میلادیست . دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود و صاحب «آتشکده» رودکی را بخارایی نوشته‌اند ، اما صاحب «خزانهٔ عامره» وی را سمرقندی گفته قید میکند .

«رودکی اولین کسیست که در زبان تاجیك قصیده ، غزل ، قطعه و رباعی گفته و اینها را بدرجهٔ دیوان رسانیده . ازین سبب نام وی بسردفتر ادبیات تاجیك گذرانیده‌میشود.

«غیر ازین‌ها ، رودکی کتاب مشهور «کلیله ودمنه» را که قصهٔ حیواناتست ، بنظم آورده است . لیکن دیوان غزل وقصیده‌های رودکی و این چنین «کلیله ودمنهٔ» منظوم چند عصر پیش گم شده ویا نابود گشته وتا حال پیدا کرده نشده‌اند . از «کلیله و دمنه» در تذکره‌ها فقط همین یك بیت نقل کرده میشود :

هر که نامخت از گذشت روزگار   هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

«حتی همین یك بیت هم ، واین چنین بعضی پارچه‌ها از عصر ایجادیات رودکی که باقیمانده‌اند ویك قسم آنهادرین کتاب درج یافته‌اند، بمضمون یابی پرحکمت وشکل بسیار دلچسب خود بطبع بلند وتلنت(هنرمندی) بزرگ این‌اولین شاعر تاجیك گواهی میدهند.

«هرچند رودکی‌همچون شاعر و بهترین ازشاعران در دربار امیران سامانی‌صاحب آبرو واعتباری کلان باشد هم، لیکن درایام پیری بغضب آنها گرفتارشده‌آخرهای‌عمرش در محتاجی‌ومأیوسی گذشته است . ببالای این‌وی نابینا هم شده مانده بود؛ احتمال‌میرود که وی یادر نتیجهٔ رقابت بعض از شاعران درباری ویا در نتیجهٔ «گنهکار» شدنش‌بسببی در نزد امیران سامانی ، چشمش کور کرده شده باشد» .   «س . الغزاده»



محمد علی تبریزی (مدرس) در کتاب ریحانةالادب‌فی‌تراجم المعروفین بالکنیةاو اللقب(۲): «رودکی– محمدیاعبدالله‌یا جعفر بن‌محمد بخارایی نسفی مکنی بابوالحسن‌یاابو عبدالله‌ازنامداران شعرای ایرانی که‌ازگاه کودکی نابینابوده ودرهشت سالگی‌قرآن‌مجید را حفظ کرده وباآن حال نابینایی در بینش ودانش شهرهٔ آفاق و بویژه در فن موسیقی دستی توانا داشته‌وبباربد ونکیسا که درین فن معروف جهان هستند برتری یافته واشعار او درنهایت فصاحت وبلاغت بوده بلکه بزعم بعضی در عرب وعجم نظیری نداشته‌وگاهی بسلطان الشعراء نیز موصوفش دارند– معروف بلخی گوید :

از رودکی شنیدم سلطان شاعران   کاندرجهان بکس مگروجز بفاطمی

واشعارش باآن همه فصاحت وبلاغت بسیار و بی‌شمار وبکثرت وزیادتی شعر در

---

۱ – چاپ ستالین‌آباد ۱۹٤۰ ص ۱–۲

۲– ج ۲ طهران ۱۳٦۸ ق. ۱۳۲۸ ش. ص ۹۸–۱۰۰

نهایت اشتهار بوده واز رشیدی شاعر نقلست که عدهٔ اشعار او را تا یك میلیون وسیصد هزار بشمارآورده و گوید :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری   رودکی را برسر آن شاعران باشد سری
شعراورا من شمردم سیزده صد هزار   همفزون آیدا گرچون آنکه(!) باید بشمری

ولیکن ازین اشعار بی‌شمار بسیار اندکی بدست آمده و در نتیجهٔ انقلابات زمان از میان رفته و اشعار بسیار اندکی بدو منسوب دارند و آنها نیز نوعاً با اشعار حکیم قطران تبریزی که صد واند سالی بعد از وی زیسته مشتبه گردیده است . باری رودکی مداح امیرنصرالدین (!) بن‌احمدبن اسمعیل‌سامانی‌وندیم ومقرب درگاه وی همواره مشمول عنایات ملوکانه بوده وبامر آن شاه والاجاه ووزیر کبیرش ابوالفضل بلعمی بنظم کلیله و دمنه پرداخته چنانچه (!) کسی‌دیگر آن کتاب را میخوانده ورودکی هم بنظمش میآورده است . فردوسی گوید :

گذارنده (!) را پیش بنشاندند   همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گـویا پراکنده را   بسفت این چنین در آگنده را

و در اثر همین نظم کلیله نیز بیش از پیش مورد توجهات شاهـانه بوده و بصله و انعامات بسیاری نایل گردیده وعاقبت برتری او بحدی رسید که گویند (والعهدة علیهم) دویست غلام زرین کمر داشته وچهارصد شتر بنه وساز سفر اورا نقل دادی‌ومعزی وامیر عنصری باآن همه شوکت امیرانه که در زمان خود داشته‌انـد در حسرت سامان و ثروت وی بوده‌اند باری درچهار مقالهٔ عروضی بعداز تلخیص این نگارنده گوید درعهد نصربن احمد سامانی که اوج دولت آل‌سامان بوده واسباب‌تمتع وترفع در غایت ساختگی ولشکر جراروبندگان فرمان بردار وخزاین آراسته بود اینك‌زمستان در دارالملك خود (بخارا) وتابستان در سمرقند ویا شهری دیگر از بلاد خراسان اقامت کردی تاآنکه در هری و بادغیس که خرمترین چراخورهای خراسان وعراق و بعضی از بلاد دیگری که نارنج وترنج ومشمومات ومیوه‌جات (!) گوناگون ونعمت‌های رنگارنگ وتمامی وسایل آسایش لشگریان (!)فراهم وهمه‌چیزفراوان وارزان بود باتمامی لشگریان (!) درتمامی فصول سال متنعم و برخوردار و از نعیم جوانی بهره‌ور بوده وبهمین جهت در مراجعت بدارالملك (بخارا) بامسامحه گذرانده وهرفصلی بفصل دیگرمیانداخت وچون ملك بی‌خصم وجهان آباد ولشگر (!) فرمان بردار وروزگار مساعد وبخت مـوافق بود اینك چهار سال بدین‌منوال گذرانیدند تاآنکه ارکان دولت‌ولشگریان (!) ملول ودلتنگ‌وآرزومند خانمان ووطن واهل وعیال خودشان بوده لکن شاه را هم چنان ساکن دیدند که هوای هری درسر وعشق هری در دل داشته ودر اثنای سخن‌آنرا ببهشت ترجیح دادی دانستند که سر آن دارد که‌آن تابستان نیز در هری باشد پس سران لشگر (!) بنزد رودکی که محتشم‌تر ومقبول‌القول‌تر از دیگر ندمای شاه بود رفته وبعد از اظهار اشتیاق بخارا و فرزندان وخاندانشان پنجهزار دینار (اشرفي طلای هیجده نخودی) وعده‌اش کردند که

صنعتی بکند که شاه از آنجا بسمت بخارا حرکت بکند رودکی نیز قبول کرده وقصیده‌ای گفته وعلی‌الصباح خدمت شاه رفته وبجای خویش بنشست وبعد از نوای مطربان چنگ بر گرفته وبخواندن آن قصیده در پردهٔ عشاق آغاز کرد واز ابیات همان‌قصیده‌است :

بوی جوی مولیان آید همی (هفت بیت) ...

چون رودکی بدین‌بیت رسید امیرچنان‌متأثر گشت که از تخت فرود آمده وبی‌موزه پا در رکاب خنگ نوبتی آورده وروی ببخارا نهادچنانچه (!) رانین وموزه تا دوفرسنگ دربی امیر ببروته بردند وآنجا در پای کرده وتا بخارا هیچ عنان باز نگرفت و رودکی آن پنج‌هزار دیناررا مضاعف ازلشگریان (!) بستاد(!)وچون رودکی درین‌نوبت بسمرقند رسید چهارصد شتر زیر بنهٔ اوبود والحق بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده‌را کسی جواب نگفته است از لطیف طبعان عجم یکی امیرالشعراء معزی بود که شعر او در طراوت بغایتست و در روانی و عذوبت بی‌نهایت . زین‌الملك ابوسعید هندو از وی درخواست کرد که‌آن قصیده را جواب بگوید گفت نتوانم عاقبت در اثر اصرار چند بیتی گفت که یکی ازآنها اینست :

رستم از مازندران آید همی　　　وین ملك‌ازاصفهان آیدهمی

همهٔ خردمندان دانند که میان این سخن وآن سخن چه تفاوتست و که تواند بدین عذبی که او (رودکی) درین قصیده در مدح گفته سخن راند :

آفرین و مدح سود آید همی　　　گر بگنج اندر زیان آید همی

ودرین بیت‌هفت صنعت ازمحاسن بدیعیه است‌مطابق ومتضاد ومردف وبیان‌مساوات وعذوبت وفصاحت وجزالت وهراستادی که در علم شعر تبحری دارد چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم . درین‌جا کلام چهار مقالهٔ عروضی ملخصا بپایان رسید واز ابیات همین‌قصیده غیر ازین هفت بیت که از چهارمقاله نقل شده بیت دیگری پیدانکردیم ونیز از اشعار اوست که در نصیحت گفته :

زمانه پندی آزاد وار داد مرا　　　زمانه را چو نکو بنگری همه پندست

بروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار　　　بسا کسان که بروزتو آرزومندست

خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد　　　زلف ترا جیم که کرد آنکه او

دانگکی نار بدو نیم کرد　　　از دهن تنگ تو گوید کسی

وکتاب تاج‌المصادر در لغت فرس از وست ودیوانی مشتمل‌بر ۱۱۵٤ بیت در سال ۱۳۱۵ هـ . قمری درتهران بنام رودکی‌چاپ سنگی شده است باری رودکی گفتن صاحب ترجمه بجهت انتساب او بدیهی رودك نامی از دیهات سمرقند یا بخارا میباشد که تولدش درآنجا بوده است و در مراصد گوید روذك (بروزن کودك) باذال نقطه دار دیهیست از سمرقند وظاهر آنست که باذال نقطه‌دار معرب همان رودك بادال بی‌نقطه‌است ویاخود رودکی گفتن او بجهت آنست که در رود وبربط نوازی ودیگر آلات موسیقی مهارتی بسزا داشته ورود را نیکو نواختی و سرود با اثر گفتی وگو یابجهت بلندی و نیکویی اشعار اوست که بعضی اورا نخستین کسی دانند که بزبان پارسی شعر گفته است والا پیش

ازو نیز شعرای بسیار بوده‌اند علی‌الجمله رودکی درسال ۳۰۴ یا ۳۲۹ یا ۳۳۹ یا ۳۴۳ ه. قمری (شد یا شکط یا شلط یا شحج) در قریهٔ مذکور درگذشت ».

چهارمقالهٔ عروضی و۲۳۶ ج۱ مع و۲۳۱۶ ج۳ ص و۲۹۷ ج ۳ ذریعه.»رموزی که مؤلف ریحانة‌الادب درین مورد بکاربرده ازین قرارست: مـع: مجمع الفصحا وص که اشتباهاً بجای س چاپ شده: قاموس الاعلام.



درکتاب تاریخ ادبیات افغانستان (۱) در «قسمت دوم مؤلف‌شاغی (!) علی محمد «زهما» از ظهور دین اسلام تادورهٔ مغل» دربارهٔ رودکی چنین آمده است: «رودکی - ابوعبدالله جعفر بن‌محمد رودکی در ناحیهٔ رودك سمرقند تولد یافته در غزل دستی بالای دستها دارد تمام تذکره‌نویسان بیلندی‌خیال وفضل وی معترفند چنانچه(!) معمری گرگانی که خود را صاحب قریحهٔ‌سرشارمیداند وازسخن وی استغنا و آزادگی آشکارست خود را با اوستاد مقایسه کرده میگوید:

اگر بدولت با رودکی نه همسانم | عجب‌مکن‌سخن ازرودکی نه کم‌دانم

عنصری بیلند بودن قریحهٔ غزل رودکی اعتراف میکند:

غزل رودکی وار نیکو بود | غزلهای من روده کی(!) وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك وهم | بدین پرده اندر مرا بار نیست

جامی گوید:

رودکی آنکه در همی سفتی | مـدح سامانیان همـی گفتی

قصیدهٔ زیر قصیده‌ایست که رودکی درروزگار پیری و در شرح حال خود ساخته و ازنشاط جوانی وضعف پیری سخن میراند:

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود (شش بیت) ...

و در اثنای این قصیده گوید:

کرا بزرگی ونعمت زاین وآن بودی | ورا بزرگی و نعمت زآل سامان بود
کنون زمانه‌دگرگشت ومن دگرگشتم | عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

گوید (!)رودکی‌شعرش‌را خیلی ها دلپسندبرچنگ نواختی و ازهمین جاست که‌نصر احمد که ازبخارا فراموش کرده‌بود ودرباریان هوای‌وطن بسرداشتند به‌رودکی(!)متوسل شدند واوصبحگاه نزد امیرآمدچنگ‌برگرفت‌وغزلی که‌ساخته‌بودشروع کردبمطلع زیر:

بوی جوی مولیان آید همی | یاد یار مهربان آید همی

گویند این شعرچنان مؤثرافتاد که امیربی موزه بدان صوب رهسپارشد.

«رودکی‌درلفظ‌ومعنی‌هردوبنام‌عصرش‌محسوب‌است وفات این‌شخصیت‌مبرزدرسیصد وبیست‌ونه ضبط‌گردیده که‌غالباً دوسال‌پیش ازوفات‌ممدوح‌وحامی او نصربن‌احمدمیشود».



آقای غلامرضا ریاضی آخرین کسیست که درکتاب «دانشوران خراسان» (۲)

---

۱ - چاپ‌کابل ۱۳۳۰ ص ۷۸-۷۹

۲- چاپ مشهد ۱۳۳۶ ص ۶۶-۷۱

دربارهٔ رودکی چنین بحث کرده است : « وازنیك بختی های ما ، اینکشوررنج کشیده در آن هنگام مردی را پرورش داد که بازارادب وفرهنگ از آوردن چنین کالای گرانبهائی ناتوان ومادرروزگارازدادن چنین فرزندی‌سترون‌مانده است ... این‌کاروان سالارمیدان بلاغت پارسی ، همانا ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی (فوت ۳۲۹ هـ) بود که زبان دری وشعرپارسی را برتخت نشانیده جاویدان ساخت وراهی راکه بزرگان آنروزدربازگشت آزادی کشور با شمشیر انجام دادند ، این سخنور دانابه نیروی زبان پیمودن گرفت و توانائی بخشیده شعرنوین پارسی را پی‌ریزی نمود .

اشعار نغز وپرمغزوی چنان در دلها جای‌گرفته که زیب هر انجمنی شد و رودکی ازینرو در میدان سخن پایهٔ رهبری یافت و راه را برآیندگان گشود و هموار کرد (۱). پس ازوی‌استادانی که‌درفن شعروادب پارسی پدیدآمدند همه بر آن جادهٔ راست وهموار راه رفتند وگام زدند واورا باستادی شناختند . سرایندگانی هم که هم عصر وی بودند روش‌آن هزاردستان بوستان سخن را نمونه و سرمشق گفتار خویش قرار دادند . دقیقی سخنسرای فرزانه گفت :

استاد شهید زنده بایستی ، وان شاعرتیره چشم روشن‌بین؛
تا شاه مرا مدیح گفتندی : ز الفاظ خوش ومعانی رنگین !

عنصری استاد شاعران وملك‌الشعرای محمود باوستادی رودکی در فن غزلسرائی اقرار کرد وگفت :

غزل رودکی وار نیکو بود ؛ غزلهای من رودکی‌وار نیست ؛
اگرچه بکوشم بباریك دهم ، بدین پرده اندرمرا بار نیست .

شهید بلخی گفت :

شاعران راخه و احسنت مدیح رودکی راخه واحسنت، هجاست

معروفی بلخی ویرا شاه شاعران دانسته وگفت :

ازرودکی شنیدم سلطان‌شاعران کاندرجهان بکس مگروجز بفاطمی

نظامی عروضی صاحب چهارمقاله این دو بیت را دربارهٔ رودکی سرائید :

ای آنکه طعن کردی بر شعر رودکی ، این طعن کردن تو زجهل وزکودکیست ؛
کان کس که شعر داندداند که در جهان : صاحب قران شاعری استاد رودکیست !

منوچهری (۲) در اشاره بسخن‌گویان آن سامان چنین گفت :

یك مرغ سرود پارس (!) خواند یك مرغ سرود ماوراالنهری

۱ـ رشیدی سمرقندی درشمارهٔ اشعاررودکی گوید :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری رودکی را برسرآن شاعران زیبد سری
شعر اورا بر شمردم سیزده ره صد هزار هم‌فزون ترآید ارچونانکه باید بشمری

آقای سعید نفیسی درنتیجهٔ تتبع در احوال و آثار رودکی از اشعار وی ۸۰٤ بیت بدست آورده‌اندکه اغلب ابیات پراکنده و در فرهنگ های پارسی باستشهاد معنی لغات آورده شده (ص ۵۸۲ احوال رودکی)

۲ـ ابوالنجم احمدبن قوص دامغانی مشهور به شصت کله نخست ستایشگر منوچهر بن شمس

بقیه در صفحه بعد

تا آنجا که شادروان ادیب نیشابوری، اشاره بشیوایی زبان دری وشعر و موسیقی رودکی کرده فرماید:

آنکه امروز بآهنگ زند شعر دری، رودکی وار باوتار اغانی مائیم!

باری، این شاعر نابینا که دلی بینا وروشن داشت در قصیده، تغزل، مثنوی، رباعی وقطعه داد سخن داد وپدر شعر وادب پارسی نام گرفت. بگفتهٔ قیس رازی، رباعی ابداع اوست. فرهنگ نویسان در لغات باشعار اوستاد استناد کردند. کلیله ودمنه را به‌تشویق خواجه ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزیر امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی با

بقیه از صفحه قبل

المعالی قابوس وشمگیر بوده پس از فوت او نزد عنصری شتافته و بمعرفی عنصری در درگاه سلطان محمود باریافته وبویژه درمجلس مسعود تقرب داشته وستایشگروی بوده است. این شاعر که بی اندازه بدواوین شاعران تازی نظر داشته وبامسمطها وخمریات خودراه تازه‌ای در نظم بازکرده شایستگی آن داردکه پایه‌اش چنانکه باید شناخته شود ودر جای خود باین کار مبادرت خواهد شد.

تنها یادآور میشویم که سبك منوچهری را سخندانان، خراسانی دانند واز حیث استحکام و جزالت همپایگی با شعر خراسانی دارد ولی این، سبکی است خاص که بواسطهٔ تبحر در زبان تازی توانسته است اصطلاحات شعر و ادب عرب را وارد زبان ما کرده و پاره‌ای موارد ترجمان افکار گویندگان آنان شود. ازجمله مصراع اول این شعر ابونواس راکه میگوید:

الا فاسقنی خمراً وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر

بهتر از شاعر تازی ترجمه کرده و گوید:

برخیز وشراب آوروبرگو که شرابست تا سامعه‌ام نیز نصیبی برد از مـی

منوچهری هنگامی که خواست بدربار محمود نزدیك شود مدحی از عنصری ملك الشعرای سلطان کرد اما بایك تشبیبی تازه وبدیع ولغز شمع را در نظر آورد گفت:

ای نهاده برمیان فرق جان خویشتن، جسم ما زنده بجان وجان تو زنده بتن،
گر نه‌ای شیدا چرا پیدا نگردی جز بشب، ور نه‌ای عاشق چرا گرئی همی برخویشتن!

باری همهٔ اشعار او حکایت از فرورفتن در دیوان ادب تازیان دارد. چند شعر در شکایت وی از شعر گفتن وبلندی مقام سخنور که نام شاعران وحکیمان خراسان را نیز داردآورده میشود:

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی کز هجی بینم زیان واز مدایح سودنی
بوالعلا وبوالعباس وبوسلیك وبوالمثل آنکه ازولوالج آمدو آنکه آمدازهری
از حکیمان خراسان کو شهید ورودکی بو شکور بلخی وبوالفتح بستی هکذی
روزگاری کان حکیمان وسخن گویان بدند بود هریك را بشعر نغز گفتن اشتهی
اندرین ایام ما بازار هزلست وفسوس کار بوبکر ربابی دارد وطنز حجی
هر کرا شعری بری یامدحتی پیش آوری گوید این یکسر دروغست ابتدی تاانتهی
گرمدیح وآفرین شاعران بودی دروغ شعر حسان بن ثابت کی شنیدی مصطفی
برلب ودندان آن شاعر که نامش نابغه کی دعاکردی رسول هاشمی خیرالوری
ور عطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی

نباید گمان کرد که منوچهری یك باره زبان پارسی را فراموش کرده. شعرهای نغز دارد که در آن واژهٔ تازی کمتر بکار برده از جمله بچکامهٔ ستایش ابوسهل زوزنی که می گوید:

چنین خواندم امروز در دفتری که زنده است جمشید را دختری

وهمانند آن نگاه کنید. فرو رفتن در باده گساری بعلت نزدیکی با مسعود غـزنوی شاه باده گسار بوده که از شرابخواری وی داستانها نوشته‌اند.

افزودن تمثیلها واندرزها از خود بشعر پارسی مزدوج در بحر رمل مسدس درآورده که بیت اولش این است :

هر که نامخت از گذشت روزگار — هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

گویند امیرنصر برای این کارچهل‌هزاردرم برودکی صله داد، چنانکه‌عنصری گوید:

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش — عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

فردوسی دربارهٔ نظم کلیله ودمنه در دفتر چهارم شاهنامه گوید :

بتازی همی بود تا گاه نصر — بدانگه که شددر جهان شاه‌نصر
گرانمایه بوالفضل دستور وی — که اندر سخن بود گنجور وی
بفرمود تا پارسی و دری — بگفتند و کوتاه شد داوری
همی خواستی آشکار و نهان — کزو یادگاری بود در جهان
گذارنده را پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکی خواندند
به پیوست گویا پراکنده را — بسفت این چنین در آکنده را
حدیث پراکنده بپراکند — چه پیوسته‌شد مغزجان آکند(۱)

رودکی در تشبیب قصیده‌ها مهارتی بسزا نشان داد. از آن جمله در مجلسی که در پیشگاه امیرنصر بیاد امیر بوجعفر احمدبن محمد بن خلف‌بن لیث صفاری فرمانروای سیستان(۳۱۱-۳۵۲) تشکیل گردید وبشادی آن مرددلیر ـ که داستان تاختنش‌بمازندران وزندانی کردن ماکان ، شنیدی وخواندنی است ـ می گساری کردند ، چکامه‌ای شیوا در ۹۵ بیت سرود که مطلعش این است :

مادرمـی را بکرد باید قربان — بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

ازگفتهٔ وی آنچه مانده همه نغز وزیباست وهرآنگاه شعر او را پس از هزارسال بشنویدگمان می کنید امروز سروده است .

اینك یك دو بیتی :

زمانه پندی آزادوار داد مرا، — زمانه را چونکوبنگری‌همه‌پنداست
بروزنیك کسان گفت‌تاتوغم‌نخوری، — بسا کسا که بروز تو آرزومندست .

سخنوران نامی چون گفتار اوستاد را در بلندترین پایه دیدند ، سبك وشیوهٔ اورا نمونه وسرمشق گفتار خویش‌قرار دادند وپادشاهانی که در این سرزمین براورنگ‌شاهی نشستند هرجا شاعری بود در پیشگاه خویش خواستند وبآنان صله‌های شگرف بخشودند تا نام خویش را جاویدان گردانند . زبان پارسی نیز در پرتو این گرایش زنده گشت و این گویندگان به پیروی از گفتار رودکی، استاد شاعران زمانه لب بسخنگوئی گشودند و شعر را باوج خود در آسمان هفتم رساندند که : انّ‌الله تحت‌العرش کنوزاً مفاتیحها السنة الشعراء . »



آنچه دربارهٔرودکی در کتابهای‌رایج آمده است بدین گونه بود. در روز چهارشنبهٔ

---

۱ ـ مقصود از پراکنده نثر وپیوسته نظم است .

سوم دیماه ۱۳۳۷ ساعت چهار بعدازظهر بمناسبت هزار وصدمین سال ولادت رودکی در دانشکدهٔ ادبیات طهران مراسمی برپا شد و بیاناتی کردند. مجموعهٔ آنها را در شمارهٔ ۳ و ٤ سال ششم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (فروردین ماه وتیر ماه ۱۳۳۸) که باین مراسم اختصاص یافته است چاپ کرده‌اند.

مندرجات این شمارهٔ مخصوص بدین گونه است:

پیام شاهنشاه

سخن‌رانی جناب آقای دکتر علی‌اکبر سیاسی

سخن‌رانی جناب آقای دکتر منوچهر اقبال

سخن‌رانی جناب آقای دکتر مهران

سخن‌رانی جناب آقای دکتر فرهاد

چند نکتهٔ تازه دربارهٔ رودکی ـ سخن‌رانی آقای سعید نفیسی

رودکی واختراع رباعی ـ سخن‌رانی آقای جلال همائی

بحثی در اشعار وافکار رودکی ـ سخن‌رانی آقای هادی حائری

به‌آستان رودکی ـ اثر طبع آقای دکتر لطفعلی صورتگر

یك نمونهٔ نثر فارسی از دورهٔ رودکی ـ بقلم آقای دکتر مهدی بیانی

یك قصیدهٔ رودکی ـ بقلم آقای دکتر محمد معین

شعر وشاعری رودکی ـ سخن‌رانی آقای بدیع‌الزمان فروزانفر

لغات وترکیبات رودکی ـ بقلم آقای دکتر عسکر حقوقی

رودکی در خارج از ایران

تاجیکان فارسی زبان جمهوری‌شوروی تاجیکستان مانند ما ایرانیان همواره توجه خاصی برودکی وآثار وی داشته‌اند. رودکی درسرزمینی میزیسته است که اکنون قسمتی از آن جزو جمهوری شوروی ازبکستان و قسمت دیگر جزو جمهوری شوروی تاجیکستانست واندك قسمتی ازآن درخاك افغانستان جای گرفته است. در۲۶ خردادماه ۱۳۳٤ (۱۷ ژون ۱۹۵۵) دولت تاجیکستان تصویب کرد که بمناسبت هزار و صد سالگی ولادت رودکی مراسمی برپا کنند. جمهوریهای‌دیگر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیز تصمیم گرفتند درین مراسم شرکت کنند. ازهمان وقت بتألیف یك رشته کتاب ومقاله بزبانهای مختلف اتحاد جماهیر شوروی آغاز کردند. پیش ازآن یگانه کتاب مستقلی که در تاجیکستان دربارهٔ رودکی انتشار یافته بود کتاب کوچکی بود از مرحوم صدرالدین عینی دانشمند معروف تاجیك که بخط لاتین چاپ شده است. از ۱۳۳٤ که مقدمات جشن هزار وصد ساله را فراهم کردند تا روزی که این مراسم بپایان رسید بزبانهای مختلف جمهوریهای شوروی کتابها ومقالات فراوان انتشار یافته است که شاید تهیهٔ فهرست همهٔ آنها بسیار دشوار باشد. آنچه تاکنون من درین زمینه از کتابهای مستقل دیده یا ازآن آگاه شده‌ام بدین گونه است:

۱ ـ استاد رودکی (بفارسی‌وخط‌لاتین) ازصدرالدین عینی ور. دهاتی وسمینوف ـ استالین‌آباد ۱۹٤۰

۲ ـ رودکی (بزبان روسی) مقدمهٔ ای. س. براگینسکی و ترجمهٔ ب. ب در ژاوین و ب. ب لویك ـ استالین آباد ۱۹۴۹
۳ ـ رودکی (بزبان روسی) مقدمهٔ ای. س. براگینسکی ـ استالین آباد ۱۹۵۵
٤ ـ رودکی (بزبان روسی) مقدمهٔ ای. براگینسکی. مسکو ۱۹۵۷
٥ ـ استاد رودکی (بفارسی و خط روسی) از صدرالدین عینی و براگینسکی ـ مسکو ۱۹۵۹
٦ ـ اوستاد ابوعبدالله رودکی (بفارسی وخط روسی) از ح. م. میرزا زاده و و. اسراری و پ. ن. لازئف وت. پولادی و آ. نصرالدینف ـ استالین آباد ۱۹۵۸
۷ ـ صاحب قران شاعری استاد رودکی (بفارسی و خط روسی) از م. زند ـ استالین آباد ۱۹۵۷
۸ ـ رودکی وانکشاف غزل‌درعصرهای ۱۰ـ۱۵ (بفارسی وخط عربی) ازعبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۷
۹ـ ابوعبدالله‌رودکی (بفارسی وخط‌عربی) ازعبدالغنی میرزایف‌ـاستالین آباد۱۹۵۸
۱۰ ـ نمونهٔ فولکور دور رودکی (بفارسی وخط روسی) از رجب امانف ومحمد شکورف ـ استالین آباد ۱۹۵۸
۱۱ ـ آثار ابوعبدالله رودکی (بفارسی وخط عربی) زیر نظر عبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸
۱۲ ـ ابوعبدالله رودکی اساس گذار ادبیات کلاسیکی تاجیکی (بفارسی و خط روسی) از خ. میرزا زاده ـ استالین آباد۱۹۵۸
۱۳ـ رودکی وزمان او (بفارسی وخط روسی وزبان روسی) از آ. آ. سمنوف، ع. میرزایف، ص. عینی، آ. برتلس، آن. ن بولدیرف، ژ. لازار، ك. عینی، ر.هادی زاده، ب سیروس، خ. میرزا زاده، م بقایف، م. ای. زند، ای. عثمانف، آ.جلیلف، ب. آ. لیتوینسکی، ا. آ. داوید وویچ، ر. هاشمف، ش. حسین‌زاده، آ. خروموف، آ. آ. گواخاریا ـ استالین آباد ۱۹۵۸
۱٤ ـ رودکی ۸۵۷ـ۱۹۵۷ (بزبان گرجی) ازو. پوتوریدزه، داوید ایوانوویچ کوبیدزه آ. گواخاری، ل. توشیشویلی، ك. پاگاوا، م. تودویا ـ تبیلیسی (تفلیس) ۱۹۵۷
۱۵ ـ اشعارهم عصران‌رودکی (بفارسی‌وخط روسی) زیرنظر عبدالغنی‌میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸
۱٦ ـ آثار رودکی (بفارسی وخط روسی) زیر نظر عبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸

مهمترین مقالاتی که بزبانهای مختلف در مطبوعات شوروی درین زمینه نوشته شده تا جایی که من خبر دارم ازین قرارست:

۱ ـ گ. علیوف ـ کلیله ودمنهٔ رودکی ـ مجلهٔ شرق سرخ‌شمارهٔ ۱۰ـ۱۹۵۸
۲ ـ س. امیر قلوف ـ بعضی‌قیدها عاید بلیریکای رودکی ـ روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی ۱۹۵۷ ـ ۲۸ ژوئن

۳ ـ ر . امانوف ـ قبر رودکی یافت شد ، صورت حقیقی او کشیده میشود . مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۲ شمارهٔ ۱۲ص ۶۲ ـ ۶۹

٤ ـ و . اسراری ـ فولکلور در آثار رودکی ـ روزنـامهٔ کمونیست تاجیکستان ۱۹۵۸ ـ ٦ ماه مه

٥ ـ یو . آسچتوروف ـ رودکی وموسیقی تاجیك ـ روزنامهٔ کامسومول تاجیکستان ۱۹۵۷ ـ ۱٤ اوت .

٦ ـ م . بقایف ـ لیریکای رودکی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ۳۱مه

۷ ـ ر . بصیروف ـ رودکی در آثار شاعران گذشتهٔ تاجیك ـ روزنامهٔ تاجیکستان ـ ساوتی ۱۹۵٦ ـ ٥ فوریه

۸ ـ ر . ویناکور ـ رودکی و زمان او ـ روزنامهٔ پراودای لنین آباد ـ ۱۹۵۵ ـ ۱٦ نوامبر

۹ ـ م . گراسیموف ـ ابوالحسن جعفر رودکی (بروسی) ـ استالین آباد ۱۹۵۹

۱۰ ـ آ . دهاتی ـ اساس گذار ادبیات تاجیك ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵٦ ـ ۸ فوریه

۱۱ ـ د . دری و آ . ناصر ـ سرچشمهٔ گران بها برای آموختن میراث شاعر (دربارهٔ دست خطهای رودکی) ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ۱۹۵۸ ـ ۳۰ مه

۱۲ ـ م. زند ـ زندگی و آثار رودکی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۵ ـ ۲۵ اوت .

۱۳ ـ م . زند ـ موضوع خرد ودانش در ایجادیات رودکی وهم عصران او ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵٦ ـ شمارهٔ ۲ص . ۵۰ ـ ۵۸

۱٤ ـ م. زند ـ جهت‌های ضد خلافتی واجتماعی درنظم رودکی وهم‌عصران او ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵٦ شمارهٔ ۱۲ ص . ۷۰ ـ ۸٦

۱۵ ـ گ . ذهنی ـ دربارهٔ بعضی کلمه‌های معمول استاد رودکی ومعاصرانش ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۸ شمارهٔ ۱۰ ـ ص ۱٤٤ ـ ۱۵۷ وشمارهٔ ۱۱ ص ۱۵۲ ـ ۱٦۳

۱٦ ـ م . ایلالوف ـ روانی وسادگی در زبان رودکی ـ روزنامهٔ بدخشان ساوتی ـ ۱۹۵۷ ـ اول سپتامبر

۱۷ ـ عصمة‌الله‌یف ـ گفتارها در بارهٔ رودکی ـ روزنامهٔ معلمان ـ استالین آباد ۱۹۵۵ ـ ۲۰ اکتبر

۱۸ ـ و .کاپرانف ـ دربارهٔ بعضی خصوصیات زبان رودکی ـ روزنامهٔ کامسومول تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ۸ ژون

۱۹ ـ و .کاپرانف ـ راجع بزبان نظم‌عصر رودکی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ۱۹۵٦ ـ ۸ ژون

۲۰ ـ آ . پ .کلیاکوف ـ نمایندهٔ بزرگ‌مدنیت تاجیك ـ مجلهٔ مدنیت تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۲ص ۱۵ ـ ۱۷

۲۱ ـ گ . محمود ـ فکرهای دیداکتیکی رودکی ـ مجلهٔ مکتب ساوتی ـ ۱۹۵۵ ـ شمارهٔ ۱۱ ـ ص ۵۳
۲۲ ـ گ . محمود ـ تضمین‌ها بشعرهای رودکی ـ مجلهٔ مکتب ساوتی ۱۹۵٦ ـ شمارهٔ ۱۰ ـ ص ۳٦ـ۴۰
۲۳ ـ ع . میرزایف ـ نظری بحیات استاد رودکی ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۷ ـ شمارهٔ ۱۰ ص ـ ۴٦ـ۷۹
۲۴ ـ ع میرزایف ـ میراث ادبی رودکی واشعار تازه بدست‌آمدهٔ او ـ مجلهٔ شرق سرخ ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۴ ـ ص ٦٦ـ٦۷
۲۵ ـ ح . میرزا زاده ـ چند سخن دربارهٔ میراث ادبی ابوعبدالله رودکی ـ مجلهٔ مکتب ساوتی ـ ۱۹۵۸ شمارهٔ ۱ ص ۳۳ـ۴٦ ـ شمارهٔ ۳ ص ۴۵ـ۴۷
۲٦ ـ ح . میرزا زاده ـ ابوالحسن رودکی ـافاده کنندهٔ ایده‌های پیشقدم عصر ۱۰ ـ روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی ۱۹۵٦ ـ ۱۳ مه
۲۷ ـ ح . میرزا زاده ـ چندسخن دربارهٔ مندرجهٔ غایوی رباعی‌های رودکی ـمجلهٔ شرق‌سرخ ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۰ ص۱۰۱ـ۱۱۷
۲۸ ـ ح میرزازاده ـ اهمیت ایجادیات رودکی و گفتارها دربارهٔ وی ـ روزنامهٔ معلمان ـ ۱۹۵۸ ـ ۲۵ فوریه
۲۹ ـ آ. مجدی ـ رودکی وزبان عربی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۷ ـ ۸ ژون .
۳۰ ـ آ . مجدی ـ امثال وحکم حکیم رودکی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ۱۴ ژون
۳۱ ـ م . نظیروف ـ ایجادیات دهنکی (شفاهی) خلق دراثرهای استاد رودکی و هم عصران او ـ روزنامهٔ حقیقت لنین‌آباد ـ ۱۹۵۷ ـ ۱۷ نوامبر
۳۲ ـ آ . نصیرالدینوف ـ بعضی عقیده‌های اجتماعی عصر دهم در ایجادیات رودکی ـ روزنامهٔ معلمان ـ ۱۹۵۷ ـ ۲۵ مه
۳۳ ـ آ . نصیرالدینوف ـ رل استاد رودکی درمسئلهٔ شکل یابی عصرهای ۱۰ ـ ۱۲ ، روزنامهٔ معلمان ۱۹۵۸ ـ ۸ آوریل
۳۴ ـ آ . نصیرالدینوف ـ استاد رودکی ـ سرآمد کلام موزون ونخستین کلاسیك ادبیات تاجیکی ـ مجلهٔ وصیت لنین ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱ ص ۹ ـ ۱۱
۳۵ ـ آ . ناصر. لغت‌مدار الافاضل‌فیضی واشعاررودکی ـمجلهٔ شرق سرخ۱۹۵۸. شمارهٔ ۳
۳٦ـ رودکی از پند وحکمتش (شعر)مجلهٔ وصیت‌لنین ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۲ص۱۲
۳۷ ـ رودکی ـ سطرهای نصیحتی ـ تربیوی ، مجلهٔ وصیت لنین ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۰ ـ ص ۱۱
۳۸ ـ رودکی ـ قطعه(ترجمهٔ تازهٔ لیپکین ولویك) روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ۸ ژون

۳۹ - رودکی - رباعیها - مجلهٔ زنان تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۵ شمارهٔ ۸ ص ۱٤

٤۰ - رودکی - قصیدهٔ شکایت از پیری - در مرثیهٔ ابوالحسن مرادی - قصیده در وصف بهار - دو غزل، مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۵ - شمارهٔ ۱۱ ص ۷۷-۸٦

٤۱ - از آثار رودکی - مجلهٔ شرق‌سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۱۰

٤۲ - آ. سیف‌الله‌یف - استاد رودکی و ایجادیات او - روزنامهٔ معلمان - ۱۹۵٦ - ۲ فوریه

٤۳ - ب. سیروس - عاید بوزن اشعار رودکی - مجلهٔ شرق‌سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۱۰

٤٤ - سخن‌های حکمت‌ناك رودکی و معاصران او - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۲ ص ۱۱۰-۱۱٦

٤۵ - ل. ن. توشیشویلی - برخی خصوصیات زبان رودکی - مجموعهٔ «رودکی» - دانشگاه دولتی تبیلیسی (تفلیس) - ۱۹۵۷

٤٦ - س. الغ‌زاده - قسمت (سرنوشت) شاعر - (پارچه از سناریای فیلم بدیعی در بارهٔ نخستین کلاسیك ادبیات تاجیك ابوعبدالله رودکی) - روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۷ - ۸ ژانویه

٤۷ - م. فتایوا - سر دفتر ادبیات کلاسیکی تاجیك ابوالحسن رودکی - بولتین اینستیتوت رسپوبلیکوی تکمیلی اختصاصی معلمان - استالین آباد ۱۹۵٦ - شمارهٔ ٤ ص ۸۰ - ۸۷

٤۸ - آ. غفوروف - استاد ابوالحسن رودکی - روزنامهٔ معلمان - ۱۹۵۷ - ۱۱ مه

٤۹ - آ. غفوروف - اساس گذار بزرگ نظم کلاسیکی تاجیك - روزنامهٔ حقیقت لنین‌آباد - ۱۹۵۸ - ۸ مه

۵۰ - ش. حسین‌زاده و ر. هاشم - دانشنامهٔ قدرخان و اهمیت آن در آموختن میراث ادبی ما و آثار رودکی - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ شمارهٔ ٦ ص ۱۰-۲۱

۵۱ - ش. حسین زاده - رودکی و فولکور تاجیك - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۱۰.

۵۲ - ش. حسین‌زاده - آفرینندهٔ شعر و وطن دوست بزرگ - روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۵ - ۱٦ ژویه

۵۳ - آ. جلیلوف - از تاریخ حیات مدنی زمان رودکی - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۱ ص ۷۲ - ۸٤

۵٤ - ر. جورایف - خصوصیات بدیعی شعرهای رودکی - روزنامهٔ معلمان ۱۹۵٦ - ۲۸ ژویه

۵۵ - م. بهبودی - خلاصهٔ ملاحظه‌ها عاید بزبان اشعار استاد رودکی - روزنامهٔ معلمان ۱۹۵۸ - ۱٦ اکتبر

۵٦ - م. عارفی - بعضی مسئله‌های تربیه در ایجادیات رودکی - مجلهٔ مکتب ساوتی - ۱۹۵٦ - شمارهٔ ۹ ص ۳۰-۳٦

۵۷- م شکوروف -غایهٔوطن دوستی‌درشعرهای استادرود کی - روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۸ -۱۷ اکتبر

۵۸ - م. شکوروف ور. امانوف - رود کی وخلق - روزنامهٔ معلمان - ۱۹۵۸ - ۱۶ اکتبر.

۵۹ - س. سلطانوف - نقاش معنوی ومصور زیبایی‌های حیات - روزنامهٔ معلمان ۱۹۵۸ - ۱۳ سپتامبر

۶۰ -حبیبوف - تصویر طبیعت در اشعار رود کی - روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۸ - ۱۷ اوت



قسمت اعظم این‌فهرست را مدیون همکاری گران‌بهای بانو لیدا سمیرنوا کارمند بنگاه زبان وادبیات فرهنگستان علوم تاجیکستان دراستالین‌آباد هستم وازین یادآوری وی بسیار ممنونم.



درین کتابها ومقالات برخی تحقیقات نوین دربارهٔ رود کی وآثار وی کرده‌اند که در صحایف آینده منعکس خواهد شد. پس از برگذار شدن بیست وپنجمین کنگرهٔ خاور شناسان در مسکو فرهنگستان علوم تاجیکستان مرا بآن سرزمین دعوت کرد و از ۲۸ امرداد تا ۲ شهریورماه ۱۳۳۹ ازمهمان‌نوازی مردم تاجیکستان برخوردار بودم. روز دوشنبهٔ ۳۱ امرداد ماه ازاستالین‌آباداز راه سمرقند بشهر پنج کنت که نزدیك‌ترین‌شهر امروز بزادگاه رود کیست رفتم. در شمال پنج کنت درهٔ بسیار خرم با صفاییست که پنج رود کوچك‌درآن میریزند ودر پایان دره‌بیکدیگر میپیوندند وبرود زرافشان میریزند. بهمین‌جهت این‌ناحیه را پنج‌رودك مینامندوهنگامی که رود کی درآنجا بجهان‌آمده است همین نام را داشته است. بهمین‌جهت وی رود کی تخلص کرده است. در مرکز این‌ناحیه آبادی کوچکی بوده است که خاندان رود کی در آن میزیسته‌اند ووی در پایان زندگی از دربار سامانیان بآنجا بازگشته است واینك کالخوزآباد حاصل‌خیزی درآنجا هست که نام رود کی را بآن داده‌اند. در دامنهٔ تپهٔ کوچکی پیوسته باین آبادی گورستانی اززمانهای بسیارقدیم بوده است و باصراحتی که در گفتهٔ سمعانی در کتاب الانساب هست استخوانهای رود کی را درآنجا یافته‌اندوساختمان سادهٔ بسیاربا شکوه دلپسندی برسر خاك وی کرده‌اند. ازاستخوانهایی که بدست‌آمده ثابت شده که کورمادرزاد نبوده ودر پایان زندگی وی را بافلز گداخته‌ای کور کرده و باصطلاح چشم وی را میل کشیده‌اند و ازین مصیبت رنج بسیاربرده است. یك نیمهٔ روزرا درین‌آبادی دل‌انگیززیبا گذراندم واز نوازش مردم زادگاه رود کی برخوردارشدم. درشهرپنج کنت که ازشهرهای بسیار کهن دوران پیش ازاسلام این سرزمین بوده است وآثارتمدن‌آن روزگارها پی‌درپی‌از زیرخاك بیرون می‌آید موزه‌ای برای نشان دادن زندگی رود کی وآثاروی ودوران‌او ساخته وآماده کرده‌اند. گردش‌درین‌موزه روزگارشاعربزرك وزندگی اورا در برابر

من مجسم کردو بر آنچه از بحث وفحص در کتابها فرا گرفته بودم افزود ودر صحایف آینده بجای خود خواهد آمد .

گذشته از آنچه بمناسبت این مراسم هزاروصد سالگی رود کی بمیان آمده است گروهی ازخاورشناسان ازروزی که ببحث درشعرفارسی آغاز کرده‌اند بزبانهای مختلف نوشته‌اند . ترجمهٔ آنها درچاپ اول این کتاب درصحایف ۸۲۰ تا ۹۶۱ مجلد سوم چاپ شده است وچون بنای این چاپ درین زمینه اختصار بود ازتکرار آنها خودداری می‌کنم. جویندگان می‌توانند بدان جا رجوع کنند .

بررسی در احوال رودگی

۱ ــ نام و نسب .

مؤلف لباب الالباب نام و نسب اورا استاد ابوعبدالله جعفر محمد الرودکی ضبط کرده است ودرزبان پارسی متداولست که نام پسررا باضافت برنام پدر ملحق می کنند ، پس مراد اوابوعبدالله جعفر بن محمد بوده است. نظامی عروضی هم درچهار مقاله درمقالت اول که شاعران سلف را می‌شمارد نام وی را ابوعبدالله جعفر بن محمد الرودکی ضبط کرده است . مؤلف فرهنگ جهانگیری درلغت زخمه که این بیت ازقطران رابوی نسبت می‌دهد می نویسد : استاد ابوالحسن رود کی گوید :

شنبهٔ شادی و اول مه آذر   زخمه برافگن بعود وعود بر آذر

درتذکرهٔ بزم آرا تألیف سید علی بن محمدالحسینی که درسال ۱۰۰۰ تألیف شده است نام اوابوعبدالله محمد رود کیست (۱) . درتذکرهٔ میخانه تألیف حسن بن لطف‌الله طهرانی رازی (۲) که دراوایل قرن یازدهم تألیف شده ابوعبدالله محمد الرودکی السمرقندی ، در تذکرهٔ خیرالبیان تألیف حسین بن غیاث الدین محمد مؤلف احیاء الملوك در تاریخ سیستان که تذکرهٔ خودرا در رمضان ۱۰۱۹ تمام کرده (۳) تنها بنام رود کی اسم او برده شده است . درتذکرهٔ درویش نوا(٤) که در۱۲۸۸ درگذشته است نام اوابوالحسن رود کیست(٥) . درتذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی نیز نام‌وی استاد ابوالحسن‌رود کی ثبت شده است . مؤلف مجمع‌الفصحا نوشته است : «نامش محمد کنیتش ابوالحسن بعضی عبدالله گفته‌اند وبعضی گفته‌اند ابوعبدالله کنیتش بوده است و نامش جعفر بن محمدالرودکی» درتذکرهٔ ریاض‌الشعرای علیقلی خان داغستانی متخلص بواله (٦) چنینست : «اسم اصلش

۱ــ رجوع کنید بضمیمهٔ فهرست کتابهای خطی فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ــ لندن ۱۸۹٥ ص۷۳ Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum-London 1895

۲ــ ص ۷٤   ۳ــ ص ۷٦   ٤ ــ رجوع کنید بشرح حال اودر مجمع الفصحا ج۲ ص ٥۲۷

٥ــ ضمیمهٔ فهرست کتابهای خطی فارسی موزهٔ بریتانیا ص ۸۱

٦ــ نسخهٔ خطی متعلق بآقای محمدباقر الفت دراصفهان

عبدالله و کنیتش ابوجعفر وابوالحسن بوده» . درتذکرهٔ خلاصة‌الاشعار «حکیم ابوالحسن محمدبن عبدالله رودکی»، درمقدمهٔ دیوان چاپ طهران جزو «احوال حکیم رودکی نقل‌از تذکرهٔ نواب‌مستطاب‌والا عمادالسلطنه» نوشته شده است : «اسمش محمد بعضی جعفر دانند کنیتش ابوعبدالله برخی ابوالحسن گویند» . اماالبته درست ترین گفته ازحیث قدمت ماخذ واعتبار کتاب گفتار سمعانیست‌در کتاب‌الانساب(۱) که نام ونسب اورا چنین تصریح میکند:«ابوعبدالله جعفر بن‌محمدبن‌حکیم بن‌عبدالرحمن بن آدم‌الرودکی‌الشاعر السمرقندی». عزالدین ابن‌الاثیر و احمدبن علی منینی که در کتاب اللباب و کتاب الفتح الوهبی (۲) دربارهٔ رودکی بحث کرده‌اند وهردومطلب راازسمعانی گرفته‌اند نیز نام ونسب‌رودکی راچنان که گذشت آورده‌اند . ریشهٔ گفتارسمعانی وابن‌الاثیر ومنینی تاریخ سمرقند تألیف ابوسعد عبدالرحمن بن محمدادریس حافظ سمرقندی درگذشته در ٤٥٠ است که ۱۲۱سال پس از رودکی درگذشته است و نزدیك ترین کس ازمؤلفان بزمان اوست . برخی لقب مجدالدین را درحق وی‌آورده‌اند (۳) اما این نکته درست نمی‌نماید زیراکه در زمان رودکی هنوز این گونه القاب رایج نشده بود .

۲- لقب

مؤلفان قدیمی‌تر چون نظامی عروضی در چهار مقالـه وعوفی در لباب‌الالباب و دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعرا وبیشتر شاعرانی که نام ازو برده‌اند او را «استاد» لقب داده‌اند. از آن پس‌در تذکره‌های تازه‌تر مانندآتشکده‌ومجمع‌الفصحا او را«حکیم» خوانده‌اند، البته‌دراین‌مواردهرچه گوینده بروزگارصاحب‌ترجمه نزدیکتر باشد گفتهٔ اومعتبر ترست. دلیل دیگر آنست که درقـرن چهارم معمول نبوده است کلمهٔ «حکیم» را در لقب سرایندگان بکار ببرند وباآنکه شهید بلخی دوست ومعاشر رودکی از بزرگان‌حکیمان زمانه بوده است درکتابها لقب حکیم باو نداده‌اند .

عوفی درلباب الالباب وامین احمدرازی درتذکرهٔ‌هفت‌اقلیم مینویسند اورا سلطان الشعرا میگفتند چنانکه معروفی بلخی (٤) گوید :

از رودکی شنیدم ، استاد شاعران — کندرجهان بکس مگرو جز بفاطمی

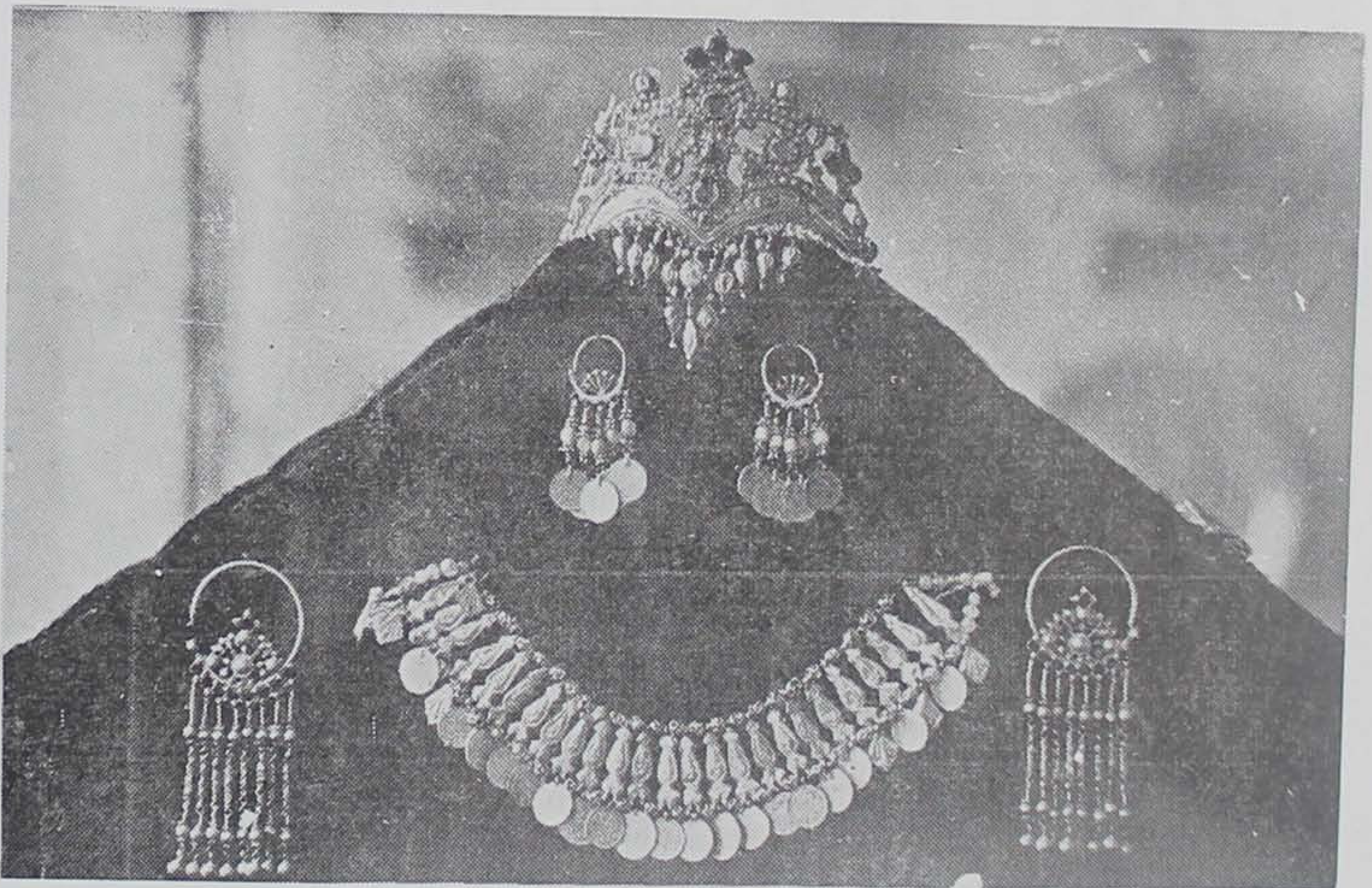
همین گفته سبب شده است که در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نـوشته‌اند : «لقب او سلطان‌الشعرا» ولی این گفته معتبر نیست‌چه مراد معروفی از «سلطان شاعـران» معنی حقیقی این دوکلمه است یعنی پیشوای شاعران ومقتدای ایشان وکسی که از برتـری در میان شاعران چون پادشاه در میان مردم باشد، چنانکه اگر گفته بود « تاج شاعران »

۱- کتاب‌الانساب تألیف عبدالکریم بن‌محمدالسمعانی چاپ اوقاف کیب ورق ۲٦۲الف رجوع کنید بصحایف ۲٥۹-۲٦۱

۲- الفتح‌الوهبی‌فی‌شرح تاریخ ابی‌نصرالعتبی چاپ مصر ج ۱ ص ٥۲ رجوع کنید بصحیفهٔ ۲٥۹

۳- کشف‌الظنون چاپ اول استانبول ج ۲ ص ۱۱۱

٤- در هفت اقلیم بخطا معروف بلخی نوشته شده ولی پیداست که مـراد معروفی بلخی شاعر معروف اواخر قرن چهارمست



زیورهای زنانهٔ زمان رودکی در موزهٔ رودکی در شهر پنج کنت

روبروی صحیفهٔ ۲۹۴

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

مقصود آن نبود که تاج‌الشعرا لقب داشته‌است و اگر چنین باشد باید او را «استادالشعرا» نیز لقب کرد، زیرا که کسایی درحق او گفته است :

رودکی استاد شاعران جهان بود   صد یکی از او تویی، کسایی ؟ پرگست

وانگهی در زمان سامانیان هنوز دامنهٔ لقب چنان پهناور نشده بود که ازدستگاه خلیفهٔ بغداد تجاوز بکندوامرای سامانی بشاعر دربارخویش لقب «سلطان‌الشعرا» بدهند وسامانیان چنان در ایران دوستی متعصب بودند که چنین القاب و عناوین تازی را روا نمیداشتند وهیچ یك از امیران دربار سامانی حتی صدور و وزرا که ظاهراً از رودکی محتشم‌تر بوده‌اند لقب بآن معنی که بعدها متداول شده است نداشته‌اند. این گونه لقبها صد سال بعد از زمان غزنویان‌رواج یافت ودردورهٔ سلجوقیان بیشتر شد، چنانکه نخستین امیران سامانی هم خود لقبی که ازخلیفهٔ بغداد گرفته باشند نداشته‌اند .

۳- مولد

محمد عوفی در لباب‌الالباب‌مولد او را رودك‌سمرقند میداند . جامی در بهارستان اورا از مردم ماوراءالنهر شمرده‌است.دولتشاه در وجه تخلص او گفته است: «درموسیقی اورا مهارتی عظیم بود وبربط را نیکو نواختی، بعضی گویندرودك موضعیست ازاعمال بخارا ورودکی از آنجاست». امین احمد رازی در هفت اقلیم وی راجزو شعرای سمرقند شمرده وگوید : «تولد وی از رودك سمرقندست» . مؤلف تذکرهٔ خلاصة الاشعار و زبدةالافکار گفته است :«از سمرقند قند مانند».حاج لطفعلی بیك آذر بیگدلی در تذکرهٔ آتشکده نام‌وی‌را درسلك شعرای بخارا آورده ولی‌همان‌وجه تخلص‌دولتشاه را درترجمهٔ حال‌او گفته‌است.رضاقلی‌خان هدایت درمجمع‌الفصحا بر آنست که: «رودك‌قریه‌ای از نسف بوده که نسف رانخشب وقرشی‌خوانند ورودك را بعضی از اعمال‌بخارا دانسته‌اند» وهمو درفرهنك انجمن‌آرای‌ناصری درکلمهٔ رودك مینویسد : «نام قریه‌ایست از بخارا که استاد رودکی‌از آنجا بوده، بعضی گویند از مضافات سمرقندست وبعضی‌چنان‌دانند که رود نواز بوده‌واین تخلص از آنروست چنانکه گفته: رودکی‌چنگ بر گرفت و نواخت» . در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست که : « اصلش بخارائی ، رودك قریه‌ای است از بخارا» بهمین جهة در اذهان گاهی برودکی سمرقندی وگاهی بخارایی معروف شده است. شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی گوید : «رودك قریه‌ایست از اعمال سمرقند و بدو فرسنگ فاصله ازآن» . مؤلف لب‌اللباب(۱) مینویسد: «الروذکی بالضم وفتح‌المعجمه الی‌روذك ناحیة بسمرقند» یعنی رودکی بضم را وفتح دال نسبت برودکست که ناحیتی از سمرقند باشد. سمعانی‌درکتاب الانساب گوید:«رودکی نسبت برودکست وآن ناحیتیست‌درسمرقند وقریه‌ایست که‌آنرا بنج گویند واین‌قریه قطب‌رودك ودو فرسنگ تاسمرقندست». یاقوت حموی در معجم‌البلدان (۲) مینگارد : «روذك بضم اوله وسکون‌ثانیه وذال معجمه‌مفتوحه

۱- لب‌اللباب فی‌تحریرالانساب تألیف جلال‌الدین عبدالرحمن السیوطی‌الشافعی طبع لیدن ۱۸٤۰ - ص ۱۲۰ .

۲- چاپ مصر ۱۳۲٤ - ج ٤ ص ۳۰۰

و آخره کاف من قری سمرقند» یعنی روذك بضم حرف اول و سکون حرف دوم و ذال نقطه‌دار بافتحه و آخر آن کاف از قرای سمرقندست. اما سمعانی در جای دیگر از کتاب الانساب در کلمهٔ بنجی (۱) نوشته است: «البنجی بفتح الباء المعجمه بواحد وضم النون وفی آخره الجیم هذه النسبة الی قریة من قرا رودك بنواحی سمرقند یقال لها بنج رودك وهی قطب رودك ومن هذه القریه کان شاعر المعروف ابوعبدالله الرودکی و ساذکره فی الراء لانه اشتهر بذلك ولکنه کان من بنج قال ابو سعد الادریسی الحافظ قبر ابی عبدالله الرودکی مشهور بهاهو خلف بستان بنج رودك یزارو وقدزرته» یعنی بنجی بفتح با که نقطه دارد وضم نون ودر آخر آن جیم نسبتیست بقریه‌ای از قرای رودك در نواحی سمرقند که آنرا بنج رودك میخوانند و آن قطب رودکست و ازین قریه است شاعر معروف ابو عبدالله رودکی که ذکر او در حرف راء خواهد آمد زیراکه بآن مشهورست اما از بنج بودو ابوسعد ادریسی حافظ (۲) گفت که قبر ابو عبدالله رودکی در آنجا و در پشت بستان بنج رودك مشهورست و آنرا زیارت کنند ومن آنرا زیارت کرده‌ام». ازین قرار شکی نمیماند که رودك بسمرقند نزدیکتر بوده است تا ببخارا وجزو توابع سمرقند شمرده میشده و ناچار باید رودکی را سمرقندی دانست نه بخارایی و بگفتهٔ سمعانی مولد حقیقی رودکی دهکی بوده است باسم بنج میان قریهٔ رودك معروف ببنج رودك که رودکی در آن ولادت یافته وهم در آنجا فرمان یافته است ووی را در پشت باغ آن دهکده بخاك سپرده‌اند و بهمین جهتست که در کتابهای معتبر زبان پارسی بسمرقندی معروفست ومروزی شاعر که درحق کسایی گفته است:

زیبا بود ار مرو بنازد بکسایی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چونانکه جهان جمله باستاد سمرقند

مراد وی از «استاد سمرقند» رودکی بوده‌است. درصحیفهٔ ۲۹۴ گذشت که مولد رودکی در پنج رودك در شمال شهر پنج کنت وشمال سمرقند بوده است وپیداست که سمعانی کلمهٔ «پنج» فارسی را که ادریسی باملای قدیم «بنج» نوشته است درس نخوانده است. کلمهٔ رودك در اسامی جغرافیایی ایران نظایر دیگر هم دارد چنانکه دیهی بهمین اسم در بلوك رودبار قصران در شمال شرقی طهران هست ورودك دیگری نیز نزدیك شهر قزوینست که از دههای آباد اطراف قزوین بشمار میرود.

۴- تخلص

درباب وجه تخلص او مؤلفانی که درین باب ذکری کرده‌اند متفقند که یا از نام مولد وی رودك آمده‌است ویا اینکه چون رود رانیکو مینواخته اورا رودکی خوانده‌اند. اما جهة دوم سست ونادرست مینماید چه اگر رود نواز بوده است میبایست او را رودی بخوانند ونه‌رودکی، زیراکه از رود مصغری چون رودك هرگز درزبان ما معمول نبوده ودر هیچ یك از فرهنگها ضبط نکرده‌اند. رودی هم بقیاس زبان فارسی درست نیست

۱- ورق ۹۲ - رویهٔ اول

۲- ابوسعد ادریسی حافظ مؤلف کتابی بوده است در تاریخ سمرقند (رجوع شود بکتاب الانساب سمعانی - ورق ۳۸ ب - سطر ۵)

زیرا زننده و نوازندهٔ رود را باید بزبان فارسی آنهم در قرن چهارم که رعایت قواعد فصاحت و مبادی زبان را میکرده‌اند «رودساز» یا «رود نواز» و یا «رودزن» گفت و نه رودی یارودکی. اما اینکه بعضی از مستشرقین تخلص او را رودگی بکاف فارسی نوشته‌اند خطای محضست.

مسلمست که رودکی نام شهرت این شاعر بزرگ ما بوده و باین اسم شناخته میشده و خود نیز از نهصد و چندبیت که ازو باز مانده است یا بنام او معروفست هشت جا این تخلص را بکار برده است، درین اشعار:

۱) رودکی چنگ بر گرفت و نواخت	باده انداز کو سرود انداخت
۲) رودکیا، بر نورد مدح همه حلق	مدحت او گوی و مهر دولت بستان
۳) نیست شگفتی که رودکی بچنین جای	خیره شود بی روان و ماند حیران
٤) تو رودکی را، ای ماهرو، همی بینی	بد آنزمانه ندیدی که این چنینان بود
٥) در عشق چو رودکی شدم سیر از جان	از گریهٔ خونین مژه‌ام شد مرجان
٦) بیا اینك نگه کن رودکی را	اگر بیجان روان خواهی تنی را (۱)
۷) چو رودکی بغلامی اگر قبول کنی	بیندگی نپسندد هزار دارا را
۸) خاك کف پای رودکی نسزی تو	هم بشوی گاو و هم بخابی برغست (۲)

و چنانکه درجای خود خواهد آمد معاصرین و کسانی که بلافاصله پس ازوی آمده‌اند همه او را بدین تخلص خوانده‌اند.

اما تخلص بمعنی امروز که درمیان شعرای پارسی زبان متداولست و از قرن پنجم بیشتر رواج یافته بدین‌معنی که هر شاعری بغیر از نام خود اسم دیگری مستعار اختیار کند که در شعر خود را بدان نام بخواند در زمان رودکی و پیش ازو یعنی از اواخر قرن سوم که شعر پارسی پیدا شده و حتی پس از رودکی تا اوایل قرن پنجم کم دیده میشود، شعرای پیش از رودکی و حتی معاصرین او را اغلب بنام اصلی ایشان خوانده‌اند، چون شهید بلخی و ابوالمؤید بلخی و ابوالمثل وغیرهم و تنها پیش از رودکی بختیاری اهوازی و مسعودی مروزی را میتوان نامبرد که بتخلص معروف گشته‌اند، هرچند که مسعودی نیز تخلص واقعی نیست و نام قبیله و نسبت اوست، و از اقران رودکی هم جز مرادی دیگر کسی بتخلص معروف نیست که آنهم نام خانوادگی و نسبتست و دربارهٔ بختیاری هم تردیدست که مقدم بر رودکی بوده باشد.

پس رودکی را یکی ازچند تن معدود ازمیان نخستین شعرای زبان فارسی میتوان شمرد که بتخلص شاعرانهٔ خویش معروف شده و این خوددلیل برفرط شهرت شاعرست که شهرت او در شعر عنوان شخصی ویرا درحجاب بگیرد و نام اصلی اورا ازمیان ببرد، چنانکه مؤلفان در نام و نسب و کنیت او آن همه اختلاف کرده‌اند که بدان اشاره رفت و شاید شاعران دیگر اقران رودکی نیز تخلص داشته‌اند که بدان مشهور نگشته‌اند.

۱ــ در بارهٔ این بیت و بیت بعد پس ازین بحث خواهم کرد.
۲ــ انتساب این بیت بکسایی بیشتر اعتبار دارد.

۵ ـ ولادت

تاریخ ولادت رودکی را کسی ضبط نکرده است اما تا یک‌درجه میتوان حدس زد که درحدود اواسط قرن سوم متولد شده باشد زیرا که رحلت او باصح اقوال در سال ۳۲۹ رویداده است و یقینست که بپیری رسیده، چه در اشعار خود کراراً بدین معنی اشارت کرده:

۱ـ یکجا گوید:

بسا که مست درین خانه بودم و شادان — چنانکه جاه من افزون بد از امیر وملوك
کنون همانم وخانه همان و شهر همان — مرا نگویی کزچه شده‌است شادی سوك؟

۲ـ جای دیگر گفته است درحق خویش:

شدآن زمانه که شعرش‌همه‌جهان‌بنوشت — شدآن زمانه که او شاعر خراسان بود

۳ ـ ونیزجای دیگر:

جوانی گسست وچهره زبانی — طبعم گرفت نیز گـرانی

٤ ـ وهم گوید:

رهی سوار وجوان و توانگرازره دور — بخدمت آمد نیکوسگال و نیك اندیش
پسند باشد مرخواجه را پس ازده سال — که باز گـردد پیر و پیاده و درویش؟

۵ ـ وهم جای دیگر:

شدم پیربدین سان وتوهم خود نه‌جوانی — مرا سینه پرانجوخ وتوچون‌چفته کمانی

٦ـ ونیز جای دیگر گوید:

ورم ضعیفی و بـی بدیم نبودی — وآنك نبود ازامیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیك مرتب — خدمت او را گرفته چامه بدندان
عذررهی خویش‌وناتوانی‌وپیری — کو بتن خویش ازین نیآمد مهمان

تاریخ سرودن این اشعارمعلومست وچنانکه بجای خود خواهد آمد این قصیده را بسال ۳۲۱ سروده است.

۷ـ جای دیگر گفته است:

کنون زمانه دگر گشت‌ومن دگر گشتم — عصا بیار کـه وقت عصـا و انبان بود

۸ ـ ونیز جای دیگر:

من موی‌خویش را نه ازآن میکنم سیاه — تا باز نو جوان شوم و نو کـنم گناه
چون جامه ها بوقت مصیبت سیه کنند — من مـوی از مصیبت پیری کنم سیاه

۹ ـ وهم جای دیگر:

پیرفرتوت گشته بودم سخت — دولت او مرا بکرد جوان

ازین اشعاربرمی آید که دراواخرعمر رودکی پیروناتوان شده بود، چنانکه جنبش نمیتوانست واورا عصا میبایست وموی سپید برآمده و خضاب میکرد و فرتوت گشته بود و اینهمه حالاتیست که پیران شصت یا هفتاد ساله را برآید. ازینجا میتوان حدس زد که عمراو ازشصت متجاوز وشاید ازهفتاد نیزفزون گشته باشد و حتی در سال ۳۲۱ نیز پیر

بوده است و بهمین سبب میتوان انگاشت که شاید در حدود سال ۲۶۰ تولد یافته باشد. اینکه گویند شمارهٔ اشعاراوازیك میلیون وسیصد هزار بیت متجاوز بوده مستلزم آن نیست که بیش از هفتاد سال عمر کرده باشد زیرا از شاعری چون او که واضحست طبعش در شعردرمنتهای روانی بوده است دور نیست که بتواند شبانروزی صد شعر بسراید، چنانکه ازشعرای دیگر نیز دیده وشنیده شده است وچنانکه صائب تبریزی شاعرمعروف قرن یازدهم که بسیاردرشعراندیشه میکرده بیش ازصدوبیست هزارشعر گفته است. ازاینقرار کسی که روزی صد بیت نظم تواند گفت درچهل سال اورا یك میلیون وچهارصد وشصت هزارشعر دست خواهد داد.

کسی که در۳۲۹ درگذشته وچهل سال پیش ازآن شعر گفته باشد و فرض کنیم که دربیست سالگی بشاعری آغاز کرده باشد (و حال آنکه گویند در هشت سالگی آغاز کرده وآنهم دور از مجاری طبیعتست) لازم میشود که درسال ۲۶۹ ولادت یافته باشد و این نکته نیز برهان دیگر برین حدسست که رودکی در حدود اواسط قرن سوم متولد شده ودر هرصورت در ۳۲۹ که رحلت کرده بپیری رسیده بود ولی وی را عمر بسیار که از حد طبیعی درگذرد ننوشته‌اند.

۶ ـ عصر زندگی

در تراجم احوال رودکی نکاتی که درعصر زندگی اوباشد ضبط نکرده‌اند جز آن که مؤلفان متفقند که وی شاعر و ندیم و معاصر نصربن احمد سامانی بوده و این نکته چنان هویداست که نام رودکی و نام نصربن احمد همیشه قرین یکدیگرست. امیر سعید ابوالحسن نصربن‌احمد بن‌اسمعیل بن احمدبن اسد سامانی سومین پادشاه این خاندان بزرگ بودو در عدل و کرم ودانش پروری اختصاص داشت، در سال ۳۰۱ پس ازمرك پدرش احمدبن‌اسماعیل بشهریاری رسید. احمدبن اسمعیل درهمان سال ۳۰۱ کشته شده بود چنانکه مؤلف تاریخ سیستان(۱) می‌نویسد: «احمدبن اسمعیل‌را دو غلام ازآن وی بلب جیحون بکشتند، بتعلیم بوبکردبیر هشت روز باقی ازجمادی‌الاخرسنهٔ احدی‌وثلثمائه. کشتن احمد بن‌اسمعیل امیر خراسان‌را ونشاندن پسر اورا نصربن احمد را بامیری: وسپاه ومردمان بیعت کردند پسر او را نصربن احمد واو نه ساله بود وکارعبدالله جیهانی (۲) همی‌راند ورسولان را (۳) بازگردانید.» وبقول ملازاده (٤) وفات اوشب پنجشنبهٔ رجب سال ۳۳۱ روی داد، یعنی پس از سی سال ویك‌ماه وچهار روز سلطنت‌درگذشت یابقول مؤلف تاریخ بخارا (۵) سی ویکسال شهریاری کرد.

۱ـ تاریخ سیستان چاپ طهران ص ۳۰۱ - ۳۰۲

۲ـ درباب جیهانی رجوع شود بفصل معاصران رودکی

۳ـ یعنی رسولان سیستان را چنانکه مؤلف پیش ازین اشارت رانده است.

٤ـ رسالهٔ ملازاده نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ موقوفهٔ مدرسهٔ ناصری در طهران ورق ۱۳ و چاپ طهران ص ۲۷

۵ـ تاریخ بخاراتلخیص محمدبن زفربن عمر از ترجمهٔ ابونصراحمد بن محمدبن نصرالقباوی از تألیف ابوبکر محمدبن جعفرالنرشخی ـ چاپ شفر - پاریس ۱۸۹۲ ص ۹٤ وچاپ طهران ص ۱۱۳.

نظامی عروضی نام رودکی را در مقالت دوم چهار مقاله جایی که اسامی شعرای سلف را میشمارد در سلك شعرای آل‌سامان ضبط کرده وچنین میشمارد: ابوعبدالله‌جعفر ابن محمدالرودکی‌وابوالعباس‌الربنجنی‌وابوالمثل بخاری‌وابواسحق‌جویباری وابوالحسن اغجی وطحاوی وخبازی نیشابوری وابوالحسن‌الکسایی. عوفی در لباب‌الالباب گوید: «امیر نصربن احمدالسامانی که امیر خراسان بـود او را بقربت حضرت خـود مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت». حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده‌گوید: «معاصر امیر نصر سامانی بود». مؤلف حبیب‌السیر نام وی را درسلك شعرای دربارنصربن احمد ضبط کرده است. امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم گوید:

«چون آوازهٔ او باطراف واکناف رسید امیر نصرالدین (۱) احمد سامانی کـه امیر خراسان وماوراءالنهر بود بقربت خویشش مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت». جامی در بهارستان گوید: «نصربن‌احمد او را تربیت کرد». مؤلف خزانهٔ عامره‌می‌نویسد: «امیرنصیربن نوح‌سامانی او راتربیت کرد(۲). مؤلف مجمع‌الفصحا مینویسد: «بروزگار امیر نصربن احمد بن اسمعیل سامانی ظهورکرد ودر حضرت او پرورده آمد» وهم این مؤلف در فرهنگ انجمن آرای ناصری در لغت آبسکون که بیتی رابنام رودکی آورده درصدر آن نوشته است:

«رودکی که معاصر نصر ابن احمد سامانی بوده ودویست سیصد سال بعد هجرت زمان دولت سامانیه گفته است». در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست: «مداح امیر نصر بن احمدبن اسمعیل». نام رودکی با نام نصر بن احمد چنان پیوسته بوده است که منوچهری دامغانی در مدح فضل‌بن محمد سروده است:

روکی دیگرست و نصر بن احمد	شاعر ومهتردلست وزیرك و والا

درین که مداح‌ومعاصر نصربن‌احمدبوده بهیچوجه‌تردید نیست‌چنانکه‌درلباب‌الالباب يك قطعهٔ دوبیتی از اشعار او را تصریح کرده است که بمدح‌نصرابن احمدست وخود نیز بدین معنی اشارت کرده است، آنجاکه گوید:

شد آن زمانه که او پیشکار میران بود	شد آن زمان که باو انس راد مردان‌بود
همیشه شعر ورا زی ملوك دیوان بود	همیشه شعر ورا زی ملوك دیوانست
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود	که را بزرگی ونعمت ز این وآن بودی

ونیز دو بیت‌دیگر ازاشعاراو را محمد عوفی‌درلباب‌الالباب بمدح ابوطیب‌المصعبی وزیر تصریح‌کرده واو وزیر نصربن‌احمد بود، چنانکه پس ازین خـواهد آمد. قصیدهٔ او که بمدح امیرابوجعفر احمدبن محمد حکمران سیستانست وپس ازین بحثی دربارهٔ آن خواهد آمد ودر سال ۳۲۱ سروده شده (که ده سال پیش از رحلت نصربن احمدوهشت سال پیش از فرمان یافتن رودکی باشد) نیز بفرمان‌وتشویق نصربن‌احمد گفته شده‌است.

۱ـ واضحست که تحریف شده وامیر نصربن احمد مراد بوده است.

۲ـ چاپ‌کانپور ص ۲۳۰ وواضحست که نصربن احمد را مـؤلف تحریف کـرده واز آن «نصیربن نوح» ساخته است!

در میان اشعار رودکی این بیت را نقل کرده‌اند:

باد بر تو مبارك وخنشان   جشن نوروزو گوسپند کشان

واضحست که این بیت را رودکی درسالی سروده که عیداضحی ونوروز دریکروز بوده است واین سال مصادفست با ۳۱۱ ازهجرت که ۱۱ ماه مارس‌فرنگی مطابق بااول ذی‌الحجه بوده، پس ۲۱ مارس که نوروز باشدبادهم ذی‌الحجه که عید اضحیست مصادف بوده است (۱).

ازطرفی دیگرچنانکه پس‌ازین خواهدآمدرودکی معاصر بوده است باشهید بلخی شاعر معروف‌ومرادی شاعر وفرالاوی که‌هرسه معاصربن نصربن احمدووزیر وی جیهانی بوده‌اند وشهید بلخی در ۳۲۵ درگذشته ورودکی اورا مرثیت گفته است.

ازین نکات مسلم میشود که رودکی در نیمهٔ اول قرن چهارم میزیسته و چون بیش از بیست ونه سال ازقرن چهارم را درك نکرده والبته‌سن او بیست ونه بیشتر بوده ناچار قسمتی از عمر او دراواخر قرن سوم گذشته ولازم میشود که پنجاه سال از نیمهٔ دوم قرن سوم را جزو عصر زندگی او شمرد که ازین مدت ۲۸ سال را در دربار نصربـن احمد گذرانده است، یعنی از سال ۳۰۱ جلوس این پادشاه تا سال ۳۲۹ که خود رحلت کرده است ودو سال پیش از فرمان یافتن نصربن احمد باشد. چون لازم‌آمد که رودکی نزدیك پنجاه سال‌ازنیمهٔ دوم‌قرن‌سوم‌را نیز دریافته باشدواضحست که تمام عمراومصادف باسلطنت نصربن احمد نمیگردد زیراکه نصربن احمد بسال ۳۰۱ جلوس کرد و پیش ازو پدرش احمدبن اسمعیل از۲۹۵ تا ۳۰۱ شهریاری داشت‌وپیش ازو امیراسمعیل سامانی بزرگترین امیر ومؤسس این سلسله از ۲۷۹ تا ۲۹۵ پادشاهی میکرده است.

پس ظن غالب آنست که رودکی زمان این‌هر دو را نیز دریافته باشد چنانکه او را بیتیست در مدیحه که گوید:

چوفضل گوهر ویاقوت برنبهره بشیز   چو فضل میر ابوالفضل برهمه ملکان

از امرای سامانی کسی که ابوالفضل کنیت داشته‌باشد نیست ودیگری را از رجال آن عصر جز سامانیان لقب امیر در خور نبوده، ظن‌غالب آنست که در اصل ابونصر بوده که کنیت احمدبن اسمعیل (۲) باشد وآنرا باابوالفضل تحریف کرده‌اند. بدین قرار قسمت اول عمررودکی مصادف میشود با تأسیس سلسلهٔ سامانی وسلطنت امیراسمعیل وپسرش احمدبن اسمعیل وهمان بیتی که ازین پیش‌آوردم که خود را مخصوص‌آل‌سامان میدانسته، ونه‌تنها نصربن احمد،تا یك درجه اشارت صریح بهمین معنیست. دلیل دیگر آنکه پس ازین خواهدآمدکه رودکی با ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل که ظاهراً از ۲۷۹تا۳۲٦

۱ـ رجوع شود بجدول مقایسهٔ تقویم‌عیسوی‌واسلامی تألیف دکترفردیناند وستنفلدمستشرق آلمانی چاپ‌لایپزیك ۱۹۰۳ Dr-Ferdinand Wüstenfeld-Vergleichungs-Tabellen der muhammedanischen und Christlichen Zeitrechnung-Leipzig-1903

۲ـ زین‌الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی - چاپ برلین - مطبعهٔ‌ایرانشهر - ۱۹۲۸ - ص ۳

وزارت داشته ووزیر احمدبن اسمعیل نیز بوده است روابط بسیار نزدیك بهم پیوسته و یکی از خاصان او بوده است. دلیل دیگر آنست که خود گوید:

رهی سوار وجوان وتوانگر از ره دور بخدمت آمد نیکو سگال ونیك اندیش
پسند باشد مر خواجه را پس از دهسال که باز گردد پیر و پیاده و درویش؟

وپیداست که وی جوان ورعنا بخدمت آل سامان آمده ودر آن خدمت پیروفرتوت گشته است و البته چون بیش از ۲۸ سال از سلطنت نصر بن احمد را (۳۰۱-۳۳۱) در نیافته است، از ۳۰۱ تا ۳۲۹ که رحلت اوست، این اندك مدت بیست وهشت ساله بسنده نیست که او را پیر وفرتوت کند وناچار مدتها پیش از جلوس نصر بن احمد در ۳۰۱ بدربار سامانیان رفته است.

۷- ممدوحین

بدبختی را که ازاشعاررود کی درمدایح جزابیاتی چند پراگنده نمانده است تا بتوان بتفصیل، چنانکه در حق دیگر شاعران ایران میتوان، اسامی ممدوحین را بدست آورد. باز تایك درجه میتوان چند تن از ممدوحین وی را شناخت:

۱- نصر بن احمد

بزرگترین ومعروف ترین ممدوح او نصر بن احمد پادشاه سامانیست وهرچند در اشعاری که از وی مانده اسمی ازین امیر کریم وداد گر خرد پرور نیست ولی حکایت سفر او از بخارا ببادغیس وماندن درآنجا وبرانگیختن رود کی اورا بباز گشت ببخارا چنان که ازین پس خواهد آمد ومؤلفین همه در آن متفقند چنان معروفست که نام نصر بن احمد ونام رود کی را توأم نگاه داشته ودلیلست برآنکه رود کی بدربار آن امیر سعید مخصوص بوده است، چنانکه مؤلف هفت اقلیم هم گوید: «رود کی مادح ابوالحسن نصر بن احمد بن اسمعیل است که بحلم وعدل وسخاوت معروف بوده وهمواره فضلا وشعرا را مشمول انعام بی کران می‌ساخته وبا آن زمره همیشه صحبت میداشته.» اما رود کی خود گوید:

نه چون پور میرخراسان که او عطار را نشسته بود کردکار

نیز جای دیگر:

اگر امیر جهاندار دادمن ندهد چهارساله نوید مرا که هست خرام؟

وهم جای دیگر:

امروز باقبال تو‌ای میر خراسان هم نعمت وهم روی نکودارم وسیار

جای دیگر سروده است در حق خود:

بداد میر خراسانش چل هزار درم درو فزونی یك پنج میر ماکان بود

واضحست که مراد از میر خراسان وامیر مطلق یك از امرای سامانیست، زیرا که تنها پادشاهان این سلسله را در آنزمان بلقب «امیر» می‌نامیده‌اند و امیر درین اشعار یا اسمعیل است یا احمد ویا نصر، اما امیرخراسان که با ماکان (پس ازین خواهد آمد) معاصر وقرین باشد جز همان نصر بن احمد ممدوح عمدهٔ رود کی نیست.

خود درجایی گوید :

من بدآن آمدم بخدمت تو		که بر آید رطب ز کا نازم

ازین بیت معلوم میشود که از دیارخویش یعنی پنج‌رودك در جوار سمرقند بمدحت سرایی بخدمت سامانیان رفته است وچون دربار سامانیان همواره در بخارا بود شکی نمی‌ماند که در اوایل عمر از سمرقند ببخارا رفته است .

۲ـ امیر ابوجعفر

دومین کس که مدح او در شعر رودکی مانده امیر ابوجعفر احمد بن محمد حکمران سیستانست. مؤلف زینت‌المجالس در وقایع سلطنت امیرابوالحسن نصر بن احمد گوید (۱) : «وزیرش ابوعبدالله محمدبن احمد بود ورودکی شاعر تربیت یافتهٔ اوست». چنین کسی در میان وزرای آل‌سامان ومخصوصاً نصر بن احمد نیست ، ظن غالب بر آنست که‌همان ابوجعفر احمدبن محمد باشد یا ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی که نام ایشان‌را چنین تعریف کرده‌اند، یااینکه ممکنست مؤلف زینت‌المجالس‌را شبهه‌ای دست داده باشد بدین معنی که در تاریخ سیستان آمده است در وقایع سال ۳۱۰ : «چون طغان کشته شد باز همه جهان طلب عبدالله‌بن احمد همی کرد وعبدالله متواری بود تا شب سه شنبهٔ سیزده روز گذشته از جمادی‌الاخر سنهٔ عشر وثلثمائه هیچ کسی را خبر نبودتا بلب بارکین بدر فارس نو آواز طبلی آمد ضعیف گونه، احمدقدام از کوشك یعقوبی بیرون آمد باسپاه، نگاه کرد عبدالله بن احمد باگروهی غوغا حرب‌آغاز کردند، چون آواز حرب بشهراندر آمد مردمان بدانستند، عامهٔ شهر عبدالله‌بن احمد را یاری کردند واحمدبن قدام با اندك مردم بهزیمت شد، برفت هم ازلب‌بارکین وببست شد وعبدالله‌احمد اندرقصر یعقوبی شد وذخایر ومال وسلاح احمد قدام همه بدست او افتاد و همه مردم سجزی که با احمد قدام بودند نزدیك عبدالله‌بن احمد آمدند وهندوان با احمد قدام ببست شدند و طلحة‌بن سوار را بطلیعه بدهك فرستاد. پس عبدالله بن احمد بسیستان دوپسر طرابیل هندو را که‌سالار هندوان یعقوبی بود بند برنهاد، نامهٔ طرابیل اندر نهانی سوی عبدالله‌بن احمد آمد که امانم ده تا بیایم، عبدالله او را امان داد وخلعت فرستاد، پیش از آمدن طرابیل بسیستان آمد واحمد قدام برخد بود. چون طرابیل بیآمد عبدالله بن احمد قوی گشت ، سپاه جمع کرد وقصد احمد قدام کرد وعزیز را پسر خویش برسیستان خلیفت کرد، غرهٔ رمضان‌سنهٔ عشر وثلثمائه برفت باسپاهی قوی ساخته ... آخر احمدبن قدام هزیمت شد.. و عبدالله بن احمد مالها بستدن گرفت ... وعبدالله‌بن احمد بنفس خویش برخد شد واز آنجا بنشست ، چون‌روزیکشنبه بود، نه‌روز باقی ازمحرم‌سنهٔ احدی‌عشر وثلثمائه ، عامهٔ سیستان برعزیز بن عبدالله‌خروج کردندو پیدا کردندشعار امیرابوجعفراحمدبن‌محمدبن خلف بن‌اللیث...»(۲).

ازینجا معلوم میشود که پیش از دست یافتن امیر ابوجعفراحمدبن محمد برسیستان

۱ــ چاپ طهران ـ ص ۱۰۸

۲ــ تاریخ سیستان چاپ طهران ص ۳۰۹-۳۱۰

عبدالله بن احمددست‌داشته ومؤلف زینت‌المجالس نام‌این‌دو نفررا که یکی پس ازدیگری بوده‌اند درهم آمیخته واز آن ابوعبدالله محمدبن احمد ساخته است وچون ابو جعفراحمد ابن‌محمد بانصربن احمد سامانی‌مناسبات نزدیك‌داشته ابن ابوعبدالله‌محمدبن احمد مجعول را وزیر نصر بن احمد قرار داده است .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده درحق امیر ابوجعفر گوید: «امیر نصر در هراة روزی جوانی نیکوروی درکار گل‌یافت فر بزرگی ازو مشاهده کرداز نام ونژادش‌پرسید وامان دادگفت نامم احمدست ونژاد از تخم بنی‌لیث، امیر نصر را بحال او رقت آمد و او را نوازش فرمود واموال بخشید وازاقربای خودش زن داد وبامارت سیستان‌فرستاد وتا غایت امارت سیستان درتخمهٔ اوست .»

در باب این امیر ابوجعفر در تاریخ سیستان مسطورست (۱) .

« نشاندن امیر بوجعفر را بامیری سیستان شب چهارشنبهٔ سیزده روز باقی ازمحرم سنهٔ احدی عشر وثلثمائه» .

«پس او را بیرون آوردند وبنشاندند واو اندك مایه بزرگ بود هنوز، اما بـا خرد پیران بود وعلم بسیار حاصل کرده وفرشاهی وبزرگی اندر وی پیدا وشهرعیاران فروگرفتند ودست غارت و کشتن وسوختن بردند، چون امیر بوجعفر آن بدید خویشتن را احتیاط کردکار مهمل فروگذاشت وخود نهان شد، روز پنجشنبهٔ دوازده روز مانده از محرم. چون خبر نهان شدن او از عزیز بن‌عبدالله برسید بهزیمت رفته بود باز آمد،چون بدر شهر آمد عیاران بانك امیر بوجعفر کردند و گفتند هرگز برمـا هیچ کسی سالار نگردد مگر او، چون عزیز آن بدید بازگشت وبرباط ربیع فرودآمد وخبر امیربوجعفر بعبدالله‌بن احمد برسید، نخفت ونیآرامید تا بسیستان آمد، روزشنبهٔ‌یازده روزباقی ازصفر سنهٔ احدی عشر وثلثمائه. چون‌کار شهر متغیر دید ودلهای مردمان وعیاران ازخویشتن نفور وهیچ کسی نزدیك او نشد ومحبت امیر باجعفر اندردل مردمان جایگیر دیدوشعار او آشکاره متحیر ماند، بیرون شد از شهر وعیاران بانك با جعفر همی کردند وامیر با جعفر اندر خانه نشسته، بهرجای جاسوسان وپیکان ونامها همی فرستاد واندر سر نزدیك میهم بن رونك نبشته بود واو عامل رخد بود، از دست عبدالله بن احمد که باید کـه دل سرهنگان وموالی ما که آنجااند بدآن دیارخوش گردانی وایشان را از جهة من تهنیت کنی بخلعت‌های نیکو ونواختها وعملهای بزرگوار وهمچنان نزدیك حمك‌بن نوح نبشته بود وگفته که بیای تارخد وهر چند توانی مردم جمع کن وبیعت‌ها بستان وهمگنان اورا اجابت کرده بودند ومیهم چون خبر بیرون آمد امیر با جعفر بشنید و عبدالله بن احمد را خلع کرد وخطبه برامیر با جعفر کرد وحمك برخد آمد، هم بفرمان او وعبدالله بن احمد محمد بن محمدبن‌ابی تمیم را بخلیفتی بست فرستاد، مردمان او را اندر نگذاشتند وپیدا کردند شعار امیر باجعفر وخطبه بروکردند، چون خبرخطبهٔ بست‌برخدسوی میهم‌برسید از رخد ببست آمد وبیست [بیعت] امیر باجعفررا بگرفت و مردمان را بگفت که او و چندین

۱- چاپ طهران ص ۳۱۰-۳۱۵

روزگارست تااین کار فروگرفته است وهمی راست کند اندر نهان ، عبدالله بن احمد فرو مانده بود اندرحدود سیستان که ندانست که چه کند و کجاشود و برهیچ کسی او را اعتماد نمانده بود که همه عالم میل امیر باجعفر کرده بودند، پس امیر بوجعفر نامه کرد سوی میهم که برخیز و بسیستان آی باسرهنگان وحشم که جمع شده است از اولیا تا عهد تازه کرده آید ومیهم ازبست برفت، باسپاهی ساخته، جان ومال فدا کرده که ما مهتری یافتیم از یادگار پادشاهی خویش واز خدمت بیگانگان وبندگان رستیم، چون میهم بااین سپاه نزدیك سیستان برسید عبدالله بن احمد را خبر نبود،چون خبر عیاران نزدیك عبدالله احمد برسید بازگشت تا بازگشت آواز طبل و بوقها شنید، میهم باسپاه فرا رسید، نه میهم را ازو خبر بودو نه او را از میهم، حرب فروگرفتند ناساخته وحربی سخت بکردند ویاران میهم چیره دستی کردند ودولت نو وسعدروزگار ،عبدالله بن احمد هزیمت شد واندر وقت خبر سوی امیر باجعفر آمد،آشکاره شدو بقصر یعقوبی بقصر پادشاهی بنشست واندروقت یمان بن حذیف بر اثر عبدالله بن احمد بفرستاد، یمان بپندان اندر عبدالله احمد رسید واو راآنجا اسیر گرفت وبشهر اندرآورد، شب دوشنبهٔ سیزده روزگذشته ازرجب سنهٔ احدی عشر وثلثمائه .

اسیر ماندن عبدالله احمد بر دست یمان حذیف

ودیگر بیعت عام کردند امیر باجعفر را وکار برو قرار گرفت وسپاه جمع شد، از موالی وسرهنگان وآزادگان سیستان همه یکدل ویك نهاد وتشویش از میانه برخاست. باز میهم بن رونك وحسین ومحمد دوپسر بلال بن الازهر بیرون شدند که بخراسان شویم بفرمان امیر بوجعفر. چون بفراه رسیدندمیهم وطرابیل خلاف کردند وببست شدندوامیر بوجعفر بحرب میهم شد ببست ومحمدبن بهمن را برسیستان خلیفت کرد وحرب میهم بکرد ومیهم بهزیمت برفت. بازابوالفضل محمد بن اسحاق العربی بسیستان آمد. بخلافت امیربو جعفر، اندر شوال وبذی الحجه اندر امیر ازبست بازآمد. باز خبرآمد که بوالفضل حارث و بوالفضل حصین بیعت کردند ببست عزیزبن عبدالله را اندر رجب سنهٔ ثلث عشر وثلثمائه. امیر بیرون رفت ، سوی بست ، بحرب عزیز ؛ اندرماه رمضان. چون نزدیکان بست رسید عزیز راه کش بحدود سیستان آمد اندر آخر رمضان بدرمینا فرود آمد و بوالفضل محمد بن اسحق العربی با او حرب کرد ، سرهنگان عزیـز بگشتند ونزدیك بوالفضل آمدند ، عزیز بگریخت ، بخراسان شد ، اندر شوال و امیر بو جعفر از بست باز آمد بسیستان اندر ربیع الاخـر سنهٔ اربع عشر و ثلثمائه و باز اندر ذی الحجهٔ سنـهٔ خمس عشر وثلثمـائه ببست ورخد شد واندر رجب سنهٔ ست عشر باز آمد و اندرین میانه خلافت سیستان بوالفضل را بود و بذی الحجه اندر شهر آمـد و محمد بن موسی را انـدر جمادی الاخر سنهٔ سبع عشرة وثلثمائه واندر شعبان رزدانی که نام وی محمدبن یعقوب بود بکرمان فرستاد، باسپاه وبکرمان شد وهزار هزار درم بدادند وبازآمد، اندرذی القعده وهم اندرین سال احمدبن محمدبن اللیث را ازقضا عزل کرد وبوالحسین انصاری راقاضی کرد وبوسعید شروطی راازخطبه عزل کرد وبوالحسین الماصلی را خطیب کرد، بازمحمد

ابن یعقوب رزدانی‌را ببست فرستاد، اندر رمضان وبازار نو اندر ربیع‌الاول بسوختند، باز امیر بوجعفر بنفس خویش برفت بحرب حمك‌بن نوح، اندر شعبان سنهٔ تسع عشرة و ثلثمائه وآنجا شد وصلح کردند وباز گشت واندر جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ عشرین و ثلثمائه ابو احمدالحسین بن بلال‌بن‌الازهر را بحرب بایزید تنکر فرستاد وبا یزید بهزیمت برفت، واندرین ماه انصاری را ازقضاءعزل کرد وقضا خلیل‌بن احمد را داد، اندر جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ‌عشرین وثلثمائه‌باز خبر آمد که بایزید بنکی وباز کریاء زیدوی وقراتکین ویارانشان براه نوزاد بیرون آمدند ببست که احمد یعقوب رزدانی رابگیرند ورزدانی بماه رمضان گریخته زآنجا باز آمد وامیر بوجعفر بیرون شد که آنجا رود، بحرب ترکان ببست ودو ماه بردر شهر بماند، برمضان بیرون شد واندر ذی‌الحجه بشهر اندر آمد واندرین‌میانه نامه نبشته بود سوی ابوحفص عمروبن یعقوب و بوحفص متنکر ببغداد بود، تا بازآید و اندر محرم سنهٔ احدی وعشرین وثلثمائه بشهر اندر آمد و امیر ابوجعفر او را بزرگ داشت واجلال واکرام کرد وخلعت‌ها داد وعملها عرضه کردند وبروی وبایزید بنکی و باز کریاء زیدوی و قراتکین ببست هر سه طاعت کردند و بفرمان اندر آمدند، چون رزدانی از آنجا بازگشت ورزدانی را محبوس کرد و سالها بحبس اندر بماند و باز از زندان بگریخت و کارها بدست پسران طاهر اصرم بوالخیر و بوحفص و بوالقسم همی رفت. چون امیر باحفص بیآمد عملها برو عرضه کرد، گفت من دو عمل را اندر سیستان پس از صدرکه تو داری خریدار بودم، کنون آب آن بشد نخواهم وصدر من داشتم بباد دادم وکفایت آن ندانستم که بداشتمی توبجای‌آوردی، بدان تومستحق‌تری ازمن، آنچه من کردمی امیری شهر بودی، کنون فلان گندمك را دادی، آب آن بشد ودیگری امیری آب بودی‌فلان محمدبن عبدالرحمن رادادی، آب‌آن‌بشد، کنون‌مراهیچ عمل نماندونخواهم ونکنم. آخر سیده بانو مادر امیر بوجعفر گفت نه‌ترا شغلی باید؟ آخر او را صاحب مظالم کردند، هر روز مظالم سپاه بودی وبصدر مظالم بنشستی وکارها همی راندی وامیر با جعفر مردی بودبیدار وسخی‌وعالم واهل هنر واز هر علمی‌بهره داشت. روز وشب‌بشراب مشغول بودی وببخشیدن وداد ودهش و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری بشجاعت او نبود، اندرین روزگارها وساعات واوقات را بخشش کرده بود. زمانی بنماز وخواندن، زمانی نشاط وخوردن، زمانی کار پادشاهی باز نگریدن، زمانی آسایش وخلوت بآرامیدن وذکر او بزرگ شد درجهان، نزدیك مهتران عالم».

پس از آن واقعهٔ ماکانست باامیر ابوجعفر (۱).

حدیث ماکان باامیر بوجعفر

«بدانك رسولی فرستاد سوی ماکان، بمیانهٔ زره رسول پذیرهٔ بوالحسین خارجی آمد، بوالحسین گفت کجاروی، گفت نزد ماکان همی‌فرستدملك‌بنده را برسولی. بوالحسین مزاح بود گفت:

فالی بکنم ریش ترا یا رسول ریشت بکند ماکان پاك‌ازاصول

۱ـ تاریخ سیستان چاپ طهران ص ۳۱۵-۳۱۶

رسول برفت، نزدیك ماكان شد وماكان اورا بنواخت و برو نیکویی کرد، آخرشبی شراب خورد وتافته گشت فرمان داد تاریش وی بستردند، دیگر بهشیاری زآن پشیمانی خورد ورسول را خلعتها دادومالهای بسیار وعذرها خواست وبداشت تاریش وی بر آمد و برقضای حاجت باز گردانید وعذر همی خواست،رسول گفت ترا ای امیر اندرین هیچ گناه نبودست الا این فالی بود که بکردند بسیستان وفال کرده کار کرده بود . چون رسول بسیستان باز آمد جاسوس امیر باجعفر راآگاه کرده بود. ازرسول باز پرسید ، قصه باز گفت، بوالحسین خارجی را بخواند،وی انکار کرد وهزارسوار بساخت و نگفت که همی کجا روم و پانصد جمازه‌وپانصد مردپیاده بر نشاند وبیابان کرمان بر گرفت، مردمان گفتندمگر سوی کفجان خواهدشد، هیچ کس را خبر نبود تاشبیخون کرد بری وماكان را بگرفتو بسیستان آورد وخزینه ومال او بر گرفت وهزار اسب تازی وپانصد شتر آورد و اینجا ازو هزار هزار درم، پس بنواخت وبگذاشت و مهمان کرد ، بمستی برو خـویشتن متغیر گردانید، بفرمود تاریشش بستردند، دیگر عذرها بسیار خواست و نیکو همی داشت ، تا باز ریشش بر آمد، آنگاه خلعت داد وباز گردانید . »

این ماكان پسر کاکی که بعضی نام او را ماكان بن کالی نوشته‌اند پیش از آن با امرای سامانی زدو خوردها کرده ودر حوالی سال ۳۱۰ بر استراباد تسلط یافت وبا سامانیان ومخصوصاً اسفار که یکی ازپیروان سابق وی بود ونیز بامرداویز دیلمی پدر پادشاهان آل‌زیار جنگها کرد ودرشمال ایران فتنه‌ها ازو برخاست ودورهٔ سلطهٔ وی از ۳۱۰ تا ۳۲۹ بینجامید (۱). رودکی این بیت را در حق خود گوید :

بداد میر خراسانش چل هزار درم درو فزونی یك پنج میر ماكان بود

اگر چه بدرستی معنی ازین شعر بر نمی آیدوظنست که تحریفی درآن‌راه یافته باشد ولی ظاهراً چنانست که‌امیر خراسان وی‌را چهل‌هزار درم صلت بخشید (چنانکه بعدخواهد آمد) وامیر ماكان نیز پنج‌هزار بر آن بیفزود والبته اگر چنین باشد این واقعه یا پیش از ۳۱۰ روی داده است که ماكان هنوز برسامانیان نشوریده بود ویا پس‌از آنکه امیر ابوجعفر برو اهانت کرد ونصر بن احمد را ازین اهانت خوش‌آمد وامیر بوجعفر راشکر گزاری کرد ورودکی قصیده‌ای درمدح‌امیر ابوجعفر گفت‌ماكان برای اینکه‌رودکی او را بدنگوید این‌صلت را بوی بخشید که از اهاجی وزخم زبان رودکی در امان باشد .

پس‌از آن مؤلف تاریخ سیستان واقعهٔ شراب خوردن امیر نصر را بیاد امیر ابـو جعفر وشکر گزاری ازین اهانت برماكان وقصیده‌سرودن‌رودکی‌راچنین بیان میکند:(۲)

۱ــ رجوع شود بکتاب «سلسله‌های اسلامی» تألیف لن‌پول انگلیسی چاپ‌لندن ۱۸۹۴ ــ ص ۱۳۶ Stanley Lane-Poole, The muhammedan dynasties London- 1894-p. 136 ونیز بکتاب «اشاراتی درباب‌سلسله‌های اسلامی» تألیف ادوارد زاخائوآلمانی برلین_۱۹۲۳- ص ۱۰ Edward Sachau, Ein Verzeichnis Muhammedanischer Dynastien-Berlin 1923-p. 10

۲ــ تاریخ سیستان ص۳۱۶-۳۲۶

«این خبر بمجلس امیرخراسان بگفتند، اورا عجب آمد از همت ومروت‌وشجاعت او و ماکان را دشمن داشتی . امیر خراسان یکروز شراب همی خورد ، گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر باجعفر را بدیدمی، اکنونکه نیست باری یاد او گیریم و همه مهتران خراسان حاضر بودند. یاد وی گرفت وبخورد وهمه بزرگان خراسان نوش کردند. آنگاه که سیکی بدو رسید ، جام سیکی سرمهر کرد وده پاره یاقوت سرخ وده تخت جامهٔ بیش‌بها وده غلام وده کنیزك ترك همه باحلی وحلل و اسبان و کمرها نزدیك وی فرستاد بسیستان ورودکی این‌شعر اندرین معنی بگفته بود بفرستاد وآنروز برزفان امیر خراسان برفت که اگر نه آنست که امیر باجعفر قانعست یانه‌آن دل وتدبیر ورای و خرد که وی دارد همه جهان گرفتستی وشعر اینست :

مادر می را بکرد باید قربان	بچهٔ اورا گرفت و کرد بزندان

. . . . ☆ . . . . (۱)

وما این‌شعر بدآن یاد کردیم تاهر که این شعر بخواندامیر باجعفر رادیده باشد که همه‌چنین بود که وی گفتست واین شعر اندر مجلس امیر خراسان وسادات رودکی بخواندست ، هیچ کس بیك بیت ویك معنی ازین که دروغ گفته بود منکر نشد ، الا همه یك‌زبان گفتند که اندروهرچه مدیح گویی مقصر باشی که مرد تمامست ، چون شعر اینجا آوردند ده هزار دینار فرستاد رودکی‌را وشرابدارامیر خراسان را که‌آن یادگارآورده بود خلعت داد وعطا وباز گردانید وقصه دراز نمی کنم اندرحدیث او که کتاب دراز گردد که فضایل اوراخاصه ازمیان‌بزرگان سیستان دومجلد چنین باید وهم گفته نیاید . امااز آن هر مهتری باختصار فصلی یاد کرده همی‌آید وصانع بلخی اندر رباعیات خویش این قصهٔ ماکان ومیرشهید یاد کردست ، چنانکه یاد کنیم ، بیت :

خان غم تو پست شده ویران باد	خان طربت همیشه آبادان باد
همواره سر کار تو بانیکان باد	تو میر شهید و دشمنت ماکان باد

وشعرای تازی اندرو شعربسیار گفته‌اند اماشرط مااندرین کتاب پارسیست ، مگر جایی که اندر مانیم‌و پارسی یافته نشود . باز امیربوجعفر پسران طاهر اصرم را محبوس کرد ومحمدبن حمدون‌را وبوالعباس عمیر رابلشکر فرستاد، بازمحمدبن حمدون‌بخراسان شد، بخدمت امیر خراسان، امیر بوجعفر بوالفتح راسپهسالار کرد وکارها بردست بوالفتح همی‌رفت وبزرگ گشت ومردی جلدبود وبآخر باز ابوالحسین طاهر بن محمدبن محمدبن ابی تمیم دستوری خواست وبخراسان شد وآنجا بردست وی کارها بسیار رفت و خدمت ها کرد امیر خراسان را وسببها بود او را که بجایگاه باز گفته آید ، انشاء الله وبسیار چیزعطا داد ونام وی‌بمردی اندر خراسان بزرگ گشت و بدرگاه امیر خراسان ببود و آنجا خلعت وایجاب بسیاریافت ومعروف گشت وزآنجا بابزرگی بسیستان بازآمد وامیر

۱ــ پس‌ازین ۹۳ بیت دیگرست که اینجا فروگذاشته میشود و بجای خود دراشعار رودکی خواهد آمد .

باجعفر پذیرهٔ او بازشد واورا بامرتبهٔ بزرگ بشهر اندر آورد وشش ماه اینجا ببود وروز وشب بمجلس او بود وخلعت‌ها داد ونیکویی‌ها کرد بااو . بازبست اورا داد وآنجا شد و آنجا اهل علم بسیار بود وطاهر علم دوست بود وروزو شب بدآن مشغول گشت و علما و فقهای بست راروز وشب نزدیك خویشتن داشتی ومناظره کردندی ، اندرپیش او و اندر آن سخن گفتی ، بازمیان مردمان اوق تعصب شنگل و زاتورق افتاد ، اندرسنهٔ احدی و اربعین وبوالفتح آنجاشد وایشان را ازآن زجر کرد. باز بوالفتح راخلاف افتاد ، بسبب تازی مندرك و عاصی شد وازشهر بیرون شد وبکر کوی شد وز آنجا بقوقه شد و امیر بوجعفر رزدانی را وسپاه را بطلب اوفرستاد وبوالفتح بازگشت وبجرواد کن آمدوآنجا مردم غوغا با او جمع شد باز بوالعباس را پسر طاهر بن محمدبن عمروالليث آنجا بیعت کردند، گفتند این پادشاهی نیمروز را سزاوارتر از امیر بوجعفر که پدر بر پدر پادشا و پادشازادست و امیر بوجعفر پادشازاده از جهت ما درست ولشکر هم انـدر بیعت یکی شدند وبوالفتح بسپاه سالاری او بایستادوسپاه جمع کرد و قصد قصبه کردند وبدر شهر آمدند وحرب افتاد میان دوسپاه وترکان بست فرا رسیده بودند، بیاری امیر بـوجعفر و پای نداشت. بوالفتح با ایشان بهزیمت برفت وجروادکن وبیشتری از پیش زره غـارت کردند وامیر بوجعفر رزدانی رابراثر او باوق فرستاد واورا اندر نیافت وباوق‌استقامت کرد ومردمان اوق سرازطاعت بکشید وبیرونج جمع شدند وحرب کردند وبهزیمت‌شدند سالاران ایشان‌را شانزده مردآن روز بکشتند . باز امیرابوجعفراحمدبن ابراهیم را باوق فرستاد ومردم آرام گرفتند با او، بـازسلیمان بن عوف از خراسان بنامهٔ امیر بوجعفر بیآمد، بامان او با سه هزار مرد و باز ناحیت اوق فرا او داد . باز رزدانی که غلام وی بوده بود و چندان نیکویی امیر بوجعفر بروی کرده بود تدبیر کرد بر عبدالله بن محمدبن اسمعیل‌وبر بوالعباس‌بن طاهربن عمر و بر ابراهیم سرخ وگروهی از چاکران خاصهٔ‌وی و او را اندر مجلس شراب بگوشه‌ای خلفـی اندر بکشتند و بیت‌المال غارت کردند و کشتن وی شب‌سه شنبه‌بود دو شب گذشته از ربیع‌الاول سنهٔ اثنی وخمسین وثلثمائه ...»

این قصیدهٔ رودکی در مدح امیر ابوجعفر احمدبن محمد یکی از چند قصیدهٔ اوست که بجا مانده و شاید تنها قصیدهٔ او باشد که تمام بما رسیده است ویکی‌از امهات قصاید اوست واز حیث خمریات ومدایح در غایت فصاحت واوج‌شاعریست. در تخلص این‌قصیده در حق این ممدوح گوید :

زان می خوشبوی ساغری بستاند — یاد کند روی شهریـار سجستان
خود بخورد شاد واولیاش همیدون — گوید هر یك چو می‌بگیرد شادان
شادی بو جعفر احمد بن محمد — آن مه آزادگان و مفخر ایران

ودر نسب اوگوید :

خلق زخاك وزآب و آتش وبادند — وین ملك از آفتاب گوهر ساسان

چنانکه گذشت در انجام این قصیده از ناتوانی وپیری خویش شکوه همی کند که اگر درماندگی وپیری نبودی بپای خویش نزد وی همی رفتمی ومدح بر وی همی‌بردمی

واگر ابو عمر او را دلاور نکردی بمدح امیری چون وی زهره نداشتی و دریـن اشعار مدح ومنقبت امیرابوجعفر رابجای بلند رسانیده است چنانکه وی رادرعلم وحکمت‌وشرع می‌ستاید و برافلاطون‌وابوحنیفه وشافعی وسفیان برتری مینهد و کرم وداد وخرد پروری وی را نیز ستایش همیکند و ازین ابیات سخت آشکارست که مدح این امیر را از صمیم دل وبا نهایت صدق سروده است .

۳- ابو طیب مصعبی

سومین کسیکه بر آنند رود کی‌وی را مدیح گفته باشد ابوطیب‌مصعبی وزیر نصر بن احمدست . احوال این وزیر را که ظاهراً یکی از بزرگان زمان خویش بوده است ودرعلم وسخا از سر آمدان‌زمانه بشمار میرفته کتب تاریخ فرو گذاشته‌اند وذکرمختصری درچند جااز وی رفته است ازآنجمله است درتاریخ مسعودی تالیف ابوالفضل بیهقی(۱):

«چنان خواندم دراخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند که احمد را بکشتند ودیگر روزآن کودك را برتخت ملك نشاندند، بجای پدر،آن شیر بچه ملك‌زاده‌ای سخت نیکو برآمد وبر همه آداب ملوك سوار شد وبی‌همتا آمداما در وی شرارتی وزعارتی وسطوتی وحشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم میداد ازسر خشم تامردم از وی رمیدند وبا این همه بخرد رجوع کردی و میدانست کـه آن اخلاق ناپسندیده است.یکروز خلوتی کردبابلعمی که بزرگتر وزیری بود وبوطیب مصعبی‌صاحب دیوان رسالت وهر دو یگانهٔ روزگار بودند در همه ادوات فضل و حال خویش بتمامی باایشان براند ...»

پس از آن گردیزی در زین‌الاخبار (۲) در انجام شهریاری نصربن احمد نویسد : «... شغل تدبیر از ابوالفضل محمدبن عبدالله البلعمی‌سوی‌ابوعلی محمدبن محمدالجیهانی شد ومحمدبن حاتم‌المصعبی خلاف‌کرد وکاربی نظام شد .»

ازین دوکتاب چنین برمیآید که ابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت نصربن‌احمد بود وچون دراوان کودکی وآغاز شهریاری وی دارای این‌مقام بوده است شایددرزمان احمدبن اسمعیل‌نیز این‌مقام را داشته است وازرجال دربار پدر بوده که در پادشاهی پسر نیز بجای مانده است، چنانکه بلعمی نیز همین حال داشته و بجای خود خواهد آمد و از آن پس در زمان نصربن احمد روزگار براو دگرگون شده است و برمخدوم خـویش خلاف آورده است .

از آن پس ابومنصور عبدالملك بن‌محمد بن اسمعیل‌النیشابوری الثعالبی مورخ و ادیب معروف قرن‌پنجم‌در کتاب یتیمة‌الدهر (۳) مختصر ترجمه‌حالی ازین‌وزیر نوشته‌است: «ابوطیب‌المصعبی محمدبن حاتم - درهمهٔ کارهای معاشرت وندیمی واسباب‌ریاست ووزارت معروف ومشهور بود، دست وی در کتابت با برق هم‌چشمی کردی وخامهٔ او در

۱- چاپ کلکته ص ۱۱۷ وچاپ طهران ص ۱۰۱ وچاپ من ج ۱ ص ۱۱۲

۲- ص ۳۲

۳- چاپ دمشق ج ٤ - ص ۱۵

روش چون کشتی وخط او گلشن دیدگان و بلاغت او املای عطارد وشعرا ودردو زبان نتایج فضل و میوه‌های عقل و چون برامیر سعید نصر بن احمد بواسطهٔ فزونی محاسن و وفور مناقب مسلط شد واو وی را وزیر خویش گردانید و بمنادمت خویش اختصاص داد زمانی نگذشت که برو چشم زخم رسید و آفت وزارت بر وی بپیچید و پس زمین را از خون او سیراب کرد ..»

واز آن پس ابیاتی چند از شعر تازی او آورده است که درفصاحت طاقست. از اینجا آشکار میشود که مصعبی بس از آن ازصاحب دیوانی رسالت بوزارت نصر بن احمد رسیده وشاید پس از آنکه بلعمی فرمان یافته باشد، یعنی بسال ۳۳۰ و آخر الامر کشته شده ولی تاریخ کشته شدن او را بدست نداده‌اند.

ودیگر در کتاب «المحمدون من الشعراء» تألیف وزیر جمال الدین ابی الحسن علی بن القاضی الاشرف یوسف القفطی معروف بابن قفطی (متوفی در ٦٤٦) ترجمهٔ مختصری ازمصعبی هست بدین قرار:

«محمد بن حاتم ابوطیب المصعبی- از شعرا ووزرا و ندما وروٴسای خراسان بود و در هریك ازین کارها بکمال رسید وخاطری وقاد وخامه‌ای روان داشت وبفزونی محاسن وبسیاری مناقب برامیر نصر بن احمد چیره شد ووی او را وزیرخویش گردانید وبهم‌نشینی خود بر گزید وروزگاری نگذشت که چشم‌زخم برو رسید و آفت وزارت بـر او بپچید و زمین از خون اوسیراب شد ..» واز آن پس همان اشعاری راکـه ازو در یتیمة‌الدهـر است ثبت کرده است.

مصعبی[1] در دوزبان شاعر فحل بوده، از شعر پارسی او جزین چند بیت نمانده و آن قطعه‌ای است معروف که بخطا بشعرای دیگر بسته‌اند و در تاریخ بیهقی بـاسم او ثبت آمده است (۱).

جهانا، همانا فسوسی و بـازی — که بر کس نپایی وباکس نسازی
چوماه‌ازنمودن، چو خورازشنودن — بگـاه ربودن چو شاهین وبازی
چوزهرازچشیدن‌چوچنگ‌ازشنیدن — چو باداز وزیدن، چو الماس گازی
چو عود قماری و چون مشك تبت — چو عنبر سرشتهٔ یمان و حجازی
بظاهر یکی بیت پر نقش آزر — بباطن چو خوك پلید وگرازی
یکی را نعیمی، یکی را جحیمی — یکی را نشیبی، یکی را فرازی
یکی بوستانی پراگنده نعمت — برین سخت بسته، برآن نیك بازی
همه آزمایش، همه پر نمایش — همه پردرایش، چوگرگ ترازی
هم از تست شهمات شطرنج‌بازان — ترا مهره زاده بشطرنج بازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزی؟ — چرا ابلهان راست بس بی‌نیازی؟
چرا عمر طاوس و دراج کوته؟ — چرا مار و کرکس زید درد رازی؟

۱- چاپ کلکته ص ٤٦٦ - ٤٦٧ که آنجا صریحاً بنام مصعبیست و چاپ طهران ص ۳۸٤ که نام شاعر ندارد وچاپ من ج ۱ ص ٤٥٦-٤٥٧ که نیز بنام اوست.

صد و اند ساله یکی مرد غرچه — چرا شست وسه زیست آنمرد تازی؟
اگر نه همه کار تو باژ گونه — چرا آن که ناکس‌تر او را نوازی؟
جهانا، همانا ازین بی نیازی — گنه‌کار ماییم، تو جای آزی

ودر فرهنگ جهانگیری در لغت «غـرچه» بیت ۱۱ و۱۲ این قطعه صریحاً بنـام ابی‌طیب مصعبیست.

از رودکی شعری‌که نام ابی‌طیب مصعبی در آن بـرده شده باشد نیست ولـی در لباب‌الالباب دو بیت از اشعار رودکی را صریحاً درمدح این وزیر ثبت کرده‌اند.چنانکه بجای خود خواهد آمد.

یاقوت در معجم‌البلدان درکلمهٔ بست (۱) در شرح حال ابو حاتم محمدبن حبان‌بن معدبن مؤیدبن سعیدبن شهید تمیمی بستی معروف بابوحاتم سجستانی فقیه‌نامی قرن‌چهارم متوفی در ۳۵٤ مینویسد که وی کتابی در بارهٔ قرمطیان برای ابوطیب مصعبی نوشت و بپاداش آن ابوطیب مصعبی قضای سمرقند یابگفتهٔ دیگرعمل سیستان را باو سپرد،ازین قرار ابوطیب محمدبن‌حاتم مصعبی هم‌مانند مخدوم خود نصر بن احمد سامانی قرمطی یا اسمعیلی بوده است وشاید در همان فتنهٔ اسمعیلیه که‌پس ازین خواهدآمد کشته‌شده باشد.

۴ـ بلعمی

چهارمین کسی که رودکی مدح‌وی را گفته است بلعمی وزیرست. سوزنی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم که در اطلاع باحوال واشعار پیشینیان ومعاصران خویش برتمام شعرای ایران برتری دارد چهار جا باین معنی اشارت کرده است:

۱ـ یکجا در قصیده‌ای بدین مطلع:

ای بر سریر دولت و اقبال متکی — ممدوح بی‌خلافی و مخدوم بیشکی

در مدح وجیه‌الدین بن‌علی زکی در مدیحه گوید:

صدیك‌ازآنکه توبکمین‌شاعری‌دهی — از بلعمی بعمری نگرفت رودکی

۲ـ در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

صدر جهان رسید بشادی و خرمی — در دوستان‌فزونی ودردشمنان کمی

بمدح شمس‌الدین محمدبن عبدالعزیز بن مازه، در مدیحهٔ آن بیتی از رودکی را تضمین کرده و گوید:

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم — یك بیت رودکی را در حق بلعمی
«صدرجهان، جهان‌همه‌تاریك‌شب‌شدست — از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی»

۳ـ در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

جاودان ماندکریم از مدح شاعر زنده‌نام — زین بود شاعرنوازی عادت ورسم کرام

در مدح نظام‌الدین وزیر ودر فاتحهٔ قصیده پیش از مدیحه گوید:

۱ـ چاپ مصر ج ۲ ص ۱۷۷

رودکی آن اوستاد بیت‌دانش‌راتکش (۱)   داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام
قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری   بلعمی عیار وار از رودکی بفگند فام
کرد عتبی با کسایی‌هم‌چنان کردارخوب   ماند عتبی از کسایی تا قیامت زنده نام
فرخی هندی غلامی ازقهستانی بخواست   سی غلام ترك دادش خوش‌لقا وخوش کلام

وسپس در مدیحه گوید :

هم قهستانی و عتبی را بهم با بلعمی   زو شودنادیده دیدن چون‌ورا دیدی تمام

٤- جای دیگری در مسمطی که در هجو «کل‌شبلی» است و در خاتمهٔ آن مدح ضیاءالدین نامی رانده است در مدیحهٔ آن گوید :

قدم همت او فرق فلك را سودست   نظر او خطر اهل هنر بفزودست
رودکی واریکی بیت زمن‌بشنودست   بلعمی وار بدو ده صلتم فرمودست

جز بر او بجوانمردی اوگر بودست
هرگز این رونق واین تیزی بازار مرا

چون تتبع درديوان شعرا مسلم میسازد که‌در میان تمام‌سخن سرایان کسی که‌مانند سوزنی از احوال واشعار اسلاف ومعاصران خودآگاه باشد نیست‌وهمه جا اعتبار گفته‌های وی روشن میشود این اشارات صریح او در چهار جای مختلف بهترین سندست که رودکی بمدح بلعمی وزیر امتیاز داشته وطبیعیست که شاعری مقرب پادشاه چون رودکی وزیر دانشمند وخردپرور وتوانایی چون بلعمی را مدیحه گویدواز همین‌ابیات آشکارست که بلعمی رودکی را صلات بسیار بخشیده وحتی وامی راکه از خریدن غلامی داشته او گزارده است .

در دولت سامانیان دوتن از بزرگان وزرا باسم بلعمی معروف شده‌اند : نخست ابوالفضل محمدبن عبدالله یا عبیدالله (۲) وزیر اسمعیل‌بن احمد (۲۷۹-۲۹۵) که ظاهراً در۲۷۹ بوزارت امیر اسمعیل رسیده ودر زمان امیراحمدبن اسمعیل در وزارت باقی‌مانده ودر جلوس نصربن احمد نیز وزیر بوده ودر خردی این‌پادشاه باابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت کفایت کارهای کشور میکرده است و پس از چندی در سال ۳۲۶ معزول شده (۳) وابوعلی محمدبن‌محمد جیهانی بجای او برگزیده گشته ودر ۳۳۰ هجری(۹٤۰

۱-در دو نسخهٔ خطی دیوان‌سوزنی که این‌قصیده هست ناقص آمده : دریکجا : «رودکی‌اغلمت دانش وانکش...» وجای دیگر : «رودکی آن ... بیت دانش راتکش» ، تصحیح نسخهٔ اول ممکن نشد ونسخهٔ دوم بنظر اصح مینماید. واضحست درجایی که خالی مانده یك‌کلمه افتاده است بر وزن فاعلات مانند اوستاد وپیشوای وغیره ولی بقراین بدین حالت پسندیده‌تر مینماید . دربن زمینه پس ازین‌بار دیگر بحث خواهم کرد .

۲- فقط بضبط‌زین‌الاخبار گردیزی‌ص ۳۰ و۳۲ ومعجم‌البلدان چاپ‌مصر ج ۲ - ص۲۷۱-۲۷۲ وچند جا از ابن اثیر وجای دیگر همه‌جا «عبدالله» .

۳- ابن اثیر - وقایع سال ۳۳۰

میلادی (۱) درگذشته است که یك سال پس از رحلت رودکی است وازین قرار درتمام مدت عمر رودکی با وی معاصر ودر دربار سه پادشاه سامانی باوی قرین ومعاشر بوده‌است.

مؤلفین کتب تاریخ ایران در حق این وزیر بزرگ که از بزرگترین کارگشایان ایران بوده است نیز کوتاهی کرده‌اند وجایی که تادرجه‌ای حق او برگزار شده کتاب الانساب سمعانیست که در آن مسطورست (۲).

«بلعمی - این نسبتیست بسوی وزیر ابی الفضل محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء (۳) بن معید بن علوان بن زیادبن غالب بن قیس بن المنذر بن حرب بن حسان بن هشام بن مغیث بن الحرب بن زید مناه بن تمیم البلعمی التمیمی. ابن ماکولا گوید که رجاء بن معید بربلعم مستولی گشت وآن شهریست از دیار روم، درآن زمان که مسیلمة بن عبدالملك بدان داخل شد ودر آنجا بماند ونسل اوآنجا بسیار شد وپسر او بدآن منسوب گشت و بخطابی سعید محمد بن عبدالحمید عبدانی خواندم که ابوالعباس المعدانی گفت که ابوالفضل بلعمی نسب خویش را بعلوان رسانیده و گفت که جداو در آنشهر بود، بزمان خالدبن مغیث بن الحرب بن مالك بن حنظلة (٤) بن زید مناه وبزمانی که فرسان تمیم المعدودی باسپاه قتیبة بن مسلم بمرو رفت آنجا بود ودردور ترین قریه‌ای بلاسجرد درموضعی که آنرا بلعمان گویند فرود آمد وبلعمی بدآنجامنسوب گشت وابوالفضل وزیر اسمعیل بن احمد امیر خراسان بود وازمحمد بن جابر (۵) درمرو ومحمد حاتم بن المظفر واباالموجد محمد بن عمرو و صالح بن محمد ضریر و اسمعیل بن احمد ودیگران حدیث آموخت ودر عقل ورأی وبزرگی دانش یگانهٔ زمانه بود و ازابی عبدالله محمدبن نصرالفقیه درس مصنفات گرفت واخبار او در کتابها مانده است وشب دهم صفرسال ۳۲۹ بمرد واو از اهل بخاراست وازو تا این روزگاران اعقاب مانده است.»(٦)

ونیز یاقوت حموی در معجم البلدان در لغت «بلعم» در حق همین وزیر گوید: «بلعم ... شهریست از نواحی روم ... وچنین ذکر کرده‌اند در نسب ابی الفضل محمدبن عبیدالله بن محمدبن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی التمیمی البلعمی وزیر آل سامان در ماوراء النهروخراسان ووی ازادبای بلیغ بود وذکر اودراخبار الوزراء رفته است.»(۷)

---

۱ - تاریخ ادبیات فارسی تالیف ادوارد براون مستشرق انگلیسی ج ۱- ص ۳٥٦

Edward G. Browne-A Literary-History of Persia-V.I.-London-1909-p. 356

وابن اثیر وقایع سال ۳۳۰

۲- چاپ اوقاف گیب ورق ۹۰ - رویهٔ دوم

۳- در اصل «رحاء»

٤- در اصل «حنطله»

۵- در اصل «حابر»

٦- چاپ مصر - ج ۲- ص ۲۷۱ - ۲۷۲

۷- برای جزییات احوال او رجوع شود بصحایف ۲۰۸ و۲۰۹ و۲۱۳ و۲۱٤ و۲۱۸ و۲۲۵ ازین کتاب.

دوم پسر اوست(۱) ابوعلی محمد بن محمد بن عبیدالله البلعمی وزیر ابوالفوارس عبدالملك بن نوح(۲) (۳۴۳-۳۵۰) و پسروی ابوصالح منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی (۳۵۰-۳٦٦) پنجمین و ششمین پادشاه این سلسله که نوادگان امیر نصر بن احمد بودند و پس از و به سه پشت و چهار پشت بپادشاهی رسیده‌اند. این ابوعلی پس از ابومنصور یوسف بن اسحق بوزارت رسیده و در کتب تاریخ ایران معروف‌تر از پدرست، با آنکه درفرمانروایی و کارگشایی از پدرخویش کوچك‌تر بوده و درزندگانی خود آن جلالت واحتشام پدررا نداشته است. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۳) در شرح حال منصور بن عبدالملك نویسد: «وزیر اوابوعلی محمد بن محمد بلخی مترجم تاریخ جریر طبری بوده». واضحست که دراصل نسخه تحریفی رفته وهمان بلعمی بوده است که ببلخی تحریف کرده‌اند و بلعمیان هرگز از بلخ برنخاسته‌اند. اما دلیل این که پسراز پدر مشهور ترست اینست که در سال ۳۵۲ بفرمان منصور بن عبدالملك تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر ابن یزیدالطبری راکه موسومست به«تاریخ الامم والملوك» و معروف بتاریخ طبری از تازی بپارسی نقل کرده و باحشووزوایدی واندك تصرفی همان کتابیست که بترجمهٔ طبری معروفست وازشاهکارهای دبیران قرن چهارم ایرانست ونیز ترجمهٔ تفسیر طبری از همین مؤلف راکه آن نیز ازامهات کتب نثر زبان فارسیست بوی نسبت می دهند (٤)، بهمین جهة این پسر درزمان ما معروف‌تر از پدرست وهرگاه که بلعمی مطلق گفته میشود مراد هموست ووی درسال ۳۸٦ فرمان یافته است(٥)، یادرجمادی‌الاخرهٔ ۳٦۳ (٦).

معلوم‌میشود که یکی از ین دو بلعمی (پدر یاپسر؟) کتابی داشته است باسم «توقیعات بلعمی» زیرا که نظامی عروضی در چهارمقاله جایی که کتب نظم ونثرپارسی و تازی را می‌شمارد وخواندن آن کتب رابردبیران فرض میداند این کتاب رانیز اسم می‌برد وازاسم آن پیداست که مجموعهٔ توقیعات یاباصطلاح قرون بعد ترسل ویا باصطلاح امروز منشآت یعنی مجموعهٔ فرامین ورسایل بلعمی بوده وچون پدرو پسر هردودبیر بوده‌اند معلوم‌نیست که از کدام‌یکست ونیز پوشیده است که این توقیعات بتازی بوده یاپپارسی. دو بیت شعر پارسی نیز بنام بلعمی دردستست:

۱- که بخطا برخی از مؤلفین برادر او دانسته اند ولی فقط از سلسلهٔ انساب پیداست که پسرست ونه برادر وهمین دلیل بسنده است.

۲- زین‌الاخبار گردیزی ص ٤۲

۳- چاپ اوقاف گیب ص ۳۸٥

٤- رجوع شود بمقالهٔ مرحوم محمد قزوینی بعنوان «اولین کتاب در زبان‌فارسی حالیه» در شمارهٔ ۱۲ مجلهٔ ایرانشهر چاپ برلن نمرهٔ ذیقعدهٔ ۱۳٤۱ - ص۳۱۸ - ۳۲٦

٥- رجوع شود بفهرست کتب‌خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه‌فرانسوی پاریس ۱۹۰٥ - ج۱ص۱۹۲ Edgar Blochet-Catalogue des manuscrits Persans de la Bibliothèque Nationale, V. 1. Paris 1905-p. 192

٦- زین‌الاخبار گردیزی ص ٤٦

۱) مؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری در لغت «خسبی» بمعنی ستارهٔ مشتری آورده است که: «استاد بلعمی درصفت شمشیر گوید:

درنده چو شیران، دمنده چو ثعبان   درفشان چو خسبی، درخشان چو آذر»

۲) در فرهنگ جهانگیری در لغت «شیشله» که بمعنی سست باشد مسطور است: «استاد بلعمی گوید:

چون برافروزی رخ از باده کله سازی یله   دستهایم شیك(۱) گردد پایهایم شیشله

این دو بیت هم پوشیده است که از پدر است یا از پسر، چون از پدر آثاری بزبان پارسی ما را نمانده و بالعکس از پسر ترجمهٔ معروف تاریخ طبری مانده شاید بتوان گفت که ابو علی بلعمی از پدرش ابوالفضل بلعمی بیشتر در زبان پارسی دست داشته ولهذا این اشعار ازوست وانگهی سبك این دو بیت بسخن اواخر قرن چهارم که عصر زندگی پسر بوده است شبیه‌تر است تا باشعار اوایل قرن چهارم که دورهٔ زندگانی پدر باشد، پس ظن غالب بر آنست که این دوفرد شعر از ابوعلی بلعمی باشد.

خانوادهٔ بلعمیان درقرن چهارم یکی ازمعروف ترین خاندانهای علم وادب خراسان بوده واسم ایشان در آن زمان نمایندهٔ فضل وخرد ودانش پروری رجال بزرگ ایران بوده است، چنانکه کسایی مروزی شاعر وحکیم معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم زمان این خاندان را بالهف واسفی یاد کند وبابیانی لهف انگیز گوید:

بعهد دولت سامانیان و بلعمیان   جهان نبود چنین، بانهاد وسامان بود

واین بیت که باستقبال قصیدهٔ معروف رودکی سروده شده خود تلمیحی و کنایتیست برینکه رودکی وابستهٔ بلعمی بوده زیرا چنان مینماید که کسایی دراستقبال از قصیدهٔ رودکی یادی و ذکری ازشاعر معروف سلف خود کرده باشد که بسیار بدو معتقد بوده و از شعر او کاملا هویداست که رودکی رااستاد خویش ومقتدای خود می‌شمرده ودرضمن اینکه از درگذشتن رودکی یادی همی کند بیاد ممدوح معروف وی و آن سلسلهٔ دلیر و خردپرور سامانیان همی‌افتد واین بیت رادرآن مقام همی‌سراید.

اما آن بلعمی که ممدوح رودکی بوده باید قطعاً ابوالفضل باشد زیرا که ابوعلی پسر او چنانکه گذشت درسال ۳۶۳ بقول درست‌تر یا ۳۸۶ بقول سست‌تر رحلت کرده وبقول اول سی‌وچهارسال یا بقول دوم پنجاه وهفت‌سال پس از رحلت رودکی فرمان یافته است وچنانکه بهفتاد سالگی درگذشته باشد (که‌حدنصاب عمرطبیعی انسانست) در ۳۲۹ که رودکی رحلت کرد سی وشش سال یا سیزده سال بیشتر نداشت ودرهرصورت شایستهٔ آن نبود که شاعری پیر ومشهور ومحتشم جوانی نوخاسته ووزیرزاده‌ای راکه هنوز پدرش زنده بود مدح گوید وانگهی تاپدرش زنده بود ومعزز البته‌مدح رودکی حق‌وی‌بود، زیرا چنانکه گذشت پدرش ابوالفضل درست‌معاصر بارودکیست ویك سال پس ازرحلت‌رودکی درگذشته است. پس بلعمی ممدوح رودکی جزابوالفضل دیگری نتواند بود وبلعمی نیز درحدخودستایشگر رودکی بوده است‌چنانکه سمعانی‌در کتاب‌الانساب نویسد: «ابوالفضل

۱ــ شیك بهمان معنی شیشله است یعنی سست و بی‌نیرو

بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان میگفت که رودکی را درعرب و عجم نظیری نیست» و این خود دلیل روابط این دو مرد معروف و دو کارگشای بزرگ دربار نصر بن احمدست. در بارهٔ این پدروپسر پس ازین نیز بحث خواهم کرد.

اما آنچه ازشعر رودکی مانده یك جابیشتراسم بلعمی را نداردو آن درقصیده‌ایست که بمدح امیرابوجعفر سروده وجایی کـه وصف مجلس امیر نصربن احمدرا همی کند و می‌خوردن اورا بیادامیرابوجعفر همی‌سراید همی گوید:

یك صف میران و بلعمی بنشسته   یك صف حران و پیر صالح دهقان

۵ ـ عدنانی

پنجمین کسی که‌ممدوح رودکی بوده ومدح او دراشعاررودکی دیده میشود کسیست باسم عدنانی چنانکه درحق او گوید:

گیهان ما بخواجهٔ عدنانی   عدنست وکار ما همه باندامـا

وجای دیگر درهمان قصیدهٔ مدح امیرابوجعفر گفته است:

گر نه مرا بو عمر دلاور کردی   و آنگه دستوری گزیدهٔ عدنان
زهره کجا بودمی بمدح امیری   کز پی او آفرید گیتی یزدان

همینقدر معلومست که‌این کس‌باخانوادهٔ اودرخراسان مقامی داشته‌اند ومردم‌محتشم بوده‌اند وشاید اختصاصی بنشابورداشته‌اند چنانکه درتاریخ بیهقی محلی رادرشهر نیشابور اسم می برند باسم «باغ عدنانی» (۱) که ازباغهای نزه ومعروف نیشابور بوده‌است، در هرحال پیداست که عدنانی مرد محتشمی بوده زیراکه رودکی اورا «خواجهٔ عدنانی» و «برگزیدهٔ عدنان» خوانده است ودرآن‌زمان حتی تااواخر قرن‌ششم خواجه لقبی‌بود مر بزرگان و وزرا و صاحبان اعمال بزرگ را، نیز واضحست که عدنانی نسبتست بسوی عدنان که یکی ازاسامی متداول عرب بود وقدیم‌ترین کس که این‌نام را درمیان اعراب داشته جد بیست ویکم رسول بوده است (۲) ولی درکتب بهیچ وجه‌کسی را که دارای این نسبت بوده‌باشد وباتاریخ ایران‌پیوستگی بیابد ویاقرین رودکی باشد نام‌نبرده‌اند. همینقدر می‌توان حدس زد که این عدنانی ازرجال دربار نصربن احمد بوده واختصاصی بخدمت امیر ابوجعفر داشته یا دوستی درمیان ایشان بوده است زیراکه نخست ابوعمر نامی رودکی را بمدح این امیر دلاورکرده است وسپس عدنانی وی رادستورداده و اگر این دوتن نبودند رودکی زهره نمیداشت مدح امیر ابوجعفر گوید.

۸ ـ معاصران

گذشته ازشعرای معاصر که رودکی باایشان روابط داشته واغلب دوستی درمیان

۱ـ درمواضع بسیاروازآن‌جمله درچاپ کلکته ص۵۱ وچاپ طهران ـ ص ٤٥ وچاپ‌من‌ج۱ص٤۹

۲ ـ بدین ترتیب: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف‌بن قصی بن کلاب‌بن مرة بن کعب‌بن لؤی‌بن غالب بن فهربن مالك‌بن النضربن کنانة بن خزیمة بن مدرکة‌بن الیاس بن مضربن نزاربن معدبن عدنان (تاریخ ابوالفداء چاپ مصر ۱۲۸٦ ـ ج۱ـص ۱۱۸)

بوده است و پس از ین ذکر هریك جدا خواهد آمد رودکی در شعر خویش جمعی از معاصران خود را نیز نام می برد که بیشتر ایشان در تاریخ ایران گم نامند و اگر شعر رودکی نبود اسمی از ایشان درین عالم نمی ماند.

۱) یك جا گوید، در وصف مجلس باده نوشی امیر نصر بیاد امیر ابو جعفر :

بربط عیسی و فرش‌های فوادی	چنگ مدك نیرو نای چابك جانان
یك صف میران و بلعمی بنشسته	یك صف حران و پیر صالح دهقان

ازین دو بیت همین قدر برمی آید که عیسی نامی بوده است بربط نواز و مدك نیر نامی چنگ زن از خنیاگران مجلس امیر نصر بن احمد که تاریخ درحق هیچ یك معرفتی نمی‌دهد. امـا مدك نیر چنان می نماید ترکی باشد زیرا که این اسم بنامهای ترکان شبیهست ودرهرصورت نام ایرانی نیست. پیرصالح دهقان ظاهراً شخص محتشم ومکرمی بوده است چه دریك مصرع نام بلعمی وزیرست ودر مصرع دیگر نام او و این دلیل بـر حشمت اوست. دیگر آنکه وی‌را در صف «حران» نام برده چنانکه بلعمی را در صف «میران» و «حر» در آن‌زمان مخصوصاً دردربار آل سامان لقبی بوده‌است برای ایرانیان اصیل وحتی شعرای عرب ایرانیان نجیب را در اشعار خود «احرار» خوانده اند و کلمهٔ حر و پس از آن کلمهٔ «دهقان» تااواخرقرن‌ششم لقب نجبای ایران بوده‌است، کلمهٔ «حر» ومؤنث آن «حره» ترجمهٔ لفظ «آزاد» ویا «آزات» واحرار وحران وحرات ترجمهٔ «آزادان» ویا «آزاتان» است که‌درزمان‌ساسانیان‌درحق‌نجیب زادگان‌ایران‌معمول‌بوده‌وکلمهٔ «دهقان» که معرب کلمهٔ «دهکان» است لقبی بوده که درهمان‌عصر درحق نجبای‌درجهٔ دوم که حکام محلی نواحی ایران بوده‌اند بکار میبرده‌اند (۱). در زمانی که تازیان برایران تاختند و آن بیدادها برسلطنت باستانی ایران رفت عدهٔ کثیر ازاشراف ونجبای ایران ازشهرها فرار کردند وبقرای کوچك پناه بردند واغلب دراملاکی که ازخودداشتند متواری‌شدند، تااز تاراج عرب وستمگری عمال تازی بر کنارباشند واین جمع کثیردرقرای ایران سلسله‌ای بزرگ فراهم کردند که در باطن اشراف ونجیب زادگان ایران و در ظاهر روستاییان بودند وچون‌سلسله‌های پادشاهان ایران ظهور کردند بعضی‌ازیشان نیزازپناه‌گاه نهانی خویش بیرون آمدند ودرتاریخ ایران‌نمودار شدند. بهمین جهة ازاواخر قـرن سوم کلمهٔ احرار وحر درادبیات ایران دیده میشود وتافتنهٔ مغل کلمهٔ دهقان در اسامی جمعی کثیر از رجال سیاست وادب ایران آشکارست که گاهی پیش از اسم وگاهی پس از اسم اشخاص می‌آورده‌اند. پدر فردوسی ازین سلسلهٔ نجیب زادگان ایران بوده و این پیر صالح دهقان ممدوح رودکی نیز از همان نژادست و بنابرین یکی از بزرگان ایرانی نژاد عصرخویش بوده‌است.

۲) درهمان قصیدهٔ مدح امیر ابوجعفر گوید :

۱ـ رجوع شودبکتاب «شاهنشاهی ساسانیان» تألیف آرتورکریستنسن مستشرق دانمارکی کپنهاك ۱۹۰۷ ص ۴۴ ـ ۴۵ Arthur Christensen - L'Empire des Sassanides- Kobenhavn 1905 p.44-45

گر نه مرا بو عمر دلاور کردی و آنکه دستوری گزیدهٔ عدنان
زهره کجا بودمی بمدح امیری کز پی او آفرید گیتی یزدان

یعنی اگر نه مرا ابو عمر و دستور دادن گزیـدهٔ عدنان دلاور میکرد کجا زهره داشتمی که مدح این امیر بسرایم ، پیداست که ابو عمر یکی از رجال دربار نصر بن احمد بوده ودر بخارا میزیسته ورودکی را بسرودن مدح امیر ابو جعفر دلیر کرده‌است و ازین قرار این ابوعمر میبایست اختصاصی باامیرابوجعفر حکمران سیستان داشته باشد ولی از تصفح کتب تاریخ هویدا نشد که این ابو عمر که بوده‌است .

۳ـ در جای دیگر گفته است در هجو :

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد چون تو یکی سفلهٔ دون ژکور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو بر نکند سر ز قیامت ز گور

واضحست این دو بیت را در حق پسری یا بازمانده‌ای از خواجه ابوالقاسم نامی سروده است که معلوم نشد کیست و بطریق اولی از اولاد وی هم چیزی بدست نیامد ، همینقدر از لحن سخن پیداست که این ابوالقاسم مردی محتشم بوده چنانکه رودکی وی را بلقب خواجه میخواند وخواجه‌لقبی بوده است مروزرا وکارگشایان درجهٔ اول را ودر ضمن این‌خواجه مردی‌نیکوکار بوده‌چنانکه‌ببازمانده‌ای‌ازوی گوید که ازشرم بد کرداری تو تارستخیز سرزگور نتواند برآورد ونیز پیداست که در سرودن این اشعار خـواجـه ابوالقاسم درگذشته ودرگور آرمیده بود .

خاندان بلعمیان

هرچند که از رودکی شعری که درمدح بلعمی وزیر معروف باشد بما نرسیده است اما از اشارات فراوانی که دیگران کرده‌اند مسلمست که رودکی شاید بیش از وزیران دیگر مداح بلعمی بوده وبوی نزدیکتر از دیگران بوده است .

گذشته ازین که ابوالفضل بلعمی از بزرگان تاریخ ایران بوده وجایی که سخن‌از رودکی میرود باید در احوال وی نیز بحث کرد چون در بسیاری از کتابهـا ابوالفضل بلعمی را باپسرش ابوعلی بلعمی اشتباه کرده‌اند جای آن دارد که درین زمینه آنچه‌هست درین سطور گرد آید :

در تاریخ ایران پس از خاندان نامی برمکیان کـه در داد ودهش ومردانگـی و جوانمردی شهرهٔ روزگاران شده‌اند هیچ خانواده‌ای بنام برداری خاندان بلعمیان‌نیست. در ادبیات ایران بیشتر جاها برمکی وبلعمی را همواره قرین یکدیگر آورده‌اند. نظام الملك درسیاست‌نامه جایی که در فایدهٔ وزیرسخن میراند (۱) میگوید: «... هرپادشاهی که او بزرگ شد وبر جهانیان فرمان یافت وتا قیامت نام او بنیکی میبرنـد همه آن بودند که وزیران نیك داشتندی ... همچنین سلیمان علیه‌السلام چون آصف برخیا داشت‌و خلفای بنی عباس را چون آل برمك وسامانیان را چون بلعمیان وسلطان محمودراچون احمد حسن وفخرالدوله را چون صاحب عباد ...»

۱ـ چاپ مرحوم خلخالی ص ۱۲۸ وچاپ پاریس ص ۱۵۰

چنانکه گذشت کسایی مروزی سرایندهٔ بزرگ پایان قرن چهارم ایران کـه چند سالی پس از برچیده شدن این خاندان بجهان آمده است جایی که از روزگار گذشته در قصیده‌ای که باستقبال رودکی سروده بدرد ودریغ یاد میکند میگوید:

بعهد دولت سامانیان و بلعمیان   جهان نبود چنین، با نهاد و سامان بود

امیر معزی سمرقندی یکی از شاعران بزرگ سدهٔ ششم ایران در بارهٔ ممدوح خویش چنین میگوید:

ای از کرم چو برمکیان درعرب مثل   وی از هنر چو بلعمیان درعجم سمر

ازین خاندان دو مرد بزرگ بوزیری سامانیان رسیده‌اند: نخست ابوالفضل محمد ابن عبیدالله بلعمی، دوم ابوعلی محمدبن محمد بلعمی. در نسب این خاندان اختلافست:

احمدبن علی منینی در کتاب الفتح الوهبی علی تاریخ ابو نصر العتبی در شرح کتاب یمینی ابونضر عتبی درجایی که نام ابوعلی بلعمی آمده است چنین میگوید: «صدرالافاضل گوید که وی ابوالفضل محمدبن عبیدالله وزیر اسمعیل بن احمد سامانی بود وچنان گمان میرود که وی وزیر امیر سعید (۱) هم بوده است ورجاءبن معبد که یکی از نیاگان بلعمی بود بر بلعم که از دیار رومست هنگامیکه مسلمة بن عبدالملك بدان جا رفت استیلا یافت و بازماندگان وی در آنجا بودند و بدان منسوب شدند ووی درخرد ورای و بزرگداشت دانش ودانشوران یگانهٔ روزگار بود. از ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه مصنفات شنید و وی آن کسیست که امیر سعید در بارهٔ وی میگوید که: درکار من ومردم میکوشید و ابو مالك الاخطل الاصم گفته است که محمدبن عبیدالله را در نزدیکی از ندیمان وی در نیشابور مدح کردم ورقعه‌ای مهر کرده نزد من انداخت وچون بیرون رفتم آنرا گشودم و در آن چنین بود که چه از من آرزو داری؟ من تمیمی مروزیم. سپس صلت گرانی برای من فرستاد. وزارت ازو بابوعلی محمدبن محمد جیهانی رسید. شب دهم صفر ۳۲۹ بمرد».

این مطالبی که منینی بخطا در بارهٔ ابوالفضل بلعمی، جایی که نام پسرش ابوعلی برده شده است، آورده ظاهراً بیشتر از کتاب الانساب سمعانی گرفته شده است، چنانکه پس ازین خواهد آمد.

سمعانی در کتاب الانساب (۲) در نسب این خاندان چنین میگوید: «البلعمی، بفتح بایی که یك نقطه دارد وسکون لام وفتح عین مهمله ودر پایـان آن میم، نسبتست بسوی ابوالفضل محمدبن عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء بن معبد بن علوان بن زیاد بن غالب بن قیس بن المنذر بن حرب بن حسان بن هشام بن مغیث بن الحرب بن زید مناه بن تمیم بلعمی تمیمی. ابن ماکولا گوید که رجاء بن معبد بر بلعم که شهری از دیار رومست استیلا یافت، هنگامیکه مسلمة بن عبدالملك بدانجا رفت ودر آنجا ماند و بازماندگان وی در آنجا بسیار شدند وفرزندان وی را بدانجا نسبت دادند و بخط ابوسعید محمدبـن عبدالحمید عبدانی خواندم که: ابوالعباس معدالی گفته است: ابوالفضل بلعمی نسبش بعلوان میرسد

۱ــ یعنی نصر بن احمد پادشاه سامانی

۲ــ چاپ اوقاف گیب ورق ۹۰

و گویدنیای او درآنجا بود بروزگار خالدبن مغیث بن الحرث بن مالك بن حنظلة بن زید مناه وبروزگاری که فرسان تمیم المعدودی بمرو رفت با سپاه قتیبة بن مسلم آنجا بود و در دورترین قریه‌ای از لاسجرد در جایی که آنرا بلعمان گویند فرودآمد و بلعمی بدانجا منسوب شد وابوالفضل وزیر اسمعیل بن احمد امیر خراسان بود واز محمدبن‌جابر درمرو ومحمدبن حاتم بن المظفر واباالموجد محمدبن عمرو وصالح بن محمد ضریر و اسماعیل بن احمد ودیگران حدیث شنید ودر خرد ورای و بزرگ داشت دانش و دانشوران یگانهٔ روزگار بود واز ابوعبدالله محمدبن نصیر فقیه مصنفات شنید واخباری ازو آورده‌اند ودر کتابها مانده است وشب دهم صفر ۳۲۹ بمرد واو از مردم بخاراست واو تااین روزگار بازماندگان مانده‌اند ».

یاقوت حموی درمعجم البلدان (۱) درکلمهٔ بلعم گوید: « بلعم، بفتح وسپس سکون وفتح عین مهمله ومیم شهریست در دیار روم ودر نسب ابوالفضل محمد بن عبیدالله بن محمد بن عبدالرحمن ابن‌عبدالله بن عیسی تمیمی بلعمی وزیر خاندان سامان در ماوراءالنهر و خراسان چنین آورده‌اند ووی از ادیبان بلیغ بود ودر اخبارالوزراء ذکر او رفته است » .

محب‌الدین ابوالفیض سید محمد مرتضی حسینی واسطی زبیدی حنفی در کتاب تاج‌العروس (۲) درکلمهٔ بلعم چنین گوید: « بلعم، در نواحی روم، رجاء بن معبدبن علوان بن زیادبن غالب بن قیس بن المنذربن الحرث بن حسان بن هشام بن المعتب بن الحرث بن زید مناة بن تمیم بر آن استیلا یافت و آنجاماند وفرزندان وی بدان منسوب شدند وازیشانست وزیر ابوالفضل بلعمی بخاری محمدبن عبدالله بن محمدبن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء، وزیر اسمعیل بن احمد امیرخراسان شد ودرمروو جای دیگر حدیث شنید ودرسال ۳۲۹ مرد» .

تاج‌الدین ابونصر عبدالوهاب بن تقی‌الدین سبکی در کتاب طبقات الشافعیة الکبری (۳) در بارهٔ همین وزیر چنین گفته است : «محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن ابوالفضل بلعمی بفتح باء که یك نقطه دارد وسکون لام وفتح عین مهمله ودر پایان آن میم، وزیر اسمعیل بن احمد خداوند خراسان. نیای وی رجاء بر بلعم استیلا یافت وآن شهریست از شهرهای روم، هنگامیکه مسلم بن عبدالملك آنجا رفت وآنجا ماند وبازماندگان وی در آنجا بسیار شدند وبدانجا منسوب گشتند ووزیر ابوالفضل از اصحاب امام محمدبن نصر مروزی بود. حاکم گوید: از مشایخ روزگار خود در مرو وبخارا و نیشابور وسمرقند و سرخس حدیث شنیده بود و بیشتر ازکتابها را از محمدبن نصر شنیده بود و گوید از ابوالولید حسان بن محمد فقیه چندبار شنیدم که میگفت: شیخ ابوالفضل بلعمی بمذهب حدیث گروید. ابن الصلاح گوید: چون وی را رها کردند بمذهب شافعی گروید و ابوالفضل را مصنفاتست: کتاب تلقیح البلاغه و کتاب المقالات. ابن ماکولا گوید: درصفر سال ۳۲۹ مرد».

پیداست این مطالبی که دربارهٔ ابوالفضل بلعمی و نسب این خاندان در کتاب الانساب

۱- چاپ قاهره ۱۳۲۳ ج ۲ ص ۲۷۱ - ۲۷۲
۲- چاپ قاهره ۱۳۲٤ ج ۸ ص ۲۰٦
۳- چاپ قاهره ج ۲ ص ۱۷۰ - ۱۷۱

ومعجم البلدان وتاج العروس وطبقات الشافعیه والفتح الوهبی آمده همه از یکدیگر گرفته‌اند و گویا اصل همه گفتهٔ ابن ماکولا باشد.

برین مطالب خرده‌ای که میتوان گرفت اینست که نخست نام پدر ابوالفضل گویا عبیدالله بوده است نه‌عبدالله، زیرا که در مراجع معتبرتر عبیدالله نوشته‌اند. دوم آنکه ابوالفضل بلعمی را وزیر احمدبن اسمعیل سامانی دانسته‌اند و چنانکه پس ازین خواهد آمد گویا این نکته‌هم نادرستست. اما این که خاندان بلعمیان از نژاد تازی واز بنی تمیم بوده باشند و نخست درشهر بلعم از شهرهای روم بوده‌اند درین نیز ایرادست، زیراکه میدانیم یکی از عادتهای بسیار ناپسندی که در میان مؤلفان تازی رواج داشته اینست که همواره کوشیده‌اند برای هرلفظی اشتقاق جعلی از زبان تازی پیدا کنند و نسب هر کس را بیکی از تازیان پیش از اسلام برسانند، مخصوصاً در بارهٔ مردان بزرگ تاریخ این نسب سازیهای شگفت بیشتر معمول بوده‌است وازجملهٔ این شگفتیها یکی آنست که‌هر کس‌در تاریخ اسلام نامی دارد باید حتماً نسب وی بیکی از طوایف وقبایل تازی بینجامد وشاید در آن زمانها که هنوزتازیان وفرهنگ وآداب تازی برایران چیره بوده است اینگونه کسان هم برای آنکه نجابت وشرف خود را بیشتر وانمود کنند خود نسب خویشتن را بیك قبیلهٔ تازی میبسته‌اند، چنانکه دربارهٔ نسب خاندان بلعمیان هردو گفتار هست وپیش ازین آوردم که هم‌ایشان را از مردم بلعم روم وهم‌از مردم بلعمان در ناحیهٔ لاسگرد در سرزمین مرودانسته‌اندولی‌این گفتهٔ دوم‌درست‌ترمینماید. گویا چون شهر بلعم بذهن‌تازیان نزدیك‌تر از بلعمان مرو بوده است بلعمی‌را نسبت‌بشهر بلعم پنداشته‌اند وشایداملای بلعمان مروهم درآغاز بجز این بوده است و بپیروی از املای‌نام شهر بلعم املای آنرا هم تغییر داده باشند. چنانکه پیش‌ازین گذشت ابوالفضل بلعمی همهٔ زندگی خود را در خراسان‌و ماوراءالنهر یعنی درنیشابوروسرخس ومروو‌سمرقند و بخارا گذرانده است وهمین‌دلیلست که پدران وی نیز ایرانی واز مردم‌این نواحی بوده‌اند. پس‌ازین نیز خواهد آمد که خاندان بلعمیان در مرو خانه‌ای داشته‌اند که از ساختمانهای معروف آن شهر بوده‌است وهمچنانکه گذشت ابوالفضل هم خود گفته است من مروزیم. پس بدین جهات درست‌تر آنست که این خاندان از مردم بلعمان قریه‌ای در ناحیهٔ لاسگرد در مرو بوده‌اند، چنانکه ابوالفضل خود کودکی وجوانی خویش را درمرو گذرانده ودرآنجا دانش آموخته‌است و پیش‌ازین‌بدان اشارت رفت. پس از آن‌بلعمیان بماوراءالنهر رفته‌اند وچون وزیران آل سامان شده‌اند دربخاراپایتخت سامانیان‌مانده‌اند وخاندانشان همواره دربخارا بوده‌است وسمعانی میگوید که تاروزگار وی یعنی تاحدود سال ۵۵۰ که او درآن‌نواحی بوده‌است بازماندگان این خاندان بوده‌اند.

از بلعمیان مردان دیگری بوده‌اند که ذکری ازیشان در کتابها رفته است وبیشتر بدان میماند که ازین خاندان بوده‌اند. از آن جمله است محمدبن حسن بلعمی که ابوبکر محمدبن یحیی صولی متوفی در ۳۳۶ ازو روایت کرده است (۱) وبلعمی نامی که عطار

۱- ادب‌الکتاب چاپ قاهره ۱۳۴۱ ص ۱۲۶

درمصیبت نامه این داستان را ازو آورده است :

بلعمی ، کو مرد عهد خویش بود چار صد سالش عبادت بیش بود
کرده بود او چار صد پاره کتاب جمله در توحید و در رفع حجاب
یك شب از شبها، شبی بس سهمگین روی خود بر داشت از روی زمین
صد دلیل نفی صانع بیش گفت شمع گردون را خدای خویش گفت
روی خویش آورد سوی آفتاب سجده کردش ، صار کلب من کلاب
عقل چون از حد امکان بگذرد بلعمی گردد ، از ایمان بگذرد
عقل در حد سلامت بایدت فارغ از مدح و ملامت بایدت
گر توعقل ساده می‌یابی ز خویش آن چنان صد عقل دم بریده بیش
گر چه عقلت ساده باشد، بی نظام لیك مقصود تو گرداند تمام
دورتر باشد چنین عقل از خطر وی عجب مقصود باید زودتر

۱- ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی

ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی که بواسطهٔ بسیاری دانش وهنر و خردپروری و برای امتیاز ازپسرش ابوعلی محمدبن محمد مورخـان اورا «بلعمی بزرگ» نامیده اند وزیر نصر بن احمد سامانی بوده است .

مقدسی(۱) درباب نصربن احمد نوشته است : «حاجب وی ابوجعفر ذوغوا بود و سپهسالارش حمویه و وزیرش ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری وپس ازوابوالفضل بلعمی و سپس ابوعبدالله جیهانی» .

درین جا مقدسی اشتباهی که کرده اینست که ابوعبدالله محمدبن نصر جیهانی را با پسرش ابوعلی محمدبن محمدبن احمدبن نصرجیهانی باهم آمیخته‌است . پس‌ازین خواهد آمد که پیش ازابوالفضل بلعمی‌ابوعبدالله محمدبن‌احمدجیهانی وزیر بوده وپس ازابوالفضل بلعمی‌ابوعلی محمدبن‌محمد جیهانی وزیرشده است وابوالفضل بلعمی در میان دو جیهانی وزیری کرده است .

ابن‌اثیر در وقایع سال ۳۲۹ می نویسد : « درین سال محمدبن عبدالله بلعمی وزیر سعید نصر بن احمد خداوند خراسان مرد ووی ازمردان خردمند بود ونصر در سال ۳۲۶ اورا ازوزارت بازداشت وجای او را بمحمدبن محمد جیهانی داد » . پس این گفته کاملا ثابت میکندکه جیهانی که پس ازابوالفضل بلعمی بوزیری رسیده ابو علی محمدبن محمد بوده است ونه ابوعبدالله محمدبن احمد .

هم گردیزی درزین‌الاخبار (۲) درانجام شهریاری نصر بن احمد می نویسد : «شغل تدبیر ازابوالفضل‌محمدبن عبیدالله البلعمی سوی ابوعلی محمدبن محمد الجیهانی شد ..»

ابوالفضل بیهقی تاریخ نویس معروف (۳) مینویسد : « چنان خواندم در اخبار سامانیان‌که نصر بن احمد سامانی هشت ساله بود که ازپدر بماندکه احمد را بشکارگاه

---

۱ - ص ۳۳۷
۲- چاپ برلن ص ۳۲
۳- چاپ کلکته ص ۱۱۷ - ۱۱۹ وچاپ طهران ص ۱۰۱ - ۱۰۲ وچاپ من‌ج۱ص ۱۱۲

بکشتند ودیگر روز آن کودك را بر تخت ملك نشاندند ، بجای پدر . آن شیربچه ملك زاده‌ای سخت نیکو بر آمد و بـر همه آداب ملوك سوار شد و بی‌همتا آمد . امـا دروی شرارتی وزعارتی وسطوتی وحشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم میداد ، ازسرخشم . تا مردم از وی در رمیدند و بـا اینهمه بخـرد رجوع کردی و میـدانست که آن اخلاق ناپسندیده است . یکروز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیری بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و هردویگانهٔ روزگار بودند ، در همه ادوات فضل و حال خویش بتمامی باایشان براندو گفت: من‌میدانم که اینکه ازمن میرود خطایی بزرگست ؛ ولیکن باخشم خویش برنیایم وچون آتش خشم بنشست پشیمان میشوم و چه سود دارد که این گردن‌ها زده باشند وخانمانها بکنده وچوب بی‌اندازه بکار برده ، تدبیر این کار چیست ؟ ایشان گفتند: مگر صواب آنست که خداوند ندیمان خردمند را ایستاداند که ایشان باخرد تمام باشند درپیش‌خویش‌وباخرد تمام که‌دارند بارحمت ورأفت وحلم باشند ودستوری‌دهد ایشان را تابی‌حشمت ، چونکه خداوند درخشم شود بافراط ، شفاعت کنند و بتلطف آن خشم را بنشانند وچون نیکویی فرماید آن‌چیز رادر چشم وی‌بیارایند، تازیادت فرماید. چنان دانیم که چون برین جمله باشد این کار بصلاح باز آید . نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان بپسندید و احماد کرد برین چه گفتند و گفت : من چیزی دیگر بدین پیوندم تاکار تمام‌شود و بمغلظ سوگند خورم که : هرچه‌من درخشم فرمان دهم تاسه‌روز آنرا امضا نکنند ، تادرین مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن بجایگاه افتد و آنگاه نظر کنم بر آن و برسم که اگر آن خشم بحق گرفته باشم چوب چندان زنند و کم ازحد باشد و اگر بناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم آن کسانرا که درباب ایشان سیاست فرموده باشم ، اگر لیاقت دارند بر داشتن را ودیگر عقوبت برمقتضای شریعت باشد ، چنانکه قضاة حکم کنند برانند. بلعمی گفت و بوطیب که : هیچ نماند واین کار بصلاح بازآمد و آنگاه فرمود که باز گردید و طلب کنید درمملکت من خردمندتر مردمان را و چنان عدد که یافته آید بدرگاه آرید ، تا آنچه فرمودنیست بفرمایم . این دومحتشم باز گشتند ، سخت شادکام که بلایی بزرگتر ایشان رابود وتفحص کردند جملهٔ خردمندان مملکت را وازجمله هفتاد واند تن راببخارا آوردند ، که رسمی وخاندانی ونعمتی داشتند ونصراحمد راآگاه کردند وفرمود که : این هفتاد واند تن راکه اختیار کرده‌اند یکسال ایشان را میباید آزمود، تاتنی چند ازیشان بخردتر اختیار کرده آید وهمچنین کردند تا ازمیان آن قوم سه پیر بیرون آمدند خردمند تر وفاضل‌تر وروزگار دیده‌تر وایشان را پیش نصر احمد آوردند ونصر یکهفته ایشان رامیآزمود وچون یگانه یافت راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران نسخت کرد ، بخط خویش و برزبان راند وایشان را دستوری داد بشفاعت کردن در هر بابی و سخن فراخ‌تر بگفتن ویکسال برین آمد ، نصراحمد احنف قیس دیگر شده بود در حلم ، چنانکه بدو مثل‌زدند واخلاق ناستوده بیکبار ازوی دورشده بود . »

سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی در کتاب آثار الوزراء در بارهٔ ابوالفضل بلعمی می نویسد : «الوزیر ابوالفضل بلعمی از کبایر وزرای عجمست واسمعیل بن احمدالسامانی

وزارت بدو تفویض فرمود ودر رفع لوای معدلت و نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت باقصی الغایت و الا مکان بکوشید و بقصد خمارتگین صاحب جیش که رباط خمار تگین درراه عراق او بنا کرده است امیر نوح سامانی باهلاك اومثال داد».

در کتاب بحیره تألیف فزونی استرابادی (۱) همین مطالب باا ندك تصرفی بدینگونه آمده است: «وزیر ابوالفضل بلعمی از کبار وزرای عجمست، اسمعیل بن احمد سامانی وزارت خودرا باو تفویض کرده بود ودر رفع لوای معدلت و نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت باقصی الغایت کوشید، بواسطهٔ قصد خمار تگین(۲) صاحب جیش که رباط خمار تگین در سرراه عراق بنا کردهٔ اوست امیرنوح سامانی بهلاك اومثال داد».

درین گفتارها نویسندگانی که گفته‌اند ابوالفضل بلعمی درزمان امیر اسمعیل بن احمد واحمدبن اسمعیل بوزیری رسیده است همه بخطا رفته‌اند وتردیدی نیست که تازمان نصر ابن‌احمد ابوالفضل بلعمی وزیری نیافته ودراواخر دورهٔ احمدبن اسمعیل ابو عبدالله محمد ابن احمد جیهانی که پس‌از ابوبکربن احمد بوزیری رسیده وزیربوده‌است و هنگامی که احمدبن اسمعیل‌را کشته‌اند ابو عبدالله جیهانی درین مقام بوده ودرآغاز سلطنت نصر بن احمد که کودك بوده است ابوعبدالله جیهانی همین پایه را داشته و ظاهراً اندکی پس از آن معزول شده وابوالفضل بن یعقوب نیشابوری باین مقام‌رسیده وپس‌ازو ابوالفضل‌محمد ابن عبیدالله بلعمی وزیر شده است وسپس این‌مقام را بابوعلی‌محمدبن محمد جیهانی‌پسر جیهانی بزرگ داده‌اند.

راورتی خاورشناس انگلیسی درترجمهٔ طبقات ناصری نیز دربارهٔ ابوالفضل‌بلعمی اشتباهات کرده‌است: یکجا(۳) گوید: «امیراسمعیل ابوالفضل بلعمی معروف‌راوزیرخود کردو او درین مقام بود تازمان نوح‌بن منصور وبفرمان وی تاریخ طبری را از تازی بفارسی ترجمه کرد». درینجا آغاز وزیری ابوالفضل بلعمی را بخطا درزمان اسمعیل بن احمد دانسته وابوالفضل بلعمی را باپسرش ابوعلی بلعمی اشتباه کرده است.

جای دیگر (٤) گوید: «نوح‌بن نصر نخست حکیم ابوالفضل احمد ابن‌محمد را در ۳۳۰ بوزارت گماشت ودر همان‌سال خود جانشین پدر شده بودونیز وی فرمان داده‌است که ابوالفضل بلعمی وزیر رابکشند واین‌همان کسی که تاریخ طبری را ترجمه کرده‌نیست واز همان خانواده است». اینجاآن شبههٔ پیش را اصلاح کرده ولی خطای دیگر افزوده است وچنانکه پس ازین خواهد آمد کشته شدن ابوالفضل بلعمی یا مرگ او در زمان نوح‌بن نصرنبوده است زیرا که نوح‌بن‌نصر تنها از شعبان ۳۳۱ تا ۳۴۳ پادشاهی کرده ویکسال پس از مرگ ابوالفضل بلعمی باین مقام رسیده است.

چنان مینماید که ابوالفضل بلعمی در همان آغاز پادشاهی نصر بن احمد ودرزمانی

۱- چاپ طهران ۱۳۲۸ ص ۳۶۹

۲- دراصل «خارتکین» درهردوموضع

۳- ج ۱ - ص ۳۳ یادداشت شمارهٔ ۱

٤- ج ۱- ص ۳۸ یادداشت شمارهٔ ٥

که‌وی هنوزجوان بوده است بوزیری او رسیده، چنانکه ابوالفضل بیهقی نیز بدان اشارت کرده است و پیش ازین آوردم. نخستین بار که نام ابوالفضل بلعمی در تاریخ دیده میشود در حوادث سال ۳۰۶ است. در سال ۳۰۲ یعنی سال دوم پادشاهی نصر بن احمد منصور ابن اسحق بن احمد بن اسد بن سامان ازشاهزادگان سامانی بر نصر بن احمد شوریـدند و حسین بن علی مروروذی از سران سپاه سامانی وشاعر معروف زبان تازی وجمعی دیگر با او همدست بودند وچون شکست خوردند حسین بن علی مروروذی را ببند افگندند ووی در زندان بود تااینکه در سال ۳۰۶ آزاد شد. ابن الاثیر دروقایع سال ۳۰۲ گوید حسین بن علی را در بخارا زندانی کردند وابو عبدالله جیهانی وی را از بند رهایی داد. امـا در یتیمة الدهر (۱) در ترجمهٔ حال حسین بن علی مروروذی سه بیت از اشعار تازی حسین بن علی هست که ثعالبی درآغاز آن مینویسد در مدح ابوالفضل بلعمی سروده است هنگامی که وی را از حبس قهندز هرات رها کرد وازین قرار حسین بن علی را در قهندز هرات بند کرده بودند وابوالفضل بلعمی سبب رهایی او از آن زندان شده است ونه ابوعبدالله جیهانی وآن اشعار حسین بن علی اینست :

الا اسقنی من زبیب شمس   عدو همی حبیب نفسی
ارق من دین آل تیم   ومن عدی و عبد شمس
اشرب بتذکار من تولی   بناء مجدی بهدم حبسی

ازین قرار در سال ۳۰۶ اگر هم ابوالفضل بلعمی وزیر نبوده است لااقل ازمردان متنفذ وتوانای دربار بوده وچون چنانکه پس ازین خواهد آمد درسال ۳۲۶ ازوزارت معزول شده است مدت بیست سال درکارهای دیوانی بوده است .

پس از سال ۳۰۹ در بیشتر از سالها نام ابوالفضل بلعمی در ضمن حـوادث مهم سلطنت نصر بن احمد برده میشود، چنانکه در وقایع سال ۳۰۹ درجنگ گرگان درمیان سپاه نصر بن احمد ولیلی بن نعمان دیلمی بنا بر گفتهٔ ابن الاثیر محمد بن عبدالله بلعمی بوده است.

سپس در سال ۳۱۰ درهمان جنگ محمد بن عبیدالله بنا بر گفتهٔ ابن الاثیر باسیمجور دواتی باستراباد رفته وبا ماکان بن کاکی جنگ کرده‌اند . پس از آن بنا بر گفتهٔ گردیزی در زین الاخبار (۲) در سال ۳۱۷ که نصر بن احمد بنیشابـور رفته ودر غیبت وی پسران امیر احمد بن اسمعیل یعنی برادران نصر بن احمد که در زندان بوده‌اند رهایی یافته و بر نصر بن احمد شوریده و بخارا راگرفته‌اندو نصر بن احمد ناچارشده است بماوراءالنهر باز گردد محمد بن عبیدالله بلعمی با او بوده است. پس از آن در سال ۳۲۱ بنا بر گفتهٔ ابن الاثیر محمد بن عبیدالله بلعمی بامرداویز وعاملان وی برسر کارهای کشور مکاتبت میکرده وروابط داشته وپیغام میفرستاده است. سپس درسال ۳۲۲ که نصر بن احمد بدست ماکان ابن کاکی کرمان را از ابوعلی محمد بن الیاس گرفته است در شرح این وقایع ابن اثیر مینویسد که محمد بن الیاس نخست از سران دربار نصر بن احمد بوده است و نصر بروخشم

۱- ج ٤ - ص ۲۰ - ۲۱
۲- چاپ برلن ص ۲۹-۳۰

گرفت واورا ببند افگندوسپس محمدبن عبدالله بلعمی ازو شفاعت کرد و او را از زندان بر آورد و با خود میداشت وچون کار او ببدی رفت محمدبن الیاس از نیشابور بکرمان شد وبر کرمان چیره گشت. ازینجا پیداست که پیش از سال ۳۲۲ ابوالفضل بلعمی درکارخویش ضعیف شده ودرکاراوشکستی رخداده است وچندسال پیش ازآنکه در۳۲۶ معزول شود کار او ازآن رونق نخستین افتاده است .

بالاخره ابن الاثیردر وقایع سال ۳۲۹ مینویسد که محمدبن عبدالله بلعمی وزیر نصر ابن احمد درگذشت ووی از خردمندان جهان بود ونصر بسال ۳۲۶ اورا از وزارت باز داشته وجای او را بمحمدبن محمد جیهانی سپرده بود .

پیش ازین گذشت که مرگ بلعمیرا مؤلف الفتح الوهبی ازگفتهٔ صدرالافاضل قاسم ابن حسین شاگرد زمخشری شارح تاریخ یمینی ابونصر عتبی وسمعانی درکتاب الانساب هر دو شب دهم صفر ۳۲۹ نوشته‌اند ومؤلف طبقات الشافعیه نیز در صفر ۳۲۹ گفته و دیگران چنانکه پیش ازین آوردم همه درسال ۳۲۹ ضبط کرده‌اند. مؤلف آثارالوزراء که مؤلف بحیره هم ازو پیروی کرده است مرگ وی را بسبب طبیعی ندانسته‌اندو گفته‌اند که بسبب قصد خمارتگین صاحب جیش امیر نوح سامانی وی راکشته است وچنانکه پیش ازین اشارت رفت این نکته درست نمینماید مگر آنکه امیر نوح در زمان زندگی پدرش نصربن احمد بدینکار پرداخته باشد. ازین قرار سال ۳۳۰ که راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری آن را سال مرگ ابوالفضل بلعمی میداند بکلی نادرستست .

ابوالفلاح عبدالحی بن عمادحنبلی نیز درکتاب شذرات الذهب فی اخبار من ذهب(۱) در وقایع سال ۳۲۹ نوشته است: «ابوالفضل بلعمی وزیر، محمدبن عبیدالله، در خردورای و بلاغت یکی از مردان روزگار بود واز محمدبن نصر مروزی ودیگران روایت کرد و کتاب تلقیح البلاغه و کتاب المقالات را نوشت» .

خاور شناس انگلیسی ادوارد براون در تاریخ ادبیات خود (۲) وفات ابوالفضل بلعمی را در سال ۹۴۰ میلادی (۳۳۰ هجری) نوشته واین نیز درست نیست .

چنانکه پیش ازین هم اشاره رفت گویا نام پدر ابوالفضل بلعمی عبیدالله بوده است ونه عبدالله، چنانکه در برخی از کتابها نوشته‌اند. گردیزی در زین الاخبار (۳) و یاقوت درمعجم البلدان(٤) ومنینی در کتاب الفتح الوهبی وحاج خلیفه در کشف الظنون(۵) عبیدالله نوشته‌اند و در تاریخ ابن الاثیر گاهی عبدالله وگاهی عبیدالله نوشته شده است. چون کتابهایی که درآنها عبیدالله ضبط کرده‌اند معتبرترست چنان پندارم که عبیدالله درست ترست

۱- چاپ قاهره ۱۳۵۰ - ج ۲ ص ۳۲٤

۲- Edward G. Browne - A Literary History of Persia Vol . I . London 1909, p.336

۳- چاپ برلن ص ۳۰ و ۳۲

٤- چاپ قاهره - ج ۲ ص ۲۷۱

۵- چاپ اول استانبول ج ۱ ص ۳۲۸

وعبدالله خطاییست که از تحریف کاتبان پیدا شده است.

ابوالفضل محمدبن‌عبیدالله بلعمی‌مردی بوده‌است که هنرهای فراوان و بزرگواری‌های بسیار داشته است. نخست آنکه مرد دانشمندی بوده وخود در کودکی وجوانی در راه دانش رنج بسیار برده و از استادان بزرگ فراگرفته وبمقامی بلند رسیده است، چنانکه در حدیث وفقه شافعی ازمردان نامی زمان خود بوده واو را ازبزرگان‌شافعیان میدانسته‌اند وگفتهٔ اورا سند میشمرده‌اند ودر کتابهای حدیث شافعی از زبان اوسخنان آورده‌اند. پیش‌ازین گذشت که سمعانی گفته است ازمحمدبن جابر درمرو ومحمدبن‌حاتم ابن‌المظفر وابوالموجد محمدبن عمرو وصالح بن‌محمد ضریر و اسمعیل بن‌احمد ودیگران حدیث آموخته است ونیز نزد ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه درس خوانده است. سبکی گفته است که وی ازاصحاب امام محمدبن نصر مروزی بود ودر مرو وبخارا ونیشابورو سرخس و سمرقند حدیث بسیار شنیده بود، نخست بمذهب حدیث گرویده بود و سپس بمذهب شافعی گروید.

ابوالفضل بلعمی تألیفات هم داشته‌است ومؤلف طبقات‌الشافعیه وشذرات‌الذهب دو کتاب «تلقیح‌البلاغه» و«کتاب‌المقالات» را از مؤلفات او شمرده‌اند. حاج خلیفه نیز در کشف‌الظنون(۱) مینویسد: «تلقیح‌البلاغه، از ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی تمیمی بخاری متوفی در سال ۳۲۹».

ناچار چنین کسی که باین پایه از دانش رسیده باشد در پرورش دانشمندان نیز می‌بایست بکوشد. سمعانی‌در کتاب‌الانساب(۲) دراحوال فقیه ابوالحسن‌محمدبن شعیب بن ابراهیم بیهقی عجلی مفتی‌شافعیان نیشابور فقیه معروف درگذشته در۳۲۴ نوشته است: «ابوسهل صعلوکی گفت درمجلس وزیر ابوالفضل بلعمی حاضر بودم و چون از مجلس بپرداخت ابوالحسن بیهقی را خواندو گفت قضای ری یا شاش را اختیار کند وابوالحسن امتناع بسیار کرد وتضرع کرد که ازو درگذرد...»

از بخشندگی های وی دربارهٔ دانشمندان وسرایندگان یکی آنست که پیش ازین اشارت رفت که ابومالک‌الاخطل‌الاصم گفته‌است که‌وقتی اورا صلت فراوانی بخشیده‌است. دیگرآنکه پیش ازین گذشت که سبب رهایی حسین بن‌علی مروروذی سرایندهٔ معروف از زندان قهندز هرات شده‌است. دیگر آنکه بمطرانی شاعر برای قصیده‌ای که مطلع آن اینست: «لاشرب‌الابسیرالنای والعود» پانزده هزار دینار صلت داده است (۳). سرایندگان تازی زبان وی را میستوده‌اند، چنانکه ابومنصور ثعالبی در یتیمةالدهر(٤) گوید ابواحمد یمامی بوشنجی شاعر فوشنج دربارهٔ وی گفته است:

۱- چاپ اول استانبول ج ۱ - ص ۳۲۸
۲- چاپ اوقاف گیب ورق ۱۰۱ ب
۳- خزانةالادب ولب‌لسان‌العرب تألیف عبدالقادر بن عمر بغدادی - چاپ قاهره ۱۳٤۸ ج ۲ ص ۳۱۲
٤- ج ٤ - ص ۲۸

لو كنت واجد عقل اشتريه اذا — جالست من زينة الدنيا محياه
لكنت اطلبه جهدی و اجمعه — الی الذی هو عندی حين القاه
فكيف اشرب شيئاً لايفارقنی — حتی افارق عقلی حين اسقاه

بزرگترين دليل اين دانشپروری وهنر دوستی ابوالفضل بلعمی آنست که با ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی بنياد گذار شعر پارسی و بزرگترين سرايندهٔ سدهٔ چهارم ايران روابط دوستی نزديك داشته و دربارهٔ او دهشهای شاهانه کرده است.

سوزنی سمرقندی شاعر معروف سدهٔ ششم ايران که درآگاهی بسيار از احوال و اشعار پيشينيان خويش برهمهٔ شاعران ايران برتری داشته چندين بار بدين معنی اشارت کرده است. ازآنجمله در قصيده‌ای بدين مطلع :

ای بر سرير دولت و اقبال متکی — ممدوح بی‌خلافی و مخدوم بی‌شکی

در مدح وجيه‌الدين علی بن زنگی در ستايش وی ميگويد :

صد يك از آنکه تو بکمين شاعری دهی — از بلعمی بعمری نگرفت رودکی

در قصيدهٔ ديگر بدين مطلع :

صدر جهان رسيد بشادی و خرمی — دردوستان فزونی ودردشمنان کمی

در ستايش شمس‌الدين محمد بن عبدالعزيز بن مازه در مديحه بيتی از رودکی را تضمين کرده و گفته است :

در مدح تو بصورت تضمين ادا کنم — يك بيت رودکی را در حق بلعمی:
«صدرجهان،جهان همه تاريك شب شدست — از بهر ما سپيدهٔ صادق همی دمی»

در قصيده‌ای ديگر بدين مطلع :

جاودان ماند کريم ازمدح شاعر زنده نام — زين بود شاعر نوازی عادت ورسم کرام

در مدح نظام‌الدين وزير درآغاز قصيده پيش از مديحه ميگويد :

رودکی،آن اوستاد بيت دانش را،تکش(۱) — داد ديناری هزار از زر آتشگون و فام
قيمت عيار را هم فام کـرد از ديگری — بلعمی عيار وار از رودکی بفگند فام
کرد عتبی با کسايی همچنان کردار خوب — ماند عتبی از کسايی تا قيامت زنده نام
اوستاد مشرق و مغرب رشيدی را بشعر — داد سعدالملك خرواری هزاراز سيم خام

۱ــ دردو نسخهٔ خطی ديوان سوزنی اين مصرع ناقص آمده : يکجا «رودکی اغلمت دانش وانکش . . . » جای ديگر « رودکی آن . . . بيت دانش را تکش » . درست کردن نسخهٔ نخست ممکن نشد و نسخهٔ دوم بنظر درست‌تر ميآيد و پيداست در جايی که تهی مانده کلمه‌ای افتاده است بروزن فاعلات مانند اوستاد وپيشوا وغيره ولی بقراين بدين‌حال پسنديده‌تر مينمايد. درنسخهٔ سومی اين مصرع چنين آمده : «رودکی را دادآن رادکريم دانشی» اما چون کلمهٔ داد درمصرع دوم هم هست وپيداست که اين نسخه نادرستست. در«ديوان حکيم سوزنی سمرقندی» چاپ آقای دکترناصر الدين شاه حسينی طهران ۱۳۳۸ اين مصرع چنينست : «رودکی را اندران جامه که وصف باده بود» اما برای ربط با مصرع بعدکه فعل داد در آن آمده است فاعلی لازمست که در مصرع اول نيست وبهمين جهت نادرستست .

فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست — سی غلام ترك دادش، خوش لقاو خوش خرام
عنصری از خسرو غازی، شه زاول، بشعر — پیلوار زر گرفت و دیبه و اسب و ستام
هر ورق یابی زدیوانش چو میرانی درو — خسرو زاول کشیده تیغ هندی از نیام

سپس در مدیحه میگوید:

هم قهستانی و عتبی را بهم با بلعمی — زو شود نادیده دیدن چون ورا دیدی تمام

جای در مسمطی که در هجای «کل شبلی» گفته و در پایان آن مدح ضیاءالدین نامی رانده است در مدیحه میگوید:

قدم همت او فرق فلك را سودست — نظر او خطر اهل هنر بفزودست
رودکی وار یکی بیت زمن بشنودست — بلعمی وار بدو ده صلتم فرمودست
جز بر او بجوانمردی او گر بودست
هرگز این رونق و این تیزی بازار مرا

چون تتبع در دیوانهای شاعران مسلم میکند که در میان همهٔ سخن‌سرایان ایران کسی که مانند سوزنی ازاحوال واشعار پیشینیان وهم عصران خود آگاه باشد نیست وهمه جا اعتبار گفته‌های او روشن میشود این اشارتهای صریح او که درچهارجای مختلف کرده بهترین سندست که رودکی بمدح ابوالفضل بلعمی وزیر اختصاص داشته است و پیداست که شاعری مقرب پادشاه چون رودکی میبایست وزیر دانشمند وخردپرور و توانایی چون بلعمی را بستاید واز همین ابیات آشکارست که ابوالفضل بلعمی رودکی را صلات بسیار بخشیده وحتی وامی راکه ازخریدن غلامی «عیار» نام داشته این وزیر گزارده‌است. البته شکی نیست که بلعمی وزیر ممدوح رودکی همین ابوالفضل محمدبن عبیدالله‌ست، زیرا که رودکی نیز در همانسال مرگ ابوالفضل بلعمی در ۳۲۹ درگذشته است وچون چشم رودکی‌را درپایان عمر میل کشیده و کور کرده‌اند شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که پس از۳۲۶ که ازکار افتاده وخانه نشین شده‌است درحوادثی که درپایان سلطنت نصربن احمد روی داده وبواسطهٔ گرویدن وی و بزرگان دربارش بطریقهٔ اسمعیلی برخی ازدرباریانش بروبرخاسته‌اند ووی را از سلطنت باز داشته‌اند، چنانکه پس ازین خواهدآمد، بلعمی‌را که مانند دیگران بدان طریقه گرویده بود درشب دهم صفر ۳۲۹ کشته‌اند وسه سال پس از عزل هلاك شده است. شاید رودکی را هم که باآن وزیر پیوستگی تام داشته و بااو هم عقیده بوده است کور کرده باشند ووی نیز در همانسال ۳۲۹ با وضعی دلخراش از جهان رفته باشد.درین باره پس‌ازین هنگام بحث ازعقایدرودکی نیز مطالبی‌خواهدآمد.

رودکی در یکجا از ابوالفضل بلعمی وزیر نام برده است وآن در قصیدهٔ بسیار معروف اوست بدین مطلع:

مادر می را بکرد باید قربان — بچهٔ او را گرفت وکرد بزندان

که در سال ۳۲۱ در مدح امیر ابو جعفر احمدبن محمد حکمران سیستان سروده است در اواخر آن قصیده در مدیحه که وصف از مجلس امیرنصربن احمد و می خوردن

او بیاد امیر ابوجعفر میکند میگوید :

یك صف میران و بلعمی بنشسته — یك‌صف حران و پیرصالح‌دهقان

چنانکه گذشت سمعانی در کتاب الانساب (۱) درترجمهٔ حال رودکی نوشته است: «ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل‌بن احمد والی خراسان میگفت رودکی را درعرب وعجم مانند نیست» .

دیگر از دلایل رابطهٔ رودکی با ابوالفضل بلعمی آنست که رودکی کلیله ودمنه را بفرمان وبخواهش ابوالفضل بلعمی‌نظم کرده است. فردوسی درشاهنامه (۲) دربارهٔ کلیله ودمنه چنین آورده است:

نبشتند بر نـامهٔ خسروی — نبد آن زمان خط بجز پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه — بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تا بتازی سخن راندند — ازان پهلوانی همی خواندند
چومامون‌روشن جهان‌تازه کرد — خور وروز بردیگر اندازه کرد
دل موبدان داشت و رای کیان — ببسته بهر دانشی بـر میان
کلیله بتازی شد از پهلوی — برین‌سان که اکنون‌همی بشنوی
بتازی همی بود تاگاه نصر — بدان‌گه شد درجهان شاه‌عصر
گرانمایه بوالفضل دستور او — که اندرسخن بود گنجور او
بفرمود تا پارسی دری — بگفتند و کوتاه شد داوری
ازان پس چو بشنید رای آمدش — برو بر خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان — کزو یادگاری بود در جهان
گزارنده‌ای پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را — بسفت این چنین در آگنده را

پیداست که مراد از ابوالفضل دستور نصر بن‌احمد همان ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمیست واینکه فردوسی میگوید :

بفرمود تا پارسی دری — بگفتند و کوتاه شد داوری

شاید مرد آن باشد که ابوالفضل بلعمی چون بوزارت رسیده است فرمان داده که دیوانها را بفارسی کنند و مکاتبات درباری سامانیان را بفارسی دری بنویسند و چنانکه پیش از آن معمول بوده است بتازی ننویسند، همچنانکه در زمان محمود غزنوی وزیر نامی ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی ودر زمان‌آلب‌ارسلان سلجوقی ابونصر محمدبن منصور عمیدالملك کندری وزیر معروف همینکار را کرده‌اند .

چون رودکی بفرمان وخواهش ابوالفضل بلعمی کلیله و دمنه را نظم کرده است پیداست که پیش از مرگ او در سال ۳۲۹ وشاید هم پیش از عـزل وی در سال ۳۲۶ نظم این کتاب بپایان رسیده باشد، پس هر تاریخ دیگری که در بارهٔ نظم کلیله و دمنهٔ رودکی آورده باشند درست نیست .

۱- چاپ اوقاف گیب ورق۲۶۲

۲- چاپ کتابخانهٔ بروخیم طهران (بتصحیح ومقابلهٔ سعید نفیسی) ج ۸ ص ۲۵۰۶-۲۵۰۷

گویا در نتیجهٔ اینکار یعنی نظم کلیله ودمنه رودکی چهل هزار درم از ابوالفضل بلعمی صلت گرفته است، زیرا که عنصری بلخی شاعر نامی سدهٔ پنجم در قصیدهٔ بسیار معروفی بدین مطلع :

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر بیاز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

در مدح سلطان محمود غزنوی میگوید :

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش عطا گرفت بنظم کلیله در کشور (۱)

دیگر از بزرگواری هاییکه درنهاد ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی بوده آنست که بآبادانی بسیار پای بست بوده و دربن کار میکوشیده است و در شهرهای خراسان و ماوراءالنهر بناهایی ازو مانده بود، از آنجمله اصطخری در کتاب المسالك الممالك در باب مرو (۲) از جملهٔ بناهاییکه میشمارد گوید: «فیه دورالشیخ الجلیل ابی الفضل محمد ابن عبیدالله» وپیداست که مراد از شیخ جلیل ابوالفضل محمدبن عبیدالله که درمرو خانه داشته همین ابوالفضل بلعمی وزیرست. درجای دیگر (۳) در ذکر بخارا از دروازه‌های بخارا «باب الشیخ الجلیل ابی الفضل» را نام میبرد که پیداست مراد هموست. خاورشناس نامی روسی و. بارتولد در دایرةالمعارف اسلام (٤) گوید اکنون در بخارا دروازه‌ای هست که آنرا «دروازهٔ شیخ جلال» مینامند وحدس زده است که این همان دروازه‌ایست که ابوالفضل بلعمی ساخته وآنرا «دروازهٔ شیخ جلیل» مینامیده‌اند وسپس درزبان مردم بمرور روزگار بدینگونه تحریف شده است.

دیگر از بزرگواریهای ابوالفضل‌محمدبن عبیدالله بلعمی کاردانی‌وآگاهی وبزرگی‌های او درکارهای دیوانی بوده است. ظاهراً ابوالفضل بلعمی از زمان امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن احمدسامانی (جمادی‌الاخرهٔ ۲۷۹-۱٤ صفر ۲۹۵) امیر بزرگ نامدارسامانی درکار بوده وبوی نزدیك بوده است و همنشینی او را داشته و امیر اسمعیل از زندگانی خود برای او میگفته است، چنانکه ابن‌الاثیر در وقایع سال ۲۶۱ گوید : «ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی آورده است که‌گفت از امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد شنیدم که میگفت: من در سمرقند بودم و روزی بمظالم نشستم و برادرم درکنار من نشست و ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه شافعی اندر آمد ومن برای بزرگ داشت دانش ودین او برخاستم وچون رفت برادرم اسحق بامن درشتی کرد وگفت: تو امیر خراسانی و مردی از رعیت توبر تو وارد میشود وتوبرای او برمیخیزی وبدین‌کار سیاست میرود وگفت: آنشب را خفتم ورسول را در واقعه دیدم ومن وبرادرم اسحق آنجا بودیم. رسول پیش آمد وبازوی مراگرفت و مراگفت : ای اسمعیل ملك‌در تو و پسرت باقی بماند برای آن بزرگ داشت از محمدبن نصر. پس روی باسحق‌کرد و گفت : ملك اسحق و پسرانش

۱- این مصرع دوم نسخه بدلی هم دارد بدینگونه : «بیافتست بتوضیع ازبن وآن در»

۲- چاپ لیدن ۱۹۲۷ - ص ۲۶۰

۳- ص ۳۰۷

٤- W. Barthold, Encyclopédie de l' Islam, Vol. I. p. 626-627

برفت برای خرد شمردن او محمدبن نصر را واین محمدبن نصر ازدانشمندان کاردان بود وفقیه درمذهب شافعی و روندهٔ بدانش او واورا تصنیفاتست ودرشهرها دربی دانش گشت ودر مصر از یاران شافعی دانش آموخت، یعنی از یونس بن عبدالاعلا و ربیع بن سلیمان ومحمدبن عبدالله بن حکم و با حارث محاسبی همنشین شد و علم معامله را ازو فراگرفت و در آن نامی شد.» همین مطلب را محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات با اندك اختلافی آورده ولی اساس آنرا نگاهداشته است.

از کاردانیها و تدبیرها و بزرگواریهای ابوالفضل بلعمی درکار وزیری در کتابها داستانهای بسیار و گفته‌های گوناگون هست. از آنجمله ابونصر محمدبن عبدالجبار عتبی که نزدیکترین نویسنده بزمان او ومعتبرترین کس درینگونه سخنانست در کتاب یمینی (۱) گوید: ابوالفضل بلعمی وابوجعفر عتبی نامی‌ترین وزیران سامانیان بوده‌اند ودراستوار کردن پادشاهی سامانیان و گردآوردن خزینه‌های ایشان بیش از همه کوشیده‌اند.

امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر امیر زادهٔ معروف خاندان زیاری در قابوس نامه (۲) در بارهٔ این ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر چنین گوید: «حکایت، چنان شنودم که ابوالفضل بلعمی سهل خجندی را صاحب دیوانی سمرقند داد، منشور بنوشتند وتوقیع بکردند وخلعت بداد. آنروز که بخواست رفت بسرای خواجه برفت بوداع کردن وفرمان خواستن. چون خدمت وداع بکرد ودعای خیر بگفت و آن سخنی راکه بظاهر خواست گفتن بگفت پس خلوت خواست. خواجه جای خالی فرمود کردن. سهل گفت: بقا باد خداوند را، بنده چون برود بسر شغل شود؛ ناچاره ازینجا فرمانها روان باشد، خداوند بابنده نشانی کند تا کدام نشان را پیش باید بردن، تابنده بداند که آنکه باید کردن کدامست وآنکه نباید کردن کدام؟ ابوالفضل بلعمی گفت: ای سهل، نیکو گفتی ودانم که این بروزگار دراز اندیشیده‌ای، مارا نیز اندیشه بباید کردن، تا در اندیشیم، در وقت جواب نتوان داد، روزی چند توقف کن. سهل خجندی بخانه باز رفت. سلیمان بن یحیی الصغانی را صاحب دیوانی سمرقند دادند و باخلعت ومنشور بفرستادند وسهل را فرمود که: یکسال بباید که ازخانه بیرون نیایی. سهل یکسال بخانه خویش بنشست بزندان. بعد از سالی اورا پیش خواند و گفت: یا سهل، ما را چه وقت دیده بودی بر دو فرمان: یکی راست ویکی دروغ؟ بزرگان عالم را بشمشیر فرمان برداری آموزیم، فرمان ما یکی باشد، از ما چه احمقی دیدی که ما کهتران خویش را نافرمانی آموزیم؟ آنچه خواهیم کرد بفرماییم وآنچه نخواهیم کرد نفرماییم، ما را از کسی ترسی وبیمی نیست و نه نیز از عقل عاجز آییم. واین گمان که تو در ما بردی کار عاجزان باشد، چون تو ما را در شغل پیاده پنداشتی مانیز درعمل ترا پیاده دانستیم، تا تو بدان دل بعمل نروی که ما را فرمانی بود و بدانکار نکنی و کس را زهره نباشد که بفرمان ما کار نکند».

۱- در حاشیهٔ تاریخ کامل ابن‌الاثیر - چاپ قاهره ۱۲۹۰ - ج ۱۰ - ص ٤٨

۲- قابوس‌نامه باتصحیح وحواشی نویسندهٔ این سطور. طهران ۱۳۱۲. ص ۱۶۲-۱۶۳

در زمان قدرت و بزرگی کار ابوالفضل بلعمی بدان جای رسیده بود که رکن‌الدوله وی را هرسال دوهزار دینار بغدادی میفرستاد ومحمد عوفی در جوامع‌الحکایات ولوامع الروایات (۱) چنین آورده است :

«حکایت ، آورده‌اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان طریق تودد معمول بود وآل بویه خراج ری ومال آن بنزدیك آل سامان فرستادندی ودر عهد نصربن احمدآن قاعده مطروح گشت وهر دوجانب یکدیگر را رعایت میکردند وچون نوبت امارت بنوح ابن‌نصر رسید در عراق عضدالدوله فنا خسرو مکنتی قوی یافته بود وتمامت آل‌بویه در متابعت ومطاوعت او یکدل شده ورسمی بود که آل سامان هرسال مالی خطیر بمکه و مدینه فرستادندی، تا بمجاوران دادندی وبریشان قسمت کردندی و آن کسیکه متقلد آن بودی بوقت مراجعت از عراق هدیها و طرایف عراق بیاوردی . احمد خوارزمی گفت : درعهد نوح منصور مرافرستادند برآن مهم و عضدالدوله بهمدان مینشست . بخدمت او پیوستم. مراتعظیم کرد وبنشاند وازامیر پرسید وازحال وزیر سؤال کرد وگفت : خواجه ابوالحسین عتبی چگونه است و کارها تمشیت چگونه میدهد ؟ من خدمت کردم و گفتم : بندگی عرضه داشت وگستاخی کرد و تذکره‌ای داشتم که در آنجا ابوالحسین عتبی مرا داده بود . پیش‌اونهادم . در آنجا نوشته بود که دو هزار جامه می‌باید فرمود ، بتراز بغداد، تا بنام امیر بندند : الملك منصور ولی النعم ابوالقاسم منصوربن نوح مولی امیرالمؤمنین و پانصد بنام خواجهٔ جلیل سید ابوالحسین بن عبدالله بن احمد و پانصد بنام خواجهٔ جلیل ابوالعباس تاش و چون عضدالدوله آن نسخه را تأمل کرد آثار غضب در چهرهٔ او پدید آمد وآن کاغذ سوی من انداخت و گفت : پسرعتبی چرا عافیت نطلبد و حرمت خود نگاه ندارد واورا چه حد آن باشد که برمن تحکم کند واقتراح نماید و مرا بآن میدارد که پیش‌از رسیدن تو بعراق بلب جیحون چندسوار فرستم ، تاخاك آن زمین را بسم مراکب بهوا برند وصحن آسمان را از کثرت آن غبار همرنگ زمین گردانند . احمد میگوید : من متحیر شدم وازهیبت‌اوکلمه‌ای نیارستم گفت . ازپیشخدمت اوبازگشتم ودرحال عضدالدوله صاحب عبادرا بخواند که وزیر بود و حال تذکرهٔ امیر خراسان با وی بگفت . صاحب مردی عاقل ودانا بود، گفت : سهل اقتراحیست که امیرخراسان کرده است ، بهای آنچه وی‌خواسته است آن دوهزار دینار بغدادی می باشد که درنوبت نوح ابن‌نصر(۲) پدر خداوند رکن‌الدوله ازجهة ابوالفضل بلعمی این‌مقدار می‌فرستاد و وی بکراهیت می‌ستد واگر ایشان‌همان طلبیدندی که‌درآن عهد پنجاه هزار دینار کم‌نبایستی بنزدیك ایشان فرستادن . امااکنون ابوالحسین عتبی بجهة رواج کار خداوند بدان کودك بازنموده است که : من بجهةتوکاری می کنم واگراین قدر بجهة خاصهٔ خود اقتراح کردی باید فرستادی ، بجهة بزرگی آن خاندان . چون عضدالدوله این سخن ازوبشنید ساکن

۱ــ باب چهاردهم از قسم اول

۲ــ پیداست که درین جا نصربن احمد باید باشد و نه نوح بن نصر ، زیرا که ابوالفضل بلعمی زمان نوح‌بن نصر رادرنیافته است .

شد . احمد خوارزمی میگوید که : روزی چند برآمد . من عزم کردم که بطرف بغداددروان شوم وقافله را کوچ نزدیك آمد و جمعیتی آوردند ومرا بخدمت امیر عضدالدوله بردند . چون رسم خدمت بجا آوردم یاری نمود ومرا تبجیل فرمود وفرمود که : تذکرهٔ مالی که آورده‌ای فرموده شد تا جمله را پرداخته کنند ، چه کراهیت آن خاندان روا نداشتم و پیوسته میان جانبین طریق‌تودد مسلوك بوده است ، نخواستم که درعهد ما برافتد . چون من اورا وداع کردم وازمکه مراجعت نمودم جمله پرداخته شده بود ، بمن تسلیم کردند . واین همه نتیجهٔ اشارت وزیر ناصح مشفق بود ، چه‌اگر وزیر در هوا داری سخن نگفتی آتش حـرب میان ایشان مشتعل‌شدی وجهان پرفتنه و شور گشتی . اما رأی وزیر مشفق آبیست که آتش افروخته را فرونشاند ونان اقبال از آن پخته شود .»

این حکایت دیگر که محمد عوفی درجوامع الحکایات ولوامع الروایات (۱) آورده است پیداست‌مربوط بزمانیست که‌میانهٔ ابوالفضل بلعمی و نصر بن‌احمد سرد شده بوده‌است.

«حکایت ، آورده‌اند که دروقت امارت نصر بن احمد سامانی والی اسبیجاب قوی شده بود وعدت وآلات بسیار داشت وچون خودرا در آن ملك متمکن دیدرایت استغنا بر افراشت وآتش استعلا برافروخت وحق سبحانه وتعالی درکلام خود می‌فرماید : « ان ــ الانسان لیطغی ان رآه استغنی» . بروِلی نعمت خویش بیرون آمد وحقوق نعمت‌برعقوق کفران مقابله کرد وامیر نصر هرچند استمالت میکرد مفید نبود . حاجبی را بافوجی از لشکر بفرستاد . والی اسبیجاب با وی حرب کرد وآن حاجب درجنگ کشته شد و لشکر اوبهزیمت بازگشت. برعقب لشکری دیگرفرستاد وهم منهزم شدند وغرض بحاصل نشد و امیر درآن اندیشه مانده بود وکار خودساخته که بنفس خودلشکر کشد . روزی با وزیر خود ابوالفضل بلعمی درین معنی مفاوضات می‌فرمود . ابوالفضل گفت که : کار اسبیجاب را چندین عظمت نمی‌بایست نهاد واورا بنوعی دیگر تدارك ممکن بود . امیر سعید نصر احمدرو برابوالفضل کردو گفت : این‌سخن چه‌لایق‌خردمندان ووزیرانست که تومیگویی؟ مگر وصایای اردشیر نخوانده‌ای که: پادشاه باید اول اندیشهٔ تخت کند پس اندیشهٔ آن صفه که تخت دروی بود، پس‌اندیشهٔ آن‌سرای که باراو در آنجا باشد ، پس اندیشهٔ آن شهری که آن سرای درآنجا باشد، پس‌اندیشهٔ ولایت ورعیت که آن شهر بدیشان آبادان باشد وهرچه بوی نزدیکتر همت و اندیشهٔ اوباید که برو بیشتر مصروف باشد واگرمن کار اسبیجاب که درجوار منست خواردارم از کرمان وغزنین وبلاد دور دست چه‌طمع‌دارم ودرآن حدود هر کس را همین تمنا در سرافتد . پس‌این کرت لشکری خواهم فرستاد که چون اسبیجاب ده بدیشان گشاده شود واگرعیاذ بالله بی‌مراد بازگردند بار دیگر خـود بروم بدفع آن مهم، تاعاصی را بدست‌آورم، والادرآن فروشوم و ازین انفت باز رهم . وزیر چون جد وعزم وحزم پادشاه بدید خدمت کرد وانصاف داد وبخطای خود اعتراف

۱ــ باب هفدهم ازقسم دوم ودرباب نهم از قسم اول همین حکایت را باعبارات دیگر و با حذف نام ابوالفضل بلعمی باامیر اسمعیل بن نصربن احمد نسبت داده است .

نمود و بدانست کـه عزم پادشاهان اگر بنفاذ مزین نبود عروس ملك از زیـور ملك خالی ماند . »

غیاث‌الدین بن همام‌الدین خوندامیردر کتاب دستور الوزراء (۱) در باب ابوالفضل بلعمی جزین چیزی نمینویسد :

«ابوالفضل البلعمی، در زمان پادشاه بی‌عدیل امیر اسمعیل متصدی وزارت گشت و کماینبغی از عهدهٔ آن امر خطیر بیرون آمده ، درایام دولت امیر نوح بواسطهٔ قصدخمار تگین متوجه خلد برین شد . »

درین سخنان نیزهمان ایراداتی که پیش ازین ذکر کرده‌ام میرود و آن اینست که وزیر اسمعیل نبوده ودر ایام نوح درنگذشته است.

روی همرفته ازین سخنان چنین نتیجه میتوان گرفت که ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی بزرگ که ازمردم لاسگرد مرو بوده در زمان کودکی نصر بن‌احمد سامانی جزو عاملان دربار وی بشمار میرفته وچون درآغاز پادشاهی وی دست اندرکار بوده احتمال میرود که درزمان پادشاهی پدرش‌احمدبن‌اسمعیل‌بکار گزیده شده باشد وسپس‌درحدودسال ۳۰۲ نیز دست اندرکار بوده وازآن پس همواره برسرکار بوده است تااینکه پس‌ازعزل ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری وزیر نصربن احمد شده ومدتی در وزیری مانده است‌و عاقبت در سال ۳۲۶ از وزارت افتاده وسه سال پس از آن در شب دهـم صفر ۳۲۹ در گذشته است .

ظاهراً نصر بن احمد در آغاز پادشاهی خود بسیار تند وبدخوی بوده است، چنان که ازگفتهٔ بیهقی پیش ازین آوردم وپس ازآن مبتلا بسل شده ودر وجود او تأثیربسیار کرده است وبسیار ملایم وآرام شده‌چنانکه ابن‌اثیر ومیرخوند حکایت‌هایی از ملایمتهای وی آورده‌اند ودر ضمن دلایلی‌هست که بسیار زودرنج بوده است ونظام‌الملك درسیاست نامه داستان مفصلی از تمایل وی نسبت بقرمطیان‌آورده است. درنتیجهٔ این اوضاع گویا نصربن احمد در پایان عمر خویش همهٔ عاملان بزرگ خود را از میان بـرده و چنانکه ابن‌الاثیر وگردیزی گفته‌اند در پایان زندگانی وی‌دیگر کسی ازآن مردان کاردان‌نمانده بود وایشان همواره بریکدیگر قیام میکرده وباهم نمیساخته‌اند وچون وی پیش از چهل سالگی مبتلای بسل شده بود در پایان عمر نفوذ وقدرتی درکار پادشاهی نداشت و اگر پیش ازآن کاری ازو برآمده است باید آنـرا نتیجهٔ کاردانی‌های ابوعبدالله جیهانـی و ابوالفضل بلعمی دانست‌چنانکه در۳۳۰ که هردوایشان نبوده‌اندآن پریشانی‌هادرسلطنت نصربن احمد روی داده است .

۲- ابوعلی محمدبن محمدبن عبیدالله بلعمی

پسر ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر معروف ببلعمی بزرگ نیز وزارت سامانیان داشته است وآن ابو علی محمدبن محمد بن عبیدالله بلعمیست که بواسطهٔ‌ترجمهٔ

۱- دستورالوزراء... با تصحیح ومقدمهٔ سعید نفیسی -طهران ۱۳۱۷ ص۱۰۸

تاریخ طبری در ادبیات ایران معروف‌تر از پدرست.

دردیباچهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری که ازروی معتبرترین نسخهای خطی نقل میکنم چنین آمده است: «وبدانکه این کتاب تاریخنامهٔ بزرگست که گردآورد ابی جعفر محمدبن جریر یزیدالطبری رحمة‌الله علیه، که ملك خراسان ابوصالح منصوربن نوح فرمان داددستور خویش را، خواجه ابوعلی محمدبن محمدبن عبیدالله البلعمی که این تاریخ نامه را که از آن پسر جریرست پارسی گردان هرچه نیکوتر، چنانکه اندروی هیچ نقصانی نباشد، پس گوید: چون اندروی نگاه کردم وبدیدم اندروی علمهای بسیاروحجتهاو آیت‌های قرآن وشعرهای نیکو واندروی فایدها دیدم بسیار، پس رنج بردم وجهد وستم برخویشتن نهادم واین راپارسی گردانیدم، بنیروی ایزد عز وجل وما خواستیم که تاریخ روزگار عالم اندروی یاد کنیم، آنچه‌هر کسی گفته است از اهل نجوم و از اهل هر گروهی که تاریخ گفته‌اند، از گبرو ترسا ومسلمان هر گروهی آنچه گفته‌اند یاد کنیم، اندرین کتاب، بتوفیق ایزد جل وعز، که از روزگار آدم تاگاه رستخیزچند بود واین اندر کتاب پسرجریر نیافتم وبازنمودم، تاهر که اندروی نگرد زود اندریابد وبروی آسان شود، انشاءالله‌تعالی وحده‌العزیز».

بنا برین دیباچه که معتبرترین سند و بخامهٔ خود ابوعلی بلعمیست این ترجمه را در زمان ملك سدید ابوصالح منصوربن نوح پادشاه سامانی (۳۵۰-۱۱ شوال ۳۶۵) پرداخته ودر آنزمان وزیر این پادشاه بوده است.

این ترجمهٔ بلعمی ترجمهٔ طابق‌النعل بالنعل تاریخ طبری نیست که بنام تاریخ‌الامم والملوك معروفترین وجامع‌ترین وسودمندترین ومهم‌ترین کتاب تاریخست که بزبان‌تازی نوشته شده، بلکه بلعمی در همه‌جا سلسلهٔ روات راکه طبری همیشه نگاهداشته و با کمال دقت آورده است ویکی از بهترین مزایای این کتاب همانست حذف کرده و در بسیاری از جاها چه داستانها وچه مطالب تاریخی که میدانسته ومیشنیده ویا در کتابهای دیگر مییافته است برآن میافزوده وچون تاریخ طبری بوقایع سال ۳۰۲ بپایان میرسد وقایع سالهای بعد را تا۳۵۵ برآن افزوده است واز آنجا میتوان پی‌برد که شاید این ترجمه را در ۳۵۲ آغاز کرده ودر ۳۵۵ تمام کرده باشد.

امام محمدبن جریر طبری متوفی در ۳۱۰ را نیز تألیف مهم معروف دیگریست بنام تفسیر طبری که آنرا هم بفرمان همان پادشاه سامانی امیر سدید ابوصالح منصوربن نوح بفارسی ترجمه کرده‌اند. در مقدمهٔ این ترجمه چنین آمده است: «... واین کتاب‌تفسیر بزرگست از روایت محمدبن جریرالطبری رحمة‌الله علیه، ترجمه کرده بزبان پارسی‌دری راه راست را و این کتاب را بیاوردند از بغداد، چهل مصحف بود این کتاب، نبشته‌بزبان تازی وباسنادهای دراز بود وبیاوردند سوی امیر سدید مظفرابوصالح منصوربن نوح‌بن نصر بن احمدبن اسمعیل رحمة‌الله علیهم اجمعین. پس دشخوار آمد بروی خواندن‌این کتاب وعبارت کردن آن بزبان تازی وچنان خواست که مرین را ترجمه کنند بزبان پارسی، پس علمای ماوراءالنهر راگرد کرد واین ازیشان فتوی کرد که روا باشدکه ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ گفتند: روا باشدخواندن ونبشتن تفسیرقرآن بپارسی مر آن کسی

را که او تازی نداند، ازقول‌خدای عزوجل که گفت: «ومارسلنا من‌رسول‌الا بلسان‌قومه».
گفت: من‌هیچ پیغامبری رانفرستادم مگر برزبان قوم اووآن زبانی کایشان دانستند ودیگر آن بود کین زبان پارسی ازقدیم باز دانستند، از روزگار آدم تاروزگار اسمعیل، همه پیغامبران و ملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی واول کسی که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل پیغامبر بود و پیغامبر ما صلی‌الله علیه از عرب بیرون آمد واین قرآن بزبان عرب برو فرستادند واینجا بدین ناحیت زبان پارسیست‌وملوکان اینجانب ملوک‌عجم‌اند.
پس بفرمود ملك مظفر ابوصالح تا علمای ماوراء النهررا گرد آوردند، گرد کردند از شهر بخارا چون فقیه‌ابوبکر بن احمد بن‌حامد و چون خلیل بن احمدالسجستانی وازشهر بلخ ابو جعفر محمد بن علی از باب‌الهند و فقیه لحسن ابن‌علی مندوس را وابوالجهم خالدبن هانی‌المتفقه را واز شهرسمرقند واز شهر سبیجاب وفرغانه وازهرشهری که بود در ماوراء النهراندر، همه را بیاوردند و همه خطها بدادندبر ترجمهٔ این کتاب، کین‌راه راستست. پس بیرون آمد فرمان امیرسدیدملك مظفر ابوصالح بردست کسهای‌اوونزدیکان او ووزیران او برزبان خاصهٔ اووخادم او ابوالحسن فایق‌الخاصه سوی‌این جماعت‌مردمان واین علما، تا ایشان ازمیان خویش هر کدام داناتر اختیار کردند، تااین کتاب را ترجمه کنند، پس ترجمه کردند وازجملهٔ این مصحف اسنادهای دراز بیفگندند، واقتصار کردند برمتون اخباروااین را بیست مجلد ساختند، ازجمله این‌چهارده مجلدفرو نهادند، هریکی نیم سبع، تا جمله همه تفسیر قرآن باشد از پس وفات پیغامبر علیه‌السلام، تاآنکه محمدبن جریر ازین جهان بیرون شد و آن انـدر سال‌سیصد وچهل و پنج بود از هجرت پیغامبر علیه‌السلام وشش مجلد دیگر فرو نهادند تااین بیست مجد تمام شد ...» (۱)
ازینجا پیداست که ترجمهٔ تفسیر طبری را دردولت سامانیان در سال ۳۴۵ آغاز کرده‌اند ودر زمان پادشاهی امیر سدیدابوصالح منصوربن نوح یعنی پس از سال ۳۵۰ آنرا بپایان رسانده‌اند.
مرحوم محمد قزوینی درمقالهٔ سابق‌الذکر این ترجمهٔ تفسیررانیز بابو علی بلعمی نسبت داده است واین نکته را جزدرین مقاله که مأخذ آن هم‌معلوم نیست درجایی دیگر نیافتم. اما تاریخ ترجمهٔ تاریخ طبری رامعمولا سال۳۵۲ نوشته‌اند وظاهراً این‌نکته هم چندان مسلم نیست واز نسخه‌های این کتاب چنین چیزی برنمیآید وچنانکه پیش ازین گفتم تاحوادث سال ۳۵۵ میرسد.

۱ــ مقالهٔ مرحوم محمد قزوینی بعنوان «قدیم‌ترین کتاب درزبان فاسی حالیه» درشمارهٔ ۱۲ سال اول مجلهٔ ایرانشهر برلن ص ۳۱۸-۳۲۶ ومقالهٔ آقای مجتبی مینوی بعنوان «کتابهای مهم» در شمارهٔ اول سال اول مجلهٔ تقدم تهران ص۵۶ ــ ۶۰ و شمارهٔ دوم آن ص ۱۰۵ ــ ۱۰۷

E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale, Vol. 1. Paris 1905, p. 16-17

Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol. 1. London 1879, p. 8-9

مقدسی در کتاب احسن التقاسیم (۱) در باب منصور بن نوح (۳۵۰–۳٦۵) مینویسد: حاجب وی ابومنصور باقری و پس از و قلج وسپهسالار او ابن عبدالرزاق و سپس ابوالحسن ابن سیمجور ووزیرش امیرك بلعمی بود وسپس عتبی ودوباره بلعمی و بار دیگر عتبی شد.

ازین قرار ابوعلی بلعمی بامیرك بلعمی معروف بوده است ونخست وزیر منصور بن نوح بوده ومعزول شده وعتبی بجای او آمده است و بار دیگر بلعمی وزیر شده و معزول گشته وعتبی جانشین او گشته است و بلعمی وعتبی در دولت منصور بن نوح هر یك دو بار بوزارت رسیده‌اند.

منهاج سراج در طبقات ناصری (۲) می نویسد که هنگام مرگ عبدالملك بن نوح البتگین امیرحاجب در ماوراء النهر نبود ودر بخارا بود ووزیر عبدالملك بن نوح ابوعلی بلعمی (۳) باامیر حاجب یگانگی و پیوستگی بسیارداشت واین وزیر بالبتگین نوشت و بااو درین کاررای زد وراهنمایی خواست. البتگین درپاسخ نوشت پسررا برای نشستن بجای پدر بیش از برادر آن پدر حقست ولی پیش از آنکه پاسخ البتگین برسد سپاهیان و اعیان و پیشوایان دین ودولت همه برپادشاهی امیر منصوربن نوح همداستان شده بودند و پیش ازآنکه آن نامه برسد اورا بر تخت نشانده بودند.

در پای این صحیفه در دنبال کلمهٔ علی بلعمی راورتی چنین یاد داشت کرده است: «مؤلف کتاب نام او را درست ننوشته و نام درست وی ابوعلی بن عبدالله محمد بلعمیست باستناد آثارالوزراء وتاریخ یافعی و کتاب‌های دیگر و ابوعلی مترجم تاریخ امام محمد جریر طبریست چنانکه در دیباچهٔ آن ترجمه آمده است». باآنچه گذشت پیداست که در آثارالوزراء وتاریخ یافعی نیز نام وی درست نیامده است.

ازینجا پیداست که در زمان مرگ عبدالملك بن نوح درسال ۳۵۰ ابو علی بلعمی وزیر بوده و چون باالبتگین حاجب بستگی تمام داشته بااودرین باب مشورت کرده و رای البتگین این بوده‌است که پسر عبدالملك بپادشاهی رسد ولی پاسخ نامهٔ او دیررسیده و پیش از آن مردان بزرگ کشور منصوربن نوح (۳۵۰–۱۱ شوال ۳٦۵) را بپادشاهی برداشته بودند. ازین قرار ابوعلی بلعمی در زمان عبدالملك بن نوح (۳٤۳–۳۵۰) نیز وزیر بوده است.

پس از آن مؤلف طبقات ناصری درذکر سلطنت نوح بن منصور بن نوح (۱۱ شوال ۳٦۵–۱۳ رجب ۳۸۷) گوید (٤): وزیری بابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی داده شد و تاش حاجب سپهسالار شد وحسام الدوله لقب گرفت وراورتی درذیل این کلمات یاد داشت کرده است: «مؤلف تاریخ یمینی از همین خانوادهٔ عتبیست و تاریخ گزیده و کتابهای معتبر دیگر گویند ابوعلی بن عبدالله محمدبن بلعمی مترجم تاریخ طبری وزیر او بود ودر

۱– چاپ لیدن ۱۹۰٦ – ص ۳۳۸

۲– ترجمهٔ انگلیسی راورتی – ج ۱ – ص ٤۲ وطبقات ناصری – چاپ کابل ج ۱ ص ۲۵۱–۲۵۲

۳– درین جا بخطا علی بلعمی نوشته شده است.

٤– ترجمهٔ انگلیسی ج ۱ – ص ٤٤ ومتن فارسی ص ۲۵۳

دیباچهٔ آن ترجمه نام منصور بن نوح آمده‌است . » درینجا نیز نام و نسب ابوعلی بلعمی رادرست ننوشته ومنصور بن نوح بن‌نصر را بانوح بن منصوربن نوح اشتباه کرده است .

عقیلی درآثارالوزراء می نویسد : « ابوعلی محمد بن محمد بلعمی در تاریخ سنهٔ خمس وستین وثلثمائه وزیرمنصور بن عبدالملك بن نوح سامانی شدو بغایت فاضل وکامل بوده است ومترجم تاریخ امام‌جریر طبریست » .

فزونی استرابادی نیز دربحیره (۱) همین مطالب را گرفته و منصوربن عبدالملك ابن نوح‌را منصوربن عبدالملك وامام جریر طبری را امام محمد طبری نوشته‌است . ازین قرارابوعلی بلعمی باردیگردر۳۶۵ وزیرشده‌است منتهی این هردومؤلف نام‌نوح‌بن‌منصور ابن‌نوح راکه در سال ٦۳۵ بامیری رسیده منصور بن عبدالملك بن‌نوح نوشته اند .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۲) می نویسد : «السدید منصوربن عبدالملك بن نوح‌بن نصر بن احمد بن اسمعیل‌بن احمدبن اسدبن سامان متوفی در منتصف شوال ۳٦۵ وزیر او ابوعلی محمد بن‌محمد بلعمی (۳) مترجم تاریخ جریرطبری بود . » و سپس در جای دیگر (٤) گوید : « الوزیر ابوعلی محمدبن محمد بلعمی (٥) مترجم تاریخ جریر طبری معاصر منصوربن عبدالملك بود » . ولی این‌سخنان که همه از یکدیگر گرفته‌شده سخت نادرستست زیرا که در میان پادشاهان سامانی منصوربن عبدالملك نبوده است و عبدالملك بن نوح‌بن نصر پسری داشته است بنام نصربن عبدالملك که در سال ۳٥۰ پس ازمرگ پدریك‌سال‌پادشاهی کرد وچون کودك‌بود اوراخلع کردند وسال ۳٦۵ که‌ابوعلی بلعمی بوزارت رسیده یا سال آخرپادشاهی ابوصالح منصوربن نوح بوده است و یا سال اول پادشاهی ابوالقاسم نوح بن منصور .

غیاث‌الدین بن همام الدین خوند امیر درحبیب‌السیر (٦) می نویسد : وزیرامیر سدید ابوصالح منصور ابوعلی محمدبن محمد بلعمی بودوتاریخ طبری را اوترجمه نمود . همین مطلب رامؤلف‌زینت‌المجالس از حبیب السیر نقل کرده ولی نام این وزیر را ابو علی محمد بن احمد بلعمی نوشته است .

همین مؤلف‌در کتاب دستورالوزراء (۷) درباب‌ابوعلی‌بلعمی کوید : «ابوعلی‌بلعمی بعدازعزل دامغانی (۸) روزی چند بر مسندوزارت بنشست و بنا برآنکه اختلال احوال آن مملکت زیاده ازآن‌بودکه اوتدارك تواند نمود امیر نوح عبدالله عزیر را ازخوارزم

۱– ص ۳٦۹
۲– چاپ اوقاف گیب ص ۳۸۵
۳– درین نسخه بجای بلعمی «بلخی» چاپ شده
٤– ص ۸۱۰–۸۱۱ چاپ سابق‌الذکر
٥– درین مورد «تلغمی» چاپ‌شده
٦– چاپ بمبئی ۱۸۵۷– جزوچهارم ازجلد دوم – ص ۱۳
۷– چاپ من ص ۱۱۳ – ۱۱٤
۸– یعنی ابوعلی دامغانی‌که پس از عبدالله عزیر بوزارت امیر نوح رسیده بود .

باز طلبید و ثانیاً بتکفل آن شغل مأمور گردانید. در تاریخ گزیده مسطورست که: ابو علی محمدبن محمد بلعمی وزیر منصور بن عبدالملك بن نوح بود و تاریخ محمدبن جریر طبری را او ترجمه نمود.»

درست ترین نکته‌ای که دربارهٔ ابو علی بلعمی هست آنست که گردیزی در زین ـ الاخبار (۱) در حوادث سال ۳۴۹ در زمان عبدالملك بن نوح گوید: «البتگین حاجب بحضرت لیاقت ابو منصور (۲) همی دانستی والبتگین گفت اندر کار یوسف بن اسحق بد محضری، تاوزارت ازو بازستدند وبابو [علی] محمدبن محمدالبلعمی دادند. تا البتگین ازعبدالملك کار دیگر گون دید، اندر عشرت بخدمت کمتر آمدی، پس عبدالملك او را فرمود ببلخ شود. البتگین گفت: عامل نباشم، بهیچ حال، پس از آنکه حاجب الحجاب بودم. پس سپهسالاری خراسان او را دادند وبومنصور را صرف کردند. اوسوی طوس رفت و البتگین بنیشابور آمد، بیستم ذی الحجهٔ سنهٔ تسع و اربعین و ثلثمائه و وزیر او ابوعبدالله محمدبن احمدالشیلی بودومیان البتگین وابوعلی بلعمی عهدبودکه هردونایب یکدیگر باشند و بلعمی هیچ کار بی علم و مشورت البتگین نکردی. البتگین از بهر عبدالملك الرشید را هدیها فرستاد واندرآن اسبان بود و دیگر چیزها. پیش آوردند، پس‌ازنماز دیگر وعبدالملك همی چوگان زد اندر میدان ومقدارشراب خورده و از آن اسبان هدیه یکان‌یکان همی بر نشست. یکی اسب‌اززیر عبدالملك بجست واورابینداخت و سروگردن او خردبشکست. اورا مرده برداشتند ورشید لقب کردند.»

درآن زمان‌ها همواره درمیان چهار تن ازبزرگان دربار وپیشوایان سپاه بر سر مقام زدوخورد بوده‌است: یکی ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی سپهسالارخراسان که مردی بسیار بزرگوار بوده ودر ایران دوستی مانند نداشته و در پرورش دانش و ادب کارهای بسیار کرده است ازآنجمله شاهنامه رانخستین بار بفرمان وی بزبان دری آورده‌اند، دیگر همین البتگین غلام ترك سامانیان که او نیز سپهسالار خراسان شدو سوم ابوالحسن سیمجور قهستانی که وی نیز بنوبت خویش سپهسالارخراسان گشت وچهارم ابوالعباس حسام‌الدوله تاش که او نیز از غلامان ترك بود و سپهسالار خراسان شد. ازین سخنان گردیزی چنین بر می‌آید که در میان این رقیبان ابوعلی بلعمی برای حفظ خویشتن خودرابالبتگین بسته وبپشتیبانی اوکارمی کرده ونیروی وی بالبتگین بوده است. ابو منصور یوسف بن اسحق که البتگین باوی بدبوده وسرانجام اورااز کارانداخته وابو علی بلعمی‌را بوزیری نشانده است درسال۳۴۸ وزیرشده وگویا درهمان سال هم‌ابوعلی بلعمی بوزیری رسیده است وگویا مدت وزیری ابو علی بلعمی درین بار بیش‌از یکی‌دو سال نکشیده است.

گردیزی جای دیگر (۳) گوید: «وزیری میان ابوعلی بلعمی و ابو جعفر عتبی

۱ـ ص ۲٤

۲ـ مقصود ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی‌سپهسالارخراسانست که پس ازین ذکراو بیاید.

۳ـ ص ٤٦

اوفتاده بود، چندگاه، پس بوعلی بمرداندر جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ ثلث وستین و ثلثمائه».
ازین جا پیداست که ابوعلی بلعمی در ۳٤۸ نخستین بار وزیر شده ودر جمادی‌الاخرهٔ سال ۳٦۳ یعنی پانزده سال پس از آن در گذشته است. ازطرف دیگر پیداست که ابوعلی تا زمان مرگ عبدالملك بن نوح وزیر بوده‌است زیرا که گردیزی در بارهٔ مرگ عبدالملك(۱) چنین گوید: «چون رشید را (۲) آن حال بیفتاد (۳) ابوعلی بلعمی در حال نامه نوشت سوی البتگین بدانچه رشید را افتاد و گفت: کرا صواب باشد نشاندن؟ البتگین جواب نامه نوشت که: هم ازفرزندان اویکی صواب‌تر بود نشاندن. چون این جواب رفته بود باز نامه رسید که سامانیان و حشم برانندکه منصور را باید نشاند. البتگین چون جواب نامه بخواند جمازه سواران ازرود گذشته بودند.»
ازین جا معلوم می‌شود که ابوعلی بلعمی که در مرگ عبدالملك بن نوح در سال ۳۵۰ وزیر بوده بیاری واغوای البتگین باجانشینی منصور بن نوح مخالف بوده است و بهمین جهت در ذی‌قعدهٔ سال ۳۵۰ البتگین را ازسپهسالاری خراسان برداشته و دوباره ابو منصورمحمدبن عبدالرزاق‌را سپهسالار کرده‌اند (٤) وناچار می بایست درهمین زمان ابوعلی بلعمی راکه همدست البتگین بوده است عزل کرده باشند یااینکه پیش ازآن او را ازکار انداخته باشند، زیراکه اگر وزیرمی‌بود با آن روابطی که با البتگین داشت نمی‌بایست بگذارد البتگین راعزل کنند. سپس چنانکه ذکر خواهم کرد ظاهراً باردیگر ابوعلی در زمان نوح بن منصوربن نوح بوزیری رسیده است زیراکـه ابونصر عتبی در تاریخ یمینی در وقایع سال ۳۸۲ (۵) می نویسد: «چون بغراخان بر سریر ملك قرار گرفت فایق اجازت خواست تابلخ رود ومعاملات آن حدود وابواب المال ازبهرخزانهٔ او (٦) محصل کند وخطبه وسکه بشعار دعوت او درآن اطراف و نواحی مقرر گرداند. برین قرار دستوری یافت و بجانب بلخ روان شد و نوح فرصت نگاهداشت و از مستتر خویش متنکر واربیرون آمد وازجیحون گذر کرد وبآمل نزول کرد وجمعی از ممالیك اوآنجا رفته بودند ومتحیروسر گشته مانده، چون ازوصول اوخبر یافتند شادمان گشتند وحیاتی تازه وعیشی نوبمکان اودراجرام واجسام ایشان‌ظاهر گردید وازجوانب‌لشکرهای متفرق بدو پیوستند، تاسپاهی تمام فراهم کرد ونوح وزارت برابوعلی بلعمی مقرر کرد وضبط آنقدر که ازممالك وممالیك‌باقی بود بدست اوبازداد واودر تدبیر وتقدیر آن‌مهم متحیر ومبتلا شد واز طریق التیام وانتظام آن‌کار قاصر ماند، چه ولایت بکلی در تشبث خصوم بود ولشکری بسیار جمع شده ووجوه اقامات وتعهد ایشان تعذری داشت، عبدالله

۱- ص ٤۳
۲- یعنی ابوالفوارس عبدالملك بن نوح
۳- یعنی ازاسب افتاد ومرد
٤- زین الاخبار ص ٤۳
۵- ترجمهٔ جرفادقانی چاپ اول طهران ۱۲۷۲ ص ۱۱۷ - ۱۱۸
٦- یعنی نوح بن منصوربن نوح

عزیر را ازخوارزم باز خواندند وبرسر منصب وزارت فرستادند . »

نتیجهٔ قطعی که ازین سخنان می توان گرفت اینست که ابوعلی بلعمی نخست وزیر عبدالملك بن‌نوح بوده ودر سال ۳۴۹ بوزیری او رسیده است . سپس در سال ۳۵۰ که منصوربن عبدالملك بن نوح‌امیر شده وی نیز وزیربوده وتا سال ۳۵۲ که ظاهراً بترجمهٔ تاریخ طبری آغاز کرده‌است نیزوزیر بوده وشاید تا ۳۵۵ که آن کتاب را بپایان‌رسانده است وزیر بوده باشد وسپس در زمان نوح‌بن منصور بن نوح که در۳٦۵ بامیری نشسته است ونیز درسال ۳۸۲ وزارت یافته است .

ازین قرار درزمان عبدالملك بن نوح‌در سال ۳۴۹ پس‌از عزل یوسف بن‌اسحق ابوعلی بلعمی وزیر شده وسپس درزمان منصوربن نوح نخست بلعمی وزیر بوده وسپس ابوجعفر عتبی وباردیگر ابوعلی‌بلعمی وباردیگر ابوجعفرعتبی وازآن‌پس درزمان نوح ابن منصور که نخست عبدالله عزیر و پس ازو ابوعلی دامغانی وزیر بوده اند در سال ۳٦٦ یا ۳۸۲ ابوعلی دامغانی راعزل کرده‌اند وچون اوضاع دربار بسیار پریشان بوده و بغراخان بخارا راگرفته بود بکاردانی ابوعلی بلعمی متوسل گشته‌اند و چون از وی نیز کاری برنیامده است اورا عزل کرده و باردیگر عبدالله عزیر را از خوارزم خوانده و بجای بلعمی نشانده‌اند واین آخرین باریست که بلعمی وزیر شده است و بنابراین گفتهٔ گردیزی که در جمادی الاخرهٔ ۳٦۳ مرده است درست نمی نماید . رویهم رفته ظاهراً ابوعلی بلعمی در دولت سامانیان سه بار بوزیـری رسیده است و بنابرین از ۳۴۹ تا ۳۸۲ مدت سی وسه سال دورهٔ اعتبار اودردربار سامانیان کشیده است . درتاریخ‌ادبیات ایران ادوارد براون (۱) و در کتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی (۲) تاریخ مرگ ابوعلی بلعمی را ۳۸٦ نوشته‌اند وآن هر دواز فهرست کتاب‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانی (۳) تألیف ریو برداشته‌اند وریو نیز درخواندان متنی که ازآن گرفته است اشتباه کرده و سال۳۸٦ راکه تاریخ مرگ ابوعلی سیمجوری درآن متن بوده‌است بخطا تاریخ مرگ ابو علی بلعمی‌پنداشته، پس این‌تاریخ ۳۸٦ نادرستست وسال مرگ ابوعلی‌بلعمی معلوم‌نیست.

باراولی که ابوعلی بلعمی وزیر بوده است مصادف با انقلاب ها و پریشانی های بسیار بوده زیرا که عبدالملك بن‌نوح ازالبتگین که پشتیبان بلعمی بود دل خوشی نداشت ومی‌خواست وی را ازخود دور کند ودرهمان آغاز وزیری بلعمی اورا ازدربارخود دور کرد وبحکمرانی‌خراسان فرستاد واندکی پس‌ازآن عبدالملك مرد وشورشی درگرفت، چنانکه شورشیان قصر امیر سامانی راهم غارت کردند وسوختند . ابوعلی بلعمی نصربن

۱- Edward G. Browne, A Literary History of Persia, vol. I. P. 356

۲- Wilh. Geiger und Ernst Kuhn, Grundriss der Iranischen Philologie, vol II. P. 355

۳- Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, vol. I. P. 70

عبدالملك پسر خردسال امیر متوفی را بنابر میل البتگین بامیری نشانده بود ولی هنوز یکروز ازپادشاهی اونگذشته بود که سامانیان و بزرگان دولت منصوربن نوح را بجای او نشاندندووی بیاری فایق که از کودکی دوست و ندیم وی بود بامیری رسید. شاید درین‌موقع بلعمی نیز صلاح خود در آن دیده باشد که جانب البتگین را رها کند و بدین وسیله درمقام خود بماند و پس‌ازاندکی دوباره ابو منصورمحمدبن عبدالرزاق بجای‌خود بازگشت والبتگین بغزنه رفت ودرآنجاسلسلهٔ غزنویان را تشکیل داد و ابو منصور نیز شورید و وی را عزل کـردند وابوالحسن محمد سیمجوری را بجای اوگماشتند و همین حوادث مقدمهٔ انقراض دولت سامانیانست.

ابوعلی محمدبن محمد بلعمی‌درجهان ادب مقام بسیار بلندی داشته است. بزرگان ادیبان زمانه همه باوی روابط بسیار داشته و سخنان بسیار در ستایش او سروده‌اند و پاره‌ای نیز دربارهٔ اوبدگویی کرده‌اند:

۱) ابومنصور فوشنجی‌ملقب بمضراب الشعرساکن بخارا در تأسف برزمان‌وزارت وی پس ازعزل اوگفته است (۱):

و کنا زمانا ندم الزمان — و نرثی الوزارة بالبلعمی
فاخر نا العمر حتی انتهت — من البلعمی الی البرغشی
و سوف تؤل علی مارآه — منه قریباً الی‌البرمکی(۲)

ازین جا معلوم میشود که آخرین بار که ابو علی بلعمی از وزارت افتاده است ابوالمظفر محمدبن ابراهیم برغشی وزیر شده ووی چنان در کار خویش زبون بوده که بدخواهان بلعمی دوران وزیری او را افسوس میخورده‌اند. نیز ابو منصور فوشنجی در زمان وزیری ابوالحسین‌بن محمدبن علی حموئی بهمان اندیشه‌گفته است (۳):

و کنا ندم‌الدهر من‌غیرحنکة — بیوسفه و البلعمی و غیره
الی ان‌رمانا بالغفاری بعدهم — و عاندنا فی عبده و عزیره
وماقدرعانافی‌ابن‌عیسی‌وجوره — وفی‌ابن ابی زیدالنجیب وسیره
فلم نرض بالمقدور فیهم فامنا — بکل کثیر فی‌الوری و عویره

هم ابو منصور فوشنجی در بارهٔ وی و ابو جعفر عتبی و یوسف بن‌اسحق گفته است (٤):

ابو علی و ابو جعفر — و یوسف الهالك بالامس
ثلاثة لم یك لـی منهم — نفع بدینار و لا فلس
لذاك لم ابك علی هالك — غیب منهم فی ثری رمس

۱ـ فتح‌الوهبی وترجمهٔ جرفادقانی ص ۱۹۹ ویتیمة‌الدهر ج ٤ ص ۸۳ ـ ۸٤
۲ ـ مطابق ضبط منینی و جر فادقانی، نسخه بدل ثعالبی: و سوف تؤل علی ما اراه من‌البرغشی الی البرمکی
۳ـ فتح الوهبی ویتیمة‌الدهر ج ٤ ص ۸٤
٤ـ یتیمة الدهر ج ٤ ـ ص ۳۸

۲)ابوالحسن علی بن حسن لحام حرانی شاعر بـد زبان نکوهش گوی آن زمان نیز دربارهٔ وی سخنانی دارد . ابومنصور ثعالبی در یتیمةالدهر(۱) گوید چون هجاهای لحام دربارهٔ بلعمی پراگنده شد بلعمی وسیله فراهم ساخت که اورا ادب کنند و وی را وا داشتند که ازجیحون بگذرد واز ماوراء النهر برود وبلعمی ازربان وی می‌ترسید وچون او بنیشابور رسید بسپهسالار ابوالحسن بن سیمجور نوشت که نگهبان او باشدو لحام او را نیزهجا گفته بود وآن نامه هنگامی رسید که لحام هم‌وارد نیشابور شده بود ودرخان وشمگیر فرودآمده بود ولحام نمیدانست . وی راگرفتند وبقاین فرستادندووی بیمار بود وآنجا بمرد . ابوالحسن علی‌بن‌حسن لحام حرانی در هجای ابوعلی بلعمی گفته‌است(۲) :

وزارة البلعمی منقلبه — وهو کقفل غدا علی خربه
لم یرع للاولیاء حرمتهم — فیها ولا للوجوه والکتبه
قد قلبت وجه کل مکرمه — متی تراهـا علیه منقلبه
فهو احق الـوری بداهیة — تضحی راسه علی خشبه

ونیز درزمانیکه عتبی را ببست تبعیدکرده بودند گفته است :

متی اری شیخ الذی ببست — کالبدر یبدوطالعا فی الدست
لحیة هذالبلعمی فی استی

وهم دربارهٔ ابوعلی بلعمی سروده است :

ابـا علی انلنی بعض آمالی — یرضیك ایری‌وان‌لم‌ترض‌اقوالی
ان‌کان ساءك اقوال نطقت‌بها — فسوف یرضیك‌عنی حسن افعالی

گذشته ازین دو تن شاعر بدخواه وبد زبان که وی‌راهجا گفته‌اند شاعران دیگری بوده‌اندکه‌وی راستوده‌اند :

۱) ازآنجمله ابونصر ظریفی ابیوردی بوده است (۳) که ابوعلی بلعمی باوی کرم میکرد و ندیم اوبود واو را قصیده‌ای اقتراح کرد که برروش پیشینیان رود و فخامت و جزالت بکار برد و اوقصیده‌ای در ستایش وی گفت ، مانندآنکه فحول شاعران جاهلیت گویند وابوعلی خرسند شد واورا مختار گذاشت که ازاعمال برید در شهرهای خراسان یکی رابرگزیند واو شهر ابیورد را برگزید وبلعمی او را صلت ومنشور داد و بدانجا فرستاد .

۲) ابومحمد حسن بن‌علی‌بن مطران مطرانی شاعر شاش درستایش وی گوید(٤) :

الم براسی المشیب نذیرا — و ولی الشباب بعیشی نضیرا
و اصبح ضوء صباح المش — یب لغربان لیل شبابی مطیرا

۲ـ ج ٤ ـ ص ٤٥ ـ ٤٤
۲ـ یتیمة الدهرج ٤ ـ ص ۳۹
۳ـ یتیمة الدهر ج ٤ ص ـ ٦۲
٤ـ یتیمةالدهر ج ٤ ص ٤٦ ـ ٤۷

كذاك اذا لاح نورالبكو ر لسود الطيور هجرن الو كورا
هـوالشيب مخبـره مظلم و ان كان منظـره مستنيرا
و قد كان اظلامه فی العيو ن يجلوالعيون و يشفی الصدورا
فا عجب بلون سواد انا رولون بياض ابی ان ينيرا
كان الغوانی رمد العيو ن يطالعن فی شيب فودی نورا
اذا هن قابلن نور المش يب ادرن من ذلك النور نورا
وان هن و جهن زور الخضا ب اعرض عن ذلك الزور زورا

ودرآن درمديحه گويد :

بلو ناك حين يرجی الـو لی عرفا و يخشی العدو النكيرا
فلـم تلك الا اختيار انفوعا ولم تلك الا اضطرار ضرورا
ولـم تـردالشر الا جـزاء اراد بـك الله خـيرا كثـيرا
ولو لم تخف سوء ظن الشكو رلما كنت بالسوء تجزی الكفورا

۲) ابو نصر بن‌هزيم هزيمی‌معافی شاعر ابيورد ساكن بخارادرقصيده‌ای در وصف زمستان وسرما درستايش وی گويد (۱) :

و شتوه شت ابناء السبيل لها و غار فی نفق منها المغاوير
يشكو جليدهم مس الجليدضحی و الماء جلدته قرا قوارير
فللحا من لحاء البرد اغشة و المعون فی الشفاف تغوير
اذا تنكبت النكباء عن اذن فللجنوب فی الجنبين تقوير

مهمترين روابطی كه درميان ابوعلی بلعمی و اديبان زمانه بوده روابطيست كه با ابوبكر محمدبن عباس خوارزمی كاتب و نويسندهٔ معروف‌زمان خود داشته است كه بطبرخزی معروف بوده زيراكه پدرش طبری و مادرش خوارزمی بوده‌است (۲) و در نيمهٔ رمضان سال ۳۸۳ يا درسال ۳۹۰ بنابربضبط ابن‌الاثير درگذشته‌است . ابوبكرخوارزمی يكی از بزرگان اديبان ونويسندگان و شاعـران زمان خود بوده و ازكسانيست كـه نويسندگی وی در زبان تازی همواره سرمشق بوده است و درين فن بپايهٔ بزرگان ادب ايران كه بزبان تازی چيز نوشته‌اند مانند عبدالله بن المقفع وبديع الزمان همدانی و ابو نضرمحمدبن عبدالجبار عتبی و قابوس و شمگير و اسمعيل‌بن عباد طالقانی و ديگران ميرسد. درسفری كه ابوبكرخوارزمی بماوراء النهر كرده است با ابوعلی بلعمی‌پيوستگی يافته و ازآن پس روابط درميان ايشان پايدارمانده است وابوبكر خوارزمی باابو علی بلعمی‌نامه می‌نوشته، چنانكه نامهای‌چند ازودرضمن مكاتيب ورسايل او(۳) مانده است .

۱ـ يتيمة‌الدهر ج ٤ ـ ص ٥٩

۲ـ كتاب‌الانساب سمعانی ورق ۳٦٦ و وفيات الاعيان ابن خلكان چاپ طهران ۱۲۸٤ـ ج ۲ ـ ص ۱۰۳

۳ـ رسائل ابی‌بكر خوارزمی چاپ بمبئی ۱۳۰۱ ص ۲۷ و ۸۷ و۸۸ و۸۹ وچاپ قاهره ۱۳۱۲ ص ۱۸ و ٥٦ و٥۷

ابو منصور ثعالبی در یتیمة الدهر (۱) گوید ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی چون وارد بخارا شد با ابوعلی بلعمی صحبت داشت و وی قدر صحبت او را می‌دانست و چون ازو جدا شد در هجای او گفت:

ان ذا البلعمی والعین غین و هو عار علی الزمان وشین
ان یکن جاهلا بخفی حنین فهو الخف و الزمان حنین



یکی از خصایص بزرگ خاندان بلعمیان و ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی و پسرش ابوعلی محمد بن محمد بلعمی پرورش و انتشار زبان فارسی بوده است و ایشان نخستین وزرای ایرانی‌اند که این سیاست بزرگ را پیش گرفته‌اند و دو وزیر بزرگ دیگر که پس از آن همین سیاست را داشته‌اند یعنی شمس الکفاة ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی در زمان محمود غزنوی و خواجه عمیدالملك ابو نصر محمد بن منصور کندری در زمان الب ارسلان سلجوقی هر دو ازین روش پیروی کرده اند و پیداست که ابوالفضل بلعمی و ابوعلی بلعمی هم در زمان وزارت خویش همواره زبان فارسی را بر زبان تازی برتری گذاشته‌اند و تا توانسته‌اند کوشیده‌اند که زبان فارسی انتشار یابد و این نکته که در زنده نگاهداشتن ایران و رهانیدن کشور از خطر تازی شدن و از میان رفتن استقلال ایران اهمیت بسیار دارد و در رأس همهٔ جنبش های ملی ایرانست چیزیست که خاندان بلعمیان بنیاد نهاده و رسمیست که ایشان در وزیری و کشوربانی پدید آورده‌اند.

ابوالفضل بلعمی یا ابوعلی بلعمی کتابی داشته است بنام «توقیعات بلعمی» زیرا که نظامی عروضی در چهارمقاله (۲) جایی که کتاب‌های نظم و نثر پارسی و تازی را میشمارد وخواندن آنها را بر دبیران فرض میکند این کتاب را نیز نامبرده است و از نام آن پیداست که مجموعهٔ توقیعات یا باصطلاح قرنهای بعد ترسل و یا باصطلاح امروز منشآت یعنی مجموعهٔ فرمانها و رساله‌ها و مکتوب‌های بلعمی بوده و از قدیم در ایران معمول بوده‌است که پادشاهان یا وزیران بزرگ هر چه در بالای نامه‌ها و عرضه داشت‌ها و جز آن بخط خویش می‌نوشتند و نمونه‌ای از انشا و اندیشه‌های ایشان بود در کتابی بنام توقیعات گرد می آوردند، چنانکه توقیعات انوشیروان و توقیعات ذوالیمینین طاهر بن حسین فوشنجی امیر بزرگوار نامی ایران هر دو معروفست و در کتابها آمده است. این کتاب نیز مجموعهٔ توقیعات یا رقم ها یا باصطلاح تازه پی نوشت‌های بلعمی بوده است و چون پدر و پسر هر دو دبیر زبردست و وزیر کاردان بوده‌اند معلوم نیست از کدام یك بوده است و نیز پوشیده‌است که این توقیعات بتازی بوده است یا بپارسی.

دو بیت شعر نیز بزبان فارسی از بلعمی بدستست:

۱- ج ٤ ص ۱۲۳
۲- چاپ اوقاف گیب ص ۱۳

۱) مؤلف فرهنگ جهانگیری در کلمهٔ خسپی گوید (۱): «خسپی بااول مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور ویای معروف نام ستارهٔ مشتریست ، استاد بلعمی درصفت شمشیر گوید :

درنده چوشیران ، دمنده چو ثعبان   درخشان چوخسپی ، درفشان چوآذر

۲) همو (۲) در کلمهٔ شیشله گوید : «شیشله ، بااول مکسور ویای معروف و شین منقوطهٔ مفتوح سست و بی قوت را گویند و آنرا شیك نیز خوانند و بتازی شل نامند ، استاد بلعمی گوید .

چون برافروزی رخ ازباده ، کله سازی یله   دستهایم شیك گردد ، پایهایم شیشله

این دو بیت هم پوشیده است ازپدرست یا ازپسر . چون ازپدرآثاری بزبان پارسی مارا نمانده است وبرعکس از پسر ترجمهٔ معروف تاریخ طبری مانده است شاید بتوان گفت ابو علی بلعمی ازپدرش ابوالفضل درنظم ونثر پارسی بیشتر دست داشته است و این دوبیت ازوست . وانگهی سبك این دوبیت بسخن اواخر قرن چهارم و پایان دورهٔ سامانیان که زمان زندگی پسر بوده است ماننده ترست تا بسخنان آغاز سدهٔ چهارم و روزگار سامانیان که دورهٔ زندگانی پدر باشد . پس باید گفت این دوبیت از ابوعلی محمد ابن محمد بلعمیست .

۹ـ شاعران معاصراو

رودکی دوبیت دارد درمرثیت شهید بلخی شاعرمعروف آن روزگار، شیخ ابوالحسن شهیدبن حسین بلخی ازمردم جهودانك قریه‌ای ازقرای بلخ بوده است . تذکره نویسان همه وی را معاصر بانصر بن احمد دانسته‌اند وازین قرارقطعا بارودکی معاصر بوده‌است(۳) وازبزرگان علما وحکمای عصر خویش بشمار می‌رفته و در حکمت بیش از شعر معروف بوده است ، چنانکه ابوالفرج محمدبن اسحق ندیم درکتاب الفهرست در حق او نوشته است : « در زمان رازی (یعنی محمدبن زکریای رازی طبیب وحکیم معروف متوفی در ۳۱۱) مردی بود معروف بشهیدبن حسین بلخی مکنی بابوالحسن درحکمت بغایت ماهر وصاحب مصنفات بسیار ودرمیان وی ورازی مناظرات بوده است» (٤) وسپس در شمارهٔ مؤلفات محمد بن زکریا شمرده است : « کتابی دررد شهید بلخی و کتابی دیگر خطاب بشهید دراثبات معاد» . یاقوت حموی درمعجم البلدان گوید در ذیل وصف جهودانك (۵) «جهودانك ازقرای بلخ بود وابوشهیدبن حسین وراق متکلم ازآنجاست و وی در بلخ

۱ـ در نسخهٔ چاپی فرهنگ جهانگیری (چاپ لکنهو ۱۸۷٦ ج ۱ ص ٤۵۰) بجای استاد بلعمی «استاد سیفی» نوشته شده ولی درنسخه‌های قدیم خطی بنام بلعمیست ودرفرهنگ انجمن آرای ناصری هم چنین آمده است .

۲ـ در همان چاپ (ج ۲ ص ۳۱۵) بازبجای بلعمی «استاد عنصری» نوشته شده ولی در نسخه‌های خطی بنام بلعمیست .

۳ـ رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۲۲۱ - ۱۲۳۳

٤ـ کتاب الفهرست لابن الندیم چاپ لایپزیك ۱۸۷۰ـ ص۲۹۹ وچاپ قاهره ص٤۱٦-٤۱۹ وعیون الانباء فی طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه چاپ مصر - ۱۲۹۹ ج ۱ـ ص ۳۱۱

۵ـ معجم البلدان یاقوت ـ چاپ مصر ۱۳۲٤ ـ ج ۳ ـ ص ۱۸٤

متولد شد و پدرش ادیب و شاعر و متکلم و فاضل بود و در زمان ابوزیاد الکعبی میزیست».
منتهی یاقوت را در اسم او شبهتی روی داده و شهید را ابوشهید کرده است، شاید در اصل ابوالحسن شهید بوده و کلمهٔ «حسن» در چاپ یا در استنساخ از میان افتاده باشد(۱)، ازین عبارات برمی آید که پدرش با ابوزیاد الکعبی عالم معروف علم کلام معاصر بوده است، در یتیمة الدهر ثعالبی نیز در ترجمهٔ احوال محمد بن موسی حدادی(۲) ذکری ازو رفته است: «معروفست که از بلخ چهار تن برخاستند: ابوالقاسم الکعبی در علم کلام و ابایزید البلخی در بلاغت و تألیف و سهل بن حسین در شعر فارسی و محمد بن موسی در شعر تازی». درین جا نیز واضحست که شبهتی دیگر روی داده و شاید هم در طبع و سهل بن حسین در شعر فارسی جز شهید بن حسین دیگری نتواند بود زیرا چنین کسی که سهل بن حسین نام داشته باشد در شعر فارسی آنهم در قرن چهارم نیست و دیگری را جز شهید این مقام نمی زیبد و شاید در نسخهٔ اصل «شهید» بوده و در نسخه برداری یا در چاپ به «سهل» تحریف کرده باشند (۳).

شهید بن حسین در شعر پارسی و تازی از معاریف زمانهٔ خویش بوده و مخصوصاً در شعر پارسی از بزرگانست و شعر تازی او نیز تا درجه‌ای معروف بوده و برخی از آن در لباب الالباب محمد عوفی و بعضی دیگر در «کتاب الظرفا» تألیف ابومحمد کافی زوزنی درجست (٤) و وی بسال ۳۲۵ (۵) رحلت کرده است، یعنی چهار سال پیش از فرمان یافتن رودکی.

۲ ـ فرالاوی

رودکی گفته است:

شاعر شهید و شهره فرالاوی — وین دیگران بجمله همه راوی

ابوعبدالله محمد بن موسی فرالاوی از مشاهیر شعرای زمان خویش واز بزرگان قرن چهارم ایران بوده و بپارسی شعر بسیار داشته که جز ابیاتی پراگنده که در فرهنگها بشاهد لغات ضبط کرده اند دیگر چیزی ازو بجا نمانده و از احوال وی نیز اطلاعی بیش ازین نیست.

۳ ـ مرادی

رودکی را قطعه‌ایست در مرثیت مرادی. ابوالحسین محمد مرادی نیز از بزرگان آن زمانه بوده است و در یتیمة الدهر ثعالبی ترجمهٔ حالی ازوهست (٦):

---

۱ ـ حواشی مرحوم محمد قزوینی بر چهار مقالهٔ نظامی عروضی چاپ اوقاف گیب ۱۳۲۷ ـ ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸

۲ ـ یتیمة الدهر چاپ دمشق ـ ج ٤ ـ ص ۲۱

۳ ـ حواشی مرحوم محمد قزوینی بر چهار مقالهٔ نظامی ـ ص ۱۲۸.

٤ ـ رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۲۲۱ ـ ۱۲۳۳.

۵ ـ کتاب شاهد صادق تألیف صادق بن صالح اصفهانی نسخهٔ مدرسهٔ ناصری طهران ـ فصل تاریخ وقایع سال ۳۲۵.

٦ ـ چاپ دمشق ـ ج ٤ ـ ص ۱۲ ـ ۱۳.

« ابوالحسین محمدبن محمد مرادی ، شاعری بخارایی بود و او را شعر بسیارست مدون واز اخبارمشهور اوآنست که سعید نصر بن احمد روزی بچوگان بازی سوارشد ، باران آمد وزمین را نمناك کرد وچون کارش گذشت و بخانه روی آورد مرادی نزد وی رفت و گفت :

اشهد ان الامیر نصرا — یخدمه الغیث و السحاب
رش تراب الطریق کی لا — یؤذیه فی الموکب التراب
لا زال یبقی له ثلاث — العزوالملك والشباب (۱)

پس امیروی راسیصد هزاردرهم فرمود و گفت اگرمی‌فزودی من‌نیز ترامی‌فزودم، برای کاری که داشت بنشابور اندرشد و ازمردم آنجا بی اعتنایی دید و چون محتضر شد جیهانی (۲) جامهایی برای کفن وی فرستاد و بهوش آمد و گفت :

کسانی بنو جیهان (۳) حیا و میتا — فاحییت آثارا لهم آخر الزمن
فاول بر منهم کان خلعة — و آخر بر منهم صارلی کفن (٤)

پس ساعتی در اغماء بود وسپس بهوش آمد و گفت :

عاش المرادی لاضیافه — فصار ضیفا لاله السما
و الله اولی تبری (؟) ضیفه — فلیدع الباکی علیه‌البکا (٥)

پس چون چراغی گشت که خاموش گردد...»

مرادی بجزشعرتازی شعر پارسی نیز سروده است چه در کتاب معیارالاشعار (٦) درفصل دوم درتغییر برزیادت مسطورست:« بعضی دراول مصرع دویم هم گفته‌اند چنانکه مرادی میگوید :

از حشم و گنج چه فریـاد و سود — [که] تامرگ کندبرسرتوتاختن»

ازشعرتازی اوچند قطعه مانده است که ثعالبی در یتیمةالدهرضبط کرده و بجزآن دو بیت دیگرهست که کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی شاعربزرگ قرن هفتم در قطعه‌ای که آغاز آن بدین بیتست :

زهی حری که ثابت کرد جودت — بر ارباب هنر دست ایادی

---

۱ - یعنی شهادت‌دهم که باران وابرخدمت گزاران امیرنصرند. خاك راه را نمناك‌کردند تا خاك موکب وی راآسیب نرساند. جاودان او را سه چیز بماناد : عزت وشهریاری و جوانی .

۲ – دراصل « جبهانی » ولی واضحست که خطاست .

۳ – دراصل « جیهان» .

٤– یعنی پسران‌جیهان مرا زنده ومرده جامه بوشانیدند ومن آثار ایشان رادرآخرالزمان زنده‌گردانیدم. نخستین نیکویی ایشان مرا خلعتی وآخرین‌نیکویی ایشان مرا کفنی بود .

٥ ـ یعنی مرادی بهرمیهمانان خویش زیست ، پس میهمان خدای آسمان شد. خدا پذیرایی مهمان خویش را سزاوارترست، پس گریندگان را بایدکه بروی نگریند.

٦ – چاپ طهران – ص ۱٥۳ .

تضمین کرده است و گوید :

درین معنی که افتادست ما را / دو بیت آمد بخاطر از مرادی

و اخوان حسبتهم دروعا / فکانوا ها و لکن للاعادی

و حسبتهم سهام صایبات / فکانوا ها ولکن فی فؤادی (۱)



نظامی عروضی درچهارمقاله در مقالت دوم که اسامی شعرای سلف را می شمرد سلسلهٔ شعرای آل سامان را که معاصرین رودکی بوده‌اند چنین نام می‌برد: « ابوعبدالله جعفر بن محمد الرودکی وابوالعباس الربنجنی وابوالمثل بخاری وابواسحق جویباری و ابوالحسن اغجی وطحاوی وخبازی نیشابوری وابوالحسن الکسایی » .

۴ـ ابوالعباس ربنجنی

ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی از مردم ربنجن بوده است که یکی از شهر های سمرقند بود واین کلمه‌را یاقوت درمعجم‌البلدان (۲) بخطا ربیخن ونسبت بدآنرا مؤلف مجمع الفصحا (۳) بخطا زنجی ضبط کرده است . ترجمهٔ حال کاملی ازین ابوالعباس بدست نیست همینقدرمعلومست که وی تا سال ۳۳۱ یعنی دوسال پس ازمرگ رودکی زنده بوده زیرا قطعه شعری ازومانده است در رحلت نصر بن احمد ونشستن پسرش نوح بن نصر بسال ۳۳۱ که درتاریخ بیهقی ثبت آمده (٤) وبیتی بمناسبت مقام تاریخ برپایان آن افزوده و ازین قرار وی تا دو سال پس از رودکی قطعاً زنده بوده واز اقران ومعاصرین وی بشمار تواند آمد. مقدار کثیری ازاشعار این ابوالعباس را درفرهنگهای پارسی باستشهاد لغات آورده‌اند که همه جا باسم «ابوالعباس» مطلق ضبطست و از همین جا پیداست که در زمانهای قدیم شهرت بسیار داشته وشاعری بسیارسخن بوده است (٥) .

٥ ـ ابوالمثل بخارایی

از احوال این شاعرمعروف نیز اطلاع کامل بما نرسیده همینقدرمی نویسند که وی با ابوالمؤید بلخی وسپهری بخارایی شعرای قرن چهارم کـه مداحان آل سامان بوده اند معاشرت داشته واز اشعار اونیزجزچند بیت بجا نمانده وازآن جمله است ابیاتی پراگنده که درفرهنگها بشاهدآورده‌اند (٦) .

٦ ـ ابواسحق جویباری

ابواسحق محمدبن ابراهیم بن محمد جویباری بخارایی از مردم جویبار محلی در

---

۱ ـ کلیات کمال اسمعیل اصفهانی ـ چاپ میرزا محمد ملک‌الکتاب بمبئی ـ ص ۱۷۹ .

۲ ـ چاپ مصر ـ ج ٤ ـ ص ۲۲٥ .

۳ ـ ج ۱ ـ ص ۲۳۷ و۳۸۱ .

٤ ـ چاپ کلکته ص ٤٦۸ وچاپ طهران ص ۳۸٥ وچاپ من ص ٤٥۷ .

٥ ـ رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج۳ص ۱۱۷٤ ـ ۱۱۷٥ .

٦ ـ چاپ اول این کتاب ج۳ص ۱۱٦٦ ـ ۱۱٦۹

بخارا بوده است، محمد عوفی در لباب الالباب نام وی را « ابواسحق ابراهیم بن محمد » دانسته و شاید ابواسحق را باید نسبت با براهیم داد یعنی ابواسحق پسر ابراهیم بقاعدهٔ زبان فارسی که نام پسر را باضافت بنام پدر ملحق کنند ودرین صورت نام اومحمدبن ابراهیم درستست. ازین شاعرهم ترجمهٔ حال کامل نیست همینقدرمی نویسند که ببرزیگری مشغول بود و بعبادت می پرداخت وازاشعار وی چند بیتی بیش نمانده و آن ازجمله ابیاتیست که پراکنده در فرهنگها ضبط کرده اند .

۷ ـ ابوالحسن اغجی

امیرابوالحسن علی بن الیاس بخارایی معروف باغاجی یا اغجی و این کلمه را در کتب فارسی اغاجی وآغاجی وآغاچی وآغچی واغجی و اغاچی وآغجی و آغچی وحتی بخطا اعاجی هم ضبط کرده اند و صاحب مجمع الفصحا تحریفی دیگر روا داشته یك جا آغاجی بخارائی (۱) وجای دیگر ابوالحسن اعجمی (۲) کرده ودو نفر دانسته است ، ظاهراً این کلمهٔ ترکی آغاچی و بمعنی رئیس غلامان پادشاه باشد که وسیلهٔ رسانیدن مطلب و رسایل پادشاهانست باعیان دولت چنانکه در تاریخ بیهقی کراراً بـاین معنی آمده و ظاهراً یکی ازمصطلحات بسیارمتد اول دربار ایران درقرن چهارم و پنجم بوده است .
این ابوالحسن اغاجی از امرای دربار سامانیان بود و با نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی که از ۳۶۶ تا۳۸۷ شهریاری کرد معاصر بود . پس قطعاً در جلوس این پادشاه بسال ۳۶۶ زنده بوده و ۳۷ سال پس از رحلت رودکی هم زیسته است ، البته بعید نیست که با رودکی معاصر بوده باشد ولی پیداست که در زمان پیری رودکی اوجوان بوده است و از همسالان وی نبوده واز اقران او بوده است . تذکره نویسان در حق وی قایل شده اند که در زمان سامانیان حکمرانی و امارت کرمان داشت ولی در کتب تاریخ چنین امیری مر کرمان را نـام نبرده اند وظن غالب آنست که وی را که ابوالحسن علی بن الیاس نام داشته با ابوعلی محمدبن الیاس سغدی سمرقندی که درسال ۳۱۵ بر کرمان استیلا یافت (۳) و از سرهنگان آل سامان بود (٤) اشتباه کرده اند زیرا که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نام ابوعلی محمدبن الیاس را بخطا علی بن الیاس ضبط کرده وتذکره نویسان این اسم محرف را ابوالحسن علی بن الیاس اغجی شاعر دانسته اند که درسال ۳۱۵ ظاهراً جوانی نوخاسته بود زیرا که تا پنجاه ویك سال پس ازآن آثار او پیداست و بهمین جهة او را امیر کرمان دانستن خطای محضست و نیز درحق وی نوشته اند که دقیقی او را مدایح بسیار گفته است وآن هم بعید می نماید چه در اشعار دقیقی آنچه مانده است مدیحه ای بنام او نیست وانگهی دقیقی در دربارچغانیان بوده است و بعید مینماید که شاعر دربارچغانیان یکی از امرای دربارسامانیان را ستاییده باشد. ظاهراً این امیر

---

۱ ـ در مقدمهٔ کتاب ص ٥

۲ ـ درمقدمهٔ کتاب ص ٥ ودرمتن ص ۲۳۷

۳ ـ تاریخ کرمان تألیف احمد علیخان کرمانی نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده ص ٤٦ ـ٤٧ .

٤ ـ عقد العلی فی موقف الاعلی تألیف افضل الدین احمد بن حامد کرمانی ـ چاپ طهران ۱۲۹۳ ـ ورق ـ ٤٧ـ٤٨ و چاپ آقای علیمحمد عامری ـ طهران ۱۳۱۱ ـص٦٦ـ٦٧

ابوالحسن اغجی مردی شجاع وشیرین سخن بوده است وشعر پارسی و تازی را هر دو نیکومی سروده چنانکه ابومنصور ثعالبی در کتاب « تتمة الیتیمه» که ذیل« یتیمة الدهر » خود نوشته است ترجمه حالی ازو بمیان آورده و گوید : «معروف ترین شعرای پارسی بود ودیوانش درخراسان متد اولست» (۱) اما ازشعر پارسی ابوالحسن اغجی نیزجزچند بیتی نمانده واز آن جمله است ابیاتی پراگنده درفرهنگ ها (۲) .

درین که ضبط درست این کلمه آغاچیست که ممکنست در حال تخفیف آغچی‌هم گفته باشند شکی نیست . این کلمهٔ آغاچی مرکبست ازدوجزء ترکی « آغا» و «چی» علامت نسبت که‌در پاره‌ای‌از نسخه‌ها چنانکه گذشت باشکال‌مختلف تحریف کرده‌اند وبزبان ترکی رئیس غلامان‌معنی‌میدهد . درکتاب المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم این‌کلمه « آغچی» آمده است . در فرهنگها که برخی از اشعار این شاعر معروف را شاهد لغات مهجور آورده‌اند گاهی نام اورا « آغاجی» و گاهی «ابوعلی الیاس» نوشته‌اند. درترجمان‌البلاغه که نسخهٔ بسیار منقحی ازآن مانده است‌یك جا «اعاجی»جای دیگر «ابوالحسن اغاچی» جای‌دیگر «ابوالحسن اغاچی» وبازجای دیگر «ابوالحسن اغاچی» نوشته‌شده است . در بسیاری ازجاهای این نسخه کاتب مدروی الف ممدود اول‌کلمه رانگذاشته و ترك کرده است . درمورد اول هم پیداست که گذاشتن نقطهٔ روی غین رافراموش کرده است وقطعاً درست‌ترین ضبط این‌کلمه با الف ممدود وغینست . بگمانم این امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاچی بخارایی (بخاری) که در دربار سامانیان پایگاه بسیار بلندی داشته و از امیران بشمار میرفته است برادر امیر ابوعلی محمدبن الیاس بوده است که از ۳۲۲ تا ۳۵٦ ازجانب سامانیان حکمرانی کرمان را داشته ودر ۳۵۷ درگذشته است ، زیراکه الیاس نام بسیار رایجی نیست که دریك دوره نام پدردو تن ازامیران در یك دربار بوده باشد وانگهی این که هردو امیر دربار سامانی بوده‌اند و هردو مقام بلند داشته‌اند این حدس را بیشتر نیرو می‌دهد . اگر وی برادر امیر ابوعلی محمدبن الیاس بوده باشد پدرش الیاس پسر اسحق‌بن احمدبن‌اسدبن سامان خداه ازامیران معروف خاندان‌سامانی وپسرششم احمدبن اسدبن‌سامان خداه وبرادر امیر اسمعیل‌بن احمد امیر بزرگ سامانی مؤسس‌این سلسله بوده است . پس الیاس برادرزادهٔ امیراسمعیل‌وپسرعم احمدبن اسمعیل وپسر عم پدر نصربن احمد بوده است و دو پسر وی ابوعلی محمد و ابوالحسن علی آغاچی عم زادگان نصربن احمد بوده‌اند وبهمین جهت در دربار وی‌مقام مهم داشته‌اند . قرینهٔ دیگر اینست که در خاندان سامانی نام الیاس از نامهای رایج بوده و سه تن از امیران این خاندان این نام را داشته‌اند : یکی الیاس‌بن اسد بن سامان خداه ، دیگر الیاس بن نصربن احمد بن اسد بن سامان خداه و سومی الیاس بن اسحق بن احمد بن اسدبن سامان خداه پدراین دوبرادر ابوعلی‌محمدوابوالحسن علی‌آغاچی. چنان می نماید

۱ - حواشی‌مرحوم محمد قزوینی برچهارمقالهٔ نظامی ص ۱۲۹-۱۳۰ .

۲ - رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج۳ص ۱۱٦۹ - ۱۱۷۳ .

که برادر دیگر ابوعلی محمد از ابوالحسن علی آغاچی مهتر بوده، زیراکه کار مهم‌تر ومستقل‌تر ازو داشته واز جانب سامانیان حکمران کرمان شده است (۱).

ظاهراً امیرابوعلی محمدبن الیاس پیش‌ازآنکه بحکمرانی کرمان برسد سپهسالار نیشابور بوده است زیراکه امام غزالی در نصیحة‌الملوك (۲) چنین آورده است:

«نقلست که ابوعلی‌دقاق (۳) بنزدیك ابوعلی‌الیاس آمد که سپهسالار نشابور بودو ابوعلی‌الیاس سخت فاضل بود و پیش ابوعلی دقاق بنشست بدو زانو و او راگفت: مرا پندی ده. ابوعلی دقاق او راگفت: ای امیر، مسأله‌ای پرسمت، بی نفاق جواب دهی؟ گفت: دهم. گفت: مرا بگوی که زردوست‌تر داری یا خصم؟ گفت: زر را دوست تر دارم. گفت: چگونه است که آنچه دوست‌ترداری این‌جا همی بگذاری وآنچه دوست‌تر نداری و آن خصمست باخویشتن بری؟ امیر راآب در چشم آمد وگفت: پندی دادی که همه پند وحکمت اندرین سخن درجست ...»

۸ـ طخاری (طحاوی)

اسم این شاعر بدوصورت ضبط شده‌است: درچهارمقاله چنانکه گذشت ودرفرهنگ اسدی(٤) «طحاوی»ودرمجمع الفصحا دردو موضع«طخاری» (٥) ودرنسخهٔ کامل‌فرهنگ سروری (٦) نیز «طخاری» ثبت آمده، قطعاً شکل دوم اصحست زیرا که «طخاران» ناحیتی بوده است درخراسان وظاهراً از توابع مرو (۷) ونیز تخارستان ایالت معروف خراسان رادر کتابهای‌عرب«طخارستان» نیزضبط‌کرده اند(۸) والبته«طخاری» نسبتست بطخاران یاطخارستان ولی «طحاوی» مناسبت بانام شاعری پارسی زبان ندارد زیراکه طحاوی نسبتست بسوی طحا درشمال مصر صعید ودرمغرب نیل (۹) و هیچ جهة نیست که شاعری پارسی زبان‌آنهم دردربارپادشاهان سامانی که مهد ایرانیان وزبان پارسی‌بوده است از مردم مصر بوده باشد وبهمین‌جهة اسم ونسبت این شاعر قطعاً طخاری بوده ودر چهارمقاله وفرهنگ‌اسدی شاید درنسخه برداری تحریفی رفته باشد. ازین طخاری‌شاعر

۱- رجوع کنید بکتاب‌لباب‌الالباب چاپ‌من طهران ۱۳۳۵ ص ۳۲ - ۳۳، ٥٦٨، ٦٢٣- ٦٢٤ ونسب نامهٔ میان صحایف ٦٢٤-٦٢٥

۲- چاپ طهران ۱۳۱٥- ۱۳۱۷ ص ٤٦ - ٤٧

۳- ابوعلی حسن‌بن محمد دقاق ازبزرگان مشایخ تصوف درگذشته در٤٠٦

٤- نسخهٔ خطی سال ۸۷۷ که در ذکر مآخذ این کتاب در مقدمهٔ چاپ اول بدان اشارت رفته‌است در ذیل‌لغت «نهازید».

٥- یکجا درمقدمهٔ ص ٥ وجای دیگر درذیل ترجمهٔ رودکی ص ۲۳۷

٦- نسخهٔ متعلق بمرحوم چایکین که در ذکر مآخذ این کتاب درمقدمهٔ چاپ اول بدان اشاره رفته ونسخهٔ دیگر خطی متعلق بنگارنده در لغت «نهازید».

۷- معجم‌البلدان یاقوت چاپ مصر - ج ٦ -ص ۳۱.

۸- معجم‌البلدان ج ٦ - ص ۳۱.

۹- کتاب الامراء والقضاة تألیف ابی عمرمحمدبن یوسف بن یعقوب الکندی - چاپ‌اوقاف گیب ۱۹۱۲ - ص ١٦٩ و ۱۹۲ ومعجم‌البلدان ج ٦ - ص ۳۰ و۳۱

چیزی نمانده است جزدو بیت که درفرهنگ اسدی باسم طحاوی ثبت آمده ولی درفرهنگ سروری صریحاً بنام طخاریست و آن اینست :

لبت گویی که نیم کفته گلست (۱)   مـی نوش اندرو (۲) نهفتستی
زلف گویـی ز لب نهازیده (۳)   بگلـه سوی چشم رفتستی

واز سبك این دو بیت پیداست که طخاری گویندهٔ آن قطعاً از شعرای قرن چهارم و از اقران رودکی بوده است .

۹ـ خبازی نیشابوری

ازین شاعر نیز ترجمهٔ حالی در میان نیست، فقط مؤلف مجمع الفصحا رحلت او را بسال ۳٤۲ آورده و آنهم معلوم نیست از کدام مأخذست . اگر چنین باشد او تا سیزده سال پس از رودکی بوده است (٤) .

۱۰ـ ابوالحسن کسایی

مجدالدین ابوالحسن کسایی از معاریف شعرای اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم واز بزرگان زبان پارسی بود . وی روز چهارشنبهٔ ۲۷ شوال سال ۳٤۱ در مرو ولادت یافته است چنانکه در مطلع قصیده‌ای گوید :

بسیصد وچهل ویك رسید نوبت سال   چهار شنبهٔ سه روز مانده از شوال
بیآمدم بجهان تا چه گویم و چه کنم؟   سرود گویم وشادی کنم بنعمت‌ومال

ازین قراروی دوازده سال پس‌ازرحلت رودکی بدین‌عالم آمده است وممکن‌نیست که‌بارودکی معاصر بوده باشد وشاید مقصود نظامی عروضی هم ازینکه نام وی را با شعرای معاصر رودکی آورده این نیست که وی نیزدر آن سلك بوده است بلکه‌خواسته او را در سلك شعرای آل سامان بشمارد و قطعیست که اوایل عمر او با اواخر دولت آل‌سامان‌قرین بوده و وی را خاتم شعرای این خاندان باید شمرد (۵) .



مؤلف‌مجمع الفصحادرحق‌رودکی می نگارد : «هم‌ازشعرائی که‌در زمان وی معاصر آل‌سامان بوده‌اند ابوالعباس‌الزنجی وابوالمثل بخارائی وابواسحق جویباری وطخاری وکسائی ودقیقی وخبازی نشابوری وابوالحسن اعجمی ودیگرانند وآل سامان بسیارشعر دوست بوده‌اند و شعرا را تربیت نموده‌اند ... »

مؤلف مزبور بعبارات چهار مقاله چیزی نمی‌افزاید جز اسم دقیقی و جـز آنکه

۱ــ در فرهنگ سروری «کلیست» .
۲ــ در فرهنگ سروری «اندرآن».
۳ــ در فرهنگ سروری «نهازیدست» .
٤ــ رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۳۰۲
۵ــ رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۹۷ - ۱۲۱۷

«ابوالعباس ربنجنی» را به «ابوالعباس زنجی» و «ابوالحسن اغجی» را به «ابوالحسن اعجمی» تحریف کرده است، چنانکه گذشت.

۱۱- دقیقی

اما دقیقی را نیز نتوان معاصر رودکی شمرد، اگر چه رحلت این شاعر بزرگ آخر قرن چهارم معلوم نیست ولی چون او را مداح ومعاصر نوح بن نصر (۳۳۱ - ۳۴۳) و پسرش عبدالملك بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰) ومنصور بن عبدالملك (۳۵۰ - ۳۶۶) ونوح ابن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷) دانسته‌اند و مسلمست که از سال ۳۴۳ زمان رحلت نوح بن نصر تا سال ۳۶۶ زمان جلوس نوح بن منصور مدت ۲۳ سال لااقل شاعری کرده است، در صورتیکه فقط سال رحلت نوح بن نصر و سال جلوس نوح بن منصور رادر یافته باشد، بعید نمی نماید که معاصر با رودکی بوده باشد و احتمال نزدیك بیقینست که وی بلافاصله پس از رودکی آمده چنانکه در کتب فارسی معمولست او را جانشین رودکی میشمارند ورودکی را سلف وی میدانند وهمیشه نام رودکی بر اسم او مقدمست و اگر هم در سال ۳۳۱ در زمان جلوس نوح بن نصر بشاعری آغاز کرده باشد باز دو سال پس از رحلت رودکیست وچون صریحاً در کتب فارسی مرگ او را در جوانی ذکر کرده‌اند بدیهیست که در زمان ولادت بشاعری آغاز نکرده ولااقل ده پانزده سال پس از مرگ رودکی آغاز شاعری او بوده است، چه اگر در زمان رودکی شاعری میبود در دم مرگ نزدیك پنجاه سال میداشت و نمینوشتند که جوان کشته شده است. پس اگر مدتی از عمر دقیقی با زمان رودکی قرین بوده باشد دورهٔ خرد سالیست و البته کودك خرد سال را نتوان گفت که با شاعری معروف و کهن سال معاصر بوده باشد (۱).



مولف تذکرهٔ هفت اقلیم گوید: «چون نوبت بآل سامان رسید... قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده... و ازشعرای آل سامان دیگری شیخ ابوالحسن شهیدست وایضاً ابو عبدالله محمد بن موسی الفرالاوی وشیخ ابو عباس وشیخ ابو زراعه معمرالجرجانی و ابوالمظفر النصیر بن محمد النیشابوری و محمد بن عبدالله الجنیدی و ابو منصور عمارة ابن محمدالمروزی ودقیقی ...»

این گفتهٔ مؤلف هفت اقلیم باعث شده است که ابو زرعه گرگانی و استغنایی نیشابوری ومحمد جنیدی وعمارهٔ مروزی را نیز با رودکی معاصر دانسته‌اند.

۱۲- ابو زرعهٔ گرگانی

عصر زندگی ابوزرعه معمر یا معمری گرگانی که در کتابها تقریباًهمه‌جا کنیهٔ اورا بخطا «ابوذراعه» و«ابوزراعه» نوشته‌اند وترجمهٔ حال اومعلوم نیست ولی‌اورا ابیاتیست که درحق‌رودکی سروده است:

اگر بدولت با رودکی نمی‌مانم / عجب مکن،سخن ازرودکی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را / ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزاریك زآن کو یافت ازعطای ملوك / بمن دهی، سخن آید هزار چندانم

۱- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۲۶۱ - ۱۲۹۳

وگویند امیر خراسان وی را پرسید که چون رودکی شعر توانی گفت؟ او در پاسخ این ابیات بسرود. از همین جا پیداست که وی پس از رودکی آمده زیرا که اگر رودکی زنده میبود ازو در نمیخواستند که چون‌رودکی شعر گوید وشاید کسی ازوشعری نمیخواست زیرا جایی که رودکی باشد شاعران دگـر بکار نیایند وانگهی پیداست این اشعار در زمانی سروده شده که رودکی در اواخر عمر چنانکه پس‌ازین بیآید کور شده و زمانه دورهٔ شاعری او را در نوردیده بود، چه رودکی فقط در اواخر عمر نابینا شده است وپیداست کسی که از نابینایی وی یاد میکند کسیست که پس ازمرگ اوآمده است واینکه امیر خراسان وی را گفته ومراد ازامیر خراسان یکی از شهریاران آل‌سامانست این نیز دلیل نیست که ابو زرعه معاصر با رودکی بوده باشد چه این سلسله تـا ۳۸۹ یعنی تا شست سال پس از رودکی نیز شهریاری کرده‌اند وظن غالب آنست که این ابو زرعهٔ گرگانی پس از رودکی آمده واز شعرای اواخر قرن چهارم و اواخر دولت سامانیانست وبا رودکی در یك زمان نزیسته است (۱). کینهٔ این شاعر را همه جا ابو زراعه و گاهی ابو ذراعه نوشته‌اند وُهر دو نادرستست زیرا کنیهٔ رایج زبان تازی ابو زرعه است نه ابوزراعه وابو ذراعه.

۱۳ـ استغنایی نیشابوری

اما ابوالمظفر نصر بن محمد استغنایی نیشابوری که مؤلف هفت اقلیم بخطا نام او را ابوالمظفر نصیر ضبط کرده نیز از شعراییست که ترجمهٔ حـال او در میان نیست. همینقدر پیداست که از معاصران آل سامان وآل بویه بوده است. جلوس آل بویـه بر تخت شاهی در سال ۳۲۲ بود که هفت سال پیش از رحلت رودکی باشد واگر استغنایی در همین سال بمداحی آل بویه پرداخته باشد بدایت شاعری او با اواخر عمر رودکـی قرین بوده است ووی را نیز نتوان در سلك معاصران واقران شاعر مشهور دربار نصر ابن احمد آورد (۲).

۱۴ـ ابو عبدالله جنیدی

ابو عبدالله محمد بن عبدالله جنیدی، محمد عوفی در لباب الالباب (۳) گوید که ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة‌الدهر وی را جزو شعرای صاحب بن عباد آورده است ولی درچاپ‌دمشق از کتاب‌یتیمة‌الدهر ثعالبی بهیچوجه نام ازچنین کسی نیست وشایدازچاپ کتاب افتاده باشد یا اینکه دراسم اودر لباب‌الالباب ویا یتیمة‌الدهر تحریفی رفته باشد. در هرصورت اگر وی جزو شعرای صاحب اسمعیل بن عباد وزیر معروف آل بویه بوده باشد از شعرای اواسط قرن چهارمست و باید در سلك شعرای آل بویه شمرده شود و چون ممدوح وی صاحب بن عبادبسال ۳۸۵ درگذشته است وی‌نیز در همان اوان‌میزیسته

۱ـ رجوع‌کنید بچاپ اول این‌کتاب ج ۳ ص ۱۱۴۰

۲ـ رجوع‌کنید بهمان چاپ ج ۳ ص ۱۳۰۲

۳ـ چاپ لندن ـ ج ۲ـ ص۲۳ ـ ۲۴ وچاپ من ص ۲۶۱

وقسمتی از اوایل عمر وی با اواخر عمر رودکی مقارن بوده است واگر پس از سال ۳۸۵ یعنی سال مرگ صاحب بن عباد نیز زنده مانده باشد تا پنجاه وشش سال بعد از مرگ رودکی بوده است و قطعاً اوایل زندگی او با اواخر عمر رودکی مصادف شده است ودر هر صورت بعیدست که معاصر با رودکی بوده باشد .

۱۵ـ عمارهٔ مروزی

ابو منصور عمارة بن محمد مروزی، از احوالش اطلاعی بدرستی نیست، بعضی وی را از شعرای آل سامان وبرخی او را معاصر با یمین الدوله محمود غزنوی دانسته‌اند که بسال ۳۸۷ بتخت نشسته است . مؤلف مجمع الفصحاء رحلت او را بسال ۳۶۰ میداند و اگر چنین باشد سی ویك سال پس از فرمان یافتن رودکی هم زنده بوده و البته فقط جوانی وی با اواخر عمر رودکی مقارن شده‌است . چیزی که مسلمست اینست که حتماً در زمان حیوة ابو سعید ابوالخیر عارف معروف قرن چهارم وپنجم که در ۳۵۷ متولد شده ودر شب جمعهٔ چهارم شعبان ٤٤٠ در گذشته است مرده بود و مدتی از مرگ وی گذشته بود چنانکه ابو سعید ابوالخیر بزیارت خاك وی رفته است ، زیرا که بیتی ازو از قوالی شنیده ووی را بوجد ونشاط آورده بود (۱) ونیز یقینست که وی تا زمان یمین الدوله محمود غزنوی زنده بوده است (۲) و بسیار بعیدست که معاصر با رودکی بوده باشد (۳) .

۱۶ـ رابعهٔ دختر کعب

این شاعرهٔ معروف دورهٔ سامانیان را که نخستین زنیست که شعر بزبان دری ازو بما رسیده است تذکره نویسان معاصر با رودکی ندانسته‌اند اما فریدالدین عطار نیشابوری عارف بزرگ در الهی نامه (٤) داستان مفصل بسیار شورانگیزی دربارهٔ وی دارد ودر آن اشاره بروابط او با رودکی کرده است . این داستان بدینگونه است :

حکایت امیر بلخ وعاشق شدن دختر او

امیری سخت عالی رای بودی — که در سرحد بلخش جای بودی
بعدل و داد امیری پاك دین بود — که حد او فلك را در زمین بود
بمردی و بلشکر صعب بودی — بنام آن کعبهٔ دین کعب بودی
زرایش فیض و فرشمس و قمر را — ز جودش نام ونان اهل هنر را
ز عدلش میش و گرگ اندر حوالی — بهم گرگ آشتی کردند حالی

۱ـ اسرارالتوحید فی مقامات ابی السعید ـ چاپ پترزبورگ ص ۳۵۰ وچاپ مرحوم بهمنیار طهران ۱۳۱۳ ص ۲۲۲ وچاپ آقای دکتر ذبیح‌الله صفا طهران ۱۳۳۲ ص ۲۸۰ .

۲ـ رجوع شود بمقالهٔ مرحوم عباس اقبال بعنوان «عمارهٔ مروزی» در شمارهٔ اول مجله شرق ـ طهران ـ دیماه ۱۳۰۹ ص ۸-۱۵

۳ـ رجوع شود بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۸۷ ـ ۱۱۹۷

٤ـ چاپ استانبول ۱۹٤۰ ص ۳۳۰ ـ ۳۵۲

ز سهمش آب دریاها پر از جوش / شدی چون آتش اندرسنگ خاموش
ز زحمت، گر کهن بودی جهانی / ز خاطر محو کردی در زمانی
ز قهرش آتش ارافسرده بودی / چو انگشتی شدی اندر کبودی
ز جاه او بلندی مانده در چاه / چه‌می گویم؟ جهت گم گشت از آن جاه
ز حلمش کوه بر جای ایستاده / زمین بـر خاك روبی اوفتاده
ز خشمش رفته آتش با دلی تنگ / ولیکن چشم پرنم در دل سنگ
ز تابش برده خورشید فلك نور / جهان را روشنی بخشیده از دور
ز جودش بحروکان تشویرخورده / گهر در صلب بحروکان فسرده
ز لطفش برگ گل دریوزه کرده / ولیك از شرم او در زیر پرده
ز خلقش مشك در دنیی دمیده / ز دنیی نیز بر عقبی رسیده
امیر نیك دل را یك پسر بود / که درخوبی بعالم در، سمر بود
رخ چون آفتابی آن پسر داشت / که کمتر بنده پیش خود قمرداشت
نهاده نام حارث شاه او را / کمر بسته چو جوزا ماه او را
یکی دختر بپرده بود نیزش / که چون‌جان بود شیرین و عزیزش
بنام آن سیم بر زین‌العرب بود / دل آشوبی و دلبندی عجب بود
جمالش ملك خوبی درجهان داشت / بخوبی در جهان آن بودکان داشت
خرد در عشق او دیوانه بودی / بخوبی در جهان افسانه بودی
کسی کو نام او بردی بجایی / شدی هر ذره‌ای یوسف نمایی
مه نو چون بدیدی ز آسمانش / زدی چون مشك زانو هر زمانش
اگر پیشانیش رضوان بدیدی / بهشت عدن را بـی شان بدیدی
سر زلفش چو در خاك اوفتادی / ازو پیچی در افلاك اوفتادی
دو نرگس‌داشت، نرگسدان‌زبادام / چو دو جادو دوزنگی بچه در دام
دو زنگی بچه، هر یك باکمانی / بتیر انداختن هر جا که جانی
چو تیر غمزهٔ او زه بره کرد / دل عشاق را آماجگه کرد
شکر از لعل او طعمی دگرداشت / که لعلش زهر دارو درشکرداشت
دهانش درج مروارید تر بود / که هریك گوهری ترزان دگر بود
چوسی دندان او مرجان نمودی / نثار او شدی، هرجان که بودی
لب لعلش، که جام گوهری بود / شرابش از زلال کوثری بود
فلك گرگوی سیمینش ندیدی / چو گویی بی سروبن کی دویدی؟
جمالش را صفت گفتن محالست / که ازمن آن صفت کردن خیالست
بلطف طبع او مردم نبودی / که هرچیزی که از مردم شنودی،
همه در نظم آوردی بیك دم / بپیوستی چو مروارید در هم
چنان درشعر گفتن خوش زبان بود / که گویی از لبش طعمی در آن بود
پدر پیوسته دل در کار او داشت / بدلداری بسی تیمار او داشت

چووقت مرگ پیش آمد پدر را
بپیش خویش بنشاند آن پسر را

بدو بسپرد دختر را که : زنهار
ز من بپذیرش و تیمار می‌دار

زهر و جهی که باید ساخت کارش
بساز و تازه گردان روزگارش

که از من خواستندش نامداران
بسی گردن کشان و شهریاران

ندادم من بکس ، گرتو توانی
که شایسته کسی یابی ، تودانی

گواه این سخن کردم خدارا
بشولیده مگردان کار ما را

چو هر نوعی سخن پیش پسر گفت
پذیرفت آن پسر ، هرچش پدر گفت

بآخرجان شیرین زو جدا شد
ندانم تا چرا آمد ؟ چراشد ؟

بسی زیر و زبر آمد چو افلاك
که تاپای وسرش افگند در خاك

کمان حق ببازوی بشر نیست
کزین آمد شدن کس راخبر نیست

که می‌داند که بودن تابکی داشت ؟
کسی کآمد چرا رفتن زپی داشت ؟

پدر چون شد بایوان الهی
پسر بنشست در ایوان شاهی

بعدل وداد کردن در جهان تافت
جهان از وی دم نوشیروان یافت

رعیت را و لشکر را درم داد
بسی سالار را کوس و علم داد

بسی سودا زهر مغزی برون کرد
بسی بیداد گر را سرنگون کرد

بخوبی و بناز و نیك نامی
چوجان‌می‌داشت خواهررا گرامی

کنون بشنو که: این گردنده پرگار
ز بهر او چه بازی کرد بر کار

غلامی بود حارث رایگانه
که او بودی نگهدار خزانه

بنام آن ماه وش بکتاش بودی
ندانم تا کسی همتاش بودی

بخوبی در جهان اعجوبه ای بود
غم عشقش عجب منصوبه ای بود !

مثل بودی بزیبایی جمالش
همه عالم طلب گار وصالش

اگر عکس رخش گشتی پدیدار
بجنبش آمدی صورت ز دیوار

چو زلف هندوش در کین نشستی
چو جعد زنگیان در چین نشستی

چوزلفش‌سرکشان رابنده میداشت
چنان نقدی زپس افگنده میداشت

چو دو ابروش پیوسته به آمد
کمانی بود کاول در زه آمد

غنیمی چرب ، چشم او ازان بود
که با بادام نقدش در میان بود

صف مژگانش صف کردی شکسته
بزخم تیر باران از دو رسته

دهانی داشت همچون لعل سفته
درو سی دُر نا سفته نهفته

یکی گر سفته شد لعل دهانش
نبود آن جز بالماس زبانش

لبش خط داده عمر جاودان را
که آن لب بود آب خضر جان را

ز دندانش توان کردن روایت
که در یك میم‌دارد سی دوآیت

چو یوسف بود ، گویی ، درنکویی
خود ازگوی زنخدانش‌چه گویی؟

زگویش تا بکی بی هوش باشم ؟
چو در گوی‌آمدم خاموش باشم

بپیش قصر باغی بود عالی
بهشتی نقد او را در حوالی

همه شب می نخفت از عشق بلبل
طریق خارکن می گفت با گل

گل از غنچه بصد غنج و بصد ناز
شکر خنده بسی می کرد آغاز

چنان آمد که طفلی مانده در خون
گل سرخ از قماط سبز بیرون

صبا همچون زلیخا در دویده
چو یوسف گل ازو دامن دریده

چو باد خضر بر صحرا گذشته
خضر بگذشته ، صحرا سبز گشته

شهاب و برق را گشته سنان تیز
ز باران ابر کرده صد عنان ریز

کشیده دست بر هم سبزه زاران
ولی آن دست پر گوهر ز باران

بنفشه سر بخدمت پیش کرده
و لیکن پای بوس خویش کرده

بیك ره ارغوان آغشته در خون
بخونریز آمده بر خویش بیرون

بدست آورده نرگس جام زر را
زباران خورده شیرچون شکررا

سر لاله چو در پای اوفتاده
کلاهش با کمرجای او فتاده

هزاران یوسف از گلشن رسیده
ز کنعان بوی پیراهن شنیده

همه مرغان در افگنده خروشی
ز جانان بی نوا نامانده گوشی

بوقت صبح گاهی باد مشکین
چوسوهان کرده روی آب پرچین

مگر افراسیاب آب زره یافت ؟
که آب از باد نوروزی زره بافت

زهرسو کوثری دیگر روان بود
که آب خضر کمتر رشح آن بود

ز پیش باغ طاقی تا بکیوان
نهاده تخت حارث پیش ایوان

شه حارث چو خورشیدی خجسته
سلیمان وار در پیشان نشسته

چو جوزا در کمر دست غلامان
ببالا هر یکی سروی خرامان

ستاده ، صف زده ترکان سرکش
بخدمت کرده هریك دست در کش

ندیمان سر افراز نکو رای
بخدمت چشمها افگنده بر پای

شریفان همه عالم وضیعش
نظام عالم از رای رفیعش

ز بیداری بختش فتنه در خواب
زبیم خشمش آتش چشم پر آب

زحل کین ، مشتری‌وش، ماه طلعت
عطارد قدر و هم خورشید رفعت

مگر بر بام آمد دختر کعب
شکوه جشن در چشم آمدش صعب

چو لختی کرد هر سویی نظاره
بدید آخر رخ آن ماهپاره

چو روی و عارض بکتاش را دید
چو سروی در قبا بالاش را دید

جهان حسن وقف چهرهٔ او
همه خوبی ، چو یوسف ، بهرهٔ او

بساقی پیش شاه استاده بر جای
سر زلفش دراز افتاده بر پای

ز مستی روی چون گلنار کرده
مژه در چشم عاشق خار کرده

شکر از چشمهٔ نوشین فشانده
عرق از ماه بر پروین فشانده

گهی سر مست می دادی شرابی
گهی بنواختی خوش خوش ربابی

گهی بر داشتی چون بلبل آواز
گهی چون گل گرفتی شیوه و ناز

بدان خوبی چو دختر روی او دید
دل خود وقف یك یك موی او دید

در آمد آتشی از عشق زودش
بغارت برد کلی هرچه بودش

چنان آن آتشش درجان اثر کرد   که آن آتش تنش را بی‌خبر کرد
دلش عاشق شد وجان متهم گشت   ز سر تا پا وجود او عدم گشت
زدو نرگس‌چو ابری خون‌فشان کرد   بیك ساعت بسی توفان روان کرد
چنان بر کند عشق او ز بیخش   که کلی کرد گویی چار میخش
چنان از یك نظر در دام او شد   که شب خواب وبروز آرام اوشد
چنان بیچاره شد از چاره ساز او   که می نشناخت سر از پای باز او
همه شب خون‌فشان و نوحه‌گر بود   چوشمعش هر نفس‌سوزی دگر بود
ز بس آتش که در جان وی افتاد   چوآتش‌شد، ازآن سردر پی افتاد
علی الجمله ز دست رنج و تیمار   چنان ماهی بسالی گشت بیمار
طبیب آورد،حارث، سود کی داشت؟   که‌آن تب دردبی درمان ز پی‌داشت
چنان دردی کجا درمان پذیرد ؟   که‌جان درمان هم از جانان پذیرد
درون پرده دختر دایه‌ای داشت   که‌در حیلت گری سرمایه‌ای داشت
بصدحیلت ازآن مهروی‌درخواست   که‌ای دختر، چه‌افتادت؟ بگوراست
نمی آمد مقر البته آن ماه   بآخر هم زبان بگشاد ناگاه
که: من بکتاش را دیدم فلان روز   بزلف وچهره جان سوزودل‌افروز
چو سرمستی ربابی داشت در بر   من ازوی چون ربابی دست برسر
بزخم زخمه، در راهی که‌اوخواست   مخالف را بقولی کردرگ راست
مخالف راست گر نبود بعالم   در آن پرده نسازد زیر بابم
دل من چون مخالف شدچه سازم؟   نیامد راست این پرده نوازم
کنون سر گشتهٔ آفاق گشتم   کز اهل پردهٔ عشاق گشتم
چو بشنودم ازآن سر کش سرودی   ز چشمم ساختم برپرده رودی
چنان عشقش مرابی خویش آورد   که صد ساله غمم در پیش آورد
چنان زلفش پریشان کرد حالم   که آمد ملك جمعیت زوالم
چنانم حلقهٔ زلفش کمربست   که‌دل‌خون گشت،تاهمچون‌جگربست
چنین بیمار و سرگردان از آنم   که می دانم که: قدرش می‌ندانم
بخوبی کس چو بکتاش آن ندارد   که کس زو خوب ترامکان ندارد
سخن چون میتوان زان‌سروبن گفت   چرا باید زدیگر کس سخن گفت ؟
چو پیشانی او میدان سیمست   گراززلفش کنم‌چوگان چه بیمست؟
درآن‌میدان بدان‌سرگشته‌چوگانش   بخواهم بردگویی از زنخدانش
اگر از زلف چوگان میکند او   سرم چون گوی گردان میکند او
اگر رویش بتابد آشکاره   شود هر ذره‌ای صد ماهپاره
هلال عارضش چون هاله انداخت   مه نواز غمش در ناله انداخت
چو زلفش دلربایی حلقه‌ور شد   بهریك حلقه صد جان در کمرشد
سوادی یافت مردم نرگس او   ازآن شد معتکف در مجلس او

چو تیر غمزهٔ او کارگر شد ز سهمش رمح وزوبین درکمر شد
خطی دارد بدان سی پاره دندان بخون من لبش ز آنست خندان
صدف را دید آن در یتیمش بدندان بازماند از درج سیمش
دهانش پستهٔ تنگست خندان که آن را کعبتین افتاد دندان
چو صبح از خنده آرد در تباشیر مزاج استخوان گیرد تباشیر
لبش را صد هزاران بنده بیشست که او ازآب حیوان زنده بیشست
خط سبزش محقق اوفتادست ز خط نسخ مطلق اوفتادست
جهان زیر نگین دارد لب او فلك در زیر زین سی کوکب او
ز سیبش بر بهی کردم روانه ازین شکل صنوبر ناردانه
چو آزادیم ازآن سروسهی نیست بهی شد رویم وروی بهی نیست
کنون، ای دایه، برخیزو روان‌شو میان این دو دلبر در میان شو
برو، این قصه با او در میان نه اساس عشق این دو مهربان نه
بگوی این رازش وگرخشم گیرد بصد جانش دلم بر چشم گیرد
کنون بنشان بهم ماهر دو تن را کزان نبود خبر یك مرد وزن را
بگفت این و یکی نامه ادا کرد بخون دل نکو نامی رها کرد:
«الا، ای غایب حاضر، کجایی؟ بپیش من نه ای، آخر کجایی؟
دو چشمم روشنایی از تو دارد دلم نیز آشنایی از تو دارد
بیاو چشم و دل را میهمان کن وگرنه تیغ گیرو قصد جان کن
بنقد از نعمت ملـك جهانی نمی بینم کنون جز نیم جانی
چرا این نیم جان در تو نبازم؟ که بی تومن زصد جان بی‌نیازم
دلم بردی، وگر بودی هزارم نبودی جز فشاندن بر تو کارم
زتو یك لحظه دل زان برنگیرم که من هرگز دل ازجان برنگیرم
غم عشق تو در جان می نهم من سر از تو در بیابان می نهم من
چو بی رویت نه دل ماند ونه دینم چرا سر گشته میداری چنینم؟
منم بی روی تو رویی چو دینار ز عشق روی تورویی بدیوار
ترا دیدم، که همتایی ندیدم نظیرت سرو بالایـی ندیدم
اگر آیـی بدستم، باز رستم وگرنه می روم هر جاکه هستم
بهر انگشت در گیرم چراغی ترا می جویم ازهردشت و باغی
اگر پیشم چوشمع آیی پدیدار وگرنه چون چراغم مرده انگار»
نوشت این نامه و بنگاشت آنگاه یکی صورت زنقش خویش آن ماه
بدایه داد، تا دایه روان شد بر آن ماهروی مهربان شد
چونقش او بدیدو شعر برخواند زلطف طبع ونقش او عجب ماند
بیك ساعت دل از دستش برون شد چو عشق آمد دل او بحرخون شد
نهنگ عشق در حالش زبون کرد برای خود دلش دریای خون کرد

چنان بی روی او روی جهان دید — که گفتی نه زمین، نه آسمان‌دید
چو گویی بی‌سروبی پای، مضطر — کله در پای کرد و کفش برسر
بدایه گفت: برخیز، ای نکو گوی — برآن بت روو از من بدو گوی:
« ندارم دیدهٔ روی تو دیدن — ندارم صبر بی تو آرمیدن
مرا اکنون چه باید کرد بی تو؟ — که نتوان برد چندین درد بی تو
چو زلف تو دریده پرده ام من — که برروی توعشق آورده‌ام من
ازآن زلف توام زیر و زبر کرد — که با زلف تو عمرم سر بسر کرد
ترا نادیده در جان چون نشستی؟ — دلم برخاست تا در خون نشستی
چوتو در جان من پنهانی آخر — چرا تشنه بخون جانی آخر؟
چو صبحم دم مده، ای ماه، درمیغ — مکش چون‌آفتاب ازسر کشی تیغ
اگر روشن کنی چشمم بدیدار — بصد جانت توانم شد خریدار
نمیرم در غمت، ای زندگانی — اگر در یابیم، باقی تودانی »
روان شد دایه تا نزدیك آن ماه — ز عشق آن غلامش کرد آگاه
که: او از تو بسی عاشق تر افتاد — که از گرمی او آتش در افتاد
اگر گردد دلت از عشقش آگاه — دلت زو درد عشق آموزد آنگاه
دل دختر بغایت شادمان شد — زشادی اشك بر رویش روان شد
نمی دانست کاری آن دل افروز — بجز بیت وغزل گفتن، شب و روز
روان می گفت شعر و می فرستاد — بخوانده بود، گفتی،آن بر استاد
غلام آنگه بهرشعری که خواندی — شدی عاشق تر و حیران بماندی
برین‌چون مدتی بگذشت، یك روز — بدهلیزی برون شد آن دل افروز
بدیدش نا گهی بکتاش و بشناخت — که عمری‌عشق‌با نقش رخش‌باخت
گرفتش دامن و دختر بر آشفت — بر افشاندآستین، آنگه بدو گفت
که:هان!ای بی‌ادب،این‌چه‌دلیریست؟ — توروباهی، ترا چه جای شیریست؟
که باشی تو؟ که گیری دامن من — که ترسد سایه از پیرامن من
غلامش گفت: ای من خاك کویت — چو می‌داری زمن پوشیده رویت،
چرا شعرم فرستادی شب و روز؟ — دلم بردی بدان نقش دل افروز
چو در اول مرا دیوانه کردی — چرا در آخرم بیگانه کردی؟
جوابش داد آن سیمین بر آنگاه — که: یك ذره نه ای زین راز گاه
مرا در سینه کاری او فتادست — و لیکن برتو آن کارم گشادشت
چنین‌کاری چه جای صد غلامست؟ — بتو دادم برون، اینت تمامست
ترا آن بس نباشد در زمانه؟ — که تو این کار را باشی بهانه
اساس کوژ بنهادی درین راز — بشهوت بازی افتادی ازین باز
بگفت این و ز پیش او بدر شد — بصد دل آن غلامش فتنه تر شد
ز لفظ بو سعید مهنه دیدم — که او گفتست: من آنجا رسیدم

بپرسیدم ز حال دختر کعب / که عارف گشته بود او، عارفی صعب
چنین گفت او که : معلومم چنان شد / که آن شعری که بر لفظش روان شد
ز سوز عشق معشوق مجازی / بنگشاید چنان شعری ببازی
نداشت آن شعر با مخلوق کاری / که او را بود با حق روز گاری
کمالی بود در معنی تمامش / بهانه بود در راه آن غلامش
بآخر دختر عاشق در آن سوز / بزاری شعر می گفتی شب و روز
مگر می گشت روزی در چمن ها / خوشی می‌خواند این اشعار تنها :
« الا ، ای باد شبگیری ، گذر کن / ز من آن ترك یغما را خبر کن
بگو کز تشنگی آبم ببردی / ببردی آبم و خوابم ببردی »
یك سقاش بودی ، سرخ رویی / که هر وقت آبش آوردی، سبویی
بجای ترك یغما خاصه چون ماه / نهاد آن سرخ سقا را هم آنگاه
برادر را چنان در تهمت افگند / که برخواهر نظر بی‌حرمت افگند
چو القصه ازین بگذشت ماهی / در آمد حرب حارث را سپاهی
سپاهی و شمارش از عدد بیش / چو دوران فلك ازحصر وحدبیش
سپاهی موج زن از تیغ و جوشن / جهان از تیغ وجوشن گشته روشن
در آمد لشکری از کوه و شخ در / که شد گاو زمین چون‌خر بیخ در
ز دیگر سوی حارث بـا سپاهی / ز دروازه برون آمد پگاهی
چو بخت او جوان یکسر سپاهش / چو رایش مرتفع چترو کلاهش
ظفر می‌شد زیك سوحلقه درگوش / زیك سوفتح ونصرة دوش بردوش
سپه ، القصه ، افتادند در هم / بکشتن دست بگشادند بر هم
بخاری از همه صحرا بر آمد / فغان تا گنبد خضرا بر آمد
خروش کوس گوش چرخ کر کرد / زمین چون آسمان زیرو زبر کرد
زمین از خون خصمان لاله زاری / هوا از تیر باران ژاله باری
جهان را پردهٔ برغاب جسته / ز کشته پیش برغی باز بسته
اجل چنگال بر جان تیز کرده / قضا پر کینه دندان تیز کرده
هویدا از قیامت صد علامت / گرفته دیو قامت زان قیامت
در آمد پیش آن صف حارث آنگاه / جهانی پر سپاه آورد در راه
سپه را چون بیك ره جمله کرد او / در آمد همچو شیر وحمله کرد او
سپهر تند بـا چندین ستاره / شده از شاخ رمحش پاره پاره
چو تیغی بر سر آمد از کرامت / فروشد فتنه را سر تا قیامت
چو تیغش خصم‌راچون گل بخون‌شست / گل نصرة ز بیخ او برون رست
چو تیرش سوی چرخ نیلگون شد / ز چشم سوزن عیسی برون شد
وزان سوی دگر بکتاش مهروی / دودستی تیغ می‌زد از همه سوی
بآخر چشم زخمی کار گر گشت / سرش از زخم تیغی سخت درگشت
همی نزدیك شد کان خوب رفتار / بدست دشمنان گردد گرفتار

در آن صف بود دختر روی بسته / سلاحی داشت ، براسبی نشسته
بپیش صف در آمد همچو کوهی / و زو افتاد در هر دل شکوهی
نمی دانست کس کان سیم بر کیست / زبان بگشادو گفت: این کاهلی چیست؟
من آن شاهم که فرزینم سپهرست / پیاده در رکابم ماه و مهرست
اگر اسب افگنم بر نطع گردان / دورخ طرحش نهم چون شیرمردان
سری کوسر کشد ازحکم این ذات / بپای پیلش اندازم بشهمات
اگر شمشیر بران بر کشم من / جگر از شیر غران بر کشم من
چو تیغ آتش افشانم دهد تاب / ز بیمش زهرهٔ آتش شود آب
چو مار رمح را در کف بپیچم / نیاید هیچ کس در صف بهیچم
اگر سندانم آید پیش نیزه / شود از زخم زخمم ریزه ریزه
ز زخم ار زور سندانی نماند / ز سندانی سپندانی نماند
چو مرغ تیر من از ره در آید / ز حلق مرغ گردون زه بر آید
چو بگشایم کمند از روی فتراك / چو باد آرم عدو را روی بر خاك
بتازم رخش و بگشایم در فصل / که من‌در رزم رستم، رستمم زاصل
بگفت این وچومردان بر نشست او / ازان مردان تنی را ده بخست او
بر بکتاش آمد ، تیغ در کف / و زانجا بر گرفتش ، برد با صف
نهادش ، پس نهان شد در میانه / کسش نشناخت ، از اهل زمانه
چو آن بت روی در کنجی نهان‌شد / سپاه خصم چون دریا روان شد
همی نزدیك آمد ، تا بیك بار / نماند شهره اندر شهر دیار
چو حارث را مدد گشت آشکارا / بسی خلق ، از بر شاه بخارا
هزیمت شد سپاه دشمن شاه / دگر کشته فتاده خوار در راه
چوشه با شهر آمد شاد و پیروز / طلب کرد آن سوار چست آنروز
نداد از وی نشانی هیچ مردم / همی گفتند : شد همچون پری گم
علی الجمله چو آمد زنگی‌شب / نهاده نصفیی از ماه بر لب
همه شب‌قرص مه چون قرص‌صابون / همی انداخت کفك از نور بیرون
بدان صابون بخون دیده تا روز / زجان می‌شست دست‌آن‌عالم‌افروز
چو زاغ شب در آمد ، زان دلارام / دل دختر چو مرغی بود در دام
دل اززخم غلامش آن چنان‌سوخت / که‌در یك‌چشم‌زخمش نیزجان‌سوخت
نبودش چشم زخمی خواب و آرام / که برسر داشت زخمی آن دلارام
کجا می شد دل او آرمیده ؟ / یکی نامه نوشت از خون دیده
چنین‌آورد درنظم آن سمن بوی / که بشنو قصهٔ گنگی سخن گوی :
«سری کز سروری تاج کبارست / سرپیکان درآن سر در چه‌کارست؟
سرخصمت ، که با دابی سرو کار / مباد ، ارسر کشد ، جز برسر دار
سری راکزوجودت سروری نیست / نگونسا ری‌آن سر سرسری نیست

سری، کان سر نه خاك این در آید   بجان وسر، که آن سر در سر آید
حسود سر کشت ، گر سر نشینست   چو مارش سر بکف، کان سر چنینست
وگر سر در کشد خصم سبك سر   سرش بر، نه سرش، در کش سبك تر
سری، کان سر ندارد باتوسر راست   مبادش سر، که رنج او زسر خاست
چو سر بنهد عدو ، کز سردر آید   سر آن دارد او کز سر بر آید
اگر سر نفگند از سر سرت پیش   سر مویی ندارد سر ، سر خویش
سرسبزت، که تاج ازوی سری یافت   ز سرسبزیش هرسر سروری یافت
سپهر سر نگون زان شد سر افراز   که هردم سر نهد پیشت ز سر باز
اگر درد سرم درد سرت داد   سر خصمان بسریده بردرت باد
نهادم پیش آن سر برزمین سر   فدای آن چنان سر صد چنین سر
کسی کز زخم خذلان کینه ور گشت   اگر بر گشت از قهر تو در گشت
کسی کز شاخسار عیش بر خورد   اگرمی خورد، بی یادت، جگر خورد
کسی کز جهل خود لاف خرد زد   اگر زر زد ، نه بر نام تو ، بدزد
کسی کوسوی حج کردن هوا کرد   اگر حج کرد بی امرت ، خطا کرد
چه افتادت ؟ که افتادی بخون در   چو من زین غم نبینی سر نگون تر
همه شب همچو شمعم سوز در بر   چوشب بگذشت ، مرگ روز بر سر
چو شمع از عشق هردم باز خندم   بپیش چشم برقع باز بندم
چو شمع از عشق جانی زنده دارد   میان اشك و آتش خنده دارد
شبم را ، گر امید روز بودی   مرا بودی که کمتر سوز بودی
ازآن آتش ، که برجانم رسیدست   بسی پایان مجو ، کانم رسیدست
ازآن آتش ، که چندین تاب خیزد   عجب نبود که چندین آب خیزد
چه می‌خواهی زمن؟ بااینهمه سوز   که نه شب بوده‌ام بیسوز ، نه روز
میان خاك در خونم مگردان   سراسیمه چو گردونم مگردان
چو سرگردانیم می‌دانی آخـر   بخونم در چه می گردانی آخر؟
چو می‌دانی که سرمست توام من   ز پای افتاده از دست توام من،
من خونخواره خونی چون نگردم؟   چرا جز در میان خون نگردم؟
چنان گشتم ز سودای تو بی‌خویش   که از پس می ندانم راه واز پیش
دلی دارم ز درد خویش خسته   ببیت‌الحزن در بر خویش بسته
برای بند بندم چند سوزی ؟   بر آتش چون سپندم چند سوزی؟
اگر امید وصل تو نبودی   نه گردی ماندی از من، نه دودی
مرا تر دامنی آمد بجان زیست   که بر بوی وصال تو توان زیست
دل من داغ هجران بر نتابد   که دل خود هجر جانان بر نتابد
ز درد خویشتن چون بی قراران   یکی با تو بگفتم از هزاران
دگر گویم ، اگر یابم رهی باز   وگرنه میکشم درجان‌من این‌راز»
روان شد دایه و این نامه هم برد   بسر شد ، راه بر سر چون قلم برد

سر بکتاش ، با چندان جراحت
ز چشمش گشت سیل خون روانه
که : جانا ، تا کیم تنها گذاری ؟
چو داری خوی مردم چون لبیبان
اگر یك زخم دارم بر سر امروز
ز شوقت پیرهن بر من کفن شد
چو روزی چند آن بکتاش دمساز
نشسته بود آن دختر ، دل افروز
اگر بیتی چو آب زر بگفتی
بسی اشعار گفت آن روز استاد
ز لطف طبع آن دلداده دمساز
ز عشق آن سمن‌بر گشت آگاه
چو شد بر رودکی راز آشکارا
بخدمت شد روان تا پیش آن شاه
رسیده بود پیش شاه عالی
مگر شاهانه جشنی بود آن روز
مگراز رودکی شه شعردرخواست
چو بودش یاد شعر دختر کعب
شهش گفتا: بگو، تا این که گفتست ؟
ز حارث رودکی آگاه کی بود؟
ز سر مستی زبان بگشاد آنگاه
بصد دل عاشقست او بر غلامی
زمانی خوردن و خفتن ندارد
اگر صد شعر گوید پر معانی
اگر آن عشق چون آتش نبودی
چو حارث این سخن بشنود بشکست
چو ، القصه ، بشهر خویش شد باز
ولی پیوسته می‌جوشید جانش
که تا بر وی فرو گیرد گناهی
هر آن شعری ، که گفته بود آنماه
نهاده بود در درجی باعزاز
رفیقی داشت بکتاش سمن بر
سرش بگشاد و آن‌خطها فروخواند
دل حارث پر آتش گشت ازان راز
در اول آن غلام خاص را شاه

ز سر نامه مرهم یافت و راحت
بسی پیغام دادش عاشقانه
سر بیمار پرسیدن نداری
دمی بنشین ببالین غریبان
هزارم‌هست، بر جان، ای دل‌افروز
بگفت این وز خود بی‌خویشتن شد
ز مجروحی بجای خویش شد باز
براه و رودکی میرفت یك روز
بسی ، دختر از آن بهتر بگفتی
که آن دختر مجاباتش فرستاد
تعجب ماند آنجا رودکی باز
نهاد آنگاه از آنجا پای در راه
از آنجا رفت تا شهر بخارا
که حارث را مدد او کرد آنگاه
برای عذر حارث نیز حالی
چه می‌گویم؟ بهشتی بد دل افروز
زبان بگشاد آن استاد و برخاست
همه‌بر خواندومجلس گرم شدصعب
که مروارید را ماند ، که‌سفتست
که اوخود گرم شعر ومست‌می‌بود
که : شعر دختر کعبست ، ای شاه
در افتادست چون مرغی بدامی
بجز بیت و غزل گفتن ندارد
بر او می‌فرستد در نهانی
ازو این شعر گفتن خوش نبودی
ولیکن‌ساخت خودرا آنزمان‌مست
زخواهر در نهان میداشت این‌راز
نگه می‌داشت پنهان هر زمانش
بریزد خون او بر جایگاهی
فرستاده بر بکتاش آنگاه
سرش بسته ، که نتوان کرد سرباز
چنان پنداشت کان درجیست گوهر
بپیش حارث آورد و برو خواند
هلاك خواهر خود کرد آغاز
ببند اندر فگند و کرد در چاه

در آخر گفت تا: یك خانه حمام — بتا بند از پی آن سیم اندام
شه آنگه گفت تا: از هر دودستش — بزد فصاد رگ ، اما نبستش
در آن گرمابه کرد آنگاه شاهش — فرو بست از گچ واز سنگ راهش
بسی فریاد کرد آن سرو آزاد — نبودش هیچ مقصودی ز فریاد
که‌داند تا که دل‌چون می‌شدازوی؟ — جهانی را جگر خون می‌شد ازوی
چنین قصه که دارد یاد هرگز ؟ — چنین کاری کرا افتاد هرگز ؟
بدین زاری، بدین درد و بدین‌سوز — که‌هرگزدر جهان بودست‌یکروز؟
بیا ، گر عاشقی ، تا درد بینی — طریق عاشقان مرد بینی
در آمد چند آتش گرد آن ماه — فرو شد زان همه آتش بیك راه
یکی آتش ازان حمام ناخوش — دگر آتش از آن شعر چو آتش
یکی آتش ز آثار جوانی — دگر آتش ز چندین خون فشانی
یکی آتش ز سوز عشق و غیرت — دگر آتش ز رسوایی و حسرت
یکی آتش ز بیماری و سستی — دگر آتش ز دل گرمی ومستی
که بنشاند چنین آتش بصد آب؟ — کرا با این همه آتش بود تاب؟
سر انگشت در خون میزد آن ماه — بسی اشعار خود بنوشت آنگاه
ز خون خود همه دیوار بنوشت — بدرد دل بسی اشعار بنوشت
چو در گرمابه دیواری نماندش — ز خون هم نیز بسیاری نماندش
همه دیوار چون پر کرد از اشعار — فرو افتاد چون یك پاره دیوار
میان خون و عشق وآتش و اشك — بر آمد جان شیرینش بصد رشك
چو بگشادند گرمابه دگر روز — چه گویم‌من؟ که: چون‌بود آن‌دل‌افروز؟
چو شاخی زعفران، از پای تا فرق — ولی از پای تا فرقش بخون غرق
ببردند و بآبش پاك کردند — دل پر خونش زیر خاك کردند
نگه کردند بر دیوار آن روز — نوشته بود این شعر جگر سوز:
«نگارا ، بی توچشمم چشمه‌سارست — همه رویم بخون دل نگارست
ز مژگانم بسیلابی سپردی — غلط کردم ، همه آبم ببردی
ربودی جان ودروی خوش نشستی — غلط کردم ، که بر آتش نشستی
چو در دل آمدی بیرون نیایی — غلط کردم ، که تو در خون نیایی
چو از دو چشم من دو جوی دادی — بگرمابه مرا سر شوی دادی
منم چون ماهیی بر تابه آخر — نمی‌آیی بدین گرمابه آخر ؟
نصیب عشق این آمد ز درگاه — که در دوزخ کنندش زنده آنگاه
که تا در دوزخ ، اسراری که‌دارد — میان سوز و آتش چون نگارد ؟
تو کی دانی که: چون باید نوشتن؟ — چنین قصه بخون باید نوشتن
چو در دوزخ بعشقت روی دارم — بهشتی نقد از هر سوی دارم
چو دوزخ آمد از حق حصهٔ من — بهشت عاشقان شد قصهٔ من

سه ره دارد جهان عشق اکنون / یکی آتش، یکی اشك ویکی خون
کنون من بر سر آتش از آنم / که گه خون ریزم و گه اشك رانم
بآتش خواستم جانم که سوزد / چو جای تست ، نتوانم که سوزد
باشکم پای جانان می بشویم / بخونم دست از جان می بشویم
بدین آتش ، که ازجان می فروزم / همه خامان عالم را بسوزم
ازین غم ، آنچه می آید برویم / همه ناشسته رویان را بشویم
ازین خون ، گر شود این راه بازم / همه عشاق را گلگونه سازم
ازین آتش، که من دارم درین سوز / نمایم هفت‌دوزخ را، که: بین،سوز
ازین اشکم، که توفانیست خونبار / دهم تعلیم باران را، که: چون بار
ازین خونم ،که دریاییست گویی / در آموزم شفق را سرخ رویی
ازین آتش چنان کردم زمانه / که دوزخ خواست از من صدزبانه
ازین اشکم دو گیتی را تمامت / گلی در آب کردم تا قیامت
ازین خون باز بستم راه گردون / که تا گشت آسیای چرخ برخون
ازین گردی، که بود آن نازنین را / ز اشکی آب بر بندم زمین را
بجز نقش خیال دل فروزم / بدین آتش همه نقشی بسوزم
بخوردی خون جان من تمامی / که نوشت باد ، ای یار گرامی
کنون درآتش ودر اشك‌ودرخون / برفتم زین جهان جیفه بیرون
مرا بی تو سر آمد زندگانی / منت رفتم ، تو جاویدان بمانی»
چو بنوشت این بخون‌فرمان درآمد / که: تا زان‌بی سرو بن جان‌بر آمد
دریغا ! نه دریغی ، صد هزاران / ز مرگ زار آن تاج سواران
بآخر فرصتی می‌جست بکتاش / که بخت از زیر چاه آورد بالاش
نهان رفت و سر حارث شبانگاه / ببرید و روانه شد هم آنگاه
بخاك دختر آمد ، جامه بر زد / یکی دشنه گرفت و بر جگر زد
ازین دنیای فانی رخت بر داشت / دل از زندان و بند سخت برداشت
نبودش صبر بی یار یگانه / بدو پیوست و کوته شد فسانه

ازین شاعرهٔ قرن چهارم که داستانی‌چنین‌سوزناك وشورانگیز داشته است وعطار نام وی را «زین‌العرب» آورده درتذکره‌ها نیز گاهی ذکـری رفته است . در جاهای دیگر نام وی را رابعهٔ دختر کعب نوشته‌اند وگاهی نیز بنت کعب ضبط کرده اند . عطار نیز نام پدرش راکعب وساکن بلخ ونام برادرش را حارث آورده‌است .

رضاقلی‌خان هدایت این داستان را ازالهی نامه گرفته وبآن پروبال داده ومثنوی گلستان ارم خودرا ازین راه فراهم آورده است . محمد عوفی درلباب‌الالباب (۱) وی‌را جزوشاعران آل سبکتگین شمرده ونامش را «رابعه بنت کعب القزداری» نوشته است .

۱- چاپ من ص ۲۹٤ - ۲۹۵ و۶۷۹

قزدار یاقصدار شهری معروف درجنوب سیستان نزدیك شهر بست بوده است (۱).

در لباب‌الالباب ومجمع الفصحا اشعاری ازو هست . غزل معروفی را که مطلعش اینست :

ز بس گل که درباغ ماوی گرفت　　　چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت

وبنام اوضبط کرده‌اندبنام رودکی وادیب‌صابر هم آورده‌اند امادر مونس‌الاحرار بنام عایشهٔ سمرقندیه معروف بعایشهٔ مقریه شاعرهٔ معروف قرن ششم آمده است . ازغزل معروف دیگر منسوب باو که مطلعش اینست :

عشق او بازاندر آوردم ببند　　　کوشش بسیار نامد سودمند

بیت دوم در فرهنگ اسدی بنام ابوالحسن آغاچی آمده است . بجز اشعاری که در تذکره‌ها بنام وی ثبت کرده‌اند درسفینه‌ها و کتابهای دیگر نیز اشعاری ازوهست ازآن جمله این غزل که تنها دو بیت اول آن درمجمع‌الفصحا هست :

فشاند ازسوسن و گل سیم وزر باد　　　زهی بادی ! که رحمت باد بر باد

بداد از نقش آزر صد نشان آب　　　نمود از سحرمانی صد اثر باد

مثال چشم آدم شد مگرابر ؟　　　دلیل لطف عیسی شد مگر باد ؟

که در باریدهر دم در چمن ابر　　　که‌جان‌افزودخوش‌خوش‌درشجر باد

اگر دیوانه ابر آمد ، چرا پس　　　کند عرضه صبوحی جام زر باد ؟

گل خوشبوی ترسم آورد رنگ　　　ازین غماز صبح برده درباد

برای چشم هر نا اهل گویی　　　عروس باغ را شد جلوه‌گر باد

عجب!چون‌صبح خوشترمیبردخواب　　　چرا افگند گل را در سهر باد ؟

این بیت در کتاب‌المعجم (۲) بنام اوآمده است :

ترك از درم در آمد خندانك　　　آن خوبروی چابك ، مهمانك

در ترجمان‌البلاغه (۳) این دو بیت ازوهست :

کاشك تنم باز یافتی خبر دل　　　کاشك دلم باز یافتی خبر تن

کاشك من از تو برستمی بسلامت　　　آی فسوسا ! کجا توانم رستن ؟

در مونس الاحرار این غزل بنام اوست ، آنچه در هلالین چاپ شده چون با هم جمع کنندکلمهٔ تحمیدوشهادت برمی‌آید :«شهدالله انه لاالله‌الاهو، لاحول ولاقوه الا بالله العظیم» که‌بایدکلمات‌مصرعهای اول را درپی هم ومصرعهای دوم را درپی‌هم خواند :

لبکان تو (شهد) و عارض ماه　　　روی‌چون (لا)له برگ‌وزلف‌سیاه

دین (الله) می تباه کند　　　مرمرا (حول) آن رخان چو ماه

۱- رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان «رابعهٔ دختر کعب» درشمارهٔ یکم سال نخست مجلهٔ ایران امروز اسفندماه ۱۳۱۷ ص ۴۲ - ۴۵

۲- چاپ اول طهران ص ۱۱۲

۳- ص ۸۱

سی ودو د(انه) لؤلؤ مکنون زیرد(ولا)له برگ داری، آه!
رنگ آن (لا) لهٔ رخان تو کرد رنگ یا (قوت) من بگونهٔ کاه
مـرمـراژ(الهٔ) سرشك چکان نیست (الا) ز طعنهٔ بد خواه
تامر(ا لا) جـرم بماند جهد جز (بالله) مـی نیابـم راه
تامرا (هو) همی بعشق کند اینت جرم (العظیم)، اینت گناه

این غزل نیزدر سفینه‌ای بنام او آمده و درپایان آن بنت کعب تخلص کرده‌است:

الا،ای باد شبگیری، پیام‌من بدلبر بر (۱) بگوآن‌ماه‌خوبان‌را که: جان‌بادل برابر بر
بقهر ازمن فکندی‌دل، ببك‌دیدار،مهرویا چنان چون‌حیدر کراردرآن حصن خیبر بر
توچون ماهی‌ومن‌ماهی، همی‌سوزم بتابه بر غم عشقت نه بس‌باشد، جفابنهادی ازبر بر
تنم چون چنبری گشته، بدان امید تاروزی ز زلفت برفتد ناگه یکی حلقه بچنبر بر
سمنبر گشته معشوقم، همه‌غم‌زین قبل دارم که‌هر گز سودنکند کس بمعشوق‌سمنبر بر
اگرخواهی که‌خوبان‌رابروی‌خود بهجر آری یکی رخسارخوبت رابدان‌خوبان برابر بر
ایا مؤذن، بکاروحال عاشق گرخبرداری سحر گاهان نگه‌کن تو بدان الله‌اکبر بر
مدار،ای بنت کعب،انده، که‌یاراز توجدامانده رسن، گر چه‌دراز آید، گذردارد بچنبر بر

این رباعی نیز درسفینه‌ای بنام اوست:

هرگز روزی ببنده پروات نبود و اندیشهٔ این بیدل شیدات نبود
خوردیم‌زتو خون ونخوردی غم‌ما در پای تو مردیم و سرمات نبود

۱۷ ـ ماکان کاکی

تنها جایی که شعری بنام او نوشته شده است درکتاب صبح گلشن تألیف سید علی حسن خان بن امیرالملك سید محمد صدیق حسن‌خـان بهادرست (۲) که در۱۲۹۴ تألیف کرده ودرآن چنین گفته است:

«ماکان‌بن‌کاکی طبرستانی ازموزون طبعان عهدنصربن احمدسامانی بود وبحیل و تدابیر تسخیر ملك خراسان نمود، نصر سامانی ابوعلی محمد امیرالامرا را بمدافعه‌اش فرستاد، ماکان ازمایکون بی خبر بوده، بعد محاربات روبهزیمت نهاد.

در کوی قضا نه رهگذر می‌دانم نه سر قضا و نـه قدر می‌دانـم
دانم که کس ازقضا نیارد جستن از سر قضا همین قدر می‌دانم»

هرچند که روش والفاظ این رباعی بشعرقرن چهارم ودورهٔ سامانی وعصررودکی نمی‌ماند اگراین نکته‌درست باشد ماکان‌بن‌کاکی دیلمی که شرح حالش پیش ازین بتفصیل گذشت نیز ازشاعران معاصر رودکی بوده است.



گذشته ازین شاعرانی که درکتابها تصریح کرده‌اند معاصر رودکی بوده‌اند چند

۱ـ عطار نیز باین بیت اشاره‌کرده است رجوع کنید بصحیفهٔ ۳۶۷ سطر ۸
۲ـ چاپ بهوپال ۱۲۹۵ ص ۳۵۸

شاعر دیگر از قرن چهارم ودورهٔ سامانی می‌شناسیم که اشعارشان را درفرهنگها بشاهد لغات مهجور آورده‌اند ودر بارهٔ ایشان پیش ازین مختصری در صحایف ۲۴۷ - ۲۴۸ آمده است.

۱۰- سفرهای او

معلوم میشود که رودکی درعمر خود سفری چند کرده است:

۱- ظاهراً نخستین سفراواز رودك سمرقند ببخارا بوده است زیرا مسلمست که‌دربار سامانیان ومخصوصاً دربار نصر بن احمد در بخارا بود. درتاریخ بخارا مسطورست (۱): اول کسی که بخارا پای تخت کرد اسمعیل بن احمد بود و پس از آن میفزاید: «درایام وی بخارا دارالملك شد وهمهٔ امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند وهیچ ازامیران خراسان ببخارا مقام نکردند پیش ازوی ووی ببخارا مقام داشتن‌مبارك داشتی ودل وی بهیچ ولایت نیارامیدی جز ببخاراوهر کجا بودی گفتی شهرچنین وچنین یعنی بخارا ...». شکی نیست که‌امرای آل سامان همه پای تخت دربخارا داشتند وآنرا شگون سلطنت خود میشمردند. درین صورت رودکی برای اینکه بدربار نصر بن احمد راه یابد بنا چار می‌بایست ازرودك سمرقند ببخارا شده باشد وشاید این بیت او اشاره بدآنست که گوید:

من بدآن آمدم بخدمت تو   که بر آید رطب ز کانازم

ونیز آنکه جای دیگر گوید:

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور
بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش

واین بیت یکی ازدلایلست که پیش از نصر بن احمد بدربار سامانیان آمده‌چنانکه درآن زمان جوان بوده‌است.

۲- سفردیگری که از وی بدآن اشاره کرده‌اند سفریست که نظامی عروضی در چهار مقاله بیان کرده است (۲):

چنین‌آورده‌اند که نصر بن احمد ... زمستان بدارالملك بخارا مقام کردی وتابستان بسمرقند رفتی یابشهری ازشهرهای خراسان، مگریك سال نوبت هری بود، بفصل بهار ببادغیس بود که بادغیس خرم ترین چرا خوارهای خراسان و عراقست ... چون ستوران بهارنیکو بخوردند وبتن وتوش خویش بازرسیدند وشایستهٔ میدان وحرب شدند نصر بن احمد روی بهری نهاد وبدرشهر بمرغ سپید فرود آمد ولشکر گاه بزد وبهار گاه بود... آنجا لشکر برآسود وهواخوش بود... وچون مهر گان درآمد ... انصاف ازنعیم جوانی بستدند... مهر گان دیردر کشید وسرما قوت نکرد ... چون امیرنصر مهر گان وثمرات او

۱- تاریخ بخارا تلخیص ابو نصر احمدبن محمد بن نصرالقباوی بر تألیف ابوبکر محمد بن جعفرالنرشخی - چاپ شارل شفر مستشرق فرانسوی - پاریس ۱۸۹۲ - ص ۹۱ و چاپ طهران ص ۱۱۰

۲- چاپ اوقاف گیب ۱۳۲۷ - ص ۳۴ - ۳۱

بدبد عظیمش خوش آمد... امیر باآن لشکر بدان دوپاره دیه درآمد که او را غوره و درواز خوانند... زمستان آنجا مقام کردند... چون بهاردرآمد اسبان بباداغیس فرستادند ...و لشکر گاه بمالن بمیان دو جوی بردند وچون تابستان درآمد میوه‌ها دررسید، امیر نصر ابن احمد گفت تابستان کجا رویم که ازین خوشتر مقامگاه نباشد، مهرگان برویم وچون مهرگان درآمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم. همچنین فصلی بفصل‌همی انداخت، تاچهار سال برین برآمد، زیرا که صمیم‌دولت سامانیان بود وجهان آباد و ملك بی‌خصم ولشکر فرمان بردار ... بـاأین‌همه ملول گشتند وآرزوی خانمان برخاست، پـادشاه را ساکن دیدند. هوای هری درسر او وعشق هری در دل او، در اثناء سخن هری‌را ببهشت عدن مانند کردی، بلکه بربهشت ترجیح نهادی و از بهارچین زیادت آوردی. دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد. پس‌سران‌لشکر ومهتران ملك بنزدیك استاد ابوعبدالله‌الرودکی رفتند وازندماء پادشاه هیچکس محتشم تر ومقبول‌القول‌ترازو نبود. گفتند پنج هزار دینار ترا خدمت کنیم اگـر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خـاك حرکت کند، که دلهای ماآرزوی فرزند همی برد وجان ما از اشتیاق بخارا همی‌برآید. رودکی قبول کرد که نبض امیر بگرفته بود ومزاج او بشناخته، دانست که بنثر بااو در نگیرد، روی بنظم‌آورد وقصیده‌ای بگفت وبوقتی که‌امیر صبوح کرده بود درآمد وبجای خویش بنشست وچون مطربان فروداشتند اوچنك برگرفت و در پردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی　　　بوی یار مهربان آید همی

پس فروتر شود و گوید:

ریك آموی و درشتی‌های او　　　زیر پایـم پرنیان آید همی

. . . .

میر سروست و بخارا بوستان　　　سروسوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیرچنان منفعل گشت که ازتخت فرودآمد وبی‌موزه پای دررکاب خنگ نوبتی‌آورد وروی ببخارا نهاد. چنانکه رانین وموزه تا دوفرسنگ درپی امیر بردند ببروته وآنجا درپای کرد وعنان تابخارا بهیچ جای بازنگرفت‌ورودکی آن پنج هـزار دینار مضاعف ازلشکر بستد وشنیدم بسمرقند درسنهٔ اربع و خمسمائه از دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمدالعابدی که گفت جد من ابورجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی بسمرقند رسید چهار صد شترزیر بنهٔ اوبود والحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده راکس جواب نگفته است، که مجال آن ندیده‌اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد وازعذب گویان ولطیف طبعان عجم یکی امیر۔ الشعراء معزی بود که شعراو درطلاوت وطراوت بغایتست ودر روانی وعذوبت بنهایت، زین‌الملك ابو سعد هندوبن محمدبن هندوالاصفهانی ازوی درخواست که آن قصیده را جواب گوی، گفت ندانم. الحاح کرد، چند بیت بگفت که یك بیت‌از آن بیت‌هااینست:

رستم از مازندران آید همی　　　زین‌ملك از اصفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چندتفاوتست و که تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید ، دربن قصیده :

آفرین و مدح سود آید همی　　　گر بگنج اندر زیان آید همی

واندرین بیت ازمحاسن هفت صنعتست : اول مطابق ، دوم متضاد ، سوم مردف، چهارم بیان مساوات ، پنجم عذوبت، ششم فصاحت ، هفتم جزالت وهراستادی که اورا در علم شعر تبحریست چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم ...»

ازین حکایت معروف که از اخبار مشهور رودکیست معلوم میشود کـه در رکاب نصربن احمد ازبخارا ببادغیس وهری رفته بود و درباز گشت بسمرقند مسقط الرأس‌خود شده است وچهار سال مدت این سفر از بخارا ببادغیس وهری کشیده است و درین سفر دهقان ابورجای عابدی اورا درسمرقند دیده است ودلیل آن‌هم واضحست‌زیرا که سمرقند برسرراه هری ببخاراست (۱) ونیز ازین حکایت برمی آید که هرسال امیرنصرزمستان را دربخارا میگذراند و تابستان بسمرقندمیرفت یابدیگر شهرهای خراسان والبته رودکی که ملازم دربار وی بوده اغلب بمسقط الراس خویش میرفته است وشاید دریکی ازهمین سفرهای نصربن احمد یاپدران وی باشد که رودکی از رودك بسمرقند بخدمت امـرای سامانی پیوسته است .

این حکایت را ازچهارمقاله حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده ودولتشاه سمرقندی‌در تذکرة‌الشعراء (ازتاریخ گزیده)وجامی در بهارستان‌ومؤلفان حبیب‌السیر وزینت‌المجالس وتذکرهٔ هفت اقلیم وآتشکده و مجمع الفصحاء ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران با تصرفات نقل کرده‌اند . دولتشاه مینویسد این واقعه در بادغیس روی داد و حال آنکه در هری اتفاق افتاد وپس‌ازماندن دربادغیس بهری رفته‌اند ونیز افزوده است که رودکی این قصیده را بدیهه گفت . حمدالله مستوفی تصرفی دیگر کرده وآن اینست که مینویسد : «بیم آن‌بود که امیران برنصرخروج کنند» ازماندن وی درهری. جامی دربهارستان‌اشتباه دیگری کرده آنجاکـه گوید: «نصربن احمد ازبخارا بمروشاهجان رفته بود» و سپس میفزاید که «دربعضی تواریخ این حکایت رابسلطان سنجرومعزی نسبت داده‌اند» ولی تا کنون‌بجزطبقات ناصری‌در کتابی دیگر نیافته‌ام که این واقعه بسلطان‌سنجرومعزی منسوب باشد. مؤلف زینت‌المجالس سفرنصر را ازبخارا مستقیماً بهرات مینویسد ورضاقلی خان هدایت درفرهنگ‌انجمن آرای ناصری‌درصددردو بیت‌اول این‌قصیده‌مینویسد: «حکیم‌رودکی بخارائی‌درتحریك وترغیب امیرنصر سامانی ازتوقف هرات بمراجعت بخارا گفته».مؤلف حبیب‌السیرهم بپیروی جامی مرورا محل‌وقوع این واقعه میداند وآنجاکه نظامی عروضی نوشته است در خواندن قصیده رودکی چنگ برگرفت‌اومی نویسد برآهنگ عودبخواند

۱ــ رجوع شود بکتاب « قلمرو خلافت شرق » تألیف دانشمند انگلیسی لسترانج ــ چاپ کمبریج ۱۹۰۵ ــ نقشهٔ ۸ و ۹　Guy Le Strange-The Lands of Eastern Califat-Cambridge 1905 Map VIII and IX

و آنجا که حرکت نصر بن احمد را ببخارا بدو فرسنگ بی موزه مینویسد او یك منزل کرده است . مؤلف هفت اقلیم نیز برهمان شبهه رفته است و گوید سفر نصر از بخارا بمرو بود و «سحری که پادشاه نشاط کرده بود آن ابیات را باهنگ عود برخواند» . مؤلف آتشکده مینویسد امیر نصر پس از تسخیر خراسان (؟) درهرات ماند وروود کی «بدیهه را بنغمهٔ مناسب خواند» ودر «مجلس شراب این قصیده گفت». نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران ازچهار مقاله این حکایت را نقل کرده ویگانه شبهتی که اورا دست داده اینست که نظامی عروضی مینویسد چون مطربان دست بداشتند او بخواندن آغاز کرد ولی وی نوشته است : « چون مطربان آغاز طرب و نواختن کردند» رود کی قصیدهٔ خویش را آغاز کرد .

این قصیده وشان نزول آن همواره درمیان شعرا و بزرگان ادبیات ایران بسیار معروف بوده چنانکه خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی شاعر شهیر قرن هشتم در غزلی بدین مطلع (۱) :

سینه مالا مال دردست ، ای دریغا ، مرهمی
دل ز تنهایی بجان آمد ، خدا را همدمی

در بیت هشتم اشاره بدین واقعه کرده و گوید :

خیز، تا خاطر بد آن ترك سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

همین واقعه راحمدالله مستوفی درظفرنامه (۲) نظم کرده است و گوید :

پادشاهی امیر نصر بن احمد بن اسمعیل
سی سال وسه ماه

چو شد احمد نام برده تباه — نشاندند فرزند او را بگاه
سپهر خرد نصر بیدار بخت — بر آمد بفرخنده طالع بتخت
. . . .
هنر پیشگان را بهر بوم و بر — نوازش نمودی شه پر هنر
چو آنشاه فرخ هنر دوست بود — هنر پیشه پیشش ارادت نمود
زهر فن گروهی در آن پیشگاه — ملازم بدندی بر پادشاه
پس آن نامور پر خرد شهریار — ز شهر بخارا بر آراست کار
جریدهٔ خود و مهتران سپاه — برفتند شادان و خرم براه
بعزم تماشا بملك هری — در آمد گزین نصر با لشکری
هری یافت خوشتر ز خرم بهشت — همه رنگ وبوی وهمه زرع و کشت

۱ــ دیوان حافظ ــ چاپ مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی ــ طهران ۱۳۰۶ ش ــ ص ۲۲۳ که دراصل مصرع آخر چنین بوده است : «کز نسیمش بوی خون مولیان آید همی» ولی واضحست که درکتابت تحریف شده .

۲ــ منظومهٔ بحرمتقارب در تاریخ ایران از صدر اسلام تا سال ۷۳۵ نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا .

بهر گوشه آبی زلال و روان   کز و طبع شد شاد و تازه روان
عمارات مطبوع هـر جـایگاه   گرو برده از خلد و مینو بجاه
بهاران ندادی دلش کآن دیار   گذارد ، ازو بگذرد شهریار
چو صیف آمد و گرم شد زوهوا   بگرمـا نمی دید رفتن روا
بپاییز بستان ز بـرگ و ز بار   بسی بود خوشتر ز صد نو بهار
زمستان شکار و طرب بود و می   گذر چون کند در چنین وقت پی؟
چو ز آنجا نرفتی شه بی همال   مهان را فزودی زبودن ملال
سران را هوای زن و بچه بـود   بـرفتن سخن شاه کمتـر شنود
علی رغم ایشان در آن بوم وبر   بعشرت همی نصر بردی بسر
نه کس را اجازت برفتن بدی   نه ز آنجـا بشهر بخـارا شدی
نه ماندی که کس خانه آنجا برد   نه کس را توان بد کزو بگذرد
برینگونه ده سال وبر سردوسال   بملك هری ماند آن بی همال
سران از کسانی که در پیش شاه   بخلوت فزون بودشان آب و جاه
مدد خواستندی ، مگر شهریار   بشهر بخارا رود زآن دیار
ز آساق با مطرب و مسخره   مدد خواست هریك درآن یکسره
زهر کس که جستند آن یاوری   ندیدند سودی در آن داوری
فـروزنده شد آتش اشتیاق   ز طاقت شدند آنسران جمله طاق
بحدی که بد بیم بر جان شاه   گزند آید از کار نـامـی سپاه
یکی خوش‌سخن بود درپیش تخت   که بد رودکی نام آن نیك بخت
سرانرا چنین گفت : اراز شعر من   رود شـاه ازیـدر بدآن انجمن
چه پاداش بینم درین از شما؟   چو زین جا روانه شود پادشا
تقبل نمودنـد ازو هـر کسـی   که بخشند هر گونه چیزش بسی
ز اسب وزر و جامـه و از غـلام   پذیرفت برقدر خود خاص و عام
مگر شان بیامد دگر گونه کار   در آن حالت از عجز کرد اختیار
سخنگـو ز دریـای طبع روان   گهرها بـر آورد شیرین روان
ز دانش بگفتار گوهر فشاند   چنین خوب شعری بر آنشاه خواند
یـاد جوی مولیان آیـد همی   بوی یار مهربان آید همی (۱)

. . . .

چو برخواند گوینده این بیت شش   بر آمد ز جا میر خورشید فش
نماندش که ابیات خواند تمام   روان گشت آن میر گردون غلام
بدآنسان که با کفش شدسوی راه   مجـال تـوقف نمی یـافت شاه
بشهـر بخـارا ز ملـك هـراه   برفت و بر آسود از آن سپاه
وزین رودکی شد غنی درجهان   ز احسان آن نام برده مهان . . .

۱ـ ازین پس پنج بیت دیگر قصیده چنانکه درهمه جا ضبط آمده است عینا در اصل آمده وبرای احتراز ازتکرار مخل حذف کرده شد .

اما جوی‌مولیان که رودکی درمطلع این قصیده آورده و آنهمه تحریفات وتوجیهات بارد در بارهٔ آن کرده‌اند شکی نیست که نام‌جویی در اطراف بخارا بوده است و سپس بقاعدهٔ اطلاق نام مظروف برظرف اسم یکی ازمتنزهات بخارا شده است که ازضیاع‌خاص امرای آل سامان بوده ودرتاریخ بخارای نرشخی دوجاذکری ازآن رفته است : یك‌جا چنین مسطورست (۱) :

ذکر جوی مولیان وصفت او

درقدیم این ضیاع جوی مولیان از آن ملك طغشاده بوده است و وی هر کس از فرزندان و دامادان خود را حصه داده است و امیر اسمعیل سامانی رحمة‌الله علیه این ضیاع را بخرید، از حسن بن محمدبن طالوت که سرهنگ المستعین بن‌المعتصم بود وامیر اسمعیل بجوی مولیان سرایها و بوستانهاساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد وهنوزوقفست وپیوسته اورا ازجهة موالیان خویش‌دل مشغول بودی، تاروزی امیراسمعیل ازحصاربخارا بجوی مولیان نظاره میکرد، سیماء الکبیرمولای پدر او پیش اوایستاده بود او رابغایت دوست داشتی ونیکو داشتی. امیر اسمعیل گفت هر گز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهرشما بخرم ومرا زندگانی دهد تابینم که این ضیاع شمارا شده است ، ازآنکه این ضیاع ازهمه‌ضیاع بخارا بقیمت ترست وخوش‌تر وخوش هواتر . خدای‌تعالی روزی کرد تا جمله بخرید وبر موالیان داد تا جوی موالیان نام شد و عامـهٔ مردم جوی مولیان گویند... واز بعدامیراسمعیل ازفرزندان‌اوهر که امیرشد خویشتن رابجوی مولیان بوستانها و کوشکها ساختند، بسبب خوشی و خرمی ونزهت او . بدروازهٔ نوموضعیست که آنرا کارك علویان خوانند ، بردرشهر وآنجا امیرمنصور بن نـوح کوشکی ساخت، بغایت نیکو چنانکه بوی مثل‌زدندی ازنیکویـی وسال برسیصد وپنجاه وشش بود و آن ضیاع‌کارك علویان مملکهٔ سلطانی بود تابروزگار نصرخان‌بن طمغاج خان. وی‌این‌ضیاع اهل‌علم را داد ، ازآنکه بشهر نزدیك‌بود، تافقها را کشاورزی آسانتر بود وعوض وی آن‌ضیاع دورتر بگرفت وجوی مولیان وکارك علویان معموربود تاآخرعهد سامانیان . چون ملك ازسامانیان برفت آنسرایها خراب شدو ببخارا دارالملك معین نبود،مگرحصار، تابروزگار ملك شمس‌الملك‌نصر بن ابراهیم طمغاج خان که اوشمس آباد بناکرد...»

وسپس‌جای دیگر (۲)آورده است: «... امیراسمعیل بیمار شدومدتی بیمار بود(۳) ورنج او بیشتر ازرطوبت‌بود. اطبا گفتند هوای جوی مولیان خوشترست ، اورا بدیه (٤) زرمان بردند که از خاصهٔ ملك او بود وگفتند آنهوا او را موافق تر بـاشد و امیر آن دیه (٤) را دوست داشتی وبهروقت آنجا رفتی ، بشکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار بود تاوفات یافت اوهم درآن باغ بود، بزیر کوزن بزرگ، در پانزدهم ماه

۱- ص ۲٦-۲۷ ازچاپ پاریس وص ۳۳-۳٤ ازچاپ طهران

۲- چاپ پاریس - ص ۹۰-۹۱ وچاپ طهران ص ۱۰۹-۱۱۰

۳- دراصل «شد»

٤- دراصل «دیهه»

صفر بسال دویست و نود و پنج ...»

صدرالدین عینی مؤلف معاصر در کتاب «نمونهٔ ادبیات تاجیک» (۱) درذیل همین کلمه مینویسد : «جوی مولیان جوئیست درنزدیکی قلعهٔ بخارا که در آنجا سامانیان باغ بزرگی داشته‌اند»واندکی پس‌ازآن (۲) درتحقیق موالد رودکی مینویسد : «بنام‌مولیان قریه‌ها هم دربخارا وهم درسمرقند هست» و این گفته ازمؤلفی ثقة است که خود ساکن سمرقندبوده‌است و آشکارمیکند که هنوزاین اسم جوی‌مولیان ومولیان‌دراطراف سمرقند وبخارا هست، چنانکه درمورد بخاراازرسالهٔ ملازاده هم برمی آید(۳) که هنوزجویی باسم جوی موالیان دربیرون شهر بخارا معروفست ودرباب سمرقند هم ازسمریه برمی آید که بیرون شهرسمرقند محله‌ای بوده است درجنوب غربی مایل بشرقی باسم محلهٔ‌مولیان(٤).

ازین مطالب بخوبی بر می آید که جوی مولیان نام ضیاعی وباغی وقصر پادشاهی دربیرون شهر بخارا بوده است و جایی نزه وباصفا و رطب که امرای سامانی ماندن در آنجا راخوشترمیداشتند وحتی درشهر بخارا قصری بدان بزرگی نداشته‌اند وهم‌درآنجاست که‌اسمعیل بن احمد سامانی را بخاك سپرده‌اند ومانند باغها وقصوردیگرست که دربیرون بسیاری ازپایتخت‌های قدیم وجدید ایران وکشورهای دیگر بوده است یاهنوز هست .

جای دیگر که ذکری ازجوی مولیان درزمان امیر اسمعیل بن احمد سامانی رفته است درکتاب نصیحةالملوك امام غزالیست (۵) که میفرماید :

«حکایت - چنین گویند که امیر خراسان‌اسمعیل‌بن احمدبمروفرود آمده بود ورسم وی‌آن بود که‌هرجا که فرودآمدی‌منادی فرمودی که: هیچ‌لشکری‌رابارعیت‌من کار نیست . پس خربنده‌ای‌ازآن وی بپالیزی اندر شد واندك چیزی زیان کرد. پالیز بانان بدرسرای امیر آمدند وبنالیدند . امیرفرمود تا خربنده را بیاوردند . گفت : ترامزدهست ؟ گفت : هست . گفت : منادی من نشنیدی؟ گفت : شنیدم . گفت : پس چرا رعیت را زیان کردی ؟ گفت : خطا کردم . گفت : من از بهر خطای تو بدوزخ نتوانم رفتن . بفرمود تا دستش ببریدند .

«حکایت - هم ازاسمعیل سامانی روایت کردند ، اندر کتاب سیرالملوك وآن وقت بجوی مولیان بوده است وبهروقتی که برخاستی وبگذر در آمدی منادی فرمودی ونماز دیگر پرده برگرفتی وحاجب ودربان نبودی ، تاهر کس راکه مظلمتی بودی اندرآمدی وتاکنارهٔ بساط رفتی وباوی سخن گفتی وحاجت رواگشته بازگردیدی وبر مثال عاملی کارهمی کرد ، تاآنگاه که داوریها سپری شدی .آنگاه برخاستی وریش‌خویش بگرفتی وروسوی‌آسمان کردی ، باآب چشم و گفتی : یارب، جهدمن این‌بود که کردم ومن ندانم

۱- ص ۱۳

۲- ص ۱۷

۳- چاپ طهران ص ۷۱

٤- سمریه - ص ٤۹

۵- چاپ طهران ص ۶۱-۶۳

که ازمن بر کدام بنده ستم رفته است و تو آگاهی از نیت من ، که مرا آن ناپسندست . یارب ، بناشناختن آن عفو کن. چون سیرتش نیکو بود لاجرم کارش بلند گشت وهمه لشکر وی هزار مردبود وباعمرو بن لیث صد هزارمرد بود، همه درآهن غرق وآراسته . خدای تعالی وی را ازبرکت داد و عدل برعمرولیث ظفرداد و جهان بگرفت و عمرو بن لیث را بنکویی داشت . پس عمرولیث کس پیش وی فرستاد و گفت : بدان که اندر خراسان وعراق مرا مالهای بسیارست ، نسخه کنم و بتوفرستم ، تاآنکه کسان دیگر می برند ترا باشد . چون اسمعیل این سخن بشنید بخندید و گفت : عمرو بن لیث هنوز باما راست نمی رود و میخواهد که هرو بال و بزه که کرده است هم اندر گردن من کند وخود سبکبارشود و بدان جهان رود. پس گفت : عمرو بن لیث رابگوییدکه : مرابدان حاجت نیست وعمرو بن لیث را ببغداد فرستاد وخود بحشمت بامیری خراسان بنشست و خلعت ها یافت از امیرالمؤمنین و صد وسی سال حکومت اندر خاندان وی بود وچون کار بکودکان رسید برخلق جور کردند، ملك ازدست ایشان رفت ...»

در بارهٔ قصیده‌ای که نظامی عروضی درچهارمقاله، چنان که گذشت ، داستان سرودن آنرا درسفر بادغیس نصر بن احمدآورده است منهاج الدین ابوعمروعثمان بن سراج الدین محمد گورگانی معروف بمنهاج سراج در کتاب طبقات ناصری (۱) اشتباه شگرفی کرده واین داستان را بسنجر ومعزی بسته وچنین گفته است :

«سنجر بخراسان بازآمد واعم احوال او، علیه‌الرحمه، آن بود که تابستان ببخارا بودی وزمستان بمروشاهجان . سالی چنان اتفاق افتاد که درمرو مقام بیشتر فرمود وهوا گرم‌شدن گرفت . هیچ کس از مقربان عرضه داشت بازگشت نمیتوانست کرد که بازگشت زمین بخارا کنند وجماعت ملوك راهوای بخارا بود . بامیرمعزی گفتند که بتقاضای قصور و بساتین شهر بخارا نظمی میباید بسمع اعلی رساند ، تا کمال الزمان آنرا در سماع مزامیر وغنا عرضه دارد . امیرمعزی که امیرالشعرا بود وچهل شاعر استاد که روز بـزم مدایح سلطان گفتندی وروایت کردندی همه درخیل وتبع او بودند این قطعه بگفت ودر سحری که سلطان صبوح کرده بود کمال‌الزمان درطرب برد، از غایت طراوت و لطافت سلطان علیه‌الرحمه با شقهٔ خاص و کفش بیرون آمد و سوار شد ، بمنزل معهود رسید ، آنگاه استراحت فرمود ، شعر :

بانگ جوی مولیان آیدهمی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او — زیرپایم پرنیان آید همی
آب جیحون وشگرفیهای او — خنگ ماراتامیان آیدهمی
ای بخارا، شاد باش ودیرزی — شاه نزدت‌میهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست وبخارا بوستان — سروسوی بوستان آیدهمی»

کمال‌الزمانی که منهاج سراج درین داستان مجعول نام میبرد ظاهراً کسیست که با

---

۱ ـ چاپ کابل ولاهور ج ۱ ـ ص ۳۰۸

انوری معاشر بوده و انوری این قطعه را (۱) دربارهٔ وی سروده است :

ای کمال الزمان ، بیاو ببین | که زعشقت چگونه می سوزم؟
با بهـار رخت تواند گفت | شب یلدا که: روز نـوروزم
در فراق رخ چو خورشیدت | روشنایی نمی دهد روزم
کیسه‌ای دادیم درین شبها | که در آن وام صحبت اندوزم
روزها رفت و من نمی دانم | تا بران کیسه کیسه بردوزم
یارب ، ارکاردی بود با آن | که بدان کین دشمنان توزم
سرچو سرو از نشاط بفرازم | رخ زشادی چو گل برافروزم
وگر این کاری است بیهوده | تن زن ، انگار کاسهٔ یوزم
سایه برکار این سخن مفگن | زانکه چون سایه برنو آموزم

این قطعهٔ دیگر را هم انوری در مرثیهٔ او گفته است (۲)

هر گز گمان مبر که کمان الزمان بمرد | کو روح محض بود ، نـه جسم فنا پذیر
می دان که ساکنان فلك پیر گشته‌اند | از مطربی زهره برین چرخ گنده پیر
خواهشگری بنزد کمال الزمان شدند | کو بود در زمانه درین علم بی نظیر
گفتند: زهره را ز فلك دور کرده‌ایم | ای رشك جان زهره بیا ، جای او بگیر

ازین قطعه برمی آید که درموسیقی استاد بوده است و نیز پیداست که پیش ازانوری که درسال ٥٨٥ درگذشته ازین جهان رفته است .

بالاترین دلیل برین اشتباه منهاج سراج واینکه این قطعه ازمعزی و برای سنجر نیست اینست که وی گفته است که سنجر تابستان دربخارا میماند وزمستان درمرو. پایتخت سنجر شهرمرو بود وچنانکه درتاریخ ضبط کرده‌اند تنها یك بار ببخارا رفته است واین یك سفر کوتاه نمیتوانسته است چنین موردی راپیش بیاورد .

اما دراصل این داستان ورفتن نصربن احمد ببادغیس و چهار سال ماندن وی در آنجا باندازه‌ای که درباریانش دلگیر شده و رودکی را بسرودن این اشعار برانگیخته باشند تردید دارم زیرا که در تاریخ چنین سفری ببادغیس که مدتی دراز کشیده باشد برای نصربن احمد ضبط نکرده‌اند .

پایتخت نصربن احمد بخارا بوده است وسفرهایی که اوازآن شهر رو بجنوب کرده که ببادغیس رفته باشد آنچه تاریخ بیاد دارد بدین گونه است :

۱) درسال ۳۱٤ بدستور خلیفه مقتدر بری رفته و فاتك غلام یوسف بن ابی الساج راازآنجا رانده وسیمجور دواتی راگماشته وبازگشته است (۳)

۲) ابوزکریا یحیی وابوصالح منصور وابواسحق ابراهیم برادران نصربن احمد در خراسان وماوراءالنهر بروبرخاسته‌اند ونصر گاهی ناچار شده است برای برابری باایشان

۱– دیوان انوری چاپ من ص ٤٣١

۲– همان کتاب ص ٤١٠

۳– ابن‌الاثیر دروقایع سال ۳۱٤

از بخارا بیرون برود واین غائله از ۳۱۷ تا ۳۲۰ کشیده است .

درهمین سفرهاست که نصر در۳۱۸ بناحیهٔ هـرات رفته وتنها یك روز درآن شهر مانده است . معین‌الدین محمد زمجی اسفزاری در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات (۱) درین زمینه چنین نوشته است :

«امیرابوزکریا یحیی بن احمدبن اسمعیل و دو برادر اومنصوروابراهیم که در حبس بخارا بودند در سنهٔ ثمان عشرو ثلثمائه از حبس بیرون آمده، ساسی را بهرات فرستادند و ابوبکر طغار بگریخت . پس ابوبکر منصور بن علی بهرات آمد ازقبل نصر بن احمد . بعدازآن ساسی بازبهرات آمد ، تاآنکه امیرابوزکریا بیامد وایالت بقراتگین داد ودر شهر تشویش عظیم بود و چهارده کس را از عیاران بگرفتند وهمه را بکشتند ودرهای دروازهٔ شهر و قهندز را بسوخت وبعضی از باره را ویران ساخت ، تا شهر آرام یافت و چون ابوزکریا کوچ کرد روزی دیگر نصربن احمد دررسید و یك روز ببود و ایالت هرات بسیمجور (۲) فرمود وبراثر برادر براه کرخ روان شد ....»

۳) درسال ۳۲۰ باردیگر بخراسان رفته و گردیزی درین زمینه نوشته است (۳): «اندرسنهٔ عشرین وثلثمائه القاهر بالله بخلافت بنشست و امیر سعیدسوی نیشابور آمد و کارگرگان را نظام داد و چون ازشغل گرگان فارغ شد سپهسالاری خراسان بابوبکر محمدبن المظفر داد و... ببخارا بازگشت ...»

پیداست که در هیچ یك ازین سفرها که تاریخ بیاد دارد نتوانسته است آن چنان مدتی که نظامی عروضی وانمود کرده است دربادغیس بماند تادرباریان اوبدین اندازه که او گفته است دلگیر شوند .

نکتهٔ دیگر که‌این‌روایت راسست می کند اینست که نظامی عروضی خودمیگوید که این داستان را در سمرقند درسال۵۰۴ ازدهقان ابورجا احمدبن عبدالصمد عابدی‌شنیده است ووی گفته که جدش ابورجا حکایت کرد که درین نوبت رود کـی بسمرقند رسید و چهار صد شتر زیربنهٔ او بود . رودکی درسال ۳۲۹ درگذشته است و اگر پنداریم که این واقعه درسال آخر زندگی او روی‌داده باشد ازسال۳۲۹ مرگ رودکی تاسال۵۰۴ که دهقان ابورجا احمدبن عبدالصمد عابدی این حـکایت را در سمرقند گفته است ۱۷۵ سال گذشته است وچگونه‌ممکنست در۱۷۵ سال تنها سه‌نسل زندگی کرده باشند و کسی که در۵۰۴ این داستان راگفته ازکسی که ۱۷۵ سال پیش ازآنرا درك کرده است این حکایت راشنیده باشد ؟ ناچار یادهقان ابورجا احمدبن‌عبدالصمد دروغ گفته است یاجدش ابورجا وهمین نکته این داستان را سست میکند .

باز دلیل دیگری در سستی این داستان دارم وآن اینست که نظامی میگوید چون رودکی این قصیده را خواند و نصربن احمد چنان از شنیدن آن بی تاب شد که بی موزه

۱ـ چاپ تهران ج اول ۱۳۳۸ ص ۳۸۵

۲ـ دراصل سمیجور چاپ شده است

۳ـ زین‌الاخبار چاپ برلین ص ۳

بپای درخنگ نوبتی آورد وروبیخارا نهاد «عنان تابخارا هیچ بازنگرفت» . این نکته‌هم باورکردنی نیست زیرا که چگونه ممکنست با «خنگ نوبتی» کسی توانسته باشد یك‌سره و بی درنگ از بادغیس تا بخارا برود . نگاهی بر نقشهٔ جغرافیا نادرست بودن این‌مطلب را آشکار می کند .

پس یگانه چیزی که می‌توان ازین داستان پذیرفت اینست که وقتی نصربن احمد از بخارا بیرون رفته ودرباریانش رودکی‌را برانگیخته‌اند بااین اشعار کاری بکند که زودتر بپای تخت خود برگردد واین نکته از بیان رودکی درین اشعار کاملا برمیآید ودیگر حاجت باین شاخ و برگها و پیرایه‌ها نیست .

ازین که بگذریم‌چیزی که مسلمست اینست که این‌اشعار رودکی‌همیشه بسیارمعروف بوده است و گذشته از آنکه نظامی عروضی درچهار مقاله گفته است که معزی از آن استقبال کرده وآن استقبال درمیان اشعارمعزی نیست شاعران دیگر بدان اشاره کرده‌اند وپیش ازین گفتهٔ حمدالله مستوفی وحافظ راآوردم . سنایی غزنوی غزلی بهمین وزن و قافیه دارد (۱) ودرآن دوبیت ودومصرع رودکی را تضمین کرده وبنام وی نیز تصریح کرده است بدین‌گونه :

خسرو از مازندران آید همی — یا مسیح ازآسمان آید همی ؟
یا زبهر مصلحت روح الامین — سوی دنیا زان جهان آید همی
یا سکندر بابزرگان عراق — سوی شرق از قیروان آیدهمی
« ریگ آموی ودرازی راه‌او — زیر پامان پرنیان آید همی »
« آب‌جیحون‌ازنشاط‌روی‌دوست — اسب مارا تامیان آید همی »
رنج غربت رفت و تیمار سفر — «بوی یار مهربان آید همی »
این‌ازآن وزنست گفت‌رودکی: — «یاد جوی مولیان آید همی »

پس ازین خواهدآمد که مولانا جلال‌الدین بلخی با شعر رودکی بسیار آشنا بوده وبارهاآشنایی خود را در غزلیات خویش نشان داده است . ازان جمله غزلی بهمین‌وزن‌و قافیهٔ‌رودکی سروده (۲) ودرآن‌سه مصرع رودکی را تضمین کرده است ، بدین‌گونه :

بوی باغ و گلستان آید همی — «بوی یار مهربان آید همی »
از نثار گوهر یارم ، مرا — «آب دریا تا میان آید همی »
با خیال گلستانش ، خار زار — «نرم تر از پرنیان آید همی »
جوع کلبی را زمطبخهای جان — لحظه لحظه بوی نان‌آید همی
از چنین نجار ، یعنی عشق او — نردبان آسمان آید همی
ازدر ودیوارهای کوی دوست — عاشقان را بوی جان آید همی
یك وفا میآر و می برصد هزار — این چنین را آن‌چنان آید همی
هر که میرد پیش‌روی‌نقش‌دوست — تا بمرده در جنان آید همی

---

۱ - دیوان سنایی چاپ آقای مظاهر مصفا ص ۷۳۷-۷۳۸
۲ - کلیات شمس تبریزی چاپ لکنهو ص ۹۱۹

کاروان از غیب میآید، یقین / لیك از زشتان نهان آید همی
نغز رویان سوی زشتان کی روند؟ / بلبل اندر گلستان آید همی
پهلوی نرگس نروید یاسمین / گل بغنچه خوش دهان آید همی
اینهمه رمزست، مقصود آن بود / کان جهان اندر جهان آید همی
همچو عقل اندر میان خون و پوست / بی نشان اندر نشان آید همی
همچو روغن در میان جان شیر / لامکان اندر مکان آید همی
وز برای عشق آن، کش شرح نیست / جز همین گفتن که: آن آید همی
بیش ازین گفتن توان شرحش ولی / از سوی غیرت نشان آید همی
تن زنم، زیرا ز حرف مشکلش / هر کسی را صد گمان آید همی

شهاب الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی معروف بوصاف و ملقب بوصاف الحضره درگذشته در ۷۱۹ در کتاب تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار معروف بتاریخ وصاف نیز متوجه این داستان و اشعار رودکی بوده و آنرا استقبال کرده و با انشای پر از تکلف و تصنع مخصوص بخود (۱) چنین نوشته است:

«این حکایت در تواریخ مسطورست و پیش ارباب تتبع مشهور که: چون امیر نصر ابن احمد السامانی، سقی‌الله تربته، بر باع خراسان درآمد فسحت عرصه و نزهت رقعه و متفرجات اماکن و متنزهات مساکن رانیکو بپسندید و بآب و هوای آنجا مستروح و مستنجح شد. در صیف و خریف و شتا اقامت نمود، بتمادی مدت مفارقت خاطر وزرا و ندما و امرا و کافهٔ عساکر ملالت و کلالت فزود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و اعراس فردوس آسای آن غالب گشت. دست شوق یاران قدیم گریبان جان را تاب داد و ساقی محبت همه را از دیده می ناب ... در خفیه باتفاق پیش رودکی شاعر، که مادح خاص سلطان بود، شفاعت کردند و ضراعت نمود، تا بانشای شعری محرك سلسلهٔ عزیمت پادشاه گردد و بر آن شرط چند هزار دینار زر را متقبل شدند و ادای آن را هم در خراسان متکفل. رودکی این قصیده را بانشاوانشادرسانید:

باد جوی مولیان آید همی / بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموو آن درشتیهای او / زیر پایم پرنیان آید همی

آورده‌اند که: سلطان بی‌تهیهٔ اسباب رکضت ازمجلس انشاد این ابیات بر نشست، با پیراهنی یکتا، چنانچه (!) جامه‌داران موزه ورانین خاص را بعد ازقطع یك فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و بسبب آنکه الفاظ این ابیات معراست از لغت عرب و داعیهٔ شوق و طرب ومبنی برسهولت معنی ووضوح مطلب، طباع رامناسب وملایم افتاد ... بعضی یاران مجاوبهٔ آنرا التماس ومجارات را اقتراح کردند. برحسب المأمور معذوراین ابیات، هر چند ازانیات فضایل ابیات‌اند، درمدیح صاحب دیوان ممالك، شمس‌الدین جوینی، منتظم شد و چون در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت مثول حضرتش

۱- چاپ بمبئی ۱۲۶۹ ص ۷۸ - ۸۰ ،قسمت‌های زاید وحشوهای مخل آنراحذف کرده‌ام.

محروم افتاد این قصیده بر روح او ... انشاد میکند، بامید آنکه ممیز میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد، فحسب :

باد مشك افشان وزان آید همی — بوی گل پیوند جان آید همی
در سپیده دم نسیم مشك بید — خوشتر از مشك دمان آید همی
ز آتش گل، ای که خاکش تازه باد — آب با روی جهان آید همی
از برای دست و گوش گلبنان — ژاله مروارید سان آید همی
زخمه سازد نای مرغ و سرو ناز — از نوای او نوان آید همی
از بنفشه و لاله سوی بوستان — کاروان در کاروان آید همی
بادبان بوی گل در خرمی — کشتیم را بادبان آید همی
ازفروغ لاله، هرشب وقت شام — بوستان چون آسمان آید همی
وز درخش روشنان، گاه سحر — آسمان چون بوستان آید همی
مغز جان آسوده میگردد، مگر — بوی زلف دلستان آید همی؟
چشم شادی‌می‌جهد، یارب، مگر — یارم ، آن نا مهربان آید همی؟
جیب گیتی عنبرین شد، کان نگار — پیش من دامن کشان آید همی
شمع وش میسوزم و یادش مرا — چون زبانه بر زبان آید همی
صبر چون خوابم گریزد از برم — و اشك ناخوانده‌دوان آید همی
گر روا نـاید امید من زیـار — اشك من باری روان آید همی
مهر اوچون‌مدح دستور جهان — راحت روح و روان آید همی
آنکه با نامش، که تاجاوید باد — نام دشمن بی نشان آید همی
آنکه با دست گهر بارش پدید — آفت دریا و کان آید همی
در پنـاه بخشش و بخشایشش — عالمی پیر و جـوان آید همی
بخت بیدارش بکام دوستان — کام جوی و کامران آید همی
این‌سخن، کز آرزویش خلدرا — آب کوثر در دهان آید همی
گر شنیدی رود کی، کی گفتیی: — «باد جوی مولیان آید همی» ؟

از متاخران حاج لطفعلی بیك آذر بیگدلی وغلامحسین خان حیرت اشرفی (باتغییر قافیه) وشبلی نعمانی وشمس الشعرا سروش اصفهانی و محمد جواد شباب کرمانشاهی و غبار همدانی وبهار مشهدی (باتغییر قافیه) وابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی و آقای محمد دانش بزرگ نیا، ازین قصیدهٔ رود کی استقبال کرده‌اند .

۳ـ رود کی خود گوید درجایی :

پو پك دیدم بحوالی سرخس — بانگك بر برده بابر اندرا

ازین بیت پیداست که سفری بسرخس‌نیز کرده است .

۴ـ هم گوید بجایی دیگر :

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب — انگشتهٔ او را نه عدد بود و نه مره

ازین بیت نیز بر می آید که سفری هم بنیشابور کرده است وشاید درهمین سفر باشد که باعدنانی نام ممدوح خود، چنانکه گذشت، راه روابط راگشاده باشد.

۱۱- معلومات او

محمد عوفی گوید درلباب الالباب: «اورا آفریدگار تعالی آوازی خوش وصوتی دلکش داده بود وبسبب آواز درمطربی افتاد وازابوالعبیك بختیار که درآن صفت صاحب اختیار بود بربط بیآموخت ودرآن ماهرشد وآوازه باطراف واکناف عالم برسید...». دولتشاه گوید: «... اورا درموسیقی مهارتی عظیم بود وبربط رانیکو نواختی...» جامی گوید دربهارستان: «... بواسطهٔ حسن صوت درمطربی افتاد ... عود بیآموخت و درآن ماهرشد ...». مؤلف حبیب السیر نیز بر آنست که: «... در نواختن عود ماهر شد ...». مؤلف هفت اقلیم هم گوید: «... اورا حق سبحانه وتعالی آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت کرده بود ... اگر بکلید تلاوت دهان را بانفتاح پیوستی اعلی وادنی وپیر و برنا شیفتهٔ وی گردیدندی ودرآخر بمطربی افتاد وبربط نیکوآموخت ...». مؤلف آتشکده هم گوید: «... درموسیقی مهارت داشت وبربط می نواخته ...». صاحب مجمع الفصحاء گوید: «... گویند رود نیکونواختی وشعردلجو ساختی وسرود بااثر گفتی وبحسن صوت وعلم موسیقی معروف وبصفات حسنه که ندیمان را شاید موصوف بودی ...» و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز برآنست که «... درعلم موسیقی وآواز ازباربد و نکیسا درگذشت ...». درهر صورت خواه چنگ وخواه بربط وخواه رود و خواه عود، یکی از سازها را بخوبی می زده است وآواز فریبنده داشته و قول معتبر تر آنست که چنگ می زده، چنانکه نظامی عروضی درضمن آن حکایت برانگیختن نصربن احمد بباز گشت ببخارا، همچنانکه گذشت، گوید که آن قصیده راباچنگ در پردهٔ عشاق آغاز کرد و از اینجا مسلم میشود که هم چنگ مینواخته و هم آواز میخوانده است، خود نیز درین باب ودرحق خویش گوید:

بدآن زمانه ندیدی که در جهان رفتی   سرود گویان، گویی هزار دستان بود

وجای دیگر:

رودکی چنگ برگرفت و نواخت   باده انداز کو سرود انداخت

وهم جای دگر:

بحسن صوت چو بلبل مقید نظمم   بجرم حسن چو یوسف اسیر زندانی

در آن اوان وحتی تا اواخر قرن پنجم در ایران شعر و موسیقی بهم پیوسته بود و شعر را جز باهنگهای موسیقی نمی‌خواندند و شعرای بزرگ چون رودکی و منجیك ترمذی وفرخی در موسیقی استاد زمانهٔ خویش بوده‌اند وکسانی که موسیقی نمی‌دانستندو آواز نداشتند برای رواج شعر خویش وپسند خاطر ممدوح راویان اجیر میکردند وشعر ایشانرا راوی درحضور ممدوح میخواندند وتاریخ ادبیات ایران و تراجم احوال شعرا در قرن چهارم وپنجم همه‌جا مشحون اطلاعات درین بابست وعجب نیست که پیشوای ایشان و آفریدگار شعر فارسی بدین دو هنر بزرگ که لازمهٔ شاعری در آن زمانه بوده است

آراسته بوده باشد و بهمین جهتست که مطربی در آنزمان ازمشاغل بزرگ بوده و دانندهٔ این هنر راجزو هنرمندان زمانه میشمرده‌اند.

محمد عوفی گوید: «... چنان ذکی وتیز فهم بود که درهشت سالگی قرآن بتمامت حفظ کرد وقرائت بیآموخت وشعر گفتن گرفت، چنانکه خلق بروی اقبال نمودند ورغبت اوزیادت گشت ...» جامی. نیز دربهارستان وامین احمد رازی در هفت اقلیم حافظ قرآن بودن وی را تأیید کرده اند والبته این هردو کار ازهوشیاری چون رودکی بعید نیست و نظایر آن جای دیگر هم دیده شده‌است.

نکتهٔ دیگر که از دانایی او بر ما روشنست مهارت بسیار اوست در لغت فارسی چنانکه فرهنگی بزبان مانیست که شاهدی از شعرا داشته باشد ودر آن میان ابیاتی چند از رودکی بشهادت معانی لغات مندرج نباشد ومیتوان گفت رودکی شاعریست که اشعار او در فرهنگها بیش از دیگران ثبتست چنانکه پل هرن Paul Horn مستشرق آلمانی در مقدمه‌ایکه بر چاپ لغت اسدی نوشته است گوید: (۱) «رودکی شاعریست که بیش از همه ذکر او آمده است ...» و من خود در ضمن تسوید این اوراق و گرد آوردن مندرجات آن بهمین نکته پی بردم که در تمام فرهنگهایی که شواهدی از شعرای ایران هست نام رودکی بیش از دیگران برده‌میشودمگر کسانی چون ملك الشعراء شمس‌الدین فخری اصفهانی شاعر قرن هفتم که شعر را تنها برای ضبط لغت ساخته باشد وازه ۹۵۰ شعر رودکی که من گرد آورده‌ام ودرین صحایف مندرجست ٤١٤ بیت از آن درفرهنگها بشاهد لغات آمده است وخوشبختی را همین کثرت استعمال او از لغات فارسی مهجورست که باعث شده قسمتی از اشعار او بما برسد چنانکه ابیات پراگندهٔ او بی‌یاری فرهنگ در خور فهم نیست و بسیار از آن لغات که در زمان وی متداول و معروف بوده است امروز از زبان ما دور افتاده وازین روی معلومست که وی را تا چه حد در لغات پارسی دست بوده است و حتی از بعضی اشارات که در شعر او هست بر میآید که شاید در زبان پهلوی نیزدست داشته استواینکه کاتب‌چلبی معروف بحاج خلیفه در کتاب «کشف‌الظنون فی‌اسامی‌الکتب والفنون» (۲) کتابی در لغت فارسی باسم «تاج‌المصادر» بوی نسبت میدهد و مینویسد «تاج المصادر فی‌اللغة الفرس لرودکی الشاعر» خود دلیل دیگر بر چیرگی او در لغت بوده است واما این کتاب تاج‌المصادر ظاهراً از میان رفته وشاید در زمان‌حاج‌خلیفه نیزنابود بوده‌است، درهرصورت مؤلف مزبورخودآن کتاب‌را‌ندیده است زیرا عادت‌اوست که هر کتابی رادیده باشد شرحی از آن میاورد واحیاناًیك یا دو سطر از دیباچهٔ آنرا نقل‌میکند ولی بالعکس هر کتابی را شنیده باشد یاذکری از آن در کتب دیگر دیده باشدتنها بثبت اسم آن کتاب ویا اسم آن و نام‌مؤلف آن قناعت میکند. بگمانم حاج خلیفه درین زمینه بخطا رفته وابوجعفر احمدبن‌علی‌بن ابوجعفر محمدبن صالح بیهقی معروف ببوجعفرك یا جعفرك درگذشته در ٥٤٤ را با ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی اشتباه کرده و کتاب تاج‌المصادراو را که فرهنگ مصادر عربی بفارسیست در لغت‌فارسی واز رودکی دانسته است.

۱ـ چاپ سابق‌الذکر ـ ص ۱۸

۲ـ چاپ اول استانبول ـ ج ۱ ـ ص ۲۱۲

معلوم میشود رودکی در ادبیات و اشعار شعرای تازی نیز دست داشته و این دو بیت که در مدیحه گفته بدین معنی گواهست:

جز بسزاوار میر گفت ندانم — ورچه جریرم بشعر وطائی وحسان
سخت شکوهم که عجز من بنماید — ورچه حریفم ابا فصاحت سحبان

ممارست وی در تاریخ ایران پیش از اسلام و ادبیات قدیم ایران نیز ازین ابیات که گفته است هویداست، یك جا گوید:

همچو معماست فخر وهمت او شرح — همچو ابستاست فضل وسیرت او زند

چنانکه جزو شاعری دیگر را درایران سراغ نتوان کرد که بداند ابستا متنست و زند شرح آن واین نکته‌ایست که درقرن اخیر ازتحقیقات مستشرقین اروپا بر آمده‌است. هم جای دیگر گوید در مدیحه:

سیرت او بود وحی نامه بکسری — چونکه بآیینش پند نامه بیآگند

وجای دیگر:

دخت کسری ز نسل کیکاوس — درستی نام، نغز چون طاوس

و نیز اسامی رستم وخسرو وپرویز واسفندیار وسام وسقراط و افلاطون ویعقوب ویوسف و توفان نوح وعیسی ولقمان وحاتم ولیلی ومجنون وشافعی وابو حنیفه وسفیان وعمروبن لیث که در شعر خود آورده است دلیلست که بر سیر و تواریخ آگاه بوده و اسامی یونان ومصر ونیل وبابل وطنجه وطراز و چین و کوه سیام وجودی وسهلان وری ونیمروز وساری وساریان که در شعر او آمده است دلیلست که در مسالك و ممالك نیز بصیر بوده است.

ظاهراً رودکی درمذاهب وحکم نیز مطلع بوده است، چنانکه خود گوید:

مرا زمنصب تحقیق انبیاست نصیب — چه‌آب جویم ازجوی‌خشك یونانی؟

وشاعری که او را مرثیت سروده گفته است:

رودکی رفت و ماند حکمت اوی — می بریزد، نریزد از می بوی

وهمین نکته باعث شده است که مؤلفان متأخر او را «حکیم» لقب داده‌اند.

اما استادی رودکی در شعر فارسی و متعلقات آن از بدیهیاتست. شمس‌الدین محمدبن قیس رازی در کتاب «المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم» درباب بحرهزج گوید (۱): «... یکی از متقدمان شعرای عجم وپندارم رودکی والله اعلم از نوع اخرم و اخرب این بحر (بحرهزج) وزنی تخریج کرده است وآنرا وزن رباعی خوانند والحق وزنی مقبول وشعری مستلذ و مطبوعست وازین جهة اغلب نفوس نفیس را بدان رغبتست وبیشتر طباع سلیم را بدان میل وگویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی از اعیاد بر سبیل تماشا در بعضی از متنزهات غزنین بر میگشت وبهر نوع ازاجناس مردم برمیگذشت وطایفه‌ای اهل طبع را دید گرد ملعبهٔ جمعی کودکان ایستاده و دیده بنظارهٔ گوز بازی کودکان نهاده، از آنجا که شطارت جوانان شاعر وبطالت شاعران شاطر باشد قدم‌در

۱- چاپ اوقاف گیب - ص ۸۸ - ۸۹

نهاد وسر بمیدان ایشان بر آورد ، کودکی دید ده پانزده ساله با زلف و عارضی چون سنبل پیرامن لاله ... منظری دلگشای ومخبری جانفزای ، گفتاری ملیح وزبانی فصیح ، طبعی موزون وحرکاتی مطبوع ، مردم در جمال و کمالش حیران مانده و او بلطف طبع آن نقش باز خوانده ، بهر کرشمه صد دل می‌خست وبهر نکته ده بذله می نشاند ، بشیوه گری جان شکری میکرد ودر گوز بازی اسجاع متوازن ومتوازی میگفت ، درآمد وشد تمایلی میکرد ودر گفت وشنود شمایلی مینمود . گردکانی چند از کف بکوی میانداخت و در خفض ورفع خود را از اشارات مردم غافل میساخت، شاعر در آن لباقت خلق وذلاقت نطق حیران مانده وانگشت تعجب در دندان گرفته ، بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین میکرد وبرآن صورت زیبا معوذتین ویسین میخواند . تا یکباری در انداختن گردکانی از کو گوز بیرون افتاد و بقهقری هم بجایگاه باز غلتید، کودك از سر ذکای طبع و صفای قریحت گفت :

غلتان غلتان همی رود تا بن کو

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد ، بقوانین عروض مراجعت کرد وآنرا از متفرعات بحر هزج بیرون آورد و بواسطهٔ آن کودك برین شعر شعور یافت واز عظم محل ولطف موقع آن بنزدیك او در نظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار کرد : بیتی مصرع وبیتی مقفی وبحکم آنك منشدومنشی وبادی وبانی آن وزن کودکی بود ، نیك موزون ودلبر وجوانی سخت تازه وتر آنرا ترانه نام نهاد ... »

ازینجا بخوبی برمیآید که رودکی دستی در عروض داشته ودرین علم استاد ماهر بوده است ووزن ترانه یا رباعی از مخترعات اوست . تصرف او در عروض مسلمست چه قصیده‌ای دارد مسدس مسبغ از بحر مضارع بر وزن مفعول فاعلات مفاعیلان :

بد نا خوریم باده ، که مستانیم   وز دست نیکوان می بستانیم

وپیش ازو کس بدین وزن نگفته است .

نیز قطعهٔ دیگر اخرب مکفوف محذوف از بحر قریب بر وزن مفاعیل فاع لان :

می آرد شرف مردمی پدید   آزاده نژاد از درم خرید

که درین وزن نیز مبتکرست و نیز قطعه‌ای مثمن در بحر خفیف بر وزن فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن :

گر کند یاریی مرا بغم عشق آن صنم   بتواند زدودزین دل غم خواره زنگ غم

واین نیز از مبتکرات اوست وهم قطعهٔ دیگر مقبوض اثلم از بحر متقارب بروزن فعول فع لن فعول فع لن :

گل بهاری، بت تتاری   نبید داری، چرا نیاری؟

واین وزن را نخست او گفته است وهمچنین قطعهٔ دیگر مربع مرفل از بحر رجز بروزن مستفعلن مستفعلاتن :

بی تو مرا زنده نبینند   من ذره‌ام ، تو آفتابی

که آن نیز از ابتکارهای اوست . دولتشاه هم دربارهٔ آگاهی وی در شعر گوید : «اورا درفنون علوم وفضایل وقوفست وازاقسام شعر قصاید ومثنوی را نیکو می گوید». مؤلف مجمع الفصحا گوید : « کسب کمالات نموده ، چنانکه در بینش و دانش شهره و از هرعلوم بابهره آمد» .

نام استاد رودکی درموسیقی درلباب الالباب «ابوالعبیك بختیار» آمده است وهر جا که این نام را بدین گونه مکرر کرده اند ازلباب الالباب گرفته اند . تردید ندارم که این نام بدین گونه درست نیست زیرا که کلمهٔ «عبیك» درتازی نیست که از آن کنیه ساخته باشند. یگانه کلمه‌ای که بدین صورت نوشته می‌شود و میتوان احتمال تحریف درآن داد کلمهٔ «عتیك» نام بطنی ازتازیانست وممکنست که کنیهٔ این کس «ابوالعتیك» یاشاید هم «ابوسلیك» بوده باشد و بجزین دیگر وجهی نمیتوان یافت .

دیگر ازجنبه‌های شعررودکی چند مضمونست که وی از زبان تازی گرفته است. این که گفته است :

بروز نیك کسان، گفت، غم مخور زنهار — بساکسا ! که بروز تو آرزو مندست

مضمون این حدیثست : « انظروا الی من هودونکم ولاتنظروا الی من هوفوقکم».

اینکه گفته است :

این جهان پاك خواب کردارست — آن شناسد که دلش بیدارست

نیز مضمون این حدیث را دارد که : «الدنیا کحلم النائم» .

درشعراو بسیار باندیشهای حکیمان برمیخوریم وبهمین جهتست که پیشینیان نام‌او را «حکیم رودکی» نوشته‌اند .

اینکه گفته‌است :

رفت آنکه رفت وآمدآنك آمد — بودآنچه بود،خیره چه‌غم‌داری؟

هموار کرد خواهی گیتی را — گیتیست ، کی پذیرد همواری ؟

بیان حکیمانه‌ایست که بسیاری از فرزانگان جهان نیز آورده‌اند . اینکه درمرثیهٔ مرادی سروده است :

جان گرامی بپدر باز داد — کالبد تیره بمادر سپرد

نیزهمان عقیده است که حکمای شرق وغرب بارهامکرر کرده ومعتقد بوده‌اند که روح بآسمان میرود وتن پس از جدایی از روح بزمین که ازآنجاآمده است باز میگردد.

اینکه گفته است :

زندگانی چه کوته وچه دراز؟ — نه بآخر بمرد باید باز ؟

نیز بیانیست که درگفتار بسیاری از اندیشمندان جهان میتوان یافت .

چنانکه پیش ازین گذشت (۱) سمعانی درکتاب الانساب گوید که رودکی از اسمعیل بن محمدبن اسلم قاضی سمرقندی روایتی کرده است که وی از ابو عبدالله بن‌ابی حمزهٔ سمرقندی شنیده است . ازین جا پیداست که رودکی حدیث فراگرفته و از محدثان

۱- ص ۲۶۰ - ۲۶۱

روزگار خود بوده است. چنان مینماید که این اسمعیل بن محمدبن اسلم قاضی سمرقندی واستادش ابوعبدالله بن ابوحمزهٔ سمرقندی از بزرگان محدثان زمان بوده‌اند که روایت حدیث ازیشان اعتبار داشته است و چون هر دو از مردم سمرقند بوده‌اند و نزدیکترین مرکز علمی برودك زادگاه رودکی شهر سمرقند بوده است و رودکی پیش از آنکه ببخارا پایتخت سامانیان برود در سمرقند زیسته است پیداست که در جوانی برای کسب دانش بسمرقند رفته و در آنجا حدیث را از اسمعیل بن محمدبن اسلم قاضی سمرقند فرا گرفته است.

۱۲- عقاید و افکار

رودکی یکی از شعراییست که در شعر خویش افکار حکیمانه و اندرزها گذاشته است. در بیشتر قطعاتی که از وی مانده اشعار رزین در حکم و معارف دارد ودر میان شعرای پارسی زبان بدین صفت مخصوص وممتازست، چنانکه ناصر خسرو قبادیانی شاعر وحکیم معروف قرن پنجم ایران در قصیده‌ای که مطلع آن اینست (۱):

بر جستن مراد دل، ای مسکین　　　چوگانت گشت پشت ورخت پرچین

اشارت بدین معنی کرده و گوید:

اشعار زهد و پند بسی گفتست　　　آن تیره چشم شاعر روشن بین
هان! خوانده‌ای، بخوان سخن حجت　　　رنگین برنگ و معنی وپند آگین

والبته حکم کسی چون ناصر خسرو در حق هر کس باشد حجتست. شعرا در افکار و عقاید تقریباً در تمام ممالك یکسانند. تا قلب رقیق نباشد کسی را بشاعری راهبری نمیکند. بهمین جهة مضامین مشترك میان‌شاعران هست که هیچ شاعری‌از دیگری‌نگرفته وحاجت بدان نیست که اغاره کنند یا توارد شود، هرقلب حساس چنین احساسات را می-تراود، چون رحم و اغماض و بزرگواری وامثال آن، رودکی هم درین احساسات شریکست، میگوید:

این تیغ نه از بهر ستمگاران کردند　　　انگور نه از بهر نبیذست بچرخشت

هوش تیز با قلب حساس مصاحب شاعرست وبهمین جهة درکار جهان نگران و در پند و عبرت گرفتن از روزگار از مردم دیگر ساده دل‌ترست. گذشت جهان و نعمت و نقمت گذران راکه می‌بیند جهانرا بچیزی نمیشمارد، خواه خیام باشد و خواه رودکی و خواه هر شاعر دیگر، ولی بیان رودکی در ناپایداری جهان از دیگران فصیح‌ترست، چنانکه گوید:

این جهان پاك خواب کردارست　　　آن شناسد که دلش بیدارست

و جای دیگر:

جهان همیشه‌چوچشمیست گرد و گردانست　　　همیشه تا بود آیین گرد گردان بود
همان که درمان باشد بجای درد شود　　　و باز درد همان کز نخست درمان بود

۱- دیوان ناصر خسرو - چاپ کتابخانهٔ طهران -: ص ۳۲۳

کهن کند بزمانی همان کجا نو بود و نو کند بزمانی همان که خلقان بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
درین صورت غم چرا ؟ چنانکه گوید :
ز آمده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد
چون سر انجام همه یکسانست غم بیهوده است و بهمین جهتست که گوید :
زندگانی چه کوته و چه دراز نه بآخر بمرد باید باز؟
خواهی اندر عنا و شدت زی خواهی اندر امان بنعمت و ناز
این همه روز مرگ یکسانند نشناسی ز یك دگرشان باز
هنوز متفکران جهان حقیقتی مسلم‌تر ازین نیافته‌اند. طبعاً صاحب این اندیشه بی‌نیازست واز روی بی‌نیازیست که گوید :
لب ترمکن بآب، که طلقست در قدح دست از کباب‌دار، که‌زهرست‌توأمان
نزد چنین کسی پرورش تن چه صواب دارد ؟ اینست که گوید :
برای پرورش‌جسم،جان چه رنجه کنم؟ که حیف باشد روح القدس بسگبانی
البته با اینهمه سوکواری وشکوه از جهان را چه سودست ؟ بهمین جهة گوید :
رفت آنك رفت و آمد آنك آمد بودآنچه بود، خیره چه غم داری؟
هموار کرد خواهی گیتی را ؟ گیتیست کی پذیرد همواری؟
مستی مکن، که نشنود او مستی زاری مکن، که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را بزاری باز آری ؟
درین حال آیا بهتر نیست که مردم اثری بزرگ از خویش گذارند ، چنانکه عقیدهٔ رود کیست ؟
اندر بلای سخت پدید آرند فضل بزرگ مردی و سالاری
این عقیده را جای دیگر توضیح کند و گوید :
چهار چیز مر آزاده راز غم بخرد تن‌درست‌وخوی‌نیك ونام‌نیك‌وخرد
کسی راکه چنین فکری باشد طبعاً سالوس ومرد ریا نیست ، اینست که گوید :
ایزد ما وسوسهٔ عاشقی از تو پذیرد ، نپذیرد نماز
و چنین کس بی‌نیاز از مردمست و گوید :
چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریمند
واین بی‌نیازی او را از آن باز میدارد که بر نعمت کسان رشك برد و او را راه می نماید که بگوید :
زمانه پندی آزاد وار داد مرا زمانه راچونکو بنگری همه‌پندست
بروزنیك کسان، گفت،تاتوغم نخوری بسا کسا! که‌بروزتو آرزومندست
دیگر از عقاید رود کی آنست که درین بیت صریحاً پرورده است :
کسی را که باشد بدل مهر حیدر شود سرخ رو در دو گیتی بآور

چنانکه معروفی بلخی نیز بدین عقیده اشارت کرده و یك مصرع ازو را بتضمین آورده است :

از رودکی شنیدم استاد شاعران : کندرجهان بکس مگرو،جز بفاطمی

و چنانکه خود نیز این عقیده را در مدیحه میپروراند :

ای شاه نبی‌سیرت، ایمان بتو محکم ای میرعلی حکمت،عالم بتودر غال

ناصر خسرو پیشوای اسمعیلیهٔ ایران در بارهٔ خویشتن میگوید :

جان را ز بهرمدحت آل رسول که رودکی و گاهی حسان کنم

همچنین توجهی که ناصر خسرو برودکی داشته‌در بارهٔ کسایی شاعر معروف پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم نیز داشته است و بارها در اشعار خود نام وی را ببزرگی برده واز اشعار او استقبال کرده واو را استاد وپیشرو خود دانسته و پیداست که با او هم عقیده بوده است . کسایی نیز اشعاری دارد که پیوستگی وی را با خاندان رسالت میرساند ، میگوید :

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار

آن کیست بدینحال؟ که بودست‌و که باشد؟ جز شیر خداوند جهان ، حیدر کرار ؟

این دین خدا را بمثل دایره‌ای دان پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار

علم همه عالم بعلی داد ، پیمبر چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

کسایی قصیدهٔ معروفی هم دارد بدین مطلع :

جان وخردرونده برین چرخ اخضرند یا هردوان نهفته درین گوی اغبرند ؟

ناصرخسرو آنرا استقبال کرده واین‌قصیده‌سراسرمطابق تعلیمات‌وتعبیرات اسمعیلیه‌است . عبدالجلیل رازی قزوینی در کتاب‌النقض (۱) دوبیت درهمین زمینه آورده و نام گویندهٔ آنها را نبرده است اما بقراین پیداست که ازکساییست وآن دوبیت اینست :

هیچ نپذیری چون ز آل نبی باشد مرد زود بخروشی‌و گویی:نه‌صوابست،خطاست

بی گمان گفتن توباز نماید که : ترا بدل انـدر غضب و دشمنی آل عباست

جای دیگر(۲)می گوید: «امااز شعرای فارسیان که‌شاعی ومعتقد بوده‌اند ومتعصب هم اشارتی برود ببعضی: اولا فردوسی طوسی شاعی بوده است ودر شهنامه چند موضع باعتقاد خود اشارت کرده است و شاعری طوسی بفردوسی تفاخر میکند ومیگوید :

هروزیروعالم وشاعر، که اوطوسی بود چون نظام‌الملك وغزالی وفردوسی بود

وفخر جاجرمی شاعی بوده است و در کسایی خود خلافی نیست که همه دیوان او

۱ــ کتاب النقض‌معروف ببعض مثالب‌النواصب فی‌نقض بعض فضائح الروافض ... تصنیف ... نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل‌بن ابی الحسین‌بن ابی‌الفضل القزوینی‌الـرازی بامقدمه و تعلیق و مقابله وتصحیح سید جلال‌الدین حسینی ارموی معروف بمحدث ــطهران ۱۳۷۱ــ۱۳۳۱ ص ۲۸۵

۲ــ همان‌کتاب ص ۲۵۱ــ۲۵۲

مدایح ومناقب حضرت مصطفی و آل اوست، علیه وعلیهم السلام وعبدالملك بیان ، رحمة‌الله علیه، مؤید بوده است بتاییدالهی» .

جای دیگر(۱) گفته است : «اما آنچه گفته است که شعرهای رکیکست عجب نیست که چون در بازارها این شعرهای غرا شنود که :

شکر ایزد که ما مسلمانیم — نـه زقمیم و نـه ز کاشانیم

کجا اشعار وابیات بزرگ درچشمش درآید، چون شعر کسایی واسعدی وعبدالملك بنان معتقد وخواجه علی متکلم واحمد چه ناصحی وامیر قوامی و قائمی ومعنی هر بیتی را بهای جهانی سزد وتوحید ومناقب را دشمن ندارد مگر فلسفی اباحی خارجی .»

همچنانکه ناصر خسرو که امامی بوده کسایی را که هم‌عقیدهٔ او بوده است گرامی میشمرده کسایی نیز رودکی را بهمین سبب حرمت بسیار گذاشته ودر بارهٔ او گفته است :

رودکی استاد شاعران جهان بود — صدیك ازاو تویی کسایی؟ پرگست

خاك کف پای رودکی نسزی تو — هم‌بشوی گاو وهم بخایی برغست

درین بیت دیگر با دریغ ودرد یاد از دوران رودکی و گذشتن عهد سامانیان و بلعمیان میکند :

بعهد دولت سامانیان و بلعمیان — جهان نبود چنین، بانهادوسامان بود

پیداست که این بیت کسایی از قصیده ایست که باستقبال قصیدهٔ معروف رودکی سروده است که مطلع آن اینست :

مرا بسود وفروریخت هرچه دندان بود — نبود دندان ، لابل ، چراغ تابان بود

مصراعی که‌معروفی ازرودکی تضمین کرده وپیش ازین آوردم ازقصیده‌ای بوده‌است که‌رودکی درمدح ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی وزیر معروف سروده بوده وسوزنی یك بیت آنرا بدینگونه تضمین کرده‌است :

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم — یك بیت رودکی را در حق بلعمی :

«صدرجهان،جهان‌همه‌تاریك‌شب‌شدست — از بهر ما ستارهٔ روشن همی دمی »

مطلع قصیدهٔ رودکی این بوده‌است :

تاخوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی — شبنم‌شدست‌سوخته‌چون‌اشك ماتمی

ازین جا پیداست که ناصرخسرو و کسایی ورودکی وبلعمی همه پیر و یك عقیده و یك طریقه بوده‌اند و دلبستگی که رودکی درآن مصراع در بارهٔ فاطمیان بزبان آورده آنرا درقصیده‌ای سروده که بمدح بلعمی گفته بوده است .

مؤلف کتاب النقض (۲) نیزاشاره‌ای بدین مطلب کرده است : «آنکه گفته وبقول شاعرکان بداعتقاد بی‌نماز مفسد خمار که شعرهای رکیك گفته‌اند ودر بازارها جمع شده می‌خوانند واین خواجگان رافضی کافر کیش احمق روش عوان طبع ابله دمدار بی تمیز با دلهای پرغل‌وغش و کین جمع شده بـر آن دروغها معتکف بوده ، آن بهتان را بجان

۱ـ همان کتاب ص ۶۲۸

۲ـ ص ۴۰-۴۱

خریدار شده و آن محالات را درهیچ تاریخی واثری اثری نمی‌شنوند، جواب این کلمات آنکه: اگر زیرکان وعقلا وهمهٔ علما سفاهت وبی ادبی و جواب احمق را بسکوت وقلت التفات گفته‌اند، اما بر سبیل اشارت کلمتی مختصر گفته شود: اولا از اعتقاد شعرا خبر دادن، که از افعال قلوبست والاخدای تعالی بر آن مطلع نباشد، ازغایت جهلست وآنچه گفته است که: شعرا مفسد و بی‌نماز باشند عجبست که خواجه خود ابنیا وائمه را معصوم نگوید ونداند چگونه شاعرانش معصوم می‌باید؟ کدام شاعرست که او بلهو و طرب مشغول نشده است، ازرودکی وعنصری و منجیك ومعزی و برهـانی وغیر ایشان؟ پس شعرای شیعه را باایشان قیاس باید کردن‌واین تهمت ننهادن، که مادریشان دعوی عصمت نکرده‌ایم ....»

دربارهٔ نهضت شعوبیه در دربار نصر بن‌احمد وزمان رودکی نظام الملك درسیاست نامه (۱) شرح بسیار جالبی دارد بدینگونه:

«اندر بیرون آمدن باطنیان در خراسان و ماوراءالنهر - امیر خـراسان نصر بن احمد بود وبخراسان حسین بن علی مروالروذی، که او را غیاث (۲) باطنی کرده بود. چون بخواست مردن این‌شغل بمحمدبن احمد نخشبی داد واو را نایب گردانید واو یکی‌از جملهٔ فلاسفه بود، در خراسان ومردی متکلم بود واو را وصیت کرد که: جهد آن کند که تانایبی بجا گذارد وخود از جیحون بگذرد وببخارا وسمرقند رود و آنمردمـان را درین مذهب در آورد و میکوشد تا اعیان حضرت امیر خـراسان نصربن احمد را درین مذهب آورد، تاکار او قوی گردد. چون حسین علی مرورودی بمرد محمد نخشبی بنیابت او بنشست وخلقی بسیار از مردمان خراسان را دعوت کرد واو را اجابت کردند و کسی بود، پسر سواده گفتندی، از دست سنیان ری گریخته بود و بخراسان پیش حسین علی مرورودی شده ویکی ازسران باطنیان بود واین محمد نخشبی او را خلیفهٔ خویش کرد، بمروالروذ واز آب بگذشت وببخارا شد وکارخویش رارونقی نمیدید وآشکارا نمیپارست بود واز آنجا بنخشب شد وبوبکر نخشبی را، که ندیم امیر خراسان بود وخویشاوندِاو بود، در مذهب خویش آورد و بوبکر با اشعث، که دبیر خاص بود و محل ندیمان داشت وبا ایشان دوستی داشت، او را هم درین مذهب آورد وبومنصور چغانی عارض، که خواهر اشعث بزنی داشت، او را نیز دعوت کردند واجابت کرد. آیتاش حاجب خاص بود، با ایشان دوستی داشت، هم درین مذهب درآمد. پس این جماعت محمد نخشبی‌را گفتند: ترا در نخشب بودن حاجت نیست، برخیز و بحضرت آی، ببخارا، تـا ما چنان کنیم که باندك روزگاری شما را بر فلك رسانیم ومحتشمان را درین مذهب آوریم. بر خاست ازنخشب وببخارا شد وبا این طایفه ومهتران مینشست وایشان را دعوت میکردو

۱- سیاست نامه ... تألیف خواجه نظام‌الملك ابوعلی حسن بن‌علی بن‌اسحاق طوسی .. بتصحیح آقای عباس اقبال .. طهران ۱۳۲۰ - ص ۲۶۶ - ۲۷۳

۲- از مردم ده‌کلین در ری و از پیشوایان باطنیان (ص ۲۶۲)

هر که در مذهب او آمد سوگندش میداد که : تا من نگویم و آشکارا نکنم شما را پنهان می باید داشت . اول مردمان را در مذهب شیعه میکشید ، آنگه بتدریج در مذهب باطنیان میبرد، تا رئیس بخارا وصاحب خراج ودهقانان واهل بازار را درین مذهب آورد و حسن ملك را ، که از خواص پادشاه بود و والی ایلاق بود وعلی زراد را ، که وکیل خاص بود ، درین مذهب آورد و بیشتر از اینان ، که یاد کردیم، از نزدیکان ومعتمدان پادشاه بودند . چون تبع او بسیار شدند ، آهنگ پادشاه کرد وخواص پادشاه را بر آن داشت تا سخن او را بمستی و هشیاری پیش نصر بن احمد یاد میکردنـد . چندان گفتند ، در مستی و هشیاری ، که نصر بن احمد بدین او رغبت کرد . پس محمد نخشبی را پیش امیر خراسان بردند و بدانایی او را بستودند . امیر خراسان او را خریدار شد وعزیز میداشت واو هر روز از مقالات خویش در سمع او میافگند وهر چه او گفتی ، بندیمان ومقربان، که مذهب او گرفته بودند ، زهی واحسنت زدندی و گفتندی : همچنینست و نصر بن احمد او را نیکوتر میداشت ودعوت اجابت میکرد ، چنانکه دمی بی‌او نشکیفتی. درجمله کار او بجایی رسید که نصر بن احمد را دعوت کرد و محمد نخشبی بدین چنان مستولی گشت که پادشاه آن کردی که او گفتی و کار نخشبی بدین جای رسید که دعوت آشکارا کرد و هر که از نزدیکان پادشاه بودند نصرة او کردند ومذهب آشکارا شد و پادشاه هم پشتی شاعیان میکرد . ترکان و سران لشکر را ناخوش آمد که : پادشاه قرمطی شد و ازان روزگار هر که درین مذهب شدی او را قرمطی خواندندی . پس عالمان وقاضیان شهر ونواحی گرد آمدند وجمله پیش سپهسالاران لشکر شدندو گفتند : دریابید ، که‌مسلمانی از ماوراءالنهر رفت واین مردك نخشبی پادشاه را از راه برد وقرمطی کرد . اینك کار او بجایی رسید که دعوت آشکارا کرد وبیش ازین خاموش نتوانیم بودن . سپهسالاران گفتند : شما باز گردید و ساکن باشید ، ان‌شاءالله که خدای تعالی بصلاح باز آورد . دیگر روز با نصر بن احمد بگفتند ، سودی نداشت . سپهسالاران لشکر گفت و گوی انداختند و گفتند: بهیچ حال رضا ندهیم، بدانچه پادشاه اختیار کرده است وسران لشکر در سر پیغام دادن گرفتند ، تا تدبیر اینکار چیست ؟ همه از یکدیگر آگاه گشتند وسران سپاه بدانچه پادشاه بردست گرفته بود راضی نمیشدند ، الا یك دو امیر ، از ترکان ، که در مذهب او شده بودند وهمهٔ سران سپاه بر آن قرار داده بودند که : پادشاه کافر را نخواهیم و بدو یکی نباشیم ، پادشاه را بکشیم و ترکی ، از سپهسالاران را بپادشاهی بنشانیم و سوگند خوریم که : ازین قول و عهد بـر نگردیم . سپاهسالار بزرگ بطمع پادشاهی رضا داد و گفت : نخست تدبیر باید کرد که ماسران سپاه بجایی بنشینیم وبیك لفظ متفق گردیم ، تا اینکار چگونه بردست باید گرفت؟ چنانکه پادشاه نداند . از سران سپاه پیری بود ، نام‌او طلن او کا گفتندی. گفت : تدبیر این آنست که : تو ، که‌سپهسالار بزرگی، از پادشاه درخواهی که : سران سپاه از من مهمانی میخواهند . او بهیچ حـال نگوید که : مکن . گوید : اگر برگ داری بکن . تو بگو : بنده را ازشراب وخوردنی تقصیری نباشد ، ولیکن فرش وآلت مجلس و زینتی ، که‌از زرینه‌وسیمینه باشد، چنانکه

باید نیست. پادشاه گوید: هرچه بایداز خزانه وفراش خانه وشراب خانه ببرید. توبگو: بنده این مهمانی حشم را بدان میکندکه چون مهمانی خورده باشند بغزای کافر شوند، ببلاساغون، که کافر ترك ولایت بگرفت ونفیر متظلمان از حد بگذشت، تا باتو بدگمان نشود. آنگاه دربرگ مهمانی باش وسپاه را وعده ده که: فلان روز بوعده باشید وهرچه درخزانهٔ پادشاه وشرابخانه وفراش‌خانه، اززرینه وسیمینه وفرش و دیبا وطرایفست، جمله بعاریت بسرای خویش ببر وچون همهٔ سپاه بسرای تو آیند درسرای ببهانهٔ انبوهی دربند وسران را برسبیل جلاب خوردن درحجره‌ای بروایـن سخن برصحرا افگن وما، که اصلیم، باتوییم وآنان، که فرعند وباتو نیستند، چون سخن بشنوند ایشان نیزبامایك دل شوند. همه را درعهدوسوگند درآریم وترابرخود بپادشاهی معین کنیم وازحجره بیرون آییم وبرسر خوان خویش شویم. چون طعام بخوریم از سر خوان بمجلس شراب شویم وهریك سه پیاله بخوریم ودرآن مجلس، هرچه زرینه وسیمینه باشد، بسران سپاه بخشیم. درحال بیرون آییم وبسرای پادشاه رویم وپادشاه را فرو گیریم وبکشیم واصطبل وخان و مان بغارت دهیم وترا برتخت او بنشانیم ولشکررا فرماییم تا درشهر وروستا شمشیر کشند وهرکرا یابند، از قرمطیان، پاك بکشندوخان‌ومانشان غارت کنند. سپهسالار گفت: تدبیر این کار همینست. دیگر روز بانصر بن‌احمد گفت که: سران سپاه ازمن مهمانی میخواهند وهرروز تقاضامیکنند. نصربن احمد گفت: اگر برگ مهمانی داری تقصیرمکن. گفت: بنده را از معنی خوردنی وشراب تقصیری نباشد ولیکن فرش وآلت و زینت مجلس، از زرینه وسیمینه، متعذرست. مهمانی نیك باید کردن واگرنه ناکردن بهتر. گفت: هرچه بکار آید، ازین معنی، ازفراش‌خانه وشراب‌خانه ببر. پیرخدمت کرد وبیرون آمد. دیگر روزهمهٔ سپاه را وعده داد که: فلان روز بایدکه رنجه شوید وهرچه در خزانهٔ نصربن احمد بود ازفراش‌خانه وشرابخانه، ازهمه‌گونه، ببرد و مهمانیی کرد، که درآن ایام کس ندیده وهمهٔ بزرگان لشکر را، با خیل وحشم، بخواند. چون حاضر آمدند در سرای بفرمودبستن وبزرگان‌وسران سپاه رادرحجره‌ای برد وهمه رادربیعت آورد وسوگندشان داد. چون ازحجره بیرون آمدند وبرسرخوان شدند یکی ازسرای بربام رفت و نوح‌بن نصرراخبر کرد که:این‌ساعت‌سران لشکر چه‌ساخته‌اند. نوح درحال برنشست وتازان پیش پدرشد وگفت: چه نشسته‌ای که درین ساعت‌سران سپاه باسپهسالاران سوگند خوردند و بیعت کردند که: چون ازخوان فارغ شوند بمجلس شراب شوند وهریکی سه پیاله شراب بخورند ودرآنمجلس هرچه زرینه وسیمینه، که ازخزاین تو برده‌اند، یغما کنند وازآنجا بیرون آیند ودرسرای ماشوند ومارا وهرکرا ببینندبکشند وغرض‌ازمهمانی هلاك‌ماست.

نصربن احمد نوح راگفت: تدبیر این کار چیست؟ گفت: تدبیر آنست که هم‌اکنون دوخادم خاص رابفرستی، پیش ازآنکه ازسرنان خوردن برخیزند وبمجلس‌شراب شوند، تا درگوش اوگویند نرمك که: ملك میگوید: میشنوم که کاری بس بتکلف بردست گرفته‌ای ومهمانیی سخت نیکو ساخته‌ای. مرادستی مجلس زرین مرصعست، چنان که امروز هیچ پادشاهی را نیست، بیرون از خزانه جایی نهاده بود، تا اکنون مرا بیاد

نیامده بود. این نیز ببر، تامجلس دازینتی باشد، هرچه نیکوتر وقیمت او بیش‌ازهزار هزار دینارست، زود بیا، تا بدست تو دهم، پیش از آنکه مهمانان بمجلس شراب آیند. البته او بطمع مال بیاید، سرش بر گیرم. آنگاه بگویم که چه باید کرد؟ نصر دروقت دو خادم خاص را بفرستاد واین پیام بداد. مردم بنان خوردن مشغول بودند. سپهسالار با یك دو تن از آن مردم گفت که: پادشاه مرا از بهر چه میخواند. گفتند: برو و آن نیز بیار، که امروز مارا در خورست. سپهسالار بتعجیل بسرای ملك شد. او رادرحجره خواند ودر حال غلامان را بفرمود تا سرش از تن جدا کردند و در توبره‌ای نهادند. پس نوح پدر را گفت: برنشین، تا هر دو بسرای سپهسالار رویم و توبره با خود بریم وتو پیش سران لشکر ازپادشاهی بیزار شو ومرا ولیعهد کن، تا من جواب ایشان بدهم وپادشاهی در خانهٔ ما بماند، که این لشکر باتو نسازند. باری بمرگ خود بمیری. پس هر دو برنشستند وبتعجیل بسرای سپهسالار شدند. سران سپاه نگاه کردند، پادشاه را بدیدند، با پسر، که از در سرای درآمد. همه برخاستند واستقبال کردند و هیچ کس ندانست که: حال چون رفته است؟ گفتند: مگر پادشاه را بدین مهمانی رغبت افتاده است. نصر بن احمد برفت وبجای خویش بنشست وسلاح داران از پس پشت او بایستادند ونوح دست راست پدر ایستاد و گفت: شما بنشینید ونان‌تمام بخورید وخوان یغما کنید. پس نان بخوردند وخوان یغما کردند وفارغ شدند. نصر احمد گفت: بدانید که از آنچه شما در حق من اندیشیده‌اید مرا خبر شد، که قصد من خواستید کردن. دل شما بر من بد شد ودل من بر شما. در میان ما روی ایمنی دیگر نمانده است. اگر من از راه سنت بیفتادم ومذهب بدگرفتم دلهای شما از این سبب بد شد ونوح را، که پسر منست، درو هیچ عیبی هست؟ گفتند: نه. گفت: او را ولیعهد خویش کردم، پادشاه شما اکنون اوست. اگر خطا کردم واگر صواب، بعد ازین بعذر وتوبه مشغول شوم ومغفرت ازخدای تعالی میخواهم، که مگر خدای تعالی توبهٔ مرا قبول کند و آن کس، که شما را برین داشت، جزای خویش یافت. فرمود تا آن سر ازتوبره برآوردند وپیش ایشان‌انداختند وخود از تخت فرود آمد وبر مصلی نماز بنشست ونوح برتخت شد و بجای پدر بنشست. سران سپاه که آن دیدند وشنیدند، متحیر بماندند وهیچ عذری وبهانه‌ای نتوانستند کرد. همه سر برزمین نهادند ونوح را تهنیت کردند و گفتند: همه جرم سپهسالار را بود وما بنده‌ایم وفرمانبردار. نوح گفت: من در همهٔ معانی نوحم، نه نصر. هرچه رفت رفت. من این خطای شما صواب انگاشتم ومرادهای شما همه از من حاصلست. گوش بفرمان من دارید وبر سر عیش خویش باشید. پس بند خواست، تا برپای پدر نهادند ودرحال بکهندز بردند ومحبوس کردند. گفت: اکنون برخیزید، تا بمجلس شراب شویم. چون بمجلس بنشستند و هر کس سه قدح شراب بخوردند، گفت: اتفاق شما چنان بود که: چون‌سه قدح‌شراب بخورید آلت مجلس همه برگیرید وبریکدیگرقسمت کنید. هر کس سه آلت مجلس برگیرند، تا بهمگان برسد. همه بر داشتند و در جوالها کردند و مهر بر نهادند و بمعتمدی سپردند. پس نوح گفت: اگر سپهسالار در حق ما اندیشهٔ بدکرد

جزای خویش یافت واگر پدرم از راه سنت بیفتاد سزای خویش میبیند . اتفاق شما چنان بود که : چون نان بخورید بغزا بجانب بلاساغون، بجنگ کافر ، شوید. ما را خود غزای کافر بردر خانه است . هین ! بغزا مشغول شویم . هر چه در ماوراءالنهر وخراسان ملحد گشتند واین مذهب گرفتند ، که پدرم گرفت ، همه را بکشید وخواسته ونعمت ایشان شما راست‌واین که در مجلس بود ، ازآن پدرم ، همه شما را دادم . کالای باطنیان جزغارت را نشاید . چون ازین مهم فارغ شویم روی بکافر ترك نهیم و هم اکنون محمد نخشبی را بیاورید وهم نشینان و هم مذهبان او وپدرم را : پس حسن وبوبکر و منصور چغانی واشعث را ، با چندان امیر ، که باطنی شده بودند ، گردن بزدند ودر شهرها افتادند و هرکرا ازیشان میبافتند میکشتند وهم درآن روز امیری را با لشکر بفرستادند ، تا از جیحون بگذرد ، بمروالروذ وپسر سواده را بگیرد وبکشد . پس تمام لشکر شمشیر در نهند واز رعیت و لشکری ، هرکرا در آن مذهب رفته باشند ، بکشند وزنهار که بغلط بر مسلمانان خطر نرسانند. پس هفت شبانروز دربخارا وناحیت آن میگشتند ومیکشتند وغارت میکردند ، تا چنان شد که در ماوراءالنهر وخراسان یکی ازیشان نماندند وآن که ماند در آشکارا نیارست آمدن واین مذهب پوشیده بماند » .

مورخ معروف خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی درجامع‌التواریخ (۱) نیز باین واقعه اشاره کرده‌و گفته است : «حسین بن علی مرورودی بگاه وفات در خراسان نیابت خود بمحمدبن احمد نخشبی داده و او بماوراءالنهر امیر خراسان نصر بن احمدالسامانی را دعوت کرد ، اجابت یافت وچنان بر نصر مستولی شد کـه از رأی او تجاوز اصلا و رأسا نمینمود . عاقبت چون نصر نماند و پسرش نوح قـایم مقام او شد تمامت اصحاب و احباب محمدبن احمد نخشبی را بکشت » .

جای دیگر (۲) باردیگر از زبان حسن‌صباح باین مطلب اشاره کرده و گفته‌است: «نصر بن احمد سامانی وجماعتی بزرگان حضرت بخارا این عقیدت قبول کرده بودند» .

دربارهٔ انتشار طریقهٔ باطنی‌درقسمتی‌دیگر ازخراسان نظام‌الملك درسیاست‌نامه(۳) چنین آورده است : « خروج قرمطی و مزدکی در ناحیت هـرات و غور ـ در سال دویست ونود وپنج از هجرت والی هرات ، محمد هرثمه، خبر کرد امیرعادل سامانی (٤) را که : مردی درکوهپایهٔ غور وغرجستان خروج کرده است واو را ابو بلال میگویند واز هرطبقه مردم برو جمع شده و خویشتن را دارالعدل نام نهاده است ومردم بی‌حد از روستای هرات ونواحی روی بوی نهاده‌اند و بیعت همی کنند و عدد ایشان فزون از ده هزار مردست، اگر درکاراو تغافل کنند با صفاف آن مردم گردآیند ،آنگه کاردشخوارتر

۱ـ جامع التواریخ ـ قسمت اسماعیلیان وباطنیان و نـزاریان و داعیان و رفیقان تألیف خواجه رشیدالدین فضل‌الله‌همدانی ـ بکوشش‌محمدتقی دانش پژوه ومحمد مدرسی (زنجانی)ـ طهران ۱۳۳۸ ص ۱۲ ـ ۱۳

۲ـ ص ۹۷

۳ـ ص ۲۷٤ ـ ۲۷٦

٤ـ مقصود امیر اسمعیل بن احمدست .

تواند بود و میگویند که : ندیم یعقوب لیث او بود و در مذهب خوارج دعوی بنیابت او میکند . چون امیر عادل ازین حال آگاه شد گفت: چنان دانم که بو بلال را خون بجوش آمد . پس زکریای حاجب را بفرمود که: پانصد غلام ترك دلیر بگزین و بگو تا ایشان را بسرهنگی بیغش دهند و بگوی تا دوازده هزاردرم بوی دهند و پانصد جوشن برشتران تعبیه کنند وتو با ایشان فردا بجوی مولیان آی ، تا من ایشان را ببینم و از پیش من بروند . حاجب زکریا هم چنین کرد و نامه‌ای نبشت ببوعلی مروزی که : مردم خویش را درم ده و از شهر بیرون آی ، پیش از آنکه غلامان بتو رسند وغلامان بهرات شوند و با محمد هرثمه پیوندندو بمحمد هرثمه نامه‌ای نبشت که : ساخته باش وازشهر بیرون آی ، تا بوعلی و بیغش بتو رسند و بیغش را گفت : اگر فتح بدست تو برآمد ترا ولایت دهم وغلامان را گفت : نه حرب علی بن شروین یاعمرولیث یا محمد هرونست ، که آنجالشکر و آلت بسیار بود واندرین مهم اعتماد برشماست، که بکوهپایهٔ هرات خوارج پدیدآمدند ومذهب خوارج وقرامطه آشکارا کردند و بیشتر ایشان شبان و کشاورزند و چون این فتح بکنید همه را خلعت وصلت دهم ودبیری جلدرا نامزد کرد، بکدخدایی ایشان . چون بمروالروذ شد بوعلی در حال بامردم خویش بدو پیوست و سر راهها فروگرفت ، تا خارجیان خبر ایشان نیابند . چون بهرات رسیدند محمد هرثمه باسپاه بیرون آمد وراهها بگرفتند ، تا بوبلال خبر نیافت وبکوه اندر شدند و عقبه‌های درشت در سه شبانه روز ببریدند ، تا بایشان رسیدند . ناگهان ایشانرا گرد برگرد گرفتند و همه را بکشتند و بوبلال وحمدان وده تن دیگر را ، از رئیسان ایشان ، بگرفتند وسر هفتاد روز از آنجا باز آمدند وبوبلال را بزندان کهن دژ بردند تا بمرد . دیگران ، هر یکی را ، بشهری فرستاد ، تا بردار کردند ومادت ایشان مدتی از غور و غرجستان بریده گشت وهم‌درین سال امیر عادل فرمان یافت ونصر احمد ، که پسر او بود ، بجای او نشست (۱) ...»

گردیزی نیز در زین الاخبار (۲) تلمیحا باین واقعهٔ پایان سلطنت نصر بن احمد اشاره کرده و گفته است : «... جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ احدی و ثلثین [وثلثمائه] و هم درین ماه امیر سعید فرمان یافت و چون او بمرد ازان مدبـران و دبیران که یاور (۳) او بودند کسی نماند وحدودو گروهی (٤) میان لشکر اندر اوفتاد وشغل تدبیر از [ابوالفضل] محمدبن عبیدالله البلعمی سوی ابوعلی محمدبن محمدالجیهانی شد ومحمدبن حاتم‌المصعبی خلاف کردو کارها بی‌نظام شد » .

دربارهٔ این که باطنیان در دورهٔ سامانیان در ماوراء النهر بسیار دست داشته اند بجز آنچه پیش ازین آوردم دلایل دیگر هست : پیش ازین درصحیفهٔ ۳۱٤ گذشت که

۱ــ این نکته درست نیست، در ۲۹۵ پس‌ازمرگ اسمعیل پسرش احمد بجای او نشست وسپس در ۳۰۱ پسرزاده‌اش نصر .

۲ــ چاپ برلین ص ۳۲

۳ــ ناشر بخطا «کاربرداز» خوانده است

٤ــ دراصل : حدودلروهی

بگفتهٔ یاقوت در معجم البلدان ابوحاتم سجستانی کتابی در بارهٔ قرمطیان برای ابو طیب مصعبی نوشته ووی بپاداش این کتاب قضای سمرقند یا بگفتهٔ دیگر عمل سیستان را باو سپرده است .

در بارهٔ ابوالفضل بلعمی نیز پیش ازین درصحیفهٔ ۳۲۳ آورده‌ام که بگفتهٔ سبکی در طبقات الشافعیه بلعمی «بمذهب حدیث گروید» . ناصرالدین منشی کرمانی در کتاب نسائم‌الاسحارمن مطائم‌الاخبار(۱) که در۷۲۵ تألیف کرده است در بارهٔ بلعمی چنین مینویسد : «الوزیرابوالفضل البلعمی- روی رزمهٔ وزرای عجم و طراح حلهٔ قهارمهٔ امم بوده است واول پادشاهان‌سامانی اسماعیل‌بن احمد وزارت بروی تقریر کرد ودربسط بساط معدلت ورفع لوای نصفت وتدبیر امور مملکت وترتیب مصالح دولت یدبیضا نمود وبواسطهٔ قصد خمار تگین‌صاحب جیش، که‌رباط خمارتگین‌براه عراق اوبنا کرده است، ملك نوح‌سامانی باهلاك وقتل اومثال داد » .

همین نکته را سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی در آثار الوزراء (۲) ظاهـراً از نسائم الاسحار چنین گرفته است : « الوزیر ابوالفضل بلعمی - ازکبار‌وزرای عجمست و اسمعیل‌بن سامانی وزارت بدوتفویض فرمود ودر رفع لوای معدلت ونصفت وتدبیر امور مملکت وترتیب مصالح دولت باقصی‌الغایه و الامکان بکوشید و بقصد خمارتگین صاحب جیش، که رباط خمارتگین در راه عراق او بنا کرده است ، امیر نوح سامانی باهلاك و قتل اومثال داد ».

خوندمیر نیز در دستورالوزراء (۳) چنین میگوید: «ابوالفضل البلعمی - در زمان پادشاه بی عدیل امیراسمعیل متصدی وزارت گشت‌و کماینبغی ازعهدهٔ آن امر خطیر بیرون آمده، در ایام دولت امیر نوح بواسطهٔقصد خمارتگین متوجه خلدبرین شد » .

چنانکه در صحیفهٔ ۳۲۷ آمده است مؤلف بحیره نیز همین مطلب را از یکی ازین کتابها گرفته است . تاریخ کشته شدن بلعمی ۳۲۹ است و این همان سالیست که رودکی درآن در گذشته است. نصربن احمد در ۳۳۱ در گذشته و چنـان مینماید کـه این واقعهٔ‌خلع اوببهانهٔ اینکه اسمعیلی‌شده بود درهمان سال ۳۲۹ دوسال پیش ازمرگ وی روی داده باشد ودرین واقعه چنان که نظام‌الملك تصریح کرده همهٔ دستیاران وهم کیشان وی ازمیان رفته‌اند ومراد گردیزی هم ازشرحی که گذشت همینست .

پیداست که پس‌ازین فتنهٔ سال۳۲۹ اسمعیلیان درماوراءالنهر یکباره برنیافتاده‌اند زیراکه‌دانشمند نامی ایران ابن سینا که در۳صفر ۳۷۰ درافشنه دهی ازده‌های بخارایعنی ۴۱ سال پس‌ازین پیشامد ولادت یافته است درشرح حالـی کـه از خود نوشته است (۴)

۱- بتصحیح ومقدمه وتعلیق میرجلال‌الدین حسینی ارموی «محدث» طهران ص۳۵

۲ - بتصحیح و تعلیق‌میر جلال‌الدین حسینی‌ارموی «محدث»- تهران ۱۳۳۷ص۱۴۶-۱۴۷

۳- باتصحیح ومقدمهٔ سعید نفیسی - طهران ۱۳۱۷ ص ۱۰۸

۴- رجوع کنید بتقریرابن سینا دراحوال خودش‌درمجموعهٔ یادبود هزارهٔ ابن سینا - طهران ۱۳۳۱ ص ۴ و « سرگذشت ابن سینا بقلم خود او و شاگردش ابو عبید عبدالواحد جوزجانی با ترجمهٔ فارسی» ازسعید نفیسی‌طهران ۱۳۳۱ ص ۱ ازمتن فارسی وکتاب زندگی وکار و اندیشه و روزگار پورسینا ازسعید نفیسی - طهران ۱۳۳۳ ص ۶۳

می گوید که پدر و برادرش از کسانی بودند که دعوت مصریان را پذیرفته و باسمعیلیان گرویده بودند.

این مطالب را که بایك دیگر بسنجیم بدین جامیرسیم که اسمعیلیان نصر بن احمد و بسیاری از درباریان وی را بطریقهٔ خود جلب کرده بودند. ترکان در باروی خشمگین شده ومیخواستند بدین بهانه وی را بکشند. پسرش نوح پدررا وادار کرده است که از سلطنت دست بکشد تافتنه بخوابد. وی ظاهراً در۳۲۹ ازسلطنت کناره گرفته است و در همان سال کسانی که باوی هم‌عقیده شده بودند ازبزرگان در بارش کشته شده‌اند که از آن جمله بلعمی وزیر معروف بوده است.

این که رودکی باآن همه حشمت وپایگاه بلندی که در دربار نصر بن احمد داشته درپایان زندگی ازبخارا پای تخت سامانیان بزادگاه خود ده پنج رودك بازگشته و در آنجا ازجهان رفته ودرگورستان آن ده مدفون شده‌است خودمیرساند که از دربار وی راطرد کرده‌اند یاآنکه وی هم کشته شده‌است و پیکرش را بزادگاه او برده و بخاك سپرده‌اند. اشعار سوزناکی که درین زمان ازدگرگون شدن روزگار وتلخ کامی پایان زندگی خویش سروده دلیل دیگری بر ثبوت این نکته است. چنانکه اشاره رفت درهمان قبرستان پنج رودك که گفته‌اند وی را در آن بخاك سپرده‌اند درین اواخر استخوانهای وی‌را یافته‌اند وآثاری درآنها دیده شده است که میرساند درآن واقعهٔ آزار وشکنجه و کشتار اسمعیلیه دربخارا وی را نیز زجر داده وچهره‌اش را باخگرفروزانی فرو برده و یاجسمی گداخته در چشمانش فروکرده او راکور کرده‌اند. وی در آن موقع مقاومت سخت کرده واستخوان پشتش شکسته است. پس کوری وی مادر زاد نبوده وقراین چند باگفتهٔ نجاتی ومنینی در شرح تاریخ عتبی توام میشود و میرساند که وی را در پایان زندگی کور کرده‌اند.

پس‌این که در اشعاروی هم مطالبی هست که میرساند وی بخاندان پیامبر مهر می‌ورزیده‌است این مطالب را روشن میکند ومراوامیدارد درین زمینه تأکید کنم که وی معتقد بیکی ازطرق امامیه وشاید، چنانکه بیشتر حدس آن می‌رود، اسمعیلی بوده‌باشد.

رودکی عقیدهٔ دیگر هم دارد که البته آن عقیدت فرع اینست که گوید:

خدای را بستودم که کردگار منست — زبانم از غزل و مدح بندگانش نسود

روزی هم شاید از جوانی کردن وعشق ورزیدن وباده خوردن توبه کرده باشد، چنانکه گوید:

رفیقا، چند گویی کو نشاطت؟ — بنگریزد کس از گرم آفروشه

مرا امروز تو به سود دارد — چنان چون درد دندان را شنوشه

درهر حال شاعری که با آن همه توانگری زندگی میکرد ازخرد ودانش نیز غافل نبود، چنانکه گفته است:

بفنود تنم بر درم وآب و زمین — دل برخرد وعلم و بدانش بفنود

۱۳ـ کوری

محمد عوفی درلباب الالباب گوید: «اکمه بود، اما خاطرش غیرت‌خورشید ومه بود،

بصر نداشت اما بصیرت داشت ، مکفوفی بود اسرار لطایف بروی مکشوف ، محجوبی بود از غایت لطف طبع محبوب، چشم ظاهر بسته داشت، اما چشم باطن گشاده» و بعد جای دیگر گوید :

«ازمادر نابینا آمده اما چنان‌ذکی وفهیم بود که‌درهشت سالگی قرآن تمامت‌حفظ کرد وقرائت‌بیاموخت» . پس‌از آن جامی دربهارستان ومؤلف هفت اقلیم ومجمع‌الفصحاء ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران و دیگران همه این نکته را تأیید کرده‌اند .

اما درین باب قطعاً محمد عوفی‌وپس ازوبتبعیت مؤلفین دیگر را شبهتی روی‌داده وازاشعار رودکی‌بخوبی پیداست که کور مادرزاد نبوده است . نخستین‌دلیل تشبیهاتیست که‌درشعر او یافت میشود . مثلا یك‌جا میگوید :

خورشید را ز ابر دمد روی گاه گاه　　　چونان حصاریی که گذر دارد ازرقیب

تشبیه کردن خورشید که گاه گاه اززیر ابر بیرون می‌آید بدلبری‌حصاری که ازبیم رقیب هنوز روی خویش را ننموده دوباره پنهان میکند البته ازآن که کورست و هرگز این دومنظره راندیده محالست . نیز گوید :

لاله میان کشت بخندد همی زدور　　　چون پنجهٔ عروس بحناشده خضیب

چگونه کورمی‌تواندلاله را بدست عروسی تشبیه کند که بحناخضاب یافته باشد ؟ و هم گوید :

و آن زنخدان بسیب ماند راست　　　اگر از مشك خال دارد سیب

آیاممکنست کسی که سیب وزنخدان ندیده ورنگ خال رابرخ تشخیص نداده است رخ را از رنگ بسیب تشبیه کند وآنهم سیبی که خال داشته باشد ؟ جای دیگر گوید :

وآن عقیقین میبی که هر که بدید　　　از عقیق گداختـه نشناخت

کسی که نه عقیق گداخته و نه می‌را دیده است چگونه میتواند این دورا در رنگ تشبیه کند؟ ونیز جای دیگر درتشبیه دندانهای خویش که سوده وفروریخته است گوید :

سپید سیم رده بود، درو مرجان‌بود　　　ستارهٔ سحری بود وقطره باران بود

این بیت نیزازکسیست که سیم سپیدرده ودرومرجان وستارهٔ سحری وقطرهٔ‌باران ودندان خویش همه را دیده باشد ٠ هم گوید :

زلف ترا جیم که کرد؟ آنکه او　　　خال تـرا نقطهٔ آن جیم کرد

و آن دهن تنگ تو گویی کسی　　　دانگکی نـار بدو نیم کـرد

این دوبیت نیز ازکسیست که زلف وخال را برروی کسان دیده و نیز دهان تنگ را دیده است که بررخ نیکوان چسان پسندیده است وبلکه نوشتن میداند که زلف‌بجیم و خال بنقطه‌ای درمیان آن می‌ماند و ناردونیم شده راهم دیده است ، جای‌دیگر گوید :

بیارآن می، که پنداری روان یاقوت نا بستی

و یـا چون بـر کشیده تیغ پیش آفتا بستی

این بیت راهم کور مادر زاد نتواند گفت وازکسیست که هم رنگ می‌و هم یاقوت ناب وهم تیغ بر کشیده دربرابر آفتاب‌را دیده باشد وبتواند این هرسه رابهم تشبیه کند .

بالجمله رودکی را ازین ابیات دراشعاری که ازومانده بسیارست و بهمین مختصر اقتصار کردم. همین چند بیت برهان قاطعست که گویندهٔ این اشعار وصاحب این تشبیهات ممکن نیست کور مادرزاد بوده باشد. درشعر او دلایل صریح ترنیز هست: یکجا گوید:

نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست زخاك من همه نرگس دمد بجای گیاه

این بیت ازکسیست که چشم داشته است، نیز جای دیگر:

درراه نشابور دهی دیدم بس‌خوب انگشتهٔ اورا نه عدد بود و نه مره

وجای دیگر:

پوپك دیدم بحوالی سرخس بانگك بر برده با بر اندرا

ونیز جای دیگر:

مهر دیدم، بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور می شتافت

درین سه بیت صریحاً گوید دیدم والبته اینجا دیدن مجازی‌مرادنیست، باید کسی باشد که دیهی در راه نیشابور و هدهد (پوپك) درسرخس و آفتاب را در طلوع ببیند. جای دیگر گوید:

ای مایهٔ خوبی و نیك نامی روزم ندهد بی تو روشنایی

البته کور از روشنایی روز خویش هرگز دم نمی‌زند و نمی داند لذت روشنایی روزچیست که از هجران دلبر خویش آنرا رفته بداند، اشعاری دیگر دارد که درمنتهای صراحتست، جایی که ازپیری خویش شکوه همی کند می گوید:

بسا نگار، که حیران بدی بدو درچشم بروی او در چشمم همیشه حیران بود

. . . .

همیشه چشمم زی زلفکان چابك بود همیشه‌گوشم زی مردم سخندان بود

این بیت درکمال صراحتست که دیدهٔ اومیدیده است. دراشعارخویش بسیار اشارت دارد که جوان بوده است و زیبا واز رفتن رعنایی جوانی خویش شکوه همی کند، چنانکه گوید:

بزلف چوگان نازش همی کنی تو بدو ندیدی آنگه اورا که زلف چوگان‌بود
چنانکه‌خوبی‌مهمان ودوست‌بودوعزیز بشد که باز نیآمد، عزیز مهمان بود
شدآن زمانه که رویش بسان دیبابود شدآن زمانه که مویش‌بسان‌قطران‌بود
بساکنیزك نیکو که میل داشت بدو بشب ز یاری او نزد جمله پنهان بود
بروز، چونکه نیارست شد بدیدن او نهیب خواجهٔ او بود وبیم زندان بود

گویندهٔ این اشعار ممکن نیست کور بوده باشد، زیراکه اگر او کور بوده است کنیزکان نیکو لااقل کور نبوده‌اند که بکور بگرایند وبا وی عشق ورزند. درزمانی که این شعر را می‌سروده پیداست که درعنفوان جوانی ودرمنتهای رعنایی بوده است:

بس عزیزم، بس گرامی، شاد باش اندرین خانه بسان نو بیوك

ونیز جای دیگر گوید:

امروز باقبال تو، ای میرخراسان هم نعمت وهم روی‌نکو دارم وسیار

پس‌ازآن پیرشده ودرآنزمان گفته است:

مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود   نبود دندان، لا بل، چراغ تابان بود

البته کسی که کور باشد چنین گذشت جوانی وزیبایی خویش را در نمی‌یابد و از آن نمی‌نالد واگر خویشتن پسند باشد دیگران اورا زیبا نمی‌دانند وازو نمی پذیرند.

با این همه دلایل مرا مسلمست که رودکی کور مادر زاد نبوده وتنها در پایان عمر کور شده است، چنانکه شیخ منینی درشرح تاریخ یمینی گوید: «درپایان عمر چشمش میل کشیده شد» (وقدسمل (۱) فی‌اواخر عمره). میل کشیدن چشم رادوسبب بوده است: نخست برای دفع علتی بوده‌است که برچشم روی می‌دهد و آن عبارتست از تیرگی چشم وپرده‌ای که برروی چشم کشیده میشود واین بیماری را درطب قدیم ایران «آب‌مروارید» می‌خواندند چنانکه‌هنوز عوام گویندفلان چشمش آب آورد ودفع این علت در آن زمان‌و تا مدتهای بسیار مدیدآن بوده است که‌آهنی گداخته برچشم میکشیدند تاآن‌پرده برداشته شود ومیل زدن همانست که گاهی باعث میشد چشم بحال پیشین بازمیگشت و گهی هم که لغزشی درین کار پیش می آمد چشم را یك‌باره کور میکرد واین رنجیست که بیشتر پیران را دست دهد وهمین خود دلیل دیگرست که رودکی درپایان عمر کور شده و کور مادر زاد نبوده است. سبب دوم میل کشیدن آن‌بود که اگرمیخواستند کسی‌رابکیفری یابخشم و ستیزه کور کنند آهنی برچشم او میکشیدند و وی‌را نابینا میساختند. چنانکه‌تاچندی پیش این قسم از سیاست معمول‌بوده است. درین‌باب میتوان انگاشت که چون رودکی با ابوالفضل بلعمی‌وزیر بسیار نزدیك‌بوده است و این وزیر بسال ۳۲۶ معزول شده وجیهانی بجای او نشسته است نزدیکان و دوستان وی نیز مورد خشم نصر بن احمد واقع‌شده باشند و از آن‌جمله رودکی بوده است که بدین جهة یا جهاتی دیگر دیدگان او را میل کشیده و اورا کور کرده باشند واینکه درپایان عمردرپنج رودك‌زادگاه خویش بوده ودرآنجا مرده و مدفون گشته نیز مؤید این حدسست که پس از بلعمی اورا از دربار رانده‌باشند و اینکه درآخر عمر بیاد جوانی خویش و گذشت ایام خود بیانی سوزناك و شورانگیز دارد شاید بسبب همین‌مصایب و کورشدن و رانده گشتن از دربارنصر بن احمد بوده‌باشد. در هرحال آنچه مسلمست اینست که رودکی کور مادر زاد نبوده و در پایان عمر کور شده است و اینکه دقیقی در اشارت نسبت بوی‌گوید:

استاد شهید زنـده بایستی   وآن شاعر تیره چشم روشن بین

و ناصر خسرو بپیروی همین بیت دقیقی گفته است:

اشعار زهد و پند بسی گفتست   آن تیره چشم شاعر روشن بین

و نیز ابوزرعه معمری گرگانی سروده است:

اگر بدولت بـا رودکی نمی‌مانم   عجب مکن،سخن‌ازرودکی‌نه کم‌دانم

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را   ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

اشارتست بهمان اواخر عمر او که نزدیك ایام ابوزرعه معمری بوده است ودرآن زمان بکوری معروف شده بوده است. در اوایل قرن پنجم نیز این نکته در میان بوده

۱– سمل عینه فقاها بحدیدة محماة وقلعها (اقرب‌الموارد)

است . ابوحیان توحیدی دانشمند معروف ایرانی که در حدود سال ۴۰۰ درگذشته است در مسائل مختلف حکمت سؤالهایی از ابوعلی مسکویه حکیم و مورخ معروف درگذشته در ۹ صفر ۴۲۱ کرده وابوعلی مسکویه پاسخهایی باو نوشته استو این سؤال وجواب هادر کتاب مستقلی بنام الهوامل و الشوامل گرد آمده است . درین کتاب (۱) ابوحیان این پرسش رااز ابوعلی مسکویه کرده : « ومن این یتولدللانسان صورة یوم‌الجمعه علی خلاف صورت یوم‌الخمیس ؟ و قیل‌للروذ کی وکان اکمه و هوالذی ولداعمی : کیف‌اللون عندك ؟ قال : مثل‌الجمل ».

چنانکه گذشت این نکته را که رودکی کور مادرزاد بوده است دیگران نیز کراراً آورده‌اند و با آنکه درست نیست و با قراین دیگر تطبیق نمیکند شگفتست که ابوحیان توحیدی که تقریباً تا هفتاد سال پس از مرگ رودکی زیسته است نیز مکرر کرده است . ازین‌جا برمی‌آید که این نکتهٔ نادرست از زمانهای قدیم و نزدیك بعصر رودکی در بارهٔ او رواج داشته است . در گفتار دقیقی و ناصر خسرو و ابوزرعه معمری دلیلی بر کور مادر زاد بودن او نمیتوان یافت و همین قدر مسلم میشود کـه در پایان زندگی کور بوده است .

گذشته از آنکه نجاتی در شرح تاریخ یمینی نوشته ومنینی نیز آنرا تکرار کرده که در پایان‌زندگی چشم او را میل کشیده‌اند چنانکه‌پیش ازین‌آوردم خوددر اشعارخویشتن چند جا تصریح کرده که دیده است . دلیل دیگر همان تشبیهاتیست که در شعر او هست و نابینایان از پی‌بردن بآنها عاجزند . تشبیهات شاعران بردوگونه است : تشبیهاتی‌هست که زبانزد و رایج‌در میان‌همهٔ مردمست و کور که از زبان دیگران شنیده و خودندیده بآن انس میگیرد و بزبان می‌آورد . تشبیهات دیگریست که گوینده درآن ابتکار میکند و مسبوق بسابقهٔ ذهنی نیست ونخست از ذهن اوتراویده است . درین‌گونه تشبیهات اگر الوان واشکالی باشدگویندهٔ‌آن کور مادر زاد نیست و حتماً می‌بایست‌آن الوان و اشکال را دیده باشد و ازین‌گونه‌تشبیهات نیز در شعر رودکی هست که پیش ازین‌برخی‌ازآنها را آوردم . در میان اشعاری که‌ازکلیله و دمنهٔ منظوم رودکی‌بما رسیده این ابیات‌هست:

تا جهان بود از سر مردم فراز — کس نبود از رازدانش بی‌نیاز
مردمان بخرد ، اندر هر زمان — راز دانش را بهرگونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند — تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست — وز همه بد بر تن تو جوشنست

پیداست که گویندهٔ این اشعار چشم داشته و خط می‌شناخته و خواندن می‌دانستهو آنچه را که برسنگ نوشته‌اند دیده بوده است .

بالاترین دلیل براینکه رودکی را در پایان زندگی کور کرده‌اند اینست که در ۱۳۳۶ که در تاجیکستان در نزدیکی شهرپنج کنت در ناحیهٔ رودك و در روستای پنج رودك در شمال سمرقند در گورستان کهنه‌ای که ابوسعد ادریسی در تاریخ‌سمرقند گور

---

(۱) چاپ قاهره ص ۸۰



روبروی صحیفهٔ ٤٠٥

مجسمهٔ رودکی که پس ازبدست آمدن استخوانهایش
با قراین علمی در تاجیکستان ساخته اند

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

رودکی را درآنجا نشان داده است پس از کاوش جایگاه قبر وی را یافتند و درآنجا استخوانهای وی اززیر خاك بیرون آمد. در کاسهٔ چشم وی در جمجمه‌اش اثر سوختگی و برخورد باجسم گداخته‌ای پیدا شد و مسلم شد که وقتی جسم گداخته‌ای‌را در چشمان وی فرو برده‌اندو آنچه‌نجاتی گفته بود که چشم وی‌رامیل کشیده‌اند ثابت شد. درستون فقرات وی نیز اثر شکستگی پدیدار بود و دانشمندان گفتند که برای کور کردن‌وی و نزدیك کردن چهره‌اش باخگری که سبب اثر گذاشتن آتش در استخوان جمجمه وکاسهٔ چشم وکوری وی شده است سرش‌را برروی‌آتش خم کرده‌اند و وی‌مقاومت کرده‌است و استخوان‌پشتش‌شکسته و شکستگی‌آن آشکارست و در استخوان پشت باقی‌مانده‌است.

۱۴ـ زن وفرزند

جایی که رودکی از گذشت جوانی خویش ومصایب پایان زندگی با دریغ و درد یاد میکند میگوید:

عیال‌نی، زن وفرزند نی، معونت نی — ازین همه تنم آسوده بود وآسان‌بود

ازین بیت بر میآید که در جوانی زن وفرزند نداشته است. چنان مینماید که پس از آن زن وفرزند یافته است وشاید گاهی نیز از همسر خویش نالیده است وشاید این قطعه اشارت بدین نکته بوده باشد:

گر نه بد بختمی، مرا که فگند — بیکی جاف جاف زود غرس؟
او مرا پیش شیر بپسندد — من نتاوم برو نشسته مگس

۱۵ـ عشق

شیواترین اشعار سرایندگان سخنانیست که در عشق و وصف مـی ومناظر طبیعی میسرایند، زیرا شعر بهترین زمینه برای پروردن احساسات شاعرانه است. شاعران‌غزل سرای بیش از دیگران مردم را فریفتهٔ سخنان میکنند. بیشتر ازکسانی که در پی‌سخن منظوم میروند خواستاراین مضامینند. بهمین جهت شاعران شیرین زبان بیشتر آنانند که غزلیات ایشان پسندیده ترست. ناچار اگر شاعر خود دلباخته باشد بیانش صادق‌تر و بحقایق نزدیکترست وبهمین جهت دلنشین‌تر میافتد. وانگهی کمتر سراینده‌ای درجهان میتوان‌یافت که عاشق پیشه نباشد، زیرا که ذوق شاعرانه وی را بسوی عشق میبرد وآن سلیقهٔ مخصوص شعرا سلیقهٔ عاشقانست. رودکی نیز چون دیگر شعرای بزرگ درین میدان آزمون در آمده است، چنانکه گوید:

نیست فکری بغیر یار مرا — عشق شد در جهان فیار مرا

ودر میان ابیاتی که ازو مانده اشارات بدین مطلب بسیارست، در همان قصیده که ازگذشت جوانی شکوه رانده است بسیار بدین معنی اشارت میکند.

ادیب صابر ترمذی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع:

خوبی بروی خوب تو اقرار میکند — عقل ازنهیب عشق تو زنهار میکند

در بهاریه گوید:

گویی که هوا ز باد بهار و نسیم گل — با رودکی حکایت عیار می کند

سوزنی سمرقندی شاعر شهیر همان قرن در قصیده‌ای بدین مطلع :

ای رنگ رخت گونهٔ گلنار شکسته   یك موی تو صد طبلهٔ عطار شکسته

در مدح دهقان احمد سمسار در تغزل گوید :

کردم دل‌خویش، ای بت عیار، زعشقت   چون رودکی اندر غم عیار شکسته

وهمو در قصیدهٔ دیگر بدین مطلع :

خورشید ببرج حمل آمد چو رخ یار   هم نور بحاصل شوداز تابش‌وهم‌نار

در بهاریه گوید :

بلبل چه شود؟ راذل وراوی وبخواند   بیت و غزل رودکی اندر حق عیار

ونیز او در قصیده‌ای بدین مطلع :

جاودان ماند کریم ازمدح شاعر زنده نام   زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام

در تشبیب آن قصیده گوید :

رودکی‌آن [پیشوای بیت‌دانش] راتکش   داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام

قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری   بلعمی، عیاروار ، از رودکی بفگند فام

ازین ابیات که از دو تن از بزرگان مطلعین شعرای ایرانست بخوبی برمیآید که معشوق رودکی را «عیار» نام بوده است واین عیار غلامی بوده است که رودکی‌خریده واز خریدن آن وامدار شده بود وابوالفضل بلعمی آن وام را گزارده است . شاید این مطلع رودکی که گوید :

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا   که: مکن یاد بشعراندر بسیار مرا

نیز اشاره بهمین معنیست .

۱۶- راوی اشعار

در زمان پیشین وبیشتر در قرن چهارم وپنجم معمول بوده است که شعرای بزرگ ایران شعر خویش را با موسیقی همواره توأم میکرده‌اند وهر قصیدهٔ ایشان میبایست در یکی از پرده‌های موسیقی خوانده شود وبهمین جهة شاعر بزرگ همواره آن کس‌بوده است که درین صناعت دست داشته باشد ویکی ازسازها را بنوازد وآواز دلفریب‌داشته باشد واگر از آواز بی‌بهره میبود و طبیعت این لازمهٔ شاعری را از وی دریغ میکرد میبایست کسی راباسم «راوی» داشته باشد که در مجالس‌پادشاهان اشعاری را که‌سروده بود بآواز بخواند ونیز ممکن بود که شاعرمردی محتشم بوده است واز شئون وی‌بیرون بود که شعر خویش را خود بخواند ، یا اینکه شاعر نمیتوانسته است اشعار بسیار خویش را بیادبسپاردوچون‌ضبط اشعار درددواوین هنوزچندان‌معمول نبوده است کسی‌را که‌حفظی قوی داشته بخدمت خود میگرفته است تا اشعار وی در ذهن او محفوظ ومضبوط بماند.

در هر حال شعرای بزرگ ایران در آن زمانها اغلب راوی داشته‌اند و معلوم میشود که راوی رودکی را «مج» نام بوده است ، چنانکه گوید :

ای مج، کنون توشعر من‌از بر کن‌وبخوان   از من دل و سگالش، از تو تن و روان

وشمس‌الدین محمد فخری اصفهانی شاعر ومؤلف قرن هشتم در مدیحه گوید :

تا مدحت او خواندی و گفتی ز شرف کو   استاد سخن رودکی و راوی او مج؟

در فرهنگها اغلب کلمهٔ «مج» ضبط شده و آنرا نام راوی رودکی دانسته‌اند. در فرهنگ متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی طهران که شرح آن در مآخذ این کتاب درچاپ اول رفته‌است «مج» و «ماج» هردوضبط شده و گوید: «بعضی فرهنگهاماج ومج را بمعنی راوی‌مطلق نوشته‌اند» ودر فرهنگ انجمن آرای ناصری چنین نوشته است: «نام‌راوی رودکیست واورامج نیز گویند ودربعضی فرهنگها ماج ومج بمعنی‌راوی مطلق‌نوشته‌اند». بعضی ازمعاصرین درین‌باب اظهار کرده‌اند که شایداین کلمهٔ «مج» و«ماج» محرف«مخ» و«ماخ» باشد ولی مسوداین اوراق را عقیده‌آنست که «ماج» یا مخفف آن «مج» اسم خاص بوده است که در آن زمان متداول بوده، ومسجدی وبازاری در بخارا بوده است باسم مسجد ماخ وبازار ماخ که پیش ازین ذکری از آن آمد (۱) وممکنست ماج یامج از نامهای ترکان بوده باشد.

۱۷- مصایب پایان عمر

رحلت رودکی باصح اقوال بسال ۳۲۹ روی داده که دو سال پیش از فوت نصر ابن احمد در ۳۳۱ باشد. درین صورت تا زنده بود ممدوح ومنعم بزرگ وی نیز زنده بود واشارتی در اشعار او نیست که معلوم کند نصر بن احمد نعمت خویش را ازو باز داشته باشد، فقط میتوان حدس زدکه پس از سال ۳۲۶ که ابوالفضل بلعمی معزول شد وی نیز بواسطهٔ بستگی بدآن وزیر از دربار نصربن احمد رانده شده باشد و سه سال از پایان زندگی خویش را دور از آن دربارگذرانیده باشد. کسانی که رحلت او را بچندین سال پس از۳۳۱ دانسته‌اند حق دارند تصور کنند که وی سالهای دراز پس ازنصر بن احمد زیسته است و حال وی دگرگونه شده ولی بدلایلی که پس ازین خواهد آمد مسلمست که رودکی پس از ۳۲۹ دیگرنزیسته است واگر هم مصایبی در عمر خود دیده باشد با قرب احتمالات دورهٔ آن بیش ازسه سال نکشیده است، بهرحال یکی دو اشارت‌درشعر اوهست که‌میرساند درپایان عمرمصایبی‌وی راروی داده‌است: چنانکه گوید:

بسا که مست درین‌خانه بودم وشادان   چنانکه جاه من‌افزون بداز امیروملوك
کنون همانم‌و خانه همان وشهر همان   مرا نگویی کزچه‌شده‌است‌شادی‌سوك؟

ونیز جای دیگر:

شدآن‌زمانه که‌شعرش همه‌جهان‌بنوشت   شدآن زمانه که او شاعر خراسان‌بود
کرابزرگی و نعمت ز این وآن بودی   ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

شاید این اشارات بپیری وکوری او در آخر عمر باشد، بهر حال واضح میشود که در پایان زندگی شادمانی ونیکبختی او دیگرگون شده بود.

۱۸- توانگری

درینکه رودکی از دولت شعر توانگر شده بود بهیچوجه تردید نیست، نظامی

۱- رجوع شود بصحیفهٔ ۲۷ ازین کتاب.

عروضی در چهار مقاله ، چنانکه گذشت، گوید که ارکان دولت نصر بن احمد وی‌را برای برانگیختن امیر بباز گشت بخارا پنج‌هزار دینار وعده کردند و پس از آنکه برین کار فایق شد وی را ده‌هزار دینار دادند و نیز از قول دهقان ابو رجاء عابدی که بسال ۵۰٤ ازجد خود روایت کرده است مینویسد که درین‌سفر درباز گشت از هری و ورود بسمرقند رود کی را چهارصد شتر زیر بار بود ، چنانکه جامی بهمین معنی سروده است :

رود کی، آنکه درهمی سفتی　　　مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش　　　بود در بار چارصد شترش

این نکتهٔ دوم را عوفی در لباب‌الالباب وجامی در بهارستان ومؤلفان هفت اقلیم و مجمع‌الفصحاء ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز تأیید کرده‌اند . مؤلف تاریخ سیستان آورده است که امیر ابو جعفر پس از رسیدن قصیدهٔ رود کی بوی از سیستان او را ده‌هزاردینار فرستاد. عنصری بلخی شاعرشهیرقرن پنجم در قصیده‌ای بدین‌مطلع(۱):

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر　　　بیا، زخسرو مشرق‌عیان ببین توهنر

در مدح سلطان محمود غزنوی در مدیحه گوید :

چهل هزار درم رود کی ز مهتر خویش　　　بیافتست بتوضیع ازین در و آن در
شگفتش آمد و شادی‌فزود و کبر گرفت　　　زروی فخر بگفت این بشعر خویش اندر

مصرع دوم بیت اول را در بعضی نسخ چنین ضبط کرده‌اند : « عطا گرفت بنظم کلیله در کشور » و البته بدین‌شکل سست‌تر از آن روایت دیگرست ولی همین نکته باعث شده است که مؤلف خزانهٔ عامره گوید : « بفرمودهٔ او (نصر بن‌احمد) کتاب کلیله ودمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صله بر گرفت » . نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز برهمین عقیده است و دولتشاه هم مینویسد : « از شعرای‌عجم رود کی را امیرنصر بن‌احمد سامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله ودمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود » . ازرقی هروی شاعر بزرگ قرن پنجم نیز در قصیده‌ای بدین مطلع :

خوش و نکو زبی هم رسید عید وبهار　　　بسی نکوتر وبهتر ز پارو از پیرار

بدآن دو بیت عنصری نظر داشته و گفته است :

حدیث میر خراسان و قصهٔ توضیع　　　بگفت رود کی از روی‌فخر در اشعار
بدآنکه داد مر و را هزار دیناری　　　بناو جوب بهم کرده از صغار و کبار

خواه این چهل‌هزار درم را برای نظم کلیله و دمنه و خواه برای خدمت‌دیگر یافته باشد در هرحال مسلمست که وقتی نصر بن احمد چهل هزار درم وی را صلت داده است، چنانکه رود کی خود گوید :

بداد میر خراسانش چهل هزار درم　　　درو فزونی یك پنج میر ماکان بود
ز اولیاش پراگنده نیز هشت هزار　　　بمن‌رسید، بدآن وقت‌حال‌خوب آن بود
چومیر دید سخن،داددادمردی‌خویش　　　ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود

---

۱ ـ دیوان عنصری ـ چاپ طهران ـ ورق ۳۸

یعنی امیر خراسان وی را چهل‌هزار درم بخشید و امیر ماکان پنج هزار درم بر آن بیفزود و اولیای دربار نصر بن‌احمد نیزهشت هزار درم بر آن فزودند و چون امیر سخن بدید داد مردی خویش بدادو مر اولیای خود را فرمود که‌همچنان کنند . منتهی این چهل هزار را دولتشاه هشتاد هزار درم وازرقی هزار دینار کرده است . اما نظم کلیله و دمنه چنانکه فردوسی درشهنامه آورده است وپس ازین خواهد آمد بدستور ابوالفضل بلعمی وزیر بوده است و ابوالفضل بلعمی‌را نیزدرحق رودکی صلات بسیار بوده است ، چنانکه پیش ازین‌آورده‌ام . سوزنی نیز درین بیت :

داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام   رودکی‌آن [پیشوای] بیت دانش را تکش

تکش نامی را ذکر میکند که هزار درم زر برودکی داده است و اگر درین‌بیت تحریفی راه نیافته باشد و اسم این کس تکش باشد معلوم نیست که بوده است و جزین نتوان گفت که تکش از نامهای ترکانست وشاید یکی ازامرای ترك دربار سامانیان بوده باشد و نیزچنانکه پیش ازین آمد قیمت عیار غلام رودکی راابوالفضل بلعمی داده است . درتوانگری رودکی بهیچ وجه تردید نیست ، محمد عوفی درلباب‌الالباب گوید : « ثروت ونعمت او بحد کمال رسید چنانکه گویند اورا دویست غلام بود ... وبعد از وی هیچ شاعر را این‌مکنت نبوده است» . دولتشاه نیزمینویسد : «نقلست که چون در گذشت‌دویست غلام هندو وترك تر که گذاشت» واین گفته را جامی دربهارستان ومؤلفان‌هفت اقلیم ومجمع‌ـ الفصحا ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران تأیید کرده‌اند و دو مؤلف اخیر «غلام زرین کمر» نوشته اند .

رودکی در اشعار خویش بتوانگری خود اشارت کرده است ، چنانکه در بـارهٔ خود گوید :

همی خرید وهمی سخت ، بی‌شماردرم   بشهر هر که یکی ترك نار پستان‌بود
نبیذروشن ودیدارخوب وروی لطیف   اگر گران بد، زی من همیشه‌ارزان‌بود
دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنج سخن   نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود

وجای دیگر گوید :

از خر و پالیك آنجای رسیدم که همی   موزهٔ چینی میخواهم و اسب تازی

ونیز گوید :

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور   بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش

وازین بیت برمیآید که‌درجوانی از تهی دستی بتوانگری رسیده است ، نیز گوید:

امروز باقبال تو، ای میرخراسان   هم‌نعمت وهم روی نکودارم وسیار

معلومست که گاهی نیز از طرف امیر قصوری در صلات میرفته است و وقتی چهار سال درین میان رفته بود ، چنانکه گوید :

اگر امیر جهاندار داد من ندهد   چهارساله نوید مرا که هست‌خرام؟

حشمت وتوانگری رودکی‌در دربارنصربن احمد بجایی رسیده بود که هنوزشاعری

را اینهمه دولت حاصل نشده است ومؤلفان بعد که از توانگری شعرای دیگر سخن رانده اند همواره با رودکی قیاس گرفته اند چنانکه محمد عوفی در لباب الالباب در شرح حال معزی شاعر معروف قرن ششم وملك الشعرای دربار ملکشاه و پسرش سلطان سنجر سلجوقی گوید :

«گویند سه کس را از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند وقبولها یافتند ، چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود: یکی رودکی درعهد سامانیان وعنصری در دولت محمودیان ومعزی در دولت سلطان ملکشاه» وهمو گوید درشرح حال ابوزرعة المعمری الجرجانی :
«امیر خراسان او را گفت شعر چون رودکی گویی ؟ او گفت حسن نظم من از آن بیشست اما احسان وبخشش تو درمیباید .. پس این سه بیت در آن معنی نظم آورد :

اگر بدولت بـا رودکی نمی‌مانم — عجب مکن، سخن ازرودکی نه کم‌دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را — ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزاریك زآن کو یافت از عطای ملوك — بمن دهی ، سخن آید هزار چندانم

۱۹ـ قدمت در شاعری

دولتشاه در تذکرة الشعراء نام رودکی را در صدر طبقهٔ اول شعراء ضبط کرده . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید : «مقدم شعرای فرسست وپیش از وی اهل عجم شعر عربی گفتندی» . مؤلف خزانهٔ عامره گوید :

«کاروان سالار شعراست ومقدمة الجیش فصحا واول کسی که بتدوین سخن پرداخت وایوان گلها را گلدسته ساخت» .

مؤلف آتشکده مینویسد : «در روزگار دولت آل سامان بوده ونخست در گنجینهٔ شعر فارسی را او بزبان گشوده وگویند بغیر شعری از بهرام گور و مصرعی از خلف یعقوب بن لیث صفاری بزبان فارسی گفته نشده واگرهم شده یحتمل که بعلت دولت عرب ضبط نشده بهرحال تا زمان رودکی شاعر صاحب دیوان نبوده» . درمقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست که : «اول شاعری که بعد ازاسلام در عجم صاحب دیوان شعر شد او بود اگر چه پیش ازو ابوالعبـاس مروزی و ابوحفص حکیم سغدی سمرقندی و حنظلهٔ بادغیسی وشهید بلخی اشعار گفته بودند ولی اشعار رودکی بجههٔ قدمت وهم بفصاحت از سایرین ممتازست» .

مؤلف مجمع الفصحا بر آنست که : «اینکه بعضی گفته اند که وی در نظم پارسی بر همه مقدمست سخن بیخبرانست زیرا که سخن موزون ونا موزون از روزگار آدم تااین دم در هر زمان و هر زبان بوده و در عهد ملوك ایران همیشه شعرا بوده اند و مداحی نموده اند چنانکه عباس مروزی مأمون عباسی را مدح پارسی برد وصلتی وافر حاصل آورد وشبه ابوالحسن شهید فرالاوی (۱) ومرادی وجمعی دیگر پیش از رودکی قانون شاعری نواخته اند ورود فصاحت ساخته وخود در مرثیهٔ شهید و مرادی که بروی مقدم بوده اند

۱ـ در اصل چنینست ولی باید تصحیح کرد : «شیخ ابوالحسن شهید وفرالاوی»

قطعه گفته و آنان را باستادی در پذیرفته وجماعتی از فصحا وشعرا معاصر وی بوده‌اندو از آنجمله ابو عبدالله محمدبن موسی الفرالاوی وشیخ ابوذر (۱) معمرالجرجانی وابو المظفر نصربن محمدالنیشابوری وابومنصور عماره بن‌محمدالمروزی وشیخ‌ابوالعباس که از اغلب آنان شعر باقی نمانده است‌الامعدودی» . مؤلف هفت اقلیم درین باب‌مینویسد: «اگر چه در زمان آل طاهر و آل لیث شاعری چند مثل حنظله وعیسی (۲) وحکیم‌فیروز مشرقی وابو سلیك گرگانی برخاستند (۳) اما چون نوبت‌بآل سامان رسید رایت‌سخن بالاگرفت وعالم نظم را نظامی پیدا آمد وقدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده واو اول کسیست از عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده واز شعرای آل سامـان دیگری شیخ ابوالحسن شهیدست وایضا ابو عبدالله محمدبن‌الموسی الفرالاوی‌وشیخ ابوالعباس وشیخ ابوالذرعه(٤) معمر الجرجانی وابوالمظفر النصیربن محمدالنیشابوری و محمدبن عبدالله الجنیدی وابومنصورعمارة بن محمدالمروزی ودقیقی که هریك درفن خود تمام بوده‌اند».

البته کسانیکه گویند رودکی نخستین شاعرزبان‌پارسی بوده بخطا رفته‌اند چنانکه از اوایل قرن سوم شعرایی را میشناسیم که بزبان امروز ما شعر گفته‌اند ودر صورتیکه دورهٔ شاعری رودکی را از اواسط قرن سوم بگیریم بقطع و یقین پنجاه سال پیش ازو شعرای دیگر بوده‌اند چنانکه اندك تتبعی وممارستی در تاریخ شعر پارسی این نکته را روشن میسازد. اما این که رودکی اول‌شاعر پارسی باشد که دیوان شعر ازو مانده است این نیز پذیرفتنی نیست‌چه نظامی عروضی درچهار مقاله گوید که عبدالله‌بن احمدخجستانی دیوان حنظلهٔ بادغیسی را خوانده بود وحنظلهٔ بادغیسی از شعرای اوایل قرن سوم واز معاصرین آل طاهر در خراسان بوده است و این سلسله از ۲۰۰ تا ۲۵۳ در خـراسان حکمرانی کرده‌اند و البته طبیعیست هر شاعری در هر زمان شعری بگوید یا خود و یا دیگران اشعار او راگردآورند و دیوانی فراهم سازند ، منتهی دیـوان بعضی میماند و دیوان بعضی نمیماند چنانکه نه دیوان حنظلهٔ بادغیسی مانده است و نه دیوان رودکی . پس رودکی نه نخستین شاعر زبان پارسی بوده و نه نخستین شاعری که دیوان گذاشته باشد ، شایدبهترین تحقیق درین باب گفتهٔ سمعانیست که در کتاب الانساب گوید: «گویند نخستین کسی که بفارسی‌شعرنیکو گفت اوبود» ویا گفتهٔ نجاتی‌وشیخ منینی درشرح تاریخ یمینی که گویند : «نخست کسی که شعر خوب بفارسی گفت او بود» .

۲۰- رحلت

مؤلف آتشکده درباب رحلت رودکی نوشته است : «کان ذلك فی‌شهور سنه۳۳» وواضحست که درمیان رقمی افتاده است که شاید در استنساخ ازمیان رفته باشد . مؤلف مجمع‌الفصحاء رحلت اورا بسال ۳۰٤ نوشته ومؤلف تذکرهٔ خلاصة‌الافکار بسال ۳٤۳ ،

۱- در اصل چنینست ولی باید : «ابوزرعه» خواند .

۲- در اصل چنینست ولی واضحست که «حنظلهٔ بادغیسی» بوده .

۳- در اصل «برخواستند» .

٤- در اصل چنینست وصحیح آن «ابوالزرعه» .

نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران این قول مؤلف مجمع الفصحا را نقل‌میکند ولی پس از آن مینویسد : « اینکه درمجمع الفصحا تاریخ فوت رودکی را درسیصد وچهار نوشته صحیح نمی آیدچرا که امیر نصر ممدوح رودکی درسال سیصدویك بسن‌هشت سالگی بر تخت سلطنت جلوس نموده که درین تاریخ اختلافی نیست پس باید رودکی سه سال بعد از جلوس نصر فوت کرده باشد وحال آنکه تا آخرعمر امیر نصر حیوة داشته وهمین اشعاریکه درهرات گفته (قصیدهٔ بوی جوی مولیان آیدهمی) دلیلست که آنوقت امیر نصردرسن‌یازده نبوده ، از قرار تحقیق فوت رودکی درسنهٔ سیصد و چهل باشد » . قسمت اول این تحقیق درستست زیرا گذشته ازین دلایل دیگر هست چنانکه در ضمن مبحث « عصر زندگی » رودکی (۱) مسلم شد که در ۳۱۱ شعری گفته ودر ۳۲۱ قصیده‌ای بمدح امیر ابو جعفر سروده است و در ۳۲۵ که شهید بلخی درگذشته او را مرثیت گفته است و قطعاً تا سال ۳۲۵ زنده بوده ، اما تحقیق نگارندهٔ مقدمه دیوان چاپ طهران درینکه رودکی بسال ۳٤۰مرده است نیزدرست نیست زیرا که سال ۳٤۰ نه سال پس ازمرگ امیرنصرمیشود ومصادفست باپادشاهی پسرش نوح‌بن نصرسامانی (۳۳۱ - ۳٤۳) وحال آنکه در اشعار رودکی اشارتی نیست که دلالت کند پس از نصر بن‌احمد زنده بوده وسلطنت نوح‌بن نصر را در یافته باشد و او را مدح گفته یانصر بن احمد را مرثیت سروده باشد . دلیل دیگر آنست که کسایی مروزی در حق او گفته است :

رودکی استاد شاعران جهان بود　　　صد یك از وی تویی کسایی؟ پرگست

واضحست که این بیت را کسایی در زمانی سروده است که رودکی درگذشته بود، ولادت کسایی چنانکه ازین‌پیش بیاوردم بسال ۳٤۱ بوده است والبته در حین ولادت‌این بیت رانگفته ، لابد می‌بایست درحدود بیست سالگی بشاعری آغاز کرده باشد و چنانکه این شعر را دربیست سالگی یعنی بسال۳٦۱ سروده باشد از زمان مرگ رودکی‌چندان گذشته بود که اورا ازپیشینیان میشمردند ، چنانکه امروزشعرای پنجاه سال پیش‌را یاد کنندونیزدقیقی درشعرخود دوجااز رودکی یاد کرده وازفحوای کلام او هردوجاپیداست که‌پس از مرگ رودکی بوده است، تاریخی که برای آغاز شاعری دقیقی میتوان‌تصور کرد سال ۳۳۱ است که جلوس نوح بن نصر سامانی باشد والبته کسی که درحدود۳۳۱ شاعری او را چون یکی از درگذشتگان بمدت مدید یاد کند ممکن نیست که بسال۳٤۰ درگذشته باشد. در کتاب «نمونهٔ ادبیات تاجیك» رحلت رودکی بسال ۳٤۱ ضبط شده زیرا که پس از نام او در عنوان بلافاصله در هلالین این رقم (۳٤۱) گذاشته شده ودر کتاب شاهد صادق بسال ۳۳۰ ثبت آمده است .

در مجمل‌فصیحی خوافی درحوادث سال سبع‌واربعمائه (٤۰۷) نوشته شده است : «وفات رودکی الشاعر وهوابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی الرودك موضع من‌نسف ». مؤلف‌مفتاح‌التواریخ درگذشت وی را درسال ۳٤۳ وعبدالغنی خان‌غنی درتذکرةالشعرا

۱- رجوع شود بصحایف ۳۰۱ - ۳۰٤ ازین کتاب

در ۳۰۴ ومؤلف خزانة‌الادب در ۳۰٤ یا ۳۲۹ یا۳۳۹ یا ۳٤۳ نوشته ودر تاریخ ادبیات افغانستان در۳۲۹ آمده است .

آنچه بجز ۳۲۹ باشد نادرست ونارواست وتاریخ رحلت‌رود کی باصح اقوال‌سال ۳۲۹ بوده است ، چنانکه سمعانی در کتاب الانساب گـوید : «دررودك بسال ۳۲۹ در گذشت» وشیخ منینی درشرح تاریخ یمینی وابن‌الاثیردر کتاب‌اللباب همین گفته راپیروی کرده‌اند، پس شکی نمیماند که رود کی‌در همان مولد خویش یعنی دیه پنج رودك‌ازقصبهٔ رودك در اطراف سمرقند بسال ۳۲۹ در گذشته است‌واینکه درمولد خویش رحلت کرده ودر بخارا پایتخت سامانیان فرمان نیافته است خود دلیل دیگرست که در اواخرزندگی چندی از دربار نصربن احمد دور مانده است .

۳۱- مزار

سمعانی در کتاب الانساب از قول ابوسعد ادریسی حافظ که مؤلف کتابی در تاریخ سمرقند بوده است (۱) صریحاً گوید که «مدفن ابوعبدالله رود کـی در آن (پنج رودك) مشهورست ودر پشت بوستان پنج رود کست ومردم آن را زیارت میکنند ومن نیز زیارت کرده‌ام» .

ازینجا مسلمست که رود کی در همان دیه پنج‌رودك‌از دیه‌های قصبهٔ رودك‌از توابع سمرقند که بدانجا زاییده شده بود درگذشته است و در پشت بوستان‌آن ده اورا بخاك سپرده بودند ومردم را بتربت عزیز وی اعتقاد بوده است ، چنانکه بزیارت آن میشدند واین خود دلیل بر بلندی مقام اوست که خاکش زیارتگاه مردم آن سر زمین بوده‌است وابوسعید ادریسی حافظ مؤلف تاریخ سمرقند بزیارت آن خاك رفته است .

ابو سعید عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن ادریس بن حسن استرابـادی ساکن سمرقند در گذشته در ٤۰۵ مؤلف تاریخ سمرقند بوده است (۲) و شاگردش ابوحفص عمربن محمد نسفی حنفی متوفی در ۵۲۷ ذیلی برآن کتاب نوشته است بنام «قند» (۳). بدینگونه ابوسعید ادریسی تاآغاز قرن پنجم زیسته است وپیداست که تااین زمان درپنج رودك دراطراف سمرقندقبرابوعبدالله‌جعفر بن‌محمد رود کی معروف وزیارتگاه‌بوده‌است.

چنانکه پیش ازین هم اشارت رفت هنگامی که مردم تاجیکستان مراسمی بمناسبت هزارهٔ رود کی برپا میکردند درهمان جایی که ادریسی درپنج رودك‌نشان داده بودزمین راشکافتند واستخوانهای رود کی‌را درآن گورستان کهن یافتند . درشمال پنج کنت شهر کوچکی نزدیك سمرقند درهٔ بسیار خرم باصفاییست که پنج‌رود کوچك در آن میریزد و در پایان دره بیکدیگر میپیوندند وبرود زرافشان میروند . بهمین جهت این نـاحیه را پنج رودك مینامند وهنگامیکه رود کی بجهان آمده ودر آنجا زیسته ودر همانجا بخاك

۱- ظاهراً این کتاب اکنون بدست نیست و گویا بزبان تازی بوده است .

۲- کتاب الانساب سمعانی ورق ۲۲ رویهٔ دوم .

۳- کشف‌الظنون چاپ اول استانبول ج ۱ ص ۲۲٦

رفته است همین نام را داشته است . درمرکز این ناحیه آبادی کوچکی هنوز هست که‌در روز دوشنبهٔ ۳۱ امرداد ماه ۱۳۳۹ چند ساعتی بدعوت مردم تاجیکستان در آنجا بسر بردم. خاندان رودکی در آنجا میزیسته‌اند . وی در پایان زندگی از دربـار سامانیان پس از آنکه کور شده و آسیب دیده بدانجا باز گشته است وپس ازمرگ برفراز تپه‌ای در کنار آن ده وی را بخاك سپرده‌اند . در آنجا گورستانی از همان روزگار تاکنون مانده‌است وباصراحتی که در گفتهٔ سمعانی در کتاب الانساب هست واز تاریخ سمرقند دریسی گرفته‌است استخوانهای رودکی را در آنجا یافته‌اند وساختمان سادهٔ باشکوه دلپذیری برسر خاك وی کرده‌اند. در شهر پنج کنت هم موزه‌ای از دوران زندگی رودکی آماده کرده‌اند . اینك کالخوز آباد حاصلخیزی را که همان ده پنج رودك باشد رودکی نـام گذاشته‌اند

کتاب دوم

اندر آثار رودکی

کتاب دوم
اندر آثار رودکی

۱ـ شمارهٔ اشعار

رشیدی سمرقندی شاعر معروف‌قرن ششم درقطعه‌ای گویا در کتاب سعد نامهٔ خود گفته است :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری | رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر اورا برشمردم: سیزده ره صد هزار | هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

سیزده ره صد هزار میشود هزار هزار (یك میلیون) و سیصد هزار بیت . برخی عقیده دارند که مراد رشیدی از « شعراو را برشمردم سیزده ره صد هزار » اینست که سیزده بار شعر او را شمردم صدهزار بیت بود و این درست نیست زیرا دلیل ندارد که سیزده بار شعر او را شمرده باشد .

جامی در بهارستان ومؤلف هفت اقلیم ونجاتی وشیخ منینی هر دو در شرح یمینی هزار هزار وسه صد بیت (۱۰۰۰۳۰۰) ومؤلفان زینت‌المجالس وحبیب‌السیر هزار هزار وسیصد وبیست هزار(۱۳۲۰۰۰۰) گفته‌اند . مؤلف هفت اقلیم« هزارهزاروسیصد و بیست بیت »،مؤلف مفتاح‌التواریخ« هزارهزاروسه صدوبست بیت »،ناصرادیب« دو کروروسیصد و بیست‌هزار »، محمدحسین آزاددردانشمندان فارس «سیزده هزار» ومولف ریحانة‌الادب « یك میلیون وسیصد هزار» نوشته اند وناظم تبریزی گفته که ده هزار بیت دیده است . جامی در بهارستان این روایت را از شرح یمینی نقل میکند ، مولفان حبیب‌السیر و هفت اقلیم گویند : « ترجمهٔ یمینی» وهردورا شبهتی دست داده وبجای آنکه شرح یمینی نویسند که از نجاتی وشیخ‌منینیست ترجمهٔ یمینی نوشته‌اند که ازابوالشرف ناصح بن‌ظفر بن‌سعدمنشی جرفادقانی باشدودرین کتاب‌اخیر بهیچوجه‌ذکری‌ازرودکی نیست‌و بهمین‌جهتست که نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران گوید : «ابوالشرف جرفادقانی در ترجمه یمینی هم ذکر باین مطلب میکند» وشبههٔ‌دیگران‌را موجه ساخته ونام مترجم تاریخ‌یمینی‌راهم درتأیید شبهت خود افزوده‌است. اما نجاتی ومنینی درشرح‌یمینی میگویند:« بنابر گفتهٔ رشیدی‌درقصیده‌ای که‌درکتاب سعد نامهٔ خود سروده است اشعاراوهزارهزاروسیصد بیت بوده است»واینجا نیز پیداست که خطایی روی داده وسیصد هزار سیصد شده است ، شاید در اصل سیصد هزاربیت بوده وتحریفی‌در آن راه یافته باشد ، اما کتاب «سعدنامه» رشیدی معلوم نیست

چه بوده است وظاهراً این کتاب نمانده واحتمال میرود منظومه‌ای ازو یا مجموعه‌ای از اشعاراو بوده باشد.

این عده درظاهرمبالغه بنظرمیآید ولیکن پیش‌ازین اشارت رفت(۱) که دور نیست شاعری دارای طبعی روان بتواند در شبانروزی صد بیت نظم کندودر مدت چهل سال که شعر گوید او را یك میلیون و چهار صد هزار شعر خواهد بود. درینکه رودکی را درشعر منتهای قدرت بوده است بهیچوجه تردید نیست زیرا که نظم کلیله و دمنه کاریست که از تواناترین شعرا بر میآید، پس دور نیست که رودکی توانسته باشد شبانروزی صد بیت نظم کند وپس از چهل سال دورهٔ شاعری بعید نمی‌نماید که یك میلیون وسیصد هزار بیت از خود بگذارد و بهترین دلیل همانست که رشیدی بقطع و یقین گفته است: «شعر اورا برشمردم» والبته تخمین نکرده است واز روی شمار درست گفته است واگر تخمین میبود دلیل نداشت که بشمار درست ادا کند. از طرفی دیگر باعلایم وآثاری که از شعر رودکی مانده است دور نمی‌نماید که تا این اندازه شعر سروده باشد، چنانکه از ابیات پراکنده ومقطعاتی که از اشعار او ما را مانده است پیداست که بجز رباعیات وشاید مسمطات و ترجیعات ودیگر اقسام شعر که قطعاً شاعری چون رودکی داشته است لااقل دویست وبیست قصیده او را بوده است واگر بحدوسط هرقصیدهٔ او را سی‌شعر بدانیم (وحال آنکه قصیده‌ای ازو مانده است که ۹۴ بیت دارد وهمین دلیلست که قصاید مطول نیز سروده است) نزدیك ۶۸۴۰ بیت فقط قصاید او بوده است که ابیاتی از آن مانده وآنهم ابیاتی که لغات مشکل داشته است و البته تمام اشعار وی دارای این صفت نبوده است. چنانکه لااقل یك نیمهٔ دیگر از آن بما نرسیده باشد ۱۳۶۸۰ بیت قصاید داشته است والبته کسی‌را که سیزده هزار بیت در قصاید باشد بعید نیست که نیمی از آن درغزلیات ورباعیات ومسمطات وغیره سروده باشد، پس لااقل دیوان او بمعنی اصطلاحی یعنی مجموعهٔ قصایدومقطعات وغزلیات وغیره بیست هزاربیت بوده است. ازطرف‌دیگر معلومست که رودکی را هفت منظومهٔ مثنوی بوده که یکی از آنها کلیله و دمنه باشد. کلیله ودمنه مطابق ترجمهٔ تازی عبدالله بن مقفع و ترجمهٔ پارسی نصرالله بن عبدالحمید منشی شیرازی نزدیك نه‌هزار بیتست، چنانکه فرض کنیم نظم رودکی هم درست مطابق ترجمهٔ نثر ابن مقفع و نصرالله بن عبدالحمید بوده باشد بناچار نه هزار بیت لازم آمده‌است وحال آنکه شعرا وسرایندگان دانند که نظم ممکن نیست بهمان اقتصار و اختصار نثر باشد زیرا که برای پیوستن اشعار گاهی شاعر ناگزیرست کلامی از خود بیفزاید وآنگهی از اشعاری که ازین منظومه مانده هویداست که رودکی تنها بمطالبی که در اصل بوده قناعت نورزیده وطبع بلند خویش را محدود بحکایات و قصص آن کتاب نکرده واز آراء وعقاید خویش چیزی برآن افزوده است، چون این بیت:

هرکه نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

ویا این بیت دیگر:

ابله وفرزانه را فرجام خاک جایگاه هردو اندریك‌مغاك

۱ــ رجوع شود بصحیفهٔ ۳۰۱ ازین کتاب

و بسیار قراین دیگر که ظاهراً در نظم کلیله ودمنهٔ رود کی بسیار بوده است و بر اصل قصص وحکایات آن کتاب افزوده است و نیز کسانی که بنظم عادت دارند دانند که همیشه ضرورت وزن وقافیت مطلب را گشاده‌تر ومنبسط‌تر از نثر کند و برای نظم مضمونی که بیك یا دو جمله در نثر ادا کرده باشند همواره با نهایت ایجازی که شاعر در شعر خود روا دارد لااقل دو برابر آن اشعار لازمست و البته منظومهٔ رود کی بنا برعادتی که در میان شعرای پارسی زبانست میبایست مقدماتی در سپاس یزدان و اظهار عقایـد درونی شاعر وسبب نظم کتاب ومآخذ آن ومدح پادشاه ووزرا و اعیانی که محرك نظم کتاب بوده‌اند داشته بوده باشد. ازین قرار لااقل منظومهٔ کلیله ودمنهٔ رود کی حاوی دو این مقدار که بنثر تازی وپارسیست بوده‌است، یعنی‌هجده هزار بیت، تا این حد سی‌وهشت هزار بیت فراهم شده است .

اشعارشش مثنوی دیگررود کی رانمیتوان بدرستی تخمین کرد زیرا که مطالب آن معلوم نیست چه بوده است . چنانکه پس ازین‌خواهدآمد رود کی داستان معروف‌سندباد نامه رانیز بهمان وزن کلیله ودمنه نظم کرده وشاید منظومهٔ معروف‌اردای‌ویرافنامه راکه بزبان پهلویست نیز نظم کرده بوده باشد. البته هرمنظومهٔ مثنوی ،آنهم در زبان پارسی وبرحسب‌سیرت شعرای‌ایران ، باختصار نیست و بناچارهر کدام درحدود هفت یاهشت هزار بیت‌بوده است (اگر از آن افزون نباشد) ، پس نزدیك هفتاد هزارشعردیگر باید برین شماره افزود ورویهمرفته نزدیك صدوده هزار بیت بدست میآید، تا جایی که ما را اثری ازآن مانده است . شاعری که از ۹٦۰ بیت او(عده‌ای که ازاشعاراوتا کنون بدست‌آمده) آنهم از ابیات پراگندهٔ وی ، بتوان بصد وده هزارشعراوپی برد بهیچوجه دورنیست که یکمیلیون وسیصد هزارشعرداشته‌بوده باشد . مسود این اوراق خود ازمرحوم علی اکبر دهخداشنیده‌است که تا اوایل قرن‌حاضردرطهران دانشمندی‌بود معروف بجناب قندهاری که درحدودسمرقند وبخارا سفرها کرده بود ووی گفته است که در آن دیار مجموعهٔ‌اشعار رود کی را در مجلدی بسیار حجیم بهمین اندازه دیده است وشاید هنوز نسخهٔ آن در شهرهای دور افتادهٔ آن سر زمین در خانه‌ای متواری ومهجور مانده باشدولی البته‌کار هرشاعری نیست که بدین‌مایه ازفزونی،آنهم باآن اشعارطبع افزای بهجت‌انگیز ، برسد وقطعاً تاکنون‌رود کی درمیان شعرای هزارسالهٔ‌زبان ما از کثرت‌شعروحتی ازدل‌انگیزی وحید وفرید بوده است ، همچنانکه از روانی طبع و از فصاحت وبلندی و عذوبت اشعار یگانه‌مانده‌است وهنوزمادرزمانه ازپدیدآوردن‌چون‌وی‌شاعری توانا سترون مانده‌است.

حداقلی که برای اشعار رود کی آورده‌اند گفتهٔ حمدالله مستوفیست که در تاریخ گزیده‌گوید : «در تاریخ منوچهر خوانده‌ام که او را هفتصد هـزار بیت شعرو در آن تاریخ اشعار او بسیارست» ، شور بختی راکه این کتاب «تاریخ منوچهر» معلوم نشد چه کتابست وگویا این کتاب هم نمانده است ، دریغست که اگر مانده بود باز بیتی چند از اشعار این مرد بزرگ را بما ارمغان میبخشید .

درینکه‌اشعاررود کی‌بسیار بوده بهیچوجه‌شك نیست . عوفی گوید درلباب‌الالباب:

«اگر چه شعرا و از حد متجاوزست اما آنچه این مجموع آنرا احمال کند ثبت افتاد».

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده گوید: «اشعار بسیار دارد اما اندکی مشهورست».

مؤلف هفت اقلیم گوید: «با آنکه شعر وی از حد متجاوز بوده اما درین وقت بنا برحکم قلت از یاقوت اصفر و کبریت احمر عزیزترست، آنچه در سفینه‌ها و تذکره‌ها آمده این ابیاتست که قطری از آن سحاب وجزوی از آن کتابست». مؤلف مجمع الفصحاء گوید: «رودکی اشعار بسیار داشته اما از اشعار اوچیزی در میان نمانده وهمه بتحلیل رفته... واکنون قلیلی اشعاربنام وی مذکورست ودربعضی تواریخ و کتب تذکره مسطور است». نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران گوید: «عدد اشعار رودکی از حد وحصر زیاد بوده ... واکنون از آن همه شعر قلیلی باقیست» ونیز جای دیگر گوید: «اشعار رودکی بحکم قلت چون یاقوت احمر کمیابست».

دراینکه اشعاروی ازمیان‌رفته بهیچوجه تردیدنیست زیرا که ابیات پراگنده ازقصاید ومثنویات وی‌مانده وثابت میکند که اشعاردیگری نیز بهمین اوزان‌وقوافی اورا بوده است. نظامی عروضی درچهار مقاله آنجاکه هفت بیت از قصیدهٔ وی را دربرانگیختن امیرنصر بباز گشت ازبادغیس ببخارا میآورد پس ازبیت اول گوید: «پس فروترشود و گوید»، از ینجا معلومست که در میان بیت اول و دوم ابیاتی چند افتاده است و پس از بیت ششم گوید: «چون رودکی بدین بیت رسید» چنین وچنان شد و این دلیلست که پس از بیت ششم نیز ابیات دیگر بوده است. دولتشاه سمرقندی در باب همین قصیده گوید: «این قصیده‌ایست طویل، ایراد مجموع آنرا این کتاب تحمل نیآورد». مؤلف آتشکده درین باب گوید: «نگارش تمام قصیده موجب تطویل کلام میشود». نویسندهٔ مقدمهٔ دیـوان چاپ طهران می نویسد: «بجزچند بیت‌ازین‌قصیده شعری بدست نیست» وپس‌از آن گوید: «افسوس که تمام این قصیده دردست‌نیست». اما ظاهراً مؤلف آتشکده درین باب افترایی بخود روا داشته وچنان مینویسد که تصور کنند در زمان او یعنی در اواخر قرن دوازدهم تمامت این قصیده بدست‌او بوده است واواحتراز از تطویل کلام را بجز چند بیت‌معروف نیآورده وحال آنکه هویداست که فقط مطالب تذکرةالشعرای دولتشاه را نقل کرده که اوهم بنوبت خویش از چهار مقالهٔ نظامی گرفته است و قطعاً در زمان دولتشاه نیز همهٔ این قصیده بدست نبوده است، چه اگر بوده باشد بسیار شگفتست و بلکه محالست که درین مدت قلیل ازمیان رفته وبما نرسیده باشد.

دلیل دیگر هست که قطعاً اشعار رودکی از میان رفته و آن اینست که ثعالبی در یتیمةالدهر در ضمن اشعار ابوالحسن احمدبن‌المؤمل شاعر قرن پنجم که بزبان تازی‌شعر گفته است (۱) این دو بیت را از اشعار او آورده و مینویسد: «وله وقد نقل من بیتین لروزکی (۲) وهما»:

تصور الدنیا بعین الجحی	لا بالتی انت بها تنظر
الدهر بحر فاتخذ زورقا	من عمل الخیر به تعبر

۱ــ چاپ دمشق ــ ج ٤ ــ ص ٧٤

۲ــ دراصل‌چنینست ولی واضحست که«روذکی»بوده ودرچاپ یا استنساخ تحریف شده‌است.

پس معلومست که رودکی دو بیت شعر داشته است بدین مضمون: «گیتی را بچشم خرد بنگر و نه بدآن چشم که بدآن مینگری، زمانه دریاست واز نکوکاری زورق بساز وبرآن بگذر» که ابوالحسن احمد بن‌المؤمل شاعر قرن پنجم آن را بتازی ترجمه کرده است. شاید اصل آن دو بیت رودکی، چنانکه بخاطر مسود این اوراق گذشته است، چنین بوده باشد:

این جهان را نگر بچشم خرد　　نی بدآن چشم کندرو نگری
همچو دریاست وز نکوکاری　　کشتیی ساز، تا بدآن گذری

محمد عوفی در لباب‌الالباب گوید: «والعهدة علی‌الراوی که اشعار او صد دفتر بر آمده است» وپس ازو جامی در بهارستان ومؤلف هفت اقلیم نیز این نکته را مکـرر کرده‌اند وآنهم مبالغه نیست درحق شاعری که یك میلیون وسیصد هزارشعرداشته‌باشد، زیرا که اگر بنسبت مساوی اشعار او را در صد دفتر بگنجانند هر دفتر شامـل سیزده هزار بیت خواهد شد وآن برابرست با دیوان شعرایی که شعر بسیار گفته‌اند، مانندمعزی ومسعود سعد سلمان وسوزنی وانوری وخاقانی ورشید وطواط وسنایی واسدی و غیره. پس هر یك دفتر از صد دفتر مجموعهٔ اشعار رودکی برابر بوده است با دیوان شاعری بسیار شعر ودر میان بزرگان شعرای ایران کسانی که شمارهٔ اشعار ایشان از یك دفتر شعر رودکی بیشتر باشد نادرند مانند: فردوسی ونظامی وسعدی وجامی وخسرودهلوی وصائب تبریزی. دیگران همه کمتر از ده‌هزار شعر داشته‌اند.

مجموعهٔ اشعار رودکی ظاهراً در حدود ۵۵۰ که سال تألیف چهار مقالهٔ نظامی عروضیست بدست بوده، از آن پس در اواسط قرن‌ششم که رشیدی سمرقندی بوده‌است نیز در میان بوده، پس‌از آن در ۶۱۸ که ظاهراً سال‌تألیف لباب‌الالباب محمدعوفیست نیز متداول بوده است، سپس ظاهراً در ۷۳۰ که حمدالله مستوفی تاریخ گزیده را می‌نوشته متداول نبوده‌زیرا که مینویسد اندکی‌ازآن مشهورست، البته اگر اشعاررودکی مانده بود از شاعری بدآن همه شهرت اندکی شعر مشهور نمیشد، هرچند که دولتشاه سمرقندی در باب قصیده‌ای که بدآن اشاره رفت وانمود میکند که نسخهٔ تمام را بدست داردولی این دلیل نیست که تمام اشعاررودکی درزمان‌او یعنی در۸۹۲ درمیان‌بوده‌باشد. شاید او تمام قصیده را نداشته وگفتهٔ نظامی عروضی را چون علم خود قلم داده است و شاید هم در همان زمان قصیدهٔ رودکی کاملا بدست بوده ولی سایر اشعار وی متداول نبوده است. در هرصورت ازین تحقیق میتوان حدس زد که شاید اشعار رودکی درفتنه‌ها ومصایبی که دراوایل قرن هفتم در ایران ومخصوصاً ماوراءالنهر روی داده ازمیان رفته باشد واین ستمی دیگرست که از ترکتازی مغل بکشور ایران رفته است.

ازاشعار منسوب برودکی بجز آنچه بشعرای دیگر منسوبست و در دیوان ایشان میتوان‌یافت، چنانکه بجای خود خواهد آمد، تاکنون ۹۶۰ بیت فراهم شده است:

۱- از قصاید ومقطعات ۵۶۱ بیت.

۲- از رباعیات ٦٦ بیت.

۳ـ از ابیات پراگنده که متعلق بقصاید و مقطعات و غزلیات وغیره بوده است ۱۳۳ بیت.
٤ـ از مثنویات ۲۰۰ بیت.

۲ـ منظومهٔ کلیله ودمنه

ابو منصور محمدبن عبدالرزاق بن فرخ طوسی حکمران طوس وسپهسالار خراسان که بزرگترین مرد ایرانی دربار سامانی بوده است بپیشکار خود ابومنصور معمری فرمان داده است دانشمندان خراسان را گرد آورد تا داستانهای ملی ایران را که در پایان دورهٔ ساسانی بزبان پهلوی گرد آورده بودند بزبان دری نقل کنند. وی چند تن از بزرگان ازان جمله ماخ پسر خراسانی راازهرات ویزدان داد پسر شاپور را از سیستان و ماهوی بسر خورشید را از نیشابور وشادان پسر برزین را از طوس وچند تن دیگر را ازشهرهای دیگر نشانده وایشان را باین کار گماشته است. ایشان کتاب خدای نامـهٔ پهلوی را بزبان دری آورده وآنرا شاهنامه نام گذاشته‌اند ودر محرم ۳٤٦ یعنی ۱۷ سال پس از مرگ رودکی اینکار را بپایان رسانیده‌اند. متن این کتاب از میان رفته است اما قسمتی از مقدمهٔ آنرا فردوسی ظاهراً درآغاز نخستین روایت شاهنامهٔ خود که در ۳۸٤ یعنی ۳۸ سال پس‌ازان و ۵۵ سال پس از مرگ رودکی بپایان رسانیده گنجانیده است و اینك در آغاز برخی از نسخهای قدیم شاهنامه باقیست.

درین مقدمه دربارهٔ کلیله ودمنهٔ رودکی چنین آمده است: «... چون شاه هندوان، که کلیله ودمنه وشاناق ورام ورامین بیرون آورد وچون مأمون پسر هارون‌الرشید، منش پادشاهان وهمت مهتران داشت. یکروز با مهتران نشسته بود. گفت: مردم باید که تا اندرین جهان باشند وتوانایی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود، تاپس از مرگ‌او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع، که دبیر او بود، گفتش که: از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت: چه ماند؟ گفت: نامه‌ای از هندوستان بیاورد، آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی بپهلوی گردانیده بود، تا نـام او زنده شد میان‌جهانیان وپانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست وآن‌نامه بدید. فرمود، دبیر خویش را، تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید. پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش. دستور خویش را، خواجه بلعمی، برآن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید، تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند ورودکی را فرمودتا بنظم آورد وکلیله ودمنه اندر زبان خرد وبزرگ افتاد ونام او بدین زنده گشت واین نامه ازو یادگاری بماند. پس‌چینیان تصاویر اندر افزودند، تاهر کس را خوش آید، دیدن وخواندن آن ...»

یگانه چیزی که درینجا نادرستست اینست که درین دیباچه نوشته‌اند عبدالله پسرمقفع دبیرمأمون بود. روزبه پسر دادویه ازمردم شهرجور ادیب بسیار نامی ایران که‌چون اسلام آورده بنام ابو عمرو وابو محمد عبدالله معروف شده و بعبدالله‌بن المقفع معروف بوده است در حدود سال ۱۳۹ کشته شده است. مأمون در ربیع‌الاول ۱۷۰ بجهان آمده و از ۱۹۸ تا ۲۰۲ خلافت کرده است. بدینگونه ابن مقفع ۳۱ سال پیش از ولادت مأمون

و۵۹ سال پیش از آغاز خلافت وی کشته شده است وممکن نیست دبیرمأمون بوده باشد. این خطا ازین جاست که ابن مقفع کلیله ودمنه را از ترجمهٔ پهلوی بتازی برگردانده‌است.

این که درین دیباچه نوشته شده‌است که امیر سعید نصر بن احمد دستورخود خواجه بلعمی را بر آن داشت این کتاب را از زبان تازی بپارسی بگرداند مقصود اینست کـه ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی بزرگ وزیر نصر بن احمد کلیله ودمنه را از زبان‌تازی نقل کرده‌واین روایت کتاب‌را که بزبان دری و ترجمهٔ بلعمی بوده رودکی بشعر آورده‌است.

ابومنصور حسین بن محمد مرغنی ثعالبی که از تاریخ نویسان آغاز دورهٔ غزنوی بوده بنام نصربن ناصرالدین سبکتگین برادر محمود کتابـی در تاریخ ایـران پیش از اسلام بزبان تازی نوشته است بنام «غررالسیر» که خاورشناس فرانسوی زوتنبرگ بخطا آنرا بنام «غرراخبارملوك‌الفرس» در پاریس چاپ کرده وآن را ازابومنصورعبدالملك ابن‌محمدبن اسمعیل ثعالبی نیشابوری ادیب معروف درگذشته در ۴۳۰ دانسته است وحال آنکه ابومنصور ثعالبی نیشابوری هرچه نوشته درزمینهٔ ادب تـازیست وگرد تاریخ نگشته است ودر فهرست مؤلفات وی نیز نامی ازین کتاب نبرده‌اند.

درین کتاب (۱) در بارهٔ کلیله ودمنه چنین آمده است : «ولم یزل الکتاب مخزونا عند ملوك‌الفرس حتی نقله ابن‌المقفع الی العربیة و الروذکی بامر الامیر نصر بن احمد الی الشعر بالفارسیه» یعنی این کتاب همچنان نزد شاهان ایران بماند تاآنکه ابن‌المقفع آنرا بتازی درآورد ورودکی بفرمان امیر نصر بن احمد بشعر پارسی کرد» . پیش‌ازین گذشت که عنصری نیز درین زمینه سروده است :

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش ... عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید : «کلیله و دمنهٔ فارسی ازمنشآت اوست». فردوسی درشاهنامه دروقایع روزگار خسرو اول نوشین روان شاهنشاه معروف‌ساسانی دربارهٔ کلیله ودمنه وآوردن آن از هند چنین سروده است (۲) :

نبشتند بر نامـهٔ خسروی ... نبد آن زمان جز خط پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه ... بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تا بتازی سخن راندند ... از آن پهلوانی همی خواندند
کلیله بتازی شد از پهلوی ... بدینسان که اکنون همی‌بشنوی
بتازی همی بود تاگاه نصر ... بدان‌گه که شددرجهان‌شاه‌نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اوی ... که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پـارسی دری ... بگفتند و کوتاه شد داوری
وزان پس‌بدورسم ورای‌آمدش ... برو بر ، خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان ... کزو یادگاری بود در جهان

۱- چاپ پاریس ۱۸۴۰ - ص ۶۳۳

۲- شاهنامهٔ فردوسی - چاپ بمبئی ۱۳۰۸ قمری - ج ٤ ص ۳٦

گزارنده را پیش بنشاندند همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را بسفت این چنین در آگنده را

چنانکه پیش ازین گذشت مراد فردوسی از ابوالفضل گرانمایه دستور نصر همان ابوالفضل بلعمیست وشاید مراد وی ازین که فرمود تا پارسی دری گفتند و داوری کوتاه شد این باشدکه بلعمی مانند ابوالعباس اسفراینی وعمیدالملك کندری دستور داده باشد نامهای دیوانی را بجای آنکه بتازی بنویسند بپارسی دری بنویسند (۱) ودر ضمن می‌توان استنباط کرد همچنانکه در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری نوشته شده است بلعمی خود کلیله ودمنه را از ترجمهٔ عربی ابن المقفع بپارسی دری نقل کرده است و رودکی آن ترجمه را بنظم آورده است.

پیش ازین گذشت (۲) که شیخ ابوالقاسم انصاری بلیانی کازرونی در سلم‌السماوات گفته است: «کتاب کلیله‌ودمنه را در حدود عشرین وثلثمائه نظم نموده». شیخ بهاءالدین عاملی درکشکول (۳) در بارهٔ کلیله ودمنه نوشته است: «همچنین رودکی درسنه ۳۳۰ واند کلیله ودمنه را باسم امیر نصر سامانی در دوازده هزار بیت بنظم آورد وصلهٔ وافر یافت ببحر رمل مسدس و این شعر ازآنجاست:

هر که نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار»

قطعاً رقم ۳۳۰ واند شیخ بهایی درست نیست زیرا که رودکی در ۳۲۹درگذشته و بلعمی در همین تاریخ از جهان رفته است وانگهی پیداست که بلعمی کلیله ودمنه را در وزارت خویش بپارسی دری‌نقل کرده و رودکی در همان زمان آنرا بشعر درآورده‌است و چون بلعمی در ۳۲۶ عزل شده‌است ناچار ترجمهٔ وی و نظم‌رودکی پیش از ۳۲۶روی داده است و اینکه مؤلف سلم‌السماوات در حدود ۳۲۰ نوشته است درستست. شاید در کشکول هم در اصل ۳۲۰ بوده ودر کتابت‌یا چاپ اشتباه کرده باشند.

در فرهنگ جهانگیری و فرهنگ انجمن‌آرای ناصری درصدر این بیت:

از خراسان بروز طاوس وش سوی‌خاور می‌خرامد شاد و خوش

نوشته شده است که رودکی این بیت را درمثنوی دوران‌آفتاب سروده است. این بیت بهمان وزنیست که درآن اشعاری هست که مطالب کلیله ودمنه صریحاً درآنها آمده است وشك نیست که وزن منظومهٔ‌کلیله‌ودمنهٔ رودکی همین بوده است. اگررودکی‌بدین وزن دومثنوی‌نسروده باشد واین بیت ازمثنوی دیگراونبوده باشد وازکلیله ودمنه باشد آیا می‌توان گفت که منظومهٔ کلیله ودمنه را «دوران آفتاب» نام گذاشته باشد؟ درین زمینه شك دارم و این نکته تنها برای پذیرفتن این مطلب کافی نیست.

این که فردوسی گفته است گزارنده یعنی مترجم را پیش بنشاندند و همهٔ نامه را بررودکی خواندند هم می‌توان چنین استنباط کرد که چون رودکی زبـان پهلوی را

۱- رجوع کنید بصحیفهٔ ۳۳۳ ازین کتاب
۲- ص ۲٦٤
۳- چاپ طهران ۱۳۱۹ ص ٤٥٥

نمی دانسته است مترجمی متن پهلوی را برایش می خوانده و وی نظم می کرده است یا اینکه رودکی درین زمان کور بوده و خواندن نمی‌توانسته است و کلیله ودمنه را بر وی می‌خوانده‌اند تا نظم کند و اگر این نکتهٔ دوم درست باشد این کاررا درپایان زندگی خود و پس از کوری بانجام رسانده است .

ابوالمعالی نصرالله بن‌عبدالحمید منشی شیرازی در مقدمهٔ ترجمهٔ فارسی کلیله ودمنهٔ خود که بکلیله ودمنهٔ بهرامشامی معروفست(۱) چنین می گوید : «... چون ملك خراسان بامیر سدید ابوالحسن نصربن احمد سامانی رسید رودکی شاعررا مثال داد تاآنرا بنظم آورد ، که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد ... » .

دولتشاه نیز درتذکرة الشعرا گوید: «کلیله ودمنه را درقید نظم‌آورد» . چنانکه پیش ازین اشاره رفت مؤلف خزانهٔ عامره و نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران وحکیم شاه محمود درترجمهٔ مجالس النفایس ومحمد صادق ناظم تبریزی درنظم گزیده و امیرشیر علی‌خان لودی درمرآة الخیال و آذر درآتشکده ومحمد قدرةالله خان در نتایج الافکار و مؤلف مفتاح التواریخ و آغااحمدعلی درهفت‌آسمان و صدرالدین عینی درنمونهٔ ادبیات تاجیك و محمد حسین آزاد در کتاب سخندان فارس والغ زاده در نمونهٔ ادبیات تاجیك ومحمد علی تبریزی در ریحانة الادب همه مکرر کرده‌اند که کلیله و دمنه را نظم کرده و مؤلف خزانهٔ عامره ونویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران گفته‌اند که چهل هزاردرم برای نظم این کتاب صلت گرفته است .

حاج خلیفه نیزدر کشف الظنون(۲) دربارهٔ کلیله‌ودمنه آورده است : «...ابوالحسن نصربن احمد سامانی یك تن ازدانشمندان روزگار خویش را فرمان داد که آنرا ازتازی بپارسی نقل کند وشاعر وی رودکی آنرا بفارسی نیکو ترجمه کرد ... »

اگر مسلم نباشد که کلیله ودمنه را بلعمی از تازی بپارسی نقل‌کرده است دربارهٔ این که رودکی آنـرا نظم کرده است سخن نیست . چنانکه پیش ازین اشاره رفت ابوالفضل بلعمی از زمان اسمعیل بن احمد بوزیری رسیده و چنان می‌نماید که پی درپی ۳۹ سال درین مقام مـانده است . فصیحی خوافی در مجمل در حوادث سال ۲۸۷ نوشته است : « دادن وزارت امـیر اسمعیل بن احمد السامانی بوزیر الفاضل ابوالفضل البلعمی و او وزیری فاضل بزرگوار باجود بوده است و تازمان امیرنوح السامانی وزارت کرد و امیر نوح اورا بقتل‌آورد و صاحب ترجمهٔ تاریخ طبری او بود » .

سپس درسال۳۲۵ نوشته است: «عزل‌فرمودن امیرنصربن احمدبن اسمعیل‌السامانی محمد بن عبدالله البلعمی وزیر را از وزارت و دادن وزارت امیر نصر السامانی محمد بن محمدالجیهانی [را] . »

پس ازآن درحوادث سال ۳۲۹ نوشته است:« وفات محمدبن عبدالله البلعمی وزیر نصربن احمد السامانی » .

۱ــ کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی چاپ تبریز ۵ــ ۱۳۰۴ ص ۲۵
۲ــ چاپ اول استانبول - ج ۲ ــ ص ۳۳۰

درین مورد خطایی که کرده اینست که ابوالفضل محمدبن عبیدالله که نام پدرش را دوجا عبدالله نوشته تا زمان امیر نوح سامانی زنده نمانده است زیرا که خود پس ازین تصریح می کند که در ۳۲۹ درگذشته وامیر نوح اگرمراد نوح بن نصر باشد از شعبان ۳۳۱ تا ۳۴۳ پادشاه بوده و اگرمراد نوح بن منصور باشد از ۳۳۶ تا ۱۳ رجب ۳۸۷ فرمانروا بوده است و کسی که در ۳۲۹ درگذشته روزگار هیچ یك ازین دو پادشاه را در نیافته است و ناچار بفرمان نوح کشته نشده و صاحب ترجمهٔ تاریخ طبری نیز نیست. پیداست که ابوالفضل بلعمی را باپسرش ابوعلی بلعمی یك تن پنداشته ووزارت پسررا درزمان نوح ابن منصور بوزارت پدر پیوسته و ترجمهٔ تاریخ طبری پسررا نیز ازپدردانسته است.

چیزی که درین میان مسلم میشود اینست که ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی در ۲۸۷ وزیر اسمعیل بن احمدشده و چون در جلوس نصر بن احمد در ۲٤ جمادی الاخرهٔ ۳۰۱ نیز ظاهراً وزیر بوده است گویا تا ۳۲٦ در وزارت مانـده است و ۳۲۵ که فصیحی خوافی نوشته درست نیست. ازین قرار وی در سلطنت احمدبن اسمعیل از ۱۵ صفر ۲۹۵ تا ۲۳ جمادی الاخرهٔ ۳۰۱ نیز در وزارت مانده است وبدینگونه از ۲۸۷ تا ۳۲٦ مدت ۳۹ سال وزارت کرده است. چون ترجمهٔ کلیله و دمنه را از تازی بپارسی بفرمان نصر بن احمد تصریح کرده اند پیداست که این ترجمه در میان سالهای ۳۰۱ و ۳۲٦ یعنی آغاز سلطنت نصر بن احمد و مرگ بلعمی بپایان رسیده است. ناچار تاریخ نظم کلیله و دمنهٔ رودکی نیز از ۳۰۱ تا ۳۲٦ بوده است.

ادیب معروف قرن نهم ملاحسین کاشفی در مقدمهٔ انوار سهیلی(۱) که تهذیبی از کلیله و دمنه است نیز این نکته را تأیید کرده و گفته است:

«ابوالحسن نصر بن احمد سامانی یکی از فضلای زمان را امر کرد تا آن نسخه را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نموده و رودکی شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا در رشتهٔ نظم انتظام داد».

شکی نیست که رودکی کلیله و دمنه را نظم کرده است. این کتاب مجموعه ایست از افسانها وحکایات هندی اززبان حیوانات وچنین حکایات درادبیات ملل قدیم یکی ازارکان بزرگ ادب بوده است، چنانکه در یونان قدیم منظومات معروف «ازپوس» (۲) ودر میان اعراب حکایات و امثال لقمان و در روم قدیم حکایات «فدر» (۳) از شاهکارهای ادبیات عالم بشمارست. این رکن مهم در ادبیات ملل جدید نیز رسوخ یافت: درفرانسه «لافونتن» (٤) و«فلوریان» (۵) در ایتالیا «آلبرتی» (٦)، دراسپانیا «ایریارت» (۷)،

۱- چاپ عکسی برلین ص ۵

۲- Esope

۳- Phèdre

٤- La Fontaine

۵- Florian

٦- Alberti

۷- Yriarte

درانگلستان «جن گی» (۱) درآلمان «لسینگ» (۲)، درلهستان «کارازیسکی» (۳) و در روسیه «کریلف» (٤) بوده‌اند وهریك در حدخویش از شعرای بزرگ جهان بشمارند و بدین سبك اشعار معروف از خویش گذاشته‌اند. این افسانها همواره از زبان حیوانا تست و همیشه نتیجهٔ آن پند و عبرتیست و مراد شاعر از آن اندرزها و حکم‌وامثالست. اصل این افسانها از هندوستان بوده و هنوز کتاب معروفی در ادبیات هندی و سنسکریت باسم «پنچه تنتره» (٥) (یعنی پنج دریا پنج کتاب) موجودست. این کتابرا بمؤلفی باسم «ویشنو سرمنه» (٦) نسبت میدهند که از زمان وی و شرح احوال اواطلاعی نیست. خلاصه ای ازین کتاب باسم «هیتو پدسه» (۷) نیز موجودست که منشأ همین کتاب کلیله و دمنهٔ ماست. بنا بر روایتی که عبدالله ابن مقفع در ترجمهٔ عربی خود و فردوسی در شهنامه و نصرالله بن عبدالحمید شیرازی در ترجمهٔ پارسی این کتاب و از آن پس حاج خلیفه در کشف الظنون آورده‌اند حکایات کلیله و دمنه را بیدپای ازحکمای هند تألیف کرده و این شخص باسم «پیل پای» نیز معروف شده است. سپس در زمان پادشاهی خسرو اول انوشیروان پادشاه بزرگ و معروف ساسانی (۵۳۱ - ۵۷۹ میلادی) یعنی تقریباً نزدیك هزار و چهار صد سال پیش پادشاه ایران را ازین کتاب خبر شد وچون دانست که آنرا درخزانهٔ پادشاهان هند پنهان میدارند برزویه نام طبیب ایرانی را که از مردم پارس بود مأمور کرد که بخفا بهندوستان رود و این کتاب را بدست آورد و وی پس از درنگ بسیار بتدابیر نسخه‌ای ازین کتاب فراهم کرد وباخود بایران آورد و از زبان سنسکریت بزبان پهلوی ترجمه کرد و بابی از خود بدآن بیفزود و این کتاب در خزاین پادشاهان ایران میبود و شهریاران ساسانی میخواندند و از آن پند میگرفتند و هم در آن اوان یعنی بسال ۵۷۰ میلادی بتوسط «بود» (۸) نام، یکی ازعلمای نصارای ایران، بسریانی ترجمه شد (۹) و هم‌چنان تا پس از ساسانیان نیز ترجمهٔ پهلوی آن در میان بود تا در اوایل قرن دوم هجری ابن مقفع آنرا ازپهلوی ترجمه کرد (۱۰) و همان ترجمهٔ تازی ابن مقفعست که امروز بدست‌ماست و ترجمهٔ‌منظوم رودکی‌از روی‌آن بوده و بعد نصرالله بن‌عبدالحمید بنثر ترجمه کرده است. چنانکه فردوسی در شهنامه و مؤلف کشف‌الظنون گفته‌اند و پیش ازین گذشت درزمان نصربن احمد سامانی ابوالفضل بلعمی همت گماشت که این کتابرا از

۱- John Gay

۲- Lessing

۳- Carasicki

٤- Kriloff

٥- Pançatantra

٦- Vicnu-Sarmanh

۷- Hitopadesa

۸- Bud

۹- شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی- تألیف مرحوم عباس اقبال برلن ۱۳۰۵ شمسی- ص ٤۲

۱۰- همان کتاب - ص ٤٦ - ٥٠

ترجمهٔ تازی ابن مقفع بپارسی ترجمه کند و ظاهراً نخست آنرا بنثر فارسی ترجمه کرده و بعد نصر بن احمد در سایهٔ تشویق ابوالفضل بلعمی وزیرش رودکی را بنظم این کتاب گماشت و رودکی بقولی در انجام این کار چهل هزار درم صلت گرفت.

پس از رودکی شاعر دیگری که کلیله ودمنه را بشعر فارسی آورده قانعی طوسی از سرایندگان نیمهٔ اول قرن هفتمست که آنرا بنام عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن کیقباد از سلجوقیان روم(٦٠٧ ـ ٦١٧) بپایان رسانیده و همان ترجمهٔ فارسی ابن المقفع را ببحر متقارب بشعر آورده و نسخهٔ آن اینك در دستست.

دراینکه رودکی کلیله و دمنه را قطعاً نظم کرده است تردید نیست و تاکنون ١١٥ بیت از ابیات پراگندهٔ آن بدست آمده است که بجای خود خواهد آمد. این منظومه مسدس مقصور از بحر رمل بوده است بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و چنانکه بعضی نوشته‌اند بیت نخستین آن این بیت بوده است:

هر که نامخت از گذشت روزگار — نیز نآموزد ز هیچ آموزگار

از ١١٥ بیتی که ازین منظومه بدست آمده اغلب ابیات باترجمهٔ پارسی نصرالله بن عبدالحمید مطابقت میکند و بعضی ابیات آنرا برای نمونه با مطابقت بترجمهٔ پارسی آن مطابق چاپ تبریز ١٣٠٤ ـ ١٣٠٥ قمری معروف بچاپ امیرنظام که بهترین ومعتبرترین چاپ این کتابست نقل میکنم:

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ٢٠٧:

سر فرو کردم میان آبخور — از فرنج منش خشم آمد مگر

این بیت مربوط بصحیفهٔ ٢١٧ است:

از فراوانی کـه خشکامار کرد — زآن نهان مرمرد را بیدار کرد

این دو بیت مربوطست بصحیفهٔ ١٢٥:

شب زمستان بود، کپی سرد یافت — کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت

کپیان آتش همـی پنداشتند — پشتهٔ آتش بـدو بر داشتند

این بیت مربوط بصحیفهٔ ١٥٦ است:

شو، بدآن گنج اندرون خمی بجوی — زیر او سمچیست، بیرون شو بدوی

این بیت مربوط بصحیفهٔ ١٧٤ است:

چون گل سرخ از میان پیلگوش — یاچوزرین گوشوار ازخوب گوش

این چهار بیت مربوطست بصحایف ٧٨ و ٧٩:

دمنه راگفتا که: تااین بانگ چیست؟ — با نهیب و سهم این آوای کیست؟

دمنه گفت او را: جزین آوا دگر — کار تو نه هست و سهمی بیشتر

آب هر چه بیشتر نیرو کند — بندورغ سست بوده بفگند

دل گسسته داری از بانگ بلند — زلجکی باشدت و آواز گزند

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ٨٥:

چونکه زن را دید لغ، کرد اشتلم — همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۹۵ است :

گفت با خرگوش خانه خان من: خیز و خاشاکت ازو بیرون فگن

این بیت دیگر نیز مربوط بهمان صحیفهٔ ۹۵ است :

شیر غژم آورد و جست ازجای خویش و آمد این خرگوش را الفغده پیش

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۷۸ :

گفت دینی راکه : این دینار بود کین فژا کن موش را پروار بود

این دو بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۲۷ است :

وزدرخت اندر گواهی خواهد اوی تو بدآنگاه از درخت اندربگوی

کآن تبنگوی اندرو دینار بود آن ستد زیدر که ناهشیار بود

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۲۰۵ :

چونکه مالیده بدو گستاخ شد کار مالیده بدو درواخ شد

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۲۰ است :

چون کشف انبوه غوغایی بدید بانگ وژخ مردمان ، خشم آورید

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۰۰ :

آبکندی دور و بس تاریك جای لغز لغزان چون در و بنهند پای

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۷۸ است :

مرد دینی رفت و آوردش کنند چون همی‌مهمان درمن خواست کند

این سه بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۱۳ :

همچنان کبتی که دارد انگبین چون بماند داستان من برین

کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت خوشش آمد، سوی نیلوفر شتافت

تا چو شد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناگهان

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۲۱ است :

ماده گفتا: هیچ شرمت نیست، ویك چون سبکساری، نه بدانی، نه نیك

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۸۶ :

زن چواین بشنیده شد خاموش بود کفشگر کانا و مردی لوش بود

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۷۶ است :

من سخن گویم تو کانایی کنی هر زمانی دست بر دستی زنی

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۶۷ :

گرچه هر روز اندکی بردااردش بافدم روزی بپایان آردش

این بیت مربوط بصحیفهٔ ۱۸۵ است :

خود ترا جوید همه خوبی و زیب همچنان چون توجبه جوید نشیب

این بیت مربوطست بداستان معروف بازرگان وآهن‌وکودك وموش :

اندرآن شهری که موش آهن خورد باز پرد در هوا ، کودك برد

در میان ۱۱۵ بیتی که بدین وزنست وشاید ازسندبادنامه‌هم باشد دوبیت را مؤلف فرهنگ جهانگیری‌ضبط کرده‌ودر صدر آن مینویسد: ازمثنوی«دوران آفتاب» رود کیست ؛

پس ازین قرار رودکی دو منظومه بدین وزن داشته یکی منظومهٔ کلیله و دمنه و دیگر منظومه‌ای باسم «دوران آفتاب» ولی چنانکه پیش ازین اشاره رفت رودکی در نظم کلیله ودمنه پیروی کامل از اصل کتاب نکرده و مطالبی از خود بر آن افزوده است. چنانکه این چهار بیت در کلیله و دمنهٔ او بوده است:

تا جهان بود از سر مردم فراز / کس نبود از راز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد، اندر هر زمان / راز دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند / تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست / و ز همه بدبر تن تو جوشنست

و این مطلب در سایر نسخ کلیله و دمنه نیست، شاید هم این اشعار از دیباچهٔ آن کتاب بوده باشد، چنانکه ظاهر معنی آن حکم میکند، و نیز در آن منظومه گفته است:

آنك را دانم که اویم دشمنست / و ز روان پاك بد خواه منست
هم بهر گه دوستی جویمش من / هم سخن بآهستگی گویمش من

و این مضمون نیز در کلیله و دمنهٔ معمول زمان مانیست.

۳) شش مثنوی دیگر

ابیات پراگنده که ازرودکی‌مانده است آشکار میکند وی بجز منظومهٔ کلیله ودمنه و بجز مثنوی «دوران آفتاب» بنابگفتهٔ مؤلف فرهنگ جهانگیری وسندباد نامه که پس ازین ذکر آن خواهد آمد و هرسه بیك‌وزن بوده است شش مثنوی دیگر داشته:

۱) مثنوی‌مطوی موقوف از بحر سریع بدین وزن: «جامهٔ پرصورت دهر ای‌جوان، مفتعلن مفتعلن فاعلان» که از آن‌دو بیت بدست آمده است.

۲) مثنوی دیگرمسدس اخرب مقبوض محذوف از بحر هزج بدین وزن: «بگرفت بچنگك چنگ و بنشست، مفعول و مفاعلن فعولن» که از آن نیز دو بیت فراهم‌شده‌است.

۳) مثنوی دیگر مسدس محذوف از بحر مضارع بدین وزن: «جوانی گسست و چیره زبانی، مفاعیل فاعلات فعولن» که از آن سه بیت مانده است.

۴) مثنوی دیگر اصلم مسبغ از بحر خفیف بدین وزن: «گرچه نامردمست آن ناکس، فاعلاتن مفاع لن فع لان» که از آن ۱۷ بیت بدستست.

۵) مثنوی دیگر مثمن مقصور از بحر متقارب بدین وزن «چو گشت آن پریروی بیمار غنج، فعولن فعولن فعولن فعول» که‌از آن ۳۳ بیت بدست آمده است.

۶) مثنوی دیگر مسدس مقصور از بحر هزج بدین وزن: «بهشت آیین‌سرایی‌را بپرداخت، مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» که از آن نه‌بیت فراهمست.

در دیوان چاپ طهران هجده بیت دیگر مثنوی بوی‌نسبت داده‌اند، مسدس‌مخبون اصلم از بحر رمل بدین وزن: «ای ز تو ذره کند خورشیدی، فعلاتن فعلاتن فعلن» که در بعضی نسخ دیوان قطران نیز ثبت آمده است ولی‌نه ازرودکیست و نه ازقطران و از مثنوی «ساقی نامهٔ» ظهوری ترشیزی شاعرقرن دهمست، چنانکه بجای خودخواهد آمد. ظاهراً یکی ازین شش مثنوی‌اخیر رودکی «عرایس‌النفایس» نام داشته است‌زیرا

که حاج خیفه در کشف الظنون (۱)مینویسد . «عرایس النفایس فارسی منظوم لفریدالدین ابی عبدالله محمد الروکی (۲) الشاعر من ندماءالملك نصربن احمد السامانی» یعنی عرایس النفایس منظومهٔ فارسی از فریدالدین ابی عبدالله محمدرودکی شاعر از ندیمان ملك نصر بن احمد سامانی و پیداست که حاج خلیفه خود این منظومه را ندیده است زیرا که عادت اوست هر کتابی را دیده باشد جملهٔ نخستین یا بیت و یا مصرع اول آغاز آنرا می آورد و بهمین جهة بهیچ وجه مقدور نیست معلوم کرد کدام یك ازین شش مثنوی را نام«عرایس النفایس» بوده است .

۴) سند بادنامه

مستشرق آلمانی پاول هرن(۳) در مقدمه‌ای که بچاپ فرهنگ اسدی خودنوشته تحقیق کرده است (٤) که مضامین بعضی اشعار رودکی مربوط بداستان «سندباد» یا « سند باد نامه » است و حتی یکی از ابیات آن مـربوط می‌شود بیکی از حکایات « الف لیلة و لیله» .

داستان سند بادیا سندبادنامه نیزمانندکلیله ودمنه ظاهراً از کتابهاییست که درزمان ساسانیان از هندوستان بایران آمده و بزبان پهلوی ترجمه شده و نوح بن نصرسامانی خواجه عمید ابوالفوارس قنارزی راکه از رجال دربار وی بوده است فرمان داده که آن داستان‌را ازپهلوی بنثرفارسی ترجمه کند و آن ترجمه را در قرن‌ششم ازرقی‌هروی شاعر معروف نظم کرده است و درهمان زمان‌ها یعنی درحدود سال ٦۰۰ بهاءالدین محمدبن علی بن محمدبن عمر ظهیری کاتب سمرقندی دبیر و شاعر نامی ترجمهٔ قنارزی‌را تهذیب کرده است ولی ترجمهٔ قنارزی و نظم ازرقی هردو ازمیان رفته (٥) و تهذیب ظهیری درمیانست .

مطابق تحقیق پاول هرن این‌سه بیت :

آن گرنج و آن‌شکر برداشت پاك | وندرآن دستار آن زن بست‌خاك
ان زن‌از دکان فرود آمد چوباد | پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
مرد بگشاد آن فلرزش خاك دید | کردزنرا بانگ و گفتش: ای پلید

مربوط بداستان سندبادست و نیز این دو بیت :

گفت: هنگامی یکی شهزاده بود | گوهری و پر هنر آزاده بود
شد بگرمابه درون یك روز غوشت | بود فربی و کلان و خوب گوشت

و این داستان از سند باد بکتاب الف لیلة ولیله نیزراه یافته و در قصهٔ دوم از شب چهارم الف‌لیله مندرجست و نیز این بیت مربوط بداستان سند بادست :

---

۱ - ج ۲ - ص ۱۱۱
۲ - در اصل چنینست ولی آشکارست که باید «الرودکی» باشد .
۳ - Paul Horn
٤ - ص ۱۸ - ۲۱ از مقدمهٔ آلمانی
٥ - رجوع شود بمقالهٔ نویسندهٔ این سطور بعنوان« نثر فارسی در قرن چهارم» در شمارهٔ اول مجله آرمان طهران - ص ۱٥ - ١٦

بس شتابان آمد اینك پیرزن روی یکسو کاغه کرده خویشتن

و نیز این بیت :

تا بخانه برد زن را با دلام شادمانه زن نشست و شادکام

و هم این بیت :

گربزان شهر با من تاختند من ندانستم چه تنبل ساختند

ازین قرار رودکی داستان سندباد یا بعضی از حکایات و قصص آنرا نظم کرده است و آن سالها پیش از آن بوده است که ابوالفوارس قنارزی این کتاب را بنثر فارسی ترجمه کند و ترجمهٔ منظوم رودکی بهمان وزن منظومهٔ کلیله و دمنهٔ او بوده و شاید آن مثنوی «دوران آفتاب» که مؤلف فرهنگ جهانگیری برودکی نسبت داده همان ترجمهٔ منظوم سند باد بوده باشد و یا اینکه بعضی حکایات سندباد را رودکی در منظومهٔ کلیله و دمنهٔ خویش گنجانیده است. درهرحال آنچه مسلمست اینست که بعضی از مضامین و مطالب کتاب سندباد در میان اشعار مثنوی بحر رمل رودکی دیده میشود. اگر دوران آفتاب بجز کلیله و دمنه و سند باد نامه بوده باشد ظاهراً او سه منظومهٔ بحر رمل داشته است.

اگر دوران آفتاب را نام منظومـهٔ کلیله ودمنه و منظومهٔ سندباد نـامه ندانیم و منظومهٔ سومی بپنداریم نتیجه این میشود که آنچه از اشعار مثنوی ببحر رمل از رودکی مانده‌است از آن‌واز کلیله‌ودمنه وسندباد نامه‌است که هرسه‌رابیك وزن سروده‌بوده‌است.

چنان مینماید که سندباد نامه یا داستان سندباد کـه از هند بایران آمده بزبـان پهلوی ترجمه شده وسپس ازپهلوی بزبان سریانی وازسریانی بیونانی آنرا ترجمه کرده باشند وترجمهٔ یونانی آن بنام «سنتیپاس» (۱) معروف شده است. این کتاب را بزبـان عبری واز عبری بزبان لاتین هم ترجمه کرده‌اند وترجمه‌های یونانی ولاتین آن در اروپا بسیار رایج شده وبچند زبان اروپایی نقل کرده‌اند.

گویا از ترجمهٔ پهلوی که در ایران شده بزبان تازی نیز رفته است و ابان‌لاحقی آنرا بنظم تازی در آورده است (۲).

اکنون از سندباد نامه بجز ترجمهٔ منظومی که در ۷۷۶ شده واشعار آن استادانه نیست همان ترجمهٔ منثور ظهیرالدین محمدبن علی بن محمد بن عمرظهیری سمرقندی در دستست که دبیر طمغاج خان ابراهیم از پادشاهان سلسلهٔ خانی ماوراءالنهر بوده است. در مقدمهٔ این ترجمه (۳) چنین آمـده است : «این کتاب بلغت پهلوی بوده است و تـا بروزگار امیر اجل عالم عادل ناصرالدین ابو محمد نوح بن نصر (٤) السامانی انارالله برهانه، هیچ کس ترجمه نکرده بود. امیر عادل نوح بن نصر فرمان داد خواجه عمید

۱- Syntipas

۲- کتاب الفهرست ابن‌الندیم چاپ قاهره ص ۲۳۲

۳- چاپ استانبول ص ۲۵

٤- در اصل : نوح بن منصور واین درست نیست زیـراکه ۳۳۹ در سلطنت نـوح بن نصر بوده است.

ابوالفوارس قنارزی را تا بزبان‌فارسی ترجمت کندوتفاوف واختلالی که بدوراه یافته‌بود بردارد ودرست وراست کند، بتاریخ‌سنهٔ تسع وثلثین وثلثمائه. خواجه عمید ابوالفوارس رنج برگرفت وخاطر درکار آورد و این کتاب را بعبارت دری پرداخت، لکن عبارت عظیم نازل بود ... ونزدیك بود که از صحایف ایام تمام مدروس گردد ... و اکنون بفر دولت قاهره احیا پذیرفت واز سر طراوت و رونق گرفت ».

چنان مینماید که رودکی کلیله ودمنه وسند باد نامه هردورا بیك وزن و ببحررمل بشعر آورده باشد، بهمین جهت در میان اشعاری که ازین وزن مثنوی باقی مانده برخی اشعار هست که نمیتوان بدرستی معلوم کرد ازکلیله‌ودمنه بوده است یا ازسندباد نامه.

چنانکه گذشت پاول هرن مضامین برخی ازین اشعار را در سندبادنامه یافته‌است. در سنجش برخی ازین اشعار با ترجمهٔ سندبادنامهٔ ظهیری معلوم میشود که برخی ازآنها دارای‌مضامین سند باد نامه است‌وجای آنها راباسندباد نامهٔ چاپ استانبول نشان‌میدهم:

ماده گفتا: هیچ شرمت‌نیست، ویك چون سبکساری، نه‌بد دانی، نه‌نیك

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۲۵.

آن کرنج وشکرش بر داشت پاك وندر آن داستارآن زن بست‌خاك
این زن از دکان فرود آمد چوباد پس فلر زنگش بدست اندر نهاد
شوی بگشادآن فلرزش خاك دید کرد زن‌را بانگ وگفتش:ای‌پلید

این سه شعرمربوطست بصحایف ۱۳۰ و ۱۳۱.

گفت: هنگامی یکی شهزاده بود گوهری و پر هنر آزاده بود
شد بگرمابه درون استاد غوشت بود فربی و کلان، بسیار گوشت
چون که نالنده بدو گستاخ شد در درستی آمد و در واخ شد
چون که زن را دید لغ، کرداشتلم همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

این چهار بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۷۳.

اندرآمد مرد بازن چرب چرب گنده پیرازخانه بیرون‌شدبترب

و این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۲۴۳.

کرد روبه، یوز واری، یك ژغند خویشتن را زان میان بیرون فگند

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۳۲۹(۱).

گر بزان شهر برمن تاختند من ندانستم چه تنبل ساختند

این بیت هم احتمال میرود از سندباد نامه باشد از صحیفهٔ ۳۰۳.

داشتی آن تاجر دولت شعار صد قطار سار اندر زیربار

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۵٤ یا ۲۹۹.

مرد را نهمار خشم آمد ازین غاوشنگی بکف آوردش گزین

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۹۰ یا ۲۸۱ یا ۲٤۰.

آبکندی دور و بس تاریك جای لغز لغزان چون درو بنهاد پای

۱- رجوع کنید بسلسلهٔ مقالات آقای محمد دبیر سیاقی بعنوان «رودکی و سند باد نامه» در مجلهٔ یغما شمارهٔ ٥ و ۷ و ۹ سال ۸ وشمارهٔ ۹٦ سال ۹

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۱۵ .
آقای محمد دبیر سیاقی در قسمت چهارم مقالتی که پیش ازین بدان اشاره رفت میگوید مرحوم دهخدا این بیت رودکی را :

چار غنده کربشه با کژدمان — خوردایشان پوست‌روی مردمان

از ارادای ویرافنامه منظومهٔ معروف در عقاید زردتشتیان بزبان پهلوی میدانسته است واگر این نکته محقق شود میتوان گفت رودکی ارادای ویرافنامه را نیز بشعر دری در آورده بوده است .

۵) مدایح

نخستین شعری که بزبان پارسی امروز یعنی زبان دری مانده وبما رسیده است که همان زبان رودکی در هزارو اند سال پیش باشد از محمدبن وصیف سکزی (۱) شاعر مداح یعقوب بن لیث صفارست که مدیحه ایست دربارهٔ این پادشاه وازین رو پیداست که سرایندگان پارسی زبان از دیر باز مدایحی سروده‌اند ومدیحه از قدیم‌ترین اقسام‌شعر پارسیست. دلیل آنهم آشکارست : شاعران زبان دری را در گامهای نخست پادشاهان ایرانی نژاد آل صفار وآل سامان بشاعری برانگیخته‌اند وباعث شعر بزبان دری ایشان بوده‌اند وپیداست که نخستین اندیشه‌ای که سراینده را درگرفته ستایش این پادشاهان بوده‌است. بهمین جهت‌ازاشعاری که بمارسیده قدیم‌ترین اقسام‌مدایح ومناقب‌پادشاهانست. پس از آن اقسام دیگر شعر مانند تشبیب وتغزل ومرثیه وتشبیهات وحکم و معارف و تصوف وقصص وتمثیل وجز آن پدیدار شده است .

در اشعار شاعران متقدم ایران مدایح رکن بزرگ و مهم شعرست و بهمین جهت «شاعران قصیده سرا» در شعر پارسی مقام خاصی دارند . بزرگان این شاعران بیشتر کوشش خویش را در مناقب فصیح و بلند و مدایح غرابکار برده‌اند . رودکی در میان ایشان از حیث مدایح یکی از بزرگانست و چون بزرگان این سلسله از شاعران همیشه اورا باستادی نام برده‌اندوخود راشاگرد وپیرو اوشمرده‌اند پیداست که وی بزرگترین ایشان بوده است .

هنوز مدایح رودکی از قلاید شعر پارسیست وبا آنکه عنصری در مدیحه یکی از بزرگترین قهرمانان این میدان بوده هرگز بپای رودکی نرسیده است . دقیقی با آن همه توانایی در شعرگوید :

استاد شهید زنده بایستی — وآن شاعرتیره چشم‌روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی — بالفاظ خوش و معانی رنگین

و همو جای دیگر گفته است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون و سخنور بود

۱- رجوع کنید بمقالهٔ مرحوم عباس اقبال بعنوان «شعر قدیم‌ایران» در مجلهٔ کاوه برلن - سال دوم دورهٔ جدید - شمارهٔ ۲ ص ۱۱ - ۱۶ وتاریخ سیستان ص ۲۱۰ - ۲۱۱

دقیقی مدیح آورد سوی او چوخرما بسوی هجیور(۱) بود

و این دو بیت را نیز چنین روایت کرده‌اند که اصح می‌نماید :

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود ، ور
دقیقی مدیح آورد نزد او چوخرمابودبرده‌سوی هجر(۲)

خاقانی شیروانی جایی که منتهای فخرومبالغه درحق خویش کندگوید :

شاعر مبدع منم،خوان معانی مراست ریزه خورخوان من رودکی وعنصری

ادیب صابر ترمذی درقصیده‌ای بدین مطلع :

لب تو طعنه زند گوهر بدخشان را رخ تو تیره کند آفتاب تابان را

در مدح رئیس شرق مجدالدین علی درباب مدایح خودگوید :

زبان و طبع معزی و رود کیست مرا ثنای دولت سلجوق و آل سامان را

امیرمعزی نیشابوری در قصیده‌ای بدین مطلع :

همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر بشهریار ولایت گشای کشورگیر

در مدح ملکشاه سلجوقی و وزیرش نظام الملك طوسی هم در باب مدایح خود گوید :

اگر که زنده شود رودکی درین ایام ز مدح هردو شود عاجزوخورد تشویر

منوچهری دامغانی درقصیده‌ای بدین مطلع :

وقت بهارست و وقت ورد مورد گیتی آراسته چو خلد مخلد

در مدح فضل بن محمد گوید :

شاعر ومهتردلست و زیرك و والا رودکی دیگرست و نصر بن احمد

ناصر خسرو قبادیانی در قصیده‌ای بدین مطلع :

شاید که حال و کار دگرسان کنم هرچ آن بهست قصد سوی آن کنم

در حق خویش گوید :

جان را ز بهر مدحت آل رسول گه رودکی و گاهی حسان کنم

فرخی سیستانی درقصیده‌ای بدین مطلع :

باغ دیبا رخ پرند سلب لعبگر گشت و لعبهاش عجب

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین برادر سلطان محمود غزنوی در مدیحه و درشریطهٔ قصیده گوید :

شاعرانت چو رودکی و شهید مطربانت چوسرکش وسرکب(۳)

غضایری رازی درقصیده‌ای بدین مطلع :

۱ــ این کلمه ظاهراً بخطا ضبط شده چه بهیچ وجه معنی لغوی ندارد و تصحیح آن بمظان ممکن نشد .

۲ــ هجراسم پای‌تخت جزیرهٔ بحرین باشد و« خرماسوی هجر بردن » چون « زیره‌بکرمان بردن » مثل سایرست .

۳ــ سرکش‌وسرکب ظاهراً دوتن‌از بزرگان علمای موسیقی‌ایران درزمان ساسانیان‌بوده‌اند.

پیام داد بمن بنده دوش با دشمال زحضرت ملک‌ملک بخش‌دشمن مال

وآن‌درجواب قصیدهٔ عنصریست که وی را طعن کرده بود ازینکه در مقام شکر از بسیاری نعمت ممدوح نالیده وشکوه کرده است بهترین دلیل را ازمدایح رودکی دانسته و دررد گفتهٔ عنصری گفته است:

بشعر شکر نگه کن که رودکی گفتست همه کسی را درویشیست و رنج عیال
غم وعناست‌مرا، گفت،زین‌ضیاع وعقار فغان همی کنم‌ازرنج گنج وضیعت‌ومال

ازین اشعار که بزرگان شعرای قصیده سرای ایران گفته‌اند پیداست که تا بچه پایه مدایح رودکی را بلند می‌دانسته‌اند و ازرسیدن بدوفخر می کرده‌اند. رودکی خود چیرگی خویش را درمدایح می‌دانسته و جایی که ازگفتن مدح امیرابوجعفر بسزاخود را ناتوان‌می‌شمارد برجریروطائی وحسان وسحبان شعرای مشهورعرب که درمدایح معروف بوده‌اند خود را فزونی می‌نهد و میگوید:

جز بسزا وار میر گفت ندانم ورچه جریرم بشعر وطائی وحسان
سخت شکوهم که عجز من بنماید ورچه حریفم ابا فصاحت سحبان

مدایح رودکی بر شعرای دیگر امتیاز بسیار دارد؛ پیداست که نسبت بممدوحین خویش منتهای صداقت را داشته و چون ایشان را مدح همی گوید ستایش وی از صدق درون و اعتقادکامل می‌تراود، چنانکه فی‌المثل گوید:

دایم بر جان او بلرزم، زیراك مادر آزادگان کم آرد فرزند

واین مدیحه ازکثرت صدق و مودت چون سخن پدری در بارهٔ فرزند یا فرزندی درحق پدرست که چون آزادگان‌را درزمانه امانی نیست برجان‌اوبلرزم که مبادا روزگار وی را چشم زخمی رساند.

دیگر ازمختصات مدایح اوآنست که اغراق درستایش خویش راه ندهد و ممدوح خویش را چنانکه هست بستاید وگوید:

گرچه بکوشند شاعران زمانه مدح کسی راکسی نگوید مانند

جای دیگر گفته است:

ورچه بکوشی بجهد خویش وبگویی ور چه کنی تیز فهم خویش بسوهان
ور چه دو صد تابعه فریشته داری تیز پری باز و هر چه جنی و شیطان
گفت ندانی سزاش، خیز و فرازآر آنکه بگفتی چنانکه گفتی نتوان
اینك مدحی چنانك طاقت من بود لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان

امتیاز دیگرمدیحهٔ اوبرمدایح دیگران آنست که محاسن وخصال بزرگ ممدوحین خویش را چنان می‌پرورد که ممدوح وی در آن دلیرترواستوارتر گردد، چنانکه گوید:

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند جان گرامی بجانش اندر پیوند

بزرگترین مزیت درمدیحهٔ او نهایت فصاحت درکلام ودل‌انگیزی در معانیست و هیچ کس را تاکنون درزبان فارسی چنین مدایح فریبنده دست نداده است که اوگوید:
درست و راست کناد این مثل خدای ورا اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

وسخن سنجان دانند که این الفاظ تابچه پایه بلند ورشیقست ، جای دیگر گوید :

ای جان خداوندان بر جان تو پیوند مکروه تو ما را منمایاد خداوند

ونیز اهل سخن دانند که درین بیت تابچه‌مایه صدق درون وفصاحت الفاظ گنجیده است ، همو گوید :

گر کس بودی که زی توام بفگندی خویشتن اندر نهاد می بفلاخن

اگراین مضمون بدست شعرای اغراق پسند زمانهای بعد میفتاد تا بچه حد آنرا خراب می کردند وتابچه سان مبالغات بارد واغراقات ناپسند مستکره از آن می‌ساختند. بالعکس این بیت رودکی چنان‌طبیعی ودلنشینست که حتی دیگران که ممدوح اونبوده‌اند واین بیت‌دربارهٔ ایشان نیست چون آنرا بشنوند بوجد وسروری‌درآیند وازلطف‌این‌بیت فریفته گردند . شادا وخرما ممدوحی که چونین مدایح درحق وی بسرایند و راستی نصر ابن‌احمد و چند تن رجال دربار وی که ممدوحین رودکی بوده‌اند نیك بخت ترین مردم جهان بوده‌اند که هنوز پس از هزار واند سال فریبندگی الفاظ رودکی ما را بستایش ایشان می‌خواند .

٦) مراثی

از شعرای ایران که پیش ازرودکی بوده‌اند مراثی‌نمانده است که بدانیم پیش‌ازو مرثیت درشعرپارسی بکدام پایه رسیده بود ولی در چند بیت مرثیه‌ای که از رودکی بما رسیده منتهای چیرگی او را می‌توان دید . معروفست که شعرای عرب در مرثیه بجای بلند رسیده‌اند ولی کسانی که در هردو زبان دست دارند دانند که مرثیهٔ رودکی کجا و فی‌المثل آن مراثی معروف ابوالعتاهیه کجا ! مراثی خوب آنست که اگر کسی آن متوفی رانشناسد وازخصال او آگاه نباشد دل بر وی بسوزاند. رودکی درین باب توانا تراز اقران خویشست . همه کس قصیدهٔ معروف فرخی را در مرثیت یمین الدوله محمود غزنوی وقصیدهٔ غرای معزی را درمرثیهٔ جلال‌الدین‌ملکشاه سلجوقی ونظام‌الملك‌طوسی وزیر اوخوانده است وداند که این دوشاعربزرگ چگونه درین دو قصیده خوانندگان خویش را بشورانند وپس‌ازقرنها آب ازدیدگان مردم برآورند .

رودکی ازیشان نیزتواناترست ، درمرثیهٔ شهید گوید :

کاروان شهید رفت از پیش و آن ما رفته گیرو می‌اندیش

از شمار دو چشم یك تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

باید انصاف داد شاعری که خود پیر و شکسته باشد و مصاحب و رفیق دیرین او جان سپارد و مرگ او وی را بیاد گذشت عمر خویش بیندازد آیا هرگز تواند شعری شور انگیزتر ازین بسراید ؟

درمرثیهٔ مرادی گوید :

مرد مرادی ، نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد

جان گرامی بپدر باز داد کالبد تیره بما در سپرد

کیست که این بیان را با این همه وقر وعظمت بشنود وبرمرگ این‌شاعر بزرگ

بالهف واسف دریغ نخورد ؟ پس‌ازآن گوید :

کـاه نبد او که ببادی برید | آب نبد که بسرما فسرد
گنج زری بود درین خاکدان | کو دوجهان را بجوی می‌شمرد

در رفتن شاعری دانشمند ومصاحبی پرخرد بیان از ین‌فصیح تر ومعانی ازین‌بلندتر هیچ کس را دست نخواهد داد .

جای دیگر درمرثیت گفته است :

اندر عجبم زجان ستان کز چو تویی | جان بستد و از جمال تو شرم نداشت

درحق نیکو رویی که باحسن وجوانی درگذشته وکسان را بسوك خویش‌نشانیده است نیز بیان ازین شورانگیزتر کسی رادست نخواهد داد .

۷) مهاجات

هرشاعری طبعا نازك دل ورقیق القلب وزود رنجست وچون آزار بکسان‌نرساند آزار کسان دل وی را بسیار بدرد آورد ولیکن چون در صدد انتقـام وکینه جویی نخواهد بود خشم او منحصرست بچند بیت که در حق آزارگر خود بسراید و بیشتر بدرد دلی و شکوه‌ای ماننده است و شاید آنرا نیز هرگز برکسی نخواند و در میان اشعار خویش بیاد آن آسیبی که دیده است مکتوم و پنهان بدارد . رودکی نیز گاهی هجایی دربارهٔ نابکاری یاناکسی که قطعاً وی را آزار رسانده است‌گوید ولی هجاهای اورا باهاجی دیگران فرقست . اوهـرگز دراهـاجی خویش دریدگـی نکرده وتهمت ناموسی بکسان نزده است ، جایی که بسیار خشمگین شده گفته است :

آن خرپدرت بدشت خاشاك زدی | مامات دف ودو رویه چالاك زدی
آن برسرگورها تبارك خواندی | وین بر در خانها تبوراك زدی

پیداست که هیچ مبالغه درین هجانیست ، در حق کسیست که پدرش در گورستان مصحف می‌خوانده ومادرش بردرخانها دف می‌زده است ؛ چنین کس اگر بمقامی بزرگ رسد وشاعری چون رودکی رابیآزارد کمترین کیفر اوهمین رباعیست که بهیچ وجه‌تهمتی یا ناسزایی درآن نیست. اینجا نیزشاعررقت معانی ودل‌انگیزی الفاظ خویش را ازدست نداده است .

اما اگر بسیار خشمگین نباشد هجواوچنان خفیف وبی آزارست‌که شاید آن‌کسی که وی راهجو کرده است خودازشنیدن این بیت نرنجد که‌او گوید :

وین فژه پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت | برهـانـاد از و ایـزد جبار مـرا

یا این‌دو بیت :

چرخ فلك هر گز پیدا نکرد | چون تو یکی سفلهٔ دون ژکور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تـو | بـر نکند سر بقیامت ز گور

اهاجی رودکی درمیان سایر اشعار اوبسیار کمست، چنانکه درمیان ۹۶۰ بیت که ازومانده تنها نه‌بیت درهجاست ، ازینجا پیداست که شاعری بسیار هجو وناسزاگو نبوده است واین خودیکی ازمحاسن بزرگ‌اوست .

۸) تغزلات

عنصری شاعر شهیر قرن پنجم گوید :

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك وهم بدین پرده اندر مرا بار نیست

واین منتهای جلالت رودکی درغزلست که شاعری مفلق واستاد شعرای جهان چون عنصری ملك الشعرای یمین الدوله محمود خود اعتراف کند که اورا غزل چون رودکی دست ندهد. تغزل همیشه از شاهکارهای شعرای ایران بوده است وباآنکه ظاهرامرحکم میکنند که شعرای ایران پس ازاسلام تغزل را از شعرای عرب تقلید کرده‌اند سخت آشکارست که هرگز هیچ شاعر تازی درلطف سخن وبیان شورانگیز والفاظ ملایم واحساسات تند و تأثیر در قلوب بپای غزل سرایان معروف ایران نرسیده است و چون غزل در شعر بسیار طبیعی و پیوسته بخوی بشریست مانند بعضی از کوته نظران گفتن که شعرای ایران غزل را از شعرای تازی آموخته‌اند دلیل برسخافت رای و کوتاهی اندیشه است و سخت آشکارست که غزل سرودن را هیچ ملتی از ملت دیگر تقلید نکرده است و بهمین جهة بیش از هزار و دویست سالست که هرگز دیار ما از غزل سرایان بزرك تهی نمانده و راستی ازین حیث کشور ما چون بوستانی بزرگ و آراسته است که هرگز هزار آوا از آن رخت برنبسته و همیشه هزار دستان زند باف برگلبنان این بوستان زند خوانی و غزل سرایی کرده است . با این همه رودکی هنوز در جای بلند خویش برین گروه بی‌شمار غزل سرایان شهریاری وپیشوایی دارد. جلالت قدرفرخی سیستانی وصابرترمذی و معزی نیشابوری درمیان غزل سرایان متقدمین از تلفیقات دل‌انگیز وترکیبات دلنشین ایشانست ، ولی رودکی ازین حیث برایشان نیزرجحان دارد ، جایی گوید :

گل‌صدبرگ‌ومشك‌وعنبروسیب یاسمین سپید و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شدست نزد تو، ای بت ملوك فریب

گویی که تمام الفاظ فریبنده وکلمات دلنواز زبان فارسی را درین دوبیت خلاصه کرده‌اند . کدام نیکورویست که شعربپسندد و عشق شاعر را قدر گذارد واین بیت را درحق خویش بشنود و فریفته نگردد :

عشق راگر پیمبری ، لیکن حسن را آفریدگار تویی

آیاعاشق تواند که درجلب معشوق وبرانگیختن مهراونسبت بخویش بیانی‌مؤثرتر ازین که درین دوبیت رودکی راست داشته باشد :

چون کشته ببینی‌ام، دو لب گشته فراز از جان تهی این قالب فرسوده بآز
بر بالینم نشین و می‌گوی بناز کای من تو بکشته و پشیمان شده باز

یکی از بزرگترین مهارت‌های فصحای شعرای ایران در تغزل مطلع قصیده است که چنان رقیق و رشیق باشد که فوراً توجه هر شنونده را جلب کند ، کمتر مطلعی بدین رقت و دل‌انگیزی درمیان اشعار شعرای ایران هست :

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا که: مکن یاد بشعر اندربسیار مرا

هر کس این مطلع رودکی را بشنود مایلست تمام این قصیده را بشنود و آن بت عیار او را بشناسد، دریغا که این قصیده ازمیان رفته است .

دروصف معشوق کار شاعر ازهمه‌جا دشوارترست، باید بیان وی چنان دلپذیر باشد که سنگدلان را نیز نرم سازد، کدام سنگدلست که بدین بیت نرم نشود :

خوبان همه‌سپاهند، اوشان‌خدایگانست　　مر نیك بختیم را بر روی او نشانست

و نیز درمطلع غزل بیت دل‌انگیزتر و لطیف‌تر ازین ممکن نیست که گوید :

پیشم آمد، بامدادان، آن نگارین ازکدوخ

با دو رخ از باده لعل وبا دوچشم ازسحر شوخ

و آنهم با قافیتی بدین تنگی و نارواییی .

اما اگر معشوقی از عاشق خویش رمیده گردد ووی را بید یاد کند بیتی‌مناسب‌تر ازین اورا نتوان گفت :

نگارا، مکن این همه‌زشتیاد　　بتو باز گردد غم عاشقی

کسانی که ازاوج فصاحت ورقت کلمات غزل‌سرایان قرن چهارم وپنجم ایران لذت می‌برند دانند که درین مطلع غزل آنهم با تنگی قافیت و نارسایی وزن لطفیست که هر شاعری را روی ندهد :

ای بار خدای، ای نگار فتنه　　ای دین خردمند را تو رخنه

و نیز درین بیت چه منطق فریبنده و چه الفاظ دلنشینست :

ای مایهٔ خوبی و نیك نامی　　روزم ندهد بی تو روشنایی

۹) خمریات

از زمانهای بسیار قدیم و شاید ازنخستین روزی که شعر در جهان پیدا شده است یکی ازبهترین مضامین شعرای هرملتی خمریات بوده است . خمریات شعرای یونان قدیم هنوز از دل انگیزترین اشعار بشمارست . بعضی از شعرای عرب نیز درین میدان اشعار لطیف گذاشته‌اند .

رودکی بنوبهٔ خویش درین راه ازبزرگان شعرا کمتر نیست. عشق وباده وموسیقی سه ملازمند که هریك بی دو لازمهٔ دیگر ضایعست . خمریات رودکی را درمیان شعرای ایران باید دردرجهٔ اول لطف ورقت قرارداد . یك‌جا گوید :

و آن‌عقیقین میبی، که‌هر که بدید　　از عقیق گداخته نشناخت
هر دو يك گوهرند لیك بطبع　　این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد　　نا چشیده بتارك اندر تاخت

در شعر پارسی نظیر این اشعاررا نتوان یافت که تشبیهات آن تابدین پایه طبیعی و خالی ازاغراق باشد . جای دیگر گوید :

بیار آن می، که پنداری روان یاقوت نابستی

و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتا بستی

بیا کی گویی اندر جام مانند گلابستی
بخوشی گویی اندر دیدهٔ بی‌خواب خوابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی
طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی، یکسر همه دلها خرابستی
اگر در کالبد جان را ندیدستی، شرابستی

این ابیات از فراید اشعار زبان فارسیست وگذشته از ملایمت الفاظ وحسن بیان مضامین بدیع درآن بسیارست، ونیز جای دیگر:

ز آن می که گر سرشکی اندر چکد بنیل
صد سال مست باشد از بوی او نهنگ
آهو بدشت گر بخورد قطره‌ای از آن
غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ

درین دوبیت اندك اغراق ومبالغتی هست ولی درهمان حال تایك اندازه طبیعیست. شاهکار رودکی درخمریات قصیدهٔ معروف اوست بدین مطلع:

مادر می را بکرد باید قربان　　بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

و آن از امهات قصایدیست که ازو باقی مانده است. درین قصیده مضمون بدیعی برای شعرایی که پس ازومانده‌اند گذاشته است وآن تفصیل رسیدن انگورست درخزان و چیدن آن و نهادن در خم ومی‌ساختن که میدان بسیار وسیعیست برای بدایع تشبیهات شاعرانه. هر کس این مضمون را درشعر تقلید کرده ازمعاریف شعرای ایران شده است. شهرت بشارمرغزی ازقصیده‌ایست که بهمین منوال سروده است وشهرت پایدارمنوچهری دامغانی نیز ازقصاید ومسمطاتیست که بدین مضمون گفته ورودکی درشعر پارسی مبتکر این مضمون بدیع درخمریاتست.

۱۰) تشبیهات

بزرگترین مهارت هرشاعری در تشبیهاتست، شعر بی‌تشبیه چون حسن ناآراسته و چون گل ناپیراسته است، تشبیه بمثابه‌آرایش وزیورست درشعر؛ هرشاعری که درتشبیه زبردست‌تر باشد جهانگیرترست ولی تشبیه را باید که اختصاص بموضع وعصری محدود نداشته باشد، یعنی شاعر بزرگ آنست که مشبه خود را بچیزی تشبیه کند که در همه جا وهرزمان بتوان یافت وهرکس لطف وشیوایی آنرا دریابد. امتیاز دیگرتشبیه آنست که مؤلفین بدیع و محسنات کلام گویند که باید مشبه به‌اقوی ازمشبه باشد یعنی همیشه چیزی را بچیزی نکوتراز آن تشبیه کرد وچیزی که بدآن صفت معروف‌تر باشد وامتیاز دیگرآنست که تشبیه بدیع باشد و شاعری پیش ازو آن تشبیه را نیاورده باشد. این همه دشواری‌ها را رودکی بتوانایی طبع وقاد خویش آسان کرده است، فی‌المثل گوید:

آن ابر بین، که گرید چون‌مرد سوکوار　　وآن‌رعدبین، که نالدچون عاشق کئیب

در تشبیه میگوید، درآن قصیدهٔ معروف:

چون بنشیند تمام و صافی گردد — گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی — چند از و لعل چون نگین بدخشان
آنگه اگر نیم شب درش بگشایی — چشمهٔ خورشید را ببینی تابان
ور ببلور اندرون ببینی گویی — گوهر سرخست بکف موسی‌عمران

و نیز دروصف می میگوید:

بیا کی گویی اندر جام مانند گلابستی — بخوشی گویی اندر دیدهٔ بی‌خواب خوابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی — طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی

آن همه محاسن که گفته آمد درین تشبیهات رودکی فراهمست، ازین حیث نیز رودکی سرآمد شعرای شیرین زبان ایرانست.

۱۱) مناظر طبیعی

دیگر از مختصات شعرای ایران مخصوصاً شعرای قرن چهارم وپنجم و ششم که باسم‌شعرای ترکستان یاخراسان معروف گشته‌اند توانایی بسیارایشانست دروصف مناظر طبیعی. بهاریه وخزانیه‌های اخلاف رودکی چون عنصری و فرخی وصابر و مسعودسعد سلمان و منوچهری و انوری و ابوالفرج رونی و اقران ایشان مشهور جهانست و حتی شعرای معروف عرب که دراوصاف طبیعت‌باوج فصاحت وبلندی شعر رسیده‌اند چون‌دیار ایشان درنزهت و صفا وطراوت باکشور ما در خور قیاس نیست طبعاً از شعرای ایران بازمانده‌اند. رودکی را ازین حیث نیز استادی مسلمست، شعر او درمناظر طبیعی چون نغمه‌ایست که هر خاطر حزین را بنشاط آورد و چون سرودیست که در دل پیر و جوان کارگر افتد ونزهات ایران چون وی شاعری می‌خواهد که اوصاف آنرا در گیتی مخلد سازد، درجایی گوید:

آمد بهارخرم با رنگ وبوی طیب — با صد هزارنزهت وآرایش عجیب

در همین قصیده گوید:

باران مشکبوی ببارید نو بنو — وز برف بر کشیدیکی حلهٔ‌قصیب

و دورتر از آن گوید:

اکنون‌خورید باده واکنون زیید شاد — کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

کدام غمگینست که بدین ابیات شاد نگردد و کدام سوگوارست که بدین اشعار مصیبت خویش فرامش نکند؟ جای دیگر گوید:

آن صحن چمن که از دم وی — گفتی دم گرگ یا پلنگست
اکنون ز بهار مانوی طبع — پر نقش و نگار همچو ژنگست

اگر باد بهار با آن همه لطف و رقت و دلارایی میخواست زمزمه‌ای ساز کند و سرودی بسراید دلنشین ترا زین سرود نمی‌توانست.

۱۲) امثال

البته بزرگترین شاعر آن کسیست که زبان خویش را به‌از دیگران داند، زبان مر شاعر را چون نسیج می‌بافنده راست و چون زرز گر را، هرچه نسیج نیکوتر بود و هرچه زر سره‌تر باشد جولاهه و زرگر را سود بیشتر. گذشته از انتخاب کلمات و حسن سلیقه در ترکیباب و تلفیقات که از نخستین وسایل شاعریست و هر شاعری که کلمه نیکوتر و دلپذیرتر اختیار کند و تلفیقات وی بطبع نازك نزدیکتر بود رواج شعر او بیشتر خواهد بود، امثال هم در هر زبان بمنزلهٔ نمك درطعامست. شاعری که امثال زبان خویش را نیکوتر داند دردلهای مردم دیار خویش بیشتر ره یابد. رودکی را در دانستن امثال زبان پارسی مقامیست که کمتر شعرا بدآن حد رسیده‌اند؛ درین شمارهٔ قلیل اشعاری که ازو مانده است عدهٔ کثیر از امثال زبان پارسی را می‌توان یافت، یك‌جا گوید درمدیحه:

درست وراست کناد این‌مثل خدای‌ورا　　　اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

و نیز جای دیگر:

هم بچنبر گذار خواهـد بود　　　این رسن را اگر چه هست دراز

و هم درین بیت:

نازا گرخوب را سزاست بشرط　　　نسزد جز ترا کرشمه و ناز

و همو گوید:

یکی آلوده‌ای باشد که شهری را بیآلاید
چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

و نیز گوید:

ای خون دوستانت بگردن مکن بزه　　　کس بر نداشتست بدستی دوخربزه

و هم گوید:

میلفنج دشمن، کـه دشمن یکی　　　فزونست و دوست ار هزار اندکی

دیگر از خصایص شعرای بزرگ آنست که اشعار ایشان‌چنان درمردم راه یابد وچنان دراذهان بنشیند که پس از ایشان بعضی از آن اشعار درخاطر هر کس بماند وآن شعر مثل سایر گردد. در میان اشعار رودکی که بما رسیده است ازین اشعار بسیار توان یافت، از آن جمله:

لیلی صفتان ز حال ما بی‌خبرند　　　«مجنون‌داند که حال مجنون‌چونست»

و نیز:

عالم چو ستم کند ستمکش ماییم　　　«دست خوش‌روزگارناخوش ماییم»

و نیز:

«بس تجربه کردیم درین دیر مکافات　　　با دردکشان هر که در افتاد برافتاد»

و نیز درمقدمهٔ کلیله و دمنه:

«هر که نآمخت از گذشت روزگار　　　نیز نآموزد ز هیچ آموزگار»

و هم در آن منظومه :

« ابله و فرزانه را فرجام خاك » جایگاه هر دو اندر یك مغاك

و نیز جای دیگر :

باد و ابرست این جهان افسوس « باده پیش آر، هر چه بادا باد »

۱۳) معارف و حکم

شعرای بزرگ که ازخرد و دانش بهره دارند طبعاً عقاید وافکاری که تراویدهٔ آن خرد و دانشست در شعر خود میگذارند که خوانندگان و شنوندگان را درسی و پند و اندرزیست ، زیرا که شاعر در همان حال که مفرح قلوب و زدایندهٔ غم از دلهای مردمست نیز بایدآموزگار ایشان باشد والبته این وظیفه را هرشاعری ادا نتواند کرد . در میان شعرای بزرگ ایران که درقرن چهارم وپنجم وششم آمده‌اند گذشته ازمتصوفین که عقاید عارفانهٔ خویش را درشعرخود پرورده‌اند شمارهٔ کسانی که اشعار حکمت آمیز سروده باشند اندکست . سنایی غزنوی وخیام نشابوری و عطار نشابوری و جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی و خاقانی شروانی وبعضی دیگر ازین قبیل اشعار بسیار دارند ولی در میان شعرای مدیحه سرای که اقران و اخلاف رودکی بوده‌اند کمتر اشعاری توان یافت که حکم ومعارف در برداشته باشند. بعضی اشعار رودکی راکه درپند و اندرزست درضمن عقاید وافکار وی ذکر کردم (۱) اینك بعضی دیگر که درآن مقام ناگفته ماند :

زیر خاك اندرونت باید خفت گرچه اکنونت‌خواب بردیباست

و نیز :

برو ز تجربهٔ روزگار بهره بگیر که بهر دفع حوادث ترا بکار آید

و همو گوید :

مار را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری
سفله طبع مـار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله ننگری

و نیز گوید :

جمله صید این جهانیم، ای پسر ما چوصعوه مرگ برسان زغن
هر گلی پژمرده گردد زونه‌دیر مرگ بفشارد همه در زیر غن

و درکلیله ودمنه سروده است :

تا جهان بود از سر آدم فراز کس نبود ازراز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان راز دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست وز همه بد بر تن تو جوشنست

و هم در آن منظومه گفته است :

آنك را دانم که اویم دشمنست وز روان پاك بد خواه منست
هم بهر گه دوستی جویمش من هم سخن بآهستگی گویمش من

رجوع شود بصحایف ۳۹۳ ـ ٤٠٤ ازین کتاب

۱۴) تضمین از شعر رودکی

وقتی که شاعری معروف شد و آنهم بپایهٔ شهرت رودکی رسید شعر اوطبعاً درهر زبان هست و گذشته ازآنکه شعرای دیگرراه شهرت خویش را پیروی از سبك اودانند هرجا که توانند بشعرا ودرپیشرفت مقصود خویش دست توسل یازند و بهمین جهتست که اغلب‌شاعری بزرگ‌ترومعروف‌ترازخویش را پشتیبان خودسازند وشعراورا تضمین کنند، یعنی بهمان وزن وقافیت که اوسروده است شعری بسرایند ویك یاچند بیت ازاشعار اورا باستعانت بیاورند. ازاشعاررودکی تاجایی که بماآگهی رسیده است این ابیات‌را شعرای دیگر که همه‌بزرگان شعرای ایران بوده‌اند تضمین کرده‌اند واین هم غنیمتست ، چه‌همین اشعاردر کتب دیگرمحفوظ نمانده بود ودردواوین شعراءمانده است :

۱) غضایری رازی شاعر بزرگ قرن چهارم در قصیدهٔ لامیهٔ دوم خود که مطلعش اینست :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال زحضرت ملك ملك‌بخش دشمن‌مال

در مدح محمود غزنوی ودرپاسخ قصیدهٔ عنصری که وی را طعن کرده بود که در سپاس گـزاری از بسیاری صلهٔ ممدوح نـالیده است این دو بیت را در پی یك دیگـر آورده است :

بشعر شکر نگه کن ، که رودکی گفتست :
همه کسی را درویشیست و رنج عیال
غم و عناست مرا ، گفت ، زین ضیاع و عقار
فغان همی کنم از رنج گنج وضیعت و مال

چنان می‌نماید که هردو مصرع دوم را غضایری از رودکی تضمین کرده یاآنکه مضامین او را بدین گونه سروده است .

۲) مسعود سعد سلمان شاعرشهیر قرن پنجم درقصیده‌ای بدین مطلع :

ز شاه بینم دلهای اهل حضرت شاد هزار رحمت برشاه و اهل حضرت باد

درمدح ابوالملوك ارسلان بن‌مسعود غزنوی ودروصف جشن تگین‌آباد یك مصرع ازرودکی را درمدیحه تضمین کرده و گوید :

چو من ببینم بر تخت خسروانه تـرا بدستگاه فریدون و پایگاه قباد
جزآن نگویم، شاها، که‌رودکی گوید: « خدای چشم بدازملك‌توبگرداناد »

۳) عثمان مختاری غزنوی شاعرمعروف قرن پنجم درقصیده‌ای بدین مطلع :

ای برهمه احرارجهان شاه و خداوند تأیید هنر ورزی و اقبال خردمند

درمدح یکی ازبادشاهان عصر خود درشریطهٔ آن گوید :

آن بیت که استاد عجم گفت برین وزن نهمار بدین حسب همی شاید مانند
« ای جان همه عالم در جان تو پیوند مکروه تو ما را منمایاد خداوند »

اگر چه باسم رودکی تصریح نکرده است ولی جز رودکی از متقدمان مختـاری شاعری دیگر نیست که شایستهٔ لقب و عنوان « استاد عجم » باشد وانگهی در دواوین

بزرگان شعرای پیش از عثمان مختاری نیز این بیت نیست وشك نمی‌ماند که این بیت از رودکیست که عثمان مختاری تضمین کرده است. معزی نیشابوری شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع:

المنة لله کـه بـا قبال خداوند — شادند چه بیگانه وچه‌خویش وچه‌پیوند

درمقطع این قصیده مصرع اول همین بیت را آورده است و گوید:

تا مطرب و قوال زبهر تو بگویند: — «ای جان همه عالم باجان تو پیوند»

و ازینجا آشکارست که قصیدهٔ رودکی که این بیت مطلع آن بوده در میان شعرای ایران شهرت بسیار داشته است.

٤) سوزنی سمرقندی شاعر شهیر قرن ششم درقصیده‌ای بدین مطلع:

ای چو جان عزیز، فرزندم — ای دل و دیده و جگر بندم

که خطاب بپسراوست سه بیت ازرودکی را تضمین کرده و گوید:

اندرین حسب رودکی گویی — عاریت داد بیتکی چندم:

«چون کسی کردمت بدستك خویش — گنه خویش بر تو افکندم»

«خانه از روی تو تهی کردم — دیده از خون دل بیاگندم»

«عجب آید مرا ز کردهٔ خویش — کز در گریه‌ام، همی خندم»

و معلوم می‌شود که ابیات رودکی بهمین جا ختمست زیرا که بلافاصله پس ازین سه بیت گوید:

بی‌جمال تو، ای پسر، حاشا — همچـو دیوانگان بی‌بندم

وواضحست که این بیت ازسوزنیست ومربوط بمضمون اوست و الفاظ آنهم الفاظ سوزنیست و نه‌الفاظ رودکی ومربوطست بمضمون قصیده وخطاب بپسرش.

٥) هم سوزنی سمرقندی در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

صدر جهان رسید بشادی و خرمی — در دوستان فزونی و از دشمنان کمی

بمدح شمس‌الدین محمد بن عبدالعزیز بن مازه در مدیحه یك بیت از رودکـی را تضمین کرده و گوید:

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم — یك بیت رودکی را درحق بلعمی:

«صدرجهان،جهان‌همه تاریکشب‌شدست — ازبهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی»

٦) یك مصرع از همین قصیدهٔ رودکی را معروفی بلخی شاعر قرن چهارم تضمین کرده و گوید:

از رودکی شنیدم استادشاعران: — «کندرجهان بکس‌مگرو،جز بفاطمی»

پیداست که این قصیدهٔ رودکی نیز از معاریف اشعار او در نزد بزرگان شعرای ایران بوده است وازین‌قصیده مطلع‌وبیتی دیگر نیز بدستست که بجای خود خواهدآمد.

٧) فرخی سیستانی شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع:

ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی — اندیشه کرده‌ای که بدیدار آن‌روی

دربارهٔ خواجه ابوالقاسم بن‌حسن درمدیحه یك‌بیت رودکی راتضمین کند و گوید:

يك بيت شعر ياد كنم، زآنكه رودكی	گر چه ترا نگفت سزاوار آن توی :
«جز بر تری ندانی ،گویی كه آتشی	جز راستی نجویی ، مانا ترازوی »

۸) معزی نیشابوری شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

ایاشهریاری كه صاحبقرانی	ز جدو پدر یادگار جهانی

در مدح یكی از پسران ملكشاه سلجوقی درمدیحه يك بیت از رودكی را تضمین كرده و گفته است :

یكی بیت نغزست مر رودكی را	كه اندر جهـان تو سزاوار آنی:
« نه جز عیب چیزیست كآن تو نداری	نه جزغیب چیزیست كآن تو ندانی »

۹) عثمان مختاری غزنوی در قصیده‌ای بدین مطلع :

شد چشم‌من از نامهٔ معشوق پرازنم	دید از اثر خامهٔ او قامت من خم

در مدح خواجه محمد نامی از وزیر زادگان غزنین در مدیحه گوید :

بیتیست بدین قاعده استاد عجم را	كآن بیت بمدح تومتین آمدومحكم:
« تا درگه او یابی،مگذر بدر كس	زیرا كه حرامست تیمم بلب یم »

واگر چه اینجا نیز بنام رودكی تصریحی نكرده است ولی چـون عنوان «استاد عجم» دیگری جزرودكی را از پیشینیان او نزیبد پیداست كه این بیت نیزاز رودكیست.

معزی سمرقندی در قصیده‌ای بدین مطلع :

آن چنبر پر حلقه وآن حلقهٔ پرخم	دامست‌وكمندست برآن‌عارض‌خرم

در مدیحه همین بیت را آورده و گفته است :

تضمین كنم این بیت كه ازروی حقیقت	معنیش جزو را بجهان نیست مسلم:
« تا درگه او یابی، مگذر بدر كس	زیرا كه حرامست تیمم بلب یم »

پیداست كه این قصیدهٔ رودكی نیز از اشعار معروف او نزد شعرای بزرگ ایران بوده است.

۱۰) خاقانی شروانی شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

جام‌می‌تا خط‌بغداد ده،ای یار، مرا	باز هم درخط بغداد فگن بار مرا

كه در بازگشت از سفر حج سروده است در جایی كه خطاب بكسیست كه ظاهراً در صدد قتل وی بوده وعیاری را بكشتن وی برانگیخته است يك مصرع از رودكی را تضمین كرده است و گوید :

منتی دارم گر برسر نطعم چوچراغ	بنشانی خوش وآنكه بكشی‌زارمرا
كس بعیارفرستادی و گفتی كه بسر	خون بریزد بسرخنجر خونخوارمرا
وز پی آنكه ز سر تو خبردار شوم	« كس‌فرستاد بسر اندرعیار مرا»
تیغ عیار چه باید ز پی كشتن من؟	هم‌تو كش، كزتو نیاید بدل آزارمرا

هر چند كه تصریح باسم رودكی نكرده است ولی این مصرع از اشعار معروف رودكیست كه در حدائق‌السحر نیز آمده وازین مطلع اوست :

كس فرستاد بسر اندر عیار مرا	كه‌مكن یاد بشعر اندر بسیار مرا

۱۵) مضامین رودکی در اشعار دیگران

بعضی از مؤلفین کتب بدیع ومحسنات کلام بتوارد در شعر ودر میان شعرا قایلند ولی فی‌الحقیقة توارد را حدی توان نهاد: البته اگر مضمونی باشد بسیار متداول و معروف چون تشبیه روی بماه وگل وامثال آن یا باده بعقیق وارغوان ویاقوت و هرچیز سرخ ومضامینی که طبعاً ازین تشبیهات می‌زاید توارد بسیار ممکنست روی دهد، مثلا اگر کسی رویی را در نیکویی بگل شبیه سازد طبیعیست که بیاد میفتد جور ورنج‌خداوند آن روی را بخار مانند کند وقهراً در شعر او گل وخار باهم آیند ولی در مضامین غیر طبیعی که شاعر را برای یافتن آن‌دور اندیشی لازمست توارد طبیعی نیست ویگانه‌عذری وبهانه‌ای که بتواند شاعری را معذور دارد آنست که وقتی شعر یکی از اسلاف خویش را شنیده است ومضمون او یا تمام آن شعر در ذهن وی مانده ولی فراموش کرده است که از مبتکرات او نیست واز دیگریست که در ذهن وی نقش بسته و در موقع سرودن شعر که بدآن مضمون نیازمند گردد یا مضمون را باغارت در ابیات خویش می‌پرواند یاهمان بیت را بعین ویا با تصرفی درشعر خویش جامی دهد، یا اگر مضمون از حکم و معارف مشهور ویا امثال وتواریخ وسیر باشد مسلمست که دیگران هم مکرر کنند والا توارد بدآن معنی که اغماض کنندگان از مؤلفین کتب بدیع ومحسنات کلام قایل شده‌اند نارواست وناپسند. ولی درباب رودکی وشعرای پس‌ازو نمیتوان بدین سختی حکم کرد زیرا که شعر رودکی در ذهن هرشاعر بزرگ ایرانی بوده است ودر حکم مطردات و بدیهیات نخستین بشمار میرفته واگر شعرای دیگر همان مضامین را آورده‌اند چیزی از شئون ایشان نمیکاهد بلکه ثابت میکند که در آثار اسلاف خویش تتبع داشته‌اند. درهر حال بعضی از مضامین رودکی در اشعار شعرایی که پس ازو آمده‌اند دیده میشود، از آن جمله:

۱- رودکی گوید:

نیکبخت آن کسی که داد وبخورد — شور بخت آنکه او نخورد و نداد

وشیخ بزرگ سعدی شیرازی درگلستان ازو برده است:

عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست وبدبخت چیست؟ گفت: نیکبخت آنکه‌خورد وکشت وبدبخت آنکه مرد وهشت.

۲- رودکی گفته است:

درست وراست کناداین مثل خدای ورا: — اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

همین مضمون را جای دیگر چنین سروده است:

ایزد هرگز دری نبندد بر تو — تا صد دیگر بیهتری نگشاید

این مضمون را مسعود سعد سلمان چنین سروده است:

غمی مباش، ازیراخدای عزوجل — دری نبندد، تادیگری بنگشاید

قطران در رباعی چنین سروده است:

ایزد همه‌ساله است بامردم راد — برمرد دری نبست، تاده نگشاد

ابوالمظفر مکی پنجدهی چنین گفته است:

شاد بدانم که چو بندد دری		ایزدمان باز گشاید دگر

سنایی فرموده است:

ازان زمان که فگندند چرخ را بنیاد		دری نبست زمانه که دیگری نگشاد

وهمین مضمون را در حدیقة الحقیقة چنین آورده است:

هر یکی را عوض دهد هفتاد		گر دری بست بر تو، ده بگشاد

ونیز سعدی گفته است:

خدا گر زحکمت ببندد دری		ز رحمت گشاید در دیگری

ومرحوم ادیب الممالك سروده است:

که چون خدای ببندد دری زحکمت خویش		بروی بنده دو صد در ز فضل بگشاید

۳- ونیز رودکی راست:

ناز اگر خوب را سزاست بشرط		نسزد جز ترا کرشمه و ناز

وسنایی غزنوی نزدیك بهمین مضمون گوید:

ناز را رویی بباید همچو ورد		گر نداری گرد بدخویی مگرد

زشت باشد روی نازیبا و ناز		حیف باشد چشم نابینا و درد

٤- هم رودکی راست:

من موی خویش رانه ازآن میکنم سیاه		تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه

چون جامها بوقت مصیبت سیه کنند		من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

وکسایی مروزی شاعر بزرگ قرن چهارم ازو برده است:

من موی را نه از پی آن می کنم خضاب		تا باز نوجوان شوم و نو گنه کنم

مردم چو مو بماتم پیری سیه کنند		من موی را بمرگ جوانی سیه کنم

وهمین مضمون را رشید وطواط شاعر ودبیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع:

وداع وفرقت احباب ویادعهد شباب		دیار عمرو امیدم خراب کرد ویباب

برده است و گوید:

اگر بسوك عزیزان کنند جامه سیاه		سیاه کردم من موی خود بسوك شباب

٥- رودکی گوید در غزل:

اگر گل آرد بارآن رخان او نه شگفت		هرآینه چو همه می خورد گل آرد بار

و دقیقی برده است ودرمدیحه گوید:

اگر سر آرد بار آن سنان او نه شگفت

هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار (۱)

٦- هم رودکی راست:

یکی آلوده‌ای باشد که شهری را بیالاید

چو ازگاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

۱- المعجم فی معاییر اشعارالعجم - ص ٤٤٤

این مضمون را هم سعدی برده است و گوید :

چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد — نه که را منزلت ماند، نه مه را
ندیدستی که گاوی در علفزار — بیالاید همه گاوان ده را

۷ ـ رودکی گوید :

چرا عمر کرکس دو صد سال ویحک — نماند فزون‌تر ز سالی پرستو؟

و وزیر ابی‌طیب مصعبی برده است :

چرا عمر طاوس و دراج کوته؟ — چرا مارو کرکس زید در درازی؟

۸ـ رودکی راست :

با صد هزار مردم تنهایی — بی صد هزار مردم تنهایی

و عنصری بلخی ازو گرفته است :

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست — وگرچه با او باشد همه جهان تنهاست(۱)

۹ـ رودکی گفته است :

هر که نآمخت از گذشت روزگار — نیز نآموزد ز هیچ آموزگار

این شعر باندازه‌ای پسندیده افتاده است که یکی از نزدیك‌ترین شاعران بزمان رودکی یعنی ابوشکور بلخی درمثنوی آفرین‌نامه که در ۳۳۶ هفت سال پس از مرگ رودکی سروده است همین مطلب را با همان قوافی رودکی منتهی دربحر متقارب چنین گفته است :

مگر پیش بنشاندت روزگار — که به‌زو نیابی تو آموزگار

پیداست که این شعردرقرن چهارم بسیاررایج بوده است وحتی‌رعایت‌کلمهٔ روزگار درمصرع اول و کلمهٔ آموزگار در مصرع دوم نیز سنتی شده است زیرا که فردوسی در شاهنامه مکرر این مطلب را با همین قوافی باشکال مختلف آورده است ، از آن جمله در داستان مهبود دستور نوشین روان می گوید :

یکی نغز بازی کند روزگار — که بنشاندت پیش آموزگار

در جنگ کیخسرو با افراسیاب نزدیك بهمین مضمون فرموده است :

چو پیش آیدم گردش روزگار — نباید مرا پند آموزگار

دررزم گودرز با پیران باز همین مطلب را چنین مکرر کرده است :

چنینست خود گردش روزگار — نگیرد همی پند آموزگار

باز درداستان آمدن پیران نزد رستم نزدیك باین مضمون می گوید :

که‌اکنون برآمد بسی روزگار — شنیدم بسی پند آموزگار

این مطلب پند دادن روزگار وآموزگار را فردوسی درشهنامه باشکال مختلف مکرر کرده وهمه جا این دوکلمه را درقافیه آورده است ، درخواب دیدن سام می گوید :

بترسیدازان خواب، کزروزگار — نباید که بد بیند آموزگار

۱ـ المعجم فی معاییر اشعارالعجم ـ ص ٤٤٥

جای دیگر درداستان زال :

چو مرغ ژیان باشد آموزگار چنین کام دل جوید از روزگار

در داستان کیکاوس :

اگر گم کند راه آموزگار سزد گر جفا بیند از روزگار

در نامهٔ کاوس بشاه مازندران :

کنون گر شدی آگه ازروزگار روان و خرد بودت آموزگار

در آراستن کاوس جهان را :

بخواب اندر آمد سرروزگار ز خوبی واز داد آموزگار

در گرفتارشدن سیاوش بدست افراسیاب :

ببندش همی دار ، تا روزگار برین مر ترا باشد آموزگار

در زادن کیخسرو :

گرایدون که بدبینی ازروزگار بنیکی هم او باشد آموزگار

در آوردن پیران کیخسرو را پیش افراسیاب :

بپرسید بازش ز آموزگار ز نیك و بد گردش روزگار

در کشته شدن پیلسم بدست رستم :

که گر پیلسم از بد روزگار گذر یابد و بیند آموزگار

در بازگشت رستم بدرگاه کیخسرو :

کسی کش خرد باشد آموزگار نگه داردش گردش روزگار

در رفتن بیژن نزد کیخسرو :

کسی کو بود سودهٔ روزگار نباید بهر کارش آموزگار

در آگاهی یافتن افراسیاب ازآمدن رستم :

نباید ترا پند آموزگار نگه کن برین گردش روزگار

درآمدن جهن با پیغام افراسیاب نزد کیخسرو :

چو تنگ آندر آید مرا روزگار نخواهد دلم پند آموزگار

در پاسخ دادن کیخسرو جهن را :

نه برگشت ازیشان بد روزگار ز بد گوهر و گفت آموزگار

در گرفتار شدن افراسیاب بدست هوم :

یکی نیك مرد اندران روزگار ز تخم فریدون آموزگار

در مردن کیکاوس :

چنین گفت : کای برتراز روزگار تو باشی بهر نیکی آموزگار

در ناامید گشتن کیخسرو از جهان :

بگردان زجانم بد روزگار همان چارهٔ دیو آموزگار

در پاسخ دادن کیخسرو و پوزش کردن زال :

کنون گشت کیخسرو آموزگار کزو دوربادا بد روزگار

در هنر نمودن گشتاسب در میدان :

چنین تا بر آمد برین روزگار　　بیامد کتایون آموزگار

در نامه نوشتن افراسیاب بگشتاسب :

همیشه بزی شاد و به روزگار　　روان و خرد بادت آموزگار

در رزم اسفندیار با رستم :

شود ایمن از گردش روزگار　　بود اختر نیکش آموزگار

اندکی بعد در همان داستان :

پر اندیشه از گردش روزگار　　بود اختر نیکش آموزگار

در آگاهی یافتن زال از کشته شدن رستم :

که دارد بیاد این چنین روزگار ؟　　که یارد شنید این ز آموزگار ؟

در دیدن نگسار اردشیر بابکان را ومردن بابك :

چو لختی بر آمد برین روزگار　　شکست اندر آمد بآموزگار

در همان داستان اندکی بعد :

همان نیز از گردش روزگار　　ازان پس کرا باشد آموزگار؟

در بزنی گرفتن دختر مهرك را :

که نوشه بزی، تا بود روزگار　　همیشه خرد بادت آموزگار

در شبیخون زدن شاپور (ذوالاکتاف) وگرفتن قیصر روم :

همو آفریننده روزگار　　بنیکی جزو نیست آموزگار

در پند دادن بزرگمهر نوشین روان را :

چو نیکو بود گردش روزگار　　خرد یافته یار آموزگار

در پرسش مؤبد از نوشین روان وپاسخ او :

خرد را کنی بر دل آموزگار　　بکوشی که نفریبی از روزگار

در گفتار نوشین روان اندر ولیعهد کردن پسر خود هرمزد را :

جهان جوی دهقان آموزگار　　چه گفت اندرین گردش روزگار؟

در کشتن دختر خاقان در داستان خسرو پرویز :

چو چندی بر آمد برین روزگار　　شب و روز آسایش آموزگار

در پاسخ نامهٔ اسکندر :

چو بر تخمه‌ای بگذرد روزگار　　نسازند با پند آموزگار

۱۰- رودکی گوید در مثنوی :

ریش وسبلت همی خضاب کنی　　خویشتن را همی عذاب کنی

ابو طاهر خسروانی ازو برده است :

عجب آید مرا ز مردم پیر　　که همی ریش را خضاب کنند

بخضاب از اجل همی نرهند　　خویشتن را همی عذاب کنند(۱)

۱- المعجم ص ٤٤٠

۱۱- نیز رودکی راست :

بد اندیش دشمن بود ویل جو — که تا چون ستاند ازو چیز او؟

ابو شکور بلخی برده است با اندك تصرفی :

بد اندیش دشمن شد و ویل گوی — که تا چون رباید ازو جفت اوی؟

۱۲- هم رودکی راست :

وگر پهلوانی ندانی زبان — ورز رود را ماوراالنهردان

و فردوسی گفته است :

اگر پهلوانی ندانی زبان — بتازی‌تو اروندرا دجله‌خوان

۱۳- رودکی گوید در وصف باده :

آهو بدشت اگر بخورد قطره‌ای ازو — غرنده شیر گردد و نندیشد از نهنگ

وازرقی هروی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

رمضان موکب رفتن زره‌دور آراست — علم عید پدید آمد و غلغل برخاست

هم درین معنی گفته است :

آنکه گر رو به ازوصد یك قطره بچشد — ظنش افتد که ورا بر جگر شیر چراست

۱٤- هم رودکی گفته است :

هم بچنبر گذار خواهد بود — این رسن را اگرچه‌هست دراز

این مضمون در شعر رابعهٔ دختر کعب چنین آمده است :

مدار، ای بنت کعب، انده که یاراز توجداماند — رسن، گرچه درازآید، گذردارد بچنبر بر

این مضمون را عنصری شاعر شهیر قرن پنجم نیز سروده ودر تغزل گفته‌است :

مگر بمن گذرد، هست درمثل که: رسن — اگر چه دیر بود بگذرد سوی چنبر

ونیز سنایی غزنوی استاد شعرای ایران در قرن ششم بهمین مضمون گفته است :

هست‌اجل‌چون چنبروماچون‌رسن‌سر تافته — گرچه‌باشدبس‌درازآیدسوی چنبررسن

وهمو سروده است :

چون رسن‌های الهی‌را گذر بر چنبرست — پس‌تو گرمردرسن‌جویی‌چرا چون‌عرعری؟

قطران تبریزی شاعر معروف قرن پنجم راست :

گرچه آنجادیرماندم سر نهادم زی تو باز — سرسوی چنبر کشد گرچه دراز آید رسن

ونیز او گفته است :

بود همیشه گذرگاه حبل بر چنبر — بود همیشه گذرگاه گوی برچوگان

و نیز او راست :

هم بفرمان تواند، ارچه بزرگند مهان — هم بچنبر گذرد گر چه درازست رسن

امیر معزی نیشابوری هم این مضمون را سروده است :

هست‌معروف‌این‌مثل: گرچه درازآیدرسن — آخرالامر آن رسن راسر سوی‌چنبر رسد

وهمو راست :

سر از چنبر تو ببردند، لیکن — رسن‌وار سرشان درآمد بچنبر

و نیز او گفته است :

گرچه رسن، ای ملك، دراز آید آخر سر او رسد سوی چنبر

رشید وطواط نیز در مدیحه این مضمون را آورده است :

بدام تو مأخوذ گردد بآخر رسن را گذر کی بود جز بچنبر؟

وظهیرالدین فاریابی شاعر معروف قرن ششم راست :

زلف تو افگند رسنش هر زمان دراز داند که عاقبت گذرش هم بچنبرست(۱)

وشیخ فریدالدین عطار نیشابوری عارف بزرگ قرن ششم گوید .

چون گذر بر چنبر آمد جاودان چند در گیری رسن گرد جهان؟(۲)

وخواجو کرمانی شاعر مشهور قرن هشتم درغزلی بدین مطلع :

ای ماه تو مهر انور دل وی مهر توشمع خاور دل

همین مضمون را آورده و گفته است :

گر زلف ترا رسن درازست باشد گذرش بچنبر دل

اوحدی مراغی این مضمون را چنین سروده است :

بر سر مکش، که عاقبت از بهر کشتنت ناگه رسن دراز کند چرخ چنبری

۱۵- نیز رود کی گفته است :

زه دانا را گویند که داند گفت هیچ نادان را داننده نگوید : زه

سخن شیرین از زفت نیارد بر بز بیچ بچ بر ، هر گز نشود فر به

مضمون مصرع چهارم را سنایی در «حدیقة‌الحقیقة» چنین سروده است :

نشود دل بحرف قرآن به نشود بز بپژپژی فر به

ابن یمین فریومدی شاعر معروف قرن هشتم در پایان قطعه‌ای چنین آورده‌است:

زانکه دیریست تا مثل زده‌اند « نشود بز بکدکدی فر به »

۱۶- رودکی وابوسعید ابوالخیر

یکی ازکارهای بسیار پسندیدهٔ مشایخ تصوف ایران این بوده است که برای جلب توجه مریدان و کسانی که میخواسته‌اند ایشان‌رابخود نزدیك کنند اشعار شورانگیزموثر وشیوا بزبان فارسی در مواعظوتعلیمات خود میخوانده‌اند . گاهی‌این اشعار را ارتجالا خود می‌سروده‌اند و گاهی نیز ازبزرگان سخن‌سرایان ایران استشهاد میکرده‌اند. درین زمینه دو تن ازین بزرگان بیش ازدیگران اهتمام داشته‌اند. یکی عارف مشهور ابوسعید ابوالخیر بوده است ودیگری عارف نامور مولانا جلال‌الدین بلخی .

تتبع در احوال وآثار ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر محمدبن احمد میهنی متولددر میهنه در اول محرم ۳۵۷ (۲۸ سال پس از مرگ رودکی) ومتوفی در آن شهر درشب جمعهٔ چهارم شعبان ٤٤٠ (۱۱۱ سال پس از مرگ او) میرساند که وی اشعار رود کی را از بر داشته و کراراً برخی ازآنهارا خوانده است ودر کتاب معروف اسرارالتوحید که نواده‌اش محمدبن المنوربن ابو سعیدبن ابوطاهر بن ابوسعید بن ابوالخیر در حدود

۱- کتاب «امثال وحکم» تألیف مرحوم علی اکبر دهخدا - ج۲ ص ۸۶۷

۲- همان کتاب ج ۳ در ذیل « گذر رسن برچنبرست»

۵۷۴ در احوال وی تألیف کرده باقی مانده است . مؤلف اسرارالتوحید تصریح نکرده است که این اشعار از رودکیست اما روش آنها وتعبیرات وتلفیقات و ترکیباتی که در آنها بکار رفته والفاظی که درآنها آمده همه دلیل برآنست که از رودکیست وبسخنان رودکی از هرشاعر دیگر ماننده ترست (۱) .

نخست این غزلست :

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا   ببوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا
هرآن‌زمین که تو یکره برو قدم بنهی   هزار سجده برم خاك آن زمین ترا
هزار بوسه دهم برسخای نامهٔ تو   اگر ببینم بر مهر او نگین ترا
بتیغ هندی گودست من جدا بکنند   اگر بگیرم روزی من آستین ترا
اگرچه خامش مردم، که‌شعر باید گفت   زبان من بروی گردد آفرین ترا

دیگر این قطعه است :

امروز بهر حالی بغداد بخاراست   کجامیر خراسانست پیروزی آنجاست
ساقی، تو بده باده ومطرب تو بزن‌رود   تامی‌خورم امروز، که وقت طرب‌ماست
می‌هست ودرم‌هست‌و بت‌لاله‌رخان‌هست   غم نیست،وگرهست نصیب‌دل اعداست

دیگر این غزل شیوا :

ای روی تو چو روز دلیل موحدان   وی موی تو چنان چوشب ملحدان لحد
ای من مقدم ازهمه عشاق، چون تو یی   مرحسن را مقدم ، چون از کلام قد
مکی بکعبه فخر کند ، مصریان بنیل   ترسا باسقف و علوی بافتخار جد
فخر رهی بدان دوسیه چشمکان تست   کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد

دیگر این غزل :

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزرد؟   کین‌عیش چنین باشد: گه‌شادی‌و گه‌درد
گرخوار کند مهتر، خواری نکندعیب   چون باز نوازد، شودآن داغ جفاسرد
صد نیك بیك بد نتوان کرد فراموش   گر خار براندیشی خرما نتوان خورد
او خشم همی گیرد ، تو عذر همی‌خواه   هر روز بنو یار دگرمی نتوان کرد

مضمون مصرع دوم بیت سوم این قصیده را سعدی‌در مطلع غزل معروف خودچنین سروده است :

دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم   خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم

دیگر این بیت :

مرا توراحت جانی، معاینه، نه‌خبر   کرا معاینه آمد ، خبر چه سود کند ؟

بیت دیگری بهمین وزن وقافیه و ردیف در داراب نامه‌آمده است که پیداست از همین غزل بوده است وآن اینست :

سپر بپیش کشیدم خدنگ قهر ترا   چو تیر برجگر آیدسپر چه‌سود کند؟

دیگر این قطعه است :

---

۱ – سخنان منظوم ابوسعیدابوالخیر – با تصحیح ومقدمه وحواشی و تعلیقات سعید نفیسی طهران ۱۳۳۴ ص ۱۶۵ – ۱۶۹

کار همه راست چنانکه بباید | حال شادیست ، شادباشی شاید
انده واندیشه رادرازچه داری؟ | دولت توخود همان کند که بباید
رای وزیران ترا بکار نیاید | هرچه‌صوابست، بخت‌خودفرماید
چرخ نیارد بدیل تو ز خلایق | وانکه ترا زادنیزچون‌تونزاید
ایزد هرگز دری نبندد بر تو | تا صد دیگر ببهتری نگشاید

دیگر این غزل :

هر باد ، که از سوی بخارا بمن آید | با بوی گل ومشك و نسیم سمن آید
برهر زن وهر مرد کجا بروزدآن باد | گویی مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی، زختن باد چنان‌خوش‌نوزدهیچ | کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم بیمن تا تو بر آیی | زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
کوشم که بپوشم، صنما ، نام‌توازخلق | تا نام تو کم در دهن انجمن آید
باهر که‌سخن گویم،اگرخواهم‌وگرنی | اول سخنم نام تو اندر دهن آید

دیگر این قطعه است :

دریغم‌آید خواندن گزاف وار دونام | بزرگوار دو نام از گزاف خواندن‌عام
یکی که: خوبان رایکسره نکوخوانند | دگر که: عاشق گویند عاشقان را نام
دریغم آید چون مر ترا نکو خوانند | در یغم آید چون بر رهیت عاشق نام

دیگر این دو بیت :

همه جمال تو بینم ، چو دیده باز کنم | همه تنم دل گردد که با تو راز کنم
حرام دارم با دیگران سخن گفتن | کجا حدیث تو آید سخن دراز کنم

هم این غزل :

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین | باهر که نیست‌عاشق کم گوی‌وکم‌نشین
باشد که دروصال توبینند روی‌دوست | تو نیز در میانهٔ ایشان نه‌ای، ببین(۱)

۱۷- رودکی ومولانا جلال‌الدین

چنانکه گذشت مولانا جلال‌الدین نیز چون ابوسعید ابوالخیر بشعر رودکی توجه خاصی داشته است . چند غزل بوزن وقافیه و ردیف اشعار رودکی سروده ، گاهی بیتی از رودکی وگاهی مصرعی از سخنان او را عیناً آورده وگاهی نیز مضامین او را گرفته است. ازان جمله این‌دوغزل را از مرثیه‌ای که رودکی دربارهٔ مرادی سروده گرفته است که بیت اول آن اینست :

مرد مرادی ، نه همانا که مرد | مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد

ازدو غزل که بدین‌گونه سروده است ، یکی این غزلست (۲) :

۱- رجوع کنید بکتاب : «آثار ابوعبدالله‌رودکی - نشریات دولتی تاجیکستان - استالین آباد ۱۹۵۸ ص ۱۸ و ۲۵۴ - ۲۵۸

۲- کلیات شمس تبریزی چاپ لکنهو ۱۳۳۵ - ص ۳۳۸ وکلیات شمس - جزو دوم - چاپ طهران ۱۳۳۷ ص ۲۵۸

گفت کسی : خواجه سنایی بمرد — مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
کاه نبد او ، که ببادی پرید — آب نبود او ، که بسرما فسرد
شانه نبود او ، که بمویی شکست — دانه نبود او ، که زمینش فشرد
گنج زری بود درین خاکدان — کو دو جهان را بجوی می‌شمرد
قالب خاکی سوی خاکی فگند — جان خرد سوی سماوات برد
جان دوم را ، که ندانند خلق — مغلطه گوییم : بجانان سپرد
صاف در آمیخت بدردی می — بر سر خم رفت جدا شد ز درد
در سفر افتند بهم ، ای عزیز — مرغزی و رازی و رومی و کرد
خانهٔ خود باز رود هر یکی — اطلس کی باشد همتای برد ؟
خامش کن، چون نقط ، ایراملك — نام تو از دفتر گفتن سترد
شمس مگو ، مفخر تبریزیان — هر که بمرد از دو جهان او نمرد

دیگر این غزل را (۱) :

گفت کسی : خواجه سنایی بمرد — مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
قالب خاکی بزمین باز داد — روح طبیعی بفلك وا سپرد
ماه وجودش ز غباری برست — آب حیاتش بدر آمد ز درد
پرتو خورشید جدا شد ز تن — هر چه ز خورشید جدا شد فسرد
صافی انگور بمی‌خانه رفت — چون که اجل خوشهٔ تن را فشرد
شد همگی جان مثل آفتاب — جان شده را مرده نباید شمرد
مغز تو نغزست ، مگر پوست مرد — مغز نمیرد ، مگرش دوست برد
پوست بهل ، دست در آن مغز زن — یا بشنو قصهٔ آن ترك و کرد
کرد پی دزدی انبان ترك — خرقه بپوشید و سر و مو سترد

دیگر این غزل رودکی :

هر باد، که ازسوی بخارا بمن آید — با بوی گل و مشك و نسیم سمن آید
بر هرزن وهر مرد، کجا بروزد آن باد — گویی مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی، ز ختن باد چنان‌خوش‌نوزدهیچ — کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم بیمن تا تو برآیی — زیرا که سهیلی وسهیل از یمن آید
کوشم که بپوشم، صنما نام تو ازخلق — تا نام تو کم در دهن انجمن آید
باهر که‌سخن‌گویم،اگرخواهم‌وگرنی — اول سخنم نام تو اندر دهن آید

که مولانا در پیروی از آن سروده است (۲) :

هر باد ، که از سوی بخارا بمن آید — با بوی گل و مشك و نسیم سمن آید
برهرزن وهر مرد، که‌آن‌بوی‌اثر کرد — گویند که: آن بوی همه از ختن آید
نی نی، زختن چشمهٔ خوش می ندهد بو — این بوی همی از بر معشوق من آید

۱ــ چاپ طهران جزو دوم ص۲٦٤
۲ــ چاپ لکنهو ص ۲۲٦ ، در چاپ طهران این غزل نیست.

ای ترك، کمر بستهٔ جانم ز فراقت گویند قبای تو مرا پیرهن آید
هر شب نگرانم ز یمن تا تو برآیی زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید

دیگر این دو بیت رود کیست:

مرا تو راحت جانی، معاینه، نه خبر کرا معاینه آمد خبر چه سود کند؟
سپر بپیش کشیدم خدنگ قهر ترا چو تیر برجگر آمد سپر چه سود کند؟

مولانا در سرودن این غزل از آن الهام گرفته است (۱):

مرا عقیق تو باید، شکر چه سود کند؟ مرا جمال تو باید، قمر چه سود کند؟
چوچشم مست تو نبود شراب را چه طرب؟ چو همرهم تو نباشی، سفر چه سود کند؟
مرا زکات تو باید، خزینه را چه کنم؟ مرا میان تو باید، کمر چه سود کند؟
چو یوسفم تو نباشی، مرا بمصر چه کار؟ چورفت سایهٔ سلطان، حشر چه سود کند؟
چوآفتاب تو نبود، زآفتاب چه نور؟ چو منظرم تو نباشی، نظر چه سود کند؟
لقای تو چو نباشد، بقای عمر چه سود؟ پناه توچو نباشد، سپر چه سود کند؟
شبم چو روز قیامت دراز گشت ولی دلم سحور تو خواهد، سحر چه سود کند؟
شبی که ماه نباشد ستارگان چه زنند؟ چومرغ را نبود سر، دو پر چه سود کند؟
چوزور وزهره نباشد سلاح واسب چه سود؟ چو دل دلی ننماید، جگر چه سود کند؟
چوروح من تو نباشی، زروح ریح چه سود؟ بصیرتم چو نبخشی، بصر چه سود کند؟
مرا بجز نظر تو نبود و نیست هنر عنایتت چو نباشد، هنر چه سود کند؟
جهان مثال درختست، برگ ومیوه زتست چو برگ ومیوه نباشد، شجر چه سود کند؟
گذر کن از بشریت، فرشته باش، دلا فرشتگی چو نباشد، بشر چه سود کند؟
خبرچو محرم او نیست، بیخبر شو ومست چو مخبرش تو نباشی، خبر چه سود کند؟
ز شمس مفخر تبریز آنکه نور نیافت وجود تیرهٔ او را دگر چه سود کند؟

چنانکه گذشت این دو بیت هم از رود کیست:

همه جمال تو بینم، چو دیده باز کنم همه تنم دل گردد که با تو راز کنم
حرام دارم بادیگران سخن گفتن کجا حدیث تو آید سخن دراز کنم

مولانا این غزل را بپیروی ازان سروده است (۲):

همه جمال تو بینم، چو چشم باز کنم همه شراب تو نوشم، چولب فراز کنم
حرام دارم با مردمان سخن گفتن و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم
حیات کان نبود با تو، مرگ بعد بود چو مرگ با تو بود، زان چه احتراز کنم؟
هزارگونه بلنگم، بهر رهم که برند رهی که آن بسوی تست ترکتاز کنم
اگر بدست من آید، چوخضر، آب حیات ز خاك کوی تو آن آب را تراز کنم
ز خار خار غم تو چو خار چین گردم ز نرگس و گل صد برگ احتراز کنم
ز آفتاب و ز مهتاب بگذرد نورم چوروی خود بشهنشاه دلنواز کنم
چوپر وبال برآرم، زشوق، چون بهرام بمسجد فلك هفتمین نماز کنم

۱- چاپ طهران جزو دوم ص ۲۲٤ - ۲۲۵
۲- چاپ طهران - جزو چهارم ۱۳۳۹ ص ۵۷ - ۵۸ وچاپ لکنهو ص ۵۷۰

همه سعادت بینم، چو سوی نحس روم — همه حقیقت گردد، اگر مجاز کنم
مرا و قوم مرا عاقبت شود محمود — چو خویش را پی محمود خودایاز کنم
چو آفتاب شوم آتش وز گرمی دل — چو ذرها همه را مست و عشقباز کنم
پریر عشق مرا گفت : من همه نازم — همه نیاز شو، آن لحظه‌ای که ناز کنم
چو ناز را بگذاری، همه نیاز شوی — من از برای تو خود را همه نیاز کنم
خموش باش، زمانی بساز با خمشی — که تا برای سماع تو چنگ باز کنم

چنانکه گذشت این دو بیت نیز از رودکیست :

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین — باهر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین
باشد که در وصال تو بینند روی دوست — تو نیز در میانهٔ ایشان نه‌ای، ببین

مولانا در سرودن این غزل(۱) بدان نظر داشته است :

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین — با آنکه نیست عاشق یك‌دم مشو قرین
ور زانکه یار پردهٔ عزت فرو کشید — آنرا که پرده نیست برو روی او ببین
آن روی بین که بر رخش آثار روی اوست — آنرا نگر که دارد خورشید برجبین
از بسکه آفتاب دو رخ بر رخش نهاد — شهمات می‌شود ز رخش ماه بر زمین
در طرهاش نسخهٔ « ایاك نعبد » ست — در چشمهاش غمزهٔ « ایاك نستعین »
بی‌خون و بی‌رگست تنش، چون تن خیال — بیرون و اندرون همه شیرست وانگبین
از بسکه در کنار همی گیردش نگار — بگرفت بوی یار ورها کرد بوی طین
صبحیست بی‌سپیده و شامیست بی‌خضاب — ذاتیست بی‌جهات و حیاتیست بی حنین
کی نوروام خواهد خورشید ازسپهر؟ — کی بوی وام خواهد گلبن ز یاسمین؟
بی گفت شو چو ماهی وصافی چو آب بحر — تا زود بر خزینهٔ گوهر شوی امین
در گوش تو بگویم، باهیچ کس مگو — این جمله کیست؟ مفخر تبریز شمس‌دین

آنچه از قصیدهٔ معروف رودکی مانده‌اینست :

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو ودرشتی راه او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست — خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا، شادباش ودیرزی — میرزی تو شادمان آیدهمی
میر ماهست وبخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان — سروسوی بوستان آید همی
آفرین ومدح سود آید همی — گر بگنج اندرزیان آیدهمی

مولانا جلال‌الدین درین غزل از آن اشعار الهام یافته است (۲) :

بوی باغ و گلستان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
از نثار گوهر یارم، مرا — آب دریا تا میان آید همی

۱- چاپ طهران - جزو چهارم ۱۳۳۹ ص ۲۶۰-۲۶۱
۲- چاپ لکنهو ص ۹۱۹

با خیال گلستانش ، خار زار ‌ ‌ ‌ نرم‌تر از پرنیان آید همی
جوع کلبی را ز مطبخهای جان ‌ ‌ ‌ لحظه لحظه بوی نان آیدهمی
از چنین نجار ، یعنی عشق او ‌ ‌ ‌ نردبان آسمان آید همی
از در و دیوارهای کوی دوست ‌ ‌ ‌ عاشقان را بوی جان آید همی
یك وفامی آر و می برصد هزار ‌ ‌ ‌ این چنین را آنچنان آید همی
هر که میرد پیش نقش روی دوست ‌ ‌ ‌ تا بمرده در جنان آید همی
کاروان از غیب می آید ، یقین ‌ ‌ ‌ لیك از زشتان نهان آید همی
نغز رویان سوی زشتان کی روند؟ ‌ ‌ ‌ بلبل اندر گلستان آید همی
پهلوی نرگس نروید یاسمین ‌ ‌ ‌ گل بغنچه خوش دهان آیدهمی
این‌همه رمزست، مقصود آن بود ‌ ‌ ‌ کان جهان اندر جهان آیدهمی
همچوعقل اندرمیان خون و پوست ‌ ‌ ‌ بی نشان اندر نشان آید همی
همچو روغن در میان جان شیر ‌ ‌ ‌ لا مکان اندر مکان آید همی
وز برای عشق آن، کش شرح نیست ‌ ‌ ‌ جز همین گفتن که: آن آیدهمی
بیش‌ازین گفتن توان شرحش، ولی ‌ ‌ ‌ ازسوی غیرت نشان آید همی
تن زنم، زیرا زحرف مشکلش ‌ ‌ ‌ هر کسی را صد گمان آیدهمی

۱۸ـ اشعار دیگران منسوب برودکی

در سفینها و برخی کتابهای دیگر ، گذشته از اشعاری که تنها بنام رودکی ثبتست وپس ازین بجای خود خواهد آمد وبجز اشعار قطران که بنام رودکی آورده‌اند و پس ازین بآنها نیز اشارت خواهد رفت ، یك مقدار اشعار دیگر هم برودکی نسبت داده‌اند که باسم و رسم و نام و نشان یا در سفینها و کتابهای دیگر و یا در دواوین شاعران دیگر آمده است . تحقیق درین زمینه چندان دشوار نیست زیرا که شاعران بزرگ ایران هریك روشی خاص بخود داشته‌اند درآن میان سبك رودکی ممتازست ، با اینهمه برای اینکه خوانندگان هر جا شعری منسوب برودکی ببینند بتوانند حکم کنند که از آن اوست یا از دیگران آنچه از اشعار دیگران برودکی بسته‌اند درین سطور ثبت کرده شد :

۱ـ این رباعی از عبدالواسع جبلی شاعر قرن ششمست که برودکی نسبت میدهند:

برهان محبت نفس سرد منست ‌ ‌ ‌ عنوان نیاز چهرهٔ زرد منست
میدان وفا دل جوانمرد منست ‌ ‌ ‌ درمان دل‌سوختگان درد منست

۲ـ این رباعی از معزی نیشابوریست :

گر نور مه و روشنی شمع تراست ‌ ‌ ‌ این سوختن‌وکاستن من زچراست؟
گرشمع تویی‌چرامرابابد سوخت؟ ‌ ‌ ‌ ور ماه تویی چرا مرا بایدکاست؟

۳ـ این غزل یا از رابعهٔ بنت کعب قزداری شاعرهٔ معروف قرن چهارم ویا ازعایشهٔ مقریه معروف بعایشهٔ سمرقندیه شاعرهٔ قرن ششم ویا از ادیب صابر ترمذیست :

ز بس گل که در باغ ماوی گرفت چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
صبا نافهٔ مشك تبت نداشت جهان بوی‌مشك از چه‌معنی گرفت؟
مگر چشم مجنون بابر اندرست؟ که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
بمی ماند اندر عقیقین قدح سرشکی که در لاله ماوی گرفت
قدح گیر چندی او دنیی مگیر که بدبخت شد آنکه دنیی گرفت
سر نرگس تازه از زر و سیم نشان سر تاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود بنفشه مگر دین ترسی گرفت؟

٤ـ این غزل در تذکره‌ها وسفینه‌ها بنام فردوسی طوسی ثبت آمده است :

شبی در برت گر بیآسودمی سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی کلاه از سر ماه بربودمی
بقدر از همه‌چرخ بگذشتمی بپا فرق گردون بفرسودمی
جمال‌تو گر زانکه‌من‌دارمی بجای‌تو گر زانکه‌من بودمی
ببیچارگان رحمت آوردمی بدلدادگان بر ببخشودمی
اگر من نسیم سحر بودمی ز آمد شدن ره نفرسودمی
نه‌در لاله‌زاری فرود آیمی نه در مرغزاری بیآسودمی
سر زلف سنبل نپیچیدمی گریبان گل را بنگشودمی
مگر درسر کوی آنخوش‌پسر سر خویش برخاك‌میسودمی

٥ـ این قصیده که‌درمدح یمین‌الدوله محمود غزنویست قطعاً ازعنصریست زیرا که بنام ممدح اوست وکاملا بسبك او :

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری کیست آنکو نیست فال مشتری‌رامشتری؟

٦ـ در کتاب چهار گلزار این بیت بنام رودکی ثبتست :

ایا غزال سرای وغزل سرای بدیع (۱) بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای

ولی‌رشیدالدین‌وطواط‌بلخی در کتاب«حدائق‌السحر» این بیت را بنام‌خودآورده(۲) وگوید : «از شعر پارسی من گویم» ودر دیوان وی نیز این بیت ثبت‌آمده است.

۷ـ در بعضی ازکتابها (۳) چهار بیت اول این قطعه بنام رودکی ثبت آمده و حال آنکه این قطعه از اشعار معروف منجیك ترمذی شاعر قرن پنجمست و بمدح امیر ابوالمظفر طاهر بن‌فضل‌بن محمد بن‌محمدبن مظفر چغانی از امرای چغانیانست و بسبك دیگراشعار منجیك ترمذیست :

بر خیز و بمیخانه خرام، ای بت کشمیر می‌خور، که بمی گردد اندوه جوان‌پیر
زآن‌ناقدهر گوهر وزآن کاشف‌هرراز کز رطل همی‌خندد چون‌برق بشبگیر

۱ـ در اصل : «ایا غزل بسرا ای غزل سرای مدیح».
۲ـ حدائق‌السحر ـ چاپ مرحوم عباس اقبال توأم با دیوان رشید وطواط چاپ من ص ٦٢٦
۳ـمقالهٔ دکترهرمان اته‌ومجمع‌الفصحا ودیوان‌رودکی‌چاپ طهران‌وهفت اقلیم وسفینهٔ‌شمارهٔ ٥٦ که یك جا تنها دو بیت اول باسم رودکیست وجای دیگر هر هشت بیت باسم منجیك.

گر بوی بسنگ آرد سنبل دمد از سنگ — گر گونه بقیر آرد شنگرف شود قیر
بر یاد یکی بار خدایی که تو گویی — با نصرة هم پشتست با دولت هم شیر
در وادی چون دیوست، در صحرا چون باد — در دریا چون ماهی، در کوه چو نخچیر
نه نور هوا ماند و نه غلغل اعدا — چون لشکر او گرد برانگیزد و تکبیر
هم طاهر نام آمد و هم طاهر نسبت — هم طاهر دین آمد و هم طاهر تدبیر
چون ابر بهارست کف تیغ گزارش — بی آنکه بخواهند همی بارد بر خیر

۸ـ چنانکه پیش ازین اشاره رفت (۱) در دیوان چاپ طهران ۱۸ بیت مثنوی برودکی نسبت داده‌اند ودر بعضی نسخ دیوان قطران این ابیات بقطران نیز منسوبست ولی از مثنوی ساقی نامهٔ ظهوری ترشیزی شاعر قرن دهمست وبیت نخستین آن اینست:

ای زتو ذره کند خورشیدی — کرمت بسته در نومیدی

۹ـ دو بیت ۴۷ و۴۸ ازین قصیده را نیز در برخی از کتابها (۲) برودکی نسبت داده‌اند وحال آنکه این قصیده از قصاید معروف مسعود سعد سلمانست که در زندان بمدح ثقة‌الملك طاهر بن علی سروده ودر دیوان وی ثبت آمده :

مقصور شد مصالح کار جهانیان — بر حبس وبند این تن رنجور ناتوان

۱۰ـ بیت ۳۷ این قصیده را نیز در بعضی فرهنگها برودکی نسبت داده‌اند وحال آنکه این قصیده از شاعر بزرگ قرن پنجم فرخی سیستانیست که بمدح سلطان محمد بن محمود غزنوی در ولیعهدی وی گفته است :

ای دل تو چه گویی که زمن یاد کند یار؟ — پرسد که چگونه است کنون باز مرا کار؟

۱۱ـ در سفینه‌ای که در چاپ اول از منابع این کتاب (۳) بشمارهٔ ۳۳ شرح آن رفته است دو بیت ۳ و۴ ازین قصیده نیز بنام رودکی ثبت آمده با آنکه این قصیده از عنصریست که بمدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود غزنوی سروده است :

گل نو شکفتست و سرو روان — بر آمیخته مهر او با روان

۱۲ـ دو بیت ۵ و۷ ازین قصیده را نیز در بعضی نسخ برودکی نسبت داده‌اند با آنکه این قصیده از منجیك ترمذیست که بمدح امیر ابو محمد عباس نامی سروده است که معلوم نشد کیست وازین قصیده تنها چند بیت پراگنده مانده است :

بسا طبیب که مایه نداشت درد فزود — وزیر باید، ملك هزار ساله چه سود؟
وزیر نوستدی کو ز رای بی معنی — بگوش ملك تو اندر فگند کری زود
چو ملك کر شود و نشنود مراد ملك — دو چیز باید: دینار زرد و تیغ کبود
بمنظر آمد باید، که وقت منظر بود — نقاب لاله گشادند ولاله روی نمود

۱ـ رجوع شود بصحیفهٔ ۴۳۳ ازین کتاب .
۲ـ مقالهٔ دکتر هرمان اته وسفینهٔ شمارهٔ ۵۶ وتذکرهٔ دولتشاهی .
۳ـ صحایف ۲۹-۳۰

بنفشهای طری خیل خیل بر سر کوه
چو آتشی که بگوگرد بر دوید کبود(۱)
هزار دستان بر سرو و گل خروشان شد
چو عاشقی که زشادی بکاست، درد فزود
بیار، ماها ، آن آفتاب، کش بخوری
فروشود بدو لب وزرخان بر آید زود(۲)
بنام بار خدایی که نام او همه سال
زبانت زرین سازد، دهانت مشك آلود
ابو محمد عباس میر فرخ زاد
که زنگ جور زمانه بفرخی بزدود

۱۳- این قطعه را نیز در بعضی از سفینه‌ها برودکی نسبت داده‌اند و نیز در دیوان ابن یمین فریومدی شاعر معروف قرن هشتم ثبت آمده است ؛ سیاق کلام نیز از سبك سخن رودکی دورست :

باغبانی بنفشه می انبود
گفتش: ای کوژ پشت جامه کبود
در جوانی ترا چه پیش آمد
پیر ناگشته کوژ گشتی زود؟
گفت: پیران شکستهٔ دهرند
در جوانی شکسته باید بود

۱۴- این قصیده را نیز که ظاهراً از آغاز آن یکی دو بیت افتاده است و بمدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود غزنویست در بعضی از سفینه‌ها برودکی نسبت داده‌اند وهرچند در نسخ معمول دیوان عنصری ثبت نشده ولی گذشته از آنکه بجز عنصری دیگری از شعرای ایران نیست که قصاید بمدح این امیر سروده باشد سراسر این قصیده نیز بسبك مخصوص عنصریست وظن غالب آنست که از عنصری باشد، منتهی از نسخه‌های متداول دیوان عنصری فوت شده است :

تیغ تا باشد برهنه زو جهان روشن شود
تافته دارد همیشه زلف را از بهر آن
درمیان دود و آتش هرچه باشد سوختست
ور نسوزد هیچ کس را دل نسوزد در جهان
گر نسوزد در میان دود و آتش خط او
من چرا باید که باشم سوخته‌دل زین میان؟
چون بر آرد خشم مژه بر بابرو بر زند
راست گویی راند شاه شرق تیر اندر کمان
بوالمظفر میر نصر ناصرالدین کز ملوك
او کند مر ملك را هر روز ده بار امتحان
فعل او چرخست و آثار اندرو همچون نجوم
عزم او را دهر پنداری و پندارش زمان
دل شکافد مدحتش گویی زبان از بهر آنك
حکم اخلاص از دلست وحکم ایمان بر زبان
گر بدریا جستی ودستت پر از گوهر نشد
مدح او خوان تا شود ناجسته پر گوهر دهان
صورت پاکش زبس خیر اندر آمیزد بعقل
عادت نیکش زبس لطف اندر آمیزد بجان
هر که تیر شاه کرد آهنگ او روز نبرد
آهنین باشد بمحشر مغزش اندر استخوان
آب درغربال چون باید؟ چنان باید درست
تیرش اندر عیبه‌ها و جوشن و بر گستوان
گر ز آهن بگذرد تیرش نباشد بس عجب
بگذرد ز آهن بدآن کز صاعقه دارد نشان
صورتش آبست ودارد فعل آتش طبع او
گوهرین سنگست ودارد رنگ چینی پرنیان
تیغ اوازخشم وازحلمش مگر پیدا شدست؟
زانکه همچون خشم او تیزست و چون حلمش گران

---

۱ - در سفینهٔ خوشگو این بیت ودر شعرالعجم این بیت وبیت ۷ همین قصیده بنام رودکی ثبت آمده.

۲ - در ریاض‌الشعراء ومقالهٔ دکتر هرمان‌اته این بیت باسم رودکی ثبتست .

ای بفضل اندر موفق وی بعدل اندر بزرگ
ای ز درویشی نجاة و ای زغمناکی فرج
ای سعادت را رواج وای مروت را اثر
ای زهرچیزی معانی، ای زهر چیزی هنر
ای بقوت چون‌زمانه، ای بحجت چون‌هنر
آفرین بر تو کند ملک، ای بنیکی آفرین
جود را مسکن پدید آورد تابر پای کرد
رایگان کردی تومال‌خویش‌مرخواهنده‌را
زر که‌تاج خسروان بودی واکنون بسته‌اند
تاجهان بودست‌یادی ازتو بودست اندرو
هرچه رحمت گفت خواهدجودتو گویدهمی
علم را فر خدایست آن دل دانش پژوه
کام بینندهم بشادروان مدحت هر کسی
هرکجا تو فیر جودت بگذردهمچون‌بهار
او رمز دو ماه شهر بور بخدمت پیش تو
شهریارا،هم چنین شهریور تو صد هزار
زیر فرمان توبادا تا جهان‌باشد سه چیز:

ای بعلم اندر ستوده وی بعمر اندر جوان
ای ز بدبختی خلاص وای ز بدروزی امان
ای ولایت را نظام وای جلالت را مکان
ای زهرکاری میانه، ای ز هر علمی بیان
ای بنیکی چون‌دیانت،ای بپاکی‌چون‌روان
داستان بر توزند حق، ای برادی داستان
مر بنای جود را ایزد بدآن فرخ بنان
عرض باقیمت شود چون مال باشدرایگان
بندگان تو کمر شمشیر زرین بر میان
جز بتو یکدل نگشتست ونگردد شادمان
نیست رحمت‌را به ازجودت بگیتی‌ترجمان
ملك را فرهمایست آن کف گوهر فشان
کز در قنوج بنماید زمین تا قیروان
گلستان را تازه گرداند بسان گلستان
آمد،ای خسرو، مرورا جز بشادی‌مگذران
خیر بخش و شادمان وملك گیروکام ران
بخت نیك و دولت باقی و ملك جاودان

۱۵ــ در سفینه‌ای که در ۱۱۳۰ تدوین شده ودر شعرالعجم ومقالهٔ دکتر هرمان اته وعرفات‌العاشقین و ریاض‌الشعراء ونظم گزیده این غزل باتخلص رودکی بدین گونه بنام وی ثبت شده است:

زهی فزوده جمال تو زیب‌وآرا را
شکسته سنبل‌زلف تومشك سارارا
قسم بران دل آهن‌خورم که‌ازسختی
هزار طرح نهادست سنگ‌خارا را
که از تو هیچ مروت طمع نمیدارم
که‌کس‌ندیده‌زسنگیندلان‌مدارارا
هزار بار خدا را شفیع می آرم
ولی چه سود؟ چوتو نشنوی‌خدارارا
چو رودکی بغلامی اگر قبول کنی
ببندگی نپسندد هزار دارا را

گذشته ازآنکه‌این‌اشعار بسیارسست ودارای کلمات‌وترکیبات وتعبیراتیست که بشعر رودکی نمیخورد در سفینه‌ای بنام مجموعهٔ لطایف وسفینهٔ ظرایف که‌سیف حسام هروی (سیف‌الدین بن حسام‌الدین هروی؟) در اوایل قرن نهم گرد آورده ودر کتابخانهٔفاکولتهٔ ادبیات درکابل هست این‌غزل با تخلص رشید که‌پیداست از سرایندگان اواخر قرن‌هشتم واوایل قرن نهم بوده است بدینگونه ثبت شده وپیداست که قطعاً ازرودکی نیست:

زهی فزوده جمال تو زینت آرارا
شکسته سنبل‌زلف تومشك‌سارا را
قسم‌بدان‌دل‌سنگین‌خورم که‌ازسختی
هزار طرح نهادست سنگ خارارا
من از توهیچ مدارا طمع نمی‌دارم
که‌کس ندید زسنگین‌دلان‌مدارارا
هزار بار خدا را شفیع می‌آرم
ولی چه‌سود؟چوتو نشنوی خدارا را

چو آب دیده همه فاش کرد سر دلم / نهان چگونه کنم راز آشکارا را ؟
چنان شدست سمرقند تو که چون مگسست / دو دست بر سر از و عالم بخارا را
مشاطه گو: بچنان روی و موی و دست و میان / چه حاجتست مرا با رخ دلارا را ؟
رشید را بغلامی اگر قبول کنی / ببندگی نپسندد هزار دارا را
مگیر خرده برین شعر، اگر چه میرسدت / ز بهر قافیه چون درخورست مارا را

۱۹) دیوان مجعول رودکی

در میان نسخه‌های خطی دواوین شعرای ایران کتاب کوچکی حاوی نزدیك هزار بیت در ایران و خارج از ایران متداولست که بنام « دیوان رودکی » معروفست و نسخ متعدد از آن هست. خاورشناس انگلیسی دینسن راس درمقالتی که در بارهٔ شعر رودکی نوشته ودر بارهٔ این کتاب بحث کرده آن را « دیوان مجعول رودکی » اصطلاح کرده است و چون این اصطلاح بجاست من نیز از آن پیروی کردم . این کتاب را گویا دراواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم جعل کرده‌اند زیرا در میان مآخذی که در گردآوردن اشعار رودکی بدست بود قدیم‌ترین کتاب که در آن اشعارقطران را بنام رودکی آورده باشند فرهنگ جهانگیریست که بسال ۱۰۰۵ تألیف شده وازآن پس تازمان ما دربیشتر کتابها اشعار قطران را کم وبیش بنام رودکی آورده‌اند وآن کتابها بترتیب قدمت بدین گونه است : فرهنگ جهانگیری تألیف در ۱۰۰۵ ، عرفات العاشقین تألیف در۱۰۲۳ ، مجمع الفرس سروری تألیف در ۱۰۲۸ ، نظم گزیدهٔ محمد صادق تبریزی تألیف در ۱۰۳۶ ، فرهنگ رشیدی تألیف در۱۰٦٤، سفینهٔ خوشگو تالیف در۱۱۳۷ ، ریاض الشعرا تألیف در۱۱٦۱ ، آتشکده که مؤلف آن تا۱۱۹۵ مشغول تألیف آن بوده است ، خلاصة الافکار تالیف در۱۲۰٦ ، فرهنگ انجمن آرای ناصری (طبع ۱۲۸۸) ، مجمع الفصحاء تالیف در۱۲۸٤، مقالهٔ دکتر هرمان اته (طبع در۱۲۹۱) ، دیوان چاپ طهران (طبع در۱۳۱۵)، شعرالعجم تالیف در۱۳۲٤ ـ ۱۳۲۵ ، نمونهٔ ادبیات تاجیك تألیف در ۱۹۲۵ میلادی و سه سفینه‌ای که ازقرن یازدهم ببعد تحریر کرده‌اند. ازینجا پیداست که پیش ازقرن یازدهم ثبت اشعارقطران بنام رودکی متداول نبوده است وچون هفت کتاب ازین کتابها که این نسبت بخطا را روا داشته‌اند هر هفت را درهندوستان تألیف کرده‌اند ظن غالب آنست که این خطا نخست ازمؤلفین هندی سر زده است و شاید نسخهٔ دیوان مجعول رودکی را در هند جعل کرده باشند و مجموعه‌ای از اشعار قطران ترتیب داده‌اند وبنام دیوان رودکی معمول داشته‌اند وسپس دیگران بعضی اشعاررودکی را که در کتب متداول زمان خود یافته‌اند بر آن افزوده و دیوان رودکی چاپ طهران را فراهم کرده‌اند که درسال ۱۳۱۵ بطبع رسیده است . در دیوان مجعول رودکی چندین قصیده و قطعه از اشعار قطران تبریزی ثبتست که یا همه ابیات آنها و یـا برخی از آنها را بنام رودکی درین دیوان مجعول ثبت کرده‌اند .

مطلع این قصاید و قطعات را با قید صحـایف دیوان قطران چاپ ۱۳۳۳ تبریز می آورم : ۱) ص ۹ ـ ۱۱ :

تا دل من در هوای نیکوان گشت آشنا   در سرشك دیده گریان شد چو مرد آشنا

۲) ص ۱۷ـ ۱۸ :

چو بگشاید نگار من دو بادام و دو مرجان را
بدان نازان کند دل را، بدین رنجان کند جان را

۳) ص ۵۳ ـ ٥٤ :

خدا یگانا، جان منا ، بجان و سرت   که جان بشد ز برم تا جدا شدم ز برت

٤) ص ۷۰ـ ۷۲ :

تا ز آمدن دوست بر من خبر آمد   گویی سرم از ناز بخورشید بر آمد

٥) ص ٤٦۳ـ ٤٦٤ :

اسب طرب وعیش تو، ای شاه، بزین باد   جان و تن خصمان تو پیوسته حزین باد

٦) ص ٤٦٤ :

خدایگان جهان را طبیب دارو داد   موافق آمد ، از بهر آنکه نیکو داد

۷) ص ۱۱۳ـ ۱۱٥ :

باشد بجهان عید همه ساله بیك بار   همواره مرا عید ز رخسار تو، هموار

۸) ص ۱٥٦ـ ۱٥۷ :

شنبهٔ شادی و اول مه آذر   زخمه برافگن بعود و عود بر آذر

۹) ص ۱٥٤ ـ ۱٥٥ :

شد ز فرمـاه فروردین جهان فردوس وار
باغها دیبا سلب شد ، شاخها مرجـان سوار

۱۰) ص ۱۸۱ ـ ۱۸۲ :

از غم هجر تراز همه خوبان طراز   زرد و لرزانم و باریکم چون تار تراز

۱۱) ص ۱۸٦ ـ ۱۸۷ :

صبر من کوتاه گشت از عشق آن زلف دراز
کو گهی با گل بسیرست و گهی با مل براز

۱۲) ص ٤۸٦ :

ایا چراغ شهان جهان، امیر اجل   بدست مایهٔ پیروزی و بتیغ اجـل

۱۳) ص ۲۰۸ ـ ۲۱۱ :

بود محال مرا داشتن امید محال   بعالمی که نباشد هگرز بر یـك حال

۱٤) ص ۲۰۳ ـ ۲۰٤:

ای بهنگام سخا ابر کف و دریا دل   مشتری خوار ز دیدار تو و ماه خجل

۱٥) ص ۲٥٥ :

ای آنکه ترا بود براندام جهان دام   چون بست ترا دست جهان دام براندام ؟

۱٦) ص ۲۸۸ ـ ۲۹۰ :

تا بپوشید بلؤلوی ثمین باغ سمن   بگل سرخ و بیاقـوت بیآراست چمن

۱۷) ص۳٤۲ ـ ۳٤۳ :
هر کرا دلبند باشد مهرجوی و مهربان روز اودایم بود نوروز وعید مهرگان
۱۸) ص ۳۲۷ ـ ۳۳۰ :
من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران که هیچ آدمیی نیست دیده از دوران
۱۹) ص ۲۵۷ـ۲۵۸ :
ای جان من از آرزوی روی تو پیچان بنمای یکی روی و ببخشای یکی جان
۲۰) ص ۳۳۱ـ۳۳۲ :
منم غلام خداوند زلف غالیه گون که هست چون دل من زلف او نوان و نگون
۲۱) ص ۳۱۰ـ۳۱۱ :
شد برگ رزان زرد چو زر در مه آبان
گشت آب رزان سرخ چو بیجادهٔ تابان
۲۲) ص ۳۳۳ـ۳۳٤:
مه نیسان شبیخون کرد تا که برمه کانون
که گردون گشت ازو پر گرد و صحرا گشت ازو پرخون
۲۳) ص ٤۹۱ :
سرنگون ماندست جانم زان دو زلف سرنگون
لاله گون گشتست چشمم زان لبان لاله گون
۲٤) ص ۵۰۲ـ۵۰۳ :
ای بند بلا دیده و از بند بجسته مردانه شده و آمده برشهرخجسته
۲۵) ص ۵۰۳ :
ای نیزهٔ تو گوی و دل دشمن انگله حضم تورو بهیست ، حسام تو بنگله
۲٦) ص ۵۰۳ ـ ۵۰٤ :
ای جان بدسگالان جفت گداز کرده وی طبع نیک خواهان انباز ناز کرده
۲۷) ص ۳۷۱ ـ ۳۷۳ :
بار خدایا ، بسی عـذاب کشیدی انده و تیمار گونه گونه بدیدی
۲۸) ص ۵۰۸ـ۵۰۹:
ای همه از رادی و از راستی جان و دل از راستی آراستی
۲۹) ص ٤۰۰ ـ ٤۰۲ :
ندانی داغ هجر، ای بت، مرا زان زار گردانی
وگر زارم نگردانی بداغ هجر گردانی
۳۱) ص ۵۰۹ :
ای گشته یادگار زکردار تو شهی دیدار تو مبارك و گفتار تو بهی
۳۲) ص ۳۷۳ـ۳۷۵ :
بتی را ، که بودم بدو روزگاری جدا دارد از من بد آموزگاری

۳۳) ص ۳۹۸-۴۰۰ :

مرا بناله و زاری همی بیآزاری جفای تو بکشم، زانکه بس سزاواری

۳٤) ص ۳٦۰-۳٦۲ :

ایا سروی ، که سوسن را زسنبل سایبان کردی
زبوی سوسن وسنبل جهان پرمشک و بان کردی

۳٦) ص ٦۷-٦۸ :

بابروان چو کمانی، بزلفکان چو کمند لبانت سوده عقیق ورخانت ساده پرند

۳۷) ص ۳٥٤-۳٥٥ :

فغان من همه زان زلف تابدار سیاه که گاه پردهٔ لاله است و گاه معجر ماه

۳۸) ص ٤٥۳- ٤٥٤ :

بتی بروی چو لاله شکفته بر دیبا تنم اسیر بلا کرد و دل اسیر هوا

۳۹) ص ٤٥٦ :

سرو بالایی، که دارد برسر گل مشك ناب آفت دلهاست و ندر دیدها چون آفتاب

٤۰) ص ٤۳٤ :

آنکه یك بارم بدیدن مژدهٔ جانـان دهـد
این تن بی جان و بی دل را تن و جان آن دهد

٤۱) ص ۳٦ - ۳۸ :

فرازماه، بتا ، زلف مشك بوی متاب متاب زلف ودل ما بداغ مهر متاب

٤۲) ص ۱٥۰-۱٥۲ :

ز روزنامهٔ شاهان چنین دهند خبر چنین کنند بزرگان چیره دست هنر

٤۳) ص ۲۹٥ - ۲۹٦ :

چه روزست آنکه هست اوراشب تاریك پیرامون ؟
سپهر از بوی اومشکین، زمین از رنگ او گلگون

٤٤) ص ۱۰۷ - ۱۰۸ :

ای دلا رام ودل آشوب ودلازار پسر عهد کرده بوفا بامن و نابرده بسر

ازین اشعار قطران که بنام رودکی بسته‌اند معلوم می‌شود قدیم ترین کتابی که در آن شعر قطران بنام رودکی ثبتست نسخهٔ فرهنگ اسدی چاپ هرن می‌باشد ولی چون ظن غالب بر آنست که درین نسخه از فرهنگ اسدی تصرفات کرده‌اند و بعضی از اشعار متاخران اسدی را بر آن افزوده‌اند از آن جمله یك بیت ازقطران را بآن کتاب ملحق کرده و باسم رودکی آورده‌اند و آن این بیتست :

چنان بیالد از آواز سایلانش جان که جان مادر از آواز گم شده فرزند

اسدی بنابرضبط شاهد صادق درسال ٤۲٥ در گذشته وقطران بنا بر ضبط همان کتاب بسال ٤٦٥ رحلت کرده است ولی تاریخ فوت اسدی در ٤۲٥ نادرستست زیرا که اسدی درسال ٤٤۷ نسخهٔ موجود کتاب الابنیه را استنساخ کرده و بسال ٤٥۸ گرشاسب

نامه را تمام کرده است و پس از آن بتألیف فرهنگ خود پرداخته و ازین قرار درست معاصر قطران بودست چنانکه ابودلف پادشاه اران که اسدی گرشاسب نامه را بنام وی پرداخته نیز یکی از ممدوحین قطران بوده است و این هر دو شاعر باهم در آذربایجان می‌زیسته‌اند وچگونه ممکن است اسدی شعر قطران را باشعر رودکی مشتبه سازد و اگر بالفرض رودکی با آن همه شهرت درآن زمان در آذربایجان معروف نبوده است قطعاً اسدی قطران وشعر وی رامی‌شناخته است وممکن نیست چنین خطای فاحشی رامرتکب شود، پس درنسخهٔ فرهنگ اسدی چاپ هرن در زمانی دست برده‌اند که پس از معروف شدن شعر قطران باسم رودکی یعنی پس ازقرن دهم فراهم شده و شکی نیست که در نسخهٔ چاپ هرن تصرفاتی رفته وهمان نسخهٔ تألیف اسدی نیست. ازفرهنگ اسدی که بگذریم قدیم‌ترین کتابی که درآن شعرقطران رابرودکی نسبت داده‌اند فرهنگ جهان‌گیریست که بسال ۱۰۰۵ آنهم درهندوستان تألیف شده ، پس‌ازآن مجمع‌الفرس‌سروری‌و فرهنگ رشیدی که‌مؤلفین‌هردو کتاب بفرهنگ جهانگیری نظرداشته‌اند ویکی‌ازآن‌دو نیز درهندوستان تالیف شده وپیداست که ازآن پس مؤلفین فرهنگها که اشعار قطران‌رابنام رودکی آورده‌اند ازین سه کتاب گرفته‌اند . درفرهنگ رشیدی ومجمع الفرس سروری اشعاری از قطران بنام‌رودکی هست که درفرهنگ جهانگیری نیست و معلوم میشود که دیوان مجعول رودکی راهرسه مؤلف بدست داشته‌اند وهریك بنوبت‌خویش اشعاری از آن بیرون آورده‌اند . ازینجا پیداست که دیوان مجعول رودکی مقارن تألیف فرهنگ جهانگیری بسال ۱۰۰۵ یااندکی پیش ازآن پیداشده و شاید درهندوستان آنرا جمع کرده باشند وازین‌قرار پیش ازقرن یازدهم وشاید دراواخر قرن دهم این کتاب را جمع کرده‌اند ، از آن پس نسخ آن فراوان شده زیرا واضحست که همه کس در طلب دیوان رودکی بوده وازآن نسخه برداشتست .

اینك نسخهٔ این دیوان مجعول درایران وممالك شرق و کتابخانهای شرقی ممالك بیگانه بسیارست ودرسال ۱۳۱۵ قمری درطهران آنرا چاپ کرده‌اند ، منتهی بعضی اشعار رودکی راکه درتاریخ بیهقی وچهارمقاله وتذکره‌ها بوده‌است ودر سفینه‌ها یافته‌اند بر آن‌افزوده‌اند . نسخهٔ چاپ طهران حاوی ۱۱۷۰ بیتست ولی نسخ خطی بتفاوت از ۹۵۱ بیت تا ۱۱۲۱ بیت ازقطران بنام رودکی دارد .

۲۰) امتیاز رودکی ازقطران

نخستین کسی ازمؤلفین که متوجه اسناد دادن شعرقطران برودکیست مؤلف‌مجمع الفصحاست که درباب شعر رودکی مینویسد :

«... چون دیوان حکیم قطران پدیدآمد بیشتر آنها درآن دیوان یافته شد وبعداز تحقیق وتدقیق آشکارآمد که آن اشعار که بنام‌حکیم مشهورست هم‌از قطرانست وچون قطران نیکو شعر گفته ودیوانش معروف نبوده ودرمدایح وی نام ابونصر اندرست گمان کرده‌اند که نصربن احمدست وشاعر رودکیست پس از آنکه در تواریخ و آثار دقتی رفت پیدا آمد که حکیم رودکی صد واند سال قبل ازقطران بوده و این اشعار معروف

بنام وی ازقطرانست الا قلیلی که در آن نیز شبهه است ...»
معذلك مؤلف مزبور را دراشعاررودکی دوشبهت روی داده: نخست آنکه بعضی اشعارقصیدهٔ معروف اورابدین مطلع :

ما در می را بکرد باید قربان | بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

که‌قطعا از قصاید رودکیست ودرمدح امیر ابوجعفرست، چنانکه گذشت (۱)، جزو اشعار رودکی ثبت کرده وهرچنددرصدر آن نوشته است : «گویند درمدح ابوجعفراحمد ابن محمدگفته وهزار تومان بوی صله فرستاد» درحاشیه افزوده است: «پس از تحقیق یقین شد این قصیده ازقطرانست- هدایت» وشبههٔ دوم آنکه‌ازین قصیدهٔ کوچك‌قطران که شامل هفت بیتست شش بیت را جزو اشعار رودکی‌ضبط کرده :

ای همه از رادی و از راستی | جان و دل از راستی آراستی

وحال آنکه خود در فرهنگ انجمن آرای ناصری دو بیت اول آنرا باسم قطران آورده است .

پس‌از مؤلف مجمع‌الفصحا نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نیز بدین نکته‌متوجه شده ودرباب شعر رودکی گوید :

«... اکنون ازهمه شعر قلیلی باقیست آنهم ازاشعار حکیم قطران مخلوطست‌زیرا که ممدوح رودکی امیر نصرسامانی و ممدوح قطران امیر ابو نصر مملان لهذا بعضی اشعار قطران را بوی نسبت می‌دهند وهم چنین برعکس و رودکی صد سال بر قطران مقدمست». با وجود این تحقیق در همان کتاب ۹۵۱ بیت از اشعار قطران بنام رودکی ثبت آمده است .

اماقطران که‌یکی‌از بزرگترین‌شاعران‌قرن‌پنجم‌ایران‌و بزرگترین شاعر آذربایجان بوده است ، جزییات احوال او بهیچ وجه روشن نیست : محمد عوفی درلباب الالباب نام وی رادرسلك شعرای عراق درزمان آل‌سلجوق آورده و «الحکیم شرف‌الزمان‌قطران العضدی التبریزی» می‌نویسد وتصریح می کند که از تبریز بوده است . اما نسبت عضدی معلوم نیست ازچه راه بوده‌است فقط در میان ممدوحان وی کسی بنام امیرعضد هست که شاید بوی منسوب بوده است ونیز ممکنست این کلمه تحریفی از «ازدی» بوده باشد که نسبتست بسوی «ازد» یکی‌از طوایف انصار .

مؤلف مجمع‌الفصحانام وی را «حکیم قطران ابو منصورالجبلی‌العضدی» مینویسد وگوید : «بعضی بدوقطران قائل شده‌اند بعضی اورا ترمدی و بعضی ارومی دانند اصح آنکه اصل قطران دیلمی جبلی بوده ودرتبریز می‌زیسته». اگراصل وی ازدیلمان بوده باشد پس «جبلی» خطا و «جیلی» درستست که معرب «گیلی» و منسوب بگیلان باشد . بعضی دیگراز مؤلفان اورا «شرف‌الزمان قطران بن منصور ارموی» نوشته اند و حاج خلیفه در کشف الظنون جایی که کتابی باسم « تفاسیر » در لغة فارسی بوی نسبت

۱- رجوع شودبصحایف ۳۰۵ - ۳۱۲ ازین‌کتاب

می‌دهد(۱) می نویسد : «تفاسیر فی لغة‌الفرس لحکیم قطران‌الارموی» و«ارموی» نسبت بسوی«ارمیه» است که نام قدیم اورمیه یاارومیه باشد (۲) واینکه بعضی دیگرازمؤلفان‌از آن‌جمله مؤلف‌شاهدصادق وی را قطران اجلی نوشته‌اند ظاهراً تحریفست از همان کلمهٔ «جیلی» یا اینکه‌تحریف از «عجلی» است که نسبتست بسوی «بنی عجل» ازطوایف‌عرب ومردان بسیار در تاریخ بدین نسبت معروفند (۳). چیزی که درین میان مسلمست اینست که قطران‌قطعاً ساکن آذربایجان واران بوده است‌زیرا گذشته از آنکه تمام قصایدوی بمدح امرای آذربایجان وارانست در شعر خویش اسامی آذربایجان واران و تبریز و گنجه واردبیل وسایر نواحی آن حدود را بسیارآورده است و درقصیده‌ای گوید :

خاصه که ز تبریزم فرمایی اجری　　　　خاصه که بتبریزم فرمایی دیوان

و نیز جای دیگر گفته است :

سوی آذربایگان خواهم شدن، کز هر کسی
بنده را بهتر نوازد شاه آذربایگان

نیز مسلمست که وی در شادی آباد دو فرسنگی تبریز بجهان‌آمده زیرا که خود گفته است :

خدمت تو هم بشهر اندر کنم بر جای غم
گر چه ایزد جان من در شادی آباد آفرید

و نیز مسلمست که درسال ٤٣٤ که زلزله‌ای سخت در تبریزروی داده وی درآن دیار بوده است وقصایدی چند درین زلزله سروده است که معروف ترین آن قصاید این قصیدهٔ اوست :

بود محال مرا داشتن امید محال　　　　بعالمی که نباشد همیشه دریك حال

چهارسال بعد که ناصر خسرو مروزی شاعر ودانشمند معروف قرن پنجم دراثنای سفر ازتبریز می گذشته است وی را درآن شهر دیده و درسفرنامهٔ خود (٤) بدین معنی اشارت می کند ومی گوید :

«در تبریزقطران‌نام شاعری را دیدم، شعری نیك می گفت اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش‌من آمد دیوان منجیك ودیوان دقیقی بیآورد وپیش من بخواند وهرمعنی که او را مشکل بود از من پرسید، با او بگفتم وشرح آن بنوشت و اشعار خود برمن خواند» . بااین نکاتی که بالصراحه ازعصر زندگی واقامتگاه او معلومست نکاتی دیگر که مؤلفین درحق وی آورده‌اند خطای فاحشست از آنجمله اینکه می‌نویسند در اوایل زندگی مداح امیر محتاج بوده است که در زمان سلطان سنجر سلجوقی حکمرانی بلخ

۱ـ چاپ استانبول ـ ج ۱ ـ ص ۲۹٦

۲ـ معجم‌البلدان ـ چاپ مصر ـ ج ۱ ـ ص ۲۰۲ ـ ۲۰۳ و کتاب الانساب سمعانی ـ چاپ اوقاف‌گیب ـ ورق ۲٦ رویهٔ دوم

۳ـ کتاب‌الانساب سمعانی ورق ۳۸۵ رویهٔ‌اول

٤ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ـ چاپ برلین ۱۳٤۱ ـ ص ۸

داشته بخطاست زیرا که سلطان سنجر سلجوقی از ۵۱۱ تا ۵۵۲ پادشاهی کرده است و چون رحلت قطران بضبط شاهد صادق و مجمع الفصحا بسال ۴۶۵ یا ۴۶۶ روی داده است حکمرانی احمد محتاج ازچهل وشش تاهشتاد و هفت سال پس ازمرگ قطران بوده است ، اما این گفتهٔ مؤلف مجمع الفصحا که مداح عضدالدولهٔ دیلمی بوده و شاید بدین سبب اورا عضدی خوانده باشند نیز نادرستست زیرا که امیرعضدالدوله آل بویه از ۳۳۸ تا ۳۷۲ شهریاری کرده وجلوس وی صد وبیست هفت سال ورحلت اونود وسه سال پیش از فوت قطرانست و ممکن نیست قطران با وی معاصر بوده باشد . دولتشاه گوید که قطران را منظومهٔ وامق وعذرا بوده که بنام اسکندربن قابوس پرداخته است . اسکندر ابن قابوس پسر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود وپدر امیرعنصر المعالی کیکاوس مؤلف قابوس نامه که تولد ورحلت وی معلوم نیست ولی چون پدرش قابوس بسال ۴۰۳ کشته شد و پسرش کیکاوس بسال ۴۱۲ ولادت یافته است قطعا وی پیش از ۴۰۳ متولد شده و بعد از ۴۱۲ درگذشته است ودرهرحال پنجاه یا شصت سال پیش از مرگ قطران می‌زیسته است و اگر هم قطران عصر زندگی او را درك کرده باشد در آن زمان جوان ونوخاسته بوده است وبعید می‌نماید که کتابی بنام وی پرداخته باشد .

منظومهٔ دیگر نیز بقطران نسبت می‌دهند بنام « قوس‌نامه » یا « کوش‌نامه» ولی ظاهراً اسم دوم صحیح‌ترست زیرا که ظاهرا «کوش» نام پهلوانیست ازپهلوانان داستانی ایران که این منظومه دروصف جنگ‌ها ودلیریهای اوست وظاهراً این منظومه هنوزدر میانست ولی نسخهٔ آن بسیارنایاب می‌باشد وشاید منحصربفرد باشد ویگانه ذکرصریحی که ازآن هست درکتاب « تاریخ ایرانیان قدیم » (۱) تألیف کنت گوبینومحقق معروف فرانسویست که درتالیف این کتاب نسخه‌ای ازآن بدست داشته است . می‌نویسند که این منظومه را قطران بنام امیراحمد محتاج یا امیراحمد بن کماج پرداخته است که در تاریخ اشارتی بدو نیست و اگر حکمران بلخ در زمان سنجر بن ملکشاه بوده باشد ، چنانکه گذشت، ممکن نیست که معاصرقطران بوده باشد . مؤلف مجمع الفصحا قطران را مداح منوچهر بن قابوس وشمگیر نیزشمرده است ، امیر فلك المعالی منوچهربن قابوس بسال ۴۰۳ بپادشاهی رسید ودرسال ۴۲۰ رحلت کرد ، جلوس وی شصت ودوسال و رحلت او چهل وپنج‌سال پیش‌ازمرگ قطرانست وآنهم همچنانکه درحق اسکندربن قابوس برادر وی گفته شد بعیدست که معاصر باقطران بوده باشد ودرسراسر دیوان قطران بهیچوجه مدایحی ازپادشاهان آل زیار نیست جزآنکه وی مداح یکی ازامرای آذربایجان بوده است باسم ابوالهیجا منوچهربن وهسودان که ظاهراً مؤلف مجمع الفصحا او را منوچهر ابن قابوس‌دانسته است .قطران‌درزمان خویش شاعری بزرگ بوده وشهرت بسیارداشته چنانکه رشیدالدین وطواط که بسال ۵۷۳ صد وده سال پس ازمرگ وی درگذشته است

۱ــ جلد اول ــ صحیفه ۱۲۸ وصحایف بعد .

Comte de Gobineau – Histoire des Perses_ Paris 1869 V · I · p · 128 et Suiv·

و درماوراء النهر وخوارزم می‌زیسته اشعاروی را در کتاب حدائق السحر شاهد آورده است (۱) و معزی نیشابوری که بسال ۵۴۲ و هفتاد وهفت سال پس از رحلت او فرمان یافته است نام وی‌را دراشعارخودآورده است . اما از تتبع دیوان قطران که شامل بیش از ۸۰۰۰ بیت‌ست چنین برمی‌آید که قطران فقط مداح امرای آذربایجان و اران ورجال دربار ایشان بوده و ممدوحان قطران بدین قرارند : ۱) امیرسیف الدوله و شرف الملة ابومنصور و هسودان بن محمد روادی مولی امیرالمؤمنین ـ ۲) ابومنصور شرف الدین مملان بن وهسودان ـ ۳) امیر عمادالدین ابو نصرمحمد بن مسعود بن مملان ـ۴) امیر ابوالمظفر فضلون ـ ۵) امیر ابوالهیجا منوچهر بن وهسودان ـ ۶) امیر شرف الدین ابو نصرجستان بن ابراهیم بن و هسودان ـ ۷) ابوالحسن علی بن موسی لشکری ـ ۸) ابوخلیل جعفر بن عزالدین ـ ۹) امیرابوالمظفر سرخاب بن و هسودان ـ ۱۰) امیر ابوالفضل جعفر بن علی ـ ۱۱) امیر ابوالمعالی شمس الدین رستم ـ ۱۲) امیر ابودلف گرگری ـ۱۳) امیر ابومنصور ناصر الدین مسعود بن وهسودان ـ ۱۴) امیر ابو العلاء بختیار بن مملان ـ۱۵) امیرابوالقاسم عبدالله بن وهسودان ـ ۱۶) امیر تاج‌الملك ـ ۱۷) امیرابو الفتح علی ـ ۱۸) امیرعضد ـ ۱۹) امیرابوالفارس ـ ۲۰) شمس الملوك ـ ۲۱) امیر دیوانی‌وچند تن‌ازعمال دربار‌این امرا مانند استاد موفق‌ـ ابوالبشرسپهسالاراران‌ـ استاد ابو المعمر قاسم ـ ابونجم دکانی ـ شمس الکفاة ابوعلی حسن ـ حاجب الحجاب ابومنصور ـ ابو نصرسعدبن مهدی ـ شمس‌الدین ابوعلی ـ جوانشیر ـ ابوالفضل علی‌ـ ابوالفرج بن ابوالقاسم .

این امرایی که ممدوح قطران بوده‌اند ازسه سلسلهٔ معروف می‌باشند که دراران و آذربایجان در قرن پنجم شهریاری داشته‌اند : ابوالحسن علی بن موسی لشکری از سال ۴۲۵ تا ۴۴۰ پادشاهی کرده‌وازسلسلهٔ بنی‌شدادیاشدادیان‌بوده وابودلف گرگری ازسلسلهٔ شیبانیان‌وامیراران‌بوده است‌وهمان کسیست که‌اسدی گرشاسب‌نامه رابنام‌وی درسال ۴۵۸ تمام‌کرده است و ابومنصور وهسودان و ابومنصور مملان و ابونصر محمد وابوالمظفر فضلون وابوالهیجا منوچهر وابونصر جستان وابومنصور ناصرالدین وابوالعلاء بختیار و ابوالقاسم عبدالله و ابوالمظفر سرخاب از امرای سلسلهٔ معروف بوهسودانیان یاروادیان بوده‌اند که برطارم و سمیران وتبریز و مراغه و گنجه پادشاهی داشته‌اندوازمیان ایشان دوتن درتاریخ معروفند :

وهسودان بن مملان که از ۴۲۰ تا ۴۵۰ پادشاهی کـرد و مملان بن وهسودان که از ۴۵۰ تا ۵۱۱ در پادشاهی بود و از سلجوقیان پیروی کرد . ازیـن تتبع معلوم می‌شود که قطران تقریباً از حدود سال ۴۲۰ تا سال ۴۶۵ که در گذشته است مدت نزدیك بچهل و پنج سال در آذربایجـان و اران بمداحی امرای آن دیار پرداخته و در نیمهٔ اول قرن پنجم می زیسته است . قسمت اعظم قصاید قطران بمدح ابو نصر محمد ابن مسعود بن مملان معروف باابو نصرمملانست و پس ازومدح ابوخلیل جعفررا بیش از

۱ ـ حدائق السحر ـ چاپ مرحوم عباس اقبال ـ توام با چاپ من از دیوان رشیدالدین وطواط ـ طهران ۱۳۳۹ ص ۶۲۷ ـ ۶۳۰

دیگران گفته و اشتباهی که در اسناد اشعار وی برودکی روا داشته‌اند از همین جا ناشیست زیرا که قصاید وی‌را که نام ابونصردرآن بوده وآن بیشترقصاید شیوای اوست بمدح امیر نصر سامانی دانسته اند و ابو نصر را با نصر بن احمد مشتبه کرده و آن قصاید را از رودکی شمرده‌اند و نیز چون یکی از قصاید رودکی بمدح امیر ابو جعفر احمد بن محمد حکمران سیستان بدستست و قطران قصاید بسیار بمدح ابو خلیل جعفر دارد مشترك بودن کلمهٔ «جعفر» در کنیت ممدوح رودکی و اسم ممدوح قطران باعث شده است که نیز بعضی قصاید قطران راکه بمدح ابو خلیل جعفرست از گفتار رودکی دانسته‌اند. گذشته از اسامی اشخاص واماکن که درین قصاید هست و مربوط بزندگی قطرانست وبهیچوجه بازندگی رودکی واقامتگاه وعصروی وفق نمیدهد و پس ازین در باب هرقصیده جداگانه‌ذکر خواهد شدکلیاتی نیز در سبك شعر قطران بدستست که باستعانت آن شعر رودکی‌را ازسخن قطران بخوبی میتوان شناخت‌وآن اینست که‌شعر رودکی بسیار طبیعی ومنسجم وعاری از هرگونه پیرایهٔ لفظی وآرایش ظاهری سخنست وبهیچوجه پای بست صنایع لفظی‌ومحسنات ظاهری کلام وصنایع بدیع نیست وهیچگونه تکرار درآن نتوان یافت وحال آنکه شعر قطران سراسر مصنوع و متکلف و توأم با پیرایه‌های لفظی‌ومحسنات ظاهری کلامست و بسبك‌مخصوصیست که عنصری بلخی دربعضی از ابیات خود ابتکار کرده وقطران آن سبك را در تمام شعر خویش بسط داده است و پس ازوشعرای متصنع‌ومتکلف که معروفتر از همه عبدالواسع جبلی ورشید وطواط باشند آن سبك را پیروی کرده‌اند،چنانکه تمام‌قصاید قطران دارای صناعت ترصیع واسجاعست وهر مصرعی تاحدی توان گفت که تکرارمصرع پیشین وقلب‌ونقلی از آنست والبته‌درین میان کلام از روانی طبیعی وطراوت اصلی خود میفتد ومعقد و ممل و مصنوع میشود و کسی که دریك بیت از سخن رودکی اندیشه کند محالست که هرگز شعر او را از سخن قطران تمیز ندهد، تاحدی ممکنست شعر رودکی با سخن فرخی یا منجیك و یا صابر ترمذی شبیه باشد، هر چندکه در میان ایشان نیز تفاوتست، ولی هرگز ممکن نیست باندك ممارست وتتبع شعر رودکی را باسخن قطران اشتباه کرد.

اما دلایلی در اسامی اشخاص واماکن که درین قصاید قطران منسوب برودکی هست بدین قرارست:

قصیدهٔ ۱ بمدح ابونصر مملانست. قصیدهٔ ۲ هم بمدح ابو نصر مملانست و در بیت پیش از آخر اسم قطران بصراحت آمده است. قصیدهٔ ۳ در حق ممدوحیست که درروم ببند افتاده وشاعر وی راازآن دلداری میدهد وهمین مضمون را در قصاید ۱۵ و۲۴ و ۲۷ و ۳۵ مکرر کرده است واین واقعه‌ایست که هیچیك از ممدوحین رودکی را روی نداده است. قصیدهٔ ٤ بمدح‌ابونصر مملانست. قصیدهٔ ۷ نیز درستایش‌ابو نصرمملانست. قصیدهٔ۸ نیز بمدح اوست. قصیدهٔ ۹ در مدح ابو منصور بن مسعودبن‌مملان سروده شده. قصیدهٔ ۱۰ هم بمدح ابونصر مملانست ودر آن اسم تبریز و رسیدن ممدوح بدآن شهر بالصراحه آمده است. قصیدهٔ ۱۱ نیز درمدح ابو نصر مملانست. قصیدهٔ ۱۳ رادرموقع

زلزلهٔ تبریز که بسال ٤٣٤ روی داده بمدح مملان سروده است و نام تبریز را در آن مکرر کرده است . قصیدهٔ ١٦ در مدح ابونصر مملان سروده شده . قصیدهٔ ١٨ در مدح ابومنصور مملانست . قصیدهٔ ١٨ بمدح ابو نصر مملانست و از جنگ وی در اردبیل و دارموی وشکستن لشکر موغان (مقان) وامیر موغان ولشکر جیلی ووهسودان ذکر می کند . قصیدهٔ ١٩ در مدح ابونصر مملانست و نیز نام تبریز در آن آمده است . قصیدهٔ ٢٠ بمدح ابونصر مملانست . قصیدهٔ ٢١ نیز بمدح ابونصر مملان سروده شده و خراسان را در آن‌محل تابش مهر ومه دانسته است زیرا که خراسان در مشرق آذربایجانست . قصیدهٔ ٢٢ را بمدح ابوالفتح علی سروده است. قصیدهٔ ٢٥ اشاره‌ای از زلزلهٔ تبریزدارد. قصیدهٔ ٢٩ گذشته از آنکه بمدح ابونصر مملانست وصریحاً بممدوح گوید که توامیرارانی قصیده‌ایست تمام‌مطلع ومصنوع که از سبك رودکی بسیار دورست . قصیدهٔ ٣٢ نیز بمدح ابونصر مملانست . قصیدهٔ ٣٣ هم بمدح اوست . قصیدهٔ ٣٤ نیز بمدح اوست . قصیدهٔ٣٦ هم بمدح اوست . قصیدهٔ ٣٧ اندر مدح ابو منصور گرگریست . قصیدهٔ ٤١ بمدح امیرابو نصر جستان وابوالمعالی شمس‌الدین رستم سروده شده . قصیدهٔ ٤٢ در ستایش ابوخلیل جعفرست وذکری از پادشاه الان وخزر ولشکر این دو دیار دارد که بیاری ممدوح آمده‌اند. قصیدهٔ ٤٣ بمدح امیر ابوالفضل سروده شده . قصیدهٔ ٤٤ بمدح ابوالحسن‌علی لشکریست .

ازین سطور مسلم میشودکه هیچ یك ازین ٤١ قصیده وقطعه وتغزل که از اشعار قطران برودکی نسبت داده‌اند از سخن رودکی نیست وقطعاً از قطرانست وهر جا که بیتی ازآن قصاید یافت شود که باسم رودکی نوشته باشند شکی نیست که بخطاست واز سبك سخن رودکی بسیار دورست وگذشته ازآن دلایل تاریخی مسلم میسازد که‌ازاشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی نیست .

حشری تبریزی در کتاب روضهٔ اطهار درمزارات تبریز که در ١٠١١ تألیف کرده نوشته است که قطران در مقبرةالشعرا در محلهٔ سرخاب تبریز مدفون بوده است ولی این نکته مسلم نیست .

٣٠) رودکی در نظر مؤلفان و مورخان ایرانی

نظامی عروضی درچهار مقاله پس ازآن حکایت برانگیختن رودکی امیر نصر را بباز گشت بخارا ، چنانکه گذشت ، وشرح صلت گرفتن رودکی از امرای دربار و شرح توانگری او گوید :

« . . . و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کسی جواب نگفته است که مجال آن ندیده‌اند که ازمضایق آزاد توانند بیرون‌آمد ...»

ونیزهموجایی که یك عده کتب نظم ونثرپارسی وتازی را میشمارد و خواندن‌آنرا برای دبیران لازم میشمارد از کتب شعرفارسی تنها ذکر کرده است : « اشعار رودکی و مثنوی فردوسی ومدایح عنصری » .

دولتشاه در تذکرة الشعراء پس از ذکر همان واقعهٔ سفر امیر نصر و بازگشت ببخارا گوید :

« . . . عقلا را این حالت بنظر عجیب مینماید که این نظمیست ساده و ازصنایع و بدایع ومتانت عاری چه که اگردراین روزگارسخنوری مثل این سخن درمجلس سلاطین وامرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود، اما می‌شاید که چون استاد را در اوتار و موسیقی وقوفی تمام بوده قولی ساخته باشد وبآهنگ اغانی وسازاین شعررا عرض کرده و درمحل قبول افتاده ... » .

نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران درحق وی مینویسد : « ... ازاستادان سلف و یکی ازمشاهیر شعرای عجمست ، باوجودآنکه درآن وقت تازه شعر وشاعری رو بترقی گذاشته بود اشعاررودکی از اغلب شعرای تکمیل شدهٔ بعد بهتر و نیك‌تر ، توصیف او بزبان راست نیاید .. » .

شیخ منینی درشرح تاریخ یمینی گوید : « ... شاعریست مفلق، نیکوشعر بفارسی، محکم قول ، بحدی که گفته‌اند نخست کس که شعرخوب بفارسی گفت او بود ... » .

سمعانی در کتاب الانساب گوید : « ... شاعر شیرین گفتار بفارسی ، دیوانش در دیار عجم سایرست .... وابوالفضل بلعمی وزیراسمعیل بن احمد والی خراسان میگفت که رودکی را درعرب وعجم نظیرنیست ...» .

ابونصر عتبی در تاریخ یمینی در بارهٔ سبکتگین گوید که چون یمین‌الدوله محمود بجای او نشست بنیکوکاری پرداخت و از آن پس گوید در مناقب او « اشعار فارسی در اکناف مملکت پراگنده شد وشعرای وی بردرگاه رفیع او ازدحام کردند و قصاید در حق او سرودند که دیباجهٔ رودکی و صنعهٔ خسروی و دقیقی را درحجاب گرفت ...»

درکتاب نزهت نامهٔ علایی در « ذکر بناهایی که ساخته‌اند درروزگار » در باب صنایع این‌عبارت مندرجست(۱) «...ونام تقدم هرنوعی‌را یك تن بوده‌است علی‌الخصوص که ازو بازگویند ومثل زنند چون حکیمی لقمان و جادوی بلسان وشاعری عرب ازامرء القیس وپارسی دری ازرودکی ومطربی بهلواف وحلم احنف قیس و فصاحت سحبان و عدل انوشیروان و ظلم سدوم وسخاوت حاتم طایی وخط پسر مقله و نقاشی مانی چین و شجاعت رستم زال . . . » ازین عبارت پیداست که تاچه حد رودکی در شعر پارسی در ایران معروف بوده است .

در کتاب « تاریخ قم » تألیف حسن بن علی‌بن حسن بن عبدالملك قمی درمقدمه « باعث بر تصنیف ایـن کتاب » (۲) مؤلف چند سبب آورده است واز آن جمله است : « سبب دوم ، آنك بکرات از ابوالفضل محمد بن الحسین العمید رحمه‌الله شنیدم کـه او تعجب مینمود ومیگفت سخت عجیبست که اهل قم اخبار جعفربن محمد بن علی‌العطارپیش ایشان نیست وپیش اوشعر ابی‌جعفر ازبهترین شعرها بوده زیراکه اودرآن معانی لطیفه اختراع کرده وبرنظرای خود ازرودکی ورازی بدان شعرفایق شده وابوالفضل درحق

۱– نسخه‌ای که متعلق بکتابخانهٔ مرحوم محمد لشکری بود – ورق۱۱۸ .

۲– رویهٔ دوم ازورق ۸ از نسخه‌ای که متعلق بمرحوم سید عبدالرحیم خلخالی بود .

اوفرموده که ابوجعفر در روزگار خود همچو امرء القیس است در روزگار خود ، پس من جمع کردم از برای ابوالفضل بعضی ازشعر ابوجعفر جز از آن اشعار که از برای خزانهٔ مولانا ادام الله نعمائه جمع کرده بودم وسبب غایب شدن من ازشهرقم در جمع این اخبار توقفی افتاد ، چون توفیق بآن دست داد جمع کردم ... » .

این هم‌مؤید دیگریست که رودکی تاچه پایه درایران مشهور بوده‌است. شوربختی را که ازین جعفر بن محمدبن علی‌العطار قمی شاعراثری در کتابها نمانده است .

در کتاب راحة الصدور و آیة السرور درتاریخ سلجوقیان تألیف محمدبن علی بن سلیمان راوندی (۱) مولف از زبان شمس الدین احمد بن منوچهر شست کله شاعر قرن ششم مینویسد که شاعرمزبوروقتی بخدمت سیدحسن غزنوی معروف باشرف که ازمشاهیر شعرای همان قرن بود رسید حسن اشرف اورا درشاعری راهنمایی کرد وازآنجمله بوی گفته است : « از شعر سنایی و عنصری و معزی و رودکی اجتناب کن ، هرگز نشنوی و نخوانی که آن طبعهای بلندست ، طبع تو ببندد و ازمقصود باز دارد . . . » . هرچند که این اندرز درشاعری دادن شگفتست ولی علومقام رودکی‌را درنظروی میرساند .

محمد عوفی در لباب‌الالباب درشرح احوال معزی مینویسد : « ... گویند سه کس از شعراء در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود : یکی رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت سلطان ملکشاه ... » .

دولتشاه در تذکرة الشعرا گفته است : « . . . از شعرای عجم استاد رودکی را امیرنصربن احمدسامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله ودمنه هشتاد هزاردرم نقره انعام فرمود...» .

۲۱) شعرای فارسی زبان

اغلب ازشعرای بزرگ و کوچك ایران در شعر خود ذکری از رودکی آورده یا مناقب اورا سروده‌اند وجمع تمام آن اشعار درین صحایف مقدور نیست ، فقط شمه‌ای از آنرا که از بزرگان شعرای متقدمینست درین مقام می آورم :

شهید بلخی معاصر رودکی گفتست :

بسخن مـاند شعـر شعرا　　　رودکی را سخنی تلو نبیست
شاعران راخه و احسنت مدیح　　　رودکی راخه واحسنت هجیست(۲)

رشیدالدین وطواط در نامه‌ای که بادیب صابر ترمذی نوشته (۳) باین قطعه نظر

۱ــ چاپ اوقاف گیب ــ ص ۵۸

۲ــ این دوبیت را بخطا دربعضی نسخ چنین ضبط کرده‌اند :

بسخن ماند شعـر شعرا　　　رودکی را سخنش تلو ینهاست
شاعران راخه و احسنت مدیح　　　رودکی راخه واحسنت هجاست

۳ــ نامه‌های رشیدالدین و طواط با مقدمه‌ای . . . بقلم دکتر قاسم تویسرکانی ــ تهران ۱۳۳۸ ص ۵۸ ازبخش یکم .

داشته ودربارهٔ قصاید وی گفته است : « حاضران دراستمادت واستحسان مبالغت نمودند، هرچند رودکی را زه واسنت خطاست ».

شریف مخلدی گرگانی بگفتهٔ نظامی عروضی درچهار مقاله یا ابوشریف احمدبن علی مخلدی‌جرجانی بقول عوفی درلباب الالباب که ظاهراً از شعرای اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده است گفته :

از آن چندان نعیم جاودانی — که ماند ازآل سامان وآل‌ساسان
ثنای رودکی ماندست و مدحت — نوای باربد ماندست و دستان

دقیقی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم سروده است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح — امـام فنون سخنور بـود
دقیقی مدیح آورد نزد اوی — چو خرما بـسوی هجیور بود

نسخهٔ درست این قطعه چنینست :

کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون سخن بود، ور
دقیقی مدیح آورد نزد اوی — چو خرما بود برده سوی هجر

و همو گوید در مدیحه :

استـاد شهید زنـده بایستی — و آن شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مـرا مدیـح گفتندی — بالفاظ خوش و معانی رنگین (۱)

عنصری بلخی شاعرمعروف قرن پنجم گوید :

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك و هم — بدین پرده اندر مرا بار نیست

و نیز او درقصیده‌ای بدین مطلع :

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر — بیا، زخسرومشرق عیان ببین‌توهنر

در مدح سلطان محمود غزنوی در مدیحه گوید :

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
بیافتست بتوضیع ازین در آن و آن در (۲)
شگفتش آمـد و شادی فزود و کبر گرفت
ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر

منوچهری دامغانی شاعر شهیر قرن پنجم درقصیده‌ای بدین مطلع :

---

۱ - این دو بیت دقیقی درقصیده‌ای ازمعزی مانده است بدین مطلع :

نرکس ز نشاط ماه فروردین — بر دست نهاده ساغر زرین

که درمدیحهٔ آن گوید :

دو بیت شنیده‌ام دقیقی را — درمدح توهردو کرده‌ام تضمین
استاد شهید. . . الخ

۲- رجوع شود بصحیفهٔ ٤١٢ ازین کتاب .

گاه توبه کردن آمد از مدایح و زهجی
کز هجی بینم زیـان و از مدایح سودنی

که در آن از شئامت ایام خویش و ناروایی بازارشعرسخن می‌راند پس ازشمردن بعضی از شعرای عرب گوید:

بو العلاء و بو العباس و بوسلیك و بو مثل
و آنکه آمد از نوایح وآنکه آمد ازهری
از حکیمـان خراسان کو شهید و رودکی
بو شکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی؟
گو: بیایید و ببینید این شریف ایام را
تا کند هرگز شما را شاعری کردن کری؟

و نیز درقصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

وقت بهارست و وقت ورد مورد   گیتی آراسته چو خلد مخلد

در مدح فضل بن محمد گوید:

شاعر ومهتر دلست وزیرك ووالا   رودکی دیگرست و نصر بن احمد

لامعی گرگانی شاعر معروف قرن پنجم سروده است:

کنون معشوق ومی باید، نوای چنگ ونی باید
سرود رودکی باید(۱)، جزین وقت وجزین احسان؟

ناصر خسرو مروزی قبادیانی عالم و شاعر معروف قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع:

بر جستن مراد دل، ای مسکین   چوگانت گشت پشت ورخ پر چین

در فخر خویش گوید (۲):

اشعار زهـد و پند بسی گفتست   آن تیره چشم شاعر روشن بین
آن‌خوانده‌ای، بخوان سخن حجت   رنگین برنگ معنی و پند آگین

و نیزهمو درقصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

شاید که حال و کار دگرسان کنم   هرچان بهست قصد سوی آن کنم

درحق خویش گوید (۳).

جان را ز بهر مدحت آل رسول   که رودکی و گاهی حسان کنم

فرخی سیستانی شاعر بزرگ قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع:

باغ دیبا رخ پرند سلب   لعب گرگشت ولعبهاش‌عجب

در مـدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود غزنوی در مدیحه ودرشریطهٔ قصیده گوید:

۱- بگمانم این جمله را چنین باید خواند: «سرود و رودکی باید؟»
۲- دیوان ناصر خسرو - چاپ کتابخانهٔ طهران - ص ۳۲۳
۳- همان کتاب - ص ۳۰۵

شاعرانت چو رودکی و شهید مطربانت چو سرکش و سرکب

رشیدی سمرقندی شاعر قرن ششم گوید (۱):

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری
رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر او را برشمردم: سیزده ره صد هزار
هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

نظامی‌عروضی ادیب وشاعرمعروف قرن ششم خطاب بکسی ازشعرا که بررودکی طعن کرده بود گفته است:

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی
این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
کان کس که شعر داند داند که در جهان
صاحبقـران شاعری استـاد رودکیست

دیگری ازشعرای قرن چهارم در مرثیهٔ رودکی سروده است (۲):

رودکی‌رفت وماند حکمت‌اوی می بریزد، نریزد از می بوی
شاعرت کو؟ کنون که شاعررفت نبود نیز جاودانه چنـوی
خون گشت آب چشمم از غم وی زاندهش موم گشت آهن وروی
نالهٔ من نگر، شگفت مدار شو بشو، زار زار نال بروی
چند جوبی؟ چنو نیابی باز از چنو در زمانه دست بشوی

ادیب صابر بن اسمعیل ترمذی شاعر معروف قرن ششم درقصیده‌ای بدین مطلع:

خوبی بروی خوب تو اقرارمیکند عقل از نهیب عشق توزنهارمیکند

در مدح علاءالدین اتسز خوارزمشاه در بهاریه گوید:

گویی چمن زنالهٔ مرغ و نسیم گل با رودکی حکایت عیار میکند

همو در قصیدهٔ دیگر بدین مطلع:

لب تو طعنه زندگوهر بدخشان را رخ تو تیره کند آفتاب تابان را

درمدح رئیس شرق مجدالدین علی درباب مدایح خود گوید:

زبان و طبع معزی و رودکیست مرا ثنای دولت سلجوق و آل سامان را

غضایری رازی در قصیده‌ای بدین مطلع:

پیام داد بمن بنده دوش بـاد شمال ز حضرت ملك ملك بخش دشمن مال

و آن درجواب قصیدهٔ عنصریست که وی را طعن کرده بود ازینکه درمقام شکراز بسیاری نعمت ممدوح (سلطان محمود غزنوی) نالیده و شکوه کرده است دلیل را از گفتهٔ رودکی دانسته ودر رد عنصری گفته است:

بشعرشکرنگه کن که رودکی گفتست: همه کسی را درویشیست و رنج عیال
غم وعناست، مرا گفت، زین‌ضیاع وعقار فغان همی کنم ازرنج گنج وضیعت مال

۱- رجوع شود بصحیفهٔ ۴۲۰ ازین کتاب.

۲- المعجم فی معاییر اشعار العجم - ص ۲۲۴

سوزنی سمرقندی شاعرمشهور قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

ای رنگ رخت گونهٔ گلنار شکسته ‌‌ یك موی تو صد طبلهٔ عطار شکسته

در مدح دهقان احمد سمسار درتغزل گوید :

کردم دل‌خویش، ای بت عیار،زعشقت ‌‌ چون رودکی اندر غم عیار شکسته

و نیز در قصیده‌ای بدین مطلع :

ای بر سریر دولت و اقبال متکی ‌‌ ممدوح بی‌خلافی ومخدوم بی‌شکی

در مدح وجیه‌الدین علی زکی درمدیحه گوید :

صدیك ازآنکه توبکمین شاعری‌دهی ‌‌ از بلعمی بعمری نگرفت رودکی

و همو درقصیدهٔ دیگر بدین مطلع :

جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام

زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام

درمدح نظام‌الدین وزیر که از احسان ممدوحین در حق بزرگان شعرای عرب و ایرانی ذکری میکند گوید :

رودکی‌را نیزآن راد کریم‌دانشی(۱) ‌‌ داد دیناری هزار اززر آتشگون وفام

قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری ‌‌ بلعمی عیار وار از رودکی بفگند فام

جای دیگر در مسمطی که درهجو « کل شبلی » سروده است و درخاتمهٔ آن مدح ضیاءالدین نامی گفته در مدیحهٔ آن گوید :

قدم همت او فرق فلك را سودست ‌‌ نظر او خطر اهل هنر بفزودست

رودکی‌واریکی بیت زمن بشنودست ‌‌ بلعمی‌وار بدو ده صلتم فرمودست

جز براو بجوانمردی او گر بودست ‌‌ هرگزاین‌رونق‌واین‌تیزی‌بازارمرا

و همو درقصیده‌ای بدین مطلع :

خورشید ببرج حمل آمد چو رخ یار ‌‌ هم نور بحاصل شود ازتابش وهم نار

درمدح نظام‌الدین محمدآل میران در بهاریه گوید :

بلبل چه شود؟ رازل وراوی و بخواند ‌‌ بیت و غزل رودکی اندرحق عیار

ابوزرعه معمری گرگانی که ظاهراً ازشعرای قرن چهارم بوده است(۲) گوید :

اگر بدولت بـا رودکی نمی‌مانم ‌‌ عجب مکن، سخن ازرودکی نه کم‌دانم

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را ‌‌ ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

هزاریك زآن کویافت ازعطای ملوك ‌‌ بمن دهی ، سخن آید هزار چندانم

معزی نیشابوری شاعرمعروف قرن ششم درقصیده‌ای بدین مطلع :

همی بنازد تیغ و نگین و تاج وسریر ‌‌ بشهریار ولایت گشای کشور گیر

۱ــ این مصرع بنابراصلاحیست که مرحوم علی‌اکبردهخداکرده است . برای نسخهای دیگر رجوع شود بصحیفهٔ ۳۱۵ .

۲ــ رجوع شود بصحایف ۳۵۸ ــ ۳۵۹ .

در مدح سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی و وزیرش نظام الملك طوسی در مدیحه گوید :

اگر بود بمثل رودکی درین ایام | زمدح هردوشودعاجزوخوردتشویر

و همو درقصیده‌ای دیگر بدین مطلع :

شاه سنجر چون ز میدان جانب ایوان رسید
از زمین بانگ بشارت تا بر کیوان رسید

در مدح سلطان سنجر بن ملکشاه در مدیحه گوید :

بر من آنچ از تو رسید از انعم والا کجا
صد یکش بر رودکی از دودهٔ سامان رسید؟

و نیز در قصیده‌ای بدین مطلع :

بدار الملك باز آمد تن آسان | خداوند بزرگـان خراسان

در مدح قوام الملك صدرالدین محمد درمدیحه گوید :

روان شعر من اندر آل اسحق | چو شعر رودکی درآل سامان

ازرقی هروی شاعر معروف قرن پنجم درقصیده‌ای بدین مطلع :

خوش ونکوزپی‌هم رسیدعیدوبهار | بسی نکوتر وبهتر زپار وازپیرار

در مدح شمس الدوله زین الملك ابوالفوارس طغانشاه بن الب‌ارسلان در مدیحهٔ آن گوید :

حدیث میر خراسان و قصهٔ توضیع | بگفت رودکی‌ازروی فخردراشعار
بدآنکه داد مرو را هزار دیناری | بنا وجوب بهم کرده ازصغارو کبار
تو در هر بیتی، خسروا، ببخشیدی | زر مدور صافی دوبار بیست هزار

و نیز او درقصیده‌ای بدین مطلع :

دی درآمد ز درآن لعبت زیبا رخسار | نه چنان مست بغایت، نه بغایت هشیار

درمدح خواجه شرف‌الدوله علی بن محمد درتغزل آن اززبان معشوق خودگوید :

اندر اشعار، گرفتم ، کـه تو خود رودکیی
من چه دانم که چه چیزست وچه باشد اشعار؟

خاقانی شروانی شاعربزرگ قرن ششم درمفاخرت خودگوید :

شاعر مفلق‌منم، خوان معانی مراست | ریزه خورخوان من رودکی وعنصری

جای دیگر سروده است :

گرچه بدست پیش ازین درعرب وعجم روان
شعر شهید و رودکی ، نظم لبید و بحتری
در صفت یگانگی آن صف چارگانه را
بنده سه ضوبه می دهد در دو زبان شاعری

کسایی مروزی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم گفته است :

رودکی استاد شاعران جهان بود | صد یك ازاوتوبی کسایی؟ پرگست
خاك کف پای رودکی نسزی تو | هم بشوی گاو وهم بخایی برغست

شمس‌الدین‌محمد عجیبی‌جوزجانی ازشاعران قرن ششم درقصیده‌ای بدین مطلع:

براسب شد سوار بچستی و چابکی　　معشوقه روز عید بخیر و مبارکی

درمدح ابوبکر بن حسن درمدیحه دربارهٔ وی گوید:

من شرح سیرت توچگونه دهم بنظم؟　　کز سیرت تو تیره شود طبع رودکی

نیز ابن یمین فریومدی شاعر معروف قرن هشتم در قطعه‌ای گوید:

ز شاعر زنده می‌ماند بگیتی　نام شاهان را

فروغ از رودکی دارد چراغ دودهٔ سامان

و هم مسعود سعد سلمان شاعر نامی قرن ششم درقطعه‌ای گوید:

سجود آرد بپیش خاطر من　　روان رودکی و ابن هانی

عبدالرحمن جامی دانشمند و شاعر معروف قرن نهم در منظومهٔ «سلسلة‌الذهب» سروده است:

رودکی، آنکه در همی سفتی　　مدح سامانیان همی گفتی

چون بآن قوم همسفر رفتی　　نه بـآیین مختصر رفتی

صلهٔ نظم های همچو درش　　بود دربار چار صد شترش

چون شتر از رباط بیرون راند　　بر زمین غیر شعر هیچ نماند

نام آن را که می‌برند امروز　　هست ازآن شعر انجمن افروز

هم چنین نام آل سامان را　　نیك کـاران و نیك نامان را

زنده از نظم خویش می‌دارد　　در پس پرده پیش می‌دارد

مروزی شاعر که ظاهراً ازشعرای اوایل قرن پنجم بوده است دربیتی که در حق کسایی مروزیست می گوید:

زیبا بود ار مرو بنازد بکسایی　　چونانکه جهان‌جمله باستادسمرقند

و پیداست که مراد وی از استاد سمرقند بالاطلاق رودکیست که از کثرت جلالت قدر باید جهان‌همه بدونازد. نظیراین اشعار که آوردم شاید دردواوین دیگرشعرای ایران بسیار باشد که تتبع واستقصای کامل می‌خواهد وباعث اطناب سخن خواهد شد.

۳۲) رودکی در نظر شاعران ومؤلفان تازی

حتی کسانی که بزبان تازی سخن منظوم ومنثور گفته‌اند ذکررودکی را در جایی که فراخور گفتار ایشان بوده است فراموش نکرده وهمواره ازجلالت قدر وعلومقام وی ذکری کرده‌اند، ازآنجمله در ابیات مشهوری که بنام ابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی شاعر معروفست و از قصیده‌ایست بمدح ابو عبدالله مکرم بن العلاء صاحب کرمـان این سه بیت معروفست (۱):

لولا جریر و الفرزدق لم یدم　　ذکر جمیل من بنی مروان

و تری ثناء الرودکی مخلدا　　من کل ما جمعت بنو سامان

۱ـ رجوع شود بکتاب راحة الصدور - چاپ اوقاف گیب ص ۶۲-۶۱ وحاشیهٔ ص۶۱.

و ملوك غسان تفانوا غير ما   قد قاله حسان فی غسان

ولی مرحوم محمد قزوینی در تاریخ جهانگشای جوینی (۱) آنجا که این بیت از آن قصیده مندرجست :

و له من الصفح الجميل صفائح   اسر الطليق بها و فلك العانی

درحاشیه این بیت دیگر از آن قصیده را آورده است :

لولا الشهود الجود انكرسامع   ما قاله حسان فی غسان

ومی نویسند : « وليس منها البيت المعروف الذی يقترن غالباً بهذا البيت وهو :

و ترى ثناء الرودكی مخلدا   من كل ما جمعت بنو سامان»

درهرحال خواه این بیت ازابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی وخواه ازدیگری باشد مقصود آنست که شعرایی‌هم که بتازی سخن گفته‌اند نیزجلالت‌شان رودکی ایشان را در گرفته است .

بجزشعرا مؤلفین و مورخین هم بزبان تازی ازعلو مقام رودکی سخن رانده‌اند از آن جمله ابونصر عتبی در کتاب یمینی در احوال یمین الدوله محمود غزنوی گوید که چون وی بتخت نشست«... ان ورث السلطان المؤيد يمين الدولة وامين الملة فخلفه فی ترتيب الامور وتألف الاخوة والاقارب واستمالة القلوب ببذل الرغائب الى ان استقل به سرير الملك مطاعاً وتناهضت ولاة الاطراف الى بيعته سراعا فوجدتهم قدعولوا فی‌معانيها على ما سارفی اكناف الحضرة من الاشعارالفارسية لازدحام شعرائها على بابه‌الرفيع بقصائد هما التی قد غبروا بها فی‌ديباجة الرودكی وصنعة الخسروی والدقيقی.. » واحمدبن علی بن عمرالمنينی درکتاب الفتح الوهبی درشرح این جمله درباب رودکی مینویسد : « .. و هوشاعـر مفلق جيدالشعر بالفارسيه متين القول حتى قيل ان اول من قال الشعر الجيد بالفارسيه هو و قال ابوسعد الادريسی الحافظ ابوعبدالله الرودكی كان مقدما فی الشعر بالفارسيه فی‌زمانه على‌اقرانه ...» وحمیدالدین ابوعبدالله محمودبن عمرنجاتی نیشابوری درشرح یمینی خود درشرح همین سطورچنین مینویسد : « ويخاطب الرودكی شاعرمفلق و مطرب فايق استاد منسوب الى رودك نسف كان يلازم نوح بن منصور و قد سمل آخر عمره و اشعاره الف الف و ثلثمائة بيت كذا ذكره‌الرشيدی فی‌قصيدة له‌انشدها فی كتابه الموسوم بسعد نامه » . عبدالکریم بن محمد السمعانی در کتاب الانساب در کلمهٔ روذك گوید : « ... والمشهور منها الشاعرالمليح القول بالفارسيه السائر ديوانه فی‌بلادالعجم ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حكيم بن عبدالرحمن بن‌آدم الروذكی الشاعرالسمرقندی كان حسن الشعر متين القول قيل اول من قال الشعرالجيد بالفارسية هو وقال ابوسعد الادريسی الحافظ ابوعبدالله‌الروذكی كان مقدمافی‌الشعر بالفارسيه فی‌زمانه على‌اقرانه.... و كان ابوالفضل البلعمی وزير اسمعيل بن احمد والی خراسان يقول ليس للروذكی فی‌العرب والعجم نظير ...»

۱- چاپ اوقاف گیب - ج۱- ص۱۶۳

کتاب سوم

اندر اشعار رودکی

توضیح در بارهٔ منابع و مآخذ اشعار

اشعاری که ازین پس درین صحایف خواهد آمد از کتابها وسفینهای مختلف که ۷۸ مجلد از آنها رادرچاپ اول این کتاب درصحایف ۱۰ تا ۵٤ ازمجلد اول وصحایف ۹٦۲ تا ۹٦۵ ازمجلدسوم معرفی کرده‌ام بیرون آمده است . نخست قصاید ومقطعات و پس از آن رباعیات را جای داده‌ام واز آن پس ابیات پراگنده راآورده‌ام . هرجا که ابیات پراگنده دروزن وروی و قافیت و ردیف یکسان بوده است درپی یك دیگر ثبت کرده‌ام و رعایت ترتیب حروف هجا را درقوافی اشعارنیز کرده‌ام . متن هرشعررا درمقابلهٔ نسخها آنچه درست‌تر بنظر آمده‌است اختیار کرده‌ام ودرجایی که تردیدی‌درمیان نسخهای مختلف بود قدیم‌ترین نسخه را مأخذ و حجت دانسته‌ام . نسخه بدلها و اختلاف نسخها درچاپ اول این کتاب همه جاآمده است . درین چاپ برای آنکه کارخوانندگان آسان‌تر باشد واز حجم کتاب بکاهم عمداآنها را ترك کردم ، کسانی که خواستارآن باشند می‌توانند بچاپ اول این کتاب رجوع کنند . در ذیل هر قطعه یا بیت ماخذآنرا بارقام نموده‌ام و هررقمی اشاره بماخذیست که یا در چاپ سابق معرفی شده ویا درین چاپ پس ازین معرفی خواهد شد . هرجا که بیتی را بدیگری هم بجز رودکی نسبت‌داده‌اند درذیل همان صحیفه باذکرماخذ معلوم کرده‌ام . مآخذی که پس از انتشار چاپ اول بدست آمده است پس ازین معرفی خواهد شد وارقامی که پس از هر بیت هست آنها را نیز نشان می‌دهد . بواسطهٔ یکسان بودن وزن معلوم شدکه رودکی را چند مثنوی بوده است و هرچند بیت که ازیك مثنوی هست ووزن‌وقافیهٔ آن یکیست درپی هم‌آمده است. تقطیع اوزان هرشعررا ضرورندانستم زیرا که گمان نمی کنم خوانندگان درخواندن شعری دروزن‌آن دربمانند .

فهرست مآخذ و منابع این اشعار بدین‌گونه است که خواهدآمد و هررقمی که در دنبالهٔ بیتی یا قطعه‌ای هست معرف یکی ازآنها خواهد بود :

فهرست این مراجع درصحایف ۸ تا ۱۰ این کتاب چاپ شده است . تا شمارهٔ ۷۱ درصحیفهٔ ۱۰ درستست وازشمارهٔ ۷۲ ببعد را باید چنین اصلاح کرد وافزود :

۷۲) کتاب تحفة الملوك نسخهٔ خطی دیگری که نزد من هست .

۷۳) تاج المآثر تالیف تاج الدین یا صدرالدین حسن بن محمد نظامی نیشابوری درتاریخ پادشاهان دهلی تالیف از۶۰۲ تا ٦١٤ نسخهٔ خطی .

۷٤) کتاب المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم چاپ دوم طهران ١٣١٤ .

۷۵) تاریخ سیستان چاپ طهران ١٣١٤

۷۶) ریاض الجنه تألیف محمد حسن بن عبد الرسول حسینی زنوزی از دانشمندان قرن سیزدهم نسخهٔ خطی .
۷۷) بدایع الصنایع تألیف عطاءالله بن محمود حسینی مشهدی متخلص بعطایی که از ۸۹٤ تا ۸۹۸ مشغول تألیف آن بوده است . نسخهٔ خطی .
۷۸) تاریخ نگارستان تالیف قاضی احمدبن محمد غفاری که در۹۵۹ تألیف کرده- چاپ بمبئی ۱۲۷۵ .
۷۹) ترجمان البلاغه تألیف محمدبن عمر رادویانی چاپ استانبول ۱۹٤۹ .
۸۰) سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر تألیف من ـ طهران ۱۳۳٤ .
۸۱) لغت فرس اسدی طوسی چاپ مرحوم عباس اقبال چاپ طهران ۱۳۱۹ .
۸۲) لغت فرس اسدی طوسی چاپ آقای محمد دبیرسیاقی چاپ طهران ۱۳۳٦ .
۸۳) نظم گزیده تألیف محمد صادق ناظم تبریزی در ۱۰۳٦ نسخهٔ خطی .
۸٤) قسمتی ازفرهنگ‌اسدی درمجموعهٔ شمارهٔ۵۸۳۹ کتابخانهٔ ملی ملك‌درطهران.
۸۵) آثار ابوعبدالله رودکی- نشریات دولتی تاجیکستان ـ استالین آباد ۱۹۵۸.
۸٦) دانشنامهٔ قدرخان تألیف اشرف بن شرف مذکر فاروقی در ۸۰۷ ماخوذ از کتاب سابق الذکر .
۸۷) تحفة الاحباب تألیف حافظ اوبهی در ۹۳٦ ازهمان کتاب .
۸۸) فرهنگنامه تألیف حسین وفایی در۹۳۳ ازهمان کتاب .
۸۹) مدار الافاضل تألیف الله داد بن‌اسد العلما علیشیر سرهندی متخلص بفیضی در ۱۰۰۱ مأخوذ ازهمان کتاب .
۹۰) اسرار التوحید فی مقامات ابی‌السعید .
۹۱) تاریخ گزیده حمدالله‌مستوفی.
۹۲) صحاح الفرس تألیف شمس الدین محمد بن فخرالدین هندوشاه نخجوانی مأخوذ از پایان‌نامهٔ دکتری ادبیات فارسی آقای عبدالعلی طاعتی .
۹۳) انیس العشاق تألیف شرف‌الدین حسن‌بن محمدبن محمد رامی.

باب اول

قصاید و قطعات و ابیات پراگندهٔ بهم پیوسته

گرمن این دوستی تو ببرم تا لب گور   بزنم نعره و لیکن ز تو بینم هنرا
اثر میر نخواهم که بماند بجهان   میر خواهم که بماند بجهان در، اثرا
هر کرا رفت، همی باید رفته شمری   هر کرا مرد، همی باید مرده شمرا
۱۷ـ ۷۹ـ ۸۰ـ ۹۰

بوبك دیدم بحوالی سرخس   بانگك بر برده با براندرا
چادرکی دیدم رنگین برو   رنگ بسی گونه بر آن چادرا
ای پرغونه و باژگونه جهان   مانده من از تو بشگفت اندرا
۲۵ـ ۳۵ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۵

جهانا، چنینی تو با بچگان؟   که گه مادری گاه مادندرا
نه پاذیر باید ترا، نه ستون   نه دیوار خشت و نه ز آهن درا
۱ـ ۲٦ـ ۲۷ـ ۲۸ـ ۳۰ـ ۳۱ـ ٤۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ ۸٤ـ ۸۵ـ ۹۲

بحق نالم ز هجر دوست زارا   سحرگاهان چو بر گلبن هزارا
قضا، گر داد من نستاند از تو   ز سوز دل بسوزانم قضا را
چو عارض بر فروزی می بسوزد   چو من پروانه بر گردت هزارا
نگنجم در لحد، گر زانکه لختی   نشینی بر مزارم سوکوارا
جهان اینست و چونینست تا بود   و همچونین بود ایند، یارا
بیك گردش بشاهنشاهی آرد   دهد دیهیم و تاج و گوشوارا
توشان زیر زمین فرسوده کردی   زمین داده بریشان بر ز غارا
از ان جان تو لختی خون فسرده   سپرده زیر پای اندر سپارا
۲۵ـ ۲۸ـ ۳۰ـ ۳۵ـ ۳۷ـ ٤۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ۸۲ـ۸۳ـ ۸۵ـ۹۲

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا   ببوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا(۱)
هر آن زمین که تویك ره برو قدم بنهی   هزار سجده برم خاك آن زمین ترا
هزار بوسه دهم برسخای نامهٔ تو   اگر ببینم بر مهر او نگین ترا

---

(۱) رجوع کنید بصحیفهٔ ٤۵۸

بتیغ هندی گو: دست من جدا بکنند   اگر بگیرم روزی من آستین ترا
اگر چه خامش مردم که شعر باید گفت   زبان من بروی گردد آفرین ترا
۸۰ـ ۸۵ـ ۹۰

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا   که: مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا
وین فژه پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت   برهاناد ازو ایزد جبار مرا
۱۷ـ ۲۵ـ ۲۹ـ ۳۵ـ ۶۳ـ ۷۷ـ ۷۹ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۵ـ ۹۲

بنام نیک تو، خواجه، فریفته نشوم   که نام نیک تو دامست و زرق مر نان را
کسی که دام کند نام نیک از پی نان   یقین بدان تو که: دامست نانش مر جان را(۱)

دلا، تا کی همی جویی منی را؟   چه داری دوست هرزه دشمنی را؟
چرا جویی وفا از بی وفایی؟   چه کوبی بیهده سرد آهنی را؟
ایا سوسن بنا گوشی، که داری   برشك خویشتن هر سوسنی را
یکی زین برزن تا راه بر شو   که بر آتش نشانی برزنی را
دل من ارزنی، عشق تو کوهی   چه سایی زیر کوهی ارزنی را؟
ببخشا، ای پسر، بر من ببخشا   مکش درعشق خیره چون منی را؟
بیا، اینك نگه کن رودکی را   اگر بی جان روان خواهی تنی را
۱۲ـ ۳۵

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین   با هر که نیست عاشق کم کن قرینیا(۲)
باشد که وصال ببینند روی دوست   تو نیز در میانهٔ ایشان ببینیا
تا اندران میانه، که بینند روی او   تو نیز در میانهٔ ایشان نشینیا
۸۰ـ ۹۰

آمد بهار خرم بارنگ و بوی طیب   با صد هزار نزهت و آرایش عجیب
شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان   گیتی بدیل یافت شباب از پس مشیب
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد   لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
نفاط برق روشن و تندرش طبل زن   دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب
آن ابر بین، که گرید چون مرد سوگوار   و آن رعد بین، که نالد چون عاشق کئیب
خورشید را ز ابر دمد روی گاه گاه   چونان حصاریی، که گذر دارد از رقیب
یك چند روزگار جهان دردمند بود   به شد، که یافت بوی سمن باد را طبیب
باران مشکبوی ببارید نو بنو   وز برگ بر کشید یکی حلهٔ قصیب
کنجی، که برف پیش همی داشت گل گرفت   هر جویکی، که خشك همی بود، شد رطیب
تندر میان دشت همی باد بردمد   برق از میان ابر همی بر کشد قضیب
لاله میان کشت بخندد همی ز دور   چون پنجهٔ عروس بحناشده خضیب

۱ـ نصیحة الملوك غزالی ص ۸٤
۲ـ رجوع کنید بصحایف ٤٥۹ و ٤٦۲

بلبل همی بخواند در شاخسار بید / سار از درخت سرو مرورا شده مجیب
صلصل بسر و بن بر، با نغمهٔ کهن / بلبل بشاخ گل بر، باالحنك غریب
اکنون خورید باده‌وا کنون زیید شاد / کا کنون برد نصیب حبیب از بر حبیب
ساقی گزین و باده‌و می خور ببانگ زیر / کز کشت سار نالد واز باغ عندلیب
هرچند نو بهار جهانست بچشم خوب / دیدار خواجه خوب تر، آن مهتر حسیب
شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب / فرزند آدمی بتو اندر بشیب وتیب
دیدی‌تو ریژ وکام بدواندرون بسی / باریدکان مطرب بودی بفرو زیب
۲۱ - ۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳٤ - ۳۵ - ۳۷ - ٤۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸٤ - ۸۵ - ۹۲

گل صدبرگ و مشك وعنبر وسیب / یاسمین سپید و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شدست / نزد تو، ای بت ملوك فریب
شب عاشقت لیلة القدرست / چون تو بیرون کنی رخ از جلبیب
بحجاب اندرون شود خورشید / گر تو برداری از دو لاله حجیب
وآن ز نخدان بسیب ماند راست / اگر از مشك خال دارد سیب
۲ - ۱۳ - ۳۳ - ٤۵ - ٤۷ - ٦۳ - ٦٤ - ٦۵ - ۷٤ - ۸۵

با خردومند بی‌وفا بود این بخت / خویشتن خویش را بکوش تو یك لخت
خود خوروخودده، کجا نبود پشیمان / هر که بداد و بخورد از آنچه که بلفخت
۲۵ - ۲۸ - ۳۵ - ٤۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۸٦ - ۹۲

رودکی چنگ بر گرفت ونواخت / باده انداز، کو سرود انداخت
زان عقیقین میی، که هر که بدید / از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یك گوهرند، لیك بطبع / این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد / نا چشیده بتارك اندر تاخت
۱ - ۳ - ۱۱ - ۱۳ - ۲٦ - ۳۱ - ۳۳ - ٤۱ - ٤٦ - ٤۷ - ۵۲ . ۵٤ - ۵۸ - ٦۱ - ٦۲ -
٦۳ - ٦٤ - ٦۵ - ٦٦ - ۸۳ - ۸۵

بسرای سپنج مهمان را / دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاك اندرونت باید خفت / گرچه اکنونت خواب بر دیباست
با کسان بودنت چه سود کند؟ / که بگور اندرون شدن تنهاست
یار تو زیر خاك مور و مگس / چشم بگشا، ببین: کنون پیداست
آنکه زلفین و گیسویت پیراست / گرچه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زرد گونه شده / سرد گردد دلش، نه نابیناست
٦ - ۸ - ۱۳ - ۳۱ - ٤۷ - ٦۳ - ٦۵ - ۸۵

امروز بهر حالی بغداد بخاراست / کجا میر خراسانست، پیروزی آنجاست (۱)

---

۱ - رجوع کنید بصحیفهٔ ٤۵۸

ساقی، تو بده باده و مطرب تو بزن رود
تا می خورم امروز، که وقت طرب ماست
می هست و درم هست و بت لاله رخان هست
غم نیست و گر هست نصیب دل اعداست
۸۰- ۸۵- ۹۰

زمانه پندی آزادوار داد مرا
زمانه، چون نگری، سر بسر همه پندست
بروز نیك کسان، گفت: تا تو غم نخوری
بسا کسا ! که بروز تو آرزومندست
زمانه گفت مرا: خشم خویش دار نگاه
کرا زبان نه ببندست پای در بندست
۳- ٤- ۱۱- ۱۳- ۱٦- ۲۲- ۳۲- ۳۳- ٤٦- ٤۷- ۵۰- ۵۲- ۵٤- ۵۸- ٦۲- ٦۳- ٦٤- ٦۵- ۷۲- ۷۸- ۸۵

این جهان پاك خواب کردارست
آن شناسد که دلش بیدارست
نیکی او بجایگـاه بدست
شادی او بجای تیمارست
چه نشینی بدین جهان هموار ؟
که همه کار او نه هموارست
دانش او نه خوب و چهرش خوب
زشت کردار وخوب دیدارست
٦- ۸- ٦۳- ۸۵

بخیره برشمرد سیر خورده گرسنه را
چنان که درد کسان برد گر کسی خوارست
چو پوست روبه بینی بخان واتگران
بدان که : تهمت او دنبهٔ بسر کارست
۲۵- ۳۵- ۷۹- ۸۱- ۸۲- ۸۵

آن صحن چمن ، که از دم دی
گفتی : دم گرگ یا پلنگست
اکنون ز بهار مانوی طبع
پر نقش و نگار همچو ژنگست
بر کشتی عمر تکیه کم کن
کین نیل نشیمن نهنگست
۱- ۲٦- ۷۳- ۸۵

مرغ دیدی که بچه زو ببرند ؟
چاو چاوان درست چو نانست
باز چون بر گرفت پرده زروی
کروه دندان و پشت چوگانست
۲۵- ۲۹- ۳٤- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

آخر هر کس از دو بیرون نیست
یا بر آورد نیست ، یا زد نیست
نه بآخـر همه بفرسایند ؟
هر که انجام راست فرسد نیست
۸۱- ۸۵- ۹۲

چون تیغ بدست آری، مردم نتوان کشت
نزدیك خداوند بدی نیست فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمگاران کردند
انگور نه از بهر نبیذست بچرخشت
عیسی برهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت
گفتا که : کرا کشتی تا کشته شدی زار؟
تا باز که اورا بکشد؟ آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت
۲۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

مهر مفگن برین سرای سپنج — کین جهان پاك بازیی نیرنج
نیك او را فسانه واری شو — بد او را کمرت سخت بتنج
۲۵- ۲۹- ۳۴- ۳۵- ۸۱- ۸۲- ۸۵

پیشم آمد بامدادآن دلبر ازراه شکوخ — بادورخ ازشرم لعل و بادوچشم ازسحر شوخ
آستین بگرفتمش، گفتم که: مهمان من آی — داد پوشیده جوابم: مورد وانجیروکلوخ
۲- ۱۷- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۱- ۴۳- ۷۹- ۸۰- ۸۵

ای روی تو چوروز دلیل موحدان — وی موی توچنان چوشب ملحد از لحد(۱)
ای من مقدم ازهمه‌عشاق،چون تو یی — مرحسن را مقدم ، چون از کلام قد
مکی بکعبه‌فخر کند ، مصریان بنیل — ترسا باسقف و علوی بافتخار جد
فخر رهی بدان‌دوسیه چشمکان‌تست — کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد
۸۰- ۸۵- ۹۰

شاد زی ، با سیاه چشمان ، شاد — که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان بباید بود — وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد موی غالیه بوی — من و آن ماهروی حور نژاد
نیك بخت آن کسی که داد و بخورد — شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باد وابرست این جهان ، افسوس ! — باده پیش آر ، هرچه بادا باد
شاد بودست ازین جهان هرگز — هیچ کس ؟ تا ازو تو باشی شاد
داد دیدست ازو بهیچ سبب — هیچ فرزانه ؟ تا تو بینی داد
۴- ۱۱- ۱۳- ۳۳- ۴۷- ۵۰- ۵۲- ۵۸- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۶۹-
۷۲- ۸۳- ۸۵

جهان بکام خداوند باد و دیر زیاد — بروبهیچ حوادث زمانه دست مداد
درست‌وراست کناداین‌مثل‌خدای‌ورا: — اگر ببست یکی در، هزاردربگشاد
خدای عرش‌جهان‌راچنین نهاد نهاد — که گاه مردم شادان‌وگه‌بودناشاد
. . . . — خدای چشم بد ازملك توبگرداناد
۲۵- ۳۵- ۵۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد : — تن‌درست وخوی‌نیك‌ونام‌نیك‌وخرد
هرآنکه‌ایزدش این‌هرچهارروزی کرد — سزد که‌شاد زیدجاودان‌وغم‌نخورد
۴۷- ۸۵

ازدوست بهرچیزچرا بایدت آزرد؟ — کین عیش‌چنین باشد گه‌شادی و گه‌درد(۱)
گرخوار کندمهتر،خواری نکندعیب — چون بازنوازد، شودآن‌داغ جفا سرد
صد نیك بیك بدنتوان کرد فراموش — گرخار براندیشی خرما نتوان خورد

۱- رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۵۸

اوخشم همی گیرد، توعذرهمی‌خواه — هر روز بنو یار دگر می‌نتوان کرد

۸۰- ۸۵- ۹۰

در مدح نصر بن احمد

حاتم طایی تویی اندر سخا — رستم دستان تویی اندر نبرد

نی، که حاتم نیست با جود تو راد — نی، که رستم نیست‌درجنگ تومرد

۱۳- ۳۲- ٤۷- ٦۳- ٦٤- ٦٥- ۸٥

چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کرد — هموار کرد پر و بیو گند موی زرد

کابوك را نخواهد، شاخ آرزو کند — وزشاخ سوی بام‌شود باز گرد گرد

۸٥- ۸۸- ۹۲

در مرثیت ابوالحسن مرادی

مرد مرادی، نه همانا که مرد — مرگ‌چنان‌خواجه نه‌کاریست‌خرد (۱)

جان گرامی بپدر باز داد — کالبد تیره بمادر سپرد

آن ملك با ملکی رفت باز — زنده کنون شد که تو گویی: بمرد

کاه نبد او، که بیادی پرید — آب نبد او، که بسرما فسرد

شانه نبود او، که بمویی شکست — دانه نبود او، که ز مینش فشرد

گنج زری بود درین خاکدان — کو دو جهان را بجوی می‌شمرد

قالب خاکی سوی خاکی فگند — جان و خرد سوی سماوات برد

جان دوم را، که ندانند خلق — مصقله‌ای کرد و بجانان سپرد

صاف بد آمیخته با درد می — بر سر خم رفت و جدا شد زدرد

در سفر افتند بهم، ای عزیز — مروزی و رازی و رومی و کرد

خانهٔ خود باز رود هریکی — اطلس کی باشد همتای برد؟

خامش کن چون نقط، ایرا ملك — نام تو از دفتر گفتن سترد

٤-۱۱- ۱۳- ۱۹- ۲٤- ۳۳- ٤۷- ٥۲- ٥۷- ٥۸- ٦۳- ٦٤- ٦٥-٦٦-۸٥

زلف ترا جیم که کرد؟ آنکه او — خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد

و آن دهن تنگ تو گویی کسی — دانگکی نار بدو نیم کرد

۱۳- ۳۳- ٤۷- ٥٤- ٦۲- ٦۳- ٦٤- ٦٥- ٦٦- ٦۹- ۸۳- ۸٥

فرشته را زحلاوت دهان پر آب شود — چو از حرارت می دلبرم لبان لیسد

روان ز دیدهٔ افلاکیان شود جیحون — نصال تیرت اگر قبضهٔ کمان لیسد

۱- رجوع کنید بصحایف ٤٥۹ - ٤٦۰

بخاك خفتهٔ تیغ تو ازحلاوت ز خم   زبان برآورد وزخم رادهان لیسد
۶۳- ۶۵- ۸۳- ۸۵

ملکا، جشن مهرگان آمد   جشن شاهان و خسروان آمد
خز بجای ملحم و خرگاه   بدل باغ و بوستان آمد
مورد بجای سوسن آمد باز   می بجای ارغوان آمد
تو جوانمرد ودولت تو جوان   می ببخت تو نو جوان آمد
گل دگر ره بگلستان آمد   وارهٔ باغ و بوستان آمد
وار آذر گذشت و شعلهٔ آن   شعلهٔ لاله را زمان آمد
۲۶- ۲۷- ۴۳- ۴۵- ۷۱- ۷۴- ۸۵

دیر زیاد! آن بزرگوار خداوند   جان گرامی بجانش اندر پیوند
دایم بر جان او بلرزم، زیراك   مادر آزادگان کم آرد فرزند
از ملکان کس چنو نبود جوانی   راد وسخندان وشیرمرد وخردمند
کس نشناسدهمی که: کوشش اوچون؟   خلق ندانندهمی که: بخشش اوچند؟
دست وزبان زر و در پراگند اورا   نام بگیتی نه از گزاف پراگند
در دل ما شاخ مهربانی بنشاست   دل نه ببازی ز مهرخواسته برکند
همچو معماست فخر و همت اوشرح   همچو ابستاست فضل وسیرت اوزند
گر چه بکوشند شاعران زمانه   مدح کسی را کسی نگوید مانند
سیرت او تخم کشت و نعمت او آب   خاطر مداح او زمین برومند
سیرت او بود وحی نامه بکسری   چونکه بآیینش پند نامه بیاگند
سیرت آن شاه پند نامهٔ اصلیست   زآنکه همی روزگار گیرد ازو پند
هر که سر از پند شهریار بپیچید   پای طرب را بدام کرم در افگند
کیست بگیتی خمیر مایهٔ ادبار؟   آنکه باقبال او نباشد خرسند
هر که نخواهد همی گشایش کارش   گو: بشوو دست روزگار فروبند
ای ملك، ازحال دوستانش همی ناز   ای فلك، ازحال دشمنانش همی خند
آخر شعر آن کنم که اول گفتم: دیر زیاد! آن بزرگوار خداوند
۵۱- ۷۱- ۸۵

جز آنکه مستی عشقست هیچ مستی نیست   همین بلات بسست، ای بهر بلاخرسند
خیال رزم تو گر در دل عدو گذرد   ز بیم تیغ تو بندش جدا شود از بند
زعدل تست بهم باز و صعوه را پرواز   ز حکم تست شب و روز رابهم پیوند
بخوشدلی گذران بعدازین، که باداجل   درخت عمر بداندیش راز پا افگند
همیشه تا که بود از زمانه نام و نشان   مدام تا که بود گردش سپهر بلند
ببزم عیش وطرب باد نیك خواه توشاد   حسود جاه تو بادا زغصه زار و نژند
۶۴- ۷۹- ۸۵

نیز ابا نیکوان نمایدت جنگ فند لشکر فریاد نی، خواسته نی سودمند
قندجدا کن‌ازوی،دورشواززهردند هر چه بآخر بهست جان ترا، آن پسند

۲۱- ۲۵- ۲۹- ۳٤- ۸۱-۸۲- ۸۵-۹۲

صرصر هجر تو، ای سرو بلند ریشهٔ عمر من از بیخ بکند
پس چرا بستهٔ اویم همه عمر؟ اگر آن زلف دو تا نیست کمند
بیکی جان نتوان کرد سؤال: کز لب لعل تو یك بوس بچند؟
بفگند آتش اندر دل حسن آنچه هجران تو از سینه فگند

٦٤ ـ ۸۵

مهتران جهان همه مردند مرگ را سر همه فرو کردند
زیر خاك اندرون شدند آنان که همه کوشکها بر آوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز نه بآخر بجز کفن بردند؟
بود از نعمت آنچه پوشیدند وآنچه دادند وآنچه راخوردند

٦ ـ ۸ ـ ۱۳ ـ ٤۷ ـ ٦۵ ـ ۸۵

مرا تو راحت‌جانی، معاینه،نه‌خبر کرا معاینه آیدخبر چه‌سود کند؟(۱)
سپر بپیش کشیدم خدنگ‌قهر ترا چو تیر برجگر آیدسپر چه‌سود کند؟

۸۰-۹۰

تا کی گویی که: اهل گیتی در هستی و نیستی لئیمند؟
چون تو طمع از جهان بریدی دانی که: همه جهان کریمند

۱۳، ٤۷، ۵٤، ٦۲، ٦۵، ٦۸، ۸۵

اگرچه عذر بسی بود روزگار نبود چنانکه‌بود بناچار خویشتن بخشود
خدای‌را بستودم، که کردگار منست زبانم‌ازغزل‌ومدح بندگانش نسود
همه بتنبل و بندست بازگشتن او شرنگ‌نوش آمیغست‌وروی‌زراندود
بنفشهای طری خیل‌خیل برسر کوه چوآتشی که‌بگوگرد بردوید کبود
بیاروهان بده‌آن آفتاب کش‌بخوری زلب‌فرو شودوازرخان برآیدزود

۲۵، ۲٦، ۳۵، ۵۸، ٦۲، ٦۳، ٦٤، ٦۵، ٦٦، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۲

مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان‌بود نبود دندان، لابل، چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود، درو مرجان‌بود ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود
یکی نماند کنون‌زان‌همه، بسودوبریخت چه نحس‌بود؟همانا که نحس کیوان‌بود
نه‌نحس کیوان‌بودو نه‌روزگاردراز چو بود؟منت بگویم:قضای یزدان بود
جهان‌همیشه‌چوچشمیست گردو گردانست همیشه تا بود آیین گرد، گردان بود
همان که درمان باشد، بجای‌درد شود وباز درد، همان کزنخست درمان‌بود

۱ـ رجوع کنید بصفحایف ٤۵۸ و ٤٦۱

کهن کند بزمانی همان کجا نو بود / و نو کند بزمانی همان که خلقان بود
بسا شکسته بیابان، که باغ خرم بود / و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
همی چه‌دانی؟ ای ماهروی مشکین‌موی / که‌حال بنده‌ازین پیش بر چه‌سامان بود؟
بزلف چوگان نازش همی کنی تو بدو / ندیدی آنگه اورا که زلف‌چوگان بود
شد آن زمانه که رویش بسان‌دیبا بود / شد آن زمانه که‌مویش بسان قطران بود
چنانکه خوبی مهمان ودوست بود عزیز / بشد که باز نیامد، عزیز مهمان بود
بسا نگار، که‌حیران بدی بدو در، چشم / بروی او در، چشم همیشه‌حیران بود
شد آن زمانه، که او شاد بود و خرم بود / نشاط او بفزون بود و بیم نقصان بود
همی خرید و همی سخت، بیشمار درم / بشهر هر که یکی ترك نارپستان بود
بسا کنیزك نیکو، که میل داشت بدو / بشب زیاری او نزد جمله پنهان بود
بروز چون که نیارست شد بدیدن او / نهیب خواجهٔ او بود و بیم زندان بود
نبیدروشن‌ودیدار خوب‌وروی لطیف / اگر گران بد، زی‌من همیشه‌ارزان بود
دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنج سخن / نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود
همیشه شاد و ندانستمی که: غم‌چه بود؟ / دلم نشاط وطرب را فراخ میدان بود
بسا دلا، که بسان حریر کرده بشعر / ازان‌سپس که: بکردار سنگ‌وسندان بود
همیشه چشمم زی زلفکان چابك بود / همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
عیال نه، زن‌وفرزند نه، معونت نه / ازین همه تنم آسوده بودوآسان بود
تو رودکی را، ای ماهرو، همی‌بینی / بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی / سرودگویان، گویی هزاردستان بود
شد آن زمان که باو انس رادمردان بود / شد آن زمانه که او پیشکارمیران بود
همیشه شعر ورا زی ملوك دیوانست / همیشه شعرور ازی ملوك دیوان بود
شد آنزمانه که‌شعرش همه‌جهان بنوشت / شد آن زمانه که اوشاعر خراسان بود
کجا بگیتی بودست نامور دهقان / مرا بخانهٔ اوسیم بود و حملان بود
کرا بزرگی ونعمت زاین وآن بودی / ورا بزرگی و نعمت زآل سامان بود
بداد میر خراسانش چل هزار درم / درو فزونی یك پنج میر ماکان بود
ز اولیاش پراگنده نیزهشت هزار / بمن رسید، بدان وقت، حال‌خوب آن بود
چومیردیدسخن، داددادمردی‌خویش / ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود
کنون زمانه دگر گشت ومن دگر گشتم / عصا بیار، که وقت عصا و انبان بود

۱۱- ۱۳- ۳۱- ۴۷- ۴۸- ۵۰- ۵۲- ۵۴- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۸۵

می آرد شرف مردی پدید / آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده پدید آرد از بد اصل / فراوان هنرست اندرین نبید
هر آنگه که‌خوری‌می‌خوش آن گهست / خاصه چو گل و یاسمن دمید
بسا حصن بلندا، که می گشاد / بسا کرهٔ نوزین، که بشکنید

بسا دون بخیلا ، که می بخورد　　کریمی بجهان در پراگنید
٤٥ ـ ۷٤ ـ ۸۵

کار همه راست ،آن چنان که بباید　　حال شادیست ، شاد باشی ، شاید (۱)
انده و اندیشه را دراز چه داری ؟　　دولت تو خودهمان کند که بباید
رای وزیران ترا بکار نیاید　　هرچه صوابست بخت خود فرماید
چرخ نیارد بدیل تو ز خلایق　　و آنکه ترا زاد نیز چون تو نزاید
ایزد هرگز دری نبندد بر تو　　تا صد دیگر بیهتری نگشاید
۸۰ ـ ۸۵ ـ ۹۰

دریا دوچشم وآتش بر دل همی فزاید　　مردم میان دریا و آتش چگونه پاید ؟
نیش نهنگ دارد ، دل را همی خساید　　ندهم، که ناگوارد،کایدون نه‌خرد خاید
۲۸ ـ ۳۵ ـ ٤۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

اندی که امیر ما باز آید پیروز　　مرگ‌ازپس‌دیدنش‌روا باشد وشاید
پنداشت‌همی‌حاسد : کوباز نیاید　　باز آمد ، تا هرشفکی ژاژ نخاید
۳۵ ـ ٤۳ ـ ۷۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

هرباد ، که ازسوی بخارا بمن آید　　با بوی گل‌ومشك‌و نسیم‌سمن آید(۲)
برهرزن‌وهرمرد، کجا بروزد آن باد　　گویی: مگر آن بادهمی‌ازختن‌آید
نی‌نی ، زختن بادچنوخوش نوزدهیچ　　کان باد همی از برمعشوق من آید
هرشب نگرانم بیمن تا : توبرآیی　　زیرا که سهیلی و سهیل ازیمن آید
کوشم که:بپوشم،صنما،نام‌توازخلق　　تا نام توکم در دهن انجمن آید
باهر که سخن گویم، اگرخواهم‌وگرنی　　اول سخنم نام تو اندر دهن آید
۸۰ ـ ۸۵ ـ ۹۰

دریغ ! مدحت چون دروآبدار غزل　　که چابکیش نیاید همی بلفظ پدید
اساس طبع ثنایست، بل قوی‌ترازان　　ز آلت سخن آمد همی همه مانید
۲۵ ـ ۳۵ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

کسی را که باشد بدل مهر حیدر　　شود سرخ رو در دو گیتی بآور
ایا سروبن ، درتك و پوی آنم　　که : فرغند آسا بپیچم بتوبر

در مذمت اسب خود

بود اعور و کوسج و لنگ وپس من　　نشته برو چون کلاغی بر اعور
۱ ـ ۲۵ ـ ۲٦ ـ ۲۷ ـ ۲۹ ـ ۳٤ ـ ٤۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

نگارینا، شنیدستم که : گاه محنت وراحت　　سه پیراهن سلب بودست یوسف‌را بعمراندر

۱ـ رجوع کنید بصحیفهٔ ٤۵۹
۲ـ رجوع کنید بصحایف ٤۵۹ ـ ٤٦۱

یکی از کیدشد پرخون،دوم شدچاك ازتهمت   سوم یعقوب را ازبوش روشن گشت چشم تر
رخم ماند بدان اول، دلم ماند بدان ثانی   نصیب من شوددروصل آن پیراهن دیگر ؟
٤ـ ١٣ـ ٤٧ـ ٥٨ـ ٦٢ـ ٦٤ـ ٦٨ـ ٨٥

بورخش زلف عاشقشت چو من   لاجرم همچو منش نیست قرار
من و زلفین او نگونساریم   او چرا برگلست ومن برخار ؟
همچو چشمم توانگرست لبم   آن بلعل ، این بلؤلؤ شهوار
تا بخاك اندرت نگرداند   خاك و ماك ازتو برندارد كار
رك ، كه با اندشار بنمایی   دل تو خوش كند بخوش گفتار
باد یك چند بر تو بپیماید   اندر آتش روا شود بازار
لعل می را ز درج خم بر كش   در كدونیمه كن ، بپیش من آر
زن و دخترش گشته مویه كنان   رخ كرده بناخنان شدكار
٢٥ـ ٢٨ـ ٣٠ـ ٣٥ـ ٤٣ـ ٧١ـ ٨١ـ٨٢ـ ٨٣ـ ٨٤ـ ٨٥ـ٩٢

در مدح وزیر ابوالطیب الطاهر المصعبی

مرا جود او تازه دارد همی   مگر جودش ابرست ومن كشت‌زار
مگر یك سوافكن، كه خودهم چنین   بیندیش ودیدهٔ خرد بر گمار
ابا برق و با جستن صاعقه   ابا غلغل رعد در كوهسار
نه ماه سیامی ، نه ماه فلك   كه اینت غلامست و آن پیشكار
نه چون پور میرخراسان ، كه او   عطارا نشسته بود كردگار
١ـ ١١ـ ٢٥ـ ٢٦ـ ٢٧ـ ٢٨ـ ٢٩ـ ٣٠ـ ٣١ـ ٣٣ـ ٣٥ـ ٣٦ـ ٣٧ ـ
٦٣ـ ٦٤ـ ٦٥ـ ٧١ـ٨١ـ٨٢ـ ٨٥ـ٩٢

اگر گل آرد بار آن‌رخان‌او، نه‌شگفت   هر آینه چوهمه می خورد گل آرد بار
بزلف كژ ولیكن بقد و قامت راست   بتن درست و لیكن بچشمكان بیمار
٤٥ـ ٧٤ـ ٧٩ـ ٨٥

گرشود بحر كف همت‌توموج‌زنان   ورشود ابر سررایت تو توفان بار
بر موالیت بپاشد همه در و گوهر   براعادیت ببارد همه‌شخكاسه وخار
٢ـ ٢٦ـ ٢٧ـ ٣١ـ ٤٣ـ ٨٥

ای‌خواجه، این‌همه كه توخود می‌دهی‌شمار   با دام تر و سیكی و بهمان و باستار
مارست این جهان و جهان جوی مار گیر   از مار گیر مار بر آرد همی دمار
٢٦ـ ٣٥ـ ٦٦ـ٨١ـ٨٥ـ ٨٨ـ٩٢

ای عاشق دل‌داده بدین‌جای سپنجی   همچون شمنی شیفته برصورت‌فرخار
امروز باقبال تو، ای میر خراسان   هم‌نعمت وهم روی‌نكودارم وسیار
دروازودریواز فرو گشت و بر آمد   بیمست كه : یك‌بار فرود آید دیوار

دیوار کهن گشته بپردازد بادیز　　یك روز همه پست شود، رنجش بگذار
آن خجش زگردنش در آویخته گویی　　خیکیست پر از باد، درو ریخته از بار
آن کن که درین وقت همی کردی هرسال　　خز پوش و بکاشانه رو از صفه و فروار
یاد آری و دانی که: تو یی زیرك و نادان　　ور یاد نداری تو سگالش کن و یاد آر
۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۳۵- ۳۷- ۴۳- ۷۱
۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵- ۹۲

بدور عدل تو در زیر چرخ مینایی　　چنان گریخت ز دهر دورنگ، رنگ فتور
که باز شانه کند همچو باد سنبل را　　بنیش چنگل خون ریز تارك عصفور
۴۶- ۶۳- ۸۵

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد　　چون تو یکی سفلهٔ دون و ژکور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو　　بر نکند سر بقیامت ز گور
۳۵- ۳۷- ۴۳- ۸۱- ۸۵- ۹۲

وقت شبگیر بانگ نالهٔ زیر　　. . . . .
دوستا، آن خروش بربط تو　　خوشتر آید بگوشم از تکبیر
زاری زیر و این مدار شگفت　　گر ز دشت اندر آورد نخچیر
تن او تیر نه، زمان بزمان　　بدل اندر همی گزارد تیر
گاه گریان و گه بنالد زار　　بامدادان و روز تا شبگیر
آن زبان آور و زبانش نه　　خبر عاشقان کند تفسیر
گاه دیوانه را کند هشیار　　گه بهشیار بر نهد زنجیر
۸۵

چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند　　گرچه خیاط نیند، ای ملك کشورگیر (۱)
بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند　　تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر
۴۴- ۶۴- ۸۵

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع　　همی بدادی تا در ولی نماند فقیر
بسا کسا که بره است و فرخشه برخوانش　　بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر
مبادرت کن و خامش مباش چندینا　　اگرت بدره رساند همی ببدر منیر
۱- ۱۴- ۱۷- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۴۳- ۴۵- ۶۳-
۷۱- ۷۴- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵

زیرش عطارد، آنکه نخوانیش جز دبیر　　یك نام او عطارد و یك نام اوست تیر
عاجز شود زاشك دوچشم وغریو من　　ابر بهار گاهی و بختور در مطیر

---

۱ – این دو بیت در دیوان رشید و طواط هم آمده است. رجوع کنید بدیوان رشیدالدین و طواط با مقدمه و مقابله و تصحیح سعید نفیسی – طهران ۱۳۳۹ ص ۵۹۰

گیتی چو گاو نیک دهد شیر مر ترا   خود باز بشکند بکرانه خنور شیر
۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۸٤ - ۸۵ - ۸۷

زندگانی چه کوته و چه دراز   نه بآخر بمرد باید باز ؟
هم بچنبر گذار خواهد بود   این رسن را، اگر چه هست دراز
خواهی اندرعنا و شدت زی   خواهی اندر امان بشدت و ناز
این همه باد و بود تو تو خوابست   خواب را حکم نی، مگر بمجاز
این همه روز مرگ یکسانند   نشناسی ز یك دگرشان باز
ناز، اگر خوب را سزاست بشرط   نسزد جز ترا کرشمه و ناز
۶ - ۸ - ۱۳ - ۲۵ - ٤۷ - ۶۲ - ۶۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

روی بمحراب نهادن چه سود ؟   دل ببخارا و بتان تراز
ایزد ما وسوسهٔ عاشقی   از تو پذیرد ، نپذیرد نماز
۱۳ - ۳۳ - ٤۷ - ۵٤ - ۶۲ - ۶۳ - ۶٤ - ۶۵ - ۶۶ - ۸۵

زمانه اسب و تو رایض، برای خویشت تاز   زمانه گوی و تو چوگان برای خویشت باز
اگرچه چنگ نوازان لطیف دست بوند   فدای دست قلم باد دست چنگ نواز
تو بی، که جور و بخیلی بتو گرفت نشیب   چنانکه داد و سخاوت بتو گرفت فراز
۷۹ - ۸۵

چون سپرم نه میان بزم بنوروز   در مه بهمن بتاز و جان عدوسوز
باز تو بی رنج باش و جان تو خرم   بانی و بارود و با نبیذ فناروز
۸۱ - ۸۵

همی برآیم با آنکه بر نیاید خلق   و بر نیایم با روزگار خورده گریز
چه فضل میرابوالفضل بر همه ملکان؟   چه فضل گوهر و یاقوت بر نبهره پشیز؟
۳۵ - ۸۱ - ۸٤ - ۸۵ - ۹۲

گر نه بدبختمی ، مرا که فگند؟   بیکی جاف جاف زود غرس
او مرا پیش شیر بپسندد   من نتاوم برو نشسته مگس
گرچه نامردمست، مهر و وفاش   نشود هیچ ازین دلم برگس
گیردی آب جوی رز پندام   چون بود بسته بنك راه زخس
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳٤ - ٤۳ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

گرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی   تا خلق جهان را بفگندی بخلالوش
کافور تر بالوس بود، مشك تو باناك   بالوس تر کافور کنی دایم مغشوش
۱ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۹ - ۳۱ - ۳٤ - ۳۵ - ۶۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸٤ - ۸۵ - ۸۶

کاروان شهید رفت از پیش   وآن ما رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یك تن کم   وز شمار خرد هزاران بیش
توشهٔ جان خویش ازو بربای   پیش کایدت مرگ پای آگیش
آنچه با رنج یافتیش و بذل   تو بآسانی از گزافه مدیش
خویش بیگانه گردد از پی سود   خواهی آن روزمزد کمتر دیش
گرگ را کی رسد صلابت شیر؟   باز را کی رسد نهیب شخیش؟

۱ - ۱۱ - ۱۳ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۳ - ۳۴ - ۴۳ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۴ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور   بخدمت آمد، نیکو سگال و نیك اندیش
پسند باشد مر خواجه را پس از ده سال   که: باز گردد پیر و پیاده و درویش؟

۴ - ۱۳ - ۴۷ - ۶۲ - ۶۴ - ۶۸ - ۸۵

ای لك، ار نازخواهی و نعمت   گرد درگاه او کنی لك و پك
یخچه بارید و پای من بفسرد   ورغ بر بند یخچه را ز فلك

۲۵ - ۲۸ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

بسا که مست درین خانه بودم و شادان   چنانکه جاه من افزون بد از امیر و ملوك
کنون همانم و خانه همان و شهر همان   مرا نگویی کز چه شدست شادی سوك؟

۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

زان می، که گر سرشکی ازان در چکد بنیل   صد سال مست باشد از بوی او نهنگ
آهو بدشت اگر بخورد قطره‌ای ازو   غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ

۱۱ - ۱۳ - ۳۱ - ۳۳ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۸ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۸۵

می لعل پیش آر و پیش من آی   بیکدست جام و بیکدست چنگ
از آن می مرا ده، که از عکس او   چو یاقوت گردد بفرسنگ سنگ

۱۳ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

کسان که تلخی زهر طلب نمیدانند   ترش شوند و بتابند رو ز اهل سؤال
ترا که میشنوی طاقت شنیدن نیست   مرا که میطلبم خود چگونه باشد حال؟
شکفت لاله تو ریغال بشکفان که همی   بدور لاله بکف بر نهاده به، ز یغال

۱ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۶۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

دریغم آید خواندن گزاف وار دو نام   بزرگوار دو نام از گزاف خواندن عام(۱)
یکی که خوبان را یکسره نکوخوانند   دگر که: عاشق گویند عاشقان را نام

---

۱ – رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۵۹

دریغم آید چون مر ترا نکو خوانند — دریغم آید چون بر رهیت عاشق نام
مرا دلیست که از غمگنی چو دور شود — بغمگنان شود و غم فراز گیرد وام
٩٠ - ٨٥ - ٨٠

دریغ آن که گرد کرد با رنج — کزو نیست بهر من جز سوتام
هلا! رود کی، از کس اندرمتاب — بکن هر چه کردنیست بامدام
که فرغول بر ندارد آن روز — که بر تخته ترا سیاه شود فام
٨٤-٨٢-٨١ - ٣٥ - ٢٥

اگر امیر جهاندار دادمن ندهد — چهارساله نویدمرا که هست خرام؟
همه نیوشهٔ خواجه بنیکویی و بصلح — همه نیوشهٔ نادان بجنگ و کار نغام
٩٢ - ٨٤ - ٨٢ -٨١ - ٣٥

چون کسی کردمت بدستك خویش — گنه خویش بر تو افگندم(١)
خانه از روی تو تهی کردم — دیده از خون دل بیا گندم
عجب آید مرا ز کردهٔ خویش — کز در گریه‌ام، همی خندم

چو در پاش گردد بمعنی زبانم — رسد مرحبا از زمین و زمانم
بصوت و نوا و بصیت معانی — طرب بخش روحم، فرحزای جانم
خرد در بها نقد هستی فرستد — گهرهای رنگین چو زاید زکانم
٨٣

بیا، دل وجان را بخداوند سپاریم — اندوه درم و غم دینار نداریم(٢)
جان راز پی دین ودیانت بفروشیم — وین عمر فنا را بره غزو گزاریم
٨٥

بد نا خوریم باده، که مستانیم — وز دست نیکوان می بستانیم
دیوانگان بی هشمان خوانند — دیوانگان نه‌ایم، که مستانیم
٨٥ - ٧٤ - ٤٥

جمله صید این جهانیم، ای پسر — ما چو صعوه، مرگ برسان زغن
هر گلی پژمرده گردد زو، نه دیر — مرگ بفشارد همه در زیر غن
٢٥ - ٢٧ - ٢٨ - ٢٩ - ٣٠ - ٣٤ - ٣٥ - ٤٣ - ٧١ - ٨١ - ٨٢ - ٨٥ - ٩٢

هست بر خواجه پیخته زفتن — راست چون بر درخت پیچد سن
این عجبتر که: می نداند او — شعر ازشعر وخنب را ازخن
٨١

١- رجوع کنید بصحیفهٔ ٤٤٩
٢- از رسایل اخوان الصفا

مادر می را بکرد باید قربان   بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان
بچهٔ او را ازو گرفت ندانی   تاش نکوبی نخست وزو نکشی جان
جز که نباشد حلال دور بکردن   بچهٔ کوچك ز شیر مادر و پستان
تا نخورد شیر هفت مه بتمامی   از سر اردی بهشت تا بن آبان
آنگه شاید زروی دین وره داد   بچه بزندان تنگ و مادر قربان
چون بسپاری بحبس بچهٔ او را   هفت شباروز خیره ماند و حیران
باز چو آید بهوش وحال ببیند   جوش برآرد، بنالد ازدل سوزان
گاه زبرزیر گرددازغم وگه باز   زیر زبر ، همچنان زانده جوشان
زر بر آتش کجا بخواهی پالود   جوشد، لیکن زغم نجوشد چندان
باز بکردار اشتریکه بودمست   کفك بر آرد زخشم وزاید شیطان
مردحرس کفکهاش پاك بگیرد   تا بشود تیرگیش و گردد رخشان
آخر کارام گیرد و نچخد تیز   درش کند استوار مرد نگهبان
چون بنشیند تمام و صافی گردد   گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازوسرخ چون عقیق یمانی   چند ازو لعل چون نگین بدخشان
ورش ببویی، گمان بری که گل سرخ   بوی بدو داد و مشك و عنبر با بان
هم بخم اندر همی گدازد چونین   تا بگه نوبهار و نیمهٔ نیسان
آنگه اگر نیم‌شب درش بگشایی   چشمهٔ خورشید را ببینی تابان
ور ببلور اندرون ببینی گویی: گوهر سرخست بکف موسی عمران
زفت شود رادمرد وسست دلاور   گر بچشد زوی وروی زرد گلستان
وآنکه بشادی یکی قدح بخورد زوی   رنج نبیند ازان فراز و نه احزان
انده ده ساله را بطنجه رماند   شادی نو را زری بیارد وعمان
بامی چونین که سالخورده بودچند   جامه بکرده فراز پنجه خلقان
مجلس باید بساخته ، ملکانه   ازگل واز یاسمین و خیری الوان
نعمت فردوس گستریده زهرسو   ساخته کاریکه کس نسازد چونان
جامهٔ زرین و فرشهای نوآیین   شهره ریاحین و تختهای فراوان
بربط عیسی و لونهای فوادی   چنگ مدك نیرو نای چابك جانان
یك صف میران و بلعمی بنشسته   یکصف حران و پیر صالح دهقان
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته   شاه ملوك جهان ، امیر خراسان
ترك هزاران بپای پیش صف اندر   هریك چون ماه بردوهفته درفشان
هریك بر سر بساك مورد نهاده   روش می سرخ وزلف وجعدش ریحان
باده دهنده بتی بدیع ز خوبان   بچهٔ خاتون ترك و بچهٔ خاقان
چونش بگردد نبیذ چند بشادی   شاه جهان شادمان و خرم و خندان
از کف ترکی سیاه چشم پریروی   قامت چون سرووزلفکانش چوگان
زان می خوشبوی ساغری بستاند   یاد کند روی شهریار سجستان

خود بخورد نوش و اولیاش همیدون — گوید هر یک چو می بگیرد شادان:
شادی بوجعفر احمد بن محمد — آن مه آزادگان و مفخر ایران
آن ملك عدل و آفتاب زمانه — زنده بدو داد و روشنایی گیهان
آنکه نبود از نژاد آدم چون او — نیز نباشد، اگر نگویی بهتان
حجت یکتا خدای و سایهٔ اویست — طاعت او کرده واجب آیت فرقان
خلق ز خاك و ز آب و آتش و بادند — وین ملك از آفتاب گوهر ساسان
فربد و یافت ملك تیره و تاری — عدن بدو گشت تیر گیتی ویران
گر تو فصیحی همه مناقب او گوی — ور تو دبیری همه مدایح او خوان
ور تو حکیمی و راه حکمت جویی — سیرت او گیر و خوب مذهب او دان
آنکه بدو بنگری بحکمت گویی: — اینك سقراط و هم فلاطن یونان
ور تو فقیهی و سوی شرع گرایی — شافعی اینکت و بوحنیفه و سفیان
گر بگشاید زفان بعلم و بحکمت — گوش کن اینك بعلم و حکمت لقمان
مرد ادب را خرد فزاید و حکمت — مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
ور تو بخواهی فرشته‌ای که ببینی — اینك اویست آشکارا رضوان
خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی — تا تو ببینی برین که گفتم برهان
پاکی اخلاق اوو پاك نژادی — با نیت نیك و با مکارم احسان
ور سخن او رسد بگوش تو یکراه — سعد شود مر ترا نحوست کیوان
ورش بصدر اندرون نشسته ببینی — جزم بگویی که: زنده گشت سلیمان
سام سواری، که تا ستاره بتابد — اسب نبیند چنو سوار بمیدان
باز بروز نبرد و کین و حمیت — گرش ببینی میان مغفر و خفتان
خوار نمایدت ژنده پیل بدانگاه — ورچه بود مست و تیز گشته و غران
ورش بدیدی سفندیار که رزم — پیش سنانش جهان دویدی و لرزان
گرچه بهنگام حلم کوه تن اوی — کوه سیامست که کس نبیند جنبان
دشمن اراژدهاست، پیش سنانش — گردد چون موم پیش آتش سوزان
ور بنبرد آیدش ستارهٔ بهرام — توشهٔ شمشیر او شود بگروگان
باز بدان گه که می بدست بگیرد — ابر بهاری چنو نبارد باران
ابر بهاری جز آب تیره نبارد — او همه دیبا بتخت و زر بانبان
بادو کف او، ز بس عطا که ببخشد — خوار نماید حدیث و قصهٔ توفان
لاجرم از جود و از سخاوت اویست — نرخ گرفته حدیث و صامت ارزان
شاعر زی او رود فقیر و تهی دست — بازر بسیار بازگردد و حملان
مرد سخن را ازو نواختن و بر — مرد ادب را ازو وظیفهٔ دیوان
باز بهنگام داد و عدل بر خلق — نیست بگیتی چنو نبیل و مسلمان
داد بیابد ضعیف همچو قوی زوی — جور نبینی بنزد او و نه عدوان
نعمت او گستریده بر همه گیتی — آنچه کس از نعمتش نبینی عریان

بستهٔ گیتی ازو بیابد راحت　　خستهٔ گیتی ازو بیابد درمان
بارسن عفو آن مبارك خسرو　　حلقهٔ تنگست هرچه دشت و بیابان
پوزش بپذیرد و گناه ببخشد　　خشم نراند، بعفو کوشد و غفران
آن ملك نیمروز و خسرو پیروز　　دولت او یوز و دشمن آهوی نالان
عمرو بن اللیث زنده گشت بدو باز　　با حشم خویش و آن زمانهٔ ایشان
رستم را نام اگرچه سخت بزرگست　　زنده بدویست نام رستم دستان
رودکیا، برنورد مدح همه خلق　　مدحت او گوی و مهر دولت بستان
ورچه بکوشی، بجهد خویش بگویی　　ورچه کنی تیز فهم خویش بسوهان
گفت ندانی سزاش و خیز و فراز آر　　آنکه بگفتی چنانکه گفتن نتوان
اینك مدحی، چنانکه طاقت من بود　　لفظ همه خوب وهم بمعنی آسان
جز بسزاوار میر گفت ندانم　　ورچه جریرم بشعر و طایی و حسان
مدح امیری، که مدح زوست جهانرا　　زینت هم زوی و فر و نزهت و سامان
سخت شکوهم که عجز من بنماید　　ورچه صریعم ابا فصاحت سحبان
برد چنین مدح و عرضه کرد زمانی　　ورچه بود چیره بر مدایح شاهان
مدح همه خلق را کرانه پدیدست　　مدحت او را کرانه نی و نه پایان
نیست شگفتی که رودکی بچنین جای　　خیره شود بیروان و ماند حیران
ور نه مرا بوعمر دلاور کردی　　وانگه دستوری گزیدهٔ عدنان
زهره کجا بودمی بمدح امیری؟　　کز پی او آفرید گیتی یزدان
ورم ضعیفی و بی بدیم نبودی　　وانکه نبود از امیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیك مرتب　　خدمت او را گرفته چامه بدندان
مدح رسولست، عذر من برساند　　تا بشناسد درست میر سخندان
عذر رهی خویش و ناتوانی و پیری　　کو بتن خویش ازین نیامد مهمان
دولت میرم همیشه باد برافزون　　دولت اعدای او همیشه بنقصان
سرش رسیده بماه بر، ببلندی　　وآن معادی بزیر ماهی پنهان
طلعت تابنده تر ز طلعت خورشید　　نعمت پاینده تر زجودی و ثهلان

۷ - ۱۰ - ۱۳ - ٤۷ - ۷۵ - ۸۵

هان! صائم نوالهٔ این سفله میزبان　　زین بی نمك ابا منه انگشت در دهان
لب ترمکن بآب، که طلقست در قدح　　دست از کباب دار، که زهرست توامان
باکام خشك و باجگر تفته در گذر　　ایدون که در سراسر این سبز گلستان
کافور همچو گل چکد از دوش شاخسار　　زیبق چو آب برجهد از ناف آبدان

۱۳ - ٤۷ - ٦۳ - ٦٥ - ۸۵

شاهی، که بروز رزم از رادی　　زرین نهد او بتیر در پیکان
تا کشتهٔ او ازان کفن سازد　　تا خستهٔ او ازان کند درمان

۱۳ - ۲۹ - ٤٦ - ٤۷ - ٥٤ - ٦۲ - ٦۳ - ٦٥ - ۸۵

یاد کن: زیرت اندرون تن شوی — تو برو خوار خوابنیده، ستان
جعد مویانت جعد کنده همی — ببریده برون تو پستان
پیر فرتوت گشته بودم سخت — دولت او مرا بکرد جوان

۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

یخچه می بارید از ابر سیاه — چون ستاره بر زمین از آسمان
چون بگردد پای او از پای‌دار — آشکوخیده بماند همچنان

۲۵ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

ای مج، کنون توشعر من از بر کن و بخوان — ازمن دل وسگالش، از تو تن وروان
کوری کنیم و باده خوریم و بویم شاد — بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان

۲۶-۲۷-۲۸-۳۰-۳۱-۴۳-۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

خلخیان خواهی و جماش چشم — گرد سرین خواهی و بارك‌میان
کشکین نانت نکند آرزوی — نان سمن خواهی گردو کلان

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

چه چیزست آن رونده تیرك خرد؟ — چه‌چیزست آن پلالك تیغ بران؟
یکی اندر دهان حق زبانست — یکی اندر دهان مرگ دندان

۸۵ - ۸۷

خواهی تا مرگ نیابد ترا — خواهی کز مرگ بیابی امان
زیر زمین خیز و نهفتی بجوی — پس بفلك برشوبی نردبان(۱)
ضیغمی نسل پذیرفته ز دیو — آهویی نام نهاده یکران
آفتابی، که ز چابك قدمی — بر سر ذره نماید جولان

۱۳ - ۴۷ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

لنگ رونده است، گوش نی وسخنیاب — گنگ فصیحست، چشم نی وجهان بین
تیزی شمیر دارد و روش مار — کالبد عاشقان و گونهٔ غمگین

۱۱ - ۱۳ - ۲۰ - ۲۶ - ۳۱ - ۳۳ - ۴۱ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۸۵

ترنج بیدار اندرشده بخواب گران — گل غنوده برانگیخته سر از بالین
هر آنکه خاتم مدح تو کرد درانگشت — سر ازدریچه‌زرین برون کندچو نگین

۸۳ - ۸۴

باعاشقان نشین وهمه عاشقی گزین — باهر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین
باشد که در وصال تو بینندروی دوست — تو نیزدرمیانهٔ ایشان نه‌ای، ببین (۲)

۸۰ - ۹۰

۱- از رسایل اخوان الصفا

۲- رجوع کنید بصحایف ۴۵۹ و ۴۶۲ و ۴۹۲

زه ! دانا را گویند، که داند گفت   هیچ نادان را داننده نگوید: زه
سخن شیرین از زفت نیارد بر   بز ببج بج بر، هرگز نشود فربه
۳۰ ـ ۳۵ ـ ۳۷ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

سماع و بادهٔ گلگون و لعبتان چو ماه   اگر فرشته ببیند دراوفتد در چاه
نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست   ز خاک من همه نرگس دمد بجای گیاه
کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت   ز خویش حیف بود، گر دمی بود آگاه
بچشمت اندر بالار ننگری تو بروز   بشب بچشم کسان اندرون ببینی کاه
۱۲ ـ ۳۷ ـ ۵۲ ـ ۵۳ ـ ۵۸ ـ ۶۳ ـ ٦٤ ـ ٦٥ ـ ٦٩ ـ ٨٤ ـ ٨٥

من موی خویش را نه ازان میکنم سیاه   تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه
چون جامها بوقت مصیبت سیه کنند   من موی از مصیبت پیری کنم سیاه
٤٨ ـ ٥٠ ـ ٥٨ ـ ٨٣ ـ ٨٥

پشت کوژ و سر تو بل و روی بر کردار نیل   ساق چون سوهان و دندان بر مثال استره
بر کنار جوی بینم رستهٔ بادام و سرو   راست پندارم قطار اشتران آبره
۱ ـ ۲۵ ـ ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ٤٣ ـ ۷۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

رفیقا، چند گویی: کو نشاطت؟   بنگریزد کس از گرم آفروشه
مرا امروز توبه سود دارد   چنان چون دردمندان راشنوشه
۲۵ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳٤ ـ ٤۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵

زمانی برق پرخنده، زمانی رعد پر ناله   چنان چون مادر از سوك عروس سیزده ساله
و گشته زین پرند سبز شاخ بید بنساله   چنان چون اشك مهجوران نشسته ژاله بر لاله
۲۵ ـ ۲۸ ـ ۳۰ ـ ٤۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

مشوشست دلم از کرشمهٔ سلمی   چنانکه خاطر مجنون زطرهٔ لیلی
چو گلشکر دهیم درد دل شود تسکین   چو ترش روی شوی وارهانی از صفری
بغنچهٔ تو شکر خنده نشانهٔ باده   بسنبل تو در گوش مهرهٔ افعی
ببرده نرگس تو آب جادوی بابل   گشاده غنچهٔ تو باب معجز موسی
۱۳ ـ ٤۷ ـ ٦۲ ـ ٦۳ ـ ٦٥ ـ ۸٥

سپید برف برآمد بکوهسار سیاه   وچون درون شد آن سرو بوستان آرای
وآن کجا بگوارید ناگوار شدست   وان کجا نگزایست گشت زود گزای
٤٥ ـ ۷٤ ـ ۸۵

آن چیست بر آن طبق همی تابد؟   چون ملحم زیر شعر عنابی(۱)

---

۱ ــ این قطعه با اندك اختلاف در دیوان انوری هم آمده است ــ رجوع کنید بدیوان انوری بامقدمه و تصحیح و مقابلهٔ ... سعید نفیسی [طهران] ۱۳۳۷ ص ٤٦۱

ساقش بمثل چو ساعد حورا — پایش بمثل چو پای مرغابی
١٣ - ٣٣ - ٤٧ - ٦٣ - ٦٥ - ٨٥

ای دل، سزایش بری — باز بر چنگل عقابی
بی تو مرا زنده نبیند — من ذره‌ام، تو آفتابی
٣٨ - ٤٥ - ٨٥

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی — و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی
بپاکی گویی: اندر جام مانند گلابستی — بخوشی گویی: اندر دیدهٔ بیخواب خوابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی — طرب، گویی، که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی، یکسر همه دلها خرابستی — اگر در کالبد جان را ندیدستی، شرابستی
اگر این می بابر اندر، بچنگال عقابستی — از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی
٤ - ١١ - ١٣ - ٤٥ - ٤٦ - ٤٧ - ٦١ - ٦٤ - ٨٣ - ٨٥

جعد همچون نورد آب بباد — گوییا آن چنان شکستستی
میانکش نازکک چو شانهٔ مو — گویی از یک دگر گسستستی
٣٨ - ٨٥

این جهان را نگر بچشم خرد — نی بدان چشم کندرو نگری
همچو دریاست وز نکوکاری — کشتیی ساز، تا بدان گذری(١)
٨٥

مار را، هر چند بهتر پروری — چون یکی خشم آورد کیفر بری
سفله طبع مار دارد، بی خلاف — جهد کن تا روی سفله ننگری
٣٧ - ٤٣ - ٨٥

ای آنکه غمگنی و سزاواری — وندر نهان سرشک همی باری
از بهر آن کجا ببرم نامش — ترسم ز سخت انده و دشواری
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد — بود آنکه بود، خیره چه غمداری؟
هموار کرد خواهی گیتی را؟ — گیتیست، کی پذیرد همواری؟
مستی مکن، که ننگرد او مستی — زاری مکن، که نشنود او زاری
شو، تا قیامت آید، زاری کن — کی رفته را بزاری باز آری؟
آزار بیش زین گردون بینی — گر تو بهر بهانه بیازاری
گویی: گماشتست بلایی او — بر هر که تو دل بر او بگماری
ابری پدید نی و کسوفی نی — بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی و یا نکنی، ترسم — بر خویشتن ظفر ندهی، باری
تا بشکنی سپاه غمان بر دل — آن به که می بیاری و بگساری
اندر بلای سخت پدید آرند — فضل و بزرگ مردی و سالاری
٦ - ٨ - ١١ - ١٣ - ٤٧ - ٦٢ - ٦٣ - ٦٤ - ٦٥ - ٨٥

١- رجوع کنید بصحایف ٤٢٣ - ٤٢٤

گل بهاری، بت تتاری
نبیذ داری، چرا نیاری؟
نبیذ روشن، چو ابر بهمن
بنزد گلشن چرا نباری؟
٤٥ - ٧٠ - ٧٤ - ٨٥

ای ویدغافل از شمار، چه پنداری؟
کت خالق آفرید بهر کاری
عمری که مر تراست سرمایه
ویدست و کارهات بدین داری
٣٥ - ٨١-٨٥-٩٢

تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی
شبنم شدست سوخته چون اشک ماتمی
. . . .
کندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی
کی مار ترسگین شود و گربه مهربان؟
گر موش ماژو موژ کند گاه درهمی
صدر جهان، جهان همه تاریک شب شدست
از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی
١ - ٣٠ - ٦٣ - ٨٥

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتی راه او
زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست
خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا، شادباش و دیر زی
میرزی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی
آفرین ومدح سود آیدهمی
گر بگنج اندر زیان آیدهمی
٣ - ٤ - ٥ - ٩ - ١٣ - ١٦ - ١٧ - ١٨ - ٢٢ - ٢٣- ٣١ - ٣٢ - ٤١ -
٤٧ - ٥٠ - ٥٢ - ٥٨ - ٦٢ - ٦٣ - ٦٥ - ٦٩ - ٧٨ - ٨٣ - ٨٥

مرا زمنصب تحقیق انبیاست نصیب
چه آب جویم از جوی خشك یونانی؟
برای پرورش جسم جان چه رنجه کنم؟
که: حیف باشد روح القدس بسگبانی
بحسن صوت چو بلبل مقید نظمم
بجرم حسن چو یوسف اسیر زندانی
بسی نشستم من با اکابر و اعیان
بیآزمودمشان آشکار و پنهانی
نخواستم ز تمنی مگر که دستوری
نیافتم ز عطاها مگر پشیمانی
١٣ - ٤٧ - ٥٤ - ٦٤ - ٨٥

کسی را چو من دوستگان می چه باید؟
کـه دل شاد دارد بهر دوستگانی
نه جز عیب چیزیست کان تو نداری
نه جز غیب چیزیست کان تو ندانی
٢٥ ـ ٢٨ ـ ٤٣ ـ ٨٥

آنکه نماند بهیچ خلق خدایست
تو نه خدایی، بهیچ خلق نمانی
روزشدن را نشان دهند بخورشید
باز مرو را بتو دهند نشانی
هرچه برالفاظ خلق مدحت رفتست
یا برود، تا بروز حشر تو آنی
٧٩ ـ ٨٥

آی دریغا! که خردمند را   باشد فرزند و خردمندنی
ورچه ادب دارد و دانش پدر   حاصل میراث بفرزندنی

٨٥ _ ٦٧

بی‌قیمتست شکر از آن دو لبان اوی   کاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوی
این ایغده سری بچه کار آید؟ ای فتی   درباب دانش این سخن بیهده مگوی
تا صبر را نباشد شیرینی شکر   تا بید را نباشد بویی چو دار بوی

٢ - ٢٥ - ٢٦ - ٢٧ - ٢٩ - ٣١ - ٣٤ - ٤٣ - ٧١ - ٨١-٨٢-٨٥-٩٢

ای بر همه‌میران جهان یافته شاهی   می‌خور، که بداندیش چنان‌شد که تو خواهی
می‌خواه، که بدخواه بکام‌دل تو گشت   وز بخت بد اندیش تو آورد تباهی
شدروزه و تسبیح و تراویح بیک‌جای   عید آمد و آمد می و معشوق و ملاهی
چون‌ماه همی‌جست‌شب عیدهمه‌خلق   من روی تو جستم، که مرا شاهی و ماهی
مه گاه برافزون بود و گاه بکاهش   دایم تو بر افزون بوی و هیچ نکاهی
میری بتو محکم شد و شاهی بتو خرم   بر خیره ندادند ترا میری و شاهی
خورشید روان باشی، چون از بر رخشی   دریای روان باشی، چون از بر گاهی
آنها که همه‌میل سوی ملك تو کردند   اینك بنهادند سر از تافته راهی
دام طمع از ماهی در آب فکندند   نه مرد بجای آمد و نه دام و نه ماهی
مهتر نشود، گر چه‌قوی گردد کهتر   گاهی نشود، گر چه هنر دارد، چاهی

١٣

دل تنگ‌مدار، ای‌ملك، از کار خدایی   آرام و طرب را مده از طبع جدایی
صد بار فتادست چنین هر ملکی را   آخر برسیدند بهر کام روایی
آن کس که ترا دیدو ترا بیند در جنگ   داند که: تو با شیر بشمشیر درآیی
این کار سمایی بد، نه قوت انسان   کس را نبود قوت با کار سمایی
آنان که گرفتار شدند از سپه تو   از بند بشمشیر تو یابند رهایی

١٣

چمن عقل را خزانی اگر   گلشن عشق را بهار تویی
عشق را گر پیمبری، لیکن   حسن را آفریدگار تویی

٨٥ - ٦٩ - ٦٤ - ٥٨ - ٥٣

باب دوم

رباعیات

. . . . هر روز بر آسمانت باد امروا
۸۵ - ۸۲ - ۲۵

دررهگذر باد چراغی که تراست ترسم که: بمیرد از فراغی که تراست(۱)
۵۷۵ بوی جگرسوخته عالم بگرفت گر نشنیدی، زهی دماغی که تراست!
۸۵ - ۵۳

باآنکه دلم از غم هجرت خونست شادی بغم توام ز غم افزونست
اندیشه کنم هرشب و گویم: یارب هجرانش چنینست، وصالش چونست؟
۸۵ - ۵۵ - ۵٤ - ٤۷ - ۱۳

جایی که گذرگاه دل محزونست آنجا دوهزار نیزه بالا خونست
لیلی صفتان زحال ما بی خبرند مجنون داند که حال مجنون چونست؟
۸۵ - ۵۳

۵۸۰ دل خسته و بستهٔ مسلسل موییست خون گشته و کشتهٔ بت هندوییست
سودی ندهد نصیحتت، ای واعظ این خانه خراب طرفه یك پهلوییست
۸۵ - ٦٤

تقدیر، که بر کشتنت آزرم نداشت بر حسن وجوانیت دل نرم نداشت
اندر عجبم زجان ستان کزچو تویی جان بستد وازجمال توشرم نداشت
۸۵ - ۸۳ - ۷٦ - ٦۳ - ۵۳

چشمم زغمت بهر عقیقی که بسفت بر چهر هزار گل ز رازم بشکفت
۵۸۵ رازی، که دلم زجان همی داشت نهفت اشکم بزبان حال با خلق بگفت
۸۵ - ۱۳

۱– این رباعی در دو سفینهٔ مختلف بنام رودکی آمده است ولی مشکوکست ازو باشد زیرا که در مصرع چهارم کلمهٔ دماغ بمعنی بینی آمده است و گمان ندارم در زمان رودکی این معنی را داشته باشد.

بنلاد تو شد تربیت خواجه و لیك   بنلاد توسست همچو بنیاد تو باد
۲۸ - ۳۰ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۵

بی روی تو خورشید جهان‌سوز مباد   هم بی‌تو چراغ عالم افروز مباد
با وصل تو کس‌چو من بدآموز مباد   روزی که ترا نبینم آن روز مباد
۶۳ - ۸۵

زلفش بکشی ، شب درازاندازد   ور بگشایی چنگل باز اندازد
ور پیچ‌وخمش زیك‌دگر بگشایند   دامن دامن مشك طراز اندازد
۵۳ - ۸۵

چون روز علم زند بنامت ماند   چون‌یك شبه‌شدماه بجامت‌ماند
تقدیر بعزم تیز گامت ماند   روزی بعطا دادن عامت ماند
۱٤ - ۸۵

جز حادثه هرگز طلبم کس نکند   یك پرسش گرم جز تبم کس‌نکند
ور جان بلب آیدم، بجزمردم چشم   یك قطرهٔ آب بر لبم کس نکند
۷٦ - ۸۵

بفنود تنم بر درم و آب و زمین   دل بر خرد و علم و بدانش بفنود
۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۸۸ - ۹۲

نامت شنوم ، دل ز فرح زنده شود   حال من از اقبال تو فرخنده شود
وز غیر تو هر جا سخن آید بمیان   خاطر بهزار غم پراگنده شود
۵۳ - ۸۵

آمد برمن ، که ؟ یار ، کی ؟ وقت سحر   ترسنده ز که ؟ ز خصم ، خصمش که؟ پدر
دادمش دو بوسه ، بر کجا ؟ بر لب تر   لب بد؟ نه، چه بد؟ عقیق، چون بد؟ چوشکر
۵۳ - ۵۸ - ۸۳ - ۸۵

هان! تشنه‌جگر، مجوی زین باغ ثمر   بیدستانیست این ریاض بدو در
بیهوده ممان، که باغبانت بقفاست   چون خاك نشسته گیر و چون باد گذر
۱۳ - ٤۷ - ۵۵ - ٦۳ - ٦۵ - ۸۵

چون کشته ببینی‌ام،دولب گشته فراز   از جان تهی این قالب فرسوده باز
بر بالینم نشین و می گوی بناز :   کای من تو بکشته و پشیمان شده باز
۱۱ - ۱۳ - ٤۷ - ۵۵ - ٦۳ - ٦٤ - ٦۵ - ٦٦ - ۸۳ - ۸۵

در جستن آن نگار پر کینه وجنگ   گشتیم سراپای جهان با دل تنگ
شد دست ز کار ورفت پا از رفتار   این بس که بسر زدیم و آن‌بس که بسنگ
۵۹ - ۷٦ - ۸۳ - ۸۵

برعشق توام، نه‌صبر پیداست، نه‌دل
بی روی توام، نه‌عقل برجاست، نه‌دل
این‌غم، که مراست کوه‌قافست، نه‌غم
این‌دل، که‌تراست، سنگ‌خاراست، نه‌دل
٦٣ـ ٨٥

واجب‌نبود بکس‌بر، افضال و کرم
واجب باشد هر آینه شکر نعم
تقصیر نکرد خواجه در نا واجب
من در واجب چگونه تقصیر کنم؟
٤٥ـ ٧٤ـ ٨٥

---

٦١٠ یوسف رویی، کزو فغان کرد دلم
چون دست زنان مصریان کرد دلم
ز آغاز ببوسه مهربان کرد دلم
امروز نشانهٔ غمان کرد دلم
٥٣ـ ٨٥

چون جشه‌فشانی، ای‌پسر، در کویم
خاك قدمت چو مشك در دیده زنم
٨١ـ ٨٥

درپیش خودآن نامه چوبلکامه نهم
پروین ز سرشك دیده بر جامه نهم
بر پاسخ تو چو دست بر خامه نهم
خواهم که: دل اندر شکن نامه نهم
٢٦ـ ٢٧ـ ٣١ـ ٨٥

---

٦١٥ در منزل غم فگنده مفرش ماییم
وز آب دو چشم دل پر آتش ماییم
عالم چو ستم کند ستمکش ماییم
دست خوش روزگار ناخوش ماییم
١١ـ ٤٧ـ ٥٥ـ ٦٤ـ ٨٥

از گیسوی او نسیمك مشك آید
وز زلفك او نسیمك نسترون
٢٥ـ ٢٧ـ ٢٨ـ ٢٩ـ ٣٤ـ ٣٥ـ ٤٣ـ ٧١ـ ٨١ـ ٨٢ـ ٨٥

درعشق، چورودکی، شدم‌سیرازجان
از گریهٔ خونین مژه‌ام شد مرجان
القصه که: از بیم عذاب هجران
در آتش رشکم دگر از دوزخیان
١١ـ ٦٣ـ ٦٤ـ ٦٥ـ ٦٦ـ ٨٣ـ ٨٥

---

٦٢٠ دیداربدل فروخت، نفروخت گران
بوسه بروان فروشد و هست ارزان
آری، که چو آن ماه‌بود بازرگان
دیدار بدل فروشد و بوسه بجان
٥٣ـ ٦٣ـ ٦٤ـ ٦٥ـ ٦٦ـ ٦٩ـ ٨٥

رویت دریای حسن و لعلت مرجان
زلفت عنبر، صدف دهن، در دندان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج
گرداب بلا غبغب و چشمت توفان
٢٤ـ ٨٥

ای ازگل سرخ رنگ بربوده وبو
رنگ از پی رخ ربوده، بو ازپی مو
٦٢٥ گل‌رنگ‌شود، چوروی‌شویی، همه‌جو
مشکین گردد، چو موفشانی، همه کو
٤ـ ١١ـ ١٣ـ ١٨ـ ٤٧ـ ٥٢ـ ٥٤ـ ٥٥ـ ٥٨ـ ٦٣ـ ٦٤ـ ٨٥

ای نالهٔ پیر خانقاه از غم تو — وی گریهٔ طفل بی‌گناه از غم تو
افغان خروس صبحگاه ازغم تو — آه از غم تو ! هزار آه از غم تو !
۸۳

چرخ کجه باز، تا نهان ساخت کجه — با نیك و بد دایره در باخت کجه
هنگامهٔ شب گذشت وشد قصه تمام — طالع بکفم یکی نینداخت کجه
۵۳– ۶۳– ۶۵– ۸۵

رخسارهٔ او پردهٔ عشاق درید — با آنکه نهفته دارد اندر پرده
۸۵– ۹۳

ز لفت دیدم ، سر از چمان پیچیده — وندر گل سرخ ارغوان پیچیده
در هر بندی هزار دل در بندش — در هر پیچی هزار جان پیچیده
۵۳– ۸۵

ای برتو رسیده بهر هریك چاره — از حال من ضعیف جویی چاره
۸۱– ۸۵

چون کار دلم ززلف او ماند گره — بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره
امید زگریه بود، افسوس! افسوس! — کان هم شب وصل در گلو ماند گره
٤– ۱۳– ۱۸– ۲٤– ٤۷– ۵۲– ۵۵– ۶۲– ۶۳– ۶٤– ۶۵– ۶۶– ۶۹– ۸۵

ای طرفهٔ خوبان من، ای‌شهرهٔ ری — لب را بسپیدرگ بکن پاك از می
۲۵– ۲۶– ۲۸– ۲۹– ۳۰– ۳٤– ٤۳– ۷۱– ۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

از کعبه کلیسیا نشیمم کردی — آخر در کفر بی قرینم کردی
بعدازدوهزارسجده بردرگه‌دوست — ای عشق ، چه بیگانه ز دینم کردی !
۵۳– ۸۵

گر برسرنفس خود امیری ، مردی — بر کور و کر، ار نکته نگیری ، مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن — گر دست فتاده‌ای بگیری ، مردی
٦٤– ۸۵

آن خر پدرت بدشت خاشاك زدی — مامات دف و دو رویه چالاك زدی
آن بر سر گورها تبارك خواندی — وین بر در خانها تبوراك زدی (۱)
۳۰– ۷۱– ۸۵

دل سیر نگرددت ز بیدادگری — چشم آب نگرددت ، چو درمن نگری
این‌طرفه که: دوست‌ترزجانت دارم — با آنکه ز صد هزار دشمن بتری
۶۳– ۸۵

---

۱ – این رباعی در نسخه‌ای از دیوان انوری هم آمده است .

۶۴۵ با داده قناعت کن و با داد بزی — در بند تکلف مشو ، آزاد بزی
در به ز خودی نظر مکن، غصه مخور — در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی

۸۵ ـ ۶۳

نا رفته بشاهراه وصلت گامی — نا یافته از حسن جمالت کامی
ناگاه شنیدم ز فلك پیغامی : — کز خم فراق نوش بادت جامی ! (۱)

۸۵ ـ ۶۳ ـ ۵۳

۱ ـ بیشتر این رباعی‌ها در سفینه‌ها و کتابهای متأخران آمده است و بهمین جهت در انتساب آنها برودکی شك دارم چنانکه در پاره‌ای از آنها کلمات و ترکیبات و معـانی هست که بسخن رودکی نمی‌ماند ، اما چون راه تحقیق بسته است نمی‌توان حکم قطعی کرد .

باب سوم

ابیات پراگنده که بهم پیوسته نیست

گر چه بشتررا عطا باران بود　　مر ترا زر و گهر باشد عطا
۳۰ـ ۷۱ـ ۸۵

---

۶۵۰ پیش تیغ تو روز صف دشمن　　هست چون پیش داس نو کربا
۲۵ـ ۲۸ـ ۲۹ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۵ـ ۹۲

تنت یك وجان یکی وچندین دانش　　ای عجبی ! مردمی تو ، یا دریا ؟
۷۹ـ ۸۵

چنانکه اشتر ابله سوی کنام شده　　ز مکر روبه وزاغ وزگرگ بی‌خبرا
۲۵ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۵

جز بماد ندر نماند این‌جهان گر به‌روی　　با پسندر کینه دارد همچو بادختند را
۶۵ـ ۸۱ـ ۸۵

گوش تو سال و مه برود و سرود　　نشنوی نیوهٔ خروشان را
۲۶ـ ۲۷ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ ۸۵

---

۶۵۵ درنگ آسا سپهر آرا بیاید　　کیاخن در رباید گرد نان را
۹۲

شیرآلغده که بیرون‌جهداز خانه بصید　　تا بچنگ آرد آهو و آهو بره را
۲۶ـ ۸۵

نباشد زین زمانه بس شگفتی　　اگر بر ما ببارد آذرخشا
۲۵ـ ۲۸ـ ۲۹ـ ۳۰ ـ۳۴ـ ۳۵ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۴ـ ۸۵ـ ۹۲

چو گرد آرند کردارت بمحشر　　فرو مانی چو خر بمیان شلکا
۲۵ـ ۲۶ـ ۲۷ـ ۲۸ـ ۲۹ـ ۳۰ـ ۳۱ـ ۳۴ـ ۳۵ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ
۸۲ـ ۸۵ـ ۹۲

کمندش بیشه بر شیران قفص کرد　　فیلکش دشت بر گرگان خباکا
۸۴

۶۶۰ هرآنچه‌مدح‌تو گویم‌درست‌باشدوراست — مرا بکار نیاید سریشم و کیلا
۸۵ـ ۸۶

کیهان ما بخواجهٔ عدنانی — عدنست و کار ما همه باندامإ
۲۵ـ ۳۵ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۵

اگرت بدره رساند همی بیدرمنیر — مبادرت کن و خامش مباش چندینا
۷۷ـ ۷۹ـ ۸۵

همی بایدت رفت و راه دورست — بسغده دار یکسر شغل راها
۸۱ـ ۸۵

ندیده تنبل‌اوی وبدیده مندل اوی — دگر نماید و دیگر بود بسان سراب
۲۵ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۵

۶۶۵ فاخته‌گون‌شدهوا زگردش‌خورشید — جامهٔ خانه بتبك فاخته گون آب
۲۵ـ ۲۹ـ ۳۴ـ ۸۲ـ ۸۵

تاکی کنی‌عذاب‌وکنی‌ریش‌راخضاب؟ — تاکی فضول‌گویی وآری‌حدیث غاب؟
۲۵ـ ۲۷ـ ۲۸ـ ۳۰ـ ۳۱ـ ۳۷ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۵ـ ۹۲

جغد که با باز و پلنگان پرد — بشکندش پر و بال و گردد لت لت
۲۵ـ ۳۵ـ ۸۵

تالباس عمراعدایش نگردد بافته — تار تار پود پود اندر فلات آن فوات
۱ـ ۲۶ـ ۲۷ـ ۸۵

بر روی پزشك زن، مپندیش — چون بود درست بیسیارت
۳۵ـ ۸۵

۶۷۰ ای ازان ز لفك شکست و مکست — ای ازان چون چراغ پیشانی
۲۵ـ ۲۷ـ ۲۹ـ ۳۴ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۵ـ ۹۲

خاك کف پای رودکی نسزی تو — هم‌بشوی‌گاو وهم بخایی برغست (۱)
۳۵ـ ۸۵

بباز کریزی بمانم همی — اگر کبك بگریزد از من رواست
۲۷ـ ۲۸ـ ۳۱ـ ۳۵ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۵

همه‌نیوشهٔ‌خواجه‌بنیکویی‌وبصلحست — همه نیوشهٔ نادان بجنگ وفتنه وغوغاست
۱ـ ۲۵ـ ۲۷ـ ۲۸ـ ۲۹ـ ۳۱ـ ۳۴ـ ۴۳ـ ۷۱ـ ۸۵ـ ۸۸

۱ـ این بیت بکسایی نیز منسوبست، رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۸۵

هیچ راحت می نبینم در سرود ورود تو — جز که از فریاد و زخمه‌ات خلق را کاتوره خاست
۲۷ ـ ۸۱ ـ ۸۵

شب قدر وصلت ز فرخندگی — فرح بخش تر از فرسنافدست
۲۶ ـ ۲۷ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۵

لاد را بر بنای محکم نه — که نگهدار لاد بنیادست
۲۵ ـ ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ۸۵

خوبان همه سپاهند، او شان خدایگانست — مر نیک بختیم را بر روی او نشانست
۲۵ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵

بهار چین کن از آن روی بزم خانهٔ خویش — اگر چه خانهٔ تو نو بهار برهمنست
۳۰ ـ ۸۵

فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید — جامهٔ جامه بنیك فاخته گونست
۹۲

با دل پاك مرا جامهٔ ناپاك رواست — بد مر آن را که دل و دیده پلیدست و پلشت
۲۵ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ۸۵

معذورم دارند، که اندوه و غیشت — و اندوه و غیش من از آن جعد و غیشت
۲۵ ـ ۲۹ ـ ۳۴ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

چه گر من همیشه ستا گوی باشم — ستایم نباشد نکو جز بنامت
۲۵ ـ ۳۴ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۸۶

بودنت در خاك باشد، یافتی — هم چنان کز خاك بود انبودنت
۲۵ ـ ۲۶ ـ ۲۷ ـ ۲۹ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

ز مهرش مبادا تهی ایچ دل — ز فرمانش خالی مباد ایچ مرج
۸۵ ـ ۸۸

راهی آسان و راست بگزین، ای دوست — دور شو از راه بی کرانهٔ ترفنج
۲۵ ـ ۲۶ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

زین و زان چند بود بر که و مه؟ — مر ترا کشی و فیزین و غنوج
۸۵ ـ ۸۶

از جود قبا داری پوشیده مشهر — وز مجد بنا داری بر برده مشید
۷۹ ـ ۸۵

بخت و دولت چو پیشکار تواند — نصرة و فتح پیشیار تو باد
۱ ـ ۲۶ ـ ۲۷ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۵

بتو باز گردد غم عاشقی | نگارا، مکن اینهمه زشتیاد
۲۵-۲۷-۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۷ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ -۹۲

۶۹۰ ایا بلایه ، اگر کارك تو پنهان بود | کنون توانی، باری،خشوك پنهان کرد
۲۵ - ۳۵ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

گوسپندیم وجهان هست بکردار نغل | چون که خواب بودسوی نغل بایدشد
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

مرده نشود زنده ، زنده بستودان شد | آیینِ جهان چونین تا گردون گردان شد
۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید | جامهٔ خانه بتیك فاخته گون شد
۸۱

رخ اعدات از تش نکبت | همچو قیر و شبه سیاه آمد
۲۶ - ۲۷ - ۸۵

۶۹۵ ای جان همه عالم درجان تو پیوند | مکروه تومارا منمایادخداوند (۱)
یافتی چون که مال غره مشو | چون تو بس دید و بیندا ین دیر ند
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

دل ازدنیا بردارو بخانه بنشین پست | فرا بند در خانه بفلج و بپژاوند
۲۵ - ۳۵ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

هر دم که مرا گرفته خاموش | بپیچیده بعافیت چو فرغند
۸۵ - ۸۶

چرخ چنینست و بدین ره رود | لیك زهر نیك و ز هر بد نوند
۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

۷۰۰ ستاخی بر آمداز بر شاخ درخت‌عود | ستاخی‌زمشك‌وشاخ زعنبر،درخت‌عود(؟)
۸۱ - ۸۵

بدان مرغك مانم که همی دوش | بزار از بر شاخك همی فنود
۸۱ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

هر آن کریم که فرزند او بلاده بود | شگفت باشد کو ازگناه ساده بود
۲۷ - ۲۸ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ -۸۵-۹۲

ماغ در آبگیر گشته روان | راست چون کشتییست قیر اندود
۳۵ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۱- رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۴۸

برو، ز تجربهٔ روزگار بهره بگیر		که بهر دفع حوادث ترا بکار آید
۱۸ ـ ۸۵

---

۷۰۵ ماهی دیدی کجا کبود درگیرد ؟		تیغت ماهیست، دشمنانت کبود در
۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۱ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

با درفش کاویان و طاقدیس		زرمشت افشار و شاهانه کمر
۸۱ ـ ۸۵

اگر من زونجت نخوردم گهی		تو اکنون بیا وزونجم بخور
۳۵ ـ ۸۱ ـ ۸۵

مد خلان رارکاب زر آگین		پای آزادگان نیابد سر
۲۷ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۸۶ ـ ۹۲

تا زنده‌ام مرا نیست جز مدح تو دگر کار		کشت و درودم اینست، خرمن همین و شد کار
۳۵ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

---

۷۱۰ گزیده چهار توست، بدو در جهان نهان		همـارا بآخشیج ، همـارا بـکارزار
۸۱ ـ ۸۵

چنان بار برآورد بخویشتن		که من گویم: خوردست سوسمار
۹۲

فاخته بر سرو شاهرود برآورد		زخمه فروهشت زندواف بطنبور
۷۹

علم ابر و تندر بود کوس او		کمان آدنیده شود ژاله تیر
۲۶ ـ ۲۷ ـ ۳۱ ـ ۸۵

چون لطیف آید بگاه نوبهار		بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز
۲۵ ـ ۲۶ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۱ ـ ۳۴ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

---

۷۱۵ بحق آن خم زلف، بسان منقار باز		بحق آن روی خوب ، کزو گرفتی براز
۳۵ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست		چون عمل بادا ترا عمر دراز و دیر باز
۸۵ ـ ۸۸

تازیان دوان همی آید		همچو اندر فسیله اسب نهاز
۸۵ ـ ۸۶

چون سپرم نه میان بزم بنوروز		درمه بهمن بتاز وجان عدو سوز
۸۱ ـ ۸۵

نهاد روی بحضرت، چنانکه رو به پیر بتیم وا تگران آید از در تیماس
۲۶ - ۳۵ - ۸۵

۷۳۰ حسودانت را داده بهرام نحس ترا بهره کرده سعادت زواش
۹۲

بت، اگر چه لطیف دارد نقش نزد رخسارهٔ تو هست خراش
۲۵ - ۳۵ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

ازچه توبه نکند خواجه؟ که هرجاکه بود قدحی می بخورد راست کند زود هراش
۲۵ - ۳۵ - ۸۵

تو چگونه جهی؟ که دست اجل بسر تو همی زند سرپاش
۸۵ - ۸۶

بر هبك نهاده جام باده وانگاه ز هبك نوش کردش
۸۱ - ۸۵

۷۳۵ همی تاقطب باحور ست زیر گنبداخضر شکر پاشش زیك بله است وازدیگر فلاسنگش
۱ - ۸۵

بسا کسا! که جوین نان همی نیابدسیر بسا کسا! که بره است وفرخشه برخوانش
۱ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۵

بانگ کردمت، ای فغ سیمین زوش خواندم ترا، که هستی زوش
۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

ای دریغا ! که مورد زار مرا ناگهان بازخورد برف وغیش
۹۲

هر کو برود راست نشستست بشادی و آن کو نرود راست همه مرده همی دیش
۸۱ - ۸۵

۷۴۰ چون جامهٔ اشن بتن اندر کند کسی خواهد ز کردگار بحاجت مرادخویش
۸۱ - ۸۵

آه! ازین جور بدزمانهٔ شوم همه شادی او غمان آمیغ
۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

بادوسه بوسه رها کن این دل از درد خناك تا بمن احسانت باشد، احسن‌الله جزاك
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۶۴ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

کافور تو باکوس شد و مشك همه ناك آلودگیت در همه ایام نشد پاك
۸۵ - ۸۶

بس عزیزم ، بس گرامی ، شاد باش | اندرین خانه بسان نو بیوک
۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

۷۳۵ یك بیك از در در آمد آن نگار | آن غراشیده زمن، رفته بجنگ
۸۵ - ۸۶

خشك کلب سگ و بتفوز سگ | آن چنانکه نجنبید او را هیچ رگ
۸۱

چو هامون دشمنانت پست بادند | چو گردون دوستان والاهمه‌سال
۲۵ - ۳۵ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

یار بادت توفیق ، روزبهی با توفیق | دولت بادا حریف، دشمنت غیشه و نال
۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

ای‌شاه‌نبی سیرت، ایمان تو محکم | ای میرعلی حکمت ، عالم بتو درغال
۱ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۱ - ۸۵

۷۴۰ لبت سیب بهشت و من محتاج | یافتن را همی نیابم ویل
۲۵ - ۲۹ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

چرا همی نچمم؟ تا چرا کند تن‌من | که نیز تا نچمم کارمن نگیرد چم
۸۱ - ۸۵

گر کند یاریی مرا بغم عشق آن صنم | بتواند زدودزین دل‌غم‌خواره‌زنگ غم
۴۵ - ۷۰ - ۷۴ - ۸۵

تا درگه او یابی مگذر بدر کس | زیرا که حرامست تیمم بلب یم(۱)

بامها را فرسب خرد کنی | از گرانیت ، گر شوی بر بام
۲۷ - ۳۵ - ۳۷ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۷۴۵ بررخ هزارزهرهٔ ثامور(؟) برشکفت | ایدون ز باغ قطرهٔ شبنم نیافتم
۶۳ - ۸۵

آرزومند آن شده تو بگور | که رسد نان پاره‌ایت برم
۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

هنوز بامنی واز نهیب رفتن تو | بروزوقت شمارم، بشب‌ستاره‌شمارم
۱۲ - ۸۵

من بدان آمدم بخدمت تو | که بر آید رطب ز کانازم
۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۵ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۱- رجوع کنید بصحیفهٔ ۴۵۰

داری مرا بدان که فراز آیم — زیر دو زلفکانت بنخچیزم
۹۲

چون برگ لاله بوده‌ام واکنون — چون سیب پژمریده بر آونگم
۸۱

سرو بودیم چند گاه بلند — کوژ گشتیم وچون درونه‌شدیم
۹۲

بت پرستی گرفته‌ایم همه — این جهان چون بتست وماشمنیم
۲۵ - ۲۹ - ۳٤ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

کنه را در چراغ کرد سبك — پس درو کرد اندکی روغن
۸۱ - ۸۵

یکی آلوده‌ای باشد، که شهری را بیالاید — چواز گاوان یکی باشد، که گاوان راکند ریخن
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳٤ - ٤۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

گر همه نعمت یك روزبما بخشد — ننهد منت بر ما و پذیرد هن
۱ - ۲٦ - ۲۷ - ۸۵

گرکس بودی که زی توام بفگندی — خویشتن اندر نهادمی بفلاخن (۱)
۲۵ - ۸۲ - ۸۵

میلاو منی ، ای‌فغ واستاد توام من — پیش آی وسه بوسه‌ده‌ومیلاویه بستان
۸۱ - ۸۵

بسی خسرو نامور پیش ازین — شدستند زی ساری و ساریان
۳۰ - ۷۱ - ۸۵

از پی الفغده و روزی بجهد — جانور سوی سپنج خویش جویان‌وروان
۲٦ - ۸۵

خواسته تاراج گشته،سر نهاده بر زیان — لشکرت همواره یافه،چون رمهٔ رفته شبان
۲۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

خود غم دندان بکه توانم گفتن ؟ — زرین گشتم برون سیمین دندان
۸۱

بنو بهاداران بستای ابر گریان را — که از گریستن‌اوست‌این زمین‌خندان
۷۹

---

(۱) این بیت درسلم‌السماوات بنام رشیدالدین و طواط آمده است .

بآتش درون برمثال سمندر | بآب اندرون برمثال نهنگان
۸۵-۸۱-۲۵

کیرآلوده بیاری و نهی در کس‌من | بوسه‌ای‌چند برو بر نهی و بر نس‌من
۹۲-۸۵-۸٤-۸۱-۳۵-۲۵

۷۶۵ هرگز نکند سوی من‌خسته نگاهی | آرنگ نخواهد که شود شاد دل‌من
۸۵-۷۱-٤۳-۲۷-۲٦

تلخی و شیرینیش آمیخته است | کس نخورد نوش و شکر با پیون
۸۵-۸۱

ای خریدار من ترا بدو چیز : | بتن و جان و مهر داده ربون
۸۵-۸۲-۸۱-۲۹-۲۵

گرفته روی دریا جمله کشتی‌های بر تو | زبهرمدح‌خواهانت زشروان‌تا‌آبسکون
۸۵-۳۱-۲۷-۲٦-۱

هرآنکه خاتم مدح تو کرد درانگشت | سرازدریچهٔ رنگین‌برون کندزرین(۱)

۷۷۰ بسروماند، گرسرولاله‌دار بود | بمورد ماند، گرمورد روید ازنسرین
۷۹

گیتیت چنین آید، گردنده بدین سان هم | هم بـاد برین آید و هم باد فرودین
۸۵-۸۱-۷۱-٤۳-۳۵-۳۰-۲۸

بچنگال قهر تو در، خصم‌بددل | بود همچوچرزی‌بچنگال شاهین
۸۵ - ۷۱ - ٤۳ - ۸

ازان کوزابری (؟) باز کردار | کلفتش بسدین و تنش زرین
۸۵ - ۸۲ - ۲۵

چنان‌که خاک سرشتی بزیرخاک‌شوی | نیات‌خاک وتو اندر میان خاک‌آگین
۷۹

۷۷۵ آن‌رخت‌کتان‌خویش من‌رفتم وبردختم | چون گرد بماندستم تنهامن‌واین‌باهو
۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۵ - ۲۵

چرا عمر کر کس‌دوصد سال؟ ویحك ! | نماند فزون‌تر ز سالی پرستو ؟
۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱- ۳۵ - ۲۵

---

۱ - تذکرهٔ حسینی تألیف میرحسین دوست سنبهلی چاپ لکنهو ۱۲۹۱ - ص ۱۳۰

عاجز شود از اشك و غريو من　　هر ابر بهارگاه با بختو
۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

دلبرا ، زو کی مجال حاسد غمازتو　　رنگ من باتو نبندد بیش ازین ملمازتو
۸۱ - ۸۵

ای دریغ! آن‌حر،هنگام سخا حاتم فش　　ای دریغ! آن گو، هنگام وفا سام گراه
۲۵-۸۲- ۸۵

---

۷۸۰ هفت سالار ، کندرین فلمکند　　همه گرد آمدند در دو و داه
۲۵ - ۲۷ - ۲۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

نیست از من عجب که: گستاخم　　که تو کردی باولم دسته
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳٤ - ٤۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

گاه آرامیده و گه ارغنده　　گاه آشفته و گه آهسته
۸۵ - ۸۸

منم خو کرده بر بوسش،چنان چون باز بر مسته　　چنان با نگ آرم از بوسش،چنان چون بشکنی بسته
۲۵ - ۲۹ - ۳٤ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

از مهر او ندارم بی‌خنده کام و لب　　تا سرو سبز باشد و بار آورد پده
۳۵ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

---

۷۸۵ آتش هجر ترا هیزم منم　　و آتش دیگر ترا هیزم پده
۸۵ - ۸۸ - ۹۲

بجای هر گرانمایه فرومایه نشانیده　　نمانیدست ساراوی و کرهٔ اوت‌مانیده
۲۵ - ۳۵ - ۸۲ - ۸۵

گر نعم‌های او چو چرخ دوان　　همه خوابست و خواب باد فره
۳۰ - ۸۵

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب　　انگشتهٔ او را نه عدد بود و نه مره
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳٤ - ٤۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

جعدی سیاه دارد، کز کشی　　پنهان شود بدو در سرخاره
۸۱ - ۸۵

---

۷۹۰ کز شاعران نوندمنم و نوگواره　　یك بیت پرنیان کنم از سنگ‌خاره
۸۵ - ۸٦

ای خون دوستانت بگردن، مکن بزه　　کس بر نداشتست بدستی دو خربزه
۳۰ - ۷۱ - ۸۵

بتگك ازان گزیده‌ام این کازه / کم عیش نیك ودخل بی اندازه
۳۵ - ۸۱ - ۸۵

یك سو کشمش چادر، یك سو نهمش موزه / این مرده اگر خیزد، ورنه من وچلغوزه
۳۰ - ۳۱ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

ناگاه بر آرند ز کنج تو خروشی / گردندهمه جمله و برریش توشاشه
۸۱

۷۹۵ خوش آن نبیذ غارچی بادوستان یکدله / گیتی بآرام اندرون، مجلس ببانگ وولوله
۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۷۱ - ۸۵

ماه تمامست روی دلبرك من / وز دو گل سرخ اندر و پرگاله
۳۵ - ۸۱ - ۸۵

ای بار خدای، ای نگار فتنه / ای دین خردمند را تو رخنه
۳۵ - ۸۱ - ۸۵

بزرگان جهان چون گردبندن / تو چون یاقوت سرخ اندرمیانه
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

زلفینك او نهاده دارد / بر گردن هاروت زاو لانه
۲۵ - ۳۵ - ۸۲ - ۸۵

۸۰۰ ندارد میل فرزانه بفرزند و بزن هرگز / ببرد نسل این هردو، نبرد نسل فرزانه
۶۷ - ۸۵

ایا خورشید سالاران گیتی / سوار رزم ساز و گردنستوه
۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

گه ارمنده‌ای وگه ارغنده‌ای / گه آشفته‌ای وگه آهسته‌ای
۸۱

مهر جویی زمن و بی مهری / هده خواهی زمن و بیهده‌ای
۳۵-۷۱-۸۱-۸۴-۸۵

برتو رسیده بهر دل تنگ چاره‌ای / از حال من ضعیف بیندیش چاره‌ای
۹۲

۸۰۵ گه در آن کندز بلند نشین / گه بدین بوستان چشم گشای
۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۴-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

کار بوسه چوآب خوردن شور / بخوری بیش، تشنه‌تر گردی
۵۸-۶۴-۶۶-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶

بتا ، نخواهم گفتن تمام مدح ترا — بشرم‌دارد‌خورشید ، اگر کنم‌سپری
٨٦-٨٥

من کنم پیش تو دهان پر باد — تا زنی برلبم تو زابگری
٨٥-٨١-٤٣-٣٧-٣١-٢٧

باغ ملك آمد طری از رشحهٔ کلك وزیر — زانکه افشك می کندمر باغ‌وبستان‌راطری
٨٥-٣١-٢٧-٢٦

چه نیکو سخن گفت ؟ یاری بیاری — که : تاکی کشم از خسرذل وخواری ؟
٩٢-٨٥-٣١-٢٦

نیل دمنده تویی بگاه عطیت — پیل دمنده بگاه کینه گزاری
٧٩

مرا با تو بدین باب تاب نیست — که تو راز به از من بسربری
٨٥-٨٢-٢٥

آهو زتنگ کوه بیامد بدشت وراغ — بر سبزه باده‌خوش‌بودا کنون،اگرخوری
٩٢-٨٥-٨١-٣٥

از خرو پالیك آنجای رسیدم که همی — موزهٔ چینی می‌خواهم واسب‌تازی
٩٢-٨٥-٨٢-٧١-٤٣-٣٤-٣١-٢٩-٢٨-٢٧-٢٥

جهانا ، همانا کزین بی گناهی — گنه کار ماییم و تو بی کنازی
٩٢

بجمله خواهم یك ماهه بوسه از تو ، بتا — بکیچ کیچ نخواهم که فام من توزی
٩٢-٨٥-٨٢-٨١-٧١-٢٩-٢٥

ای آنکه من ازعشق تواندر جگر خویش — آتشکده دارم سد و برهر مژه‌ای ژی
٨٥-٨٢-٧١-٤٣-٣٤-٣١-٢٩-٢٨-٢٧-٢٥

ازو بی‌اندهی بگزین وشادی باتن‌آسانی — بتیمار جهان دل را چرا باید که بخسانی؟
٩٢-٨٥-٨٢-٨١-٧١-٣٤-٣٠-٢٩-٢٨-٢٥

شدم پیر بدین‌سان وتو هم خود نه جوانی — مرا سینه پرانجوخ وتو چون چفته کمانی
٩٢-٨٥-٨٢-٨١-٣٥-٣٤-٢٩-٢٥

زرخواهی‌وترنج،اینك‌این‌دورخ‌من — می‌خواهی‌وگل‌ونرگس،ازآن‌دورخ‌جوی
٨٥-٧٧-٧٤-٤٥

سروست آن یا بالا ؟ ماهست آن یا روی ؟ زلفست آن یاچوگان؟ خالست آن یا گوی؟
۷۹

آمد این نو بهار توبه شکن پرنیان گشت باغ و برزن و کوی
۸۵-۸۲-۸۱-۲۵

شاعر شهید و شهره فرالاوی وین دیگر بجمله همه راوی
۸۵-۳۳

جز برتری ندانی ، گویی که آتشی جز راستی نجویی، ماناترازوی(۱)

---

۸۲۵ ای مایهٔ خوبی ونیك نامی روزم ندهد بی تو روشنایی
۸۵-۸۱-۳۵

---

۱ - رجوع کنید بصحایف ۴۴۹-۴۵۰

باب چهارم

ابیات پراگنده از مثنوی بحر رمل

دو منظومهٔ کلیله ودمنه وسند بادنامه

هر که نامخت از گذشت روزگار — نیز ناموزد ز هیچ آموزگار
۴۵ ـ ۵۰ ـ ۵۲ ـ ۵۸ ـ ۶۴ ـ ۷۴ ـ ۷۷ ـ ۸۵

از خراسان بروز طاوس وش — سوی خاور میخرامد شادوخوش
کآفتاب آید ببخششش زی بره — روی گیتی سبز گردد یکسره
مهر دیدم بامدادان چون بتافت — ازخراسان سوی خاورمیشتافت
نیم روزان برسر ما بر گذشت — چو بخاور شد زما نادید گشت
۲۶ـ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۱ـ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۴ ـ ۸۵

هم چنان سرمه که دخت خوبروی — هم بسان گرد بردارد ز روی
گرچه هرروز اندکی برداردش — بافدم روزی بپایان آردش
۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۹۲

شب زمستان بود، کپی سردیافت — کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت
کپیان آتش همی پنداشتند — پشتهٔ آتش بدو بر داشتند
۲۵ ـ ۲۹ ـ ۳۴ ـ ۳۵ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

آن گرنج وآن شکر برداشت پاک — وندرآن دستار آن زن بست خاک
بازکرد ازخواب زن را نرم وخوش — گفت: دزدانند و آمد پای پش
آن زن از دکان فرود آمد چو باد — پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
شوی بگشاد آن فلرزش، خاک دید — کردزن رابانگ وگفتش: ای پلید
۲۱ـ۲۵ـ۲۶ـ۲۷ـ۲۸ـ۲۹ـ۳۰ـ۳۱ـ۳۴ـ۳۵ـ۴۳ـ۷۱ـ۸۱ـ۸۲ـ۸۵ـ۹۲

دمنه را گفتا که تا: این بانگ چیست؟ — با نهیب و سهم این آوای کیست؟
دمنه گفت اورا: جزین آوا دگر — کار تونه هست و سهمی بیشتر
آب هرچه بیشتر نیرو کند — بند ورغ سسته بوده بفگند
دل گسسته داری از بانگ بلند — رنجکی باشدت و آواز گزند
۱۵ـ۲۶ـ۲۸ـ۲۹ـ۳۰ـ۳۱ـ۳۴ـ۴۳ـ۷۱ـ۸۱ـ۸۲ـ۸۵ـ۹۲

گفت : هنگامی یکی شهزاده بود   گوهری و پرهنر آزاده بود
شد بگرمابه درون یك روز غوشت   بود فربی و کلان وخـوب گوشت
١-٢٥-٢٦-٢٧-٢٨-٢٩-٣٠-٣١-٣٤-٣٥-٣٧-٤٣-٨١-٨٢-٨٥-٩٢

کشتیی برآب وکشتیبانش باد   رفتن اندر وادیی یکسان نهاد
نه خله باید ، نه باد انگیختن   نه ز کشتی بیم ونه زآویختن
٩٢

بانگ زله کرد خواهد کرگوش   وایچ ناساید بگرما از خروش
بر زند آواز دونانك بدست   بانگ دو نانك سه‌چندآوای هست
٢٥ ، ٢٦ ، ٢٧ ، ٣٤ ، ٤٣ ، ٧١ ، ٨١ ، ٨٢ ، ٨٥

وز درخت اندر ، گواهی خواهداوی   تو بدانگاه از درخت اندر بگوی :
کان تبنگوی اندر و دینار بود   آن ستد ز پدر که ناهشیار بود
٢٥ ، ٢٦ ، ٢٩ ، ٣٥ ، ٨١ ، ٨٢ ، ٨٥

هم چنان کبتی ، که دارد انگبین   چون بماند داستان من برین :
کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت   خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت
وزبر خوشبوی نیلوفر نشست   چون گه رفتن فراز آمد بجست
تا چوشد در آب نیلوفر نهان   او بزیر آب ماند از ناگهان
٢٥ ، ٢٧ ، ٢٨ ، ٣٠ ، ٣١ ، ٣٥ ، ٤٣ ، ٧١ ، ٨١ ، ٨٢ ، ٨٥ ، ٩٢

هیچ شادی‌نیست اندراین جهان   برتر از دیدار روی دوستان
هیچ تلخی نیست بر دل تلخ تر   از فراق دوستان بر هنر
٧٢ ، ٨٥

تا جهان بود از سرآدم فراز   کسی نبود ازراز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان   رازدانش را بهر گونه زبان
گرد کردند وگرامی داشتند   تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست   وز همه بد برتن تو جوشنست
٥٦ ، ٧٢ ، ٨٥

گفت باخر گوش خانه خان من   خیز خاشاکت ازو بیرون فگن
چون‌یکی‌خاشاك افگنده‌بکوی   گوش خاران‌را نیازآید بدوی
٢٥ ، ٣٥ ، ٨١ ، ٨٢ ، ٨٤

آنکه را دانم که : اویم دشمنست   وز روان پاك بدخواه منست
هم بهر گه دوستی جویمش من   هم سخن بآهستگی گویمش من
٥٦-٧٢-٨٥

---

۸۶۵ کار چون بسته شود بگشایدا وز پس هر غم طرب افزایدا
۹۰-۸۰

بار کژ مردم بکنگرش اندرا چون ازو سودست مر شادی ترا
۸۵-۸۱

آفریده مردمان مر رنج را بیش کرده جان رنج آهنج را
۹۲-۸۲-۲۵

اندر آمد مرد با زن چرب چرب گنده پیر از خانه بیرون شد بترب
۸۵-۸۲-۸۱-۲۵

شاه دیگر روز باغ آراست خوب تختها بنهاد و برگسترد بوب
۲-۲۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۳۵-۴۳-
۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

۸۷۰ خود ترا جوید همه خوبی و زیب هم چنان چون توجبه جوید نشیب
۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

پس تبیری دید نزدیك درخت هر گهی بانگی بجستی تندوسخت(۱)
۸۵

با کروز و خرمی آهو بدشت می‌خرامد چون کسی کومست گشت
۲۶-۲۷-۲۸-۳۰-۳۱-۳۴-۷۱-۸۵

خایگان تو چو کابیله شدست رنگ اوچون رنگ پاتیله شدست
۲۵-۸۵

چون درآمد آن کدیور، مردزفت بیل هشت و داس گاله بر گرفت
۸۱-۸۵

۸۷۵ آمد این شبدیز با مرد خراج در بجنبانید با بانگ و تلاج
۲۵-۸۵

دست و کف وپای پیران پر کلخج ریش پیران زرد از بس دود نخج
۲۵-۸۵

گر خوری ازخوردن افزایدت رنج ور دمی مینو فراز آوردت و گنج
۲۵-۸۱-۸۲-۸۵

---

(۱) ازمقالهٔ مرحوم محمدعلی تربیت بعنوان «موسیقی وموسیقی‌شناسان ایران» در مجلهٔ کنجینهٔ معارف شمارهٔ ۸- تبریز - سرطان ۱۳۰۲ ص ۷

گفت : خیزاکنون و ساز ره بسیچ　　رفت باید ، ای پسر ، ممغز توهیچ
۸۵ -۸۲ -۸۱ -۲۵

آهو از دام اندرون آواز داد　　پاسخ گرزه بدانش باز داد
۸۵ -۸۱

پادشا سیمرغ دریا را ببرد　　خانه و بچه بدان تیتو سپرد
۸۵ - ۸۱

اندرآن شهری که موش آهن خورد　　باز پرد در هوا ، کودك برد
۹۱

ازفراوانی ، که خشکا مار کرد　　زن نهان مر مرد را بیدار کرد
۸۵-۸۱ -۴۳ -۳۷ -۳۵ -۳۱-۲۷

آنگهی گنجور مشك آمار کرد　　تا مرو را زان بدان بیدار کرد
۹۲-۸۱

چونکه مالیده بدو گستاخ شد　　کار مالیده بدو در واخ شد
۹۲ -۸۵ -۸۲ -۸۱ -۳۵ -۳۴ -۲۹ -۲۵

چونکه نالنده بدو گستاخ شد　　تن درستی آمد و در واخ شد
۹۲ -۸۱

کرد روبه یوز واری یك ز غند　　خویشتن را زان میان بیرون فگند
۹۲ -۸۵ -۸۲ -۸۱ -۷۱ -۴۳ -۳۷ -۳۵ -۳۱ -۲۹ -۲۸ -۲۷ -۲۵

مرد دینی رفت و آوردش کنند　　چون‌همی مهمان درمن خواست کند
۹۲ -۸۵ -۸۲ -۸۱ -۳۵ -۲۵

گنبدی نهمار بر برده ، بلند　　نه ستونش از برون ، نه زیر بند
۹۲ -۸۵ -۸۴ -۸۱ -۳۷ -۳۵

روز جستن تازیانی چون نوند　　روز دن چون شست ساله سودمند
۹۲ -۸۵ -۸۲ -۸۱ -۲۵

روز جستن تازیانی چون نوند　　بیش باشد تا تو باشی سودمند
۹۲

گربزان شهر با من تاختند　　من ندانستم چه تنبل ساختند ؟
۹۲ -۸۵ -۸۴ -۸۲ -۸۱ -۷۱ -۴۳ -۳۸ -۳۴ -۲۹ -۲۵

نان آن مدخل ز بس زشتم نمود　　از بی خوردن گوارشتم نبود
۸۵ - ۴۳

گفت دینی را که : این دینار بود کین فژا کن موش را پرواز بود
۲۵- ۲۹- ۳٤- ۸۱- ۸۲- ۸۵

زن چواین بشنیده شد خاموش بود کفشگر کانا و مردی لوش بود
۲۵ _ ۸۵

---

۸۹۵ سرخی خفچه نگر از سرخ بید معصفر گون ، پوشش او خود سفید
۲۵_۸۱_ ۸۲- ۸۵

چون کشف انبوه غوغایی بدید بانك وژخ مردمان ، خشم آورید
۲۵-۸۱_ ۸۲- ۸۵-۹۲

سر فرو بردم میان آبخور از فرنج منش خشم آمد مگر
۲۵ ، ۲۷ ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۳٤ ، ۳۵ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

خور بشادی روزگار نوبهار می گسار اندر تکوك شاهوار
۱ ، ۲۵ ، ۲٦ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳٤ ، ۳۵ ، ٤۳ ، ۷۱ ،
۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

داشتی آن تاجر دولت شمار صد قطار سار اندر زیر بار
۲٦ ، ۲۷ ، ۸۵

---

۹۰۰ مرد مزدور اندر آغازید کار پیش او دستان همی زد بی کیار
۳۵ ، ۸۱ ، ۸۵ ، ۹۲

آشکوخد بر زمین هموار تر هم چنان چون بر زمین دشوار تر
۲۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

از تو دارم هر چه در خانه خنور وز تو دارم نیز گندم در کنور
۲٦ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۵ ، ۳۷ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۵ ، ۹۲

گرسنه روباه شد تا آن تبیر چشم زی او برده ، مانده خیر خیر
۸۱ ، ۸۵

آتشی بنشاند از تن تفت و تیز چون زمانی بگذرد ، گردد گمیز
۲۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

---

۹۰۵ وز چکاوك نوف بینی رستخیز دشت برگیرد بدان آوای تیز
۸٤

چون گل سرخ از میان پیلگوش یا چوزرین گوشوار ازخوب گوش
۲۵ ، ۲۹ ، ۳٤ ، ۳۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸٤ ، ۸۵ ، ۹۲

شیر خشم آورد و جست از جای خویش وآمد آن خرگوش را القفده پیش
٢٥ ، ٨١ ، ٨٢ ، ٨٥ ، ٩٢

ابله و فرزانه را فرجام خاك جایگاه هر دو اندر یك مغاك
٢٥ ، ٣٥ ، ٦٥ ، ٨١ ، ٨٢ ، ٨٥

موی سر جغبوت و جامه ریمناك از برون سو باد سرد و بیمناك
٢٥ ، ٨٢ ، ٨٥

زد کلوخی برهباك آن فزاك شد هباك او بکردار مغاك
٤٣ ، ٨٥

از دهان تو همی آید غشاك پیر گشتی ریخت مویت از هباك
٢٥ ، ٨٥

خشم آمدش و همان که گفت : و یك خواست کورا بر کند از دیده کیك
٢٥ ، ٢٩ ، ٣٤ ، ٨١ ، ٨٢ ، ٨٥

ماده گفتا: هیچ شرمست نیست، ویك بس سبکساری ، نه بددانی ، نه نیك
٢٥ ، ٣٥ ، ٧١ ، ٨١ ، ٨٢ ، ٨٤ ، ٨٥ ، ٩٢

دم سگ بینی ابا بتفوز سگ خشك گشته ، کش نجنبد هیچ رگ
٢٥ ، ٨١ ، ٨٤ ، ٨٥ ، ٩٢

چون فراز آید بدو آغاز مرگ دیدنش بیگار گرداند مجرگ
٢٥ ، ٢٩ ، ٣٤ ، ٨١ ، ٨٢ ، ٨٥

ایستاده دیدم آنجا دزد و غول روی زشت و چشمها همچون دوغول
١ ، ٢٥ ، ٢٦ ، ٢٧ ، ٢٨ ، ٢٩ ، ٣٠ ، ٣١ ، ٤٣ ، ٨١ ، ٨٢ ، ٨٥ ، ٩٢

چون که زن را دید فغ ، کرد اشتلم همچو آهن گشت و نداد ایچ خم
٢٥ ، ٨١ ، ٨٢ ، ٨٥ ،

تا بخانه برد زن را با دلام شادمانه زن نشست و شاد کام
٢٥ ، ٨١ ، ٨٢ ، ٨٥

نزد آن شاه زمین کردش پیام دارویی فرمود زامهران بنام
٨١ ، ٨٥

بس که بر گفته پشیمان بوده‌ام بس که برنا گفته شادان بوده‌ام
٥٦ ، ٧٢ ، ٨٥

کرد باید مر مرا و او را رون شیر تا تیمار دارد خویشتن
٨١ ، ٨٥

پس شتابان آمد اینك پیر زن   روی یکسو ، کاغه کرده خویشتن
۲۵ ، ۸۲ ، ۸۵

زش ببیداری میان مردمان   زش ازو پاسخ دهم اندر نهان
۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳٤ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

چون بگردد پای او از پایدان   خود شکوخیده بماند هم چنان
۲٤ ، ۲۵ ، ۳۰ ، ۳۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

مار و غنده کربشه با کژدمان   خورد ایشان گوشت روی مردمان
۲۵ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۵ ، ٤۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

تاك رز بینی شده دینار گون   پرنیان سبز او زنگار گون
۳۵ ، ۸۱ ، ۸۵ ، ۹۲

از همالان وز برادر من فزون   زانکه من امیدوارم نیز یون
۸۱ ، ۸۵

گر درم داری ، گزند آرد بدین   بفگن اورا گرم و درویشی گزین
۲۵ ، ۳٤ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

مرد را نهمار خشم آمد ازین   غاوشنگی بکف آوردش ، گزین
۲۵ ، ۸۵

ار همه خوبی و نیکی دارد او   ماده ور برکار خویش ار دارد او
۸۱ ، ۸۵

تنگ شد عالم برو از بهر گاو   شور شور اندر فگند و کاو کاو
۸۱ ، ۸۵

گفت : فردا بینیءام در پیش تو   خود بیا هنجم ستیم از ریش تو
۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳٤ ، ٤۳ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

کاش آن گوید که باشد بیش نه   بر یکی بر چند بفزاید فره
۲۵ ، ۲۹ ، ۳۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به   تا توانی رو هوا زی گنج نه
۷۲ ، ۸۵

روی هر یك چون دوهفته گرد ماه   جامه‌شان غفه ، سموریشان کلاه
۲۵ ، ۳۰ ، ۳٤ ، ٤۳ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸٤ ، ۸۵ ، ۹۲

اختراننَد آسمانشان جایگـاه هفت تابنده دوان در دو و داه
۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۵، ۴۳، ۷۱، ۸۱، ۸۵، ۹۲

سوس پرورده بمی بگداخته نیك درمانی زنان را ساخته
۱، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۴۳، ۷۱، ۸۵، ۹۲

پر بکنده، چنگ و چنگل ریخته خاك گشته، باد خاکش بیخته
۲۵، ۴۳، ۷۱، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۲

نزد تو آماده بد و آراسته جنگ او را خویشتن پیراسته
۲۵، ۳۵، ۸۱، ۸۲، ۸۵

۹۴۰ سنجد چیلان بدو نیمه شده نقطهٔ سرمه بیك یك بر زده
۲۵، ۳۵، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۲

هست از مغز سرت، ای منگله همچو رش مانده تهی از کشکله
۸۱ - ۸۵

بهترین یاران و نزدیکان همه نزد او دارم همیشه اندمه
۲۵ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۱- ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ -۸۲- ۸۵- ۹۲

پس بیوبارید ایشان را همه نی شبان رامیش زنده، نی رمه
۸۵ - ۸۸ - ۹۲

جای کرد از بهر بودن کازه‌ای زانکه کرده بودشان اندازه‌ای
۸۵ - ۸۸

۹۴۵ گفت: ای من، مرد خام کل درای پیش آن فرتوت پیر ژاژ خای
۸۲ - ۸۵ - ۸۶

بینی و گنده دهان داری و نای خایگان‌غر، هریکی همچون درای
۲۷ - ۲۸ - ۳۵ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۵

پیسی و ناسور کون و گربه پای خایه غرداری تو، چون اشتردرای
۸۱

آبکندی دور و بس‌تاریك جای لغز لغزان چون دروبنهند پای
۲۵ - ۲۹ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

زشت و نافرهخته و نابخردی آدمی رویی و در باطن بدی
۴۳ - ۸۵

٩٥٠ من سخن گویم ، تو کانایی کنی   هر زمانی دست بر دستی زنی
۲۸ _ ۳۰ _ ۳۵ - ۴۳ - ٦٥ - ۷۱ - ۸۱ -۸٤ - ۸٥ - ۹۲

دستگاه او نداند کز چه روی ؟   تنبل و کنبوره در دستان اوی
۸۱ _ ۸٤ _ ۸٥

شو، بدان گنج اندرون خمی بجوی   زیر اوسمچیست ، بیرون شد بدوی
۲٥ - ۳٥ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸٥ - ۹۲

چون یکی جغبوت پستان بند اوی   شیر دوشی زو بروزی دو سبوی
٤۳ _ ۸٥

خم و خنبه پر ز انده ، دل تهی   زعفران و نرگس و بید و بهی
۲٥ _ ۸۱ _ ۸۲ _ ۸٥

باب پنجم

ابیات پراگنده از مثنوی بحر متقارب

۹۵۵ باندا نمودند و خشور را — بدید آن سراپا همه نور را
۲۶ - ۲۷ - ۳۱ - ۸۵

کفن حله شد کرم بهرامه را — کز ابریشم جان کند جامه را
۳۰ - ۷۱ - ۸۵

بکوه اندرون گفت : کمکان ما — بیا و بکن ، بگسلد جان ما
۸۱ - ۸۵

توانی برو کار بستن فریب — که نادان همه راست بیند وریب
۸۵ - ۸۸

گرفت آب کاشه ز سرمای سخت — چو زرین ورق گشت برگ درخت
۱-۲۶ - ۲۷ - ۷۱ - ۸۵

---

۹۶۰ زقلب آن چنان سوی دشمن بتاخت — که از هیبتش شیر نر آب تاخت
۲۶ - ۲۷ - ۳۱ - ۸۵

چو گشت آن پریروی بیمار غنج — ببرید دل زین سرای سپنج
۲۸ - ۳۰ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

سگالندهٔ چرخ مانند غوچ — تبر برده بر سر چو تاج خروج
۱ - ۲۰ - ۲۶ - ۲۷ - ۸۵

که بر آب و گل نقش ما یاد کرد — که ماهار در بینی باد کرد
۱ - ۲۶ - ۲۷ - ۸۵

بدشمن بر ، از خشم آواز کرد — تو گفتی مگر تندر آغاز کرد
۲۶ - ۲۷ - ۳۱ - ۸۵

---

۹۶۵ نفس را بعذرم چو انگیز کرد — چو آذر فزا آتشم تیز کرد
۱-۲۶ - ۲۷ - ۸۱ - ۸۵

زهر خاشه‌ای خویشتن پرورد | که جزخاش وی را چه اندرخورد؟
۲۵ ـ ۳۰ ـ ۸۵

نشست و سخن را همی خاش زد | ز آب دهن کوه را شاش زد
۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۴۳ ـ ۸۱ ـ ۸۵

بیادافره جاودان کردمند | بدوزخ بماند روانش نژند
۸۵ ـ ۸٦

یکی بزم خرم بیاراستند | می و رود ورامشگران خواستند
۸۵ ـ ۸٦

---

۹۷۰ تن خنگ بید، ار چه باشد سپید | بتری و نرمی نباشد چو بید
۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۱ ـ ٤۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۵

کفیدش دل از غم، چو آن کفته نار | کفیده شود سنگ تیمار خوار
۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ٤۳ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

درخش، ار نخندد بوقت بهار | همانا نگرید چنین ابر زار
۲۵ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ۸۵

بدامم نیامد بسان تو گور | رهایی نیابی، بدین سان مشور
۸۵ ـ ۸۷

رسیدند زی شهر چندان فراز | سپه خیمه زد در نشیب و فراز
۸۱ ـ ۸۵

---

۹۷۵ چه‌خوش گفت مزدور باآن خدیش: | مکن‌بدبکس، گرنخواهی بخویش
۲۵ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۰ ـ ۳٤ ـ ۳٦ ـ ٤۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵ ـ ۹۲

تن ازخوی پر آب ودهان پرزخاك | زبان گشته از تشنگی چاك چاك
۳۵ ـ ۸۵

فگندند بر لاد پر نیخ سنگ | نکردند در کار موبد درنگ
۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۱ ـ ٤۳ ـ ۷۱ ـ ۸۱ ـ ۸۵

بیك باد اگر بیشتر تار رنگ (؟) | که باشد که بیشی بود بی‌درنگ
۳۰ ـ ۸۵

دو جوی روان از دهانش ز خلم | دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم
۲۵ ـ ۳۰ ـ ۸۵

---

۹۸۰ بهارست همواره هر روزیم بمنکر فراوان ، بمعروف کم
۸۵ – ۳۸

مکن خویشتن از ره راست گم که خود را بدوزخ بری بافدم
۸۵ – ۸۱

بدشت ار بشمشیر بگزاردم از ان به که ماهی بیوباردم
۸۷ – ۸۵ – ۸۱

اگر با شگونه بود پیرهن بود حاجت بر کشیدن ز تن
۸۵ – ۳۰

جگر تشنگانند بی تو شگان که بیچارگانند و بی زاوران
۱ – ۲۶ – ۲۷ – ۲۸ – ۳۰ – ۳۷ – ۴۳ – ۷۱ – ۸۱ – ۸۵ – ۹۲

---

۹۸۵ و گر پهلوانی ندانی زبان ورز رود را ماوراالنهر دان
۲۶ – ۲۷ – ۲۸ – ۳۱ – ۳۵ – ۳۷ – ۴۳ – ۷۱ – ۸۵

که هر گه که تیره بگردد جهان بسوزد چو دوزخ شود با دران
۸۵ – ۳۵

بد اندیش دشمن برو ویل جو که تا چون ستاند ازو چیز او
۲۵ – ۳۵ – ۳۷ – ۴۳ – ۷۱ – ۸۵ – ۹۲

سرشك از مژه همچو در ریخته چو خوشه ز سارونه آویخته
۲۶ – ۲۷ – ۳۱ – ۷۱ – ۸۵

نشسته بصد چشم بر باره‌ای گرفته بچنگك اندرون باره‌ای
۲۵ – ۳۰ – ۸۵

---

۹۹۰ لب بخت پیروز را خنده ای مرا نیز مروای فرخنده‌ای
۸۵ – ۳۵

میلفنج دشمن ، که دشمن یکی فزونست و دوست ارهزار اندکی
۲۵ – ۳۰ – ۳۵ – ۳۷ – ۷۱ – ۸۵

ابا خلعت فاخر از خرمی همی رفتی و می نوشتی زمی
۱۴ – ۲۰ – ۸۵

جوان بودم و پنبه فخمیدمی چو فخمیده شد دانه بر چیدمی
۸۵ – ۳۰

جوان چون بدید آن نگاریده روی   بسان دو زنجیر مرغول موی

۲۵ـ ۳۵ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸٤ـ ۸۵ـ ۹۲

---

۹۹۵ بخنیاگری نغز آورد روی   که: چیزی که دل خوش کند، آن بگوی

۸۵ - ۸٦

بچشم دلت دید باید جهان   که چشم سر تو نبیند نهان

بدین آشکارت ببین آشکار   نهانیت را بر نهانی گمار

٦٤ - ٦٦ - ۸۵

باب ششم

ابیات پراگنده از مثنوی بحر خفیف

تا سمو سر بر آورید از دشت   گشت زنگار گون همه لب کشت
هر یکی کاردی زخوان برداشت   تا بزند از سمو طعامك چاشت
۸۱ ، ۸۵

۱۰۰۰ نیست فکری بغیر یار مرا   عشق شد در جهان فیار مرا
۱ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸، ۳۱ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۵

زرع و ذرع از بهار شد چو بهشت   زرع کشتست و ذرع گوشهٔ کشت
۲۸ ، ۳۰ ، ۴۳ ، ۷۱، ۸۱، ۸۵

اشتر گرسنه کسیمه برد   کی شکوهد ز خار ؟ چیره خورد
۸۱ ، ۸۵

هر کرا راهبر زغن باشد   گذر او بمرغزن باشد
۲۵، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۵، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۵

دیوه هر چند کابرشم بکند   هرچه آن بیشتر بخویش تند
۸ ۱ ، ۸۵

۱۰۰۵ گاومسکین زکید دمنه چه دید ؟   وز بد زاغ بوم را چه رسید ؟
۸۱ ، ۸۵

دورماند از سرای خویش و تبار   نسری ساخت بر سر کهسار
۲۷ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۵ ، ۴۳ ، ۷۱، ۸۱ ، ۹۲

گرچه نامردمست آن ناکس   نشود سیر ازو دلم یرگس
۲۵، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱، ۴۳ ، ۷۱ ، ۹۲

دخت کسری ز نسل کیکاوس   درستی نام ، نغز چون طاوس
۳۰ ، ۸۵

تبر از بس که زد بدشمن کوس   سرخ شد همچو لالکای خروس
۲۶ ، ۲۷ ، ۳۱ ، ۸۵

۱۰۱۰ آنکه از این سخن شنید ارزش   باز پیش آر ، تا کند پژهش
۸۱ ، ۸۵

خویشتن پاك دار و بی پرخاش　　هیچ کس را مباش عاشق غاش
۲۵ ، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰ ۳۱ ، ۳٤ ، ۳۵ ، ٤۳، ۷۱ ، ۸۱، ۸۲ ،
۸٤ ، ۸۵ ، ۹۲

خویشتن پاك دار بی پرخاش　　رو بآغاش اندرون مخراش
۲۸ ، ٤۳ ، ۸۵

خویش بیگانه گردد از پی‌دیش　　خواهی آن روز مزد کمتر دیش
۲۵، ۲۹، ۳٤، ۸۵

ازبزرگی، که هستی ، ای خشتوك　　چاکرت بر کتف نهد دفنوك
۲۸، ٤۳، ۷۱، ۸۵

۱۰۱۵ از تو خالی نگار خانهٔ جم　　فرش دیبا فگنده بر بجکم
۱، ۲٦ ، ۲۷ ، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ٤۳ ، ۷۱، ۸۱ ، ۸۵ ، ۹۲

من چنین زار از ان جماش شدم　　همچو آتش میان داش شدم
۸۵ ، ۸۷

من چنان زار از ان جماش درم　　همچو آتش میان داش درم
۸۱

جان ترنجیده و شکسته دلم　　گویی از غم همی فرو گسلم
۸۱ ـ ۸۵

باد بر تو مبارك و خنشان　　جشن نوروز و گوسپند کشان
۱ـ ۲٦ـ ۲۷ ـ ۳۱ـ٤۳ـ ۷۱ـ ۸۵ .

۱۰۲۰ بودنی بود ، می بیار اکنون　　رطل پرکن ، مگوی بیش سخون
۳۱، ٤۳ ، ٤۵ ، ۷۱، ۷٤، ۷۷، ۸۵ .

چون نهاد او پهند را نیکو　　قید شد در پهند او آهو
۸۱

چون ببانگ آمد از هوا بخنو　　می‌خور وبانگ رود وچنگ شنو
۲۷ ، ۲۸ ، ۳۰، ۳۱ ، ٤۲، ٦٤، ۷۱ ، ۸۵

از شبستان ببشکم آمد شاه　　گشت بشکم ز دلبران چون ماه
۸۱ ، ۸۵

ریش و سبلت همی خضاب کنی　　خویشتن را همی عذاب کنی
٤۵ ، ۷٤ ، ۸۵

۱۰۲۵ آنکه نشك آفرید و سرو سهی　　وانکه بید آفرید و نار و بهی
۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳٤ ، ۳۵ ، ٤۳ ، ۷۱، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵، ۹۲

باب هفتم

ابیات پراگنده ازمثنوی بحرهزج

شبی دیرند و ظلمت را مهیا چو نابینا درو دو چشم بینا
۸۱ _ ۸۵

درنگ آر ، ای سپهر چرخ وارا کیاخن ترت باید کرد کارا
۲۵ _ ۳٤ _ ۸۱ _ ۸۲ـ ۸۵ـ۹۲

چراغان در شب چك آن چنان شد که گیتی رشك هفتم آسمان شد
۱ـ ۲٦ _ ۳۱ _ ۸۵

چو یاوندان بمجلس می گرفتند ز مجلس مست چون گشتند رفتند
۸۱ _ ۸۵

۱۰۳۰ نیارم برکسی این راز بگشود مرا از خال هندوی تو بفنود
۸۵ _ ۸٦

اگر چه دروفا بی شبهی ودیس نمی‌دانی تو قدر من ازندیس
۲۵ _ ۲۹ـ ۳٤ـ ۸۵

بود زودا ، که آیی نیك خاموش چو مرغابی زنی درآب پاغوش
۲ـ۲۷ـ ۳۱ _ ۸۵

الهی ، از خودم بستان وکم کن بنور پاك بر من اشتلم کن
۱٤ـ ۸۵

سر سرو قدش شد باژ گونه دوتا شد پشت او همچون درونه
۲٦ـ ۸۵

۱۰۳۵ تو از فرغول باید دور باشی شوی دنبال کار و جان خراشی
۸۵ _ ۸٦

براه اندر همی شد شاهراهی رسید او تا بنزد پادشاهی
۲۵ _ ۲۹ـ ۳٤ـ ۸۲ـ۸۵

بهشت آیین سرایی را بپرداخت زهرگونه درو تمثالها ساخت
ز عود و چندن او را آستانه درش سیمین و زرین پالکانه
۲۵ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۰ ـ ۳٤ ـ ۳۵ ـ ٤۳ ـ ٦۵ـ ۷۱ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۵

باب هشتم

ابیات پراگنده از مثنویهای اوزان دیگر

مثنوی بحر مضارع

ای بلبل خوش آوا، آواده ای ساقی، آن قدح با ماده
۲۵ ـ ۳٤ ـ ۸۱ ـ ۸۵

۱۰۴۰ جوانی گسست و چیره زبانی طبعم گرفت نیز گرانی
۳۸ ـ ۸۵

با صد هزار مردم تنهایی بی صد هزار مردم تنهایی
٤٥ ـ ۸۵

مثنوی بحر سریع

جامهٔ پرصورت دهر، ای جوان چرك شد وشد بکف گازران
رنگ همه خام وچنان پیچ و تاب منتظرم تا چه برآید ز آب؟
٤٦ ـ ٦۳ ـ ۸۵

لقمه‌ای از زهر زده در دهن مرگ فشردش همه در زیر غن
۹۲

مثنوی دیگر بحر هزج

۱۰۴۵ بگرفت بچنگ چنگ و بنشست بنواخت بشست چنگ را شست
۲٦ـ ۲۷ـ ۳۱ ـ ٤۳ ـ ۷۱ ـ ۸۵

فرخار بزرگ و نیك جاییست کان موضع آن بت نواییست
۹۲

نه کفشگری که دوختستی نه گندم و جو فروختستی
۳۵ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۹۲

اشعار رودکی منسوب بدیگران

یکی ازدشواریهایی که دربارهٔ اشعارسرایندگان پارسی بدان برمی‌خوریم اینست که شعری راگاهی بنام این وگاهی بنام آن نوشته‌اند، مخصوصاً اگربیت پراکنده‌ای باشد تشخیص آن که ازکیست بسیار دشوارست حتی هم اگردرکهنه‌ترین سندباشد. مگرآنکه روش شاعروکلماتی که درآن آمده است تا اندازه‌ای راهنمایی کند. این‌دشواری‌درکتابهای لغت که اشعاررا بشاهدآورده‌اند بیشترست ویگانه چاره اینست که بنام‌هرکس ضبط کرده‌اند مکرر کنیم. دربارهٔ برخی از اشعاررودکی که درین‌کتاب آمده است این دشواری هست. دربارهٔ آنچه دلایل متقن‌هست که‌ازو نیست‌وازدیگرانست پیش ازین در صحایف۴۶۳ تا۴۶۸ و دربارهٔ آنچه‌قطعاً ازقطرانست‌درصحایف۴۶۸ تا۴۷۸ نیزآنچه گفتنی‌بوده‌است گفته‌ام. دربارهٔ اشعاری‌که شك دارم ازونباشد واز دیگران باشدآنچه تاکنون یافته‌ام بدین‌گونه است. ارقامی که درآغازهرسطر گذاشته‌ام شمارهٔ آن بیت ازصحایف۴۹۱ تا۵۴۴ است:

۷۴ـ ۷۶ ابواسحق جویباری
۹۰ـ ۹۴ ناصرخسرومروزی
۱۱۲ کسایی مروزی
۱۸۱ـ۱۸۲ سیدحسن اشرفی‌سمرقندی
۲۷۴ فرخی سیستانی
۲۸۷ـ۲۸۸ رشیدالدین وطواط
۳۱۵ فردوسی‌طوسی
۳۳۵ کسایی‌مروزی
۴۸۲ قطران ارموی
۴۸۷ غواص
۴۹۹ـ۵۰۰ انوری ابیوردی
۵۰۳ معزی نیشابوری
۵۱۲ـ۵۱۳ ابوشکوربلخی
۵۴۶ فرخی سیستانی
۶۰۲ـ۶۰۳ رفیع‌الدین لنبانی
۶۳۹ـ۶۴۰ محمود قتالی‌خوارزمی معروف بپوریای ولی
۶۴۱ـ۶۴۲ انوری ابیوردی
۶۴۷ـ۶۴۸ کسایی مروزی
۶۵۳ عنصری بلخی
۶۵۹ دقیقی بلخی
۶۶۷ عسجدی مروزی
۶۷۱ کسایی‌مروزی
۶۷۶ فرالاوی
۷۰۷ منجیك ترمذی
۷۱۹ ابوالعباس عباسی
۷۲۲ شهید بلخی
۷۲۶ ابوشکوربلخی
۷۵۶ عسجدی ورشیدالدین وطواط
۷۶۳ شاکر بخاری
۷۶۴ مهستی گنجوی
۷۶۸ رشیدالدین وطواط
۷۹۵ شاکر بخاری و ابوسلیك گرگانی و عرتامی (!)که معلوم نیست در اصل چه بوده است؟
۷۹۹ ابوطاهرخسروانی وخسروی سرخسی
۸۰۰ کسایی‌مروزی
۸۰۶ فرخی‌سیستانی

۸۷۳ طیان ژاژخای مرغزی
۸۷۵ طیان مرغزی
۸۷۶ طیان مرغزی
۸۹۲ طیان مرغزی
۸۹٤ طیان مرغزی
۹۱۰ طیان مرغزی
۹۱۱ طیان مرغزی
۹۱۳ مسکور (!) که گویا در اصل ابوشکور بوده است.
۹۲٤ کسایی مروزی
۹۲۹ طیان مرغزی
۹٤۲ کسایی مروزی
۹٤۹ طیان مرغزی
۹٦٦ فردوسی طوسی
۹۷۲ ابوشکور بلخی
۹۷۹ شهید بلخی، ومنجیك ترمذی
۹۸۵ فردوسی طوسی
۹۸۷ ابوشکور بلخی
۹۹۱ ابوشکور بلخی
۹۹۳ ابوشکور بلخی وخجستهٔ سرخسی
۱۰۰۳ عنصری بلخی
۱۰۱۱ فردوسی طوسی
۱۰۳۸-۱۳۰۷ ابوالمثل بخارایی

تکمله

درصحیفهٔ ۴۲۷ و ۴۳۵ بنابر گفتهٔ مؤلف فرهنگ جهانگیری و فرهنگ انجمن آرای ناصری این نکته را آورده‌ام که رودکی یک مثنوی بنام «دوران آفتاب» داشته‌است. در آن موقع متوجه نبودم که این نکته بهیچ وجه درست نیست زیرا گذشته ازین که بسیار دور می‌نماید رودکی نام یکی ازمثنویهای خود را دوران آفتاب گذاشته باشد و کلمهٔ دروان را که در آن زمان چندان رایج نبوده‌است در نام کتابی بکار برده باشد و ترکیب دوران آفتاب برای مثنوی مناسبت ندارد و بیشتر با کتابی دراخترشناسی یا کاینات جومناسبست شعری که در آن جا شاهد کلمهٔ «بروز» آورده‌اند بهمان وزن کلیله ودمنه وسندبادنامهٔ رود کیست. دلیل این اشتباه اینست که این شعر:

از خراسان بروز طاوس وش سوی خاورمی‌خرامد شادوخوش

در بارهٔ رفتن آفتاب از خراسان (مشرق) بخاور (مغرب) است و پیداست در کتاب دیگری که مرجع مؤلف فرهنگ جهانگیری بوده ومؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری از از آن گرفته است درصدراین بیت چیزی مانند این توجیه «رودکی دردوران آفتاب» یعنی برای سیروحرکت آفتاب گفته است ومؤلف فرهنگ جهانگیری «دوران آفتاب» رانام یکی ازمثنویهای رودکی پنداشته است.



دربارهٔ مطالب صحایف ۴۸۰ ـ ۴۸۶ که گفتار شعرای ایران دربارهٔ رودکی و نصر بن احمد ممدوح او آمده است باین نکته متوجه نبوده‌ام که در کتاب «صحاح الفرس» تألیف شمس‌الدین محمدبن فخرالدین هندوشاه نخجوانی متولد در ۶۸۷ که در تبریز از ۷۲۸ تا ۷۳۶ مشغول تألیف آن بوده است درصحیفهٔ ۲۵۵ که درزیرچاپست این قطعه ازامیرمعزی درمدح امیراسمعیل گیلکی که ازممدوحان معروف اوست بشاهد کلمهٔ نون بمعنی اکنون که در نسخهٔ دیوان او نیامده است ضبط شده :

گر رودکی بشعرمثل بود درعجم وربود نصر احمد ممدوح رودکی
نون درعجم منم بدل رودکی بشعر پس نصر احمدست سماعیل گیلکی



در صحیفهٔ ۵۰۶ بیت شمارهٔ ۳۸۵ درین بیت از قصیدهٔ معروف نونیه:

بربط عیسی و لونهای فوادی چنگ مدک نیر و نای چابك جانان

متوجه نبوده‌ام که کلمهٔ «لونها» در جایی که سخن از موسیقی و سازها رفته است بهیچ وجه مناسب نیست وچنان می‌نماید که دراصل «لحن‌ها» بوده وبدین گونه تحریف شده باشد.



درصحایف ۴۷۳ و ۴۷۴ که ذکری از «تفاسیر» کتاب لغت قطران آمده است باید افزود که شمس الدین محمد هندوشاه در دیباجهٔ صحاح الفرس (ص ۸) تصریح کرده است: «اول کسی که بترتیب لغت فرس مشغول شد و آنرا بکتابت مقید گردانید حکیم قطران ارموی بود، اما او بیش از سیصد لغت ذکر نکرد.»



دربارهٔ دو بیت شمارهٔ ۴۵۶-۴۵۷ در کتاب آداب الحرب والشجاعه تألیف فخر مدبر آمده که این دو بیت را دربارهٔ مودود بن مسعود غزنوی چنین سروده‌اند:

سلطان زمانه شاه مودود آنک — از بهر عدو ز زر زند پیکان
تا کشتهٔ او از آن کفن یابد — تا خستهٔ او از آن کند درمان

اما این گفته درست نمی‌نماید.



در صحایف ۴۱۰ و ۴۱۱ که سخن از راوی اشعار رودکی رفته است این نکته فرو گذارشده است که سوزنی چنانکه درصحیفهٔ ۴۸۴ گذشت این بیت را دربارهٔ رودکی وراوی اشعاروی وعیار غلام اوسروده است:

بلبل چه شود ؟ رازل وراوی وبخواند — بیت وغزل رودکی اندرحق عیار

این بیت درنسخه‌های دیوان سوزنی چنین آمده است اماچون کلمهٔ «رازل» معنی لغوی ندارد پیداست که در اصل بجای «رازل و راوی» می‌بایست « رازل راوی» بوده باشد و بدین گونه رازل نام راوی اشعار رودکی بوده است اما تاکنون در هیچ‌جا بچنین نامی برنخورده‌ام و چون گفتهٔ سوزنی درین زمینه سندست باید آنراپذیرفت. اما در بارهٔ کلمهٔ «مج» که درفرهنگهاچنانکه گذشت نام راوی رودکی‌دانسته‌اند تردید دارم که درست باشد وبیشتر بدین می‌ماند که درین شعررودکی :

ای مج، کنون توشعرمن ازبرکن وبخوان — از من دل وسگالش ، از تو تن و روان

کلمهٔ «مج» تحریف کلمهٔ دیگری بوده باشد و شاید در اصل «فغ» بوده است بمعنی بت که کراراً در اشعار وحتی درشعررودکی هم آمده است وشاید بهتر آن باشد که این شعر را چنین بخوانیم:

ای فغ ، کنون توشعرمن ازبرکن وبخوان — از من دل وسگالش ، از توتن و روان

کلمات مهجور و متروك که در شعر رودکی آمده است

آبره : مخفف آبراه ، راه آب .
آبکند : از آب و فعل کندن، جایی که آبکنده باشد .
آدینده : قوس قزح .
آذرخش : صاعقه .
آذرفزا : از آذر وفزاییدن بمعنی افزودن : آتش‌افروز که اینك آتش گیره و گیرانه گویند .
آرنگ : همانا .
آشکوخیدن : بر پای ایستادن وخود را از افتادن بازداشتن پس از آنکه پای بچیزی برخورد .
آشکوخیده : برپای ایستاده وبرپای داشته .
آغاش : عشق بسیار ودلباختگی .
آفروشه : نوعی از حلوا ولوزینه که از آرد سازند .
آلغده : خشمگین وآرغده .
آمار : شمارش .
آمیغ : آمیخته .
آور : یقین وایمان وکلمهٔ باور از آن ساخته شده است .
آونگ : آویخته چنانکه در ترکیب «انگور آونگ» هم آمده است .
آهنج : کشیده .
آهنجیدن : کشیدن .
ابا : با، حرف ربط .
ابا : آش و«با» در نامهای آشها مانند شورباو سکبا وسرکه با و دوغبا وجز آن .
ابستا : کتاب اوستا .
ارغنده : آشفته وخشمگین .
ارمنده : این کلمه‌را درجایی ضبط نکرده‌اند ازسیاق معنی در بیت شمارهٔ ۸۰۲ شاید بتوان حدس زد که ضبطی از کلمهٔ آرمیده وآرامیده واصل آن «ارمیده» بوده باشد .
ازندیس : این کلمه در هیچ جانیست و بیشتر احتمال تعریف در آن می‌رود وازقرینهٔ معنی در بیت شمارهٔ ۱۰۳۱ می توان پنداشت که شاید ترکیبی از کلمهٔ «اندیس» ضبط دیگری ازلفظ «اندازه» باشد .
استره : از فعل استردن و ستردن بمعنی تیغ دلاکیست .
اشتردرای : درای وزنگی که بر گردن شتر بندند .
اشتلم : فرهنگ نویسان بمعنی راست وقوی ورهنمای آورده‌اند اما ازسیاق ابیات شمارهٔ ۹۱۷و۱۰۳۳ برمی‌آید که همان کلمه‌ایست که هنوز در زبان محاورات هست وبمعنی پرخاش ودرشت گویی بکار میرود .
اشن : جامهٔ باژگونه پوشیده .
اعور : بزبان تازی يك چشم و راهنمای بد راهی .
افشك : شبنم .
افلاکیان : باشندگان افلاك (آسمانها) یعنی ستارگان .
الفختن : اندوختن والفغدن والفنجیدن .
الفغده : اندوخته از فعل الفغدن بمعنی اندوختن والفختن والفنجیدن .
الفنجیدن : اندوختن والفختن والفغدن ،
انبودن : آفریدن وانبوشتن .

انجوخ: پوست‌چین گرفته وچین‌روی‌وانجوغ
ونجوغ .
اند : چندو سخن گفتن بشك و شمار مشكوك
ونامعین‌وچندان‌كه .
اندا : خوابی كه فریشتگان مردم صالح را
نمایند .
اندمه : یادآوردن غم گذشته .
انگشته: مشتق‌ازانگشت چوبی‌بشكل انگشتان
كه برزگران بدان خرمن‌را باددهندو
امروز سه شاخه وپنجه گویند و بمعنی
برزگرتوانگرهم آمده است .
اوباریدن: درخود فروبردن وبلعیدن.
اوشان : او ایشان‌را .
اولیا : درتازی جمع ولی‌ودراصطلاح دربار
های ایران قدیم سران دربار .
اوگندن : افگندن .
ایغده سری: سبك سری و بیهده گویی .
ایننذ : سخن‌شگفت ومشكوك وضبط دیگراز
كلمهٔ اند بمعنی‌شمارنامعین .
باحور : بخاری كه در هوای گرم از زمین
خیزد .
بادافره : بادافراه و كیفر و جزا و بادفره
وبادفراه .
باداران : سروشی‌كه بادرا بجنبش‌آورد .
بادفره: بادافراه وبادافره وبادفراه وكیفر
وجزا .
بادوبود : هرچه‌هست وهرچه بود .
بادیز: چوبی كه ازپس‌دیوار افگنند وگویا
اصل‌آن‌پادیزبوده است .
بارك میان : باریك میان .
باره : بارو واسب سواری .
باستار : باستار وبیستار بمعنی فلان وبهمان
وبیستارهمانست‌كه اینك درزبان عوام
« فیسار» تلفظ می كند .
باشگونه : باژگونه وواژگونه.
بافدم : پایان وسرانجام .

بالار : داری‌كه خانها را بدان پوشند وتیر
سقف .
بان : درختی‌مانند درخت‌آمله‌كه بوی خوش
دارد ودانهٔ آنرااینك‌درزبان عوام«حسن
لبه» گویند .
باندام: مركب از«با»و«اندام» بمعنی راست
وآراسته بادغام الف‌باید خواند .
بانگك : بانك خرد و آهسته .
باهو : چوب دست شبانان .
بتفوز پوزهٔ جانوران .
بتنج ازفعل تنجیدن بمعنی درهم فشردن .
بتگك : بت‌كوچك .
بج‌بج : كلمه‌ای‌كه برای رام‌كردن ونواختن
بز گویند .
بجكم: : ایوان وبارگاه وخانهٔ تابستانی‌كه
دیوارآن مشبك باشد وبشكم .
بختو: تندرو ورعد وبختور.
بختور: همان كلمهٔ بختوبمعنی‌رعدست.
بخنو : فرهنگ نویسان بهمان معنی بختوو
بختور بمعنی رعد وهرچیز غرنده ضبط
كرده‌اند وچنان‌می‌نماید‌كه‌یكی‌تحریف
دیگریست .
بدآموز: بدآموخته وبدخوی گرفته .
بدره: كیسهٔ پول ومقدار ده‌هزار درهم.
بدودر: دارای دو در ازدوسوی .
براز: ازفعل برازیدن بمعنی‌برازندگی.
برافزون: افزوده وروبافزایش.
برخیره: بیهوده.
برغست: ترهٔ‌بهاری‌كه‌بپزند وآدمی‌وجانوران
خورند .
بركشیدن: بیرون‌آوردن ازغلاف .
برنوردیدن: رهاكردن وترك كردن .
بروز: جامهٔ سنجاب‌ودامن‌وسرآستین‌وپیرامن
جامهای افگندنی وپوشیدنی وسجاف و
اصل مردم امادربیت شمارهٔ ۸۲۷ باهیچ
یك ازین معانی مناسب نیست و بیشتر

احتمال تحریف میرود.
برون: برای‌وبرون‌تو: برای‌تو.
برون‌سو: ازبیرون وازسوی بیرون.
برین: بالایی‌وبادبرین بادی که ازبالابوزد در برابرباد فرودین.
بزم‌خانه: خانه‌ای‌که در آن‌بزم‌برپا کنند.
بزه: گناه.
بزیب: آراسته‌ازفعل‌زیبیدن.
بساك: پساك وتاج ازگل وبرگ‌درختان.
بسدین: برنگ بسد ومرجان.
بسرکار: درنسخها این کلمه«بسرکار» و«بصدکار»و«بشدیار» ضبط شده‌است واین‌کلمه حتماً درست نیست، چنان‌می‌نمایند که‌در اصل «دنبۀ بشدیار» بوده‌باشد و شدیـار بمعنی شیارست یا آنکـه «دنبه‌ایش در کارست» وبیشتراحتمال میرود که «دنبۀ تبه‌کار» یا «دنبۀ بزهکار» بوده‌باشد.
بسغده: ازفعل بسغدیدن بمعنی‌آماده‌وساخته.
بشتر: ابر.
بشکم: بجکم‌وایوان‌وبارگاه‌وخانۀ تابستانی که دیوارآن مشبك باشد.
بلاده: بدکار وفاسق.
بلایه: بدوتباه ونابکارودشنام ده.
بلفخت: ازفعل الفختن بمعنی انـدوختن و الفغدن والفنجیدن.
بلکامه: بضم‌اول بمعنی بسیارکام مرکب ازکام وکامۀ فارسی‌و«اب» تازی مانند بلهوس (بوالهوس) وبلفضول (بوالفضول).
بندورغ: بند و سدی‌که دربرابر آب سازند، درهمه‌جااین کلمه را«بندروغ»نوشته‌اند وپیداست‌که درست‌نیست زیراکه مرکب از«بند» و«ورغ» است‌که بمعنی سدآب باشد ودلیل‌ندارد که‌رامقدم برواوباشد.
بنساله: کهن و سالخـورده مرکب از «بن» و «سال» .
بنشاست: ازنشاستن بمعنی نشاندن.
بنلاد: پشتیبان وبنیاد مرکب از«بن» و «لاد» که بمعنی پی‌وپایۀ ساختمانست.
بوب: بساط وفرش.
بهرام: ستارۀ مریخ.
بهرامه: کرم‌بهرامه‌کرم ابریشم.
بهشت‌آیین: بهشت مانند.
بهمان: قرینۀ «فلان».
بی‌بدی: ناچاری ولابدی.
بیدستان: جای درختان بید .
بیسیار: پیشاب بیمارکه بپزشك‌نمایند تادرد پیداکنند.
بیگار: کاربی‌مزد وسخره ومجرگ وشاهکارو شایگان.
بیمارغنج: بیمارناك ودردمند.
بیوك: عروس .
بیوکند: ازفعل‌اوکندن‌بمعنی افگندن.
پاتیله: پاتیل‌ودیگ دهان‌فراخ.
پادیز: بادیز وچوبی که ازپس‌دیوارافگنند.
پاغوش: غوطه بردن.
پالکانه: درمشبك‌آهنین‌یاچوبین.
پالیك: پای‌افزار چوبین.
پای‌آگیش : پای بست مـرکب از «پـای» و « آگیش » از فعل آگیشیدن بمعنـی آویختن .
پایدان: پایۀ.
پده: نوعی ازدرخت‌که بارندارد.
پرغونه: هرچیززشت وچرکین ونا پاك.
پرگاله: وصله وپاره‌ای‌که برجامه‌دوزند.
پرنیخ: تخته‌سنگ.
پژاوند: چوبی کـه درپس درگذارند وجامه شسته برآن افگنند.
پژهش: مخفف پژوهش.
پسندر: پسراندر وناپسری.
پش: بش وبندفلزی‌که برصندوق ودرزنند .
پشیز: پول خرد.
پلالك: نوعی‌ازپولاد جوهردار.

پلشت: ناپاك وپليد ونحس.
پندام: اين كلمه درهيچ جا نيست واگر محرف نباشد ازسياق معنى بيت شمارهٔ ۳۱۶ كه در آن آمده است برمى آيد كه چيزى مانند زباله وخاكروبه معنى ميدهد.
پوپك: هدهد وشانه بسر.
پهند: دام براى گرفتن آهو.
پيخته: اين كلمه درهيچ جا نيست واز سياق معنى بيت شمارهٔ ۳۷۵ كه در آن آمده است شايد بتوان گفت دراصل «پيچده» مخفف پيچيده ياضبطى ازين كلمه بوده باشد.
پيشگاه: قسمت پيشين ساختمان.
پيشيار: پيشكار و دستيار. بگمانم اصل كلمه پيشتاز بوده وتحريف شده است.
پيك مرتب: پيك مزدور.
پيلگوش: سوسن آزاد ياسوسن آسمانگون كه نقطهٔ سياه ورخنهٔ خردداشته باشد.
پيون: افيون وترياك.
تابنده: كنايه از ستاره.
تاختن: آب تاختن: پيشاب كردن.
تار: ميان سروتارك.
تاش: تااورا وتاآن را.
تافته راهى: گمراهى.
تامور: اين كلمه دو جا در بيت شمارهٔ ۷۴۵ «ثامور» نوشته شده است وچنين كلمه‌اى در هيچ جا نيست ممكنست در اصل «تامور» بوده باشد كه درزبان تازى يكى ازمعانى آن خونست.
تاويدن: تاب آوردن.
تبير: تبيره وطبل.
تبك: ابريشمى كه بجوراب وكلاه بافند و تيك هم ضبط كرده اند كه ناچاريكى تحريف ديگريست.
تبنگو: صندوق ونانداني كه ازچوب بيدبافته باشند.
تبوراك: دف ودايره.
تتارى: تاتارى.
تراز: شهروناحيه‌اى درمرز تركستان چين و اسبيجاب كه نام آنرا طرازهم نوشته اند.
تراويح: درتازى جمع ترويح بيست ودو ركعت نمازنافله كه در شبهاى رمضان خوانند وازمادهٔ راحتست زيراكه پس ازهرچهار ركعت راحت مى كنند.
ترب: حيلت وزباندانى.
ترسگين: ترسان وترسنده.
ترفنج: راه باريك ودشوار.
ترنجيده: ازفعل ترنجيدن بمعنى سخت درهم كشيده شدن و چين خوردن.
تز: مرغ كوچكى كه در گلستانست و خوب نمى پرد.
تش: تپانچه وسيلى.
تفت: تفته وتفتيده وتندوتيز.
تكبير: كلمهٔ «الله‌اكبر» درعبادت.
تكوك: پيمانهٔ شراب خوارى ازسفال يازركه بشكل گاوساخته باشند.
تلاج: بانگ ومشغله وهياهو.
تنبل: حيلت ومكر.
تنجيدن: درهم فشردن.
تن‌شوى تخته‌اى كه مرده را برروى آن بشويند.
توجبه: سيل.
توختن: گزاردن و اداكردن و فروكردن و كشيدن و خواستن و اندوختن و واپس دادن.
توفان: ازفعل توفيدن بمعنى غريدن وغرنبيدن وهنگامه وشوروغوغا كردن وبانگ بلند بردن وكسى را بيارى خواندن وطوفان معرب آنست.
تويل: پيشانى وكلهٔ سر بى موى كه اينك طاس گويند.
تيتو: اين كلمه دربيت شمارهٔ ۸۸۰ بهمين گونه آمده ومعلوم نيست دراصل چه بوده است زيراكه درهيچ جا نيست.

تیزگام: تندرو وتیزرو وتیزتك .
تیك: قزو کژی که درکلاه‌وجوراب بکار برده باشند وتبك‌هم‌ضبط کرده‌اند که‌ناچاریکی تحریف دیگریست .
تیمارخوار: ضربت‌خورده وضربت دیده.
تیماس: بیشه‌ونیستان.
جاف جاف: زنی که بریك شوی‌آرام نکند و زن روسپی.
جامه: کوزهٔ شراب.
جزکه: هرچندکه.
جزم گفتن: ازروی یقین وباستواری گفتن.
جغبوت: پنبه که درجبه وقبازده وازآنجا باز گرفته‌اند.
جلبیب : بتازی روپوش بسیارگشاد و فراخ واصل‌آن جلبابست.
جماش: چماش وشوخ ومست.
جهان: جهنده.
جوین‌نان: نان جوین.
چاره: یك‌باره .
چاوچاوان : از چاویدن بمعنی بانگ‌کردن گنجشك.
چاهی: درافتاده بچاه .
چخیدن: کوشیدن .
چرز: چال ومرغی‌که گوشت‌آن بسیارگوارا ونازکست.
چشم‌گشای: آنچه ازدیدن‌آن خوش‌شوند.
چك: برات وقباله و شب چك شب برات.
چلغوزه: تخم‌درخت صنوبر که خوردنیست.
چکاوك : پرنده‌ای خوش آواز که بتازی قبره وابوالملیح گویند واز گنجشك بزرگتر است .
چم: رونق .
چمان: ازفعل چمیدن بمعنی خرامیدن.
چمیدن : خرامیدن وخرامان رفتن وبناز رفتن وراغب شدن وتافتن وپیچیدن و کج کردن وآشامیدن باده .

چندن : درخت وچوب صندل .
چنو: چون‌او .
چونان : چنان .
چیلان : سنجدگرگانی.
حجیب : حجاب .
حران : جمع حربمعنی آزادان وآزادگان .
حرس: بتازی نگاهبانی ومردحرس نگاهبان.
حملان : بتازی بارکرده .
خاش: خاشاك وتراشه وریزهٔ چوب و گیاه‌و خاشه .
خاشه : خاش‌وخاشاك .
خاك‌آگین: خاك‌گرفته .
خان : خانه .
خاور: دراصل‌بمعنی مغربست .
خباك : آغل وجایگاه‌گوسفند وچهار دیوار سرگشاده .
خجش: آماسی که‌درگلوپدیدآید ودردندارد.
خدیش: کدبانو.
خراسان: دراصل‌بمعنی‌مشرقست.
خراش: ناچیزوافگندنی و بازماندهٔ میوه و جزآن .
خرام : وفای بعهد.
خردومند: خردمند .
خروچ : خروس‌وخروه .
خساندن وخسانیدن : پژمرده کردن .
خساییدن : ریش‌کردن.
خسر: پدرزن .
خشتوك : حرامزاده وخشوك .
خشکامار: استسقا وآب‌آوردن پیکر.
خشوك : خشتوك وحرامزاده .
خفچه : شوشهٔ چوب بیدکه سیم یا زر بـرآن کشیده باشند .
خلالوش: غلغل‌وآوازگور .
خلقان : بتازی جمع‌خلق بمعنی‌کهنه .
خلم :خلطی‌که ازبینی‌برآید .
خله : ازفعل‌خلیدن هرچیزسرتیزکه‌درجایی

فرو برند و بخلانند .
خمیرمایه : خمیرترش.
خن : خانه درروی زمین یازیر زمین وخانهٔ کشتی.
خناك : خناق و گرفتگی گلو.
خنب : خم وخمره .
خنبه : فرهنك نویسان بمعنی چهار دیواری نوشته‌اند که مانند چرخشت بسازند و درآن غله بریزند اما پیداست که‌درست معنی‌نکرده‌اند ومصغر همان کلمهٔ خنب بمعنی‌خم وخمره است .
خنشان : فرخنده ومبارك .
خنگ : سفید وهرچیزسفید واسب‌سفید.
خنگ‌بید: خارسفید .
خنور : ظرف وآوند خانه .
خوابنیده : خوابانیده .
خوب دیدار : خوبروی وزیباروی.
خوی : عرق .
خیم : چرکی که ازچشم برآید .
داربوی: عود.
داسگاله : داسغاله وداس کوچك.
داش: کورهٔ آجرپزی وسفال‌پزی وخاکستردان.
دانگك: دانهٔ کوچك .
داه : عدد ده .
دختندر: نادختری ودختر اندر.
در : ازدر یعنی‌سزاوار وسزای وشایستهٔ .
درای : جرس وزنگ بزرگ .
درخش : فرهنگ‌نویسان‌بمعنی‌برق آورده‌اند وچون کلمهٔ مخفف آذرخش‌بمعنی صاعقه است صاعقه درست ترست .
درستی: مرکب از دو کلمهٔ در بمعنی‌مروارید وستی‌بمعنی‌خانم‌وبانو گفته‌اند که نام‌دختر کسری‌بوده است .
درغال: آسوده وایمن .
درم خرید: زرخرید .

درنگ‌آسا : درنگ کرده در آسودگی و آسایش .
درواخ : درست .
درون : درفرهنگها معنی‌که مناسب مفهوم بیت شمارهٔ ۴۹۷ باشدکه این کلمه در آن‌آمده است نیاورده‌اند وپندارم‌همان کلمهٔ‌درونه بمعنی‌کمان ندافی وحلاجی باشدکه ازفرهنگها فوت شده است .
درونه: کمان ندافی‌وحلاجی‌وپنبه زنی.
درهمی : حالت درهم بودن .
دریواز : چهارچوب در.
دستك : پروانه واجازه نامه .
دستوری : اجازت ورخصت .
دسته : گستاخ.
دفنوك : غاشیهٔ اسب .
دلام : حیلت وفریب .
دن : فریاد مصیبت ودادخواهی .
دند: گس‌ودبش وابله وبی‌باك وخودکامه .
دورویه : دفو دایره.
دوستگان : دلدار ودلبرودوست .
دوستگانی: آوند بزرگ باده خواران .
دوغول این کلمه بدین صورت در فرهنگها نیامده است و داغول ودغول را بمعنی حرامزاده وعیار وحیله گرومکار آورده اند واحتمال می‌رود بشکلی که در بیت شمارهٔ ۹۱۶ آمده است تحریفی ازداغول باشد چنانکه بامفهوم آن مناسبت دارد.
دونانك: این کلمه‌درهیچ‌جا نیست اگرمحرف کلمهٔ دیگر نباشد ازسیاق معنی‌بیت۸۴۷ که دوباردرآن‌آمده است پیداست مراد جانوریست که‌بانك بلند می کند.
دیربازی : دیری ومدت دراز.
دیرند : دهر وزمان وزمانه وروزگار.
دیس: مانند وهمانند چنانکه درترکیب کلماتی‌مانند طاقدیس‌وحوردیس‌وتندیس هم‌آمده است .

دیش: بده اورا، دیش دیگر بمعنی دادودهش.
دینار گون: بـرنگ دینار یعنی زریـن و طلایی رنگ.
دینی: دیندار.
دیـوارخشت: دیواری کـه ازخشت ساختـه باشند.
دیوه: کرم پیله.
ذرع: بتازی کنار و گوشهٔ کشت و کشت زار.
راه: مرتبه وبار.
ربون: پیش مزد وپیش بها و بیعانه.
رده: صف ورج.
رك. سخنی که باخود گویند ازفعل رکیدن با خود سخن گفتن ازروی خشم و باآهستگی. بگمانم فرهنك نویسان درضبط این لغت بخطا رفته باشند ودراصل ژکیدن بـوده که بدینگونه تحریف شده است. درهر صورت این معنی باسیاق بیت شمارهٔ ۲۵٤ که در آن آمده است مناسبت ندارد.
رم: گوشهٔ اندرون وبیرون دهان.
رنج آهنج: رنج آهنگ ورنج دیده ورنجور.
رون: بدوفتحه آزمایش.
ریخن: شکم نرم شده ومبتلا باسهال.
ریدك: غلام وزرخرید.
ریژ: ریزوکام وهوی وآرزو.
ریمناك: مرکب ازریم و ناك چرکین وچرك گرفته.
زابر: در فرهنگها این کلمه نیامده است، چنان می نماید ضبط دیگری ازکلمهٔ زاور بمعنی چهارپای سواری باشد چنانکه از سیاق معنی بیت شمار ۷۷۳٤ نیز برمی آید.
زابگر: زابغروپرباد کردن دهان ودست بر آن زدن تابادازآن بجهد.
زامهران: نوعی ازتریاق وپادزهر وپازهر.
زاور: چهارپای سواری.
زاولانه: مشتق از زاول یازابل و زابلستان و زاولستان بند آهنین ویك پاره که برپای زندانیان نهند و درین زمان کند گویند ونیز بمعنی جعد مرغول.
زرآگین: زراندود وزرین.
زرمشت افشار: زری که ازبس نرم بود دردست فشرده می شد و گویند درخزانهٔ ساسانیان بوده است.
زش: ازو و ازوی.
زشتیاد: مرکب اززشت ویاد بدگویی ازکسی درغیاب وی که اکنون غیبت گویند.
زغار: زغاره ونانی که از گاورس وارزن بپزند.
زغند: بانگ یوز وبانگ سهمگین و سهمناك وبیم زده.
زفان: زبان.
زفت: بخیل وممسك وترشروی وگرفته وگس ودبش.
زلفکان: زلفان کوتاه.
زله: جزدوچزد و پرنده‌ای کـه در گـرمای بسیار آید وآوازدهد و گویاهمانست که اینك زنجره گویند.
زنگار گون: برنگ زنگاروکبود رنگ.
زندواف: زنـد خوان و زندباف وکسی که سرودهای کتاب زند را بآواز خواند و هرخواننده و سرودسرای.
زواش: زاوش وستارهٔ مشتری ماخوذازکلمهٔ زئوس یونانی.
زودغرس: زودخشم وکسی که زود بخشم آید مشتق ازکلمهٔ غرس بمعنی خشم.
زود گزای: آنچه زودبگزاید وبگزد.
زوش: تندطبع وزود طبع.
زونج: رودهٔ گوسفند که از گوشت وپیه پر کرده باشند ولکانه و بتازی عصیب نیز گویند مانند آنچه درین زمان کالباس می گویند.
زوی: ازو وازوی.
زه: آفرین واحسنت.
زی: نزد و پیش.

زیفال: قدح وپیمانهٔ بزرگ.
ژخ: زخم وناله زار.
ژکور: زفت وبخیل ودزد.
ژنك: ارژنك وارتنگ وارثنگ کتاب معروف مانی پیامبر.
ژی: آبگیروآبدان وشمروحوض.
سار: شتروساربان مشتق ازین کلمه است.
سارونه: رزو تاك ودرخت انگور.
ساری: شهرمعروف مازندران .
ساریان: شهری درغرجستان.
سامان: آرامش وسکون وقرار.
سبك‌سار: سبك‌سر.
سپار: چرخشت درزبان‌ماوراءالنهر.
سپرم: اسپرم واسپرغم وسپرغم‌هر گونه گل و رستنی و گلی که اینك همیشه بهار گویند وهمیشه جوان‌نیز گفته‌اند.
سپری: بپایان رسیده وپایمال.
سپنج: چراگاه وچراخور.
سپنجی: ناپایدار .
سپیدرگ: این‌کلمه را فرهنگ نویسان ضبط نکرده‌اند ازسیاق معنی‌بیت شمارهٔ ٦٣٦ برمی‌آید که‌دستمال وروممال‌ودستارمعنی می‌دهد و گویا مشتق از سپید و رگ باشد .
ستا: ستایش ازستودن وستاییدن .
ستاخ: شاخهٔ نوونازك درخت که‌ازشاخهٔ‌دیگر بجهد .
ستاگوی: ستایش گروستاینده .
ستان: بپشت خفته وباصطلاح‌امروزطاق‌باز.
ستودان : مخفف استخوان دان‌که استخوان مردگان راپس‌ازآنکه ازهم‌بپاشد وفرو ریزد درآن‌نهند.
ستیم: خونی‌که در زخم وجراحت ریم وچرك شود .
سخای نامه : نامه‌ای‌که برای دلجویی‌کسی بنویسند .

سختن: سنجیدن‌وکشیدن‌ووزن کردن‌وتابیدن وسخت کردن .
سخون: سخن .
سر: بضم پای افزارکه درخراسان ازریسمان می‌بافتندمانندآنچه‌امروزچارغ گویند.
سرپاش: گرزبزرك.
سرخاره: شانهٔ سر.
سفیان: ابوعبدالله‌سفیان‌بن‌سعیدبن‌مسروق‌ثوری ازتازیان‌مضرمحدث‌معروف‌متولد درسال ٩٧ومتوفی‌در١٦١ .
سگالش: ازفعل‌سگالیدن اندیشه.
سگبانی: پاسبانی ازسگان.
سمایی: آسمانی.
سمچ: سمج و نقب و راهی که در زیر زمین بکشند .
سمن: این‌کلمه‌را فرهنگ‌نویسان‌ضبط‌نکرده‌اند از سیاق معنی بیت شمارهٔ ٤٦٦که درآن آمده است چنان‌می‌نماید که‌آرد جوسبز شده باشد‌که اکنون‌سمنومی گویند.
سمن‌باد: باد بهاری‌که هنگام گل‌کردن سمن می‌وزد.
سمو: ترهٔ دشت .
سموری: جامه و جز آن‌کـه ازپوست سمور بدوزند.
سن: پیچك وعشقه.
سوتام: اندك وخرد.
سوس: گیاهی‌که بسوزند و گیاه دیگری‌که‌در داروبکاربرند وهمانست که شیرهٔ آنرا اینك «رب‌السوس» می گویند .
سوسمار : چلپاسه و بزمجه و تمساح وخوك دریایی .
سوك: عزاومصیبت‌که بخطاسوگ‌مینویسند.
سیام: کوه نخشب ونسف‌که مقنع‌ماه خودراازآن برمی‌آورد وماه سیام ماه نخشب و ماه مقنع.
سیکی: می‌وباده وشراب.

شار: سارومرغ معروف که بانگ برآورد.
شاش: از شاشیدن بمعنی لعاب وترشح وشاش زدن فروریختن مایعات.
شاشه: پیشاب وکمیز وبول.
شاهبوی: عبیر.
شاهراه: راه‌پهن وگشاده.
شاهرود: شهرود و رود بزرگ‌از آلات‌موسیقی.
شاهوار: شاهانه.
شباروز: شبانروز.
شخ‌کاسه: ژاله وتگرگ.
شخیش: نوعی ازمرغان.
شدکار: کشت زاری‌که شیارکرده باشند.
شفك: جلف‌وسست‌رای وفرسوده‌ونابکار.
شکست ومکست: شکست ومکست اتباع باشد مانند دست ومست.
شکسته: ناکشته وبایرولم‌یزرع.
شکن: تاولای هرچیز.
شکنیدن: شکانیدن و شکاندن.
شکوخ: ازفعل شکوخیدن بمعنی‌لغزش وبسر درآمدگی وازپا درآمدگی.
شکوخیده: از همان فعل شکوخیدن بمعنی لغزنده وبسردرآمده وازپای‌درآمده.
شکوهیدن: ترسیدن وهراسیدن وبیم‌بردن.
شلك: گل ولای سیه‌فام وگیرنده وچسبنده.
شمن: بت‌پرست وخادم بت‌خانه.
شنوشه: عطسه.
شورشور: شورشهای پی‌درپی.
شوریدن: آشفتن وبهم آمیختن.
شیب وتیب: سرگشته ومدهوش وجزواول‌آن ازفعل شیفتن آمده است.
صامت: بتازی خاموش و مال صامت زروسیم‌و گوهروزیوردر برابرمال ناطق‌که‌کنیز وغلام وچهارپایان‌باشد.
صایم: بتازی روزه‌داروومجازاخودداری‌کننده ازخوردن .
طاقدیس: مرکب‌ازطاق‌ودیس بمعنی‌مانند تختی که خسروپرویزساخته بود.
طراز: تـراز نام شهری و ناحیه‌ای نزدیك اسپیجاب‌درمرزترکستان چین.
عدن: بسکون دال بتازی جایگاه و کنایه از بهشت وجنت.
غاب: ازپس افگنده وبازمانده.
غارچی : بادهٔ صبوحی و باده‌ای کـه درکوزه خورند .
غاش: دلداده وفریفته .
غر: بضم دبه‌خایه وگرفتار فتق.
غراشیده: ازغراشیدن‌بمعنی‌خراشیده‌وخشمناك وبیزار .
غرس: خشم .
غشاك: گند ومخصوصاً گنددهان.
غفه: پوستین ازپوست نرم بره.
غمان: جمع غم، غم‌ها.
غمان‌آمیغ: دارای‌غم‌های بسیارفراوان.
غمگن: غمگین و غمناك و غمین.
غمگنی: غمگینی‌وغمناکی.
غن: تیرعصاران.
غنده: رتیل ورتیلا .
غنوج: این‌کلمه درفرهنگها ضبط نشده و از سیاق معنی‌بیت۶۸۶ که درآن‌آمده است بر می‌آیدکه باید ضبط دیگری ازکلمهٔ غنج‌بمعنی‌کرشمه ونازباشد.
غوچ: گوسپند شاخدارجنگی.
غوشت: برهنه ولخت.
غیشه: گیاهی‌که ازآن بوریا وجوال‌کاهکشان سازند .
فاخته‌گون: برنگ فاخته وقمری .
فام: وام‌وقرض.
فام: رنك.
فخمیدن: پاك‌کردن پنبه وجداکردن‌دانهٔ‌آن.
فراز: پیش‌از .
فرامشت: فراموش وفرامش.

فرتوت: بسیارسالخورده وازکارمانده.
فرخار: سرزمینی درشمال افغانستان امروز.
فرخشه: فرخشته وقطاب یعنی نانی که بادام وپسته وجزآن درون آن بگذارند وبرشته کنند وشیروشکر برآن ریزند.
فرسب: تیربزرگ بام ودکل کشتی.
فرسدن: مخفف فرسودن.
فرسنافد: شب نوروز.
فرغند: گیاهی خود روخزنده چون کدو.
فرغول: درنگ وتأخیر ودفع الوقت.
فرنج: پیرامن دهان.
فروار: فرواره وبالاخانهٔ تابستانی.
فرودین: پایینی دربرابر برین.
فره: بسیاری.
فرهخته: از فعل فرهختن بمعنی ادب کرده و تربیت یافته.
فرهنگ: ادب وبزرگواری.
فزاك: پلید ومردار وپلشت وفژاك.
فژاکن: بهمان معنی پلید وپلشت ومردار و گویادراصل فژاکین بوده وفژاکن درست‌تر باشد.
فژه: پلید وپلشت وفزاك وفژاك وفزاکن و فژاگن که پیش ازین گذشت.
فسیله: گله ورمه ازستوروچارپایان وجانوران.
فش: وش علامت تشبیه وحاتم‌فش یعنی مانند حاتم.
فغ: بت وصنم.
فلات: تاری که جولاه برای بافتن آماده کند.
فلاسنگ: فلاخنی که از پشم باشد.
فلج: زنجیروچفت در.
فلرز: فلرزنگ وهرچه در ازاری یارکویی بندند.
فلرزنگ: فلرز.
فنا: بمعنی فانی آمده است.
فناروز: نام جایی درسمرقند که بادهٔ بسیار خوب دارد.
فند: ترفند ومکرودروغ وبیهوده.
فنودن: فریفته شدن وغره شدن.
فوات: بتازی مرگ ناگهانی.
فیار: درفرهنگها بمعنی سزاوار و شغل وکار آورده‌اند، ازسیاق معنی بیت‌شمارهٔ ۹۹۸ که این کلمه در آن آمده چنین برمی آید همان کلمه‌ای باشد که اکنون «ویار» تلفظ می کنند وبمعنی هوس می آید.
فیزین: این کلمه درهیچ‌جا نیست، بگمانم در اصل فیرین بوده است ازفعل فیریدن بمعنی خرامیدن و بتکبر راه رفتن چنانکه از سیاق بیت شمارهٔ ۶۸۶ برمی آید.
فیلك: تیری که پیکان آن دوشاخه باشد.
قاف: نام کوه قفقاز.
کابوك: جای مرغ خانگی و چیزی که چون زنبیلی ازمیان خانه بیاویزند.
کابیله: هاون چوبی.
کاتوره: سرگشتگی وسرگردانی ودردسر.
کارکرد: کرده وکار.
کازه: فرهنگ نویسان بمعنی کوهه که برای باران سازند وسایه وخرپشته وصومعه‌و کاوه یعنی چوکی که‌درودگران درمیان چوبهای بزرگ نهند تا بشکافند و زیر ستونها نهند و نیز بمعنی شاخ درخت آورده‌اند که شکارافگنان برابردام بزنند تاشکار نترسد. ازسیاق معنی بیت شمارهٔ ۹۷۲ نیز برمی آید که نوعی ازجایگاه و نشیمن گاه باید باشد.
کاشه: یخ وآب بسته یایخ تنك.
کاغه: تن‌زده.
کانا: نادان وابله واحمق وبی‌عقل.
کاناز: خوشهٔ خرما ورطب وکناز.
کانایی: نادانی وبی‌عقلی.
کاوکاو: کاوش پی‌درپی.
کبت: مگس انگبین وزنبورعسل.
کبودر: کبوتر وکفتر.

کپی: بوزینه‌وبوزنه ومیمون .
کجا: که .
کجه: کچه وانگشتری بی‌نگین که بدان‌شبها بازی‌کنند وکجه بازی‌انگشتربازی.
کدونیمه: نیمهٔ پوست‌کدوکه بجای پیمانه و پیاله بکاربرند.
کدیور: کدخدای وخانه خدای و زمین دار و کشاورز وبرزیگروبرزگر ودهقان.
کربشه: مارپلاس.
کرپا: هلندوزکه نوعی‌از ریواس باشد.
کردگار: عمداً.
کردمند: کارمند .
کرم: غم واندوه.
کروز: شادی وطرب ونشاط .
کروه دندان: دارای دندان تهی وفرسوده.
کریزی: مرغی‌که‌پرریخته‌وباز آورده، مشتق از کریز بمعنی‌چیزی‌که بمرغان دهندتا پر بریزند وبازآورند .
کسیمه: نوعی‌ازخار.
کشف: لاك‌پشت وسنگ پشت .
کشکله: نوعی ازشال پای‌که شاطران وپیاده روان برپای‌کنند .
کشکین نان: نان‌کشکین یعنی‌نانی که ازجو وگندم وباقلا وچیزدیگرپزند.
کشی: خوشی وتن‌درستی‌ونازوخرامش.
کفته: شکافته وترکیده وچاك‌خورده.
کفك: کف.
کفیدن: شکافتن وترکاندن وچاك زدن.
کلخج: چرك وشوخی‌که‌بردست واندام‌باشد.
کل‌درای: یاوه گوی ویاوه‌درای.
کلفت: نوك ومنقار مرغان .
کمکان: کوهکن.
کناز: بیخ وبن خوشهٔ خرما وکاناز.
کنام: آرامگاه و پناهگاه جانوران مخصوصاً درندگان .
کنبوره: مکر وفریب وحیله وتنبل و دستان.

کندز : مخفف‌کهن دزو کهن دژ.
کنگر: کنگره .
کنند: تبردوسر وبیل‌سر کج بزرگ‌گران.
کنور: ظرف سفالین‌که گندم درآن ریزند و کندو وکندوله وتاپونیز گویند.
کنه: سایبان .
کوری: نشاط وشادی.
کیاخن: آهسته وبدرنك.
کیار: کاهلی‌وتن‌پروری.
کیچ کیچ : بهره بهره وخـرد خرد وانـدك اندك .
کیك : مردمك چشم .
کیل: کج‌وخمیده وپریشان وآرزومندو گلیم وپلاس‌پوش .
گاهی: برتخت نشسته .
گراه : ازفعل گراییدن وگـرایستن بمعنی گراینده ومانده .
گربز: طرار وجربز.
گربه‌پای : درفرهنگها نیست و چون از دو کلمهٔ گربه وپای‌ساخته‌شده‌پیداست‌بمعنی آن‌کسیست‌که‌پای‌او ماننده‌پای گربه‌یعنی کج‌باشدچنانکه ازسیاق‌معنی‌بیت شمارهٔ ۹۴۷که درآن‌آمده است نیزبرمی‌آید .
گردماه : ماه‌شب چهاردهم وبدر .
گرزه : مارگرزه مارزهردار.
گرم : بضم‌اول اندوه وغم .
گرنج : برنج .
گریز: فریضه وکار واجب .
گزاییدن : گزیدن وگزند رساندن .
گسی: گسیل.
گمیز: پیشاب وبول .
گوارشت : گـوارش وگـوارایـی از فعل گواریدن .
گوسپندکشان : عیداضحی وعید قربان .
گوش‌خار : این‌کلمه در فـرهنگها نیست و پیداست‌که ازدو کلمهٔ‌گوش و خاریـدن

ساخته‌شده است. در فرهنگها گوش‌خارك را بمعنی‌هراریا آورده‌اند و دربیت‌شمارهٔ ۸۶۲ که این کلمه آمده است ممکنست همین‌معنی‌را بدهد .
لابل : بلکه .
لاد : پایه وپی‌وبنیاد ساختمان .
لالکا : تاج خروس.
لت لت : پاره پاره .
لحنك : لحن آهسته .
لخت : بارودفعه .
لك : نادان واحمق
لك وپك : تکاپو .
لمازیدن : در فرهنگها کلمهٔ ملماز را بمعنی گونهٔ رنگ رزان آورده‌اند که جامه بدان رنگ کنند وبیت شمارهٔ ۷۷۸ را شاهدآورده‌اند . درین بیت کلمهٔ ملماز بصورت فعل نهی آمده‌است‌وپیداست که‌مصدر آن لمازیدنست‌بدین گونه بایدلمازیدن بمعنی‌رنك کردن جامه‌باشد وازفرهنك ها فوت شده‌است .
لوس : غشی که درکافور کنند و آنرا مغشوش کنند .
لوش: دارای دهان‌کج .
ماتمی: ماتم زده .
مادرندر: مادراندر ومادندر ونا مادری .
مادندر: مادراندر ومادرندرونا مادری .
ماده‌ور : دردکشیده وتهمت زده .
ماژوموژ: فریاد موش‌ازترس گربه .
ماغ: مرغ‌سیاه فام که بیشتردرآب نشیند.
ماك: خاك‌وماك‌اتباع‌باشدمانندشکست‌ومکست ودست و مست.
مالیده : زمین‌هموار و برابر شده .
مانیدن : ماندن وبجا گذاشتن .
مانیذ : ازفعل مانیدن بازماندگی از چیزی یاکاری واین‌کلمه بزبان تازی رفته و موانیذ جمع بسته‌اند وبیشتر بمعنی‌مانده
وبقایای مالیات بکاررفته است.
ماهار : مهارشتر .
مجرگ : بیگار وسخره و شاکار و شایگان وکار بی‌مزد .
مدخل: بتازی لئیم‌وناکس .
مدیش : مده اورا وآنرا .
مرج : مرزوبوم .
مرغزن : گورستان .
مرغول : موی پیچیده .
مروا : فال‌نیك .
مسته : خورش شکره‌وخوراك مرغان شکاری.
مستی : بضم‌آرزومندی ونیازمندی وگله و شکوه و کلمهٔ مستمند از همین ریشه است .
مطیر: بتازی‌جای باران رسیده .
مغزیدن : دورسپوزیدن وسپوختن .
ملحم : بتازی جامهٔ ابریشمی.
ملکانه : شاهانه وخسروانه .
ملماز : رجوع شود بکلمهٔ لمازیدن .
ممغز: فعل‌نهی‌ازمغزیدن .
مندل : خط عزیمت‌که معزمان کشتند و این کلمه هندیست .
منگله : علاقه و ریشهٔ ابریشمی‌که اکنون منگوله گویند .
مورد : درختی‌همیشه سبزدارای برگی‌خوش بوی و گلی‌سپیدوکوچك وخوشبوکه‌آس نیز گویند .
مورد زار : جایی که درخت‌مورد درآن‌کاشته باشند .
میانك : میان وکمرباریك .
میلاد: شاگرد وخدمتگار وخدمتگزار.
میلاویه : شاگردانه‌که میلاوه نیز گویند .
نادید : ناپدید وپنهان ونهان ونهفته .
نازکك : بسیارنازك .
نافرهخته : مرکب‌ازنا وفرهخته بمعنی‌ادب ناکرده وتربیت نایافته وبی‌ادب .

ناك : این کلمه رافرهنك نویسان صفت گرفته و بمعنی آلوده و آغشته وغش‌دار ومغشوش وداغدار وعیب دار ونادرست گرفته‌اند امادر بیت شمارهٔ ۷۳۳ بصورت اسم آمده ومعنی آلودگی وآغشتگی وغش می‌دهد .

نال: نالان وناله کننده .

ناهشیار : بی‌هوش.

نبهره : نابهره وبیهوده .

نخج: گیاهی‌درشت که خاکروبان بدان‌زمین روبندوجاروب درشت .

نخچیز : پیچیده ودرهم.

نس: بضم نوروبیرون واندرون دهان .

نسترون : فرهنك نویسان بیشترنسرین‌معنی کرده‌اند امااز شکل کلمه‌پیداست که‌ضبط دیگری از کلمهٔ نسترنست .

نستوه : کسی که ازجنك روی نگرداند و بکوشد مشتق‌از کلمهٔ ستوه .

نسر: سایبانی که برسرکوه از چوب وخاشاك سازند ونسار نیز گویندکه بمعنی سایه گاه وسایبانست .

نسیمك : نسیم ملایم .

نشاستن : نشاندن ونشانیدن .

نشك : درختیست که بارنیاورد .

نغام : زشت وناخوش وتیره رنك وسیه‌فام.

نغل : کنده وخندق برای گوسفندان .

نفاط : بتازی مشتق ازنفط ماخوذ از نفت پارسی بمعنی نفت‌اندازو کسیکه درجنگها چیزهایی نفت آلود برای آتش‌زدن برقلاع دشمن‌بیندازد .

نواله : خوراکی که برای مهمان غایب‌نگاه دارند وبازماندهٔ خوراك و خوراکی که بجانوران دهند .

نوایی: نوازن ونغمه ساز.

نوبیوك : نوعروس .

نورد : پیچ‌وتاب وپیچیدگی وپیچش .

نوزین ، مرکب ازنو و زین تازه رام‌شده و تازه زین‌کرده .

نوش‌آمیغ : نوش‌آمیز ونوشین.

نوف : فریاد وغوغای مردم وجانوران .

نوگواره : مرکب ازنو و گواره ازفعل گواریدن پرگوی وهرزه گوی .

نوند : فریبنده ومکار.

نوند : پیك وخبرآور .

نهاز : فرهنك نویسان بمعنی هر انسان و حیوانی‌که دیگران باوی مصاحبت کنند آورده‌اند. ازسیاق‌معنی‌بیت شمارهٔ ۷۱۷ که این کلمه درآن آمده است برمی‌آید که اسب نهاز همانست که امروز یدك می گویند .

نهفت : نهانگاه .

نهماز : بسیار بزرگ وشگفت .

نیرنج ، نیرنك .

نیزه بالا ، باندازهٔ درازی یك‌نیزه.

نیسان : ماه هفتم ازسال رومی برابر ماه دوم بهار .

نیمروز : ظهروجنوب وسرزمین سیستان .

نیوشه: ازفعل نیوشیدن عمل‌نیوشیدن و گوش فرا داشتن وخروش از گریه و گریهٔ در گلوودرضمن‌اندیشه‌وآرزو معنی‌میدهد.

نیوه : ناله وافغان .

واتگر: فرهنك نویسان بمعنی‌پوستین دوز آورده‌اند امادرهرجا که‌آمده از سیاق معنی‌پیداست که‌دباغ معنی‌میدهد .

وار : بارونوبت و واره وباره .

واره : بار ونوبت ووار وباره .

وخشور: پیامبر وپیغمبر وپیمبر .

ورزرود ، مرکب ازکلمهٔ ور وازورود یعنی آن سوی‌رود سرزمین‌ماوراءالنهر .

ورش: وگراوراووی‌را وآن‌را .

ورغ ، بندی از چوب وگیاه‌که درپیش آب بندند وسد .

وریب : کج که اکنون اریب می گویند .
وسیار : بسیار .
وغیش : بسیار وانبوه .
ویحك : بتازی مرکب ازویح وکاف ضمیر یعنی
افسوس برتو ووای برتو وخوشا برتو.
ویذ : کم وضایع .
ویك : ویل وویحك یعنی وای برتو.
ویل : پیروزی وظفر.
ویل جو : جویندهٔ پیروزی وویل .
هباك : فرق سر وتارك ومیان سر .
هبك : کف دست .
هده : حق وبیهده وبیهوده مشتق از آنست .
هراش: قی مستان وبیماران .
همارا : همواره .
همال: انباز وشریك وهمتا ومانند .
همچونین: همچون .
هن : منت .
هیزم پده : هیزم درخت پده یعنی درخت
سپیدار .
یافه : یاوه وبیهوده وبهدر رفته .
یاوند : پادشاه و ضبط دیگری از کلمهٔ
یابنده .
یخچه : مشتق ازیخ تگرگ .
یرکس : هرکز.
یك پهلو : یكدنده .
یگران : اسب خوب و اصیل مشتق از یك
وران .
یون : فرهنك نویسان یعنی معنی کرده‌اند:

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

چ

ح

ذ

ر

ش

ظ

ع

غ

ن

و

ه

ی

فهرست نامهای جاها

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

ذ

ر

س

ش

ع

غ

ف

ق

ک

گ

و

ه

ی

فهرست نامهای کتابها و مطبوعات و مقالات و سوره‌ها

و آهنگهای موسیقی

ب

پ

ز و ژ

س

ش

ق

ک

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱	۵	بحکمت	بحکم
۱	۸	مخصوصات	مخصوصا
٦	آخر	۸۸۸	۱۰٤۷
۱۲	۹	زقر	زفر
۱۳	٤	لابیزیخ	لایپزیخ
۱۵	۲	۲۵	۳۵
۱۵	۲۳	کتب	کبت
۱٦	۲۹	قراگول	قراکول
۱۸	آخر	mogol	Mongol
۱۸	آخر	Inuasion	Invasion
۲۱	۳٤	نقحات	نفحات
۲۲	۸	نوممجکث	نموجکث
۲۲	۱۷	سنکریت	سنسکریت
۲۲	۳۰	lislam	L'Islam
۲۳	۱۱	ساسانیان	سامانیان
۲۵	۳۰	کوبی	کویی
۲۷	۲۱	زندینجی	زندنیجی
۲۹	۱٦	یسازند	بسازند
۲۹	۱۸	هلجدین	هلجدبن
۳۱	۱۵	شاحها	شاخها
۳۱	۲۹	بکاو	بکار
۳۱	۳۲	تاریخ۲۷	تاریخ بخارا ۲۷
۳٤	۱۲	بدوازه	بدوازده
۳٦	۳۲	Mezyamikas	Mezyamajkas

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٣٩	٢٣	ابوقار	اوبوقار
٣٩	٢٥	تیکان	تنگان
٤١	٢٩	زمانهان	زمانهای
٤٢	٢	کتاب	کتاب‌خود
٤٢	١٦	کاخات	کلخات
٤٢	٣٣	Kocäneyan	Kocäneyat
٤٨	٣٣	Alsinat	Afcinat
٤٩	٣٢	Mehrjänqazq	Mehrjänqazaq
٥٠	٩	گول	کول
٥١	٢٤	اسروشته	اسروشنه
٥٢	٢٧	Varksar	Varaqsar
٥٣	٢٦	Burnmaz	Burnamaz
٥٤	٣٠	این‌فقیه	ابن‌فقیه
٥٤	٣٢	اصطخرا	اصطخری
٥٤	٣٢	ص ١٠٤	ص ٣٥–٣٦
٥٥	١٣	دیدیوداد	ویدیوداد
٥٥	٣٠	Li	II
٥٦	٧	سگها	سکها
٥٦	٢٢	سگهای	سکهای
٥٦	٣٢	سگها	سکها
٥٧	١٠	سگها	سکها
٥٧	٢٠	آمدء	آمده
٥٧	٢٤	سگها	سکها
٥٨	٩	گوم	گرم
٥٨	٢٩	Bhlibamig	Bahlibâmig
٦٠	٣٥	٥–	٦–
٦١	٣٢	١٤٠	٤٢و٥٤
٦٣	١٩	درباره	دربار
٦٥	١٥	خراج گذار	خراج گزار
٦٥	٣٠	Suphocle	Sophocle
٦٦	١	پارترکل	پاترکل
٦٦	١١	سگهای	سکهای
٦٦	١٢	سگها	سکها
٦٦	١٤	سگها	سکها

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٦٦	٣٥	eb	de
٦٧	٢	سگها	سکها
٦٧	١١	تسون‌لینگ	تسونگ‌لینگ
٦٧	٢٥	پورویاپورا	پوروشاپورا
٦٧	٢٩	بوئه‌چی	یوئه‌چی
٦٧	٣١	histvriques	Historiques
٦٩	٧	بیش	پیش
٧٠	٥	به‌فرقانه	برفرغانه
٧٠	٩	بهلوی	پهلوی
٧٠	٢٥	Ndw	New
٧٦	١٣	ناتئو	تاتئو
٧٦	٢٩	Clicie	Cilicie
٧٦	٣٠	Te Teu	Ta Teu
٧٧	٤	شه‌بی	شه‌پی
٧٧	٣٢	Kagae	Kagan
٧٨	٣١	Me-ho-tu	Mo-ho-tu
٧٨	٣٢	Iien-cu-vànq	Tien-Çu-vang
٧٩	١	حکمراتی	حکمرانی
٧٩	١٢	یوده‌اند	بوده‌اند
٧٩	٢٥	هیدپی‌تالو	هیه‌پی‌تالو
٨٠	٣٤	امپراتوری	امپراتور
٨١	١٨	سکستان	سگستان
٨١	٣٤	tu-ho-le	tu-ho-lo
٨١	٣٤	Narägäni	Marägäni
٨٢	١١	طخارستان	پادشاه‌طخارستان
٨٢	٣١	Vule	Yule Cordier
٨٣	٢	کینک‌لونک	کینگ‌لونگ
٨٣	٦	عتیق	عقیق
٨٣	٣٢	teu	tou
٨٤	٢	چانک	چانگ
٨٤	٢	لویانک	لویانگ
٨٧	٨	تازیاق	تازیان
٨٩	٥	الکسبی	الکسی
٩١	١٩	وشاخ	وشاح

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۹۳	۳۳	۱۳۳۳–ص	۱۳۳۳–ش
۹۵	۲۶	رامتین	رامیتن
۹۶	۱۶	عبدالله	عبیدالله
۹۷	۲۶	الریب	الربیب
۹۸	۱۵	عبدا	عبدالله
۹۸	۳٤	الریب	الربیب
۹۹	۳۰	الریب	الربیب
۱۰۲	۲٤	بمرد	بمرو
۱۰۳	۹	بزیاد	بسلم بن زیاد
۱۰۳	۲۸	اییه	ابیه
۱۰٤	۱۹	زیاد	سلم بن زیاد
۱۰٤	۲۲	بزیاد	بسلم بن زیاد
۱۰۵	۲٤	گفت؟	گفت:
۱۰۶	۲۸	شیب	شبیب
۱۰۷	۹	الفضل	الفضیل
۱۰۷	۱۰	حازم	خازم
۱۰۸	۲۵	مصریان	مضریان
۱۱۱	۲٤	گه	که
۱۱۲	۳۳	۸۱–۸۲	۲۵
۱۱۳	۱۷	عصاران	عطاران
۱۱۳	۳۲	۹۱–۹۳	۲۵–۲۶
۱۱۶	۳۲	بصجایف	بصحایف
۱۱۷	۲۲	هچنان	همچنان
۱۲۰	۳	نرادر	برادر
۱۲۱	۳۳	ابی‌اثیر	ابن‌اثیر
۱۲۲	۳۱	ابی‌اثیر	ابن‌اثیر
۱۲۷	۱۱	کشنه	کشته
۱۲۷	۱۳	حراسان	خراسان
۱۲۷	۱۵	الغزاری	الفزاری
۱۳۰	۱	عدی‌را	عدی
۱۳۲	۳۳	حوشی	حواشی
۱۳۳	٤	ایسری	السری
۱۳۳	۳٤	Shornik	Sbornik
۱۳٤	٤	حراصت	صراحت

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۳٤	۳۱	۲۳۰۰	۱۳۰۰
۱٤۰	۲	سریح	سریج
۱٤۰	٤	سریح	سریج
۱٤۰	۷	سریح	سریج
۱٤٤	۲٦	بسیار	یسار
۱٤٤	۲۸	Kopenhgu	Kopenhague
۱٥۷	۱۹	خزبمه	خزیمه
۱٥۹	۱	حسن	حسین
۱٦۱	۱۲	سام	سیام
۱۷۹	۳۲	ببئی	بمبئی
۱۹٥	۳۲	کورکانیان	کوزکانیان
۲۰۰	٦	وهودان	وهسودان
۲۰۱	٦	لشگر	لشکر
۲۰۱	۸	لشگر	لشکر
۲۰۳	۲	سنگستان	سگستان
۲۰۳	۱٦	معتدل	معدل
۲۰۳	۱۷	لشگری	لشکری
۲۰٦	۳۲	بلشگرگاه	بلشکرگاه
۲۰۷	۲۰	ابوالحسن	ابوالحسین
۲۱۳	۲۷	حواست	خواست
۲۱۳	۳۱	حوجان	حوران
۲۱٤	۲٦	درکار	درکا
۲۱۸	۱	ابوالحسین	ابوالحسن
۲۱۸	۲	ابوالحسین	ابوالحسن
۲۲٤	۱۳	منصوری	منصوربن
۲۲٥	۱۰	عبدالله	عبیدالله
۲۲۸	۳	بخارا	ببخارا
۲۲۸	۹	جمانی	جیهانی
۲۳۰	۳۳	موضع الذکر	موصغ سابق الذکر
۲۳۳	۱۲	تازیان	تازیان باشد
۲۳۳	۳۲	Ternberg	Tornberg
۲۳٤	۳۲	ویا	وبا
۲۳٦	۳٤	معانی	سمعانی
۲۳۷	۱۹	سعید	سعد

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۲۴۰	۴	اندك	انداك
۲۴۰	۱۱	حبله	جبله
۲۴۰	۲۸	ابوالحسن	ابوالحسین
۲۴۰	۳۶	Invnsion	Invasion
۲۴۱	۲۳	یوشنجی	بوشنجی
۲۴۶	۲۹	بدستت	بدستست
۲۴۷	۹	ممن	عن
۲۴۷	۱۱	محمدبن‌عبیدالله	محمدبن‌محمدبن‌عبیدالله
۲۴۷	۲۱	نبت	بنت
۲۴۷	۲۳	ربنجی	ربنجنی
۲۴۷	۳۲	ارمغان	ارمان
۲۴۷	۳۲	۸–۲۲	۸-۱۰
۲۶۶	۱۸	تبغ	تیغ
۲۷۴	۳۱	تخلص	متخلص
۲۸۸	۱۷	شنیدی	شنیدنی
۲۹۰	۱۴	فولکور	فولکلور
۲۹۳	۲۳	فولکور	فولکلور
۲۹۶	۱۰	ادریس	ادریسی
۲۹۸	۲۲	درس	درست
۲۹۹	۶	نهصدوچند	هزاروچهل‌وهفت
۳۰۳	۳۰	وستنفلد	ووستنفلد
۳۱۶	۱۷	محمدحاتم	محمدبن‌حاتم
۳۳۱	۱۱	وجیه‌الدین‌علی‌بن‌زنگی	وجیه‌الدین‌بن‌علی‌زکی
۳۴۰	۹	لحسن‌ابن‌علی	الحسن‌بن‌علی
۳۶۶	۲۸	گاه	آگاه
۳۷۱	۱۷	بسباری	بسیاری
۳۸۲	۱۵	گورگانی	گوزگانی
۳۸۹	۱۶	۹۵۰	۱۰۴۷
۳۹۰	۱۷	سهلان	ثهلان
۴۰۱	۲۹	باصفاف	باضعاف
۴۰۹	۳۴	گویی که‌هوا	گویی‌هوا
۴۱۷	۱	خزانة‌الادب	ریحانة‌الادب
۴۲۰	۱۶	دانشمندان‌فارس	سخندان‌فارس
۴۲۲	۱۸	۹۶۰	۱۰۴۷

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٤٢٤	٣٢	٩٦٠	١٠٤٧
٤٢٤	٣٣	٥٦١	٥٧٢
٤٢٤	٣٤	٦٦	٧٦
٤٢٥	١	١٣٣	١٧٧
٤٢٥	٢	٢٠٠	٢٢٢
٤٢٨	١١	شاه‌محمود	شاه‌محمد
٤٣١	٦	فارسی	تازی
٤٣١	٨	115	١٢٩
٤٣٢	٢٤	115	١٢٩
٤٣٣	١٩	دو	سه
٤٣٣	٢١	دو	سه
٣٣٣	٢٥	١٧	٢٨
٤٣٣	٢٧	٣٣	٤٣
٤٣٣	٢٩	نه	١٣
٤٣٤	١	خیفه	خلیفه
٤٣٧	٥	زردتشتیان	زرتشتیان
٤٣٨	٥	شیروانی	شروانی
٤٤٠	٣	گنجده	گنجیده
٤٤١	٢	بند	بنداو
٤٤١	٣٢	٩٦٠	١٠٤٧
٤٤٤	٣٠	مشبه باشد	مشبه به باشد
٤٤٥	٣١	وی	دی
٤٤٦	٣	می‌بافنده	مربافنده
٤٤٧	٢٧	آدم	مردم
٤٦٣	٦	تابمرده	نابمرده
٥٠٣	٦	بودتوتو	بودتو
٥٠٣	٢٩	کافورتر	کافورتو
٥٠٣	٢٩	بالوس‌تر	بالوس‌تو
٥٠٤	٢٦	ریغال	زیغال
٥١١	١٠	ماکسان	ناکسان
٥١١	٢٨	یلایی	بلایی
٥٢٩	١٣	گردبندن	بند گردن
٥٣٢	٢٤	سسته	سست
٥٣٣	٢١	آدم	مردم

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٥٣٦	٢٤	تیز	تیز
٥٥١	٢٩	لحن‌ها	قولها
٥٦٠	١	زیفال	زیغال

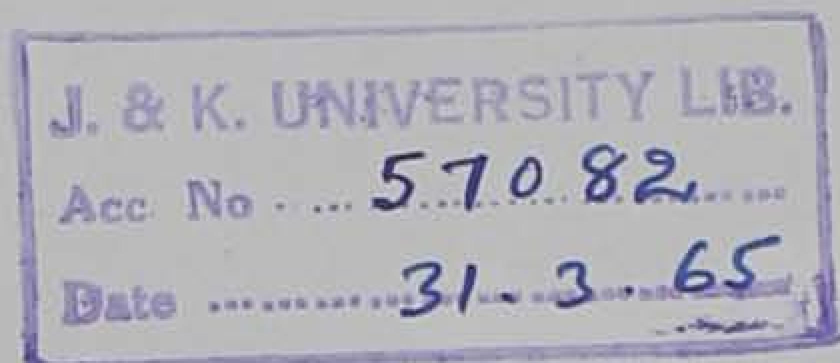
۱) در صحیفهٔ ٢٥ سطر ٢٧ را که چنین چاپ شده : «داد(٤) اما کوی‌های بخارا : ازدرشهرستان که از بیرون آمدند نخستین»

بدینگونه اصلاح کنید :

« داد (٤) اما کوی‌های بخارا : شهرستان‌را هفت‌دروازه بود :

دروازهٔ اول‌را در بازارمی‌خواندند وهیچ دروازهٔ دیگر بنزدیك بازار نبود مگر دروازهٔ عطاران . ازدرشهرستان که بیرون می آمدند نخستین.»

۲) درصحیفهٔ ٥٦ اول‌سطر ١١ که« گذشتن»چاپ شده چنین اصلاح بکنید : « گذشتن از کوه‌های قفقاز وچه در گذشتن از رودآمویه»



Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

